

۱۵ شوال ۱۴۲۳ / ۲۹، ۹، ۸۱
مکرم / مرام حاج حسن بنفیان رسا
علی نوکستوال ایند

۱۴۲۳ / ۲۹، ۹، ۸۱



بسمه تعالی
هذا کتاب تذکرة الشهداء

من مصنفات

العالم الربانی والفاضل الصمدانی مرحوم
حجة الاسلام والمسلمین آية الله فی الارضین
آقای ملا حبیب الله الشریف مجتهد الکاشانی
طاب ثراه

به اهتمام آقای محمد شریف ابن مؤلف از روی نسخه ای که
بوسیله مرحوم محمد حسین بن محمد جعفر کاشانی در سال ۱۳۰۸ قمری
استنساخ گردیده و سه صفحه اول و صفحه آخر آن بعلت سیاه شدگی

از روی نسخه اصل از نو نوشته شده است

به طبع رسید



هذا الكتاب
تذكرة الشهداء من مصنفات
مجمع الخواص والعوام مجهد
العصر والزمان مرحوم آقاي
ملاحسب الله مجهل كاشا
طاب ثراه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نَحْمَدُكَ اللَّهُ يَا مَنْ جَعَلَ مُحَبَّةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ اعْظَمِ أَرْكَانِ الْإِسْلَامِ وَجَعَلَ
الْبُكَاءَ عَلَيْهِمْ مِنْ أَفْضَلِ الْوَسَائِلِ إِلَى الرِّضْوَانِ وَدَارِ السَّلَامِ فَعَلِيهِ وَعَلَى جَدِّهِ وَابْنِهِ وَأُمَّ
وَذُرِّيَّتِهِ وَبَنِيهِ أَكْمَلَ الصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمُ وَالنَّاصِبِينَ لَهُمْ الرَّبُّ
مَا كَرِهْتَ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامَ . أَمَّا بَعْدُ بِسْ حِينِ كَوَيْدِ خَادِمِ شَرِيعَتِ وَسَالِكِ طَرِيقَةِ
الْإِذْنِ بِجَلِّ اللَّهِ ابْنِ عَلِيٍّ مَدَدِ حَبِيبِ اللَّهِ كَهْ أَرْجَحُ نَظَاقَ بَيَانِ أَرْبَابِ مُصَاحَتِ
وَبَيَانِ إِزَاحَاةِ بِشْرَحِ مَصَائِبِ خَضِرَتِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَ رَوْحِنَا فِدَاهِ قَاصِرَاتِ
وَزَبَانِ رَايَايِ كُفَّارِ وَقَايِعِ أَيْنِ بَزْرُكَوَارِ وَقَلَمِ رَاقُوتِ أَظْهَارِشِ نَيْسِتِ .
فَرِيَادِ كِهْ يَارَايِ سَخْنِ نَيْسِتِ زَبَانِ رَا بِرَبْسْتِهْ غَمِّ وَغَصَّةِ دَرِ نَظَقِ وَبَيَانِ رَا
چِهْ مُصِيبَتِ خَامِسِ آلِ عِبَا مُصِيبَتِي اسْتِ كِهْ تَامِ مَصَائِبِ جِهَانِ نَسَبَتِ بِهْ آنِ
مَانْدِ قَطْرَهْ بِهْ دَرِيَايِ عَمَّانِ وَذَرَّةْ بِهْ صَحْرَايِ بِي پَايَانِ اسْتِ

همی ترسم که اندر وقت تقریر
زبان از آتش بجد بسوزد
وگر تحریر خواهم آن زمانم
قلم بشکافد و کاغذ بسوزد

ولكن از آنگاه که مرده حدیث من بکی او ابکی به گوش خداوندان بصیرت
وانتباه رسید هر یکی از آنها بوی آمزشش و مغفرت و بندگی درجات در ساحت قرب حضرت

احدیت توسن همتی در این میدان تاخته و مقتضای مالا یدرک کلمه لا یتوک کلمه
 جهد خود را بقدر امکان مبذول ساخته و لهذا این فقیر قاصرا به خاطر فائز رسید که
 خوشه ای از این خرمن و خوشه ای از این انجمن برداشته و رایتی در این میدان افراشته
 باشم پس به توفیق خدا این کتاب را که موسوم است به تذکره الشهداء به زبان فارسی
 عوام فهم تألیف نمودم تا انشاء الله از خریداران یوسف محسوب گردم و مرتب گردانیدم
 آنرا بر دوازده مجلس مجلس اول در کیفیت قبول شهادت در عالم ذر مجلس دوم
 در برخی از حضائض و فضائل حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام مجلس سوم در ذکر برخی از مجالس
 عزائش و ترغیب برگزینتن بر او مجلس چهارم در خروج آن حضرت از مدینه طیبه به مکه معظمه
 مجلس پنجم در خروجش از مکه بسوی کوفه مجلس ششم در ورودش به زمین کربلا مجلس هفتم
 در شهادت جمعی از یارانش مجلس هشتم در شهادت اولاد عقیل و اولاد جعفر مجلس نهم
 در شهادت اولاد امام حسن و در آن چهار فصل است فصل اول در شهادت عبد الله الاکبر
 فصل دوم در شهادت عبد الله الاصغر فصل سوم در شهادت احمد فصل چهارم در شهادت قائم
 مجلس دهم در شهادت فرزندان امام حسین و در آن دو فصل است فصل اول در شهادت علی اکبر
 فصل دوم در شهادت علی اصغر مجلس یازدهم در شهادت فرزندان علی بن ابیطالب
 و در آن سه فصل است فصل اول در شهادت جمعی از برادران امام حسین و فصل دوم
 در شهادت عباس و فصل سوم در شهادت حضرت ابی عبد الله علیه السلام مجلس دوازدهم
 در برخی از وقایع متأخره از شهادت و در آن پنج فصل و یک خاتمه است فصل اول در
 غارت اموال و اسیر کردن عیال فصل دوم در اسب تاختن بردن آن سرور فصل سوم
 در بردن آل الله را به کوفه فصل چهارم در بردن آنها را از کوفه به شام فصل پنجم در بردن
 آنها از شام به مدینه طیبه و خاتمه در محل دفن سر مقدس حضرت سید الشهداء است



مجلس اول در بیان کیفیت قبول فرمودن حضرت ابی عبد الله

الحسین علیه السلام شهادت کلیه را در عالم فرستاد

بدانکه چون خداوند و دود از راه محبت وجود حقایق و قابلیتات مخلوقات را چون ذرات
خلق فرمود به آنها به زبان بی زبانی خطاب نمود که **الست بربکم** آیا من پروردگار شما نیستم که از
و عنایت شما آفریده ام پس تمام آن ذرات بر حسب مراتب استعدادات زبان به بلی گشودند
و آنچه در کنون قابلیتشان بود نمودند و آنچه میخواستند طلب کردند و داده شدند که و **انا کم من کل ما**
سألتموه و نخستین کسی که از روی حقیقت و تحقیق حق تصدیق نهشید یعنی ندای **الست لیک** گفت
و پشی از همه ذرات در بلی را سفت حقیقت محمدیه بود چه اول ما خلق الله بود پس در این عالم اول ما اجاب
شد و لهذا این وجود مسعود در تمام عوالم غیب و شهود بر تمام مراتب موجود سبقت گرفت شخصی متش
عرض کرد که یا رسول الله از چه روی بر همه پیغمبران تفضیل داده شدی و حال آنکه در آخر همه مبعوث شدی و فرمود
برای آنکه در اجابت خدا بر همه سبقت گرفتم و پس از محمد علی بن ابیطالب نوامی خدا را بلی گفت و پس
از آن سایر آل محمد بر حسب مراتب مقرر خودشان و پس از ایشان سایر فرزندان از پیغمبران و
اوصیای ایشان کل علی حسب و پس از ایشان سایر خلق از ملائکه و جن و انسان و سایر اصناف
حیوان پس در آنحال به روایت حضرت امام محمد تقی از جانب خدا بر همه خلق اولین و آخرین ندا شد
که بدانید و آگاه باشید که امتی را بهتر از امت محمد ص خلق نفرموده ام و لکن این امت مرجمه معصیت
ما خواهند کرد بجز آنکه مستحق عذاب جهنم خواهند گردید آیا در میان این خلق کسی هست که این
عاصیان را از ما بخرد و آنها را در قیامت شفاعت نماید تا بجهنم نروند و در بعضی کتب است
که چون محمد و آل محمد در اجابت ندای حق بر همه خلق سبقت گرفتند نور الهی فرو گرفت همه ذرات
وجودشان را و درخشیده شد این نور در غیب و شهودشان پس خداوند تکلیف نمود تمام خلق
را به آنکه تصدیق نمایند جلالت و بزرگی ایشان پس قابلیت همیشه چون این مقام و مرتبه را برای آل محمد مشاهده
کردند

در کیفیت عالم در قبولیها

ه

کردند حسد بر آنها بریدند و عدوت آنها رد دل گرفتند حکما قال اللہ علی السلا
فی قوله نعم ام تحسدون الناس علی ما اوتهم اللہ من فضلہ
نحن والله الناس المحسودون پس در انحال بواسطه این حسد و عدوت
ظلمت متراکم شد و انحال را فرو گرفت پس ندانند سنا دی حق که آیا هست کی که
متصدیق شود و این ظلمت را بر طرف نمایند بقهر و غلبه بلکه مظلومیت و مقهوریت
یعنی شهادت کلیه عرض کردند بار الهائها شهادت کلیه حجت فرمود و در شد از وطن
و تحمل بلا یا و محن و یال و تشنگی کشته شدن و فرزندک و برادران و یاران خود را
کشته دیدن و از دشمنان دشنام شنیدن و اموال غارت کردن و زن و فرزند
اسیر شدن و در بازارها دو میان تا مرغان کشتن و سرد رطبت طلا در مجلس
شراب گذاشتن و چوب خیزران بر او زدن و دختر بکیزی خواستن و معجز
از سر خواهران کشیدن و اطفال از تشنگی مردن و تیر بر حلقوم طفل شش ماهه
خوردن و دستهای برادر بریده دیدن و فرق جوان هجده ساله شکافته
مشاهده کردن و قائله العطش العطش از گودکان شنیدن و بدو زده ضربت
سرا ز عقب جدا ساختن و بدن را برهنه کردن و در افتاب انداختن و
اسب بران تا ختن پس چون اهل آن عصر این تفسیر را شنیدند بر خود
لرزیدند و از قبولش رمیدند و خود را قابل تحمل آن ندیدند حکما قال انما
عرضنا الامانة علی السموات والارض والمجبال فابین ان
یحملنها واشفقن منها عرض کردند بار الهائها ما نتوانیم این بار را بیکشیم و این
کار را از پیش برداریم و بروایت امام محمد تقی ^ع جوابی عرض نکردند بلکه ساکت
شدن پس دوباره بایشان ندانند و هیچکس جواب نداد تا دفعه سیم که ندانند
بنیای عظیمی که کیست مرد این کار و مشتری این بازار و کشته این بار یعنی
کیست قبول کننده شهادت کلیه تا در روز قیامت لوای شفاعت کلیه بدستش
دهیم تا این عاصیان را اندوزد و نفع برهاند و بدرجات بهشت بنشانند مع ذلك
کیی این تدبیر را نیز اجابت نکرد مگر کلکون قبای صحرای کریمه حضرت ابراهیم علیه السلام
پس عرض کرد که بار الهائها من این بار را میکنم و این کار میکنم یعنی در راه تو جان



در کیفیت عالم ذر و قبول شهادت

ع

و قال و عیال و اولاد میبایم و با هر کونه محنت و بلا میبازم و جان این کناه کاران را
 میزمت تا با آتش جهنم نسوزند . عقل دانا بر سر اسرینگریست . تا برینند قابل این
 کار نیست . انبیا را دید حیات و خوشی . اولیا را دید وفات از سر عقل و هوش .
 ناکهات در حیل خلق خافیه . سر و پای برخواست نام اوحیت . گفت یارب
 این هنر کا و منت . هر چه جز این کار او عا و منت . در منای عشق حق قربان
 منم . قابل این عهد و این پیمان منم و بر وایتی ایست که چون عرض کرد که من میخرم
ایشان را ندا آمد که یا حسین بم تشریم و تسعیر و تعقیهم
من النار و چیز میخری آنها را عرض کرد بهر چیز که در نزد تو عزیزتر است ندا آمد
 که هیچ چیز در نزد من از جان عزیزتر نیست عرض کرد که جان میدهم و امت را میبخشم
 میخرم خطاب میدهند که بجان مردان را میخری عرض کرد زنان و دختران خود را میدهم
 و در راه قنایا سیر کنند و در شهرها بگردانند خطاب آمد که جوانان آنها را بخر میخری
 عرض کرد که جوانان خود را میدهم تا در راه تو کشته شوند ندا آمد که اطفال آنها را
 بخر میخری عرض کرد طفل شیر خواره ام را میدهم تا باللب تشنه تیر بر حلقومش زند
 پس حضرت رب الارباب در این باب از آن جناب عهد و پیمان گرفت و این عهد
 در صحیفه نوشته شد پس بدست رسول خدا داد شد تا امضا نماید و چون پیغمبر
 این عهد نامه را مطالعه فرمود در آنکشی تغییر فرمود کرد و آثار خون در چهره او برش
 ظاهر گردید و کریت کریت شد بدین فرمود که راضی شدم با آنچه خدا برای
 ما راضی است و بر این مصیبت صبر می نمایم چه در ازایش ترجیح دین و شفاعت
 مذنبین است پس بنجام مبارکش آن عهد نامه را مهر فرمود و در حالیکه بی اختیار
 چشمش اشکبار بود پس آن صحیفه عهد نامه را برای پدرش علی آوردند او نیز
 کریت و فرمود مالی و لالی ای سقیاء پس فرمود که راضی شدم با آنچه خدا
 و رسول من راضی شده اند پس آن صحیفه را امضا فرمود و بنجام شریف مهر کرد
 پس آن صحیفه را بقدر ما درش قاطعه ذرا آوردند چون بر مضمونش اطلاع بهم رسانید
 کریت کریت شد بدین و بی هوش شد و چون بهوش آمد از دل پرسوخته ناله و اولاده
 و حسینه را بر کشید و چون ملاحظه فرمود که در عوض این مصیبت عظمی ترجیح دین

نار نارایچه میخری



در کیفیت عالم و قبول شهادت

۷

و شفاعت کبریا است فرمود راضی شدم با آنچه خدا و پیغمبر و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس آن صحیفه را بنزد امام حسن آوردند و نیز گریست پس راضی شد و مهر کرد پس تمام انبیا و اوصیا و ملائکه این صحیفه را مهر کردند و این مضمون را در دفاتر مملکت ثبت نمودند پس منادی حق ندا کرد که ای معاشر خلق هذا الحسین بن علی
أستطالب هو حبی و ولی و صفوی و وریعتی فیکم آجوه
و أعزوه و لا تخالفوه و لا تنکروا علیه اینک دوست من حسین بن علی است که بجان و مال و فرزند و عیال شما را از من خرید پس او را دوست بدارید و عزیز بشمرید پس اولی کسی که این ندا را اجابت کرد مگذاشت محمد بن عبد الله و برادرانش شیعیان و دوستان آنها بودند و از اینجا است که فرمود حسین را در دلهای دوستان محبتی است پوشیده و چون منافقان این مترت بلند را برای حسین دیدند بر بغض و حسد و عداوتشان بیافزود و نتوانستند که خود را در نمی بیند عرض کردند که ایما این تکلیف یعنی محبت و اطاعت حسین از روی جبر و اضطراست یا از روی میل و اختیار خطاب میداد که ما کسی را با اضطرا و تکلیف نمی فرمائیم فمن شاء
قلی من و من شاء فلیکفر عرض کردند ای پروردگار ما چون چنین است ما رضامندیم که حسین بر ما حاکم و امیر باشد بلکه اگر در طاعت ما نیاید او را میکشیم و از این سخن ارکان وجود متزلزل شد و ملائکه و انبیا و اولیا گریستند و هم و غم بدلهای داخل کردند و سینهات شک شد و آثار خشوع و انکسار و تغیر و تکدیر در همه چیزها نمودار گشت پس ندا آمد که ای منافقان و اشقیاء کدام یک از شما همتیست این عمل شایع خواهید شد و لعنت ابدی و عذاب سرمدی را خواهید خرید و بزرگواران مغیره لغم عرض کردند که کشته حسین و کشته بار لعنت ابدی منم در خزانه خواهم کشود و لشکر بگردانم فرستاد تا سزا بکند حسین جدا سازند و بر نیزه کنند و عیالش را اسیر کرده بمجلس خود خواهم آورد و چوب خیزان بر لب و دندانانش خواهم زد پس تمام اهل آن عصر چون این جرأت ازان شقی دیدند و این سختی اذو عی شنیدند اول لعنت کردند و بر حسین گریستند و صدای ناله و گریه از ملائکه بلند شد و ان خدا سؤال کردند که این بلیه را از حسین بگرداند خطاب با امام حسین



رسید که اگر خواهی این بلیه را از تو بگردانیم و از مقام و درجات چیزی نگاهیم عرض کرد
 الهامی خواهم در راه رضای تو و دفع هزار گرت کشته شوم تا دین تو کامل گردد و شهادت
 جدم رواج یابد و فردای قیامت عاصیان امتش را شفاعت نمایم و بعبادت تو دیگر
 نخواهم تا این جسم ولایت را بفدای روح ولایت نمایم و این ظاهر را بفدای باطن
 نمایم و هیکل تو حید را بنثار حقیقت تو حید نمایم و برای مطلب هر طالب است مطلب ماه
 برون ز مشرب هر شارب است مشربا و بکام دل بکسی هیچ جرعه نرزد و از آن شراب
 که پیوسته میکشد لب ما و سپهر کوب ما از سپهرهاست برون که هست ذات مقصد
 سپهر کوب ما و بتاختند بسی سب دل و لی نرسید و سوار هیچ روانی بگرد مرگ
 ما و هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود و که روز مازخ او بود و زلف او
 شبها و کی که جان و جهان داد و عشق او بخیزد و وقف یافت ز سود و زیان
 مکبها و زاه یارب آنکی خبر دارد و که سوخته است چه ما و زاه یارب ما
 تو دین و مذهب ما کرد اصول و فروع و که دین و مذهب خواست دین مذهب ما
 و از این جهت بود که در روز عاصواء تمام اصناف خلق از جن و ملک میزدش
 آمدند و خواستند که وی را یاری نمایند قبول نفوذ و فرمود که بخواهم بعهد خدا
 وفا نمایم که در آنحال صحیفه از آسمان بدستی افتاد پس چون آنرا کشود دید که
 همان صحیفه عهد نامه است که در عالم ذر نوشته شده باین مضمون ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون و وعدا علیه حقا فی
التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهد من الله فاستبشر
ببیکم الذی با یعتن بکونک هو الفوز العظیم التائبون العابدون
الحامدون السائحون الراجعون الساجدون الامرون بالمعروف
و الناهون عن المنکر و الخافضون لحدود الله و بشر المؤمنین
ببشر ان الله قد رد ثبث ان صحیفه کرد نوشته دید بخط واضح روشن که یا حسین
نحن ما حتمنا علیک الموت و ما الزمنا علیک الشهادة فلوک
الخیار و لا ینقص خطک عندنا فان شئت انصرف عنک هذه البلیة

ای حسین فاکشته شدت را بر تو حتم نفرموده ایم اختیار تراست اگر خواهی این بلیه
 از تو بگردانیم و اندر درجات چیزی که نکرده ایم فاعلم انما قد جعلنا السموات
 والارضین والملائکه کلام فی حکمت فامرهم بما ترید من اهلاک
 هؤلاء الکفرة الفجرة ای صفت ما اسمانها و زمینها و فرشتگان را در حکم تو قرار
 داده ایم پس بفرمای خواهی آنها را بفرماید با الملائکه قد ملئوا بین السماء
 والارض بایدیهم حراب من النار ینظرون لحکم الحسین وامره
 پس آن بزرگوار نظر فرمود و دید که ملائکه پر کرده اند میان آسمان و زمین و او بدست
 آنهاست حرابها را از آتش و همه منتظرند که او حکم بفرماید بیهلاکت این کافران پس چو
 ایام مظلوم این بیدید صحیفه را بسوی آسمان انداخت و عرض کرد یا رب و در
 ان اقبل و احیی سبعین الفمرة فی طاعتک و محبتک و الیه
 قد ساءت الحیوة بعد قتل الاحبة پس چون ثبات ان امام کاینات بر
 تمام اهل عالم ذرات ظاهر شد منادی حق ندا داد که ای معاشر خلائق چون
 دانستید مرتبه و مقام و ثبات حبیب من حین و اکنون بدانند که انصار او
 انصار من و لشکر او لشکر منند آیا کیت انکس که او را یاری نماید و قدم همت در
 نصرت او ثبات بداند و مانند او دل از جان و مال و عیال بر دارد پس از میان
 هر خلق هفتاد و اندی از جای برخاستند و قدم را نگی علم کردند و عرض کردند
 الهنا و سیدنا هاننا نحن تصرح جیبک و نبذل انفسنا فی حضرت
 ولیک ما اولیای مینمایم و دفع شر دشمنان از وی میکنیم و تاجان در دست
 داریم و در راه محبتش میکوشیم پس خطاب رسید که هینئالکم شما یئد انصار الله
 و شما یئد خلیل الله پس مشاهده نمایند در جایتکه بشما ها کرامت خواهم فرمود
 پس مقامات خود را می بینند و شاد میشوند و جلالت قدرشان بر اهل ذوات
 هویدا میگردد پس نام و نسبشان را در صحیفه الهی مینویسند و بدینکه نه یکی از
 آنها کم میشود و نه یکی بر آنها افزوده میشود چنانکه در بعضی روایات مذکور است
 و از این جهت بود که در شب عاشورا این اصحاب با وفا کمال خود را منبذ و خوشحال
 برایشان رخ داد حتی آنکه با یکدیگر مزاح و شوخی میکردند و میخندیدند و چون



روز عاشورا شد و کمال اطمینان مشتاق شهادت بودند حتی آنکه بر یکدیگر سبقت

میجستند و بیچ وجه روانه شدن بر نیافتند کانه بنیان مرصوص

در کار حرب محکم و استوار بودند قال الشيخ احمد المحمدي له في ليلنا

انا بكم بلا بفتية و اي فتية علا شانهم علا و مجداز حلا

وقد سمو ان حاربوا اسد التري كل يقول منهم اذ بادروا

يا رب اناي للحسين ناصر و لا بن هند تارك و هاجر فاعتموا

الفرصة مع خير الوري كانهم في الحرب شهب هاويه ترى

الاعادي لظباهم تاويه كانهم اعجاز نخل خاويه كانوا

على الاعداء مرجا صرا هم سادة قد عظمت جورها بيت

لهم عند اللقاء حورها في جنة عالية قصورها قطرها

وانية لمن يرى فعائنا المور عليهم تيرف وجنة الخلد

لهم تزخرف فعائقوا بيض الظبا و ارتسقوا من القنا كاس

الفناء سكر حتى ابيدوا كلهم على ظما بين طحين

وجرح ظلما قيا لهم من ناصرين كرما باعوا على الله التقوا

فاشترى الثابثون العائذون الرخ الحامدون السامون

المختع والامنون بالرضا والردع كل مضى بيعة مستبشرا

وليكس مثل الندم المبرح و ليلزمني اسف لا يبرح اذ لم ازل

صفقة من قدر مجوا ولما كن ادركت ذاك المنجرا لهني

وهل يتفاني تلهي او يار قلبي بالدعوى تطفئ وهل

تزول حسرتي بالاسف وهل يبدل علي دمع جري وقال

غداة اناخت بالطوف ركابه بكل فتى للمحتف في الله تائق

ليهنهم في وصلهم رحم احمد فاقصوا الا يقطع الغلائق

فهم ستمتج في الجذب والحرب هطل ولكنهم قد ابرقوا بالبوارق

وهم في اعاديهم اسود تعائقوا هم والقنا والبيض حق التعائق

يبيعون في سوق النجاح نفوسهم على الله بالرضوان بيعة سابق



فداء حسین فاشتری الله منهم بسبب شهیدت الشراء و سائق

پس این ثبات از آن جهت بود که خواستند بعهده‌ای که در عالم ذر بسته بودند وفا کنند و این وفا از آن جهت بود که طینت ایشان از طینت آن امام با وفا سرشته شده بود چنانکه فرمود شیعتنا منا خلقوا من فاضل طینتنا و فرمود سخن
اصل کل خیر من روی هر پری روغن و حسن روی اوست . اب حسن در برای
هر سوره آن از جوی اوست . کعبه اهل نظر رخسار جان بخش وی است . قبله را با
دل طاق خم ابروی اوست . مسکن و مأوی جانها زلف مشکینش بود . مجمع مجمع
دلها حلقه کیوی اوست . تا نبذ از وی طلب او را کسی طالب نشد . ^{و جوی} جست
کر بود باز از جیت و جوی اوست . و از اینجا است که چون روز قیامت میشود این
اصحاب در نزد عرش خدا در خدمت امام حسین در کمال امن و راحت نشسته اند
از واج ایشان از حورالعین با آنها پیغام میکنند که ما آمدند شما را اکنون
بنظر ما آید ایشان میگویند که ما صحبت حسین را از دست نمیدهیم و بی او
به بهشت نمیائیم دوست بدینا و آخرت نتوان داد . صحبت یوسف به از
دراهم معدود . پس آن مظلوم میشتاخت تمام یاران خود را و اینکه او دعوت میفرمود

منزلیکه

جعی یا قبول نمیکنند برای آن بود که نامشان در آن صحیفه نبود و دعوت
حضرت را حکمتی دیگر بود و آنوقت که آن مظلوم از مکه بیرون آمد جعی بودند که در منزلیکه
او فرود میامد آنها در منزلی دیگر فرود میامدند که میباید حضرت آنها را دعوت نماید
و مرو لیست که چون بقصر بنی مقاتل فرود آمدند خیمه را دیدند هر سید که این خیمه
از آن کیت گفتند از عبید الله بن حرج جعی است فرمود او را بسوی من دعوت نمایند
پس رسول فرزند رسول بنزد او آمد و گفت ایناک حسین بن علی ترا میخواند عبید الله

گفت انا لله وانا الیه راجعون والله ما خرجت من الکوفه

الا کراهیه ان یدخلها الحسین و انا فیها والله ما اريد

آن امراه و لایرا فی قسم بخدا که بیرون نیامدم از کوفه مگر برای آنکه خوش
نداشتم که در کوفه باشم و حسین داخل کوفه شود قسم بخدا که نمیخواهم او را دیدار
کنم و نمیخواهم که او مرا ببیند رسول حضرت چون این خبر را پیش برد آن بزرگوار



از جای برخاست و بمنزل عبید الله وارد شد و سلام کرد و نشست پس او را دعوت
فرمود که با او همراه باشد عبید الله همان سخن را اعاده کرد حضرت فرمود ای مرد
تو در ترک نصرت من گناهکار و مخطی می باشی و اگر توبه نکنی در این ساعت خدا
از تو مؤاخذه خواهد فرمود و اگر مرا یاری کنی جدم تو را شفاعت خواهد کرد و در
روز قیامت عرض کرد که یابن رسول الله قسم بخدا که اگر بیاری تو پیام اول کسی که
کشته شود من خواهم بود ولكن هذا فرسي خذ اليك فوائده
ما ركبته قط وانا ارم شيئا الا بلغته و لكن این اسب را بکیر و
دست از من بردار که این اسبی است که هر کس بر او سوار نشدم که در طلب حاجتی
مردم مگر آنکه بان حاجت رسیده ام حضرت چون از آن بی سعادت این سخن
شنید و صوت از وی بگردانید و فرمود لا حاجة لنا فيك ولا في فرست
وما كنت متخذ للصليين عضدا مرا حاجتی نه بتو و نه باسب تو است پس حضرت از
جای برخاست و بمنزل خود تشریف آورد و چون خبر شهادتش باین بی سعادت
رسید بسیار پشیمان شد که چرا او را یاری نکرد و غمزدیک بود که از غصه هلاک شود
و اشعاری چند بخواند که از جمله آنها این است فلو فلق التلحف قلب حي
لهم اليوم قلبي بانفلاق فقد فازوا الاولى نصر و احسبنا
وخاب الاخرون الى النفاق و لكن این ندامت برایش سودی نداشت و لكن
سرنوشت او بهر راه فرزند رسول همان بود که نامش در صحیفه خدا نوشته نشده بود
و داخل در آن الله اشتری من المؤمنین بنود بلکه اگر هم بهر راه میرفت در شب عاشورا
مانند آن جمعی که آن بزرگوار را در آن صحرا واکذاشتند و رفتند میرفت و داع
کرده یا نکرده وجه بسیار تفاوت بود میان این اشخاص و آن سعادت مندانی که
حضرت بانها فرمود این کرده مرا میخواهند شما بهر کجا خواهید بروید چه من بیعت
از کردن شما بر داشتم آنها عرض کردند که اگر هزار دفعه کشته شویم دست از دامن
توبه نمیداریم و سرش همان بود که اسمهای این جماعت در صحیفه عهد نامر شهادت
دیده بود و اسم حسین ۴ نوشته شده بود و رشته محبت و عشق آن محبوب خدا
بر گردنشان محکم بسته شده بود عشقش نه سرری است که از سر بیدر شود



مهرش نه عارضی است که جای دگر شود . قصهای عشق مجاری مکن خوانده که عاشقان
 در راه معشوقان چه مختها متعل میشوند پس چگونه عاشقان در عشق حقیقی از این
 بلاها گریزان شوند . نه شرط عشق بود که بلا بهر هیزند . گرفتگان ارادت بخود
 بگریزند . امیدواران دست طلبندان دوست . اگر فرو کسلانند در که او بیزند
جائهم فی تفرق ادهم للفنا و هولهم کالشهد شهداء یقدم
شاهدهم اسدا کرم من اسد و اشداء علی الکفار
ما و نوانی حربهم عن شد کما بادوا من رجیم و هم
 یادعی الله قلیل العدد . باری بر هستی خود تاختند . نقد جان در نقد
 جانان باختند . از لایا اصل خود ملحق شدند . فرع راه شدند و واصل حق
 شدند . و بالجمله واقع صوای که بلا در واقع شرحی بود از ان کتاب عهد نامه الهی
 که در عالم ذر بقلم قدرت نوشته شده بود و بنظر امضای تمام انبیاء و اولیاء مرسیده بود
 و خداوند جمیع انهار اکواه گرفته بود که چون اول قطره از خون کلوی حسین بزمین
 بچکد از کناهان شیعیان او در کندد و از این جهت بود که در انحال که شمر بر روی
 سینه اش نشسته و گردن بیدار کردن سرش عرض کرد که هل و افیت بعهدی
 ایای خداوند من بعهدی که در عالم ذر با تو کردم و فاکردم و از عهد این کادر برآمد
 یعنی ای محبوب من تو هم بعهد خود وفا کن پس کناهان شیعیان مرا بمن بختاب پس
 در انحال ندائی از عالم بالا بگوشش رسید که یا حسین دل خوش دار که ما هم بوعده خود
 وفا کردیم پس ایتقد از دوستان تو را بیامریم که تو خوش شود کردی هذا بلائک
یا حسین و فی کتاب الله واجب فلیهنک المظب الجلیل
تقدحی کل المناقب اما ثنائک فی بلائک فهو لا تخصیه
کاتب پس چون ان غرقه بخون این سخن بشنید تبسم کرد و گفت الان طاب
 لی الموت حالیا مردن برایم گوارا شد چه غم برای شیعیان بود و ایستک یا این مرده
 اند لم زدوده شد
مجلس دوم در برخی از خصایص و فضائل حضرت ابی عبد الله
 بدانکه بیان تفصیل مراتب شان حسین بن علی امر است متعسر بلکه متعذر



مکر برای محمد و آل محمد چه سایر خلق واقعند در تحت مقام او پس نتوانند که ادراک
 نمایند تفصیل مراتب فوق خدا و لکن اگر بجهلی از مرتبه قریش بخدا بخواهی همین
 حدیث شریف کافی است که در بخارا از انس بن مالک روایت میکنند که شبی در خدمت
 حسین بن علی علیه السلام بسر خدیجه کبری رفتم آن بنمروار چون نظرش بران قبرا افتاد گریست
 و بمن فرمود که از نزد من برو و مراد را بجا آتی بگذار پس من رفتم و در گوشه پنهان شدم
فلما طال وقوفه في الصلوة سمعته يقول بر چون رفان طویلی نماز کرد
شیدم که با خدا مناجات میکرد و این اشعار میخواند یا رب یا رب انت
مولا فاحم عبيد اليك ملجاء یا ذا المعالي عليك معية
طوبى لمن كنت انت مولا طوبى لمن كان خائفا رقا تشكو
الى ذي الجلال بلواه و ما بر علة ولا سقم اكثر من حبه
لمولا اذا اشتكى به وعصته اجاب الله ثم لباه اذا
ابتلى بالظلام مبتهلا اگر خدا الله شود ادا نه بر شنیدم که مناد میزد
نداد که لیت عبدی فانت في كفى وكل ما قلت قد علمناه
صوتك تشاق ملائكتي فحسك الصوت قد سمعناه دعا
عندي ببول في حجب فحسك السر قد سرفناه لو هبت
الريح من جوانبه خرصر لما تغشاه نسلي بلا مرغبه ولا
رهب ولا حساب اني انا الله و بعضی این حدیث را از حسن بن علی
 روایت کرده اند و اگر ان شرافت نبش بخواهی همین نورانی که جدش محمد
 مصطفی و جدش اش خدیجه کبری و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا است
قال من له جد كجدي في الوری او کشتی فانا بن العلمین
فاطم الزهراء امی و ابی و امرت الرسل امام الثقلمین عروة اللین
على المرتضى هازم الجیش مصلا القبلین عبد الله غلاما یا فعا
و قرئت بعد من الوثنین من له عم کعمی جعفر و هب الله له اجهتین
نحن اصحاب العبا خستنا قد ملکنا شرقها و المغربین نحن جبریل
لنا سادسنا و لنا الکعبة ثم الحرمین و اگر از مقام علمش پرسیم



بلا شك عالمی كان وما يكون بود و اگر از مقام ارشاد و هدایتش جویا شویم تو را
 همین بس که پیغمبر و حقیقتی فرمود واللهی بعثنی بالحق نبیا ان الحسین بن علی
فی السموات اعظم منها فی الارض و اسم مکتوب عن یمین العرش ان
الحسین مصباح الهدی و سفینة النجاة حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است
و اگر عقلش میرسد قاعلم ان عقله هو العقل الاول و علمه نهر فیض
یمرج من تحت جبل الاول چگونه چنین نباشد و حال آنکه او از اهلبیتی است
 که فرموده اند روح القدس فی جنات الصاقوره ذاق من حلا یقنا البناکون
 روح القدس از باغستان علم ما اهل بیت نوبر را چشیده است و اگر اندر پیش عبادش
 میرسد شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد و بیت و پنج دفعه پیاده به حج رفت
 در حالیکه شتران و محملها در جلوان میکشیدند و پیادگان را سوار میکرد و اگر
 از مرتبتش در مقام امانت میخواستی همین بس که او قبول کرد امانتی که تمام ممکنات
 از قبولش ابا کردند کا قال انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها فحملها الانسان انه کان
ظلوما جهولا ای حملها الحسین و هو الانسان الكامل انه کان
مظلوما مجهولا القدر و اگر اندر جانش در مقام شهادت میرسد همین بس
 که او بید الشهداء ملقب شده نه مانند حمزه چهره او سید الشهداء عصر خود بود و امام حسین
 پس سید شهدای عصر خود و عصر سابق و عصر لاحق خود بود از اول دنیا تا آخر دنیا از
 انبیا و اولیا حتی آنکه بعضی را کما است که خاتم الانبیا و علی مرتضی و امام حسن
 مجتبی در مقام شهادت جزء این مظلومند و حدیث حسین منی و انا من حسین را چنین
 تفسیر کرده اند که حسین جزء من است در همه مراتب و لکن من جزء او هستم در مرتبه
 شهادت و لکن مؤلف را در این باب سخنانی دیگر است که ذکرش موجب تطویل است
 و لکن در کتاب وسیله المعاد و کتاب ذریعة المعاد و شرح عدیده و سایر کتبی که
 در معارف و عقاید نوشته ام بیانات این مطلب را کرده ام و در بعضی روایات است
 که هیچ شهید نیست مگر آنکه از او میکند که کاش من یا حسین بن علی شهید
 میشدم و یا او بیست و هجده مرتبه میفرماید یعنی از انضاد او میبودم و در کربلا و یا او محشور



میشد و در آن شهداء و در حدیث آمده است که عرض کرد یا رسول الله
 از خدا سؤال کن که این بلیه را از حسین بگرداند فرمود درجه ایست که غیر سدان حدیث
 مکر شهادت و واضح است که درجه هر شهادتی بحسب آن شهادت است و چون
 شهادت حسین شهادت کلیه بود و فوق هر شهادت بود لهذا درجه آن درجه
 کلیه و فوق هر درجات است قال الشيخ احمد المحمدي وهو الحسين بن
بنت المصطفى وعلي كانه يا عمر والله مجهول المكن قرط
عش الله في شرف قد قصرت عن مزايه الاقاول سما الى مرتبه
اذخر مجدلا مانا الهاقط الا وهو مقول اهل المناقب الا
بن مصرعه ما فوقه مفر في الكون معقول لذلك كان بنوه
بلاخه كذا ابوه من نسل حقارها بيل واكر انشان شفاعت
 میرسی همین کافی که او کشنده بار شهادت کلیه شد برای شفاعت کلیه
 و لهذا الوای شفاعت محمد در روز قیامت بدست این مظلوم داده خواهد
 شد پس شفاعت خواهد فرمود دوستان و دوستان دوستان خود را بقدریکه
 محمد مراضی شود چنانکه فرمود و لسوف يعطيك ربك فترضى بلکه تمام
 پیغمبران گذشت در شفاعت امتحای خود محتاج خواهند بود باین مظلوم و باین
 آنکه اهل محشر هزار صف باشند نه صد و نه صف از آنها بشفاعت حسین
 بهشت روند و يك صف آنها را سایر امامان شفاعت کنند و در آن صف هم
 امام حسین شریک باشد و اگر از منزلتش در نزد پیغمبر آخر الزمان بخواهی حدیث
 حسین منی و امان حسین برهانی است واضح و شنیده که مکر بر کتف پیغمبر سوار
 میشد و در حال سجود بر پشتش سوار میشد و آن بنم کوار سجود را طول میداد
 تا از پشتش فرود آید و مرویست که روزی دستش را گرفت و فرمود ایها الناس
 این حسین بن علی است الافاعرفوه و فضلوه كما فضل الله بشأنه ویر
 خلق تفضیلش دهید و اخبار در این باب از حدیث و تراویح و تراث و اگر
 از شرافت نسلش بخواهی همین بس که امامان هدایت اند و دیر او بنده ای مشرق
 تجلی حق مظهر صفات یا وجه ذوالجلال تعالی عن الجهات • ای زیب عرش و زینت

سید مرتضی در کتاب غرر و در روایت کرده که روزی پیغمبر خدا برای دعوت طعانی یا اصحاب بیرون تشریف آوردند
 حسین را دیدند و در حالیکه طفل بود که با اطفال بازی میکرد پیغمبر از اصحاب خویش گفت ایها الذین آمنوا فطفق
 انصی یفرقه ههنا و ههنا و رسول الله یضاک یعنی امام حسین چنانکه عادت اطفال است از حضرت فرار میکرد
 گاهی باین سمت و گاهی بآن سمت تا پیغمبر او را میخیزانید و از فرار او میخندید ثم اخذه فجعل
 احدهما یدیه تحت ذقنه و الاخری تحت فأسه و اوقعه فقیقه و قال ان من حسین و حسین منی احب الله
 من احب حیثنا حسین بط من الاسباط پس پیغمبر او را و یکدست در زیر تن او گذاشت
 و دست دیگر او را گرفت و او را بلند کرد و بوسه بروی او داد و فرمود من از حسین و حسین از
 من است خدا دوست میدارد آنکس که حسین را دوست دارد و حسین بی اسباط پیغمبران است

کرسی و نور حق و مقصود ذات تست ز ایجاد ممکنات و ای ناز پروریده دامان
 فاطمه و فرزند شاه کسور دین و الدهدات و اگر آن عجب پیش جویا شوی حدیث
ان للمحسین لمحبته مكنونه في قلوب اوليائه کافی است چه محبتش در همه
 دلهای مؤمنان پنهان است بلکه درد لهای دوستان خدا چشمالیت ناصش
 عین المحبه و چون ذکر نام حسین میشود انچه شمر میشود و ابش از دوجوی چشم
 جاری میشود این حسین کیت که عالم همه دیوانه اوست و این چه شمع است
 که جانها همه پروانه اوست و هر کجا صیقل نور رخس جلوه گراست و هر کجا صیقل
 جلوه مستانه اوست و هر دلی میل سوی کرب و بلایش دارد و من ندانم که چه
 سرامت که در خانه اوست و اگر آن حبش نسبت بخدا بخوای شعر خودش در این مقام
 کفایت میکند که فرمود ترکت الخلق طرا في هواكا و آيتمت العيال
لكي اراكا و كوقطعتني في الحب اربا لما حق الفؤاد الى سواكا
 مرا بگفت جان دلبریت پنهانی و که هست جان و دلم در جمال او فانی و دران
 مقام که جانان جمال بنماید و بود مقام دل و جان فنا و حیرانی و ترا بچسب
 جمال انچه ناکه ثانی نیست و مرا بچسب تو هم نیست در جهان نانی و اگر
 از علوهش برسی همین شعرش بر سبقتم العالمين الى المعالي بحسن
خليقتهم و علوهة و لاح بحكمته نور الهدى في ليل في الضلاله
مدلهمه يريد الجاحدون ليطفئوني و ياب الله الا ان يمه
 و اگر از صبر و تحملش میخواهی کلام فرزندش قائم ال محمد کفایت میکند که در
 زیارت جدش میفرماید لقد عجبت من صبرك ملائكة السموات و از
 سجاده رویت که در روز عاشورا هر چند کار بر پدم سخت میشد رنگش در خشنه
 و اعضایش مطئن تر میشد فقال بعضهم انظر و كيف لا يبالي بالموت
و مولى لكه در اغال كبر و عياك افتاده بود میگفت صبرا على قضائك
لا معبود سواك يا غياث المستغيثين و اگر از کرم و احسانش میخواهی علاوه
 بر آنکه همه موجودات ریزه و آرد خان احسان او بیند چه وجود همه آنها که اصل همه
 نعمهاست بطویل وجود مسعود محمد و آل محمد است ان ذکر الخیر کنیم اوله و آخره



فرزند شاعر با آنکه

واصله فرزند حکایا جود و سخاوتش مشهور و در کتب مستطورات قلمک الخیر
 وعادتکم الاحسان و سبیتکم الکر و شأنکم الحق والصدق
 وقتی براسامه بن زید داخل شد در حالیکه اسامه مریض بود و میگفت و انما هفت
 فرزند چه غمی داری عرض کرد شصت هزار درهم قرض دارم و میترسم بپیرم و برگردن
 من نباند حضرت تمام آن مبلغ را با و عطا فرمود و فرمود حکم فواج از مدینه کرد چهار صد
 اشتری حضرت با و داد گفتند که این مرد شاعر فاسق است که حکم با خراج او شده و شما
 با و احسان میفرمایید فرمود آن خیر مالک ما وقت به عرضت بهترین
 مال توان مالی است که بان حفظ ابروی خود نمائی و عبد الرحمن سلمی یکی از طفلانش را
 سوره حمد امیخت و چون آن طفل آن سوره را برای امام خواند هزار اشتری و هزار
 حله با و داد و امر کرد که دهان او را پراند و کردند شخصی عرض کرد که این عطیه
 برای معلی زیاد است فرمود که این عطا نسبت بتعلیم او بسیار کرامت پس این
 آیات را که منسوب بامیر المؤمنین است ^{کجاند} اذا جادت الدنيا عليك فجد
 بها على الناس طرا قبل ان تنقل فلا الجود يفنيها اذا
 هي اقبلت ولا البخل يبقها اذا ما تولت و حکایت اعرابی
 که وارد مدینه شد و از گرمترین مردمان سؤال کرد و او را راهنمائی با امام حسین
 کردند و حضرت چهار هزار اشتری آن شکاف در با و داد و عذرخواست معروف است
 و حکایت کشیدت انبا نهایی نان و خرما بردوش در شبها بدرخانهای فقراء
 مشهور است ^{ابو الفرج} ابن الجوزی در تذکره الخواص میگوید که چون بحکم عمر بن
 سعد اسبهار پست و سینه او تاختند و جدوائی ظهوره اثارا سو دا
 نشانهای سیاه مانند پینه زانوی شتر بر پشت او یافتند سبب پرسیدند
 فقیل کان ينقل الطعام على ظهره في الليل الى مساکین اهل المدينة
 شخصی گفت که این پینهها برای آنست که در شبهای تا و طعام بردوش میکشید برای فقراء
 اهل مدینه و بر و ایق این سؤال از حضرت بجاد شد و او این جواب را فرمود
 و حکایت کشتن حضرت اسب خود را برای آن طفل بگفته طیبی که با حضرت عداوت
 داشت معروف است و هم چنین حکایت آن اعرابی که از او سر مسئله پرسید و حضرت

عطا فرمود

اشرف بایک انگشتری که قیمت یکش دویست درهم بود با وعظا فرمود و هم چنین حکایات
 عطیات ادبست بشعراء حتی کتب الیه الحسن یلوم علی اعطاء الشعراء
 فکت الیه انت اعلم منی بان خیر المال ما وقی العرض مجلسی میفرماید
 لعل لومه لیظهر عدمه للناس واکرا از تواضع و حسن خلقش
 جو یا شوی همین بس که وقتی گذشت بر فقراییکه مشغول خوردن پاره نانها بودند
 برانها سلام کرد و با انها نشست و فرمود اگر این پاره نانها صدقه نمیشود با شما هارفا
 میکردم در خوردنش پس انها را بمنزل خود برد و طعام و درهم بالباس با انها عطا
 فرمود و وقتی کنیزی از کنیزهایش شاخه ریخت بدستش داد او را ازاد فرمود
 شخصی عرض کرد که یکشاخه ریخت که اینقدر نداشت که در عوض او را ازاد نماید
 فرمود گدا ادبنا الله قال الله واذ حیة تم بحیة فحیوا باحسن
 منها و در دهها و احسن از طاقه ریخت ازاد کردن او بود و حکایات
 آمدن ان مظلوم بای سرهیک از شهدا حتی غلام سیاه و سرانها را بدامن گرفتن
 و غبار از صورتشان پاک کردن و تلطفاتش نسبت بخدم و عبید و اطفال بخصوص
 بدش عا شورا و مردش با ان هجوم دشمن و کشته شدت یاران و خویشان معروف
 واکرا از حسن و جمالش میپرسی همین بس که هلال بن نافع گفت که قسم بخدا که ندیدم
 من هرگز هیچ کشته بخون اغشته را نیکوتر و نولایه تر از او و لقد شغلنی
 نور وجهه و جمال هیئته عن الفکرة فی قتله واکرا از وفایش میپرسی
 همین بس که بعهد عالم ذر وفا کرد و در هنگامیکه سرش جدا میکردند عرض میکرد
 هل وایت بعهدک واکرا از حلم و بردباری او میخواهی همین بس که در روز
 عا شورا با ان همه مصیبتها که بر او دارد او مردند نفرین برانها فرمود مکرر اندکی
 از احوال و ولایت که وقتی غلامش مستحق نعت شد امر فرمود بنزدش عرض کرد و
 الکاظمین الغیظ فرمود مرها این کینه عرض کرد و العافین عن الناس
 فرمود گذشتم از تو عرض کرد و الله یحب المحسنین فرمود در راه خدا ازادی
 و برای تو است از عطا و دوبرا آنچه پیش تو میدادم واکرا از مردنش میپرسی همین
 بس که چون جت بیامیش آمدند فرمود از مردت نیست که انها شما هارا نمی بینند



و شماها آنها را می بینید و مع ذلک با آنها جهاد کنید و حکایت آن را در آن حضرت بدست خود
 لشکر را مشهور است و هم چنین کلامش که فرمود لا ترمد فایه لا ابدء بالقتال
 در آنجا لیکه شخصی از اصحابش خواست شمر را بتریزند و هم چنین کلامش که فرمود بعباس
 و برادرانش که اجابت کنید شمر را اگر چه فاسق است و اگر از غیرش بپرسی همین شعرش
 کافی است که در رد عاشورا میخواند الموت خیر من رکوب العار و العار
خیر من دخول النار و از غیرش بود که چون خواست آب بنوشد گفتند با و که
 آب می نوشی و حال آنکه لشکر خیمه های حرمت رفتن آن آب را مرغیت و بسوی خیمه امد
 و از غیرش بود که چون خواست آب بنوشد گفتند با و که آب می نوشی و حال آنکه لشکر خیمه های
 حرمت رفتند در جمیع احوالیکه بالشکر مقاله میکرد نظرش بسوی خیمه ها بود حتی در
 آنجا که بر روی خاک افتاده بود و امرش بر لشکر مشتبه شده بود و خواستند که بسوی خیمه ها
 روند تا مظلوم را از نو بپای امد و اهسته فرمود ای لشکر من هنوز ننده ام و شماها
 بخیمه های من میرید قال اتصدونی بنفسی و اترکوا حریمی قد
حان حینی و قد لاحت لوائی و امر فرمودش بکندن خندق در اطراف
 خیمه های حرمت از غیرش بود بر عیالش و نشستن او بعد از افتادنش بر روی خاک با آن همه
 جراحت بخصوص ضربت صالح ملعون از غیرش بود و از غیرش بود که دستش را سوار بان
 جدا کرده و او دست دیگر بر روی بند گذاشت و اگر از ثبات و یقین آن امام بیعت
 می پرسی پس اعلی مراتب این مقام را آن امام دارا بود چرا چون عرض بیعت یزید بر او شد
 در انکارش ثابت قدم و در استحقاق امامت خود بر یقین و ثبات بود از مدینه بیرون شد
 بکه امد از مکه بکر بلا و چادر این همه محنت و بلا شد و از غیبت خود منصرف نکردید
 و خواندن او این ابیات را در مکه در جواب آنکس اینکه او را از رفتن بسوی کوفه مانع
 شدند دلیل است واضح بر این مطلب ما مضی فله الموت عار علی القتی
اذا ما نوی خیرا و جاهد مسلما و اسی الرجال الصالحین
بنفسه و فارق مشورا و خالف مجرما اقدام نفسی لا اوبد
بقائها لنلقی خمیساً فی الهیاج عروما و ان عشت لم اذم
و ان مت لم الم کفی بک ذللاً ان تعیش و ترعماً و اینکه بعضی از اهل



سنت نوشته است که آنحضرت بعر سعد فرمود که واکذارید که من بسوی مدینه یا بسوی
 یزید بن معاویه مردم و دست خود را دود ست او کدام یعنی با او بیعت کنم غلطی است
 واضح چه عقبت بن سحان میگوید که من از مدینه تا کوفه در خدمتش بودم تا آنزمان
 که شهید شد و قسم بخدا که چنین سختی از او نشنیدم **و اگر** از هفتاد و سه سال
 رفتنش بسوی شهادت با علمش با آنچه بر او دارد خواهد شد برهانی است واضح بر اینکه
 بالکلیه چشم از دنیا و آنچه در دنیا است پوشیده بود و بالمره اعراض از زندگانی او کرده
 بود و از کلام او است که فرمود **فكان الدنيا لم تكن والآخره لم تزل**
و ان شئتم که فرموده **يا اهل لذة دنیا لا بقاء لها ان اغترارا**
بظن رائل حتى و اگر از خوف و خستگی پیری با کمال قریش شها پیوسته با خدا
 مناجات میکرد و آنکریه نمی سود و از کلام او است که صیغرماید **لا يا من يوم القيمة**
الامن خاف الله في الدنيا و اگر از شوق او بشهادت بخوای همین بس که در
 روز غما شود با و ندامت که **يا حيين** اگر خواهی این بلیه از تو بگردانیم و از درجه ات
 چیزی کم نکردیم عرض کرد الهی دوست دارم که هفتاد هزار مرتبه در راه تو کشته شوم
 و مرگم است که چون خبر قتل مسلم بن عقیل با و رسید این اشعار بخواند **فان تكن**
الدنيا تعد نفيسة فان ثواب الله اعلى و انبل و ان تكن
الابدان للموت انشت فقتل امرء بالسيف في الله افضل
و ان تكن الارزاق قسما مقدما فقله حرص المرء في السعي اجل
و ان تكن الاموال للترك جمعها فاما بال متروك به المرء يخجل و ان توشن
 بشهادت بود که در آن حالیکه شمر بسوی سیرا ش نشت تا سرش جدا کند تبسم فرمود
 یعنی الحمد لله که با رضوی خود رسیدم **و للحب قتيان كرام نفوسهم مجردة**
عما سوى الحب يا خيلي و ان هددوا بالهجر ما توامخافة و ان
اوعدوا بالقتل حنوا الى القتل قال بعض العارفين قد شرط الله
الصدق في الحب القتل في سبيل الله حيث قالوا انا نحب الله
فجعل القتل في سبيل الله و طلب الشهادة علامة شوق دیدار تو
 دارد جان بر لب آمده باز کرد و یاد دارد جیت فرغانه شما و اگر از مناجاتش



پیرسی دعاها بیکه از او وارد شده است مخصوص دعائیکه در روز عرفه میخوانند و حالیکه
اشک از چشمش جاری بود مطالعه نماز و فقرات انها تا مل نما قال انت الذی اسرقت
الا نوار فی قلوب اولیائک حتی عرفک و وحدوک و انت
الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک
و لم یلجئوا الی غیرک الخ و اگر از قناعتش سؤال کنی همین بس که فرمود
ست از من بدارید تا بشغری از غم و مردم و در صحرائی منزل کنم و ملک و مال بشما
و کذا و بوده باشم مانند یکی از مردم و از قناعتش بود که بعد از آنکه زبیر فرمود استمع
یوما و اجمع ثلثا حتی ینقضی مدتی و از قناعتش بود که در هنگامیکه و داع
اخریت کرد پیراهن بپوشید و در زیر جامه خود پوشید اگر چه از راه بیرون کردند و اگر
از قناعتش پیرسی همین حدیث بودایی که سید سجاده فرمود لما اشتد الامر بالحسین
علیه نظر الی من کان معه فاذا هو بمجلا فمهم لانهم کما اشتد الامر
تغیرت الوانهم و امرت فرائضهم و وجلت قلوبهم و کان
الحسین و بعض من معه من خصایصه تشرق الوانهم و یهتف
جوارحهم و تسکن نفوسهم فقال بعضهم لبعض انظروا لایبائکم
بالموت فقال لهم الحسین صبر ابی الکرام فاما الموت الا قنطرة
تعبیرکم عن البؤس والضراء الی الجنان الواسعة و النعمة الدائمة الخ
و اگر از خصایص او پیرسی همین بس که روایتی مشاهده فرمود اعرایه را که وضوء
می ساخت و درست افعال وضوء را می نمود پس با برادرش امام حسن برای وضوء گرفتن
نشد پس با اعرایه فرمود ایا ما دون نفر کلام بهتر وضوء می گیریم اعرایه ملتفت شد و عرض
کرد خانم بفدای هر دو باد هر دو خوب وضوء می گیرید و لکن من درست وضوء نمی گیرم و مرید
که مرقعه بدستش داد خوانده فرمود حاجت تو برآورده است شخصی عرض کرد که چرا نخوانده
چنین فرمودی فرمود برای آنکه تا میخواندم او خجالت میکشید و من دوست نداشتم ذلت
او را و اگر از قوت و شجاعتش سؤال میکنی همین کفایت میکند که در روز عاشورا
بالب تشه و دل شکسته از شهادت یاران و برادران و فرزندان یک تنه برای همه
لشکر حمله آورد و اینقدر دگشت که نزدیک شد که تمام فرار کنند و برایت اسفرا بگویی

بلغ



چون یکی از اصحابش بر وی خاک میافتا دان بزرگوار بران لشکر حمله میکرد و جمع کثیری را
میگشتاب بالای سران کشته میامد و چون مراجعت میکرد نیز جمع کثیری را میگشت بلکه
برایت ابن عصفور ان بزرگوار در روز عاشورا سیصد و سی هزار از ان لشکر را
پیچمن واصل کرد و حدیث ما را ایت مکتور اقط قد قتل ولده و اهل
و اصحابه امر بط جاشا مندر معروف است و مریدیکه پیغمبر خدا حلم خود با امام
حسن داد و شجاعتش را با امام حسین و شکی نیست که پیغمبر از همه مردمان شجاعتر
زیادتر بود و مشهور است که بعد از واقعه کربلا دیگر ذکری از شجاعت علی^ع نمیشد چه در هر جا
ذکر شجاعت حسین بن علی^ع بود و بعضی را کان النکته حسین^ع و شجاعت از علی^ع زیادتر
بود و نه چنین است و لکن برون شجاعت حسین^ع در همان روز زیادتر شد از برون
شجاعت از علی^ع در یک روز از ایام حریف و اگر از معجزات و کراماتش بخواهید
لا تعد لا تحصی است و همین بس که از سر بریده اش هفتاد یا زیادتر معجزه ظاهر شد
و از آنجمله حدیثی است که در کتاب مثیر الاخوان روایت کرده که حضرت سجاد بن زید فرمود امید
ان ترینی و جبر ابی منی و صوت یبدم و ابر بیتیتم گفت هرگز نخواهی دید او را
و کان الرأس فی طشت من العسجد معطی بمذیل و یقی
بناگاه آن جامه بلند شد و آن سر بریده بزبان فصیح فرمود السلام علیک
یا ولداه السلام علیک یا علی پس سید سجاد صیحه برکشید و عرض کرد
و علیک السلام یا ایتاه ایتنی و ذهبت یا ایتاه عنی و فرقی
بینی و بینک فها انا مرجع الی حرم حبیب او دعت و استر
واقر علیک السلام و اگر آنقدرش پرسی همین بس که مظهر قدرت
کامله خدا بود و حدیث اینکه فرمود بلیشکر موتوا پس همه بمردند معروف است چه همه حجاب
در حکم و اختیار محمد ال محمدند همانا محل مشیت و اراده حقند و اگر در این مطلب تأملی
داری رجوع بنیارت جامع و کتب اخبار که در مناقب ال محمد نوشته شده نما و شاید
که جاهل چون میشود که آنحضرت برای جرعه آبی استغاثه میکرد یا طالب ناصر میشد
و کسی او را بامیداد و یاری نمیکرد کان میکند که او عاجز بود از تحصیل اب یا محتاج
بوده بانضار و احباب و نه چنین است چه جمیع آنها بسبب وجود ال محمد جاری است



و جمیع اجسام بطیفیل آنها متحرک است بکم فتح الله و بکم یختم و بکم
 ينزل الغيث و بکم یمسك السماء ان تقع علی الارض الا
 باذن ربهم و از فتوحات الانبی نقل شده که در آن حال که آن مظلوم طلب آب میکرد و در پیشگاه
 چنین خود را زاب کرد و بخدمتش آمد و حضرت انکاسه بگفت و ابش برابر زمین بخت
 و فرمود آید و این آب برای ما قسط نیست نظراً چون نگاه کرد جویهای ابد در آن صحرا
 روان دید پس انکاسه را برانزریک کرد و بدر پیش داد نظر کرد تمام آن مرکبها را
 جواهر آبدار دید و مردیست که چون ظالمات آب را از آن مظلوم و اصحابش منع نمودند آن
 حضرت ندان فرمود که هر کس کشته است نزد من آید پس انکت ابهام خود را بر کوه عیا
 دست خود گذاشت و آب جاری شد يك يك آمدند و نوشیدند و گفتند هر کس کسین
 دنیا چنین آید نیاشاییده است و نیز روایت شده که روز عاشورا بعد از شهادتش
 در هنگام مغرب آنحضرت برخاست و پشت يك يك کشکان را با سم صدازده برخاستند
 نشندای مائده بهشتی و شراب ظهور بهشتی حاضر شد آنها بخوردند و بیاشامیدند
 پس بحال اولی مراجعت کردند حضرت صادق فرمود که اهل کوفه مکر را این مطلب آگاه
 نمودند و اگر از ایشان میرسی همین پس که او پدرش و مادرش و برادرش و
 کثیر شفا سر روز مرده گرفتند و در هنگام افطار و ناهای خود را به یتیم و مسکین و
 اسیر دادند و خود گرسنه خوابیدند و در شان آنها سوره هل اقی نازل شد و
 يطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمًا و اسیرًا و اگر
 از اصحاب و انصارش میرسی پس نیامد در عالم انصاری با وفات و بیانات ترا از انصا
 او زیرا که اینها با آنکه یقین داشتند که کشته میشوند و با آنکه با آنها فرمود بهر کجا خواهید
 بروید دست از دامان او برنداشتند تا در داهش جان باختند و می گفتند الحمد
 لله الذی شرفنا بالقتل محلت دهین در وصفشان پس که آنحضرت
 فرمود لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لنعم ما
 قيل یدعون انفسا زانها فی العلم جودا و المعالی تقی
 علت فباعوا علی ربهم بیعت رضوان له فاشتری نقدا
 فن ذالم یدفوا بها حر الضبا و لم یحافوا العدى لهم بحلی



في الوغاء ربهم في ابن النبي طالبا ما ارتضى واليهم
 والسعر لهم معرج لله كرم سابقوا المرتقى والسط في
 القصد لهم غاية اليه والله لهم منتهى خفا عليه يصطلون
 الوغا وهم بذلك الثلجون الروا مراد عذاب الحرب في حبه
 عذبا وبر لا يجدون الصلا حتى قضاوا ما عليهم قضاوا اكبا
 تاسفة بالظما واكران سلطنتش در زمان رجعت ال محمد ص ميرسي
 پس اين بزرگوار چهل هزار سال دودنيا سلطنت خواهد کرد و بر وایتی بخاه هزار
 سال و در اين مدت اينقدر اند شثمان بکشد که در حيز حساب بيرون نياید ^{مصد}
 بر جمعتم منتظر لا مريم رقيب لدولتكم و بر وایتی در موضع قبرش تخني
 پيدا شود از ياقوت سرخ و در اطراف آن نود هزار قبر از زمرد سبز باشد پس شيئا
 ميآيند و اورا در آن قبر زيارت ميکنند و اكران فضل زمين كربلايش جوياميش
 پس زمين در فضلش پس كه حضرت صادق فرمود كه خلقت خلق كرد اين زمين را پيش از
 خلق ساير اشياء به بيت چهار هزار سال و كعبه بر زمين كربلا فرمود پس خدا بوعاد
 وحي فرمود كه ساكن باش كه اگر زمين كربلا نبود تو را خلق نميكردم فكوني خاضعة
 وليك لا رضى كربلا پس براي زمين كربلا خاضع باش والا تو را سرنگون
 بجهنم خاتم انداخت و مرگيت كه زمين كربلا افضل بقعهاي بهشت خواهد بود كه
 انبيا و اوليا در آن ساكن خواهند شد و چون مشيت خدا قرار كيرد كه دنيا را فاني
 ساند و قيامت را برپا كند ملائكة بامر خدا كربلا را با انچه در آن نهان است بر خواهند
 داشت و بلند خواهند كرد و آن زمين در آنوقت درخشنده خواهد بود بنحويكه عالم
 روشن خواهد كرد پس آن را در بهشت خواهند گذاشت و خداوندان زمين را روضه
 انبياي بهشت گردانند و آن زمين ارفع و افضل از بهشت خواهد بود و در آنجا ساكن
 نخواهد شد مگر اولوا العزم از پيغمبران و آن زمين در ميان روضهاي بهشت چنان
 درخشنده باشد مانند افتاب و ماه كه براي اهل زمين مي درخشد و آن زمين
 ندا خواهد كرد كه منم زمين مقدس طيب مبارك كه در بر داشتم جسد حضرت
 سيد الشهداء و سيد جوانان اهل بهشت ابي عبد الله الحسين و احاديث در فضل

در وقت قيامت

خلق

و نیز وارد شده كه خطايت بكنه رسيد
 كه هو عزتي و جلالي ما فضلك فيما اعطيت
 ارضيكم بلاء الا بعز الله الا برة التي غشت
 في الجحيم فضل تو نسبت بترين كرمي بلامانده
 سوزناست كه در ديانت تو در



این زینت بسیار است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقیقت مناسک حج که
 انقطاع کلی از ماسوی الله است در این زمین بجا آمد و اول زمینی بود که خداوند
 خلق فرمود و او را ندا کرد که ای زمین مقدس و ای مدفن شهدا سخت کو با نجر خد
 تو را تفضل داده است زمین کربلا گفت منم آن زمین مقدس منار کی که شفا
 در تربت و آب من است و غریب نیست مرا بلکه خاضع و ذلیل از برای کسی که مرا بابت
 کرامت برگزیده است و کسی را هم بر من غریب نیست و اگر از فضیلت تربت متبرکه
 او پیرسی پس همین کافی است که شفای همه امراض و موجب قبول و کمال تمام عبادات است
 و باعث خلاصی از عذاب قبر است و حدیث آن زن زانیه که طفلهای خود را از زنا
 پیدا میکرد با تش مسوزانید و چون مرد زمین او را بیرون انداخت و چون تربت
 حسینه با او گذاشتد قبر او را بیرون نیا انداخت و روایت و روی آنرا و ما
 حفر و قبر الحین خرج مسک از قلم لیست کوافیه کلی از روضه ریحان مطهره
 شهید کربلا آمد بدستم . چه کل بستم بر سر نهادم . به از لوبوبی کل هرگز نخستم
 با و گفتم که مشکي یا عبیر . که از بوی ملا ویز تو مستم . بگفتا من کلی ناچیز بودم .
 ولیکن متی با کل نشستم . کمال همیش با من اثر کرد . و گریه من همان خاکم که گفتم
 مرا خاک شفا گویند مردم . بهر علت دوائی میفرستم . و اگر از ثواب زیارتش چیزی بخواهی
 همین حدیث کافی است که من زائر الحین عارف الحق فکری الله فی عرشه
 چه او هیچکل و تعید و مظهر صفات الله الحمید است زیارت او قمار زیارت خدا است
 و مرویست که چون بنده زیارت او را ادراک نماید خطاب بملائکه میرسد که ای
 ملائکه من در در خانه بنده من بایستید و تسبیح و تهلیل و تقدیر نماید مرا
 و بنویسد ثواب آن را برای این بنده تا روز وفاتش و چون او وفات میکند خطاب
 میرسد که بر قبر او واقف شوید و مشغول ذکر من باشید تا روز قیامت و بنویسد
 ثواب آن را برای بنده من و جمعی از علمای اعلام زیارت این امام را واجب و لازم
 دانسته اند این قول خالی از قوه نیست چه احادیث بسیار دلالت بر این مطلب دارد
 و اگر از ثواب گریه بر ابر پیرسی پس حدیث من یکی او ابکی و تباکی و جنت الجنة
 کافی است و قال الصم من ذکرنا عنده ففاضت عیناه ولو مثل
 جناح الذیاب غفر الله له ذنوبه ولو کان مثل زبد البحر و اگر

جوابی



از ثواب بعل کردن بر قاتلان جویا شوی پس همین کفایت میکند که حضرت صادق
فرمود که هیچ بنده نیست که آب بنوشد و یاد نماید حسین و لعنت کند قاتل او را مگر
آنکه میزید خدا برای او صد هزار حسن و محبت نماید از او صد هزار سینه و بلند
میناید برای او صد هزار درجه و گویا که از او کرده است صد هزار بنده را و
حشره الله يوم القيمة تلج القواد واکر از انتقام از دشمنانش
در آخرت میرسد همین پس که پیغمبر فرمود که در جهنم منزلی است که هیچکس مستحق
آن منزل نمیشود مگر بقتل حسین و عیسی و اگر آن انتقام از آنها در زمان
مرحمت میرسد همین پس که دو هر روزی هر يك از آنها را هزار هزار دفعه می
کشند و زنده میشوند و اگر از انتقام از آنها در دنیا میرسد آب خوشی بجای
انها فرو رفت و بدست مختار و غیروا از خواص آنها شب بدترین عقوبتها کشته شد
و اگر از مظلومیت او سوال نمایی پس از اول خلقت تا بحال و از حال تا قیامت
نیامد و نخواهد آمد کسی که این همه ظلم بر او شده و بشود آیا کدام مظلوم بود که
بالب تشنه در نزد يك دو نفر سرش را بدهد و از عقب جدا سازند بعد از
اینکه بدش را بشمیر و نیزه و خنجر و سنگ و عصا و نیزه مجرد سازند و بعد از آن
بدش را برهنه در آفتاب بیندارند و اسبها بر بدنش بتازند و سرش را نیزه بلند
کرده شهرنیز بگردانند و در مجلسها چوب بر او بزنند و در مجلس شراش حاضر
کنند و آتش بر حیمهایش بزنند و اموالش را غارت کنند و عیالش را اسیر کرده
در مجلسهای نامحرمات بیاورند و از این جهت است که مصیبتش را اعظم
المصاب خوانده اند لقد عظمت الرزية وجلت المصيبة
بك علينا وعلی جمیع اهل الاسلام وجلت وعظمت مصیبتك
في السموات علی جمیع اهل السموات واکر از تاثیر مصیبتش
در جمیع پیرایه هر خشوع و انکساری که در هر موجودی پیدا شده و خواهد
شد از اثر این مصیبت است و این است معنای کریم اسمانها و زمینها
برای این مظلوم شیخ احمد حسیله در بعضی از قصایدیکه در مرافق
انشار کرده گفته و طبق الدنیا مصابجوی لما سیاقی ابدان



و نیز در بعضی از کلمات خود گفته که و الحاصل ان کل شیء یبکی علی
الحسین تبکیه الراح بهفیفها و النار بتلقیها و الماء بحریانها
و امواجه وجوده و الشمس و القمر و النجوم بتغیراتها من حره
و صفره و کسوف و خسوف و الجبال بارتفاعها و انهدادها
و الجدران بتقطرها و انهدامها و النبات بتغیرها و اصفرارها و یسیر
و الافاق بتکررها و اغیارها و حرارتها و صفرتها و تبکیه
النباتة بحسارتها و کسادها و العیون بتکدرها و المعادن
بفسادها و الاسعار بعللها و الاسجاد بوقتها و بقله ثمرها
و بسقوط ورقها و بیس اعضاؤها و اصفرار ورقها
اذا سمعت بکاء الاولاد حین تکسر من الجینی و الخرف
 له اخر ما ذکره و بعضی عرفاء گفته که مراد از اینکه دعا تحت قبر امد میشود آنکه
 چون ثمره در ذکر مصیبت این مظلوم حالت شکستار و خشوع پیدا شود دعاایش
 رد نمیشود چه مراد از قبر قبر خشوع است و بعضی گفته اند که مراد قبر ولایت و محبت
 اوست و محل قبر دایر ظاهر و باطن اولی است و بالجمله این مصیبت عظمی که اعظم
 المصائب است در همه اشیا اثر کرده و مختصر بنویس اشرف بظاهرونه و باطن بلکه در ظاهر
 و باطن هر دو مؤثر امد و از اینجا است که گفته اند لما قتل الحسین کسفت الشمس
کسفت بیت الکواکب یصف النهار حتی ظنا انها هی یعنی چنان افتاد
منکشف شد که گمان کردیم قیامت برپا شده و نیز گفته شده که لما قتل الحسین
مطرت السماء مطرا کالدم اجرت من البیوت و الحیطان و جمعی
 ذکر کرده اند که این سرخی که راقق آسمان پیدا میشود پیش از شهادت امام حسین دیده
 شده بود قال ابو الفرج لما کان الغضبان یحمر وجهه عند الغضب
 فلیستل بذلك علی غضبه و انه اماره السخط و الحق نعم
 لیس بحسب فاضل تاثیر غضب علی من قتل الحسین بحرقه الاق
 کفیک تمام زلزله شد خاک مطمت کفتی قتاد از حرکت چرخ بیدار و عرش انجمنان
 بلرزه درآمد که چرخ بیز افتاد در گمان که قیامت شد آشکاره و از نور کی



مصیبت اوست که هزار و کسری از زمان شهادت کشته است و هنوز فاطمه زهرا در
مصیبتش فریاد میزند حضرت صادق ^ع بایه بصیر فرمود که بپرسید که جد ام فاطمه
بر فرزندش امام حسین ^ع گریه میکند و گاهی چنان نعره میزند که جهنم بخروش میاید
و جوت خانان جهنم صدای فاطمه را میشنوند جهنم را ضبط مینمایند که مباد اهل
زمین را بسوزانند تا گریه فاطمه ساکت میشود و دریاها بصدای فاطمه متلاطم میشود
و بسوی یکدیگر راه پیدا میکنند و بهر قطره از آنها ملکی معلق است که چون صدای فاطمه
لبند میشود محافظت آنها میکنند که مباد اهل زمین را غرق کنند و پیوسته ملائکه
کریا تذکره فاطمه و اکرامین صدای گوش اهل زمین برسد هیچکس مدحش میشوند
و کوهها متحرک میشود و بر زمین لرزه میافتد و در جیب عالمی ز غم چاک مامت
یا رب عزای کیت که منسوب عالم است و این بار غصه را که بدوش فلک افتاده
کار و ز سالها شد و پشتش چنان خست و ادم رویت سال در این تعزیت
کریه و دما غریب نیست که میراث امام است و و جعلت ماله في الدهر
ثانية هانت لذيها وان حلت فجا ع و میتوان گفت که هون
روز قیامت برای آنست که عزای اتمعلوم در آن روز بر پا میشود مخصوص در آن
حال که فاطمه زهرا بصحرای عصات میاید و بباق عرش می چسبد و دادخواهی
میکند كافي بنت المصطفى اذ تعلقت بداها لساق العرش
والدمع اذ رت وفي حجرها ثوب الحسين ع وعنها
جميع العالمين بحسرة تقول ايا عدل اقض بيني وبين من
تعدى على ابني بعد فم و قسوة

مجلس ششم

در ذکر مجلسی از مجالسی است که در آنها ذکر مصیبت امام حسین علیه
السلام شد و در ترغیب بر کرسیت بران مظلوم
بدانکه ضبط و احصاء مجالس مصیبت این بن بر کوار ممکن نیست چه در هر
صقعی از اصقاع عالم امکان مجلس عزای شاه مظلومان بر پاست و تمام
مکنات هر يك بقدر بضییش از مرتبه هستی در این مصیبت عظمی گریان بوده



الوجود

بوده و خواهد بود مافی المجم اوناطق ^{الوجود} الاعریة حیرة فی استوا
 کل انکسار و خضوع به و کل صوت فهو نوع الهوا و کل طب
 ینتهی دابلا و ذی قوام یعتریه النواء اما تری الافاق
 مغبرة و الشمس حمراء کما اوصا اما تری النخلة فی قبة
 ذات انقطار و انقراج مسمی اما تری الابل و اهله عند
 الراح زاحنین علا اما سمعت الرعد یبکی له و البرق
 و السحاب یقطره می اما تری النخل له مرنة فی طیرانه شدید
 البکا و السیف یفری غره باکیا و الريح ینعی قائما و انشی
 تبکیه جرد جاریات علی جثمانه و ان ندق القری و الله
 طاریت شیا بدلا فی الکلون الایکاء تلا ^{لیرفع صوته} بنوعی
 مخصوص برادر کریم است پس چگونه ممکن است احصاء مجالس عزایش و لکن از باب مجالس
 بکرمه شد پیش از شهادت او پیرسی پس اول انگاه بود که خداوند لوح و قلم بیافرید
 و امر که قلم را که بنویسد آنچه خواهد شد تا روز قیامت بر لوح پس چون بواقع کر بلا
 رسید لوح و قلم گریستند و بریزید لعنت کردند بری رخصت خدا و مستحق کرامت شدند
 و مرا نگاه بود که خداوند بلائیکه فرمود میخوانم در زمیت خلیفه قرار بدهم پس ملائکه
 چون دانستند که در این خلقت حسین کشته خواهد شد از روی غم و غم و تحسر
 عرض کردند انجعل فیها من یفسد فیها و یسفلت السماء
 پس خطاب رسید بانها که ای علم علما تعلمون اشاره بآنکه اگر چه شهادت
 کلیه برای حسین خواهد بود و لکن شفاعت کلک و درجات رفیع و ثمرات عظیمه
 نیز خواهد بود سیر نگاه بود که ادم و حواء در بهشت تفریح میکردند پس
 داخل قصری شدند و صورت فاطمه را باناج و کردن بند و دو گوشه او دیدند
 و حدیثش معروف است چهار و نگاه بود که حضرت ادم برای قبول توبه اش
 بتلقین جبرئیل عرض کرد یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطم
بحق فاطمه یا محسن بحق الحسن و الحسین و منک الاحسان
 از تفسیر در ثمین نقل شده که چون بنام حسین رسید و ان را ذکر نمود سالت

دموعه وانكسر قلبه اشکهایش جاری شد و دلش بشکست از جبرئیل سبب رسید
 عرض کرد یا ادم ولدك هذا يصاب بمصيبة تصغر عندها المصاب
 این فرزند تو مصیبت زده میشود بمصیبتی که هر مصیبتها در نزدان کوچک باشد
 ادم فرمود که وما هي آن مصیبت چیست عرض کرد یا ادم يقتل عطشاناً
 غریباً وحيداً فريداً ليس له ناصر ولا معين این فرزند تو کشته میشود
 بآل تشنه در حالیکه دور از وطن و تنهائی یاور و یار باشد و لوط راه یا ادم
 وهو يقول واعطشاه واقلة ناصراه حتى يحول العطش بينه وبين
 السماء كالدخان فلم يجد احداً الا بالسيف وشرب المحتوف فينج
 دبح الناقة من قفاه وينهب حل ولثم رؤسهم في البلدان وهم
 السوان كذلك سبق في علم المنان فبکی ادم و جبرئیل بکاء الشکلی
 و اگر برخی از مصیبتهای او را بر بینی هر این پریشان و حیران خواهی شد بخصوص
 در آنحالیکه تشنگی او حایل شود میان او و آسمان مانند دود و عالم بچشمش تیره
 و باد شود از شدت تشنگی و چون آب طلبد بجای رحم و رحمت زنند پس با همین
 حالت او را مانند کوسفند سرش از قفا جدا کنند پس خیمه اش را غارت کنند و سر او
 و سر باریان را بر نیزه ها بلند کنند و باز تافتد در شهرها بگردانند پس حضرت ادم و جبرئیل
 مانند زنیکه طفلش مرده باشد بر مظلومی امام حسین ^{علیه السلام} گریه کردند و روایتی سایر ملائکه
 که در آنجا حاضر بودند گریستند و این واقعه در عرفات بود و این گریست باعث مرگ حضرت
 ادم شد پس چیت در آن روز توبه خود را مقبول شناخت آن روز مرا عرقه و آن مکان را
 عرفات نامیدند **پس** آنگاه بود که حضرت ادم بزمین کر بلا رسید پس پایش لغزید
 و افتاد و خون از پایش جاری شد عرض کرد بار الهایا دیگر کتاهی از من صادر شده
 تا مستحق این عقوبت شدم خطاب رسید که لا ولكن در این زمین فرزندان حسین
 از روی ستم کشته خواهد شد خواستیم که بتوصدمه برسند تا با او شریک باشی پس ادم
 گریست و عرض کرد که کشته او کیست خطاب رسید که بزید پس بر او لعن کن پس چهار
 دفعه بر او لعن کرد و بچند کام خود را در عرفات دید **ششم** آنگاه بود که کشتی
 نوح بزمین کر بلا رسید پس کشتی بآن زمین بند شد و حضرت نوح ^{علیه السلام} عرض کرد بار الهایا تمام



ملع

زمینها را باین کشتی طی نمودم و در هیچ زمینی چنین فرخ و خوف بر من نداد مانند این
 زمین پس جبرئیل نازل شد و قضیه هایلله صحرای کر بلا را نقل کرد پس نوع و یارانش را ^{گفتند}
 و برین بد لغت کرده از اینجا گذشتند هفتم آنگاه بود که حضرت ابراهیم از تنهایی
 در میان غرزدیان بخدا شکایت کرد پس نشانی از واقعه صحرای کر بلا باو نمودند که است
 و بیمار شد و چون غرزدیان او را بعید گاه دعوت کردند فرمود ای سقیم
 چه عید برای فرج است و مرا مطلبی نود اند که باعث حزن و اندوه است و آن مطلب
 مرا بیا که در چنانکه دیگر سرتماشا و تفرج ندادم و کواهی امین است بر دردمن .
 سرشک روان بر رخ زرد من هشتم آنگاه بود که برای فرزندش اسماعیل فدای
 آمد و افتنا کرد که کاش فرزندم را بپست خود در راه خدا ذبح میکردم و مستحق ثواب
 جزیل میشدم و مقام این حدیث را در کتاب اسرار الانبیاء ذکر کرده ام نهم آنگاه بود
 که ملکوت سموات و ارضیه را باو نمودند پس چون نظرش بر شیخ حسین افتاد که است
دهم آنگاه بود که سواره بصحرای کر بلا رسید پس بآب اسبش لغزید و از اسب افتاد
 و سرش بشکست عرض کرد بارالها ای اخطایه از من صادر شده است باین خدا بزبان آمد گفت
 چیست در این مکان تبیین پیغمبر الزمان کشته میشود فقد سال دمک موافقه کردم
 یا زده هم آنگاه بود که حضرت اسماعیل کو سفند خود را در کتافرات میپرانید شبان
 خراورد که این کو سفند است از این آب غنی شوند پس وحی شد باو که سبیش را از خود کو سفند
 بپوشد پس آنجا بزبان فصیح عرض کردند که در این مکان فرزندت حسین سبط محمد ^{بالش}
 کشته خواهند فینی لا شرب من هذه المشرع حونا علیه پس بیج الله بر
^{و از اینجا بگذشت}
 حسین اگر است و از ده هم آنگاه بود که اسماعیل بر حزیل را از شهادت امام
 حسین خبر دادند و چون فوش او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کردند
 خداوند سطا طایل که ملک عذاب بود برای انتقام از قوم بنزدش فرستاد عرض کرد
 که خداوند تو معد داده حسین بپوشد که بدینا بپوشد بر کرده این تا انتقام ^{گشت} از دشمنانش
 پس مرا هم ده ملک زمان برگردان در خدمت او سیزده هم آنگاه بود که موسی
 عرض کرد بارالها از چه امت محمد را بر همه امتها تفصیل دادی خطاب رسید بد مضلت
 عرض کرد ان ده خصلت چیست تا امر پیام بنی اسرائیل را با آنها فرمود نماز و زکوة و صوم

و از اینجا بگذشت



د ذکر محالسی ذکر مصیبت شد

۳۳

وج و جهاد و جمعه و جماعت و قرآن و علم و عاشورا عرض کرد یا رب مال العاسو
 خطاب رسید بگناه و تباکی بر سبط محمد تا از حدیث چهاردهم انگاه که
 موسی با خضر ملاقات کرد در مجمع البحرین و ازال محمد ذکر کردند و چون بحديث کر بلا
 رسیدند صدای انفابری بلند شد یا نزد هم انگاه بود که موسی بکوه طور
 میرفت شخصی خدمتش عرض کرد که من کناه عظیمی کرده ام از خدا بخواه تا مرا بیاورد
 موسی مسئلت او را عرض کرد خطاب رسید که من هر کناهکاری را چون استغفار
 کند میامزم مگر کشته حسین را عرض کرد این حسین کیت فرمود ان کسی است
 که ذکرش بر تو گذشت بجانب طور عرض کرد کی او را میکشد فرمود امت طاغیه باغیر
 جلدش دگزمین کر بلا پس بر جیب از مصائبش را برای موسی ذکر فرمود پس موسی
 کریت آتشا نزد هم انگاه بود که عیسی بن مریم با حواریین نزد موسی کر بلا رسیدند
 پس شریع سر راه بانها گرفت و گفت نمیکدام از اینجا بگذرید مگر آنکه بریزید کشته
 حسین سبط محمد و پس علی لعنت کنید پس بریزید لعنت کردند و بر حسین کریتند
 و از اینجا گذشتند هفدهم انگاه بود که موسی با وصی خود یوشع بصحرای کر بلا
 رسیدند بند تغلین موسی کیخته شد و خار بر پایش فرو رفت و خون از پایش جاری
 شد بجه عرض کرد الهذا من چه صادر شده خطاب رسید که چون خون حسین در
 این موضع ریخته میشود خواستم که خون تو نیز ریخته شود عرض کرد که کیت حسین
 فرمود سبط محمد و فرزند علی عرض کرد کشته او کیت فرمود آنکی که هر ماهیان
 دریا و دوش صحرا و مرغان هوا بر او لعنت میکنند موسی بریزید لعنت کرد و یوشع
 آمین گفت پس بر حسین کریتند و گذشتند هیجدهم انگاه بود که عیسی
 مریم با حواریین باین زمین رسیدند کله اهوئی را دیدند که در اینجا جمع شده و گریه
 میکنند پس عیسی گریست و حواریین از گریه او کریتند پس سبب پریدند فرمود که
 این زمین است که کشته میشود در آن فرزند پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهر بتول که
 شبیه است بمادر من و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشتر است
 نوزدهم انگاه بود که حضرت زکریا از خدا خواست که اسماء خضر را بیاورد
 پس جبرئیل با او موخت عرض کرد الهامچه شده است که ذکر منیایم نام محمد و علی و فاطمه و حسن



غم از دل بیرون میرود و جهت نام حسین را میگویم اشک از چشم روان میشود و بجهت
 اختیار ناله از دل بیرون میاید پس خداوند خبر داد او را از واقعه روز عاشورا بکلمه
 کهیعی پس زکریا تا سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و گریه و ناله میکرد و سختانید
 چند میگفت که در حدیث مذکور است در صحیفه ذکر یاست که دید در عرش نوبی
 و بدو داد دید و شمع روشنی را از جبرئیل پرسید که این دو شمع روشن چیست گفت
 ایشان فرشتگان آل یحیی علی میباشند که داماد و احبب طاهر هر دو بی زمین است
 بیست و نهم انگاه بود که نوحان که کودکی بود که در حالیکه متولد شد بسجده رفت و سخن
 گفت پدر خود را بنحاس که از علمای بنی اسرائیل و مستجاب الدعوه بود خبر داد از بعضی
 وقایع کریمه و کلمات او و ادعای کودک میگویند و عجیبی از حکایتش آنست که بنحاس را
 زنی بود نامش راحیل پیوسته از خدا طلب فرزند میگرد تا آنکه بدعای شوهرش
 حلی پیدا کرد و بعد از شش ماه نوحان متولد شد و بعد از سجده سخنان غریب و عجیب
 گفت پدرش از روی تنبیه باو گفت خواهرش باش پس ساکت شد و تا دو و از ده سال
 دیگر سخن نکفت پس بالمحاج راحیل پدرش از نش داده که سخن بگوید و لکن بطوریکه
 مردم آن سخن را نفهمند مگر وقتی که مصداقش بعمل آید پس آن کودک گویا شد و بیخ
 وحی گفت که در آنها خبر از آینده داده است تا زمان ظهور قائم و این مطلب سیم
 چهار سال پیش از ولادت محمد ص بوده و از آنجمله خبرها خبر شهادت امام حسین
 و یارانش بوده و عبارتش این است شیتا شیتا و مشتاتا عاقا و
معقاعتها و ذبیقا یعنی شش نفر از قومند بدشواری افتند بعد از شهادت
 و مراد شش نفر از اولاد علی است قعیصا معرقا عل بدی ساقا کسر و فا
 بر و فابیتا الهو یعنی بجز از قفا بریده شود برکنار رود خانه در صحرا مثل
 کوبیدن داده ها و گرفته شود در زفاف در جمله دامادی بیست و یکم
 انگاه بود که امریای پیغمبر و صحیفه خود گفته کی ذبح لادونای الوهم
 صبا اوت بارض صافون ال نهی برات یعنی ذبح شوند از بهر خلافت
 خالق عالم در زمین شمال بر لب نه فرات صبوعا الضیعا لشرقا و نقرعا
 و میورد ما یعنی خیمهای مرکب که بجای مشقت فرزندان کائنات است سوخته شود



دو ذکر محالسی که ذکر مصیبت شده

۳۵

وستك انداخته شوند خویشتان معروف که بنا بر دیده شدند و نقل شود این مطلب
دو محال و محافل و نغد و فصل دیگر عبارتی گفته که ترجمه این است که چه شد و
چه حادثه روداد که زنك بهترین طلاها تار شد و منکهای بنای عرش الهی ^{کنند}
شدند و فرزندان بیت المعمور که با ولین طلاها زینت داده شده بودند و از همه
مخلوقات نجیب تر بودند حیوت سقال کوزه کران پنداشته شدند و در وقتیکه
حیوانات پستانهای خود را برهنه کردند و بچههای خود را شیر میدادند عزیز من
در میان امت یه رحم دل سخت چون جوب خشك شده و بیابان گرفتار
مانده و از تشنگی زبان طفل شیرخواره یکامش چسبیده و دجاشته گاهی که هر
کودکان نان میطلبند حیوت بزرگان ات کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان
با ایشان دهد آنکسانیکه در سفر عزت و نعمت بودند در سر راهها هلاک
شدند و روهایی ایشان از شدت مصیبتهای دوران متغیر شده بود بطریق
در کوهها شناخته نشدند زیرا که پوست ایشان با استخوانها چسبیده بود
بلیست و در مراغاه بود که شیعا در حیفه خونذ کر کرده که خداوند خطاب
میفرماید که ای فرزند حبیب من بخاطر نرسائی که در این رحمت و مصیبت که
بصلحتهای بسا گرفتار شده من تو را فراموش کرده خلاص توام نمود خواستم
که بواسطه توجهها را بر همه مخلوقات تمام کنم با بیخفت و خدا خلاص نکردم و چنان
ندانی که من تو را فراموش کردم اگر ما در فرزند را فراموش نکنم من نیز تو را فراموش
خواهم کرد بلکه اگر ما در فرزند را فراموش نکنم تو را فراموش نمیکنم پس این است
که من بدست قدرت خود تو را در دوران شهر علم انداخته بودم باده نفر دیگر که
ازان در شهر علم بوجود می آیند دیوها و حصارهای ان شهر خواهند بود
و کسانی که میخواهند سلسله شمول منقطع کنند ممکن نیست که اراده خود را با تمام
رسانند بلکه بنفاق و اعمال خود گرفتار و از دنیا خواهند رفت و ان زمینیکه
معلق بتو داشت که بسبب منافقین خراب و بیابان شده بود و ان وقت از بیابانی
جمعیتی که بتو خواهم داد ان برای ساکن شدن ایشان تنك خواهد بود و کسانی که
دوران روز حیات تو را از قبیل اب می نوشیدند ان روی زمین میخواهند بندهای



در آن زمان از آن فرزند اینکه از تو بوجود آمده اند بگویند خواهی شنید که بتو
خواهند گفت وسعت هر زمین گداز است از برای سکناي مای و وسیع ساز او را
پس تو در دل خود خواهی گفت از برای من کی متولد گردانید و حال آنکه من خود را
به اولاد میپنداشتم زیرا که در وقتیکه دل از دنیا برکنم و اولاد خود را گشته و عیال
خود را اسیر و سرگردان دیدم کجا میگردم که از من کسی در دنیا خواهد ماند زیرا که
همه کسی دست از اعانت من برداشته مرا تنها گذاشته پس آنها که حلامی بینم کجا
بودند پس من که خداوند توأم صیفا یم بودم آنکه هنوز مانده است که بیاید آن
زمانیکه دست قدرت خود را بسوی عجمان دراز خواهم کرد و در میان آنها الوای خود را
بلند خواهم کرد تا پس از آن تو را در میان بغلها و دختران تو را در بالای دوشهای خود
براه ببرند بادشاهان مری ایشان و زنان ایشان و ایکان اولاد تو خواهند بود
و خاک قدم تو را بر زبان خود از راه اخلاص خواهند خورد بلیست و سیم
انگاه بود که حضرت خاتم الانبیاء بمحراج رفت و جبرئیل دست او را گرفت و بهشت
برد و در آنجا درختی از نود هید و دویشتاد و یک حلی و حلل بان می پیچیدند
پس سیمی را از آن جید و او را شکافت حویره از آن سیرت آمد و بار فرمود تو از آن
کستی او کربیت و عرض کرد من از آن فرزند توأم که او را از روی ظلم میکشند
بیت و چهارم آنگاه بود که آنحضرت بمحراج رفت و داخل بهشت شد و در آنجا
دو قصر علیه دید یکی از نیرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ پس از جبرئیل پرسید
که این دو قصر انکیت عرض کرد که آن قصر که از نیرجد سبز است از حسن و آن قصر
که از یاقوت سرخ است از حسین پرسید که چرا هر دو بیک رنگ نیستند جبرئیل
ساکت شد فرمود چرا کلم نمیکنی گفت از تو بحالت میگویم فرمود تو را بخدا قسم میدهم
که ملاخبرده عرض کرد که چون حسنها را زهر میخورانند و رنگش سبز میشود قصرش
سبز شد و چون حسنها را میکشند و صورتش بخون سرخ میشود قصرش سرخ شد
پس بنیجر کربیت و جبرئیل نیز کربیت و صدایشان بگریه و ناله بلند شد
بیت و پنجم آنگاه بود که در لیلۃ المحراج بنیمن کربلا رسید پس نمودند
باوان مکانی را که امام حسین از زمین بنیمن خواهد افتاد پس کربیت و از آنجا



در ذکر مجالس مصیبت اربعه

۳۷

گذشت بیست و هشتم آنگاه بود که امام حسین متولد شد و جبرئیل برای تهنیت
 بخدمت حضرت رسالت مآب امده عرض کرد یا محمد انشأ باینک حتی نراه
 فرزندت را بیاور تا او را به بنیم پس پیغمبر امام حسین را از فاطمه گرفت و هو
ملفوف بقطعه صفر آید پس او را بچرخش داد و او پیشانی حسین را بوسید و
 اب دهان در دهانش گذاشت و گفت بارک الله فیک من مولود و بارک
الله فی والدیک یا صریح کر بلا پس پیغمبر گریست و ملائکه گریستند و فاطمه
 و عیسی نیز گریستند و حدیثش مفصل است لهف نفسي علی الذی قد نجاه
جبرئیل الامین یوم ولاد و بکاه کذا الملائک جمعا و بکاه ذخیره
للمعاد و بکاه محمد و علی صفوة الله من جمیع العباد و
بکت البتول یالک رزق لایری مثله بکل البلاد بیت هفتم
 آنجا بود که جبرئیل با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیل هزار هزار ملک بود از جانب
 خدا به تهنیت پیغمبر و تعزیت او آمد و برای در دایمل نیز شفاعت کرد و در این
 حدیث است که ای جبرئیل خبر ده محمد را که من این مولود را حسین نام گذاشتم و تهنیت
 بگویم و تعزیت نما او را و بگو با و که بدترین امت تو بدترین مرکبها سوار خواهند شد
 و او را خواهند کشت پس پیغمبر بر فاطمه داخل شد و این خبر را و داد و او گریست و گفت
یا لیتنی لم الله الخ بیست و هشتم آنگاه بود که از سن حسین یکسال گذشت
 پس روانه فرشته بصورت قهای مختلف بخدمت پیغمبر رسیدند و او را تعزیت گفتند
 و بعد از آن مانند ملکی مکرانکه از آسمان برای تعزیت فرود آمد بیست و نهم
 آنجا بود که از سنش دو سال گذشت و پیغمبر در یکی از سفرها بود پس فرمود انا
 لله وانا الیه راجعون و اشک از چشمش روان شد سبب پر رسیدن فرمود اینک
 جبرئیل مرا خبر میدهد اندیشه منی که در شرط فرات است و نامش کر بلاست که کشته
 میشود در آن فرزندم حسین پس از آن سفر مهموما مغوما کئیبا جزینا مرا حجت فرمود
 و بر منیر بالا رفت و چون از خطبه و وعظه فارغ شد در بالای منبر دست راست
 بر سر حسن و دست چپ بر سر حسین گذاشت پس گفت اللهم ان محمد
عبدک و رسولک و هذان اطائب عترتی و خیار ارومتی و افعل



ذریتی ومن اخلفها فی امتی وقد اخبرنی جبرئیل ان ولدی هذا
 مقتول بالسم والاخر شهید مصریح بالدم پس صدای مردم بگریه بلند شد
 پیغمبر خود ای مردمان ایابرا گریه میکنند و یاربش نمیکند اللهم فکن انت
 له ولیا و ناصر الخ سی انگاه بود که جبرئیل خاک زمین کربلا را برای
 پیغمبر آورد پس شروع کرد بگریه کردن علماء سب پر سید فرمود جبرئیل خبر داد که فرزندانم
 حسین در کربلا کشته میشوند و انیک تربت او را برای من آورده سی و سیم انگاه
 بود که در عید حسنا بمنعت پیغمبر رسیدند و جامه خواستند پس جبرئیل دو حله سفید
 از حلهای بهشت آورد عرض کردند که اطفال عرب جامه های رنگین پوشیده اند پس
 طشت و اب رقی حاضر کردند پس از حسن پرسیدند چه رنگ خواهی گفت میخوام سبز باشد
 پس جبرئیل اب رقیعت و پیغمبر جامه حسن را فشار داد فاخذت بقدره الله لونا
اخضر فاتقا کالزبرجد پس آن حله مانند زبرجد سبز رنگ گرفت و حسین گفتند
 ترا چه رنگ خواهی گفت رنگ سرخ پس جبرئیل اب رقیعت و پیغمبر فشار داد پس حله حسین
 رنگ سرخ گرفت مانند یاقوت سرخ و در انحال حسین پنج سال داشت پس جبرئیل کربت
 پیغمبر فرمود یا اخی جبرئیل فی مثل هذا اليوم الذي فرح فيه ولداي
تبکی وتحزن فبانه عليك الا ما اخبرني اي جبرئیل در جنیت روزی
 که فرزندانم خوشحال شده اند چرا گریه میکنی مجدا قسم که از سر گریه است مرا خبر ده جبرئیل
 عرض کرد که سب آنکه حسن رنگ سبز اختیار کرد آن بود که او را زهر می نوشانند پس
 رنگ بدنت سبز میشود و سب اختیار حسین رنگ سرخ را آن بود که او را میکشند
 و بدنت را از خونت خناب مینمایند فبکی البی و زاد حزنی لذلك
سی و دوم انگاه بود که اسماء بنت عیس قنطرة امام حسین را بدست پیغمبر داد
 پس پیغمبر گریست و فرمود انه سيكون لك حديث اللهم العن فاکله من فرود
 ای اسماء این سخن را بقاطره مکتوبات اخبر حدیث سی و سیم انگاه بود که لبنابه بنت
 الحارث که زوجة عباس بن عبدالمطلب بود و حسبت و امیر صید او را نزد رسول آورد
 و قطره از بولش بخامر پیغمبر رسید پس لبنابه رفت تا ابی بیاورد پس دید که پیغمبر میگوید

عرض کرد م بکائک یا رسول الله فرمود ان جبرئیل آتانی و اخبرنی ان

امتی یقتل ولدی هذا سی و چهارم انگاه بود که بعی فرمود حسین را نگاه
 دار پس جسدش را برهنه کرد و بوسید و گریه کرد عرض کرد ای جد بزرگوار چرا گریه میکنی



فرمود أَقْبِلْ مَوْضِعَ السَّيُوفِ وَأَبْكِي مَوْضِعَ شَمْشِيرِهَا را
 میبوسم و یاد جراحتهای بدنت میافتم پس گریه میکنم سُيِّ وَبِجَمِّ انْكَاهِ بود که لب
 حسن را و حلقوم حسین را بوسید پس حین بنزد مادرش فاطمه آمد و حدیثش
 مشهور است سُيِّ وَبِجَمِّ انْكَاهِ بود که پیغمبر را غودند مصرع حسین را پس قدری
 خاک انموضع را برداشت و بام سلمه داد و با فرمود که هر وقت این خاک خون شود
 بدانکه حسین کشته شده سُيِّ وَهَفْتَمِ انْكَاهِ بود که جمعی از قریش که با آنها بود
 عمر سعد داخل شدند بر رسول خدا پس تخییر کرد رنگ او و بریشان شد حال او عرض
 کردند که چه روی داد تو را که چنین شدی فرمود بیادم آمد از آنچه میرسد باهل بیت
 من از قتل و حرب و شتم و تطرید و اول سر یک بر نیزه میشود سر فرزندم حسین خواهد
 بود سُيِّ وَهَفْتَمِ انْكَاهِ بود که پیغمبر خدا در حال احتضار بود پس حسین را بر
 سینه خود چسباند و فرمود مرا باینید چه کار لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي يَزِيدَ اللَّهُمَّ
الْعَن يَزِيدَ پس غش کرد چون بهوش آمد شروع کرد بوسیدن حسین در حالیکه
 اشک از چشمش روان بود سُيِّ وَتَمَامِ انْكَاهِ بود که علیه السلام در روز سیزدهم ماه
 مبارک رمضان در بالای منبر کوفرا از حسین پرسید که چند روز از این ماه گذشته
 و چند روز باقی مانده پس فرمود که در این ماه محاسن من از خون سرم خضاب خواهد
 شد پس شروع کرد بگریه و مردم گریستند پس فرمود بجان مکی که گریه من برای
 این مطلب است وَأَنَّهُ لَا بَيْنَ ابِطَالِ اشْرَقَ إِلَى الْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ إِلَى تَدْيِ امْرِئٍ
 ولکن گریه من برای این دو فرزند است که یکی بزهر شهید گشت و دیگری را بال تشنه
 سازد بلاش جدا کنند چهارم ^{سازنده} انْكَاهِ بود که این اشعار میخواند کافی بنفسی
وَأَعْقَابُهَا وَبِالْكَرْبَاءِ وَحَرَابِهَا فَتَحْضَبُ مِنْهَا اللَّحَى بِالْهَمِّ خَضَابُ
الْعَرِيسِ بِأَثْوَابِهَا چهارم انْكَاهِ بود که در صفین اب بر روی علیه
 السلام بودند امام حسین عرض کرد ای پدر من میروم و اب میآورم پس رفت و اب
 آورد پس علیه السلام گریست سبب پرسیدند فرمود سَتَقْتُلُ عَطْشَانًا بِطَفْرِ كَرْبَلَاءِ حَتَّى
يَتَفَرَّسَ وَيَجْمَعَ وَيَقُولَ الظَّالِمَةُ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَتْ ابْنَ بَنِيهَا چهارم
یکم دوم انْكَاهِ بود که در صفین باین عباس فرمود که اگر میدانستی که این چه مکانی است
 هر اینه مانند من گریه میکردی فبکی طویلا حتی اخضلت لحیت و سالت



التمع على صدره الاخر الحديث وهو طويل چهل و سیم انگاه بود که
 با سر شکافته در محراب مسجد کوفه افتاده بود پس بامام حسین فرمود یا ابا عبد الله
 انت شهید هذه الامة چهل و چهارم انگاه بود که بدخترش زینب
 فرمود در همان روز دفاتش یا بنیة کافیک و بنساء اهل بیتک اساک
 هذا البلد چهل و پنجم انگاه بود که علی بامام حسین فرمود یا عبرة کل
 مؤمن عرض میکرد انا یا ابنتاه میفرمود نعم چهل و ششم انگاه بود که
 علی دست بر کتف حسین زد و فرمود ان هذا یقتل ولا ینصره احد
چهل و هفتم انگاه بود که فرمود لیقتل الحسین قتلا وانی لا عرف
 تربة الارض التي یقتل علیها قربا من النهرین چهل و هشتم
 انگاه بود که فرمود ببر این غارب یا براء یقتل ابنی الحسین وانت حی
 لا تنصره چهل و نهم انگاه بود که بعد فرمود که در خانه بری داری که
 فرزند مرا خواهد کشت چهارم انگاه بود که حضرت امام حسین حسن و زینب
 افتاده بود و پاره های جگرش از زهر سیرین آمده بود و دست در کردن امام حسین
 کرده کریم میکرد فرمود یا ابا عبد الله چرا کریم میکنی عرض کرد برای آنکه بر تو طلوع شده
 فرمود لا یوم کیومک یا ابا عبد الله هیچ روزی مانند روز تو نخواهد بود چه
 سی هزار نفر که خود را انا مت جدت خواهند دانست و مدعی دین اسلام خواهند بود
 بر قتل تو جمع خواهند شد پس خون تو را خواهند ریخت و هتک حرمت تو خواهند نمود
 و زنان تو را اسیر خواهند کرد فعدوها من السماء و ما و را د اویکی
علیک کل شیء حتی الوحوش فی الفلوات و الحیاتان فی البحار انجاو
یکم انگاه بود که ام امین برای حضرت زینب حدیثی که از پیغمبر شنیده بود ذکر
 کرد و در این حدیث است که جبرئیل عرض کرد وان سبطک هذا و اوصی
 بیده الی الحسین مقتول فی عصابة من ذریبتک و اهل بیتک و
 اخیار من امتک بضقة الفرات بارض یدعی کربلا من اجلها یکثر
 الكرب و البلاء علی اعدائک و اعداء ذریبتک فی الیوم الذی لا ینقضى
 کریم و لا یغنی حسبه و این حدیث طویل است و این قولیه در کتاب کامل الزیارات

روایت کرده است که حضرت زینب خاتون این حدیث را برای حضرت سجاد ذکر کرد در حالی که
 در قتلگاه نظر بکشتگان برهنه میکرد و نزدیک شده بود که جان از بدنش مفارقت کند
 پنجاه و دوم آنگاه بود که اغظوم از مدینه بیرون آمد و قوچهای از ملائکه بنزدش
 آمدند و از او خواستند که بجهت یاری او همراهش باشند و فرمود الموعده حضرتی
 و بقعی التي استشهد فيها وهي كربلاء پنجاه و سیم آنگاه بود
 که اغظوم در هنگامیکه خواست از مکه بسوی کوفه آید در مسجد الحرام خطبه خواند
 و خبر از شهادت خود داد پنجاه و چهارم آنگاه بود که در خارج مکه برادر خود
 محمد بن الحنفیه فرمود در حالیکه مهاذلقه او را گرفته بود آتانی رسول الله صم
 بعد ما فارقتك فقال يا حسين اخرج الى العراق فان الله شاء
 ان يراك فتبلا محمد عن کرد پس این زنان را یکجا میری فرمود آن الله شاء
 ان يراهن سبا یا پنجاه و پنجم آنگاه بود که بعبد الله عمر فرمود در
 حالیکه طاع شده بود از رفقت ابوسوی کوفه اما علمت ان من هو ان
 الدنيا على اربعة اركان بني اسرائيل بن زكريا اهدى الى بعض بنغايا
 بني اسرائيل كانوا يقتلون بين طلوع الفجر الى طلوع الشمس سبعين
 نبيا ثم يجلسون في اسواقهم يبيعون ويشترون كان لم يصنعوا
 شيئا فلم يجعل الله عليهم بل اخذهم بعد ذلك اخذ عزير ذي انقام
 پنجاه و ششم آنگاه بود که در آخر منزل بکر بلا فرود آمد و اهل و عیال خود را
 بعد از جمع فرمود پس ابوسوی ایشان نظر کرد و ساعتی گریست پس گفت اللهم
 انا عترة نبيك قد طردونا و از غمونا و تخذت بنو امية علينا
 پنجاه و هفتم آنگاه بود که در عصر روز نهم صبح زینب او را بیدار کرد
 و عرض کرد اما تسمع هذه الاصوات قد قربت فرمود من در این ساعت
 پیغمبر را در خواب دیدم و هو يقول انك تروح اليها پس زینب لطمه بر صورت
 زد و فریاد و اویلا برکشید پنجاه و هشتم آنگاه بود که در شب عاشورا این
 اشعار میخواند یا دهر اف لك من خليل الخ حضرت سجاد میفرماید که چون
 بدیدم این اشکها مگر خواند مقصودش را دانستم پس گریه کلوی مرا گرفت و لكن سكوت کردم

اما تعلم ان نبي اسرائيل



ولکن عذاب متواتر خود را نگاه دارد پس بنزد برادرش آمد و گفت والکلاه لیت الموت
اعدمی الحیوة ای پناه نهم نگاه بود کس در شب عاشورا اصحاب خود
برود خود جمع کرد و بعد از خطبه جزئیات خود را با آنها فرمود و بیعت شهادت
از آنها گرفت شخصی نگاه بود که در روز عاشورا بیکسر فرمود سیطول بعدی
یا سکنه فاعلی منک البکاء از الحجام دهان شخصی دیگر
نگاه بود که بزنان فرمود که ساکت باشید که کریم و پیرمردی شماهاست و مجالسی دیگر
نیز بود که ذکرش موجب تطویل است و در آن چه ذکر شد برای تذکر شیعیان کفایت
و اگر از مجالسی میرسی که بعد از شهادتش بر او گریه شد و ذکر مصیبتش شده لا تعد
ولا تحصیلت چه بعد از شهادت این مظلوم نماید هیچ صقی از اصقاع عالم امکان
مگر آنکه دوا عزای حسرت گیر باشد زیرا که جمیع موجودات و جمیع اصناف خلق بر او گریه کردند
از حضرت باقر طیت کرد که فرمود بکت الانی و الجن و الطیر و الوحش علی
الحسین بن علی حتی ذرفت دموعها و از حضرت صادق روایت کرده که
فرمود ان یا ابا عبد الله الحسین لما مضی بکت علیہ السموات
الربع و الارضون السبع و ما فیهن و ما بینهن و من ینقلب
علیهن و الجنة و النار و ما خلق ربنا و ما یرى و ما لا یرى
یعنی چون حسین گشته شد هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در آنها و ما بین آنهاست
و هر کس که در آنها حرکت میکند و دروغ و آنچه را که خدا خلق فرموده و آنچه دیده
میشود و آنچه دیده نمیشود بر او گریستند و احتیاج از این قبیل بسیار وارد شده پس احصا
و ضبط مجالس عزایش ممکن نیست و لکن برای تذکر دوستان چند مجلس از این مجالس
ذکر میشود اول نگاه بود که حضرت سجاد بعد از فرمود که لا عن خیمه و ابلا کن
پس فرمود که بدرم گشته شد و اینک مهتای اسیر باشید دوم نگاه بود که مرگش
بازیه و از کون و نال پیران خون شهر زنان فریاد کثان لبوی خیمهای آن شاه مظلوم
آمد پس زنان و کودکان بیکبار از خیمها بیرون آمدند و اطراف او را گرفته صدا بگریه
بلند کردند سیم نگاه بود که اهل بیتش بقتلگاه آمدند فما نظرت المنوة
إلى القتلی صحن و ضربی و جوهی و بر بکاه چون ده انگار و ان فتاده



شود و نود و اهر را بر مکان فتاد . هم بانک و خه غلغل در شش جهت فکند . هم
 کریم بر ملا یک هفت آسمان فتاد . هر جا که بود اهو به اندست پاکشید . هر جا که بود
 طایری از ایشان فتاد . شد و حشیتی که شود قیامت بگرد رفت . چون چشم اهل بیت
 بر آن گنگان فتاد . هر چند برت شهد چشم کار کرد . بر زخمهای کاری تیر و سنا
فتاد . روی گوید فوالله لا اله الا انتی زینب بنت علی و هی تنذب للمحبت
و تنادی بصوت حزین و قلب کئیب و امجداه صل علیک
ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و
بناتک سبا یا نگاه چشم دختر زهرادران میات . بر پیکر شریف امام زمان فتاد .
 به اختیار نره هذا حسین ازاد . سر زدن چنانکه آتش از او در جهان فتاد . پس
 با زبان بر هر کله ان بضعه البتله . دود در مدینه کرد که یا ایها الرسول . کی عونی
 شکر دلان حال ماییین . ما را غریب به کسی و به اشتباهه بین . اولاد خوشتر
 که شفیخان محشرند . در دطره عقوبت اهل جفاییین . قابکت کل عدو و
صدیق چهارم نگاه بود که سیکنه خود را بر روی جسد پدرانداخت و
 که از حلقم برید اش این ابیات شنید شیعی مالان شربتم ماء عذیب فا ذکرتم
فاجتمعت عدو من الاعراب حتی جروها عند پس چند نفر از اعراب او را
 از روی نقش بدش کشیدند پنجم نگاه بود که ام سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید
 در حالیکه غبار الود بود پس سب پرید حضرت فرمود در امر و ز فرزندم حسین
 یا اهل بیتش کشته شدند و الحال از دفن آنها فارغ شدم پس چون بیدار شد صدم
 بگریه و شیون بلند کرد ابن عباس و سایر بنی هاشم از زنان و مردان مرو بخانه ام سلمه
 گذاشت پس فرمود ای رفقای هاشمیتا یاری کنید مرا در گریه کردن زیرا که کشته شد
 قسم خدا آقایی شماها و آقایی حیوانات اهل بهشت فقد قتل والله سبط
رسول الله و مرجانته المحسین گفتند یا ام المؤمنین این مطلب را از کجا دانستی
 فرمود پیغمبر را در خواب دیدم ششم نگاه بود که ام سلمه تربیکه پیغمبر را داده
 بود ملاحظه کرد خون تازه شده بود پس ان خون را بصورت خود مالید و از وفرا
 مجلس غم این پاکرد هفتم نگاه بود که اسرای ال محمد با سرهای بریده که بر اویتی



هفتاد و سه برید و آنه بشه کوفه شدند و حملت نشانه علی احلاس اقبال بغیر
وطاء مکشفات الوجه بین الاعداء بر از انقا بریدند که کینید شماها ایا اسیر
ترک و بر مید گفتند که نحن اسامی محمد بن اهل کوفه شروع بگریه کردند حضرت سجاد
فرمود که ایا تو حیر و گریه میکنی بر ما پس کی ما را کشته است و خطبه خواندن زینب و ام کلثوم
و حضرت سجاد در بازار کوفه و گریست مردم از کلمات انها معروف است و ^{چنین} زدن حضرت
زینب بر خود را بچوبه محل بعد از مشاهده سر برادر را بر نیزه هشتاد و سه نگاه بود که در

بلغ

مجلس ابن زیاد سر حسین را حاضر کردند فجعل سطور یقر الیه ویبسم و ید
قضیب یضرب به ثایا ه پس زینب ارم بر روایی گفت که برادر حوب و از این دولب
که بخدا قسم که دیدم که پیغمبر خدا انرا میسوزید ثم رفع زید صوته یبکی ثم
انگاه بود که اسامی ال محمد را بنزد یک شهر بجلد آوردند و حضرت سجاد گریست و این ابیات

بخواند هو الزمان فلا تفتی عجابه من الکرام و ما یهدی
مصابه فلیت شعری الی که ذاتجاذبنا فنونه و ترا مال
تجاذبه سیری بنافوق اقبال بلا و طاء و سابق العیر می
عند عازبه کاننا من اساری الهم بینهم کانما قاله المختار کاذبه
کفرتم بر رسول الله و بحکم فکتم مثل من ضلت مذاهبه و هم

انگاه بود که در مجلس یزید لعن نظر حضرت زینب بر بریده برادر افتاد پس بصوت حزین ناله
یا حسینه یا حبیب رسول الله یا بن مکة و منی یا بن فاطمة الزهراء
از دل بر کشید پس بگریه در آورد تمام اهل مجلس را یا زده هم انگاه بود که سید سجاد
بر بالای منبر مسجد شام رفت و خود را شتاسانید و ذکر شهادت میخواند پس اهل مسجد
بگریه در آورد دوازده هم انگاه بود که یزید امر کرد تا خانه مرا مهیا کردند برای اسامی
ال محمد تا عزای حسین را بیاد آرند پس تا سه روز مشغول عزاداری شدند در حالی که
سر حسین بر در انخانه افخته بود و حکایت هند معروف است سینه هم انگاه بود که ال
محمد بنزد یک مدینه رسید پس خیمه بر پا کردند و حضرت سجاد بگریه بالافرت و ذکر
مصائب خود را نمود در حالیکه به اختیار گریه میکرد پس اهل مدینه که باستقبالش بیرون
آمده بودند همه گریستند و صلاها بنوحه و گریه بلند کردند چهارده هم انگاه



در ذکر محاسن و ذکر مصیبت شده

۴۵

بود که وارد مدینه شدند و بر قبر جدشان پیغمبر و قبر مادرشان فاطمه آمدند و در هر روز
 مشغول عزاداری بودند چنانکه مشهور است و در کتب مطهرات یا تردهم
 انگاه بود که در بهشت خبر شهادت امام حسین را بدادند فاطمه رسید پس صیحه کشید و غم
 ملائکه و حواریان را بگریه درآورد و در بارگاه قدس که جای ملائک نیست و سرهای
 قدسیان همه بر ذابوبی غم است و در بعضی روایات است که آنحضرت هر روز صیحه میکشد
 و بر فرزندان گریه میکند و آنها لیتش شوق شهقه فلا یقی فی السموات ملک
 الابکی رحمة لصوتها و ما تسکن حتی یاتوها البني فیقول یا بنیة
 قد ایت اهل السموات و شغلتم عن التقادیر و التبسیح فکفی حتی
 یقدسوا یا تردهم انگاه بود که ملائکه بر شهادتش مطلع شدند پس صدای
 های خود را بناله و گریه بلند کردند و قالوا الهنا و سیدنا اتفضل عن
 قتل صفویک و ابن صفویک و خیرتک من خلقک فادحی الیهم قروا
 ملائکتی فوعزتی و جلای لا تنقن منهم و لو بعد حین و بر روایتی ملکهای از ملائکه
 فرمود پس بال خود را بر دریاها پهن کرد پس صیحه کشید و گفت ای اهل دریاها بپوشید
 جامهای حزن و اندوه را زیرا که فرزندان پیغمبر گشته اند و در ولایت که انگاه که روح حسین را
 با سمانها برآوردند بهیچ اسمانی نگذشت مگر آنکه هفتاد هزار ملک فرج کردند و از جای بر
 خواستند و حالیکه مفاصل آنها میلرزید و بهیچ حال مانند تار و ز قیامت هفتاد
 انگاه بود که خبر شهادتش بنیایان رسید پس گریستند و این ابیات خواندند یا عین حجب
 بالعبر و ابکی فقد حق الخبر ابکی ابن فاطمة الذی ورد
 الفرات بما صد الجن تبکی شجوها لما آتی منه الخبر
 قتل الحسین و رهطه نقساً لذلک من جن و مرثیه در این باب
 بسیار است هیچ تردهم انگاه بود که کلاغی خود را در خون امام حسین مالید
 و مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه صغری نشست پس فاطمه سر خود را بلند کرد و گریست
 گریست شدیدی پس این اشعار بخواند لغی الغری فقلت من تغاه
و یلک یا غراب قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب
 ان الحسین بکر بلا بین الاسنة و المصرا فایک الحسین بعبره



ترجی الاله مع الثواب **وورد هم** انگاه بود که مرغ سفید خود را در خون
 شریفش مالید و بنزد مرغانه آمد که بر شاخهای درختها خوانندگی میکردند فقال لهم
 یا ولکم اتشقلون بالملاهی و ذکر الدنیا و المناهی و الحسین فی
 ارض کربلا فی هذه الحرملقی علی الرضاء ظام مسفوح بر مرغان
 بصوای کربلا آمدند و جسد امام را بر روی خاک افتاده دیدند صیحه کشیدند و گریه کردند
 و خود را در خونش مالیدند و هر یک بجای بی پروا ز کردند و خبر شهادتش را رسانیدند و الحدیث
 طویل بلیسم انگاه بود که وحوش صحرا بالای نقشش حاضر شدند و بلند بلند تا صبح
 صیحه کشیدند و اگر از مجلس عزایش در زمان رجعت میرسی بی انگاه باشد که
 پیغمبر زمین فرود آید بی هر يك از امامان بنزدش بیایند و از ستمها که با آنها شده شکایت
 نمایند تا آنکه امام حسین علیه السلام بر خیزد در حالیکه بخون خود خطاب سداست بی چون و رسول
 خدا او را با بیخال به بلیند گریه کند و از گریه او اهل آسمانها و زمینها گریه کنند و فاطمه صیحه
 بر کشد و از صیحه او زمین بلرزد و آید بی پیغمبر حسین را بسینه خود می چسباند و او را بلند
 میدهد و الحدیث طویل و اگر از مجلس عزایش در قیامت میرسی بی آن گاه که فاطمه
 زهرا بصوای عرصت میاید در حالیکه پیراهن بر خون حسین بدستش میاشد و جهان فریاد
 میکند که تمام انبیا و ملائکه و اهل عرصت یکریه می آیند بی بنزد عرش خدا میاید و فریاد
 یاعدل یا حکیم بر میدارد پیغمبر بنزدش میاید و صیحه میاید که ای فاطمه امر وند و فریاد
 می آید نه فریاد کشتی و حدیثش مطول است و بروایتی حقیقه فاطمه فرزندش حسین را
 بیس و یارانش را بی سر می بیند که وارد عرصت میشوند صیحه میکشد و داد خواهی میکند
 او اند می که با کفن خونچکان ز خاک بنی ال عیبه چه شعله آتش علم زبند و فریاد از آن
 زمان که جوانان اهل بیت و کلکوت کفن بر صخره مشرق قدم زنند و جوی که در بهم صفها
 شود کربلا و در حشر صف زنان صف محشر هم زنند و از این جمله معلوم شد که
 مصیبت حضرت ابی عبد الله الحسین بزرگترین همه مصیبتهای تمام انبیا و اولیا بوده و
 تا قیامت نیز چنین مصیبتی واقع نخواهد شد بی آنچه را که بعضی نکر کرده است که اگر تمام
 مصائب انبیا و اولیا را در یک کفه میزان بگذاری و مصائب حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در کفه
 دیگر بگذاری هر آینه کفه مصائب امام حسن سنگین تر باشد فاطمه ندارد چه حضرت امام



نیز در این مدت با حضرت امام حسن بود و در تحمل مصائب او با او شریک بود و لکن امام حسن در مصائب که بلا حاضر نبود و احادیثیکه وارد شده بر اینکه مصیبت امام حسین اعظم المصائب و اینکه روزه ماست در روزه نیست نیز مؤید این مطلب است و حدیث رضا که فرمود

یا بن شیب ان كنت باکيا لشی فابک للحسین فانه ذبح کما یذبح الکبش

نیز شاهد بر این مدعی است و در حدیث عبدالله بن الفضل است که از حضرت صادق پرسید که از چه روزه عا شود از روزه مصیبت و غم و جزع است و روزه وفات رسول و فاطمه و علی و حسن و حسین نیست فرمود که از اصحاب یکسأهر کدام وفات میکردند مردم بدیکری تسلیم میکردند پس چون حسین کشته شد بدیکری از اصحاب کساء نبود که باعث تسلیم شود و کان زها به

کذهاب جمیعهم کما کان بقاء جمیعهم فلذلك صار يومه اعظم

الایام مصیبت الخ و از این جهت بود که امامان مجلس عزای امام حسین بر پا میکردند و شعار در مجلسشان مراشی میخواندند و آنها میکردند مراشی شعار جعفر بن عقیل را شنیده که در مجلس حضرت صادق خواند و اگر نیست و از جمله اشعارش این است لیک علی

الاسلام من کان باکیا فقد صنعت احکامه واستحلت عده

الحسین للروح دریه فقد هزلت منه المیوف وعلت واشعاره

وعل که در مجلس حضرت رضا خوانده معروف است و از آنجمله است اقاظم لوخلت

الحسین مجلا وقدمات عطشان البظفرات اذا للطم الخند

فاظم عنده واجریت دمع العینة الوحبات واکر در زیارت

قائمه نامیکه کنی که چگونه جیش حسین دلمر شیه کرده است خواهی دانست که نسبت به هیچ پیغمبر و امامی چنین مصیبتی وارد نشده پس بی اختیار دلت بریان و دیده ات گریان خواهد شد و گمان نکنی که از این کریم و ناله ها که در مصیبت این مظلوم میکنی تقی از تو باو عاید شود که وکان یکنی که او این کریم میشود چه او مصدر هر فیض و باب هر نفع آ

برای تو و او از تو در هر مقام بی نیاز است و تو در هر شایه باو محتاجی بلکه منافع کریم چون منافع سایر عبادات مراجع تو میشود زیرا که این کریم باعث خوشنودی اوست و چون او از تو خوشنود شد بجهت اخلاص و محبت تو نسبت باو خدا از تو خوشنود میشود پس عطا میفرماید تو چیزی ندیده هیچ چشمی ندیده و هیچ کوشی نشنیده و هیچ دلی خطور نکرده و کمتر



مکتب چیزی که تو را از این گریه حاصلست کفاره کناهان است اگر چه از کوهها فزون تر و از کف
 دریاها و برک درختها و برک صحراها بیشتر باشد الماء یغسل ما بالثوب من ذل
اللی یغسل قلب المذنب الماء و از این سخن ظاهر میشود جواب آن شاعری که در روز
 عاشورا در حلب آمد و ایراد کرد بر شیعه که چرا گریه میکنید بر حسین؟ روز عاشورا
 همه اهل حلب • بآب انطاکیه انداخته تابش • کرد آید مرد و زن جمعی عظیم • ماتم
 آن خاندان دارد مقیم • تابش نوحه کنند اندک • شیعه عاشورا برای کربلا •
 بشمرند آن ظلمهای و امتحانات • گزینید و شمرید آن خاندان • از غریب و غمها در
 سرگشت • برهی کرد ده صراودشت • یک غریبی شاعری آن رسید روز عاشورا
 و آن افغان شنید • شهر را بکذاشت و السورای کرد • قصد و جستجوی آن هیای کرد
 بر سر پرسان میشدند و افتاد • حیت این غم بر که این ماتم فتاد • نام او القاب
 او شرح دهید • که غریب من شما اهل دهید • حیت نام و پیشرو اوصاف او •
 تا بگویم مرثیه ز لطاف او • مرثیه سانم که مردی شاعرم • تا از اینجا برك ولا النکیر
 آن یکی گفت که قدیوانه • تونه شیعه عدو خانه • روز عاشورا نمیدانید که هست
 ماتم جانیه که از قریب بهست • پیش مؤمن کی بود این قصر خوار • قدر عشق کوش
 عشق کوشوار • پیش مؤمن ماتم آن پاک دوح • شهر تر باشد صد طوفان فوج •
 گفت ای لیک کود و درینید • کی بوست آن غم که دیر اینجا رسید • چشم کوران
 آن خسارت را بدید • کوش کران این حکایتها شنید • خفته بودستید تا اکنون شما
 تاکنون جامه دریدید از غزا • پس غزا بر خود کنید ای خفتگان • زانکه بدر که ی
 این خواب کران • روح سلطانی زندانی بهست • جامه چون دیم و چون خائیم
 چون ایشان خرو و دین بود ماند • وقت شامی شد چه بکستند بند • سوی شام
 دولت ناخستند • کنده و زنجیر را انداختند • دو پهلکست که شاهشهی • کمر و
 بگذره از ایشان اکهی • ورنه که بر و بر خود کری • زانکه در انکار نقل مشرعی
 برید و در خرابت فخر کن • چون نمی بیند جز این خالک کهن • و حاصل ایراد این
 شاعر فاجران بود که امام حسین ^ع بواسطه شهادت بدرجات عالی رسید و از زندان عالم
 خالک رسید پس او را باین کربلا ^{را چه حاجت} مؤمن باید از این مطلب خود نمند باشد نه عناک و جواب آنستکه

بجای



این گریه‌ها نه برای حاجت است بلکه برای حاجت ماست با و اگر نه خداوند را بعبادت
ما چه حاجت بلکه این عبادات بجهت حاجت ماست آنچه اینها اسباب مغفرت و رفع درجات
و اگر گویند تحمل این عبادات بجهت تعبد و اطاعت است گوئیم که این گریه نیز از این باب است
و اینکه گفت که مؤمن باید خود مستجاب باشد معلوم است که غنائی مؤمن برای آن نیست که
آن حضرت بدرجات عالی رسیده بلکه برای آنکه این همه مصیبت بر او وارد آمده زیرا که
مؤمن الله کسی است که ظاهر و باطن ال محمد مؤمن باشد پس چنانکه از او محبت بیاطن ^{مطلوب}
محبت ظاهر نیز مطلوب است و اگر نه چنین بود پس گریه اینها و اولیاء بلکه تمام ما
خلق الله بر این مظلوم بیهوده خواهد بود و حال آنکه معرفت آنها بمقایق امور بالقطع
و البقیة از مثل این شاعر بیهوده که زیاد تر بوده پس در جائیکه این امثال عیدین
حتی خاتم النبیین اینهمه گریه کردند چگونه تو که خود را رعیت آنها میدانستی با آنها تاشی
نمیکنی ای عزیز من باین تسویلات فریب نخور و خود را از این فیض بزرگ محروم مساز
چه گریه در این مصیبت از افضل اعمال است و چگونه گریه نمیکنی بر مصیبت کسی که بر او چشم
خدا گریه کرده من نمیگویم در این ماتم خدا گریه و ولی گویم علی عین الله آمد چون علی
گریه خدا گریه و آهتر من و هشر عرش الجلیل فلو لا الله ما سکه
آهوی به المیل جل لاله فلیس الحزن بالغ لکن قلبک مواه حزنه
جلاله هست از ملال که بر بی دات ذوالجلاله او در دست دهنج روی نیست بد ملاله
ای عزیز من اگر چه جزع و تاشکیبائی در هر مصیبتی موجب حبط عمل و نقصان اجرات
ولکن در مصائب الله بخصوص مصیبت خامس ال عبا موجب زیاده ای اجر و رفع
درجات و امرزش سیئات و اگر چه گریه کردن و بر سر و سینه زدن و پیراهن چاک کردن
در هر بلید و محنتی نکوهیده است و لکن در تذکر بلیه و محنت این مظلوم ممدوح و مستجاب
کیت این مظلوم شاه نینوا سرور دین شاه سزانت جدا کیت این مظلوم شاه
خافقی و خسرو دین شاه مظلومان حسین همانا این اشک چشم تو که در این
مصیبت جاری میشود در حقیقت کلامی است معطر و خوشبوتر از مشک از فرگدام
کلامی است که چون بر صورت جاری شود تمام کناهان را از صغیره و کبیره بشوید
کدام کلامی است که از استعمالش بهشت واجب شود همانا این کلامی است که بوی گل محبت



درد و رحمت کبریا حضرت

۵۰

حسینؑ دارد ه بوی گل را از که جویم از کلاب ه چون کل جسد انظلم را بر خاک انداختند
بوی این گل را از کلاب اشک دیده عاشقان حسینؑ استشمام مینمایم ای عزیز
این سرشک دیده کبریا کستدگان کلابی است که از کل باغستان سینهای دوستان
فرزند فاطمه زهراؑ گرفته اند و این کل محبت است که در کینه های ایشان سبز شده و
در دیک دل سوخته آنها جوشیده

پس از آن بخاری متضاعد شده بطبقه چشم ایشان آمده و اشک شده و جاری
گردیده و از این جهت است که در هر مجلسیکه بران مظلوم کبریا میشود فرشگان
چند از آسمان فرود می آیند با هر فرشته شیشه ایت از یلور سفید بران اشکها
را در آن شیشه ها جمع میکنند و چون روز قیامت میشود و آتش جهنم شعله میکشد
و شراره اش بلند میشود قطره از آن اشکها را بران میریزند پس آن آتش مقلد
شخصت هزار فرسخ میگریزد ه دلا بمانش از چشم ترد ریخ مدار ه زهره داری
از این رهگذر دریغ مدار ه دریغ هر چه از او داشتی داشتک دریغ ه کنون
دریغ چه حاصل دگر دریغ مدار ه شنیدم آتش منع ه

مثاناب دو چشم ه از این دو قطره که اینش اثر دریغ مدار ه خبر نبود تو را از
بهای کوه اشک ه کنون که کشتی از او با خبر دریغ مدار ه مگر این حدیث بکوش
تو نمیده که این اشک را بر جهنم میریزند خاموش میشود و برابر بهشت میریزند
لذت و مزه اش هزار مرتبه افزون میگردد و بر کونه حوران میالند بر حسن و جالشان
هزار مرتبه میافزاید و مگر این حدیث نشنیده که چون روز قیامت میشود بنده را
در موقف حساب میاورند که صمیغه علس از حسنات خالی است ما بویسانه راه جهنم
پیش میگردد حضرت رب الامرباب با و خطاب میکند که ای بنده ما بیکجا میروی عرض
میکند که بسوی جهنم چه مستحق عذابم خطاب میرسد که تو را در نزد ما امانتی است
پس میاورند خانه دربی را که از شعاع آن عرصات روشن میشود عرض میکند
که من چنین دریغ نداشته ام خطاب میرسد که این همان قطره اشکی است که در مصیبت
کشته در راه ما حسینؑ از چشمت جاری شد و ما آن را در صدف رحمت هر دو میدیم
تا امدار وند که روز حسرت و در ماندگی است تو را بگاداید و ما این دو را خریداریم



بنزد انبیا بر تاقیت کنند پس این درد بنزد هر يك از انبیا می آورد و حلاله دیگری میکند
تا آنکه بنزد خاتم الانبیا می آورد و میفرماید که بنزد علی بره و او میفرماید که بنزد
فرزندم حسین بره چون بنزد آن مظلوم صاید او را نوازش میفرماید و بنزد عرش
خدا صاید و عرض میکند که الهایم این در آنست که این بنده را با پدر و مادرش
بن یغشی و امثال را با من محشور سازیف خطاب میرسد که ما او را دیده و طاعتش را
بنو بخشیدیم و در بهشت همسایه تو گردانیدیم و از اینجاست که حضرت امام رضا فرمود
من تذكر مصائبنا وبكى لما ارتكب منا كان معنا في درجاتنا
يوم القيمة ومن ذكر مصائبنا فبكى وابكى لمرتبك عینه يوم تبكى
العيون وينزله فعدا مثل الحسين فليبت الباكون فان البكاء
عليه يحط الذنوب العظام واخبار از این قبیل زیاده از حد متواتر است و
استعداد کردن اینکه چگونه از مثل يك بال بشه کرسیت موجب ارزش کناهان
میشود اگر چه مانند کف دریا باشد از ضعف ایمان است و حکایت سید علی حسینی
از آن شخصی که منکر این مطلب شده بود و در خواب صدقش بر او معلوم شد مشهور است
پس هات ای عزیز فریب شیطان مخوری که تو را از چنین فیضی باز دارد و اگر سر این
سخن را ادراک نمیکنی همین بس که تاسی غایت بانبیا و اولیا که چگونه بدین از شهادت
امظلوم هم کرسیتند و همه موجودات تا روز قیامت بر او گریه میکنند و در جای که
مخالفان مذهب حق بر اظلوم گریه کنند چه عذبی خواهد بود تو را که از شیعیان
میدانی در ترک گریه بر او و از اشعار شافعی است که گفته تاوه قلبي والفؤاد
کئيب وارق نومي والسهاد عجيب فن مبلغ عن الحسين
رسالة وان كرهتها انفس وقلوب ذئب بلا جرم و مكان
قميصه صبيغ بلاء الامرجوان خضيب فللسيف احوال
واللمح منة وللمخيل من بعد الصهيل نجيب تنزلت
الدنيا لال محمد وكادت لهم صنم الجبال تدوب و عارت
نجوم واقشعت كواكب وهتك استار وشنق جيوب
يصل على المبعوث من الهاشم ويعزي بنوه ان ذا العجيب

خود را



لَنْ كَانَ دُنْيِي حَبَّ مُحَمَّدٍ وَذَلِكَ ذَنْبٌ لست عند اقرب هم شفعای
یوم حشری و موقی ادا مادت للناظرین خطوب

مجلس چهارم

در کیفیت خراج حضرت سید الشهداء از مدینه طبره بسوی مکه معظمه
بدانکه عداوت بنی امیه را که شجره ملعونه و شجره خبیثه اند یا خاندان بنوت
که شجره طبره اند چند باعث بود اول آنکه طیف بنی امیه از سبب شقارت و
طیف اهل بیت بنوت از علین سعادت بود شقارت و با سعادت کمال بیکانگی
و ظلمت را با قند نهایت مبادت است و قبول این دو مطلب در عالم و ذوال بوده
و چون سرش از اسرار قضا و قدر است خوض در آن بی ثمر است و دوم آنکه بعضی روایات
امیه با هاشم بن عبد مناف برادر بود و تمام از یک شکم متولد شدند در حالیکه پیشانی
ایشان بهم چسبیده بود پس ایشان را از هم جدا کردند یکی از دانا یان عرب چون این بشنید
گفت که اولاد این دو همیشه شمشیر مخالفت و معاداة در میانشان خواهد بود پس این دو
سلسله با هم اگر چه خویش بودند و لکن عداوتشان مودت بود سیم آنکه اگر چه هاشم
بن مکی شالیه بنی هاشم بود بجهت آنکه بنوت در خاندان آنها ظاهر شد و لکن
بنی امیه بجهت حب دنیا همیشه در حسد این مطلب بودند و از روی حسد از
حق بنی هاشم اغماض می نمودند و حال آنکه میدانستند که آنها باین امر سزاوارترند چنانکه
معاویه بن ابی سفیان با آنکه قرابت و شرافت و شجاعت و سخاوت و علم و کمال امیر المؤمنین علی
را میدانست در امر خلافت با او منازعه کرد تا آنکه آنحضرت شهید شد و حکایات او
با حضرت امام حسن نیز معروف است و با آنکه میدانست پسرش یزید فاسق و فاجر است
او را ولیعهد خود گردانید و در حیات خود از مردم برای اربعیت گرفت و در این
باب بسیار کوشش کرد چنانکه در کتب اخبار و تواریخ مسطور است تا آنکه بعد از وفاتش
امر خلافت بر یزید منازعه مسلم کرد و مع ذلک چون معاویه وفات کرد و در آن حال
یزید سی و شش ساله یاسی و هفت ساله بود جمعی سزا بیعت یزید پیچیدند و از آنجمله
حسین بن علی بود که فرمود سزاوار خلافت منم چه من فرزندی غیرم و بد جمع مراتب
کمال بر همه خلق سرورم پس من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و مشهور در اخبار



در خروج الشهدا از مدینه

۵۳

و کتب تواریخ آنکه در هنگام وفات معویه حضرت ابی عبد الله الحسین در مدینه طیبه تشریف داشتند و چون خبر وفات معویه رسید و از آنحضرت بیعت خواستند تا چار از مدینه بیرون آمد و بسوی مکه تشریف آورد ولکن شیخ ابی اسحق احمد بن ابی طاهر شافعی اسفرا اینی که از فضلاء علمای اهل سنت است در کتاب نور العین در مشهد الحسین نوشته است که بعد از وفات علماء معویه بسیار احترام و اکرام می نمود از بنی هاشم مخصوصاً از امام حسین و برادران و خویشانش کان علیهم اشفق من والدهم پس بمدینه آمد و حضرت امام حسین را با برادران و برادرزادگان و فرزندان و تمام خویشانش برداشته همراه خود بناحیه دمشق بارض شام بود و در آنحال حکم معویه در همه بلاد اسلام جاری و ساری بود و الحسین و اولاده و اولاد اخوته و جمیع قرابته رجلا و نساء کبارا و صغارا عنده فی دمشق بکرهم غایه الاکرام و امام حسین را با تمام متعلقانش از مرد و زن از بزرگ و کوچک در دمشق در نزد معویه بودند و نهایت احترام از آنها داشت و در شبها و روزها کمال مواظبت در تمام امورشان داشت ولا ید عنده فوق ید الحسین و لا امر فوق امره و در هر امریکه آنحضرت بفرموده می نمود دیگر معویه را در آن تصریح نبود بلکه مطیع و فرمان بردار بود و همیشه با هم سوار میشدند و با هم پیاده میشدند و چون در مجلس میشدند امام حسین را با هلوئی خود بر کرسی می نشاند و معامله معویه با امام حسین بر همین منوال بود تا آنکه مریض شد بمرض شدید و یقین کرد که میمیرد فلما اشتد به المرض امر سل الی ولده یزید فحضرت یزید بی همراهِ فرزندش یزید فرستاد و او آمد و مدبران را بایستاد و گفت ای پدر تو راجعه میشود گفت بنشین پس یزید بنشینت فقال له یا یزید یا ولدی اعلم ان لكل اجل کتاب و لن یؤخر الله نفساً اذا جاء اجلها و کل نفس ذائقة الموت و اعلم یا بنی انی اقیمت بالموت و قد حان حین وفای و حضرت بنی الوفاة و الامر کلّه یا بنی الله پس معویه بنیید گفت ای فرزند من بدانکه هر کس را مدتی است که چون آن مدت برسد دیگرش مهلت نمیدهند و تا چاره نفسی چشند شربت مرگ است و بدان ای فرزند من که هنگام مرگ من آمده و اینک بر من یقین کرده ام و همه امور دنیا من دست خداست

و فی المنتخب فکرت الحسین الجادة وهو یقول یعنی آن مظلوم چون براه رو آورد این اشعار بخواند

اذا الممرا لا تحسینیه و عمره
و کسوته کان اللثیم المسببها
خوض جیاض الموت شرقا و مغربا
و ضرب ضرباً کاکل حرقی مقدما
اذا ما راه ضیعج راح هارثا



یزید گفت خلیفه بعد از تو کی خواهد بود فقال له یا یزید انت الخلیفه لکن
اسمع منی ما اقول و الله على ما نقول وکیل گفت بعد از من خلیفه تو خواهد
 بود بشرطیکه آنچه تو بایان وصیت میکنی بشنوی او صیك بالعدل فی رعیتك
و فی جمیع الناس تو را وصیت مینماید که در مردمان کار بعدل و داد کنی زیرا که بادشاهان
 را فدای قیامت نگاه میدارند برای حساب در پیش خدا بر جبریکه مدعیان بهشت
 و دفع است پس هر کس را خدا بخواهد بعدل خود بهشت میرسد و هر ظالمی را مجور و
 ستمش بدفع میرساند و انت یا بنی اجعل الناس بین یدیک علی ثلثة
اقسام الکبیر منهم مقام والدک والصغیر منهم بمنزلة ولدک والتوسط
منهم بمنزلة אחیک و تو ای فرزندان پیران را بمنزله پدر خود قرار ده و محترم
 بدار و کودکان را بمنزله فرزندان خود قرار ده و از ایشان رعایت نما و هماینها
 خود را بجای برادران و هماینان خود را از ایشان دریغ مدار و در رعیت بعدل کامل
 رفتار نما و در همه کارها از خدا بترس و بترس از مردی که همه مردمان را زند
 و در موقف حساب حاضر کردند و او صیك یا بنی بالمحسین و اولاده و
اخوته و جمیع عشیرته و جمیع بنی هاشم الوصیة الثامنة
وصیت مینماید تو را ای فرزند حسین بن علی و فرزندان و برادران و تمام قبیله او
بوصیت تمام و درست و لایم یا یزید تفعل فی الرعیة شیئا حتی تتأول
المحسین و لا امر عندك فوق امره و لا ید عندك فوق یدیه و لا تأكل
حتى یأكل هو و لا شیا تشرب حتى یشرب هو و اهل بیته ای یزید هیچ کاری را
 ای یزید هیچ کاری را به مشورت حسین مکن و چون امری کرد برخلاف او امری مکن
 و چون در امری تفرقه کرد برخلافش تفرقه مکن و تا او دست بطعام نکند ارد تو طعام نخور
 و پیش از او آب ننوش و بر احدی اتفاق مکن مگر آنکه اول با او اتفاق کنی و احدی را
 کسوفی مده مگر آنکه او اهل بیتش را پوشانیده باشی و وصیت مینماید تو را ای فرزند
باو کسان او وصیت نامده لان یا بنی الخلافه لیت لنا و انما هی له و لا
وحد من قبله و لا اهل بیته من بعده زیرا که ای فرزندان من خلافت حق
 مانده بلکه حق حسین و بعد از اهل بیت اوست و تو در مدلت کمی خلافت



کت تا آنجا که حسین را اسباب این کار پیدا شود و به قریب حالها بیکر رود پس او
 خلیفه نمایند یا هر کسی را که او بخواند از اهل بیت خودش پس خلافت دوباره با اهلش
 برسد و حق بر کوفه خود قرار گیرد لَا تَنَايَا بَنِي لَيْسَ لَنَا خِلَافَةٌ بِلَحْنِ عَبِيدٍ
 له ولا بیره وجهه زیرا که خلافت حق مانیت بلکه ما همه بندهکان و رعیت حسین
 بهر وجهش میباشیم وَلَا نَقُوُّ يَا وُلَدِي نَفَقَةً الْاَوَّلِ الْحَسَنِ ضَعْفَهَا
 ای فرزندی به محکم اتفاق نفقه مکن مگر آنکه دو برابرش را بحسین بدی و حذر کن ای
 فرزندی از اینکه او بر تو غضب نماید چه اگر او بر تو غضبناک کرد خدا و رسول بر تو
 غضبناک شوند فَإِنَّ جَدَّهَ رَسُولَ اللَّهِ هُوَ الشَّفِيعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي الْاَوَّلِينَ
وَالْآخِرِينَ وَلَهُ الشَّفَاعَةُ الْعَظِيمَةُ فِي الْاٰتِثِ وَالْجَنَّةِ اَجْمَعِينَ زیرا که
 حبش پیغمبر خدا شفاعت کننده تمام خلایق است در روز قیامت و پدرش علی ساقی
 حوض کوثر است در قیامت و صاحب علمای حدیث و فاضلش فاطمه زهرا سید زنان است
 و جنت خدیجه کرب است وَهُمُ الدِّينُ اَظْهَرُ الدِّينِ وَهَذَا نَا اَللّٰهُ بِهِمُ اِلَى
الصِّرَاطِ الْمُسْتَبِينِ و اینست که ظاهر کرد اندیدند دین خدا را بواسطه ایشان هدایت
 فرمود ما را بدین حق و راه راست پس بر هر یکی از اعضاء اینها و از اینکه در میان آنها
 کوتاهی نماید بدان ای فرزندی که اگر او یا یکی از اهل بیت او را بغضب دواوری یاد
 حق انصاف نصیر کنی من از تو در دنیا و آخرت بیزار خواهم بود و محسور خواهی شد
بِاَلْكُنَاهُ كَادَانَ دَرَاتِثُ جَهَنَّمَ يَزِيدُ حُوتَ اَيْنَ سَخْنَانَ بَشْنِيدُ كَفْتُ يَا اَبْتَ سَمْعًا
وَطَاعَةً لَّكَ وَلِقَوْلِكَ وَلِجَمِيعِ مَا تَاْمُرُنِي بِهِ ای پدر تمام آنچه را گفتی شنیدم و
 نصیحتهای تو را پذیرفتم پس معاویه گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَ اَشْهَدُ
اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اَللّٰهِ پس دست چپ خود را بهت کرد و دست راست خود را بر هم
 گذاشت و جانش با نجا که باید برود رفت پس او را غسل داده کفن کردند و بخاکش
 سپردند و مردم از هر جانب بتعزیت میزدند و او مدتی لباس غزا پوشیده بخرادای
 مشغول بود و این مدت حجت سر آمد جامه غزا از تن بکند و لباس ثیاب الفرج
 و السرد و قعد علی کرسی مملکت و ادا رکاسات الخوارج و جامهای فرج
 و شادی پوشید و بر کرسی سلطنت نشست و پیاله های شراب را در بر پیش بدو دادند



دخارج ابي عبد الله از مدینه

۵۶

پس بر همه لشکر و سرهنگان و اعیان دولت خلعت بخشید و جایزه بداد و مکر حسین بن
 علی را و همه اهل مملکت را بولیم سلطنت ضیافت کرد و مکر حسین و اهل بیتش را که بهیچ
 وجه بانها اعتنائی نکرده بلکه اسم آنها را در هیچ مجلسی نزیان نبرد و هر کس که نام حسین
 یا یکی از بنی هاشم را ذکر میکرد بر او غضبناک میشد و او را دشنام میداد و از مجلسش
 بیرون میکرد پس تمام آن وظایفی که معویه برای بنی هاشم مقوم کرده بود قطع نمود
 و از آن توقات که معویه مرد دیگر چیزی محبت او و اهل بیت او نداد بلکه اظهار عداوت
 و بغض نسبت بانها مینمود و بهیچ وجه وصیت پدرش را رعایت ننمود بلکه ضد
 آن وصیت را نسبت بان مظلوم بنما آورد فلما رای الحسین ذلك من يزيد
اتى الى اخيه سكينه و دعوته خارجة فقال لها يا أمي امضي بنا الى
مكة او المدينة و حكي لهما جميع ما هو ناظره من يزيد و احواله
من تساوة القلب و تغير الحال و عدم علمه بوصية ابيه ^{چشم} سبحان الله ان يزيد
از يزيد تا بخار این گونه رفتار میداد کرد تا آشکارا بسوی خواهرش سکنه آمد و فرمود
ای خواهر بنی تا بسوی مکه یا مدینه روم چه یزید برخلاف وصیت پدرش با ما رفتار
مینماید و اظهار عداوت میکند سکنه عرض کرد ای برادر چنین است که صیقلی
مصلحت مادرمانند بدشنام نیست و لکن رفتن به اذن او هم مصلحت نیست بلکه
از او رجعت میخواهی و میریم ثمران الحسین نهض من وقت و ساعتی
واقی بدو و قرطاس و قلم من نحاس ثم انه كتب الي يزيد بمكتوب
پس در آنحال ان و لی ذی الجلال از جای رجعت و مکتوبی نوشت که مضمونش این بود که بدان
ای یزید که مرا غم میرسد که یا مدینه است چه اینجا ها دیار پدر و عجم میباشد پس اگر اذن
بر رفتن بدیهی کجایم و اگر کوین که در شام مقام کنم در اینجا میمانم پس ان مکتوب را بر سولی داد
و چون بدست یزید رسید و بر مضمونش مطلع گردید در پشت ان نامه نوشت
انک تستاذن و تقول امضي الى مكة او الى المدينة و تطلب في فانا لا
لك بمسير ولا اقامة فان اقمتم فبرادك وان رحلت فبرادك از من رجعت
میخواهی در رفتن از تو بمن رجوع ندارد نه بگویم برو نه بگویم در اینجا بمان اگر ما ندیم
خود میدانی و الحکم رفتی خود میدانی و اما انما فلو كان عندي ملاء



در خروج ابی عبد الله از مدینه

۵۷

ذَهَابًا لِّعَطِّكَ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ مِنْ دُرِّهَا وَاحِدًا وَلَا بَقِيَ لَكَ عِنْدِي
إِلَّا الْهَمَّ وَالْغَمُّ و اگر از من توقع انتقام و رعایت داری پس اگر همه زمین پراز طلا باشد
و بدست من باشد یک درهم بتو و بیایان تو نمیدهم و جز غم و غصه از من چیزی عاید تو
نخواهد شد چه در دلم من نسبت بتو و اهل بیت تو هیچ محبت و شفقتی نیست ^{بقتل} ^{مُثَقَّل}
نَدَّةً فَأَرْجُلُ بَاهِلِكَ وَانْزِلْ بِهَامٍ فِي جَانِبِ الْمَدِينَةِ أَوْ مَكَدٍ وَلَا عِدَّتْ لَسْكُنٍ فِي
بَيْتِي وَلَا أَمْرًا كَبَعِيْنِي بِلِأَرْجُلٍ إِلَى أَيِّ مَحَلٍّ أَعْجَبَكَ پس بر دار متعلقان
خود را و بمدینه یا مکه برود یک برنگرد تا در خانه من منزل کنی چه نخواهم که چشم من
تو را به بیند پس برو بهر کجا که بخواهی پس نامه را بپیچید و برای امام حسین^ع فرستاد
و چون آن کلمات را بخواند بنزد خواهرش میکنه آمد و آن نامه را برایش بخواند ^{سکینه عرض}
کرد که اکنون طاردا بر دار کوچ غما الله امر حرم میا صنه و من عایره پس در آن
حال اهل مدینه را تمام قبیله خود را برداشت سوار شدند و از دمشق بیرون آمدند و طی
سنازل فرموده تا بمدینه وارد خانه علی شدند پس محمد بن الحنفیه بدیدت آنها آمد
و سلام کرد و تحت گفت و منزل نیکو برایشان مهیا ساخت و اگر مهم غایه الاکرام
پس بنزد قبر جدشان محمد^ص آمدند و زیارت کردند پس تمام اهل مدینه بدیدت آنها آمدند
و بر آنها سلام کردند و بسلامت تعینت گفتند تا آنکه شب رسید و مردم بخواب رفتند امام
حسین^ع با محمد بن الحنفیه خلوت کرد و آنچه از نزد برادر گذشته بود برایش حکایت کرد محمد عرض
کرد باکی نیست فاقم همنا انت واصحابك واحبابك وعشيرتك پس در اینجا
بمان با متعلقان یا یسوی مکه رو که محل امن و وطن اصیل ابا و اجداد ماست و آن
الْخِلَافَةُ يَا اخِي لَيْسَتْ لِيْزِيْدٍ وَلَا لَابَانَةَ وَانْهَاهِي لَنَا وَلَا جَدَّانَا مِنْ
قَبْلِنَا فَإِنْ شِئْنَا اخْذْنَا هَاهُنَا وَإِنْ شِئْنَا تَرَكْنَاهَا وَتَرَكْنَا خَيْرَنَا مِنْهَا
^{منزله} بدستیکه گویند انشأ الله خلافت حققی نیست بلکه از آن ماست اگر خواهیم میگیریم انرا و اگر
خواهیم وامیکذاریم و گذاشتن ما انرا بهتر است فقال له الحسين^ع نعم هذا الرابع
السدید و لا نفیم الا فی مکه امام حسین^ع فرمود که ما اقامه نمیکنیم مکه و مکه پس
انحضرت مدلت یکی یعنی چند و شب در مدینه ماندند پس غرض کوچ کردن نمودند یسوی
مکه پس برآمد و اهل مکه^{مدینه} او را وداع کردند و انحضرت تمام متاعها و اثاث الدار خود را برداشت
^{مدینه}

برین ۲



و با اهل و عیال و عشیره از مدینه بیرون تشریف آورد و لم یزل سائرا بهم الی ان
 اتوا مکه لی خبر با اهل مکه رسید همه باستقبالش بیرون آمدند و در جلوانها
 عبدالله بن زبیر بود و کان خلیفه مکه تجسّد و او در آن زمان خلیفه مکه بود
 و برادر رضای آنحضرت بود پس آنحضرت را با اهل بیتش بخانه خود برد و نهایت اکرام و
 احترام بجای آورد و در آن شب از جمیع اهل مکه میهمانی کرد و چون مجلس از بیگانه
 پرداخته شد حضرت امام حسین برای عبدالله آنخبر برادر داد شده بود ازین بدحکام ^{شد}
 عبدالله عرض کرد انت الخلیفه الان ههنا و انما من اصحابک فان
 الخلافة لا بیک ولجاک من قبلک وانت اولی بها منی ومن
 یزید و غیره و ان طلبت حربی خرجت انا و انت الی حربی تو اکنون
 در اینجا خلیفه و من هم از چاکران توام زیرا که خلافت حق پدر و جدت و تواز
 من و یزید و غیران باین امر سزاوارتر می و اگر اراده جنگ با او داری من نیز با تو
 بجنگ او بیرون میام حضرت فرمود که قسم بتوبت جدم رسول الله که من اراده خلافت
 ندارم بلکه میخواهم که با عشیره خود در مکه ساکن باشم تا بمیرم و چنان میخواهم که یک ^{روز}
 سیر و سه روز گرسنه باشم تا اجل من برسد عبدالله زبیر عرض کرد یا بن بنت رسول
 الله حاشاک و حاشا اهل بیتک من الجوع مالک الا راحتک
 و راحت اهل بیتک و جمیع عشیرتک و اقا ربک و بنی هاشم
 اگر مالک و لابیگ و جدک ای فرزندان دختر رسول خدا هرگز نباشد که
 تو یارانت گرسنه باشید و من نخواهم خورد طعامی را مگر آنکه اول تو و اهل بیت تو
 تناول فرمایند و نخواهم نوشید ابی را مگر آنکه اول تو یارانت بنوشی و نخواهد بود
 مرا عرب فوق امر تو و ندستی بالای دست تو و ما ترید فعله فعلته و ما
 لا تریده لا فعله و آنخبر را تو داده کنی که بجا آورده شود بجا خواهم آورد و آنخبر را
 خواهی ترک خواهم کرد فدعاه الله الحسین پس حضرت در حقش دعا کرد و ایامی
 چند در منزل عبدالله بماند و بعد از آن برای خود و یارانش منزلی مهیا فرموده از منزل
 عبدالله بیرون آمد و بمنزل خود تشریف برد و عبدالله کمال احترام و اکرام نسبت با و
 بجا میآورد و هر چه آنحضرت میفرمود اطاعت میکرد و اهل مکه نیز اظهار ارادت و خلوص



مخرج ابی عبد الله از مدینه

۵۹

مینمودند و هدایا و تحف بسیار بخدا میفرستادند و نهایت تعظیم و تکریم نسبت
 با وی میاوردند **مؤلف گوید** که این روایت از چند جهت با روایات مشهور
 منافات دارد چه مقتضای این روایات آنست که در حال وفات معویه حضرت ابی عبد الله
 الحسین و عبد الله زبیر در مدینه بودند و در آن ^{وقت} والی مدینه ولید بن عتبہ بود و او
 بر عوی یزید بود و بعضی گفته که والی همان عتبہ بن ابی سفیان عوی یزید بود
 پس چون یزید بجای معویه نشست نامه بوالی مدینه نوشت که معویه مرا وصیت کرده
 که از اولاد ای تراب بر حذر باش و چون آن شهید مظلوم عثمان را از انظار طلب کن
 چه خدا انتقام خواهد کشید از اینها بواسطه اولاد ای سفیان که انصار حق و طالبان
 عدلند و در نامه دیگر نوشت که بیعت بگیر از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله
 بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و اگر با غایتی که نشان را بزن و سرشان را بر ای
 من بفرست و در این باب اهل مکه مخصوص در بیعت گرفتن از حسین ولید چون نامه
 بخواند گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا با حسین فرزند فاطمه چکار پس مروان حکم را
 حاضر نمود و در این باب با او مشورت کرد مروان گفت از عبد الرحمن و عبد الله عمر ثنوی
 مدار و لکن در طلب حسین بن علی و عبد الله زبیر تا خیر میانداز پس این دورا حاضر
 کن و عرض بیعت بر آنها بنما و اگر قبول نکردند کردن هر دو را بزن و در کتاب **در سلوک**
 که مروان گفت **ولو كنت مكانك لضربت عنقه** اگر من بجای تو بودم هر آینه
 کردن حسین بن علی را میزدم ولید گفت **يا ليتني لم اكن شيئا مذكورا**
 ای کاش زنده نمیبودم که رفتار این بلیه شوم پس ولید عمر بن عثمان را بطلب امام حسین
 و عبد الله زبیر فرستاد پس اندو در مسجد پیغمبر یافت که با هم سخن می گفتند گفت امیر شما را
 میطلبند اجابت کنید گفتند ببرد و ما از عقب میآئیم پس امام حسین و عبد الله فرمود که کجا
 من آنست که معویه مرده است و ما را برای بیعت یزید میخوانند چه من دلش در خواب
 میدیدم که منبر مغایره نکوشار شده و آتش در خانه اش افتاده بود و در همین سخن بودند
 که رسول ولید دوباره آمد و گفت تعجیل کنید حضرت بانك برآورد که این همه تعجیل چیست
 اگر هیچکس نیامد من الحال میآیم رسول بنزد ولید آمد و گفت الحال حسین و میرسد مروان
 گفت او نخواهد آمد ولید گفت که حسین غدار نیست چون وعده کرد وفا میکند پس حضرت



در ذکر خروج ابی عبد الله از مدینه

۶۰

امام حسین با سی نفر از بنی هاشم متوجه نجفانه ولید شد و بانها فرمود که اگر قصد
 قتل من داشته باشند نجفانه در آید و آلا بر در خانه باشند تا من بیرون آیم پس حضرت
 داخل خانه ولید شد ولید خبر مرگ مغویه و مضمون نامه بنید را با محفت داد و حضرت
 فرمود اینها الامیر البیعة لایکون سراً و لکن اذا دعوت الناس غدا
فاذعنهم بیعتهم هر چه من کسی مناسب نیست که در پنهانی باشد فرمود که این خبر
 اشکارا شود و مردم بیعت نمایند من آنچه مصلحت باشد چنان خواهم کرد ولید عرض
 کرد که سخن سنجیده فرمودی بسلامت باز کرد مروان گفت که عذرش را قبول مکن
 و الحال اگر بیعت نمیکند کردنش بخت حضرت در غضب شد و فرمود یا بن الزرقاء
انت تامر بضر بعتی کذبت کرازه باشد که چنین کاری کند چه هر که قصد
 من کند زمین را از خون او سیراب کنم پس متوجه ولید شد و فرمود اینها الامیر
انا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و مهبط الوحی
و بنافع الله و بنا یحتم و یزید رجل فاسق شارب الخمر قاتل النفس
المحرمة معلن بالفسق و مثل لا یبایع مثل ابد و لکن نضج و تصبون
و تنظر و تنظرون اینا احق بالخلافه ای امیر مانند من کیسکه از خانه واده بنویست علم
 و کمالات با مثل یزید که متصف با انواع فسق و فجور است هرگز بیعت نمیکند و لکن فرمود
 که مجلس منعقد کرد و آنچه گفتنی است بگوئیم و بر بینیم که سزاوار بجلافت کیت این بفرمود
 و بشاب از خانه ولید بیرون رفت مروان گفت که سخن مرا نشنیدی و دیگر حسین بیت
 تو نماید ولید گفت یا مروان انک اشترت علی بذها ب دینی و دنیای
و الله ما احب ان ملک الدنيا لی باسرها و اخی قتلت حسینا و الله
ما اظن احدا یلقى الله بدم الحسین الا و هو خفیف المیزان
لا ینظر الله الیه یوم القيمة و لا ینزک به و له عذاب الیم
 ای مروان اگر مشرق و مغرب عالم را بمن دهند سعی در خون حسین نمینمایم چه
 کننده او را و قیامت بجای نیست پس در آنحال شخصی را همراه عبدالله زیر فرستاد
 او عذر آورد تا آنکه رسولان بسیار پی در پی همراهش فرستاد برادرش جعفر بن زید^{ولید}
 آمد و برایش عذری ذکر کرد که ولید راضی شد که فراد بیاید پس عبدالله در همان شب



در خروج ابیجده الله از مدینه

۶۱

از راه غیر معروف بسوی مکه رفت چون صبح شد و ولید مطلع گردید جمعی را از عقبش
فرستاد و امر انبیاخته بر کشتن او را حکم و جمعی دیگر خدمت امام حسین عرض
کردند که صلاح دین است که با یزید صلح کنی و بیعت نمای حضرت جوابهای سخت
بافتا فرمود پس چون دالی مدینه از بیعت امام ثابوس شد بسوی یزید نوشت که
اما بعد فان الحسین بن علی ليس يربك خلافة ولا بيعه فرايك
في امره والسلام حسین تو را شایسته خلافت نمیداند و با تو بیعت نمیکند رای خود را
در باره او بنویس یزید در جواب نوشت اما بعد فاذا اتاك كتابي هذا
فاجعل علي مجوابي وبين لي في كتابك كل من في طاعتي اخرج عنها
ولكن مع الجواب راس الحسين بن علي چون نامه من بتو رسید و قد جوابش را
باسر حسین بن علی بفرست و چون این خبر بحضرت امام حسین رسید مهتای بیرون
رفت کردید و در ان شب بسیر قبر پیغمبر برای وداع آمد و از آنجا بسیر قبر مادر و برادر آمد
بان تفصیلی که مشهور است پس تمام اهل دیال خود را برداشته و شب یکشنبه بیت و نهام
حج از مدینه جدش بیرون آمد چونکه او اندر وطن بپایه شد از وطن یکبارگی اواره
شد و بالجمله طی منازل کردند و در بعضی ازان منازل خبر شهادت دادند چون
بمکه آمدند نامه محمد بن الحنفیه نوشتند باین عبارت بسم الله الرحمن الرحيم
من الحسين بن علي الى محمد بن علي ومن قبله اهل بني هاشم اما بعد
فان من الحق في استشهدون لم يلحق في لم يدرك الفتح وبروئ
دستيم ماء شعبان وارد مکه شدند و اهل مکه فوج فوج بمخدمتش میرسیدند و عبدالله
زیر نیز بمخدمتش هر صبح و شام میآمد و لکت در ماندن حضرت در مکه کراهتی داشت
چراغی خلافت داشت و با بودن حضرت کسی طاعت او را نمیکرد و قتی با حضرت مشورت
کرد که میخواهم خروج کنم و مکه را تعریف نمایم حضرت مصلحت ندانست و بروایتی
خروج کرد و عامل یزید را از مکه بیرون کرد و مکه را در حیطه تعریف خود بیرون آورد
و بالجمله منافات این روایات مشهوره با روایت ابی اسحق یکی از آنجهت است
که هنگام وفات معاویه امام حسین و عبدالله زید در مدینه بودند و دیگر ازان
جهت است که عبدالله زید را بخال که امام حسین بمکه رفت خلافت در مکه نداشت



بلکه از مدینه فرار کرد و ملقبی بحرم خدا شد و پیوسته نماز میکرد و مالد امیکه حضرت در
مکه اقامه داشت اظهار داعیه خود را ننمود و دیگران از آن جهت است که حضرت چون ملجأ
و مضطر شد از مدینه بیرون آمد نه با اختیار خود و اما اینکه معویه بنید را وصیت
کرد بر علایت خا امام حسین که در روایات مشهوره نیز مذکور است قال و اما الحسن
فقد عرفت خطه من رسول الله و هو من لحم رسول الله فقد علمت
لا محالة ان اهل العراق سيجرحونه اليهم ثم يخذلونه و يضيعونه
فان ظفرت به فاعرف حقه و منزلته من رسول الله و لا تأخذه بفعله
و مع ذلك فان لنا به خلطة و رحم و اياك ان تناله يسوء او يري منك
مكر و هاد و سرش آن بود که معویه میدانست که در کشف حسین فساد عظیمی است بر اعیان
سلطنت بنید و این عمل موجب اختلال مملکت اوست چنانکه دیده شد و محتمل است
که از روی نفاق در ظاهر و حضور مردمان این سخنان گفته باشد و در خلوت او را
وصیت بقتلش کرده باشد چنانکه از مضمون نامه بنید بوالی مدینه معلوم میشود
و حکایت طواری که بنظر عبدالله عمر رسانید که عمر معویه نوشته بود نیز مؤید این مطلب است
و بلجمله این بنبر کواد بر روایت مشهوره چهار ماه و کسری در مکه معظمه اقامت کرد
و بر روایت ابی اسحق کیال اقامت فرمود و هر روز فوج فوج مردم بمحضرش میرسیدند
و در عقبش نماز میکردند و از دعا و مضامین منتفع میشدند و عبدالله بنیر نیز
بان بنبر کواد اقتدا میکرد و کان الحسین اقل خلق الله علی عبدالله بن
زبیر لانه کان یطعم ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا
علیه و کانوا یصلون معه و چون خبر تشریف آوردن امام حسین باهل
کوفه رسید شیعیان در خانه سلیمان مرد خزاعی جمع شدند و نامه با محضرش نوشتند
و خواهش کردند که بشهر ایشان رود و ایشان او را بایستی کنند و بعد از آنکه در دیکر صد
بنام نامه بسویش فرستادند و بعد از چند روز دیکر شصت نامه دیکر فرستادند تا آنکه
موانده هزار نامه در پیش او جمع شد و آنحضرت هیچ جواب نوشت پس بعد از آن جمعی
از قسای کوفه چون شیب ریمی و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و مجارب بن ابی و محمد بن
عمرو بنی نامها نوشتند باین عبارت فقد اخضرت الجنان و انیحت الثمار



در خروج سید الشهدا از مدینه

۶۳

واعشبت الارض واورقت الاشجار فاذا شئت فاقبل على جندك
مجتهدا . هیچ دایمی نیست مآذ از صال روی تو . هیچ دایمی نیست مآذ از خم
 کیسوی تو . وجه خوب فرموده است سید بحر العلوم در این مقام قد یا یحیی
السیط طوعا منهم ورضی و سید و صحفا بالنصر تنبدر
اقبل فانا جمیعا شیعة تبع و کما ناصروا کل من نصر
اقبل و عجل قد اخضر الجنان وقد زهت بنصرتها الازهار
والثمر انت الامام الذی نرجو بطاعته خلد الجنان
اذا النیران تسعر و در مقتل امیر ائمه است که چون یزید بجای
 پدر نشست و جمیع عرب او را اطاعت کردند و تمام پادشاهان برایش تحف و هدایا
 فرستادند و همه اقطار و بلدان در تحت حکمش آمدند و ظلم و طغیانش زیاد شد و فسق
 و فجورش مشهور گشت و ابن زیاد و ابهر بصره و کوفه و الی کردانید و او ظلمش از یزید زیاده
 شد و دست بکشتن مردم و گرفتن مال ایشان دوازده کرد این مطلب بر رعایا بزرگ
 آمد و بسوا آمدند پس بزرگواران خود آمدند و شکایت کردند و گفتند این
 خلیفه و این والی پسندیده نیستند حالیا باید در این کاد تمهید می کنید تا از این
 ستمها اسوده شویم پس بزرگان گفتند که ما ضیویم بحسین بن علی تا بیاید و خلافت
 را از یزید بگیرد چه یزید را چون پدرش حتی در خلافت نیست و خلافت حق حسین
 و پدر و جد است و ما نیز بجهت او میجنگیم یزید میرویم چه حسین عارف مجذبا و از
 سید رسول الله و اهل عدل و ایمان است و بظلم وجود و بهتان راضی نیست و هو
 احسن الینامن یزید و غیره پس بر این مطلب اتفاق نمودند و نام رسول الله ان یزید کواد
 نوشتند باین عبارت اعلم یا ابا عبد الله ان یزید جار علینا و مجبر
على سائر البلاد و عم ظلمه و جور سائر العباد و ارسلنا رجلا
من عسکره یحکم فینا یقال له عید الله بن زیاد و هو اظلم و اجبر
واطغى من علی سائر العباد و ان الخلفاء لیت یزید و لا یمیر
بلهی لك و لا یمیر و جلدك فزوم حین وصول الكتاب الیک
تخضروا تلخذ الخلفاء علینا و نحن نرکب معک و نساعدک علی حرب یزید



و جنوده و تاخذ الخلافه انت اولی بها و اعدل لنا منه فانت صاحب
 العدل ولا تاخر الا مسافرة الطريق پس نامه را بچیدند و بدست مردی از اهل
 کوفه دادند و او در کمال شتاب طی مسافت کرد و بمکه وارد شد پس بدرخانه امام حسین
 آمد و بعد از اذن بخدمت امام رسید و بعد از سلام و بوسیدن دستش نامه را بدستش داد
 فاخذ و قرأ و فهم معناه فلما عرف ما فيه رماه من يده و طرد الرسول
 و لم يرد له بجواب و لم يبد له بخطاب پس امام چون آن نامه را بخواند نامه را انداخت
 و با او هم سخت نشد بلکه فرمود او را ببردند کردند پس آن رسول در کمال یأس بسوی کوفه
 آمد و آنچه گذشته بود حکایت کرد پس رسولی دیگر با نامه دیگر فرستادند حضرت اعتنا نفرمود
 دفعه سیم و چهارم نیز نامه فرستادند و حضرت هیچ التفات نفرمود بل آنه کان لا يفتقر
 الحرم طول نهاره صائما و طول ليله قائما معتكفا على عبادة الله
 فطواف حول البيت العتيق و ركوعه و سجوده في الحرم على التحقيق
 بلکه آنحضرت ملازم حرم و کعبه بود و پیوسته در عبادت میبود و لکن اهل کوفه پیوسته
 نامه میفرستاد تا آنکه در کمتر از یکسال هزار نامه در فرودش جمع شد و حضرت بهیچ وجه
 باین نامه ها التفات نمیفرمود بلکه میفرمود که من از مکه بیرون نمیروم تا بمیم و مرا بخلقت
 حاجتی نیست پس در یکی از روزها امام حسین در خانه خود نشسته بود که ناگاه اسب سوار
 از اهل کوفه برق الباب کرد فقال الحسين من بالباب فرمود که برداست عرض کرد کسی است
 که از جانب خلا پیغام آورده است پس حضرت او را اذن دخول داد پس داخل خانه شد و
 بر حضرت سلام کرد و دستش بوسید پس نامه را داد که تمام اهل کوفه نوشته بودند که
 ای حسین ای پسر دختر پیغمبر خدا تو میدانی که نزدیک من معویه بر ظلم و جور میکند و مردان
 ما را میکشد و اموال ما را بقتل میرد و طغیان و تمردش از حد گذشته است و الهی کرده است
 بر ما این زیاد را که ظالم حیار و ستمکار عدل است و ظلمش هم اقطار را فر گرفته است امر
 بکارهای بد و نهی از عملهای نیک میکند و شراب در مجلس اشکارا میخورد و از خدا
 میترسد و افشای القبايح في جميع البلاد و اظهر الظلم والجور في
 العباد و قتل الرجال و نهب الاموال و ما قریب هزار نامه بنویشتیم و از
 تو خواستیم که بنزد ما آیی پس تو را یارعی کنیم بر کشتن یزید و گرفتن خلافت از او



دو ذکر نامهایی که بجهت نوشتند

۶۵

و توهین اعتنائی نفرویدی و اینک تو دایم میدهم بحق جدت محمد مصطفی که بنزد ما
حاضر شوی تا ما تو را یاری کنیم بر حرب یزید و اگر حاضر نشوی و ملتزم ما را قبول نفرمایید
فرمای قیامت در پیش خدا با تو خصومت خواهیم کرد و خواهیم گفت که یا مرتبنا ظلمنا
الحسین و رضی فینا یا الظلم والجور یا الله ما حیثاً کبر ما ظلم کرد و راضی شد
بر ما ظلم کنند و دفع ظلم از ما نفروید پس هر خلائی عرض خواهند کرد که یا خدا یا حق
ما را از حسین بگیری تو در پیش خدا چه جواب خواهد بود و چه خواهی گفت و چگونه
از حقوق بندها که خدا بیرون خواهی آمد فلما قرع الحسین المکتوب اقشعر
جلده خوفاً من الله و تقطعت احشائه علی ظلم خلق الله و اقسامهم
علیه بجهت رسول الله فقام من وقته و ساعته قائماً علی قدمیه
و دعوای تجری علی خدیج پس چون آن بزرگوار این نامه بخواند لرزه بر اندامش
افتاد از ترس خدا و دلش بر مظلومیت خلق بسوخت پس نه الحال از جای برخاست
در حالیکه اشک بر رخساره اش جاری گردیده بود پس قلم و کاغذی خواست و باهل
کوفه و عراق بدین عبادت نامه بنکاشت **بسم الله الرحمن الرحیم من عند**
الحسین بن علی بن ابیطالب الی اهل الکوفه و العراق اعلمکم
انکم امرستم لنا الف کتاب و نحن ما نلقت الیهما و انا ما را ی
الا الجوار بکعبه الله نقیم فیها الی انقضاء الاجل و لان ظهر لکم
الشکوی من ظلم یزید و غیره و انی حاضر الیکم عن قریب انشاء الله و
الواصل لکم بکتابی مسلم بن عقیل و هو یصلی لکم فی مسجد الکوفه و یقضي
بینکم و النعمان بیکم بینکم الی ان احضر لکم این نامه است از جانب حسین بن علی
سوی کوفیان و بصریان اعلام مینمایم شماها را که هزار نامه بسوی من فرستادید و ما
التفایه بانها نفرویم چه نیست مقصودم بجز اینکه در کعبه اقامه نمایم تا هنگام وفاتم و
الحال ازستم یزید و غیرش شکایت کردید و بدین سبب که من در این زودیهما بنزد شماها
حاضر میشوم و مسلم بن عقیل رساننده این نامه است بسوی شماها و او در مسجد کوفه
امامت و قضاوت کند و نعمان برای شماها که باشد تا آنگاه که من بنزد شماها حاضر
شوم و این نعمان صاحب جنود و عساکر بود و هر کس که در کوفه خلیفه میبود مطیع او بود



در فرستادن مسلم بکوفه

۶۶

و او از دوستان اهل بیت بود پس آن نامه را پیچید و بمسلم بن عقیل داد و او را فرمود که بکوفه
برود بمصاحبت آن رسولیکه نامه کوفیان را آورده بود مؤلف گوید که روایت مشهوره
آنست که نجات بن بشر از جانب یزید بر کوفه حاکم بود و کوفیان در نامه خود نوشتند که نجات
که حاکم کوفه است در قصر الاماره نشسته است و ما بجهه وعید او حاضر نشویم و چون خبر رسید که
شما متوجه کوفه شده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا با اهل شام ^{کرد} ملحق و بروایت مشهوره آنست که
نامه که امام حسین با اهل کوفه نوشت باین مضمون بود که این نامه است از حسین بن علی ^{علیه السلام}
کرده مؤمنان و مسلمانی اما بعد بدینستیکه هاید و سعید نامه از شما آوردند و ایشان
آخر سولات شما بودند و بر مضمون همه آنها مطلع شدم و بدیجیع آنها نوشته بودید که ما امام
ندیم نزد ما بیا شاید خدا ببرکت تقوا ما بر حق جمع نماید و ایند باعث الیکم اخی و این بنی
و ثقی بن اهل بیت مسلم بن عقیل فان کتب الی انه قد اجتمع رای ملاکم و روی
الحی و الفضل منکم علی مثل ما قدمت بر رسکم و قرءت فی کتبکم فانی اقدم
علیکم و شیکاکم فلعری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الدائن
بدین الحق الخائب نفسه فی ذات الله و السلام و بدینستیکه میفرستم بسوی شما
برادر و بر سر عم خود و معتمد مسلم را پس اگر بن نوشت که بنزکان و عاقلان بر امامت
من متفق شده اند بزودی من بسوی شما میایم پس بیایات خودم قسم که نیست امام
مگر آنکس که بقرآن حکم کند و بعد قیام نماید و صدیق بدین حق باشد و خود را در رضا
خدا نگاه دارد و السلام پس این نامه را بمسلم داد و او را با جمعی از اصحاب خود روانه کوفه
نمود پس مسلم بدین امد و از آنجا با کمال شتاب بسوی کوفه شد و کوفیان بسیار خود شدند
شدند و او را در بهترین منزلهای جای دادند و نهایت احترام نسبت باو بجای آوردند
و بروایت ایضا اسحق بن عیسی صحیح شد مسلم نامه امام را برداشته بدو الاماره بنزد
نجات امد و سلام کرده نامه امام را بدست او داد و او نامه را گرفت و بمبایای سر گذاشت
و با کمال احترام آنرا کشود و خواند و گفت سمعاً و طاعة تحت رعیت ابن بلیت
رسول الله پس گفت که قسم بخدا که حسین بخلافت سزاوارتر است از سایر مردمان
پس از اهل کوفه برای امام حسین بیعت گرفت و آنها داخل شدند در بیعت حسین
و حکومت نجات و قضای مسلم و مسلم بمجد می امد و باو اقتدا میکردند و بر اعیان



در رد مسلم کوفه

۶۷

ایشان خطبه میخواند و موعظه میکرد و مابین ایشان مرافعه میکرد و در ارشاد
مفید که چون مسلم وارد کوفه شد بخانه مختار بن ابی عبید فرود آمد و شیعه
لبوعی امد و شد میکردند و مسلم نام امام را برایشان میخواند و گریه میکردند پس هجده
هزار نفر و بر دایق چهل هزار نفر با او بیعت کردند پس نام را امام نوشت که مردم با من بیعت
کردند پس اکنون تشریف باین جانب بیاورید و چون این خبر بنحان رسید بمنبر بالا رفت
و مردم را از آواره فتنه و متابعت مسلم تحذیر نمود و از سخنانش این بود که ولکنکم ان
ابدیت صفحتکم لی و نکتتم بیعتکم و خالفتم امامکم فوالله الذی
لا اله غیره لاضر بنکم لیسفی ما ثبت فائمه فی یدی الخ و این روایت
منافیه است با آنچه بواسطه گفته که نعمان از محبتان اهل بیت بود و با مسلم بیعت کرد
و بالجمله چون مسلم از خدمت حضرت لبوعی کوفه رفت و روایت ابی اسحق ان امام
با وقار و سکینه بنزد خواهرش سکینه امد و شاید که سکینه نیز یکی از القاب حضرت زینب
خاتون بوده و لکن در کتاب بخاری در حدیث وفات فاطمه است که علماء فرمود قلم اهمیت
ان اعقد الرءاء نادیت یا ام کلثوم یا زینب یا سکینه یا فضة یا حسن
یا حسین هلموا تزودوا عن امکم فهذا الفراق واللقاء فی الجنة الخ
و از این حدیث ظاهر میشود که سکینه غیر از زینب بوده پس حکایت فرمود برایش آنچه را
که واقع شده بود از نامه نوشتن کوفیان و جواب نوشتن آنحضرت و فرستادن مسلم بن
عقیل با لبوعی کوفه پس فرمود که ای خواهر بر خیز و آنچه لازم است از اسباب سفر مهیا نما
تا لبوعی کوفه رویم و دفع ظلم و ستم از این بیچارگان نمایم پس شروع کرد بگریه کردن بر آنچه
وارد شده بود بر اهل کوفه و بصره از ظلم یزید و این زیادهای سکینه نیز گریان شد و عرض کرد
لا ابلکی الله لك عینا الا من خشیته ای برادر دجالیا وقت سفر نیست چه ماه
محررم نزد یاس است و میخواهیم که روز عاشورا را در خانه خدا باشیم وکان ذلك الیوم
ثانی عشر ذی القعدة و نیز میخواهیم که روز غزوه و عید قربان را در اینجا باشیم و ای
برادر من از جدم پیغمبر شنیده ام که فرمود یهراق دم الحسین فی المحرم الحرام
خون حسین در محرم ریخته خواهد شد پس صبر کن ای برادر تا ماه محرم این سال بگذرد
پس دلم مطمئن گردد از دشمنانت حضرت فرمود ای خواهر من نیز این حدیث از جدم شنیده ام



ولكن اهل كوفه وعراق مراقب داده اند بخدا و پسر و جدم که در هین سال بسوی ایشان
 مردم و اگر نروم در قیامت در نزد خدا بامن محاصره خواهند کرد پس من چه جواب ایشان
 خواهم گفت و شاید که آن محرم که پیغمبر خیر داده غیر این محرم نباشد و شاید آن حسین که
 پیغمبر فرموده که کشته شود غیر من نباشد و اگر او من باشم چاره جز کشته شدن نیست چه اینچه
 مقدّر شده تغییر نیاید قومی و جهزی حالنا و نتوکل علی الله فی کل الامور
 حالیا بر خیز و هتایم کوچ کردن باش عرض کرد ای برادر ساعتی مرا مهلت ده
 تا رجوع نمایم بجلالمتی که جبرئیل انرا از جانب خدا آورده برای شهادت تو فرمود
 وما الا مائة یا اختی ان نشانی چیست عرض کرد که وقتی جبرئیل امین قبضه
 از خاک سفید را برای جدم آورد و گفت یا محمد خذ هذا التراب منه
 خلق ابنك الحسين و علیه یهراق دمه این خاک را بگیر که فرزندان حسین
 از آن خلق شده و بر این خاک خون او ریخته میشود و چون زمان کشته شدنش
 نزدیک شود این خاک سرخ خواهد و خون از او منقاطر میشود پس جدت ای برادر
 ان خاک را گرفت و بفاطمه زهرا داد پس من از او گرفتم و در نزد خود ذخیره گذاشتم پس
 ساعتی تأمل فرمائید تا بیروم ان خاک را ملاحظه نمایم و ببینیم که بر حال خود است یا تغییر
 کرده است پس سکنه از جای برخاست و بسوی ان خاک آمد و قراته کالعیق الاحمر
 والدم منه یقطر پس ان خاک را مانند عقیق سرخ مشاهده نمود در حالیکه خون از او
 جاری بود پس ان خاک را نیز امام آورد و قالت له انظر لا التراب یا ابا عبد الله
 و عرض کرد که این خاک را ملاحظه فرمائید پس چون امام بان خاک نظر فرمود فرمود
 لا حول ولا قوة الا بالله اتانا الله و اتانا الله و اتانا الله و اتانا الله و اتانا الله و اتانا الله و اتانا الله
 قد سبق لي من القدم فماذا يكون العمل ولا بد منه والامر لله
 اگر کشته شدک برای من مقدّر است یا شد چه میشود کرد و چاره از آن نیست و کارها
 بدست خداست فتوجهی بنا الی المسیر و لله المشیة و التدریر
 پس سکنه از جای برخاست در حالیکه اشک از دو گونه اش جاری بود و این اشعار را
 انشاد فرمود الا ان شوقی فی القوادحکما و دمعی جری یحکی
 من الوحید عندها و لما نتهیا للمسیر کابهم فقلت لعینی

دخرج ابي عبد الله از مکه

۶۹

ابد لي الدمع بالدماء فان عاد لي يا عين كان لك الهنا وان طال
 في الابداد بشرت بالعماء ويا قلب لا تنس الوداد الذي جرب
 فايا منا كانت به العيش منعا وغادونا سهم الفراق وصابنا
 وجرعنا كأس التفرق علما فيا حادى الركبان غسق الدجى
 ويا قاطع البیداء في الليل مظلم اذا ما وصلت في ديار اجتي
 فاقرب بهم منى السلام وكلما بران مخدع بخانه عبد الله ينير آمد و خبر داد او را
 اذا مراد حضرت امام حسين و قصه ان خاك عبد الله مضطرب كرديد و في القوزان
 حاي خود برخاست و بسوي امام آمد و عرض كرد كه اي برادر ترك اين عزيت بفرمايد
 و در مکه اقامت نمايد و اگر طالب خلافت باشيد در هين شهر بمانيد و ما با تو بيعت
 مينمايم و اگر نيزد يا غير او با تو منازعه نمايد يا او حرب ميكنيم تا هر مردمان مطيع تو گردند
 و بدخل تحت امرت جميع البلاد و تخدنيان اعدائك و الحساد خفت
 فرمود كه قسم بترت جدم رسول الله كه از رفعت بسوي كوفه چاره نيت پس
 در احوال مهياي كوج كردن كرديد و امر فرمود كه شتران را آورند و بارها را بر آنها
 بستند و زنان و اطفال را سوار كردند و سار و سارت معه عشيرة الابطال
 و خرج من مكة و معه سبعة عشر ذكرا من اهل بيته و هم اولاده و اخوته
 و اولاد اخوته و اولاد اعمامه و ستون رجلا من اصحابه منهم الفارس
 و منهم الراجل و سار الجميع بنسائهم و عيالهم مع الحسين فاصدين
 الى مدينة الرسول ثم الى الكوفة و العراق و در حبل از كتب مسطور است
 كه چون خبر داد و ان مظلوم بيزيد ميشوم رسيد عمر سعد الي الشكر عظيمي بكم فرستاد و او را
 امير كل حاج كرد و با او مرعود كه انحضرت را به پنهان بگرد و بنزد بيزيد فرستد و اگر نشود
 او را بقتل رساند و سي نفر از بني امير را نيز بالشكري روانه نمود و امر نمود آنها را
 كه انحضرت را بكشند و در حالتي كه باشد و لهذا ان مظلوم در روز هشتم دفع العجوة از مکه
 بيروت آمد بعد از آنكه طواف وسعي بجا آورد و عدول كرد از حج بعمرة مفردة و متمكن
 نشد از تمام كردن حج از خوف دشمنان كه مياد او را در حرم خدا بكشند و احترام كعبه را
 ضايع گردانند چه خداوند كعبه را مهد امت و امان براي بندگان خود قرار داده است



در خروج ابی عبد الله از مکه

۷۰

واقعه و زلزله بن صالح روایت کرده اند که ماسر روز پیش از توجع آنحضرت بسوی
عراق بخدمتش عرض کردیم که دل‌های اهل کوفه با شماست و شمشیرهای ایشان
با دشمنان شماست آنحضرت بدست خود اشاره فرمود بسوی آسمان که ناکاه درهای
آسمان گشوده شد و اینقدر اذیت‌ها نازل شدند که جز خدا عدد آنها را ندانست پس
آنحضرت فرمود که اگر اهلها نزدیک نبوده و منشأ نقصان اجر نیستند هر آینه باین ملائکه
با ایشان قتال میکردم و لکن یقین میدانم که مدفن من و اصحاب من در آنجا خواهد بود
و احادیث از قتل نجابت عینیا بد مکر فرزندم علی بن الحسین و حدیث خابن عبدالله
که خدمت آنحضرت عرض کرد که چنان مصلحت میدانم که مصالحه نمائی چنانکه برادرت مصلحه
کرده معروف است و از ابن عباس مرویست که گفت پیش از توجع آنحضرت بسمت عراق او را
دیدم بر در کعبه که دست جبرئیل بر دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بشتابید به
بیعت خدا و سید بن طاووس در لاهوت میفرماید که چون آنحضرت عازم شد که از
مکه بسوی کوفه اید ایستاده خطبه خواند و فرمود الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا
بالله و صلی الله علیه و آله و سلم خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة
و ما اولی بنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا الا قیر
کانی باوصالی تنقطعها عسلان الفلوات بین النواولیس و کربلا فیملان منی
اگر اشاقفا و اجر به سغبیا لا یحیی عن یوم خط بالقلم رضی الله عننا
اهل البیت بضرب علی بلائه و یوفینا اجر الصابریین لن تشذ عن رسول الله
لمحة و هی مجموعته له فی حظيرة القدس تقر بهم عینه و یخیر بهم و عدل من کان
باذلافینا مهجته و موطننا علی لقاء الله نفس فلیحل معنا فایه راحل مضجعا
انشاء الله و در این خطبه از شهادت خود خبر داد و مردم را بشهادت دعوت فرمود
و اعلام خود آنها را که در صبح از مکه کویع خواهد فرمود و سبب تخلف محمد بن الحنفیه
از آن حضرت با جلالت شأن او آن بود که زهری خنجریده بود و چون آن زهر زنازه از انداز
قامت ایستاد و او را بقدر دنیا دقتی بدست مبارک گرفته و دم پیچید و قدر زیاده آن را
قطع کرد زنجیر این قوت را مشاهده کرد چشم زخمی بان بزرگوار رسانید و گفت این مرد
اگر از مسلمانان است بسوی برکهار و اگر از کفار است خدا صیقل آن را از شرش حفظ نماید



در خرج ایستادن از مکه

۷۱

بعد از آنکه ز طایفه دست انجناب دینی برپیت اورد و بخرج شد و قادر بر شمشیر زدن نبود
ولهذا امام او را تکلیف بخرج نمود والسلام علی من اتبع الهدی

مجلس پنجم

در خرج ان مظلوم از مکه بسوی کوفه بدانکه چون
کوفیان با هم سال رسد بسیار واقعات کتب بی شمار اظهار دین داد و دین خواهی
کردند تا چنان بر مکه کوفه تکلیف خود را چنان داشت که بسوی ایشان روانه شود
ولهذا در روز تریه که هشتم ماه ذی الحجه است از مکه معظمه بیرون تشریف اورد و در
همان روز مسلم بن عقیل در کوفه بر لشکر ابن زیاد خروج کرد و در روز دیگرش که روز
عرقه بود شهید شد و عجلی از تفصیل شهادتش آنست که چون خبر نامه نوشتن کوفیان
و طلب کردن ایشان حضرت امام حسین را و شکایت کرد نشان از ظلم یزید و ابن زیاد
و فرستادن امام مسلم را بکوفه و بیعت اهل کوفه با و و عزیمت نمودن امام بر آمدن بکوفه
برای خلافت و گرفتن خلافت را از یزید بسمع ان یلید عنید رسید عسر علیه
و کبر لیه و کثر وجده و ذاب قلبه و طار الشرار من عینیه تاثر غضب
در کانون سینه اش مشتعل گردید و اندوهش بسیار شد و کار برادر سخت و دشوار گشت و بر
لهو و مشهوره آنست که این مطالب را عمر سعد و عماره بن عقبه با و نوشتند و عبد الله بن
مسلم بن ربعه نیز با و نوشت باین مضمون که مسلم بکوفه آمده و مردم با و بیعت میکنند اگر
کوفه را میخواهی کسی را بکوفه بحکومت بفرست که در امر دشمنان توانمند و اتمام نماید
نیز انعام تاب مقاومت با آنها ندارد یا صاحب صیاید و بر وایتی با و نوشتند که نماند
که از جانب تو بکوفه حاکم است در بیعت حسین بن علی داخل و بیعت برای او میکند
پس چون یزید باین مطالب مطلع شد بمشورت سرحون که از آورده معویه بود نماند را
عزل کرد و حکومت کوفه و بصره را بعبد الله بن زیاد داد و در آن حال ان ملعون در
بصره بود پس نامه با و نوشت و امر کرد او را که چون مسلم بن عقیل را بدست بیاورد
او را برای یزید بفرستد یا او را بکشد یا از شهر بیرون نماید و آتش این فتنه را خاموش
نماید و بر وایت ابی اسحق نوشت باین زیاد که ای امیر حسین بواسطه نامه نوشتن
کوفیان با و آمده دارد که با ما در سلطنت منازعه نماید و چون نامه مایه برسد از بصره



در خروج ان مظلوم از صکة

۷۲

بالشكر وجنودت سواد شو و بسوی كوفه رود و در قحطی آماره فروماید و اعلم ان النعمان
قد دخل في بيعة الحسين فراجع عن ذلك وان لم يرجع فامر ان يلزم
بيته وان لم يطعك فخذ برأسه وارسله اليّ و بدانكه نغان بن بشر داخل
شده است در بيعت حسين بن عليّ پس او را از بيعتش برگردان و اگر بپيگشت امر نما
او را كه از خانه خود بيرون نيايد و اگر اطاعت نكرد كردنش بزن و سرش را بر آيي
بفرست و اگر لشكر و جنود ي لازم داشته باشي ما براي تو روانه مي نمايم ويرا كه خلافت حق
و پدر من است هر كس را بخواهيم و الي ميگردانيم و هر كس را بخواهيم عزل مي نمايم و بدانكه
حسينّ مسلم را بسوي اهل كوفه و عراق فرستاده است تا براي ايشان امامت كند
و خطبه بخواند و مرا فعه نمايد فاسرع اليه و اقله وارسل اليّ رأسه پس شتاب غايب شو
او را و بقتل او و سرش را براي من بفرست و هر كس كه حسين دادوستد باشد يا نام او
بزبان او رد يا در بيعت او ديد او را منع نما و اگر نپذيرفت او را و عيالش را بكش و مالتش را
غارت نما و حرمش را اسير كن و احتل في قتل الحسين و جميع من معه لانه
قادم اليهم قريبا و افعل ما شئت فانك ولي الامر و في علي جميع
البلاد و كل ما فعلته مرضيا به و مرا كشتن حسين و يارانش تدبير غاچه او
در اين زود يها بكوفه ميايد و آنچه بخواهي يك كه رضاي مادرات است و تو بر هر بلاد و الي
مياشي و الحمد ثم الحمد ان تتهاون في قتل الحسين و اصحابه و صبا دكه در كشتن
حسينّ و اصحابش اهل و كوتاهي نماي پس اين نامه را بچيده و بمسلم بن عمرو باهل داد و او
با اهل شتاب بسوي بصره بنزد اين زياد آمد و نامه بريند و ابداد و چون از مضمونش مطلع
شد قلم و كاغذ خواست و نوشت بسوي يزيد كه اعلم ايها الملك اني سمعت
بهذا الخبر و كذبه ولكن من حيث انه بلغك فهو صحيح و جميع ما تا مرغب به
افعله سعا و اطاعة لك و لقولك و اني في هذا اليوم اركب و اعد الي الكوفة
و جميع من القاء من هذه الشيعة قتلته و ارسلت لك رأسه و لا
تبهتم بهذا الامر فانك الخليفة و انت الملك و الخلافة ليست لاحد غيرك
اي بادشاه من بيزان جزها شنيديم و باور نكرديم و لكن چون اين خبرها گوش زد تو
شده صحيح است و آنچه مرا كرمي تو را بجا ي مياورم و در هيت امر و بسوي كوفه ميرود

در خرج انمظوم از مکه

۷۳

و هر کس را از دوستان حسین بیایم می کشم و ستم را برای توصیف ستم و توان این مطلب که
 شنیده غمناک مباش و اعتنائی نداشته باش زیرا که تو خلیفه و تو پادشاهی و خلافت
 حق غیر تو نیست پس نامه را بچید و بدست مسلم بن عمرو داد تا آن برای بنید برده پس در
 انحال برخاست و بالشکر و جود خود بپوش کوفه آمد و نایبی از جانب خود در بصره گذاشت
 پس چون بیک منزل کوفه رسید فرزد آمدند پس ابن زیاد لباسهای خود را کند و لباسهای
 سفید پوشید و خود را بزین و هیئت امام حسین ساخت و قضیب خیزد برانید بدست گرفت
 و بر استری سوار شد حیلۀ منه و مکر احمق بنظر حقیقه الامر من الناس ان كانوا
 علی بیعة بنید او بیعة الحسین و این حیلۀ از انجهت کرد که مردم کان کتد که او امام حسین
 پس بشناسد کسان را که در بیعت او هستند پس بهمین حال بروایت ابی اسحق
 در مدح جمعۀ وارد کوفه شد بروایت مشهوره چون شب در رسید نقایه بر روی خود
 انداخت و با غما سیاه وارد کوفه شد ابواسحق میگوید فصار لایمر بقبیلۀ او
 باحد جالس بعید منه الا و اوحی الیه بالقضیب و یقول السلام علیک من
 غیر کلام یسمع و هم یردون علیه السلام و یقولون ندوم خیر حلت علینا
 البرکة یا بن بنت رسول الله پس او بقریبۀ میگذشت از دور بپوش خود اشاء
 میکرد که من سلام میکنم و لکن صدای خود را با نفا نیشنوایند و مقصودشان بود
 که کان کتد که او حسین است و چون مردم منتظر تشریف آوردن امام آوردند او را
 امام حسین آنگاه سید کردند و با خطاب میخواندند بفرزند دختر پیغمبر خدا و می گفتند
 خوش آمدی ای فرزند دختر پیغمبر پس چون ابن زیاد دید که مردم از آمدن امام حسین
 خوشحالند و یکدیگر را مرثیه میدهند بسیار دلتنگ و غمناک شد تا آنکه بقصر الاماره
 رسید عمرو باهلی او را شناخت و باهل کوفه گفت داعی بر شماها این ابن زیاد است
 نه حسین بن علی گفتند چون بلباس و هیئت او خود را ساخته کان کردیم که حسین است
 پس ابن زیاد داخل قصر شد و نغان بر او سلام کرد و تر حیب گفت و اظهار خوشحالی
 کرد ابن زیاد گفت ای مرا تر حیب میگوید و اظهار فرح مینماید و حال آنکه در بیعت
 حسین داخل شده پس نامه بنید را بنظر او رسانید نغان گفت مرا با حکم و خلافت
 چهار کسی خلیفه شود من او را رعیتم خواهم بنید باشد یا غیر بنید ابن زیاد گفت



در خروج المظلوم از مکه

۷۴

برود بخانه خود بنشین و بیرون میآفت سماعاً و طاعراً پس بخانه خود رفت و بیرون نیامد
ولکن دلش بجات حسین بود زیرا که از محبتان خاندان نبوت بود و لکن در روایت
مشهوره است که چون ابن زیاد بدر قصر الاماره آمد نغان کمان کرد که او امام حسین
بر بالای قصر برآمد و گفت تو را بخدا قسم میدهم که در دوشوی و متعرض این قصر نشوی
چرا که من سپرده اند باختیار خود بتو نخواهم داد ابن زیاد بانگ بر کشید که در را بگشا
نغان دانست که او ابن زیاد است پس در را بگشود و او وارد بر قصر الاماره شد و چون
صبح شد منادی او ندا داد که امیر مسجد میاید باید همه اهل کوفه حاضر شوند پس
بر منبر بالا شد و از آنها تهدید و وعید نمود و از مخالفت یزید نذیر کرد و گفت یا
نمی دانید که چگونه بدر یزید گرفت خلافت را از پدر حسین پس ای اهل کوفه از ایت
زمان بر بیعت یزید ثابت باشید بیانی آنکه بفرستد بر سر شما ها از شام لشکر بر آید تا
مقاوم آنها و انداخته باشد پس چون اهل کوفه این سخنان بشنیدند بترسیدند
و یکی یکی نظر کردند و گفتند ما را با نزاع سلاطین چه کار هر کس خلیفه شود ما او را
رعیت باشیم خواه یزید باشد یا غیر یزید و چون وقت نماز عصر شد و مسلم بن عیسی
احدای در عقب نماز نکرده و هر کس او را میدید از او دوری میکرد و نفرت مینمود
و چون از مسجد بیرون آمد از شخصی پرسید که چه شد اهل کوفه را که چنین شده اند
گفت ایشان بیعت حسین را شکستند و در بیعت یزید لعن داخل شدند و حکایت آمدن
ابن زیاد را و سخنان او را در منبر نقل کرد مسلم چون بیوفای اهل کوفه را بشنید دست
بر دست خود بند و گفت لا حول ولا قوة الا بالله العظیم ^{اللی} پس در طلب پناه دهنده می آمد
تا آنکه بدر خانه هانی بن عروه رسید و او از محبتان اهل بیت بود و از اکابر اهل کوفه شمر
میشد پس در بنده کنیزی بیرون آمد و گفت چه حاجت داری فرمود بسید خود بگو
که اینک مسلم بن عقیل است و میخواهد بخانه تو در آید پس بخانه هانی آمد و چند روزی
در آنجا ماند و حکایت آمدن ابن زیاد بعیادت هانی و حیل معقل در پیدا کردن
مسلم و بیرون آمدن مسلم از خانه هانی و رفتن او بخانه زید از دوستان اهل بیت
و خبر شدن لشکر ابن زیاد و آمدن بدر خانه ان معروفست و مروریست که چون
ان لشکر بدر خانه آمدند مسلم انرا را دواع کرد و از خانه بیرون آمد و بیکت بر پا بزد



در شهادت مسلم بن عقیل

۷۵

تفرجه کرد و صد و پنجاه نفر از آنها بکشت و بقیه السیف فرار کردند و محمد اشعث که سردار
 آن لشکر بود باین زیاد پیغام کرد که **ادرکني بالخيل والرجال فان مسلما قتل**
منا مقله عظیمه این زیاد در غضب شد و گفت چون مقامت بیکر آید داشته
 باشی پس چکنی بجنت حسین خواهی رفت محمد اشعث پیغام داد که کان میکنی
 که مرا بجنت غالب از یقالتی کوفه فرستاده و انما امر سلطنتی الی لیث همهام
 و اسد فرغانه و سیف من سیوف الله الملك الامام پس باضد نفر دیگر مبد
 افرستاد پس مسلم بر آنها حمله کرد و بانک بر آنها زد مانند شیر ثیاب و جمع کثیر را
 بکشت حتی آنکه بغیر از پنجاه نفر از آنجاست کسی باقی نماند پس آنها از درختند و بوی
 او برخیزند و سنگهای بسیار و تیرهای بسیار بر او انداختند و نتوانستند او را
 چاره نمایند محمد اشعث از این زیاد مرده خواست هشتصد نفر دیگر برایش فرستاد
 و گفت از امانان دهید و الا هر شاه را خواهد کشت پس مسلم گفتند که و را
 امان داریم از گفت شما را امانی در نزد من نیست ای دشمنان خدا و دشمنان
 رسول خدا پس آنجا که حاشمی بر آنها حمله کرد و در میان آنها بولان میکرد و له
 یز یقاتلهم حتی قتل منهم خمسمائة پس باضد نفر از آنها را بکشت و موت چاره
 ندیدند در راه او با همی کردند و مردی از او پوشانیدند و بکرا و راه پناه انداختند
 پس را گرفتند و محمد اشعث ضربتی بر صورتش زد که بینی و گوشت روی او را
 برداشت بعدیکه دندانهایش پیدا شد پس شمشیر را کشودند فاخذوه اسیرا و صاروا
 یسجونهم علی وجهه حتی اتوا به الی قصر الامارة پس او را کشتان کشتان بر سر
 بدار آواره آوردند و گفتگوی این زیاد با او و وصیتهای او مشهور است پس
 این زیاد مرد عیبا خواست و با او گفت که این جوان هزار و باضد نفر از سواران مرا
 کشته است پس او بیالای قصر بر صورت بر نیز بیا نداشت فاخذوه و صعدوه
 و هو یسبح الله و یتغفره و یصلی علی النبی فلما اراد ان یرمیة قال له مسلم
دعني اصیلة رکعتین ثم افعل ما بدالك فقال مالي الی ذلک سبیل
فخذ ذلک بکی مسلم تا سقا علی ابن عمه الحسین و صار ینظر مینا و
 شمالا فلم یلق محبدا و لا معینا پس آن مرد مسلم را از بالای قصر بر زمین انداخت

۲ و ما و گفتند که بر این زیاد سلام
 کن مسلم گفت السلام علی من اتبع
 الهدی و خشی عواقب الودی و اطاع
 الملك الاعلی شیخ طریقی در منتخب
 نوشته که این زیاد بخندید بعضی با بیانا
 بمسلم گفت که آیا نمی بینی که امیر بروی
 تو میخورد پس بر او با مارت سلام کن
 او گفت واللّه ما لای امر غیر الحسین
 مرا جر حین امیری نیست و از این بلعون
 مرا ترس نیست تا بر او سلام کنم فقال
 له ابن زیاد سواد علیک سلّم او لم
 تسلم فانک مقتول تو را خواهم
 کشت چه سلام کنی و چه نکنی



و او یفرق بر زمین خود و جان بداد و بر وایت مشهوره است که ملعونیه ضربتی بر او زد
 که سر او را بش جدا شد پس آن سر را با بدنش از بالای قصر برافکند پس هانی را نیز آوردند
 و او را کشتند و بدن او و مسلم را در بازارها کشیدند و از اینجا است که عبدالله بن زبیر اسدی
 گفته از اکت لاتکم بن مالوت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل
 الی بطل قد غفر السیف وجهه و آخر یهوئی من طار قتل بن مسلم
 و هانی را بسوی یزید فرستاد و نام را با و نوشت و حکایت مسلم و هانی را در آن درج
 نمود و چون یزید آن نامه بخواند بسیار خوشحال گردید و بسوی ابن زیاد نوشت که از
 جمله عباد الله این است که قد بلغنی ان الحسین خرج من مکه باهله و اولاده و عشرته
 و توجه الی نواحي العراق فانت تسیر الیه و تضیق علیه المسالك و لا تؤسد
 بوساده و لا یصح تتبع بآدم حتی تقتله و ترسل الی برأسه و رفس من معه
 و چون این نامه یزید باین زیاد رسید و بر مضمونش مطلع گردید حیلہ بیاندیشید
 پس آن ملعون غدار را از زبان مسلم بن عقیل بان امام جلیل نوشت باین عبارت
بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد یا بن العلم ان العراق طابت و انت
 الینا بالسمع والطاعة فعمل الینا و لا تناخر و قلوب الناس معنا و هم
 متشاورون بقدر ملک فانقض و احضر الینا سریعاً ای پریم در آمدن بکوفه
 شباب نمایی هم اهل کوفه مرده آمدن و باین یکدیگر میدهند و هم مطیع و متقاد و میباشند
 پس این نامه را پیچید و بر روی آن اهل کوفه داد و با و گفت که این نامه را بحیث برسان
 در هر کجا که اوصاف ملاقات کردی و با و بگو که این نامه را بر عمت مسلم داده ابو اسحق میگوید که
 که چون این مدد بیک منزلی مدینه رسید امام حسین اگر همان روز از مدینه بیرون
 آمده بود پس او را ملاقات کرد و نامه را بداد و چون بر مضمونش مطلع گردید بسیار فرحنا
 شد پس امر کرد یاران خود را که از مرکبها فرود آیند پس آن نامه را بر ایشان بخواند و هم
 آنها خوشحال شدند پس آن روز و آن شب را مترل میبازند و این مطلب در روز با و هم
 ماه ذی الحجه بود و چون امام و اصحابش در اینجا مترل کردند قاصدین زیاد از اینجا کوچ کرد
 و شب و روز با کمال شباب طی منازل کرد تا خود را باین زیاد رسانید و خبر امام را
 باورسایت پس ابن زیاد را قصدان شد که خبر قتل مسلم با امام نرسد تا آنجا که وارد کوفه



در حدیث خبر قتل مسلم

۷۷

شود و او را دستگیر نموده شهید نمایند پس حصین بن نمیر را با هزار سوار فرستاد تا مواجب
 راهها که امام مطلع بر قتل مسلم نشود و از راهی دیگر غیر از راه کوفه نرود و چون امام ^{بشد} ۴
 با اصحابش انشب در آن منزل ماندند در صبحش سوار شدند و بیطن الرمله آمد پس نامه
 بمسلم نوشت باین عبارت من المحسن بن علی بن ابي طالب الى مسلم أما
 بعد فان کتابک ورد علی و قرأته و فرحت بما فیہ و ما انت علیه
 من نصر تافسئل الله ان یحسن لنا و لکم الصنع الجمیل و انی واصل
 الیک عن قریب فاذا واصل رسولی الیک فاكتب لی جوابا کافیا بما ترید
 پس نامه را مهر فرمود و پیچید و قبیس بن سهرداد و ابوبوی کوفه روانه شد تا بقادسیه رسید
 حصین بن نمیر بالشکرش در آنجا منزل کرده بودند او را گرفتند و بعد از تفتیش نامه را
 گرفتند پس کتفهای او را بسته بسوی ابن زیادش فرستادند از وی پرسید کیستی تو
 گفت من رسول حنینم بسوی مسلم گفت دیگر بسوی که گفت جز مسلم کسی را نمیخواهم گفت باید
 بر منیر بلا روی و ست نمایی حنین و پدرش را و اگر نروی و ست نکنی دستها و پاها ی
 تو را خواهم برید گفت هر گز حنین کاری نخواهم کرد پس دستها و پاها ی او را برید و بسوی
 یزیدش فرستاد مؤلف گوید که اگر چه امام عالم بآکان قبیلان یکن بود ولیکن در
 اظهار سرود و فرح بنامه که دروغ بود البته حکمتی و مصلحتی بوده که باید خبر قتل مسلم
 از اصحابش پوشیده باشد تا متزلزل نشوند چه هر سالکی را در بدو سلوک آن توانائی
 نیست که بمثل امور شاقه شود و از سلوک آسوده نکرده و چون مجد کمال میرسد از
 اظهار اسرار در نزدش او را قوتی میروید میدهد و اینکه ذکر شد که قاصد این زیاد
 در حالی که حضرت از مدینه بیرون آمد نامه را داد در مدینه با توهم دعی الحجه صریحست
 در اینکه آنحضرت از مکه بسوی مدینه تشریف آورد و از آنجا متوجه کوفه شد و این سخن
 نیز منافات با آنچه مشهور است که حضرت بعنوان فرار از مدینه بسوی مکه آمد و از آنجا
 بسمت کوفه روانه شد ولیکن ابواسحق و اعتقاد است که آنحضرت با اختیار خود از مدینه
 بیرون آمد و قصدش توطین در مکه بود ولیکن چون کوفیان دین را بهانه کردند
 و بناهای بسیار آن بزرگوار را بکوفه طلب کردند آنحضرت از مکه بقصد مدینه
 بیرون آمد پس وارد مدینه شد و از آنجا متوجه کوفه گردید چه او میگوید که چون



عسى من قضى بالبعد بيني وبينكم
اجود بروحي للبشير والناهي

كلمة لولكان بعد مني

ان حضرت داعي ميسر كوفه مصمم شد اهل و عيال را سوار کرده و خود بر اسب همیون بدش
سوار شد و قصدش آن بود که بمدينه اید و از آنجا بكوفه و عراق رود پس بنزد كعبه
مغظه آمد و وداع کرد كعبه و اهل كعبه را پس از مكه بیرون آمد و اهل مكه نیز به
مشایعتش بیرون شدند در حالیکه عبدالله نیز در جلوائشان بود و عرض میکرد
که مرا نیز بهراه خود ببر بسوی كوفه و عراق تا باد و هزار شجاع که مطیع مستد تو را یار عی
نایم حضرت فرمود مرا حاجتی باین مطلب نیست و جز این هفتاد و هفت نفر کسی همراه من
نیاید پس حضرت او را قسم داد که او و اصحابش بسوی مكه برگردند پس حضرت عبدالله
نیز و اهل مكه را وداع فرمود و از آنها مفارقت کرد فرجع عبدالله بن الزبیر
و هو بكم بدیع عزی و قلبه علی الحسین فی غایة التحذیر و من عظم ما به تشد
يقول پس عبدالله برکت در حالیکه بسیار گریه کرد و دلش بر حسین میتسید و این اشعار
میخواند ترجمه اش اینست و انتم احبتي و خلقتوني فی الدیار رهینا ترکتم
عیونی لا تملم من الیما لفقدكم منی الفؤاد حزینا ای غائبان عینا
ملکت فؤادنا و اسقیتمنا كأس الفراق یقینا و صار رجائی بالفراق
معذب یذهب من الیما و هو مهینا احاط بنا الیما و الصد
والجفا مع ناز قلبی فیہ مجتمینا عیونی و دمی للفؤاد رهینا
سمحت بروحی فانعموا بوجاهکم فانی الی اسرار کن امینا پس امام حسین
با این اشعار شیرین نمودند تا آنکه بمدينه یشرب رسیدند و بسوی صنع پیغمبر آمدند و
زیارت کردند پس عجمه بن محمد بن الحنفیه آمدند و او مرخص بود فدخلوا و سلموا علیه
فقال محمد یا اخي یا حسين انی انظر معك حرما و اطفالا و فرسانا و رجلا
فما یكون الخبر محمد عرض کرد ای برادر عیال و اطفال و جمعی از سواران و پیادگان
را همراه تو میبینم آیا چه مطلبیست فرمود داد و كوفه و عراق دارم چه ایشان هزاران
بسوی من نوشته اند و مرا برای خلافت خواسته اند محمد چون این سخن بشنید بگریست گریست
شدید و عرض کرد ای برادر تو را با كوفه و عراق چه کار ایشان را جز نفاق چیزی
نیست چه ضرر بلبل شد که الكوفي لا یونی و اهل العراق لا ینطق و ایشان
با برادر و پدرت مکر کردند و با آنها و فائز و ندای برادر اقم هنا فی حلیت و فی



در توجه ابی عبد الله بکوفه

۷۹

دارايك اوفي داراي اوني اي ما تختار من منازل الاخيار ولا
 تسر الى دار الفجار ولا ترجع الى مكة بين اهلك وجنودك وعشيرتك
 فيلنهم تصير قيمتك مرفوعة وكلمتك مسموعة واترك يا اخي صيرك
 الى الكوفة والعراق لان قلوبنا من فعلهم في عظيم احتراق
 در مدینه بمان یا بسوی مکه روان شود و اینجا بمان یا بسوی کوفه و عراق مروج ^{دلها}
 ما از ظلمهای ایشان در سوختن داشت حضرت فرمود ای برادر این سخن را بگذار چه اهل
 کوفه نامه این نوشته اند که اگر نیای در و نقیامت باقی خاصه خواهیم کرد پس از رفتن حابه
 ندلم محمد کیت و عرض کرد که چون ناچار میروی چند مدتی در مدینه بمان تا خدام اشفاقه
 بخشد پس بجهت تو بیایم و جان خود را فدای تو سازم حضرت قبول فرمود و فرمود که مرا حاجت
 نیست با حاجی غیر از این هفتاد و هفت نفر که بامست محمد جدا این بشنید ^{کسیستین شعیب} کیت
 و اشعار و چند بخواند که از جمله آنها این است و لما تبیت للرحیل جبالهم ^{و حد}
 لها المایه فقاصت مدامع فقلت الی کن علیه خلیفه فیارب ما
خانت الیک الودائع و در این حال عبدالله بن عباس وارد شد و سلام کرد و
 عرض کرد ^{ای پسر عم} این لشکر چیست که با تو میآیند و خود اراد کوفه ^{نفس} و عراق ^{دایم} تا بمساعت اینها
 خلافت را از یزید ظالم طاعی بکسر عرض کرد چند مدتی دو اینجا بمان تا برادرت محمد
 شفا یابد و با تو بیاید و منهم با قبیل خود بهمراهت بیایم چه من از کوفتایان این نیستم
 یرتو حضرت فرمود که لا حاجتی بغير هو لاء الذین معی و یقضی الله امرا
 کان مفعولا ^{معد} مرا حاجتی بغير از این هفتاد و هفت نفر نیست و آنچه مقدر شده همان ^{هد}
 شد پس ابن عباس غمناک شد و این اشعار بخواند لقد ذاب قلبی عن فراق حبیبی
 وقد سهرت عینی و ذادت بلیتی حرام علی الدار حتی اراکم و انظر
 الی تلك الوجوه بمقلتی وقد ضری من بعدکم طول بعدکم و ابکی
 و تجری بالمدامع عبرتی و علی الله عیشا للذی بجوارکم و حیار ما ما
 کنتم و انیر جیرتی اذا غبتم عنی تذبح حشاشتی و تزهق روحی کل
 وقت و ساعة الا یا غراب البیت روعت طاری و اشتهت عینی
 لم یریت لفرقتی سلام علیکم کما هبت الصبا و ما نوح قرع علی کل دوحه

ای پسر عم



در توجه حضرت فکوح خوار

۸۰

بِسْمِكَ يَا اَهْلَ مَدِينَةِ بَجْدَتِمْ سَمِعْتُمْ وَادْعُوا اَزْ اَيْنَ سَفَرِمْ كَرْدَنْد وَحَضْرَتِ الْقَفَافِ
بِسْمِ اِنْفَا فَرُودِ ثَمَّ اَنَّهُمْ بَعْدَانِ اَقَامُوا فِي الْمَدِينَةِ بَعْدَ عِيدِ النِّخْرِ بِارْبَعَةِ
اَيَّامٍ فِي الْيَوْمِ الْخَامِسِ زَادُوا قَبْرَ حَبِمْ ثَمَّ اَمْرَ بِتَحْمِيلِ الْجَمَلِ عَلَى الْحِمَالِ
وَمَرْكَبَ عَلَيْهِمُ النَّسَاءَ وَالْأَطْفَالَ بَسْ بَعْدَ ذَلِكَ جَهَارُ رُودِ مَدِينَةِ مَا تَقْدَرُ دَرُودِ
بِحِمِّ قَبْرِ بَغِيرِ دَلِيلِ اَمْتِ كَرْدَنْد وَاِبَارَهَا بِرِشْتَرَانِ بَسْتَنْد وَاَزْ مَدِينَةِ يَا اَمْرَانِ بِيْرُوتِ اَمْدَنْد وَصُوبِ
كُوفَةِ شَدَنْد وَاَهْلَ مَدِينَةِ مِمَّا يَعِشُ بِيْرُوتِ اَمْدَنْد وَخَاسْتَنْد كِه بَهْرَاهِ اَوْ بَكُوفَةِ رُودَنْد وَحَضْرَتِ
الْإِسْثَانِ دَا قَسْمِ دَا دَكِه بَر كَرْدَنْد بَسْ بَر كَرْدِ يَنْدِنْ دَرْ خَالِيَكِه كَرِيَه مِي كَرْدَنْد وَدَا اَمَّا اَلْعَبْدُ اَللّٰهُ بَسْ
عَبَّاسِ اَيْنِ اشْعَارِ مِي خَوَانْد فَقَدْ طَعْنُوْنَا فِي رَجَى اللَّيْلِ حَمَلُوا وَسَارُوا
وَلَمْ اَعْرِفْ لَهُنَّ مَقَامًا اَوْ اَخْرَاجِيَّاتِ فَمَا اَمَّا اَلْعَبْدُ اَللّٰهُ اَفْوَجِي اَزْ مَلَا نَكِه بَجْدَتِمْ سَمِعْتُمْ
وَبَايَدِ يَهُمُ الْحَرْبِ وَهُمْ مَرْكُوبٌ عَلَى نَجَبٍ مِنَ الْجَنَّةِ بَسْ بَر اَوْ سَلَامِ كَرْدَنْد
وَخَاسْتَنْد كِه بَرَايِ نَصْرَتِمْ بَهْرَاهِشِ رُودَنْد فَرُودِ مَرَا حَاجَتِي شَمَاهَا نَبِتِ خَلَا اِنْجِه مِي خَوَانْد
مِي كَنْد بَسْ جَاعَتِي اَزْ عُمْنِيَّتِ جَنِّ بَجْدَتِمْ اَمْدَنْد وَعَرْضِ كَرْدَنْد كِه مَا اَزْ شَيْعِيَّانِ وَاِصْنَانِ اَمَّ
بَسْ اَكْرَامِ فَرِيَّاتِ تَمَامِ دُشْمَنَانِ تَوَا هَلَاكِ كَيْنِمْ فَرُودِ خَدَا شَمَاهَا رَا جَزَايِ خِيَرِ مَهْدَا يَا اَبِي
مُخَوَانْد اَيْدِكِه اَيْنَمَا تَكُونُوا يَدِرْ كُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بَرْوَجِ مَشْيِدَةٍ
وَاَكْرَمِ نَرُومِ وَدَا اَيْنِ مَكَانِ بَيْرِمْ بَسْ كِه دَرْ حَفْرِ وَبِقَعْرِ مِنْ دَفْنِ خَوَانْد شَدَّ عَرْضِ كَرْدَنْد
قَسْمِ بَجْدَتِكِه اَكْرَمِ خَالِفَتِ تَوَجَّاهِزْ بُوْدِ تَمَامِ اِنْفَا رَا بِيْرُوتِ اَنَكِه بَا اِنْفَا بَرِيْمِي مِي كَشْتُمْ فَرُودِ وَاَللّٰهُ
اَلَيْ لَقْدَرِ عَلَيْهِمْ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لِيَقْضِيَ اِلَهَهُ اَمْرَا كَانِ مَفْعُولًا قَسْمِ بَجْدَتِكِه
قَدَرَتِ مِنْ بَرَاهِ اَزْ شَمَاهَا زِيَادِ تَرَا سَتِ وَلَكِنْ اِنْجِه مَقْدَمِ شَدَّ خَوَانْد شَدَّ مَوْءَلَفِ كَوِيْدِ
كِه عِبَارَتِ اِيْ صُغْفَرِ نِيْزِ صَرِيْحَتِ دَرِ اَيْنَكِه اَخْفِيَّتِ اَزْ مَكِه مَدِينَةِ تَشْرِيفِ اَوْدِ وَاَزَا اِنْجَا بَسْمِ كُوفَةِ
تَشْرِيفِ بَرْدَنْد قَالِ مَا قَتَلَ سَلْمُ بْنُ عَقِيلٍ وَهَانِي بْنُ عُرْوَةَ اَنْتَقَطَعَ خَبْرُهُمَا
عَنِ الْحَيِّينَ فَنَقَلُوا قَلْقًا عَظِيمًا فَجَحَّ اَهْلُهُ وَخَبَرُهُمْ بِمَا حَدَّثَتْهُ بِرَفْسِهِ
وَأَمْرُهُمْ بِالرَّحِيلِ اِلَى الْمَدِينَةِ فَشَدُّوا عَلَى الْحِمَالِ وَخَرَجُوا سَائِرِينَ بَيْنَ
يَدَيْهِ اِلَى الْمَدِينَةِ حَتَّى دَخَلُوْهَا فَاقْبَحَ حَبِمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالتَّرْمِيْدُ وَبِكِي
بِكَا شَدِيْدًا فَهَوَّمَتْ عِيْنَاهُ بِالنُّوْمِ فَرَاى جَدَّهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ يَقُوْلُ يَا وَلَدِي
اَلْعَجَلُ الْعَجَلُ الْوَحْطُ الْوَحْطُ اَدْرَالِيْنَا فَنَحْنُ مَشْتَا قُوْنِ اِلَيْكَ يَا نَبِيَّ الْحُسَيْنِ



در توجه انظارم بکوفه خراب

۸۱

قلقامشوقا الى جده فدخل على اخيه محمد بن الحنفية واخبره بما في نفسه
فقال يا اخي اريد الرحيل الى العراق فاني قلق على ابن عمي مسلم بن عقیل
واظلام او نیز معلوم میشود که در اینحال عبدالله نیز در مدینه بوده و این منایه است با
روایات بسیاریکه صریحیت مداینکه او بکوفه فرار کرده بود و او محقق حکایت قیس بن سهل
چنین ذکر کرده که چون حضرت بطن الرمله رسید نامر باهل کوفه نوشت که مضمونش این بود
که نامه مسلم بن رسید که شماها اجتماع کرده اید بر یاری من و اینک با اهل و اصحاب
نیز شماها میایم فاذا قدم اليکم رسولی فاکتبوا معی بما تحتاجون
پس این نامه را بقیس بن مسهر صیداوی داد و او بسوی کوفه میآمد تا بقادسیه رسید پس
پس حسین بن نمیر او را گرفته و بستر بسوی ابن زیاد فرستاد پس باو گفت که ای جرات
بر منبر بر اوست نما کذاب بر کذاب و یعنی حسین بن علی را پس او بر منبر بالا رفت و گفت ای
مردم من از جانب حسین بن علی رسولم پس او را اجابت کنید پس صلوات فرستاد بر حسین
و بدو حدیث ولعت کرد و بنید و ابن زیاد را پس ابن زیاد امر کرد تا او را از بالای قصر بر
انداختند فنقطع قطعاً وبالجملة اختار در باب اینکه حضرت چون از مکه بیرون
آمدند بمدینه تشریف آوردند یا از راهی دیگر بسمت عراق رفتند باختلاف وارد شده
و مؤید اول است حدیثی که سید بن طاووس از شیخ مفید روایت کرده که در کتاب
مولد النبی پسند خود از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که فرمود لما سار
ابو عبدالله الحسین علیه من مکه لیدخل المدینه لقتل افواج من
الملائكة المستومين والمردفين في ایدیهم الخراب علی نجب من نجب
الجنة فسلموا علیه وقالوا یا حجة الله علی خلقه بعد جده وابیه
واخیه ان الله اید جدک رسول الله بنا فی مواطن کثیره
وان الله ایدک بنا فقال لهم الموعد حفرتی و یقعنی التي استشهد
فیها وهي کربلا فاذا وردتها فاتونی فقالوا یا حجة الله ان الله امرنا
ان نسمع لك ونطیع فهل تخشی من عدو یلقاک فنکون معک فقال
لا سبیل لهم علی ولا یلقون بکیرة او اصل الی یقعنی و انت افواج من
الجنة الخ جود امام حسین از مکه میبرد تا آنکه داخل مدینه شود افواجی از ملائکه



و بخت بخدمتش رسیدند و اذن خواستند که او را یاری نمایند و او اذن نفوذ و لکن این حدیث
 منافست با آنچه ذکر شد که آمدن ملائکه و بخت انکاه بود که از مدینه بیرون آمدند انکاه
 بود که خواست داخل مدینه شود و محتمل است که در هر دو وقت بخدمتش رسیده باشند
 و نیز ابن طاووس روایت کرده است از کتاب احمد بن الحبیث بن عمر که او روایت کرده است
 پس خود از حضرت صادق علیه السلام فرمود که در آن شبی که امام حسین علیه السلام اراده کرد که در صبحش
 از مکه بیرون آید محمد بن الحنفیه بخدمتش رسید پس عرض کرد که ای برادر اهل کوفه کسانی
 هستند که قد انتر به وفای آنها را نیست بپدر و برادرت و قد خفت ان يكون حال
 کمال من مضی و میرسم که یا تو نیز یوفای کنندی اگر در مکه بمانی از همه اهل مکه عزیزتر
 خواهی بود فرمود ای برادر میرسم که در اینجا بمانم و بنزد خون مراد حرم بریزد پس حرمت
 حرم خدا بر طرف ^{کرد} عرض کرد که پس بسوی من یا بعضی از نوای برتر و تا بنزد برقع سبی
 نیاید فرمود انظر فيما قلت در آنچه گفتی تا ملی منیام فلما كان في السحر انزل
 الحسن علیه السلام پس چون سحرگاه شد انحضرت مهیای رفت شد خبر محمد بن الحنفیه رسید
 خود را با حضرت رسانید و مهار ناله اش گرفت و عرض کرد که ای اوعده نفوذی که در آنچه
 من عرض کردم نظر بفرمائی فرمود چنین با تو وعده کردم عرض کرد پس چه باعث شد که
 در این زودی کج میفرمائی فرمود چون تو بیرون رفتی پیغمبر خدام بنزد من آمد پس
 فرمود ای حسین بیرون روزه که زیرا که خدا تو را کشته خواسته است محمد بن الحنفیه
 گفت آنا لله و آنا الیه راجعون ای برادر معنای بردن این زنها چیست چون تو
 کشته خواهی شد فرمود پیغمبر فرمود که خدا خواسته است که انهارا اسیر ببرد پس محمد را
 فداع کرد و رفت و اذن حدیث معلوم میشود که در طالع وقت امام حسین علیه السلام از مکه
 محمد بن الحنفیه در مکه بوده است و این مخالف روایات مشهوره است که او در مدینه مرخص بود
 حمزه بن حمران روایت کرده که در خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردیم که چه شد که چون امام
 حسین خراج کرد محمد بن الحنفیه با او بیرون رفت فرمود یا حمزه اینی ساحد ثک بحدیث
لا تستل عنه بعد مجلسنا هذا ان الحسين لما فصل متوجها امر بقرطاس
وكتب لبسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن علي الى بني هاشم
اما بعد فانه من لحق بي منكم استشهد ومن تخلف عني لم يبلغ الفتح

در توجیه المظلوم بکوفه

۸۳

والسلام و از این حدیث مستفاد میشود که محمد بن الحنفیه در حال خروج حضرت در خدمت حضرت حاضر بوده و در بعضی روایات است که چون آنحضرت خواست که از مدینه بیرون آید روات و قلمی و کاغذی طلبید و وصیت نامه نوشت که این وصیتی است از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی برادر خود محمد بن حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد بیکانگی خدا و رسالت محمد مصطفی و بحقیقت بهشت و عوq و روز قیامت و زنده شدن مرد هابیه است که بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و فساد و ظلم و لکن بیرون رفتم برای امت ^{اصلاح} خدمت که امر غایم آنها را معروف و نهی غایم از منکر و امر غایم آنها را بطریقه جدید ^{و از نسکینه} روایت شده که فرمود در زمانیکه ما از مدینه بیرون میامدیم بیرون نرفت اهل بیتی که خوف و غم آنها شدید تر بوده باشد از ما اهل بیت و مردیست که چون امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه خواند فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين و چون داخل مکه شد این آیه بخواند ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهديني سواء السبيل و این قبیل اخبار مؤید آنست که آنحضرت چون از مکه بیرون آمدند بجانب کوفه رفتند و دیگر مدینه مراجعت نفرمودند چه والی مدینه بحکم برید در صدد دستگیر کردن آن امام سعید بود و او بعنوان الحياء و اضطراب چون ترانست در مدینه بمابند بسوی مکه شد پس چگونه میشود که دوباره با اصحاب خود مدینه آید و از آنجا برای خلافت بسوی کوفه رود و کسی او را مانعت نکند و لکن شیخ مفید در رعایت کرده که چون امام حسین از مکه بیرون آمد بحیثیت سعید بن العاص با جماعتی همراه بر او گرفتند و از جانب عمر بن سعید که از جانب برید والی مدینه بود مامور بودند که نگذارند که آنحضرت بیرون روند پس گفتند که برگرد بکجا میروی فابی علیهم و مضی و تدافع الفرقا و تضاربوا بالسياف و امتنع الحسين و اصحابه منهم امتناعاً قوياً امام از بر گرفتن امتناع فرمود و اصحاب آنحضرت با آنحضرت مدافعه نمودند و از یارهای یکدیگر زدند و بر او ایستادند و آنست که چون امام بیرون رفت عبدالله جعفر بن زید عمر بن سعید آمد و از او خواست کرد که نامه امایه بسوی امام صفت ۴ بنویسد تا او برگردد پس او نامه نوشت همراه یزدان نامه را برداشت بحیث بن سعید داد پس بن سعید آمدند تا بنجد متشرب شدند و مبالغه در

۱ شیخ طریحی در مستخرج فرموده و عنی نسکینه
نست الحسین لما خرجنا من المدینه ما لان احد
استدخوفوا ولا عا منا اهل البیت یعنی

۲ شیخ طریحی در مستخرج گوید که و مضی الحسین علی وجه فلوله
وقالوا یا حسین الا تنقی الله تخرج من الجاهلۃ و تنق من
هذه الامۃ فقال لی علی وکم علم انتم بریون ما اهل
و اننا بری ما نجلون



برگشتن کردند فرمود که من پیغمبر خدا را دو خواب دیدم که امر فرمود مرا بطلبیکه باید
 انرا بجای آورم عرض کردند آن چه خوابی بود فرمود با حدیثی نکند ام و نخواهم گفت تا آنگاه
 که خدا و ملاقات نمایم پس چون عبدالله جعفر از برگشتن ان سرود ما نویس شد دو فرزند
 خود عون و محمد را همراه او فرستاد و امر نمود اندو بملازمت آنحضرت و جهاد کردن در خد
 پس یابعی بسوی مکه برگشت و آنحضرت بسوی عراق لشرف برد و بر دایمی است که چون
 عبدالله شنید که آنحضرت بیرون رفته نامه نوشت باین مضمون که تو را بخدا قسم میدهم
 که چون نامه من بتو رسید برگردی فایده شفیق علیک من الوجه الذی توجهت له
 ان یکون فی هلاکک و استیصال اهل بیتک ان هلاکک التی طغی نور
 الارض فانک علم المهتدین و رجاء المؤمنین فلا تعجل فی السير فان فی اثر کتبت
 پس این نامه را بدو فرستاد خود داد و انهارا بسوی امام روانه نمود و بعد از آنکه نامه از
 عمر بن عبد کفرقت و بعدتش رسید و او را از رفتن منع نمود و حضرت قبول نفرمود و دو
 فرزندش همراه رفتند و خود بجهت پیری و ناخوشی نتوانستند و **بالحج**
 چون آن بزرگوار با اهل و عیال بتنجیم که یکفرسخی مکه است رسید برایت مفید شد
 چند برای بارهای خود و یاران خود کرایه فرمود و باصحاب خود گفت هر کس خواهد که
 بهمراه ما عراق آید ما کرایه او را میدهم و با و احسان مینمایم و هر کس نخواهد که بعضی
 از راه را همراه باشد تا هماغاه که از ما مفارقت میکند کرایه او را میدهم **فمضى معه**
قوم و اقمع اخرون پس گروهی بهما هاش رفتند و گروهی برگشتند و بسید بن
 طاووس میفرمایند که چون حضرت باین مکان رسید قافله را دید که هدیه از جانب
 بخت بن رسیان حمیری که عاملین بود برای بنید میبردند پس آنحضرت ان هدیه را
 گرفتند چه او اقامت بخوابد و حکم امور مسلمانان بیت او بود پس بصاحبان شترها
 فرمود من احب ان یطلق بنا الی العراق و فیناه کراه و احسن اصحبنا
 و من احب ان یفارقنا اعطیناه کراه بقدر ما قطع من الطريق **فمضى معه**
قوم و اقمع اخرون هر کدام خواهید همراه ما بیایند و کرایه شتران
 شتران خود را بگیریید و هر کدام مضایقه دارید بروید پس جمعی همراه رفتند
 و جمعی برگشتند پس حضرت لشاب روانه راه کوفه شد و بتجلیل طایعنا را میفرمود

در توجه انحضرت بکوفه

۸۵

بعون این خبر عید الله عمر رسید بمرعت تمام در بعضی ازان متاثر دل خود را بان میر قیائل
 رسانید و عرض کرد اراده کجاء داری ای فرزند پیغمبر خدا فرمود بجانب عراق میروم
 عرض کرد که بسوی حرم جدت بر کرد حضرت قبول فرمود و چون او را مصمم بر رفتن
 دید عرض کرد بکشای انوصعی مرا که پیغمبر میسید از جسد تو لبی انحضرت ناف خود را
 کنود و عبدالله سه دفعه ناف انمظلم را بوسیده و کرامت و باحضرت وداع کرد و بر گشت
 و چون انمظلم بتعلبیه که موضعی است در راه مکه رسید جاشگاهایی بود که در آنجا فرود آمدند
 و بر وایتی در وقت ظهر بود فوضع رأسه فرقد لب بر زمین گذاشت و بخت و چون
 بیدار شد فرمود مرایت هاتفا یقول انتم تسرعون والمنایا تسرع بکم الی
 الجنة در خواب هاتقی ما دیدم که میگفت شما بمرعت میروید و مرا کاشما را بشتاب بوی
 بهشت میرید حضرت عیال بر عرض کرد ایماکر ما برحق نیستیم فرمود بلی یابنی والذی الیه
 مرجع العباد قسم بخدائیکه بازگشت بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم عرض کرد ای پسر
 چون چنین است پس ما از مرگت باک ندایم حضرت فرمود جزاک الله خیر یا بنی
 ماجزی ولد عن والدی در آن شب در آن منزل بمانند پس چون صبح شد
 ابوهره اسعیب از وی که مردی از اهل کوفه بود بخدمتی رسید و سلام کرد و عرض کرد
 یا بن رسول الله چه باعث شد که از حرم جدت بیرون آمدی فرمود ان بنی امیه
 اخذوا مالي فصبرت و شتموا عرضی فصبرت و طلبوا دمی فهربت
 بدستیکه بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم هتک حرمتم کردند نیز صبر نمودم خواستند
 خنم بریزند فراد کردم و ایم الله لتقتلنی الفئة الباغیه و لیلبنهم الله
 ذلأشاملا و سیفا قاطعا و لیسطن الله علیهم من یدلهم حتی
 یكوفوا اذل من قوم سبا از ملکهم امراة فحکمت فی اموالهم
 و دماثرهم و قسم بخدا که این جماعت ستمکار مرا خواهند کشت و خداوند لباس خواری
 بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام در ایشان خواهد کشید و مسلط خواهد
 فرمود بر آنها کسی را که دلیل خواهد فرمود آنها را تا آنکه از قوم سبأ دلیل تر خواهند
 شد که زنی بر آنها حکم آن بود ایضا در این منزل شخصی از بضاری بآمارش
 بخدمت انحضرت رسیدند و اسلام قبول کردند و در بعضی کتب است که این شخص و هبیب



در تعجب انحضرت بکوفه

۸۶

عبدالله بود و ایضا در همین منزل بود که بشرین غالب بخدمتش رسید و از تفسیر آیه
یومئذ یقول اناس با ما هم سوال کرد پس انحضرت فرمود امامی هست که مردم را
 با طاعت خدا میخواند و امامی هست که مردم را بضلالت میخواند کرده اول در بهشتند کرده
 ثانیه در جهنم پس حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید عرض کرد که دل‌های ایشان با شماست
 و شمشیرهای ایشان با بنی امیه فرمود یفعل الله ما یشاء بقدرته و بحکمه
ما یرید و ایضا در همین منزل بود که مردی از اهل کوفه بخدمتش رسید حضرت
 پرسید از کدام شهری عرض کرد از اهل کوفه فرمود اگر در مدینه نزد من میامدی هائیه
 میخوادم بتوانی جبرئیل داد و خانه خردم که از چه راه داخل میشد و چگونه و حی می‌رسانید
 بجد من ای چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه مات و مردم میدادند علوم الهی را
 و ما نمیدانیم پس انحضرت از این منزل کوچ فرمود تا آنکه باب غدیر رسید در آنجا
 فرود آمد و قیلوله بجای آورد و چون از خواب برخاست گریست سبب پرسیدند فرمود
 هاتقی در خواب مراندا داد که شما سرعت مینمایید و مرکب شما را بسوی بهشت سرعت
 میرسد پس از آنجا کوچ فرمود تا بمنزل رهیمه که چشمه است مابین شلم و کوفه و از آنجا بطن
 الرمله فرود آمد و نامی بمسلم بن عقیل نوشت و بقیلین صهر یا بجدالله بن یقطین
 داد و قصاصش گذشت پس از این منزل کوچ کرد و در منزل حاجز فرود آمد پس از آنجا
 نیز کوچ داد تا بسرایه از ابهای عرب فرود آمد عبدالله مطیع بخدمتش رسید و از
 مرفت او را منع نمود سختش نشود پس از آنجا گذشت تا بمنزلی دیگر فرود آمدند که
 جمعی از قبیله فزاره باز هیرب قیس را آنجا نیز منزل کرده بودند پس حضرت زهیر را
 بیارید خند طلبید پس او زوجه خود را طلاق داد و ملازم مرکاب آنجا بنشیند و قطعه‌اش
 معروف است پس از آنجا کوچ کردند تا بنجزمیه که منزلت مابین اجفر و ثعلبیه رسیدند
 پس یک روز و یک شب در آنجا اقامه فرمودند فلما أصبح اقبلت علیه اخته زینب
 فقالت یا اخي الا خبرك بشئ سمعته البارحة من حبيب صبح شد حضرت زینب
 عرض کرد ای برادر یا خبر نمایم ترا بچیزی که دیشب شنیدم فرمود بگو عرض کرد دیشب
 هاتقی را شنیدم که این اشعار را میخواند الاعین فاحقظلی یجهد و من
یکی علی الشهداء بعدی علی قوم توفهم المنايا بمقدار الله انجاز و علی



در توجه آنحضرت بکوفه

۸۷

حضرت فرمود ای خاهر کل الذی قضی فهو کائن آنچه مقدم الیه است خواهد شد
لب از آنجا کوچ کردند و چون بمنزل زباله یا سوق رسیدند جز قتل مسلم و ابیاریان
خود فرمودند لب فرمودند که هر کدام که خواهید برگردید و هر که خواهد بماند
تفرق الناس عنه واخذوا یمینا و شمالا حتی بقی فی اصحابه الذین جاؤا
معه من المدینة و نفر لیس من انصار الیه لب همه مردم برگشته شدند و از دست
و جیب برفتند و جز یکی از آنها با آن مظلوم نماند چه برای دنیا و بخیاال منصبه نیاید
هر اهل میامند و چون یقین کردند که دنیا بیه نیست از او دست برداشتند .
خوش بود که محک تجربه اید بیاان . تا سیر روی شود هر که در او غش باشد .
و اعتقاد مؤلف آنکه این اشخاص که دست از یاریش برداشتند با آنکه بیعت با
او کرده اند اما برداشته بود بخلاف برای آنها نخواهد بود چه حق آن مظلوم در این باب
من باب الامتثال بوده و بالجملة از این منزل کوچ کردند و بقصر بنی المقاتل رسیدند
سراپرده دیدند و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری او نیمه و اسبی بر او بسته
حضرت رسید که اینها از آن کیت گفتند از عبید الله بن الحارث است که از اعیان کوفه
و مبارزان نامدار است حضرت او را بیاری خود دعوت فرمود قبول ننمود و مجلی از
قصه اش گذشت و چون آن مظلوم بطن العقبه رسید پیر روی از قبیلہ بنی عکره
که نامش عمرو بن زیاد بود بخدمتش رسید عرض کرد که بکجا میروی فرمود بکوفه
عرض کرد که قسم بخدا که بارکد فوائده ما تقدم الیه الاستسنة و حد السیف
قسم بخدا که بکوفه میروی نیزه ها و شمشیرها ب مصلحت در رفعت نیست فرمود جری
بر من برشیده نیست و لکن آنچه مقدم شده چاره ندارد قسم بخدا که این قوم دست از
من بر نمیدارند تا مرا بکشند فاذا فعلوا اسلط الله علیهم من یدلهم حتی
یکونوا اذل فرق الامم لب از این منزل کوچ کردند و بمنزل شراف رسیدند شخصی
از اهل کوفه بخدمتش رسید حضرت از حال کوفه سؤال کرد عرض کرد که این زیاده
اشکها ما به بطلب تو گردان کرده و از فاد سیر تا عذیب همه صحرا را سپاه گرفته
انتظار قوی میکنند و آنیکه با سرعت مسلم بیعت کردند الحان یا خود در مقام محاربه اند
مصلحت آنکه مراجعت نمایم حضرت فرمود خدا تو را جزای خیر دهد شرط نیست



بجای آورده و لکن آنچه قلم قضا بر او جاری شده مضایق لب تا سحرگاه در آن منزل
بماند و دهنگامیکه اراده کوچ کردن کرد فرمود اب بسیار بردارید پس مشکها و
راویها بر آب کردند و بر شراب آب کشی بامر کردند و از آنجا کوچ نمودند

مجلس ششم

در روز حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بزمین کربلا

رسیدند چون ابن زیاد و عتبات جانب یزید یلید ظاهر شد بدفع آن امام سعید پس
بمعش رسید که آن بنمک و از مکه بقصد کوفه بیرون آمده حسین بن علی را که ظالمی بود
شر بنی جعی کثیر ما بود و خود که سر راهها را بر او بگیرند و او را دستگیر نمایند پس حسین^{لعین}
بقادسیه آمد و حرم یزید را بجای او با هزار سوار بیادیر فرستاد تا اگر حسین را ملاقات
نماید بکند که بجز کوفه بجای دیگر رود بلکه او را بنزد ابن زیاد آورد و چون حضرت امام
حسین از منزل شراف روانه گشت پیوسته میساخت تا آنکه افتاب بوسط السماء رسید که ناگاه
یکی از اصحابش صدای تکیه بلند کرد فقال الحسین الله اکبر کبرت به امام کبر نیز تکیه
گفت و فرمود عجب توان چه بود که تکیه کفایتی عرض کرد مرایت القتل غلستانه بنظم آمد پس
جمعی عرض کردند که ما در این مکان غلستانه ندیده بودیم حضرت فرمود که پس چه می بینید
چون نیک نظر کردند عرض کردند والله نری استنة الرماح و اذان الخیل
بخدا قسم که سرهای نیزه ها و گوشه های اسبها را مشاهده می نمایم فرمود و انا والله
امرئ ذلك من تیر جهنم می بینم پس انحضرت و اصحابش بسمت چپ گشتند که ناگاه
حرم یزید با لشکر کثرت هر چه تمام تر خود را رسانیدند و در برابر امام حسین و لشکرش
بایستادند در حالیکه بسیار دعوای کرم بود و آنها بسیار تشنه بودند پس حضرت امر فرمود
تا خیمه ها را بر پا کردند و عیال را پیاده نمودند و لشکر خود را فرمود که لشکر حرم را سیراب نماید
و اسبان آنها را آب بدهد پس کاسها و طشتها را بر آب میگرداند و با آنها میدادند
تا آنکه همه سیراب شدند حق آنکه اسبها را سه دفعه و چهار دفعه آب دادند علی بن
طعان محاربی میگوید که من نیز از یاران حرم بودم و لکن دیر رسیدم پس چون امام حسین^ع
مشاهده فرمود تشنگی من اسبم را فرمود شرب آئینی با بخورایان و آب بنوش پس من شرب را
خواستم و میخواستم از مشک آب بنوشم اب از دهن مشک میریخت و من خواستم آب



من گداشت

بنو شمس حضرت فرمود که دهن مشکا بگردان و بر بیج من توانستم آن بنو کولاد خود پیش آمد
 و ابدهان پس مرا و اسیم را سیراب کرد و چون وقت نماز جمع رسید حضرت حجاج بن سرور
 فرمود تا اذان بگفت پس آن بنو کولاد از خیمه بیرون آمدند و پیراهنی و مریانی و غلینتی برپا
 از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس ای لم انکم حتی اتنی کتبکم و قد صلت
 علی رسلکم ان اقدم علینا فانه لیس لنا امام لعل الله ان یجعلنا وایاکم
 علی الهدی و الحق فان کنتم علی ذلک فقد حیثکم فاعطو بی ما اطمئت
 الیه من عهدکم و مواثیقکم و ان لم تفعلوا و ان کنتم لمقدحیکار هین
 انصرفت عنکم الی المکان الذی جئت عنہ الیکم ای مردمان من بدینجا نیام
 تا آنکه رسل و رسائل شماها بمن رسید پس اگر بر سر پیمان خود استوارید مرا خاطر جمع
 نماید و تجدید عهدی کنید و اگر نه من بسوی منزل خود بر میگردم و هر لشکری ساکت
 شدند و هیچ سخنی در جوابش نکفتند پس حضرت بحج فرمود که اقامه نماز بگو و چون
 اقامه گفت انحضرت بحر فرمود اتریدان یصلی باصحابک ایا میخواستی که امامت نمائی
 لشکر خدا عرض کرد لا بل یصلی انت و یصلی بصلواتک تو غار کن و ما هر
 بتوافقت میمائیم و بر دایمی عرض کرد یا بن رسول الله شک نیست که تو مقتدای جهانید
 و فرزندان پیغمبر آخر الزمان تو غار کن تا ما هم با تو غار کنیم و من و افتد با تو در هر غار
 همین است تا زنده ام نیت من • بحراب بردیت سر میارم • کجاست و پذیرد خلاطاعت من
 پس بر دایم روضه الشهداء امام حسین (ع) او را دعا کفقت فصلی بهم الحسین
 پس هر دو لشکر با آن سرور اقتدا کردند پس انحضرت داخل خیمه شد و اصحابش بر گشت
 مجتمع شدند و هر نیز خیمه خود داخل شد و با قصد تفرات لشکری بگردش جمع شدند
 و بقیه هر یک عنان اسب خود گرفته در سایه اش نشست و چون وقت نماز عصر
 شد فرمود امام حسین (ع) لشکر خود را که بر اعیان کوچ کریت مهیا شوند پس اقامه غار کفقت
 و بدین ایستاد و هر دو لشکر با اقتدا کردند و چون سلام کفقت مردانها فرمود
 پس حمد و ثنای الهی بگفت پس فرمود ایها الناس فانکم ان تتقوا الله و تعرفوا
 الحق لا هله کن ارضی الله عنکم و نحن اهل بیت محمد اولی بولایه هذا
 الامر علیکم من هؤلاء المدعیین مالیس لهم و السائرین فیکم بالجور



والعدوان فان ابیت الا الکراهة لنا والجهل بحقنا وکان مراکم الحال غیر
 ما اتتني به کتبکم وقد صلت علی به رسلكم انصرفت عنکم ای مردم ما که
 طریق برهینکاری پیش گیرید و حق ما را برای اهلش بدانید خداوند از شما خوشود
 خواهد بود و ما اهل بیت با مخالفت سزاوارتریم از این ظالمات پس اگر اکنون از آنچه
 در نامه های خود بوسی من نوشته بودید بشماران شداید عنان مراجعت برافزاید بهر کجا خواهیم
 هم عرض کرد انا والله ما ادری ما هذه الكتب والرسائل التي تذكر
 قسم بخدا که من خبری از نامه ها ندادم و اطلاع از آمدن قاصدان نیافتم ام حضرت بعقبه
 سمعان فرمود اخرج المخرجين اللذين فیهم ما کتبهم الی ان خرجین را بیادرس
 اورد و خرجینی را که برود از نامه های کوفیان و بر روایتی فرمود که جمعی را لشکر تواند
 که نامه های نوشته اند پس آن مکاتیب را آوردند و خوانده شد بعضی از آنها از بحالت
 سر در پیش انداختند عرض کرد ما از ان جماعت نیستیم که نامه بوسی تو نگاشته اند
 بلکه ما ماوریم که چون تو ملاقات نمایم دست از تو بر نداریم تا تو را بنزد ابن زیاد
 بریم حضرت فرمود الموت ادعی الیک من ذلک این مطلب تو را میسر نخواهد
 شد که مرا بنزد ابن زیاد بری و بر روایتی در انحال شتر سواری در رسیدن از ابن زیاد
 مکتوبی بدست حرداد که در آن نوشته بود که در هر موضعی که نامه من بتو رسید صیحت یا
 انجا لکاهلاد و در منزل لیکه از اب و گیاه دور باشد او را فرود آر پس آن نامه را بدست
 حضرت داد حضرت باصحاب خود فرمود که بر خیزید و سوار شوید پس همه سوار شدند
 پس بانها فرمود که از همین جا بر کردید و چون خواستند برگردند حرو لشکرش
 در جلو آمدند و مانع شدند حضرت مجر فرمود تکلمتک امک ما توید مادرت بغزأ
 بنشیند چه اراده داری عرض کرد که اگر غیر تو از عرب نام ما در مرابده بود هر آینه
 نام ما درش را میردم هر کس میخواهد باشد ولكن والله مالي من ذکوا
 من سبیل الا باحسن ما نقد علیه ولكن مراد این نیست بدگر مادرت
 مگر بهتر از کربا فرمود اکنون چه میخواهی کرد عرض کرد خواهم ترا بنزد امیر برم فرمود
 قسم بخدا که غنی ام چه مرکب غنم من اسنان تراست از ملاقات ابن زیاد عرض کرد قسم
 بخدا که دست از تو بر ندارم پس سر دفعه این سخن در میان حضرت و حر گفته شد

اول عمل که کل تکلمتک امک الی بحسب صورت نفرین است و لکن چون امام
 مبین نورایان و یقین در جبین ۷ مشاهده فرمود باین کل دعا خیر در حقش
 نمود یعنی برای او درجه شهادت را خواست و عمل که در آنگاه که با و فرمود الموت
 ادعی الیک من ذلک اشارت بهین کرده باشد و بالجمله امام ع



در ورود انحضرت بکوفه

۹۱

پس چون سخن بسیار شد عرض کرد که من مأورد بقتال با تو نیستم و لکن مأوردم
 که از تو جدا نشوم تا تو بکوفه بری و اکنون که از این مطلب بمضایقه داری پس براهی
 روانه شو که نه راه مدینه باشد و نه راه کوفه و من هم با تو میام و باین زیاد می نویسم شاید
 مرا از این کار معاف دارد و در کوفه الصفا است که چون لشکر حرم مانع شدند از
 برگشتن انحضرت و فرمود که ای عرض از این حرکت چیست و گفت مقصود آنست که تو را
 بنزد این زیاد برم حضرت فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم پس دست بقاعه
 شمشیر برد و خواست که تیغ از نیام برگرداند عرض کرد که ما بجنبك تو مأور نیستیم پس از
 طرف کلمات خشونت انکیز گفته شد عاقبت حرکت که صواب آنست که ترک منازعت
 نمایم مأور براهی میم که نه موصول بجهان باشد نه بکوفه تا به بینم که از این زیاد چه خبر
 میاید انگاه هر دو طایفه بدانشند و طی منازل کردند تا بکربلا رسیدند پس شتر
 سواری نامر این زیاد برای حراورد که هر کجا این نامه بتور رسید صیحت را نگاه دارد
 و در منزلیکه به اب دکیاء باشد فرود آورد و قاصد عی که نامه آمده انچه از تو صادر شود
 برای من خواهد حکایت کرد پس حرا این نامه را با امام نشان داد و عرض کرد که فرود ای
 تاج مدفوع این زیاد مقصر نباشم حضرت فرمود که در یکی از قریها که نزدیک بکربلاست
 فرود میایم حرا ضعیف نشد زهرین القین از امام دستوری خواست تا معاویه نمایند
 با آن لشکر فرود خوش ندادم که ابتدا بقتال نمایم پس قاصد راه رفتند که بقرات نزدیک
 شدند لشکر از رفتن امام مانع شدند و در روضه الشهداء است که چون بعد از آنکه حضرت
 امام حسین از نماز عصر فارغ شدند و نامر این زیاد رسید حرا را با امام داد و عرض کرد که
 بنکر که پس زیاد چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حرا را ماند ام اگر چنین نکنم از پس زیاد
 میترسم و اگر مباشر بر منم از خدا مدد سؤل شدم میلام پس بنهات از لشکر خود گفت ای بن
 رسول الله دست حرا بریده باد اگر بر تو تیغ کشد و من مرا براه که میامم بهیچ سنگ و کلنجی
 نمیروم مگر آنکه مرا بهشت بشارت میدادند و من میگویم و یلک عجب پس رسول خدا
 میدید این چه بشارت است اکنون مخالفان با من همراهند بجز ویت مرا با تو باید
 بود اگر صلاح باشد با یکدیگر حرا رویم و مقداری راه برایم و چون فرود انیم سیهانه
 آنکه حرم همراه است و در فرود انید انگاه که مردمان در خواب روند بر خیزید و راه بگردانید



دو طرفی که خواهید بر دید چون روز نشود و مردم بیدار کردند و معلوم شود که شما رفتید اید ما
قدری در این یادیر بگردیم و رفتن شما را بپایانه ساخته مراجعت نمایم حسین او را دعا گفت و
سوار شد هر دو لشکر با یکدیگر میرانند تا دودانک از شب در گذشت فرمود آمدند چون
لشکر رنجفتند حسین برخواست و با مردم خود مروی براه بغداد و شبی بود بسیار تاریک
چون صبح شد آب امام بن مین هولناک رسید و ایستاد هر چند او را تا زبانه زد کام از کام
برداشت امام پرسید که هیچکس میداند که این چه زمین است یکی گفت که این را ارض ماریه
گویند فرمود شاید نام دیگر داشته باشد دیگری گفت که این را کر بلا خوانند و در بعضی روایات
که چون قرار شد که انحضرت براهی رود که نه بسوی مدینه باشد و نه بسوی کوفه حضرت از
سمت جیب عذیب و قادیسیه روانه شدند و حریز با حضرت روانه بود و با او سخن میگفت
وقتی عرض کرد که یا حسین بخدا قسم که اگر با این قوم مقاتله نمائید کشته خواهید شد چه ایشان
جمعی بسیارند و عدد لشکر تو بسیار اندک است حضرت فرمود افبالموت تخوفنی
ایما از مرگ میترسانی غیر از آنکه مرا بکشید چه خواهید توان کرد وقتی یکی از قبیل
اوس خواست بیایم پیغمبر خدا بنیاید پس عویش با او گفت کجا میروی که مخالفان تو را
خواهند کشت او در جواب این اشعار بخواند سأمضي و ما بالموت عار علی الفتی
اذا ما نوى حقا و جا هدا صلا اما خرابات ای حرمم جنیت میکنم که این مردی
گفته یعنی از کشته شدن مرا شکی نیست چون در راه حق جهاد میکنم پس انحضرت مروی
مبارک باصحاب خود کرد و فرمود ایادر شما ها کسی هست که از غیر جاده متعارف راه را
بداند طریح عرض کرد یا بن رسول الله من راه را میدانم فرمود سربین ایدینا از
پیش روی ما بران پس طریح در جلوا افتاد و این اشعار میخواند یا ناقتی لا تدعی
من زجرى و امضى بنا قبل طلوع الفجر بخیر قتیان و خیر سفر
المرسل الله ال الفجر السادة البیض الوجوه الزهر الطاعنین
بالصباح السمر الضاربین بالسوف البترى حتى تحلى بکرم الفجر
الماجد المجد و حیب الصد اتاب الله لخير امر عم الله بقاء الدهر
یا مالک النفع معا و الضر ایدحینا سیدع بالضر علی العفاة من بقایا
الکفر علی اللعینین سلیمی صخر یزید لا زال حلیف الفخر و این یاد عمر بن العهر



در ورود انحضرت برین کربلا

۹۳

چون شرط ماح بانجا رسید که بنید شارب الخروابن زیاد حرام زاده است حرب بنید عنان
 مرکب خود را بجانبی دیگر کشید و قدری از لشکرامام درو شد و کان یسیر با صحابه ناحیه
والحین ین ناحیه حتی انتھوا الی عذیب الھجانات ثم مضی الحین حتی
انتھى الی قصرین مقاتل فزله و در مقتل ابی اسحق اسفرائینی است که
 که انحضرت سیر میفرمود تا بشعب رسید که در اینجا گروهی بسیار بودند پس اناسمان بلند
 سوال فرمود عرض کردند که شط الفرات نام دارد فرمود هل لہ اسم غیر ہذا
 ای اناسی دیگر دارد عرض کردند که یا ابا عبد الله از این زمین بگذر و از نام دیگرش پرس
 فرمود شما ایستادم عید هم بخدا و عیدم رسول خدا که خبر دهید مرا از اسم دیگرش عرض کردند
 که اسم دیگرش کربلاست فعند ذلک بکی وقال ہی واثقہ ارض کرب وبلا
 کرنام این زمین بقیع کربلا بود ایجا خضیب ماهه کرب و بلا بود ایجا بود که تیغ برالنبی
 افتد ایجا بود که طام ال عبا بود پس فرمود که ای قوم قبضه از خاک این زمین را بدست
 من دهید پس قبضه از آن خاک بدست ما بکسان سلاله لولاک دادند پس انرا بر تپه از
 جیب خاک بر روی او و فرمود که این خاک را جبرئیل از جانب خدا برای جدم آورده
 و عیدم عرض کرد که این خاک از تربت حبی است پس حضرت ان خاک را از دست انداخت
 و فرمود این در خاک پخش میکند پس باصحاب خود فرمود که اتزوا و لا تبرحوا فہنہا
وانتھ مناخ مرکبنا وھنہا و انتھ لیفک دماثا وھنہا و انتھ
یقتر رجالنا وھنہا و انتھ تبی حرمنا وھنہا و انتھ ید بح
الخالنا وھنہا و انتھ مقبرنا وھنہا و انتھ محشرنا وھنہا
بصیر الغریز ذلیلنا وھنہا و انتھ تقطع اوداجی وھنہا تقضب
لحیتی بلی و یعزی جدی و ابی و امی من ملائکۃ السماء وھنہا
 و انتھ وعدی رجبی الحدی و لا خلف لوعدہ فرمود اندای اصحاب عن مداین مکان
 و از اینجا جدا شوید چه وعدہ کاہ ما در اینجا است و در اینجا باید خون ما ریخته شود و مردات
 و اطفال ماکشته شوند و در این جا باید زنان ما اسیر شوند و در اینجا باید رکھای کردن
 من بریده شود و محاسنم بخون اغشته گردد و ملائکۃ اسمان جد و پدر و مادر مرا در این
 مصیبت تعزیت گویند پس انحضرت از اسب فرود آمد و اصحابش نیز فرود آمدند و قد کان



للمراسع وحال بين بحر الفرات وبين الحسين ومن معروكان بينه وبينهم
ثلثة اميال وقيل خمسة وعزوه ترمده بود واطراف نه فرات را گرفته بود و
میان امام حسین و نه فرات حایل شده بود و در بعضی اخبار است که چون آنحضرت بر زمین
کر بلا رسید اسبش دیگر قدم از قدم بر نداشت تا بیخ اسب عوض کردند اسبی دیگر برایش انداختند
آنهم کام از کام بر نداشت تا بیخ اسب عوض شد و هیچکدام راه نرفتند پس در آنحال از نام زمین
جیبا کردید پس در آنجا فرمود فلم ينبعث من الحسين بخطوة فقال الا يا صاحب
ما هذه القلا فقالوا لستى کر بلا قال هونوا سيركم يا قوم قد نزل البلاء
وبالحمل بروليت شيخ مفيدة که در روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه شصت و یک از هجرت
آنحضرت وارد زمین کر بلا شد و بر وایتی روز چهارشنبه دوم این ماه بود و در آنوقت است
که در آنحال حضرت از جای برخاست و خطبه خواند پس حمد و ثنای خدا بگفت پس با صحابه
خود فرمود انه قد نزل من الامر ما قد ترون وان الدنيا تغيرت وتكرت
واديبر معروفها ولم يبق منها الا صباية كصباية الاناء وخسیر عیش
كالمع الوبيل الاترون الى الحق لا يعمل به والى الباطل لا يتناهي
عنه ليرغب المؤمن في لقاء ربه حقا حقا فانه لا اری الموت الاسعاده
والحیوة مع المؤمنین الا بر ما بدرتیکه نازل شده است بر ما و شما ایضا را می بینید
انگرفتاری و بدرستی که دنیا دیگرگون شده و نیکی و نیکوئیهای او بر طرف شده چه عمل بحق
نمیشود و از باطل اجتناب نمیشود پس در مردن سعادت است و در زنده گانی دلتنگی
و سقامت پس بعضی از خواص اصحابش برخاستند و هر کدام بمضمون اظهار شوق بنهادند
نمودند و گفتند که ما بان ماضی هستیم که در خدمت پاره پاره شویم و جدیت ما را شفاعت
نماید و هیر عرض کرد ولو كانت الدنيا لنا باقية وكنا فيها محليين لا ترنا
النهوض معك على الاقامة فيها تا خارج غم عشقت او خفته در دامن ه کوشه
نظر عی باشد رفتن بکلیستانها کرد و طلبت مرغی ما را ببرد شاید ه جوت
عشق حرم باشد سهولت بیابانها و بر وایتی آنستکه انظوم رو کرد با صحابه خود
و فرمود الناس عبيد الدنيا والدين لعق على السنهم يحوطون مادرت
معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون مردمان بندگان دنیا بند و ما را که



محیت دنیا ای ایشان وسعت دارد ذکر بی زبان از دین می نمایند و لکن خون در بوتر
 امتحان گذاشته میشوند معلوم میشود که دینداران است پس فرمود ایا این زمین کربلاست عرض
 کرد ندیدی باین رسول الله پس آنحضرت اهی درد ناک از دل بر کشید و گریه شدیدی کرد پس
 فرمود هی والله امض کرب و بلا ههنا مناخ مرکبنا و محط رحالنا و قتل
 رجالنا و صفک دمانا پس آنظلم از اسب پیاده شد و بر روی خاک کربلا نشست
 و فرمود تا خیمها را بر پا کردند و زنان را فرود آوردند و آنکه سرادقی که ملک محرمش نبود
 کردند از مدینه و بر کربلا زدند و گویا فرموده بار یکشاید کینجا خون ما خواهند ریخت
 ابروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت و کودکان جعفر طیار را خواهند کشت و کرد
 بر خنارال مصطفی خواهند ریخت و این سکان از حیله رویا و باری دمیدم
 خون نوردیده شیر خدا خواهند ریخت و فقی هذه یا قوم قتلی و مصرعی
وهتک حریمی عاجلا لا مؤجلا و فی هذه یا قوم سفک دمانا
وهتک نساء الفاطمیات حقلا و فی هذه تضحی الرؤس علی القنا
تیر بها الاقوام لن یتمهلا و فی هذه بنقی علی الارض صرعا
بلا کفن بنقی ولن نتغسل و بر روایتی چون قدم ان امام امم بزمین کربلا
 رسید خاک برنگ زدند و از ان غباری برخاست که کیسوی عنبرین بولیش پر
 کرد شد پس گفت اللهم انی اعوذ بک من الکرب والبلا و در جمله
 از روایات است که بعد از فرود آمدن امام و اصحابش حریاده شد با هزار سوار و برابری
 ان بنزکوار پس نوشت بابت زیاده کین بزمین کربلا فرود آمده حکم جیت اغلغون نام
 بان امام مظلوم نوشت که خیر رسید بمن که بزمین کربلا فرود آمده و امیر المؤمنین یزید
 بمن نوشته که سر بر پالاش استراحت نکند و از طغای سیر نخیزد مگر آنکه تو را بکشم یا آنکه
 سر باطاعت من و او را مدعی فلما ورد کتابه علی الحسین و قراه مرماه من یده
 پس جیت نامان میشود بان امام مظلوم رسید و بر مضمونش مطلع گردید از دستش انداخت
 و فرمود در شکاف نشاند و قیقه خریدند خوشنودی مخلوق را بنیخه خالق قاصد جوابی نامه
 خواست حزنه فرمود ماله عندی جواب لانه قد حقت علیه کلمة العذاب او ادر
تد من جوابی نیست چه کلمه عذاب بر او نایت شد است و از روی یقین از اهل دوزخ است



و بمقتضای حکایتی که شیخ محمد الدین طری در باب حب بربره ای معصوم مصدر
 ۲۲ و بمقتضای حکایتی که شیخ محمد الدین طری در باب حب بربره ای معصوم مصدر
 حشر الانبیاء و الآخره بود چه حکومت ری هم او را نصیب نشد طری گوید که چون
 آن شیخ از حشره فانی شد از این زیاده حکومت ری را خواستار شد با جانه
 که با و وعده داده بود این زیاده گفت ای شیخ با کتب از کی کتب است که می
 قلم از من و طاعت الوری آن را سکه برای تو در باب قتل حسین نوشته ام بیا و برگشت آن
 نامه هم قدح است و نمیدانم که در کجاست این زیاده گفت اگر امروزی را بنیاد ری بخیرت رجعت
 جانه نباشد پس بعد از مکالمه فی چند عمر گفت یا بنیاد ری من قتل حسین بشیرت رجعت
 به انا هیچکس در این سفر از من مایه کارش بدتر نشود من تا فرما فی خدا کردم و بفرافان
 بردم و فرزند پیغمبر و الا از شتم و نهاده خدا و پیغمبر را یا کی کردم و بعد از آن قطعیت
 ریحی و وصلت خدی و خلافت ری فیما عظیم ذبی و یا طویل که فی الدنیا و الا آخره

پس غضبناک و غمناک از مجلس
 آن نایب بر حجت و هو یعول
 و آن هوا خیزان المین
 ابو السدر گوید والله ان
 لا یجیب لی شی فی قتل حسین
 هو یعلم انهم منتهون منته
 فی عاقبت امره فی حکومت
 او ای فقد فزحها و یا یله

نزل انجناب بنمین کر بلا

۹۶

قاصد این خبریان کافر جاحد رسانید نائره غضبش مشتعل گردید **فغضب من ذلك**
اشد الغضب پس مردی عمر سعد کرد و او را امر بقتال حسین نمود پس او استعفا کرد
 این زیاده گفت پس فرمان حکومت ری را رد نما او مهلت خواست و در شب در این
 مطلب تفکر میکرد تا قبول کرد و حکایتش معروف است **ولكن ابی اسحق نوشته است**
 که چون امام حسین بنمیت کر بلا فرود آمد مرعی از لشکر حربه اطلاع او بنزد این زیاده
 آمد گفت **اعلم انیها الامیرات المحسین نزل فی ارض کر بلا و ضایقناه**
ولا کنا لرجع الی المدینة ای امیر بدان که حسین بنمین کر بلا نزل کرد و ما کار
 بر او شک کردیم و نکلا شتم که بجای دیگر رود و اگر ما هم ایش بنویم بوعی عدس
 بر کشته بود پس در احوال این زیاده فرمان داد که منادی در کوفه ندا کند که **یا معشر الناس**
من یأت براس الحسین فله ملک الرعی عشر سنین هر کس مرعیت را بیاورد
 حکومت ده ساله ری را بیاورد هم و امر کرد که در بصره نیز چنین ندا کنند **فقام**
الیہ عمر بن سعد و قال **انا انک برأسه** پس عمر سعد بنزد این زیاده آمد
 و گفت **من مرعیت را برای تو آمدم فقال امض و امنعه من شرب الماء**
واتی برأسه فقال سمعاً و طاعة پس این زیاده و گفت برو اب و برویش
 به بند و مرا بیاورد عمر گفت سخن تو مسوع و مطلع است پس برایش علی است و او را
 بر شش هزار نفر امر کرد انید پس امر کرد او را که بوعی کر بلا رود پس بوعی خانه
 خود آمد اولاد مهاجر و انصار که در کوفه بودند بنزدش آمدند و او را ملامت کردند
 و از رفتن بجز حسین منع کردند و گفت من چنین کاری نخواهم کرد پس در
 حکومت مرعی تفکر کرد که آیا قبول کنم در ازای قتل حسن یا انکار این مطلب بکنم
 و چون حسین را در کردت نکیرم **فاختارت لنفسه ملک الرعی علی حرب**
الحسین و استعفا و کفر امینش و این باب معروف است پس چون شقاوت بر او
 غالب شد بالشکر سوار شد و بشطرافات آمد پس ملحق شد با و حصین بن نمیر بالشکرش
 و فرستاد این زیاده شش مرعی را با هزار سوار و صید اشعت را با هزار سوار و ششم
 با چهار هزار سوار و حر نیز با هزار سوار پیش از همه روان زمین حاضر بود پس این زیاده
 بر حربه بنمید و طلب نمود و بیت و دو هزار سوار با و داد و با و گفت که این لشکر را



در آمدن لشکر بنین کربلا

۹۷

برای عمر سعد سپرد و با و بگو که امیر میگوید که اکنون چهل هزار لشکر برایت فرستاده ام که یکی از آنها
 نه شامی است و نه بخاری و نه بصری بلکه تمام آنها از اهل کوفه اند و با آنهاست شمشیرهای
 هندی و نیزه های خطی و قلم آنها ما بلند ^{بکشند حسین} و بدان ای عمر که اهل بصره مضایقه کرده اند
 که با حسین بخاریه کنند و بر رسول من گفته اند که ما با فرزند دختر پیغمبر خدا جنگ نمیکنیم
 پس این لشکر بیدیده بجوای کربلا وارد شدند و میان اب و اجتاب حایل گشتند
 پس عمر سعد پرسید که چرا که حیرانم داشت طلبید و علمی با و داد و او را برد و هزار نفر سوار کرد
 و امر نمود او را که بر سر مشعره غاصیه موکل باشند تا حسین و اصحابش از اب فرات بگذرانند
 شبت را طلب نموده و علمی با و داد و او را بر چهار هزار سوار امیر گردانید و مشعره دیگر
 فرات را با و سپرد تا حسین و اصحابش را از برداشت اب منع نمایند پس تمام راهها را
 اب را بستند و ضیقوا علیه و تنگ گرفتند بر آنحضرت این بود ترجمه کلام شیخ ابی
 اسحق در کتاب نزالعین و از این کلام و بعضی اخبار دیگر معلوم میشود که تمام
 لشکر که بحرب امام حسین گرفتند از اهل کوفه بوده اند و عددشان چهل هزار
 نفر بوده و لکن از بعضی نخ ای مختلف نقل شده که از اهل کوفه هفتاد هزار سواره و
 پیاده بودند که با ایشان بود شمشیرهای هندی و نیزه های خطی و حربهای صیقل
 شده و سیدین طایس گفته که صد هزار نفر بودند و از این شهر آشوب نقل شده
 که روز عاشورا صد هشتاد و چهار هزار نفر بان مظلوم احاطه نمودند و او را تیر باران
 کردند و ابو مخنف گفته که ده علم بکربلا رفت اول آنها عمر سعد بود دوم علم عروجه بن
 قیس بود با و هزار سوار سیم علم سنان بن انس بود با چهار هزار سوار چهارم علم
 ابن قعقاع بود با چهار هزار پنجم علم شمر بود با چهار هزار ششم علم حوئی بود با سه هزار
 هفتم علم قثم بود با سه هزار هشتم علم حصین بن غیر بود با هشت هزار نهم علم ابی قدار
 با هیله بود با نه هزار دهم علم عامر بن صریم بود با شش هزار و یزید بنی نجاه هزار سوار
 و پیاده از اهل کوفه بودند که در میان آنها شاهی و مجازی نبود و در بسیاری
 از روایات است که سی هزار نفر بحرب آنحضرت رفتند و این روایت از حضرت امام
 جعفر صادق مروی است و بروایت النسکه مختار از ابی خلیق پرسید و او جواب
 گفت که بیست و دو هزار بودند که جنگ میکردند و تیر و نیزه میزدند و شش هزار

و این قول مناسب است با آنچه شیخ طبرسی در منتخب نقل کرده

قال قیل لما جمع ابن زیاد قومه الحنین كانوا سبعین الف
 فارس فقال ابن زیاد من منکم یتولی قتل الحنین و لا یتلذذ



در آمدن لشکر زمینی کربلا

۹۸

در سه مکان موکل آب فرات بودند و باقی لشکر از کوفه تا بکربلا متعاقب می آمدند و چون
 رسیدند کار تمام شده بود و بر وایتی آنسکه از قطقطا نیز تا بقادسیه از لشکر بود
 و بر وایتی آنسکه هفت هزار نفر از مدائن و بصره و سی هزار نفر از شام و دوهزار نفر
 از خابرج و ده هزار از مردم خرمیه و موصل و نکریت و عسقلان و شامات و دوهزار
 از کربان بودند دهشت هزار یکی از تماشا بیان و حدیث کاران و نوشته بیداران و ثلثان
 محلات و اصناف مثل بنجار و اهنگر و خیابان بودند و بر وایت این عصفور بجزایر چهار صد
 شصت هزار لشکر عرب انسر و رفته بودند و از آنها بجز هشتاد هزار نفر بر نکشتند
 و بعضی گفته اند که لشکر عمر شش صد هزار بودند از سواران و هزار هزار نفر بودند
 از پیاده گان و در ششم محرم تمام این عده در کربلا حاضر بودند امام چون نظر باین لشکر کرد
 فرمود این هر لشکر برای کی آمده اند عرض کردند که بجهت تعاضد اند پس امر فرمود تا در عقب
 حینها خندق کنند و این حدیث منقول است از شیخ شهاب الدین بجزایر و حدیث کثرت لشکر
 مخالف همین بر که انظوم فرمود و ابن سعد قدس سره میانه عنوة بجنود کوف
 الهاطلین و همین بر که ابن زیاد بجزیشت که دیگر از بیاری حیل و رجال عند
 برای توطئه داشتند آه مما جنت جیوش ابن سعد حین جائت لهد
 امرکان مجد باذلات فی قصد هاکل جهد شاهرات بالبعی سیف
 التصدی طعانه جواتر ابن زیاد و امیر المؤمنین خبر داد از مقاتله جمعی
 از رؤسای لشکر عمر با آن سرور چنانکه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرد فرمود چون علی علیه السلام
 خواست که بجانب نفوسان رود شبت ربیع و اشعث بن قیس کندی و عمر بن حرث از
 انحضرت تخلف کردند و عرض کردند که چند روز دیگر بشما ملحق خواهیم شد حضرت
 فرمود که شما لکم من مشایخ شما ما را از تخلف عذری نیست و لکن در این رویه
 سفر بر خواهید داشت و بیا شاگاه خواهید رفت و در هنگام طعام خوردن سوسناری
 خواهید دید و ادا صید خواهید نمود و با او بیعت خواهید کرد و او را امام خود قرار خواهید
 داد و در مقام است او امام شما خواهد بود پس چون علی بن ابی طالب مدائن آمدند این جماعت بخدمت
 آمدند و در موضعی مشغول اکل و شرب می شدند پس سوسناری پیدا شد و ادا صید
 و با او گفتند انت والله امامنا ما بیعتناک و لعین ابیطالب الا واحده

مجمع امدن لشکر بن زمین کربلا

۹۹

وانك لا حب اليامنه هـ اين اشقياء از اين موضع بجهت امير امدن حضرت فرمود
 يا بغير منافقان بودند و يا من نیز منافقان چندند و انتم هم دشمنانيد اما والله
 يا شيب بن ربعي و انت يا عمرو بن حريث و محمد بنك يا اشعث بن قيس
 لتقتلن ابني الحسين هكذا حدثني جدي رسول الله بغير خدا مراجع داده
 كه تو اي شيب و اي عمرو بن حريث و اي محمد بنك يا اشعث خواهيد كشت فرزندانم حسين را
 فالويل لمن رسول الله خصه وفاطمة بن و اي را نيكه رسول خدا و فاطمه خصم او
 باشد و عجب است از اين جنبي كه عدد لشكر را چهار نوشته است و نوشته است كه
 همراه امام حسين ع و وارد كربلا شد چهل و پنج سوار و صد پياده بيش نبود و لکن در روزي
 كه هزار نفر همراه حضرت بود و اينجا نوشته است كه چون امام حسين سر ميل داشت كه بيقاد
 رسد حريث بندي تمهيدي ملاقات كرد و بر او سلام كرد و عرض كرد يا بن رسول الله اين تويد
 بكجا ميريد و جواب داد اين هذالمصر بكف مريم فرمود برگرد كه خير عيت بر او را
 از قتل مسلم و هاني و امدن اين زياد بكوفه خبر داد پس انحضرت اراده نمود كه برگردد
 بر امدن مسلم عرض كردند قسم بخدا كه ما بر نيكرديم تا آنكه نخواهي غايم براي مسلم
 يا كشته شويم حضرت فرمود كه خير در زندگاني بعد از شما هايت پس بجهت كوفه روانه
 شد فلقيه او ايل خيل ابن زياره لشكر اين زياد را ملاقات نمود پس بجهت كربلا
 روانه شد مؤلف گويد كه مجمع لشكر انحضرت در آنحال كه از مکه بيرون آمد و در آن
 ايام اسحق هفتاد و هفت نفر بودند هفده نفر از فرزندان و فرزندان برادران و اعمام
 و از برادران و اقارب بودند و شصت نفر از اصحابش بودند و در آنجا نيكه طي منازل مي نمودند
 نیز جمعي با و ملحق شدند چون زهير بن قين و اشباه او و جمعي در شب عاشورا و
 روز عاشورا و ساير ايام عاشورا با و ملحق شدند و لکن جمعي در منزل زياده از او
 جدا شدند و جمعي در شب عاشورا از نزدش رفتند و نود نفر از بني اسد بارشاد
 حبيب بن مظاهر در شب هفتم محرم بجهت ياريش بيرون آمدند لشكر عمر سر راه يارانها
 گرفتند پس برگشتند و انحضرت در مکه نامه يا ثور بصره مثل يزيد بن مسعود و صفير
 بن جابر و نوشت يزيد بن مسعود چون خواست از بصره بيرون آيد خبر شهادت امام
 را پيديد و مندر نامه حضرت را براي اين زياد آورد و اوقاص حضرت را يادار كشت



ملح

بسیاری

و در بطن الرمد نیز نامه یحیی از شیعیان خود در کوفه نوشت و نگذاشتند که آن نامه با ایشان
برسد و چون آنها مطلع شدند آنحضرت شهید شده بود و بعد از شهادت آنحضرت
خروج کردند و هم چنین از شیعیانی که از تشریف بردن حضرت بهمت کوفه مطلع شدند
بان صوب روانه گشتند و در اثنای راه بر شهادت آن مظلوم مطلع گشتند چه مخالفان
این مرحله را دانستند بودند که آن حضرت را در اطراف شیعیان بسیار است لهذا در
کشتن او بسیار شتاب کردند که مبادا بیاری او بیابند و آنچه این جوری نوشته که
عدد لشکرش چهل و پنج سواره و صد پیاده بود موافق است با روایتی که از حضرت امام
محمد باقر روایت شده و در بعضی روایات است که جمیع اصحابش هشتاد و دو نفر
بودند سی و دو نفر شاک پیاده بودند و سلاحشان منحصر بشمش و نیزه بود و بر روایت
شیخ مفید سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و با کمال حجت آن شاه کمرش
وارد زمین کربلا شد نامه برادرش محمد بن الحنفیه و سایر بنی هاشمی که در نزد او
بودند نوشت باین مضمون که ما دست اندازندگان دنیا برداشتم و شهادت را بر خود
قرار دادیم و دنیا را فراموش کردیم که گویا هرگز نبوده است و آخرت را اختیار نمودیم قال
الباقی کتب الحسین بن علی علیه السلام محمد بن علی من کربلا بسم الله الرحمن
الرحیم من الحسين بن علي الى محمد بن علي ومن قبله من بني هاشم
اما بعد فكان الدنيا لم تكن وكان الآخرة لم تنزل والسلام
وتسروا ابدا بحق الله جنت آنحضرت وارد شد امر نمود بنصب خیم از برای حرم و اولاد
خود و شروع کرد باصلاح سيف و آلات حرب خود در حالیکه گریه میکرد و این ابیات میخواند
اهل العراق هل لكم خليل والامرني ذلك للجليل وكل حي
سالك سبل ما فرقت النقلة والرحيل وكل شيء اية دليل
و بر روایتی این ابیات میخواند یا دهر اف لك من خليل كم لك بلا شراق والاحيل
من طالب وصاحب قتل والدهر لا يقنع بالبديل وكل حي سالك سبل
و منتهی الامر الى الجليل علی بن الحسین میفرماید که بیدم مکرر این ابیات را میخواند
و اصلاح آلات حرب میفرمود که گریه کلوی مرا گرفت و خود را نگاه داشتم و صدای خود را
بگریه بلند نکردم و ملازم سکوت شدم و اما عتی فانها لما سمعته اظهرت الحزن



در مایوسی انتظار از دنیا

۱۰۱

والخوف واقبلت تجراذ يالها حتى دنت منه أما علم زينب حين این ابیات از
برادرش شنید نتوانست خود را نگاه دارد بلکه اظهار حزن و اندوه نمود پس بخدمت
پددم آمد و عرض کرد ای نوز چشم من ای خلیفه کنشکان و پناه باقی ماندگان کاش
من مرده بودم و این حال را از تو ندیده بودم این سخنان سخن کسب است که بمرک یقین کرده
باشد قسم بخدا که دل مرا باین سخنان سوزانیدی پس انمذره کریمت و زنان از کریمه
او بکریمه درآمدند و ام کلثوم ندای وامجداه واعلیاه و فاطمتهاه واضیعتاه
بعثک یا بن بنت رسول الله برکشید حضرت او را دلدار ای داد و فرمود ای خواهر
صبر نما بدرستی که ساکنان اسمائیه فایده میشوند و اهل زمینها تمام شربت مرک میشوند
پس فرمود که ای ام کلثوم و ای فاطمه و ای رقیه و ای عائشه و ای سیکینه چون من کشته
شوم کریبان خاک مکنید و چهره مخراشید پس زنان داخل حینها شدند و صداها
بناله و کریمه بلند نمودند و دخل الیهن الغیام و قال لهن صبرا یا اهل البیت
لی حفرت داخل حینه شد و فرمود ای اهل بیت پیغمبر صبر نمائید زینب عرض کرد
لا صبر لنا علی فقدک ولا تطیب لنا الحیوة من بعدک کیف لا نبکی
وانت تقول هذا الکلام و نریک قتیلا و مالک بها بین العدی و
حرمتک سبایا و حبشک الطیبة تذو علیها الریاح فکیف لا نبکی
ما را صبر بر نبودن تو نیست و زندگانی برای ما از پس تو کواری نیست چگونه کریمه
نکنیم و تو از شهادت خود خبر میدهی و چگونه کریمه نکنیم و تو را کشته به بینیم و جسد
تو را در خاک افتاده مشاهده نمایم و اموالت را غارت کرده و عیالت را اسیر کرده
به بینیم و بروایت منتجب ثم انھا الطیت علی وجهها و اھوت الی حیثھا فشقته
و خرت مغشیا علیها پس زینب لطمه بر صورت زد و کریبان خاک زد و غش کرده
بر زمین افتاد حضرت فرمود ای خواهر بحق من بر تو که چون من کشته شوم کریبان مد
و صورت مخراش و داویداه و داویداه مگو و در جملہ اندوایات است که چون انظلم
وارد شد بنمایان کریبان و ابان دنیا خبردار شد و زد دیگر که سیم محرم بود عمر سعد را با جها
هزار سوار باین زمین فرستاد پس عمر شخصی را طلب کرد که برود بنزد امام حسین و پیغام
او را با حضرت برساند که باعث آمدن تو در این مکان چیست بهر کدام از تو ساعی لشکر امر کرد



رفتند چه شرم میکردند که بخدمتش برسند زیرا که همه نامه با او نوشته بودند که بسوی
 ما بیای تا تو را یاری کنیم و لکن در میان لشکر ملعون بود شجاع که نامش کثیر بن عبدالله
 شعبی بود او گفت که من بنزدش میروم و اگر خواهی او را میگویم عمر گفت میخواهم او را بکشی
 و لکن بنزد او رود و او را بگو که برای چه در اینجا آمده پس چون او بنزدیک امام میامد
ابو ثمامه صائغ رحمه الله عرض کرد که یا ایا عبدالله قد جئتک شر اهل الارض
و اجر اهل ادم و اقول پس ازجا برخاست و بنزد آن ملعون آمد و گفت شمشیر خود را
 بکنار آنجا بچلی امام در او قبول نکرد ابو ثمامه گفت پس من قائم شمشیر تو را نگاه
 میدادم پس پیغام خود را بگو و قبول نمود و گفت قسم بخور که نمیگذارم دست بشیر من
 برسد ابو ثمامه گفت که پس سخت خود را بمن بگو تا بخدمت امام عرض کنم چه نمیگذارم
 که تو با اینحال بنزد او حاضر شوی زیرا که تو مرد نابکار فاجر هستی ان ملعون قبول نکرد
 و خشمناک بسوی عمر سعد مراجعت نمود و حکایت خود را نقل کرد پس عمر مرد عیدیکر را که
 نامش خزیمه بود نزد حضرت فرستاد او آمد و خبر را بر لشکر امام حسین علیه السلام ایستاد و نذر کرد
السلام علیک یا بن بنت رسول الله حضرت جواب سلام او را فرمود پس باصحاب
 خود فرمود ایا میثناسید این مرد را عرض کردند هذا رجل جید فاضل این مرد
 خبیث است مگر اینکه بالشکر مخالف آمده است در این مکان فرمود از او پرسید که چه
 مطلب دارد او گفت میخواهم بخدمت امام حسین علیه السلام برسم پس سلاح خود را انداخت
 و بخدمت آن بزرگوار رسید و بر قدمهایش افتاد پس پیغام عمر را رسانید حضرت
 فرمود که نامه را برایم نوشتند و مرا با اینجا آوردند خزیمه عرض کرد که خدا لعنت کند
 این جماعت را که بسوی تو این نامه ها نوشتند و تو را با اینجا آوردند و اکنون از خواست
 لشکر این زیاد شده اند حضرت فرمود اکنون بسوی عمر برو و جواب پیغام او را بگو
 عرض کرد ای مولای من کیست که بهشت را و کثرت را و بسوی جحیم رود پس مصاحبت
 حضرت را اختیار کرد تا شهید شد پس چون عمر دید که این مرد بر نکست مردی دیگر را
 که قره بن قیس خنظلی نام داشت و او را نزد امام فرستاد و چون پیغام رسانید و جواب
 شنید خواست برگردد حبیب بن مظاهر گفت بگو امیر این انصر هذا الرجل الذي بابا له
ایدک الله بالکرامه گفت میروم و جواب پیغام را میرسانم پس در این امر تفکر مینمایم



در گفتگوی انجمن با عمر سعد

۱۰۳

و آنچه صواب باشد اختیار می‌نمایم پس بنزد عمر آمد و گفت که حسین میگوید که چون بن تو
 آمدم اکنون که میخواهند مرا میروم عمر گفت امید دارم که خدا مرا از جنگ با او نجات دهد
 و این جوهر در کتاب تذکرة الخواص گفته که کلان عمر بن سعد یکره قتال الحسین
 فبعث الیه یطلب الاجتماع به فاجتمعوا خلوة یعنی عمر سعد از جنگ کردن
 با امام حسین مضایقه داشت پس شخصی را بنزد آنحضرت فرستاد که میخواهم تورا در
 خلوت ملاقات نمایم پس چون خلوت کردند عمر عرض کرد ما جاء بك چه چیز تورا با اینجا
 آورده است فرمود اهل کوفه مرا طلب کردند گفت اما عرفت ما فعلوا بکم ایاندانستی که
 اهل کوفه نسبت به پدر و برادریت چه بیوفاینها کردند حضرت فرمود من خادعنا فی الله
 انخدعنا له هر کس ما را در راه خدا فریب دهد ما فریب او را میخوریم یعنی اهل کوفه
 دین را بهانه کردند و ما بیجهت اتمام حجت بسوی ایشان آمدیم تا فردای قیامت بگویند
 که اگر حسین نزد ما میآمد ما براه خدا میآمدیم و اطاعتش مینمودیم عمر عرض کرد
 قد وقعت الآن فماتری اکنون بدام کید اهل کوفه افتاده و دستگیر شده حال
 چه میخواهی کنی فرمود دعوی را رجوع فاقم بمكة اوفی المدينة او اذهب الی
 بعض الثغور فاقم به کبعض اهلها و اگذاریدم از دست از من بردارید تا برگردم
 پس در رحم خدا یا در رحم رسول خدا اقامه نمایم یا بروم بیک از سرحدات عی
 مسلمانان منزل نمایم و بوده باشم مانند یکی از مردم انما کافها عمر گفت من این
 مطلب را با بن زیاد مینویسم اگر قبول کرد دست از تو بر میدارم و بروایتی حضرت عمر را
 بنحیرت خود دعوت نمود و او عذری چند آورد تا موجه که ذکر آنجا موجب طول است
 پس عمر نامه بسوی ابن زیاد نوشت که حسین چنین و چنان میگوید ابن زیاد خواست
 که بگوید که چون حسین در امر خلافت منازعه ندارد دست از وی بدار تا بهر کجا خواهد
 رفت شمر ملعون در آن مجلس حاضر بود گفت لا تقبل منه حتی یضع یدیه فی
 یدک فانه ان افلت کان اولی بالقوة منك و کنت اولی بالضعف
 منه فلا ترض الا بنزوله علی حکمک تا دست در دست تو نکند و با تو بیعت
 ننماید دست از وی بر مدارد چه اگر او از دست تو رها شود دیگر دست با او نخواهی
 یافت وقت او از تو زیادتر خواهد بود ابن زیاد این را عیب نپسندید و گفت نعم



عالمیت خوب بخنی گفتی پس آن بدست بسوی عمر نوشت اما بعد فانی لعنک
 الی الحسین تطاوله و تمسیر السلامة و تكون شافعاله عندی فان نزل
 علی حکم و وضع یدیه فی یدیه فابعث به الی و ان ابی فانه جف علیه و اقبل
 واصحابه و اوطی الخیل صدمه و ظهره و مثل به و ان ابیت فاعتزل
 عملنا و سلمه الی شمر بن ذی الجوشن فقد امرناه فیک باصره و سیکه و تفرغ
 تور بسوی حسین تا برای او نزد من و ساطت نمایی پس اگر سر باطاعت من بیرون
 آورد او را بنزد من بفرست و اگر نه لشکر را و بتاز و او را و انش را بکش و اسب
 بر سینه و پشتش بدوان و او را مثله نما یعنی بعضی اعضایی او را چون گوش و بینی
 قطع نما تا عبرت دیگران شود و اگر آنچه مأمورید بان نکنی از امارت لشکر معزولی امارت
 بشمر بده و او را در حق تو امر کرده ایم پس در پای نامه این شعر نوشت الان
 حین تعلقتہ خیالنا بیرج الخلاص و لات حین مناص یعنی
 حالیا که بدام ما گرفتار شده است امید دهایی دارد و دیگر راه نجاتی برایش نیست
 پس این نامه بشمر داد و باو گفت اذهب الیه فان فعل ما امرت به و الا فاضرب
 عنقه و انت الامیر علی الناس و ابعث الی براسه برو بسوی عمر پس اگر مطیع
 فرمان باشد امارت او را باشد و اگر نه گردنش بزن و سرش را بسوی ما بفرست
 و امارت تور باشد پس شمر نامه این زیاد را برای عمر آورد عمر او را نفرین کرد
 و دشنام داد و باو گفت که تو نکذاشتی که کار بصلح انجام دهی تا تو شیطان و کرمی
 انحر کردی شمر گفت این سخنان و اعداد اکنون چه میکنی گفت انحر امیر گفته فرمان
 پذیرم پس عمر پیغام کرد بسوی امام انحضرت فرمود که قسم بخدا که من هرگز با پسر جانه
 بیعت نخواهم کرد پس اشعاری چند بخواند پس چون عمر از بیعت کردن انحضرت
 مأیوس شد مہتای قتال با او شد و بر وایتی شمر این نامه را در روز پنجشنبه مہم
 محرم آورد پس عمر لشکر را امر نمود که بسوی امام واصحابش بتازند و در بعضی
 اخبار است که از آن زمان که عمر بکربلا آمد در هر شب از فرات عبور میکرد و بساطی
 پهن مینمود و یا امام حسین صحبت میداشت پس حواری امیر مطلقا باین زیاد
 نوشت پس آن زیاد نامه بمر نوشت و او را بر این کار تشیع کرد و تقدید نمود و نوشت



در بیان شهادت بعضی از اصحاب

۱۰۵

که بر سیدت این نامه عرض بیعت بر او کن و اگر آید آید او را از شرب آب فرات منع نما فقد
حرمته علیه و حلالته علی الکلاب و المختارین پس در روز ششم ماه محرم این نامه
بجای رسید پس شش هزار سوار برهنگی بر حرب حروبش بر سر
مشایع فرات من کل کرد و نیز دو یار ابرامام تک کرد و عمر و بنی المجاج در برابر امام
حسین^ع ایستاد و فریاد برداشت که ای حسین این ایست که سکان و خوکان و کرکان
از او می نوشند و توازان قطره خواهی نوشید تا در آتش جهنم از حیم جهنم بنوشی
و کان سماع مثل هذا شد علیه من وضع الماء و از بعضی مقاتل جنین
ستفاد میشود که آنطور در روز اول محرم وارد بکربلا شد و از همان روز اب را
بر او بستند و چون مردنیم می رسید نامه این فریاد بجای رسید که با حسین
جنگ کن و مهلتش مده و کار او را تا خیر می انداز پس انملون بی توای از جای
برخواست و بر امام و لشکرش هجوم آورد پس امام حسین^ع سوار شد و تنها ساعتی
با آن لشکر مقاتله نمود تا هزار نفر از آنها بکشت پس بجای خود مراجعت فرمود پس مرعی
از لشکران حضرت بیرون آمد و بر لشکر عمر سعد حمله کرد و صد و بیست نفر از آنها بکشت
پس شهید شد پس حضرت علی اکبر بر آنها حمله کرد و با صد نفر بکشت و آن کشته را
برداشت بدرخیمه آورد پس در آنحال سوار بر لشکر عمر سعد بیرون آمد تا بخت
امام^ع رسید و عرض کرد که من حجر حرب بنیدم ریاحی ام و از کرده خود پشیمانم
و اینک میخواهم که در پیش روی تو شهید شوم پس بر لشکر عمر سعد حمله کرد و صد و بیست نفر
از آنها بکشت پس شهید شد و چون پدرش حریف بدید بسیار خوشحال شد و گفت
الحمد لله الذی استشهد ولدی قدام الحین و انا تابع له حمد خدا را که فرزندم
در پیش روی فرزند فاطمه شهید شد و من هم همراه فرزندم میروم پس بخدمت شاه
مظلومان آمد و توبه کرد و عرض کرد ای مولای من فرزندم شربت شهادت نوشید
و من هم تابع او میشوم حضرت فرمود صبر کن تا من بخش فرزندت را بیاورم
پس آنحضرت بر آن لشکر حمله کرد و هشتصد نفر از آنها بکشت تا بخش حجر بن حری را
بدرخیمه آورد پس حرا ذن جهاد خواست و بقصیلکه حوای شیند جهاد کرد
و کشته شد مؤلف گوید که این حدیث را اسفراینی در مقتل خود ذکر کرده است و نیز



در گفتگوی امام و برداشتن بیعت از آنجا

۱۰۶

ذکر کرده است که چون آن شش هزار نفر شافع فرات را احاطه کردند و کار را بران نیز کوار
تک نمودند آن مظلوم شمشیر خود را برداشته بنزدیک آن لشکر آمد و ندا کرد که ای مردمان
ایا مرا میشناسید که کیستم قالوا نعم فقال من انا گفتند بلی تو را میشناسیم فرمود
من کیستم گفتند تو حسین پسر علی مرتضای فرمود وجدهم من یكون جذم کیت
گفتند محمد مصطفی فرمود ومن اثمی مادرم کیت گفتند فاطمه زهرا فرمود
اذکنتم تعلمون ذلك فیم تحلون سفک دمی و تمنعون فی شرب
الماء انا ومن معی وایة الساقی علی الحوض ولواء الحمد بیده یوم
القیمة چون مرا بجهت نب میشناسید پس برای چه مرا بخت خون مرا حلال میدانید
و از نوشیدن آب مرا و اصحاب مرا منع مینمایید و حال آنکه بدر من ساقی حوض کوفراست
و رایت حمده در روز قیامت بدست او خواهد بود وقد قیل عن جری الحسن
و الحسین سید شباب اهل الجنة و قال ایة مخلف فیکم الثقلین کتاب الله
و عزرتی و اهل بیتی و هن و الله عزت و اهل بیتی ای مردمان مکران
احادیث که انجیم در بیان ما وارد شده است تشبیه اید گفتند تمام اینها را میدانیم و لکن
از تو برخواهیم داشت تا تشنه بیری فقال الحسین اعوذ بالله من ربکم من
کل عکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس آنحضرت بسوی خیمه مراجعت فرمود و بنزد زنان و طفلان
آمد و حالیکه تشنه بود و گریه میکرد پس چون زنان او را تشنه دیدند بیکدیگر صداهای بکریه
بلند کردند آنحضرت با آنها فرمود که ساکت شوید فان البکاء اما ملکن پس مظلوم در نزد
اهل بیت خود نشست تا آنکه شب در رسید پس اهل بیت و اصحاب خود را بر کرده خود جمع کرد
و فرمود یا قوم اعلموا انه نزل بی ما تروون و قد جعلتکم فی حل و لیس
فی اعناقکم فتودوه هذا اللیل قد غشیکم فترقوا فی سواده و ذرونی
وهو لای القوم فانهم لا یریدون عزی ای قوم من بدانید که نازل شده بمن
از گرفتاری در میان دشمنان آنقدر است که می بینید و من قید بیعت را از گردنهای
شما کشودم و اینک شب اندر است پس هر کس که شود در سیاهی و تاریکی شب بهر کجا
که خواهید روید و مرا با این ظالمان و اعدایید چه ایشان جز من کسی را نخواهند پس
با این حضرت عرض کردند که حاشا ان نفعل ذلک ما هرگز از خدمت تو بیجائی نبریم

در بیان اینکه در شب عاشورا اصحاب جند نهند

۱۰۷

تا جان و مال خود را بفعای تو ساینم و در پیش روی تو کشته شویم زندگانی دنیا بعد از تو
 ما را چه کاراید و اگر دست از یاری تو برداریم با ملامت مردم حکیم وجه جواب انهارا
 بگویم فماذا يقول الناس لنا وماذا نقول للناس پس حضرت مدح و ثناء بفرمود
 فرمود و فرمود جزیم خیر ثمرات هو اصحابه تلك الليلة ولهم ذریع
 بالتبیح کذوب الخلد هم ما بین قائم و راکع و ساجد پس حضرت با اصحابش
 انب و تا بصبح مشغول بعبادت بودند، گاهی در قیام و گاهی در رکوع و گاهی در سجود
 بودند و مانند بتورهای علی او از شان بزرگ خدا بلند بودند پس چون صبح شد امر کرد
 انحضرت اصحاب را که در اطراف حرم خندق کنند و همین جمع کرده در آن میخندند و
 افرختند فعند ذلك اجتمع القوم على شاطئ الفرات و باقوا تلك الليلة
 و ثانی لیل و اصبحوا ثالث یوم و قد ورد کتاب ابن زیاد الى عمر بن سعد
 یأمره بالقتال و یحذره عن التأخر و الا همال و كان ذلك الیوم الثالث
 من المحرم و لکن رجله و ابائتکه در روز عاشورا اتهم رخنه افرختند و در
 از کتابست که در روز ششم محرم ابن زیاد بفرست که از بیاری لشکر دیگر عدنی برای
 تو امداشتم در قتال با حسین پس عمر کار را در دهان روز بر امام تنگ گرفت و حبیب بن مظاهر
 اسدی چون کثرت لشکر مخالف را مشاهده نمود بخدمت حضرت عرض کرد که یا بن رسول الله
 در این نزدیکیها طایفه از بنی اسد منزل دارند اگر اندک از بی بفرمائی بروم و آنها را بیاری
 تو دعوت تمام پس در جوف شب حبیب بنیاس ناشناس بنزدان طایفه آمد پس چون او را
 شناختند باو گفتند حاجت تو چیست گفت امده ام تا دعوت تمام شما را بیاری فرزند
 دختر یغی شما که اکنون با جمعی از مؤمنان که بهتر است یکی از آنها از هزار مرد در زمین کریه
 حاضر است و عمر سعد را حاضر کرده است و شماها قم و قبیله منید برای خیر خواهی بنزد
 شماها امده ام پس اطاعت نمایند مرا بیاری او تا برسد بشرف دنیا و آخرت بدرستی که
 قسم میخوردم بخدا که هر کدام از شماها که در خدمت فرزند رسول خدا کشته شوید در علیین رفیق
 حبش محمد خواهید بود پس روی از بنی اسد که نامش عبدالله بن بشر بود از جای برجست
 و گفت اول کسی که تو را الطابت میکند منم پس این مرخص خواند قد علم القوم اذا تناولوا
 و اجم الفرسان اذا تناقلوا انی شجاع بطل مقاتل فانی لیت عزیز باسل



در مقاتله بنی اسد بالشکر عمر سعد

۱۰۸

بنی جمعی دیگر تا نود نفر مهتای نرفت امام شدند و در آنحال ملعون از این قبیله این خبر بجمع رسانید و او از نیکو با چهار صد نفر یسوی بنی اسد فرستاد در حالیکه آنها بیرون آمده بودند و مراده داشتند که بخدمت امام حسین ^ع برسند پس لشکر عمر سعد آنها را در شط فرات ملاقات کردند در حالیکه نزد یک بودند که بالشکر امام ^ع رسید پس با آنها مقاتله کردند و چون بنی اسد دیدند که نمیتوانند با آنها مقاومت نمایند یسوی قبیله خود فرار کردند و از ترس عمر سعد در همان شب انقیاد قبیله هم کوچ کردند پس حبیب بنی اسد امام آمد و آن خبر بکف حضرت فرمود لاجل و لا قوة الا بالله و در آنحال تشکر بر امام و اصحابش غالب کردید پس آنحضرت کلنگ برداشته و فرموده کلام از عقب خیمها دور شده آن کلنگ را در مقابله بر زمین زد چشمه آب شیرین پدید آمد پس همه اصحاب از آن آب نوشیدند و مشکها پر آب نمودند پس آن چشمه تا پدید شد و این خبر ببن زیاد رسید بجز نوشت که شتیه ام که حسین ^ع جاء میکند و آب میوشد پس بر رسید تا مرگش بتوا او را از کندن جاء منع نمود و کار بر او تنگ بگرفت و نگذاشت که قطره از آب بنوشد و افعل بهم كما فعلوا بالزکی عثمان فغندها ضیق عمر ^ع علیهم غایة الضیق و یروایتی است که چون عمر تنگ گرفت بر امام و اصحابش و شدید شد تشکیک ایشان برادرش عباس را طلید و سی سوار و بیت پیاده با او همراه کرد و بیت مشک با ایشان داد و در میانه شب روانه فرات شدند و کلات مطلع شدند پس جمعی از اصحاب حضرت با آنها مقاتله کردند و جمعی دیگر مشکها را پر آب کرده بسلامت برگشتند و در رجل از مروایا است که بر برت خنجر که از عباد و نهاد لشکر حضرت بود از آنحضرت از آن خواست که داخل خیمه عمر سعد شود و او را مو عظم نمایند شاید آن گزاهی خود برگردد پس وارد بر خیمه او شد و سلام نکرد و نشست عمر گفت چرا بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نبودم و خدا و پیغمبر را نمیشناسم بوی فرزند اگر مسلمان بودی و خدا و پیغمبرش را میشناختی بر عزت پیغمبر خروج نمیکردی و بقتل ایشان راضی نمیشد و اب فراتیکه کلب و خنجر از آن میوشد بروی ایشان نمبستی عمر ساعتی سر برافکند پس گفت ای بریغها قسم که یقین دارم که هر کس با ایشان مقاتله کند بدانش جهنم نخله خواهد بود و لکن نفس من راضی نمیشود که کسی دیگر در مرا بحکومت نمایند پس بر پیغمبر است امام ^ع مراجعت خود عرض کرد که عمر سعد ضا سده است



بگشتن شما برای حکومت بر ما و در روز خضر الصفا که هر چند عبدالله زباید جمع کثیر را بچین
 حسین میفرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز میکشید و این معنی این زیاد را
 معلوم شده فرمان داد تا سعد بن عبدالرحمن کرد محلات کوفه کرد و از تخلفان هر که را باید
 پیش او فرستد و سعد شخصی از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد
 بازگشته بود یافته بداد الاماره فرستاد این زیاد گفت تا او را گردانند و چون مردم شاهد
 این سیاست کردند هر که تخلف کرده بود روی بگردان نهاد و در این اثناء ابن زیاد بفرستد
 پیغام داد که امام حسین و اتباع او از قوفه و ابغرات مانع آید و باین بهانه
 متمسک شدند که بنی هاشم ابدا از عثمان باز داشته بودند و بنی سعد عمر بن
 حجاج را با یا یاضد و از جهت ضبط ابوعیین نموده و این حادثه قبل از شهادت امام
 مظلوم بسره روی نموده و در روز خضر الصفا که در روز هشتم محرم بود که در
 لشکرگاه حسین آید و آن لشکر بشتکه مبتلا شدند و اطفال و زیاد العطش
 برکشیدند امام حسین برخواست و موضعی تشریف برد گفت این زمین را بکند چون
 بکنند چشمه آب خوشگوار شیرین بید آمد همه لشکرش از آن آب خوردند و مرکبانشان را
 سیراب کردند باز آن چشمه ناپدید شد و هر چند طلبیدند از آن نشانی ندیدند و بالکل
 انان روز که ال الله وارد زمین گریلا شدند و قایع بسیار و مصایب بی شمار در هر
 لیل و نهار بر آنها وارد شد و شدیدترین انظار اطفال تشکله بود . از ابهم مضایقه
 کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان گریلا . ماحل بالال نه یوم
 الطفوف و ما فی کربلا عری من معشر غدر و ما هانیت فلا
 اننی الحین وقد کرت علی قتل الافواج والزمر کما قام صیهم
 خطبا منذ راوتلا ایا قما اعنت الایات والذکر و جوا عروضا
 نهم محرم شد نامه این زیاد بفرستاد که شنیده ام حسین بقیاتل میفرستد
 و مدد میطلبد و توفیر با او مدد را منیای رسیدن این نامه در هین روز بچینک
 حسین مشغول شو و او یارانیش را بکش و اگر نه تو را سیاست نمایم عمر چون این
 نامه بخواند تیر رسید و اگر چه روز با خیر رسید بود و غروب نزدیک بود و در
 داد که ای لشکرم سوار شوید و بیست شماها را با را بی عمر یا تمام لشکر سوار شد



روبی جوب امام حسین نهادند و در آن حال انظار معلوم سر بر دانه افتاده بخواب رفته بود
 پس چون حضرت زینب کرد سپاه و غره سواران و قعقعه سلاح مخالفان را مشاهده نمود
 سراسیمه نزد برادرش دوید و او را از خواب بیدار نمود و عرض کرد یا اخي اما لسمع
 الاصوات قد اقربت اي برادر یا صدای لشکر مخالف را میشنوی که بسی خیمها
 میان زند امام سر بلند کرده و فرمود آیت را می بینم رسول الله الساعة في المنام فقال
 لي انك تروح الينا اينك يفراد و خواب دیدم که بمن فرمود که در این نوبت بنزد
 ما می آید زینب از شنیدن این سخن لطمه بر صورت زد و فریاد و اویلا بر کشید امام او را
 امر بیکوت فرمود پس عباس را طلب نمود و او را بنزد لشکر فرستاد تا سبب این شورش را
 معلوم نماید پس عباس بآبیت نفران اصحاب در برابران لشکر تفاوت مآب آمد و فرمود
 ما بد لكم و ما تريدون عرض شماها از این شورش و غوغا چیست گفتند حکم امیر
 شده که یا بیعت کنی یا الحال با تو جنگ کنیم فرمود پس بر جای خود بنشین و شتاب مکن
 تا مطلب را بسمع بر ایدم برسانم پس عباس بخدمت امام رسید و سبب را عرض کرد امام فرمود
 که ارجع اليهم فان استطعت ان تؤخرهم الى غدوة و تدفعهم عن هذه
 العشي لعلنا نصلي لربنا الليلة و نذعوه و نستغفره فهو يعلم اني قد
 احب الصلوة له و قرأته كتابه و كثرة الدعاء و الاستغفار به انما
 باز شو و ایشان را بلفظ بازگردان و ایشان مهلت خواست جنگ را بفرما انداز چه از خود را
 و شاید که امشب مرا هم طاعت و عبودیت خدا قیام نمانم و بدعا و استغفار اشتغال
 داشته باشم چه من پیوسته خواهان نماز و خواندن قرآن و دعا و استغفار بوده ام عباس
 پیغام تمام رسانید عمر از شرمشورت کرد شمر گفت اگر من امیر لشکر بودم می او را مهلت
 ندادم و بدو آیت نره نزد که شما را امان و مهلتی نیست پس خردش از لشکر برآمد که اگر
 کافری از اهل دم و جین بکشد یا مهلت میخواست او را مهلت میدادید اینک فرزند
 رسول بکشد یا مهلت میخواهد مضایقه میکنید شما پس سخت روی و دست درنید
 چه شیطان لعین بر کبر و کیننده زحق سبحانه شرمی ندارید و مردم نیز از روی
 ندادید عمر چون این سخنان بشنید از پراکنندگی لشکر بترسید پس فریاد بر کشید
 که يك امشب حین و اصحابش را مهلت دادیم پس لشکر در همان نزدیکی خیمها زدند

و روایت منتهی این سخن را عمرو بن الحجاج بن سلمه نقل کرده
 قال سبحان الله لو كانوا من التركة و الذییم و سئلوا هذا
 ما كان لك ان تمنعهم في امهلام و با لجله

و نگهبانان از هر طرف برکاشتند تا حسین و لشکرش فرار نکنند پس چون شب در رسید
بروایت امام ۴۰ نفر بود تا آتش در خندقیکه بر کرده خیمها کند بودند افزوختند تا کسی در آن
شب از جانبی دیگر شیخون نزنند پس امر فرمود که آن کسی که از ساج ساخته بودند نصب
کردند و آن امام و لایق را بر روی آن نشاند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواندند
در حالیکه همه خویشان و لشکریانش در پای آن گریه جمع آمده بودند پس کلماتی چند
فرمودند که حاصلش این بود که شماها امید بامن بجان آنکه کوفیان بامن بیعت خواهند
کرد و اکنون دیدید که بامن بیوفایی کردند و جز کشتن من مقصودی ندارند و چون میگرد
و خدعه میزدند ما اهل بیت حرام است اینک اعلام صیایم شماها را که فراموش و هر کسی
که بامن باشد در این زمین کشته خواهد شد پس هر کسی از یاری ما گراحت داشته باشد
تا شب است بهر کجا خواهد بود و حیا او را مانع نشود و هر کسی که ما را یاری نماید در
درجات عالی بهشت با ما خواهد بود و بتحقیق که جدم را خبر داده که ان ولدی
المین یقتل بطف کره بلا و حیداً عزیزاً عطشاناً فی نضره فقد نضر فی
ونضر لک القائم و من نضرنا بلسانه فانه فی حزبنا فی القيمة
پس بروایت سینه خواندن هنوز کلام امام تمام نشده بود که آن قوم ده ده بیت
بیت از دورش برانگذاشتند و باقی نماند مگر کمتر از هشتاد نفر و زیادتر از هفتاد
کسی و عشق از اول سرکش و خوین بود و تا کردند هر که بیرونیده بوده پس انظوم سر
در پیش انداخت در حالیکه غنا که در محزون بود پس آنحضرت بان اضارش که باقی ماند
بودند فرمود شماها نیز از من دادم که بهر کجا خواهید بروید چه شماها را طاقت مقاومت
با این همه لشکر نیست و انهارا مقصودی جز من نیست پس مرا با انهارا و گذارید و در
سیاهی شب برانگذاشته شوید پس هر يك از آن مؤمنان با اخلاص از جای برخاستند
و از روی محبت و خلوص اظهار وفاداری و ارادت خود نمودند که حاصلش این بود
تا سر زکریا اجل بر نرسید و مادست ز دامن تو کوفه نکنیم پس چون انظوم
این جماعت را در راه وفات قدم دیدند و حق ایشان دعای خیر فرمود پس پرده
از پیش چشمشان برداشته شد و منازک خود را در بهشت مشاهده نمودند پس بانها
فرمود که اگر شماها صبر نمایید بر کاره و مشقتهایکه من برانها صبر مینمایم پس بامن



منازل خواهید رسید فاعلموا ان الله انما يهب المنازل الشريفة لعباده
 باحتمال المكاره پس بدانید که خداوند می بخشد درجات بلند را به بندگانش
 بواسطه متحمل شدن مشقتها و بلاها وان الله وان كان قد خصني مع من
 مضى من اهل النبى انا اخرهم بقاء في الدنيا من الكرامات بماسهل
 معها على احتمال الكربات فان لكم شطر ذلك من كرامات الله
 و اگر چه خداوند مرا و اشیاء مرا از اولیای خودش مخصوص فرموده است بکرامتها و مقامات
 بسیار بواسطه آنکه متحمل مشقتها شده ام و لکن برای شماها نیز بر حسب استعدادات
 کرامتها مقدر فرموده است و اعلموا ان الدنيا حلوها من و مرها حلم و الانتباه
 في الآخرة و الفائت من فاز فيها و الشقى من يثقی فيها و بدانید که شیرینهای
 دنیا تلخ است و تلخیهای دنیا مانند خواب پریشان است و بیداری در آخرت است و
 رستگاری آنکه است که در آخرت رستگار باشد و بدبخت آنکه است که در آخرت بدبخت باشد
 و بجمله رحمت دنیا خواهان رفتند و مخلصان بے غش ماندند از شوق شهادت
 بدان شب لحظه نفقتند کاهی در رکوع و کاهی در سجود و کاهی در اصلاح صلاح
 و کاهی در صحبت با ان امام باصلاح و کاهی مشغول زیارت و وداع بودند قال
 الشهيد الثاني و تدعى عنه النزال الوفاق الوداع الوداع حان الفراق
 وجنود الفناء عليهم تساق و صيأه الحیوة منهم تراق باکف العنا
 في كل واد و موعی است که در هنگام سحران سرد در الحظه خواب بر بود و چون بیدار
 شد فرمود سکها فی ما دیدم که بر من حمله میکردند و در آن سکها سکی بود ابقع
 که زیاد تر از آنها بر من حمله میکرد و گمان میکنم که مرد ابرحی متولی قتل من شود و بعد
 ان جدم را در خواب دیدم که بمن فرمود ای فرزند تو شهیدال محمدی و تحقیق که مرده
 داده شده اند بامدن تو اهل اسمانها و ملا اعلی ای فرزند شتاب که شب آینده را
 مدخدا ما انظار نمائی و اینک ملکی از اسمان فرود آمد برای آنکه حوت تو را در سینه
 سبز عی ضبط نماید پس فرمود و قد انف الامر و اقرب الرحیل من هذه
 الدنيا لا شك في ذلك شهادت و کون کردن من از این داده نیاید شك تو
 بعد و در وایقاست که چون وقت تحریر امام حسین امر فرمود تا خیمه برآوردند



در کیفیت شب عاشورا و مطایبه صحابه

۱۱۳

وظیفه از مشک و ظرفی از نوره در آنجا گذاشتند پس آنحضرت داخلان خیمه شد برای نوره کشیدن
و بر برین خنجر هدایت و عبدالرحمن بن عبدالله بنیضاری بر در خیمه ایستاده بودند که چون
امام بیرون آمد بچشمه زدند و نوره بکشد پس بریر با عبدالرحمن مزاح میکرد و میخندید ^{آن} عبد
گفت ای بریر اکنون وقت شوخی و خنده نیست بریر گفت که من در ایام جوانی هم شوخی نکرده ام
و لکن خنده من برای خوشحالی فرداست که کشته خواهم شد و یا حوریات معانقه خواهم کرد
و مروجی است که در این شب چون صدای امام حسین و اصحابش بذكر خدا مانند از محل
بگوین لشکر عمر سعد رسید و سی و دو نفر از آنجا بلیشکر امام حسین ملحق شدند و در
روز در پیش روی امام نهید شدند چه با ایشان گفته بودند که حسین و اصحابش از دین
بیخبر بیرون رفته اند پس چون عبادت و کوع و سجودشان را مشاهده کردند دانستند که
دین بدیشان اینهاست و ایشان جوهر انما بودند و در بعضی روایات است که عبدالله بن سیر
که نجاشی بود به نظیر ملعونید بود شیر شنید از امام حسین که این ایه میخواند و لا یحیی
الذین کفروا انما نملی لهم خیر لا نقسمهم انما نملی لهم لیز و اولئک اهل عذاب
مهمین ما کان الله لید المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من
الطیب پس انملعون گفت قسم بر کعبه که ما یمیزان با کینز کانیکه خدا ما را از شما ها جدا
کرده است بریر بن خنجر با و فرمود ای فاسق خدا تو را از طیبین قرار میدهد نه چنین است
بلکه تو از خبیثین است عبدالله گفت کیستی تو فرمود من بریر بن خنجرم پس یکدیگر را در شام
دادند و از هم گذاشتند و مروجی است که سحر کاهی بود که از بطنان عربت این ندا آمد که ای
لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار آمد و بر نشینید که وقت کجوع کردت بدارالقرار آمد
ام کلثم در انجبال بنزد امام آمد و عرض کرد که ای برادر عزیز این ندا شنیدم که از احما
امد فرموده اید شنیدم و از این عجب تر هم دیدم پس آن خوابید که ذکر شد برایش نقل فرمود
پس اهل بیت خود را طلبید و با آنها وداع فرمود و اهلقال خود را خواند و آنها را بوسید و
صورت بر سر نشان مالید و از دل پر در زار زار تالید و کوشیا فرمود ای جگر کوشگان
جانم بر شما میگذرد که هنوز وقت یتیمی شما نیست ای که دلش بر شما خواهد سوخت و که کفیل
امور شما خواهد بود ندانم که چگونه و غم شما بکه گویم • الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم
کرد • مکن اصل خود جای دیگر خواهیم کرد • ما از اینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنکه

قال الطبري في المنتخب فكان لهم في تلك الليلة دوى
كروى الخول من القلوة والندوة



در شهادت جمعی از یاران امپلور

۱۱۴

منزل اندر بقعه نین خوبتر خواهیم کرد - هر که داغ مرگ تماشای ریاض خلعت است - کوهتیا
شوکه از اینجا سفر خواهیم کرد

مجلس هفتم

در شهادت جمعی از یاران امپلور بدانکه از روایات مشهور

چنان مستفاد میشود که جمیع شهیدان صحابی که بلا در روز عاشورا از حجام بلا شربت شهادت
نوشیدند بعد از اینکه در میدان جهاد لشجاعت و جلالت کوشیدند و اول کسی که بسوق عنایت
شریت شهادت در کامن رعیتند همان حرب بنید ریاحی بود که از قبیلہ تمیم بود و در راه بطریق
از این قبیلہ و او از شجاعان نامدار و مردان کاردار بود عیدیکه او را با هزاران سوار برابر
بودند پس چون در روز عاشورا صفوف لشکر از طرفین راسته شد حرب بنید عرض نمود
و گفت کما یا با این مرد جنگ خواهیم کرد گفت بلی جنگ خواهم کرد که بدان تنهای بسیار بی
سر شود و دستها از بدن جدا گردد پس حرب بنید صلیبیکه مشهور است از لشکر عمر حیدر شد و بخت
ان امام هدایت شد و پیش از هر یارانشان بنی کربلا عیدان کاردار تاخت و جان خود را در راه
ادریا خست و لکن از مقتل شجاعانه اسحق اسفرائینی چنان مستفاد میشود که شهادت حرب
در روز نهم محرم بود و او بعد از شهادت پسرش حرب بنید شد و حنین بعد از شهادت
مردی از یاران امام حسین کشته شده چنانچه در مجلس سابق ذکر شد پس اول شهید لی که بلا
بنا بر آنچه اسفرائینی نوشته است همان مرد بوده که نامش معلوم نیست و او صد و بیست و یک کشته
شد پس در هفتم روز نهم محرم حضرت امد و توبه کرد و اذن جهاد خواسته و صدقه
بفرستاد پس شهید شد و بعد از آن در هفتم روز حرا از لشکر عمر حیدر و عیدت حضرت رسید
و توبه کرد و عرض کرد که فرزندانم در پیش روی تو شهید شدند من هم هوای شهادت در سردام
برمادستوبی و با جهاد و قباله ابرو شکر الله فعلک پس حرا خسته کارند و این
ابیات میخواند انا المرء و انا مرقع الضیف اضرب و اعنا وکم بالیث عن
خیر من حل بلا الخیف اضربکم ولا ارفع من خیف بی بشکر عجله و در کت
و لم یزل یقاتل فیهم حتی قتل منهم خمس مائة و همیشه میزد و میکت و میانداخت
تا آنکه با صد نفر از آن اشرار با بدار البوار فرستاد پس چون ابن سعد این شجاعت بدید قال
یا ویکم من هذا از لشکریان پرسید که این دلور کیست که از او این همه اسیر بشکر ما رسید



در شهادت جمعی از یاران امثلو

۱۱۵

گفتن این حرب بزیادت گفت که حرکه افکند هائی ما بود گفتند او برین نافرمانی ما کرد
 و صادر الی **نُصْرَةِ الْحُسَيْنِ** و بیاری امام حسین گرفتند عمر گفت که او را نیز یاران کنید
 فاقبلوا علیه سبحة مرام و جعلوا بر شقوبه بالسهام حتی صیره هو و حواده
 مثل القنفذ من كثرة النبال پس هفتصد تیر انداز و مجاور شدند و او را تیر باران
 نمودند بحدی که حواسش مانند قنفذ شدند از بیاری تیری که بر بدنت آنها رسیده بود پس تیری
 آمد بر چشم اسیر واقع شد آن اسب دستهای خود را بلند کرد و حریر بر زمین انداخت فناداهم
 ابن سعد یا ولکم ادرکوه پس سعد فریاد بر کشید که وای بر شما ها ای لشکر بیکدیگر حریر را
 ننگارید که سوار شود فکاشا ثروا علیه و اخذوه اسیرا الی قدام عمر بن سعد پس لشکر
 لشکر اطراف او را گرفتند و اسیرش نموده بنزد عمرش آوردند پس امر کرد تا سرش را ببریدند و بوی
 امام حسین انداختند فآخذوه و جعله بین یدیه و قال رحمت الله یا حرامام سر حریر را برداشته
 و در برابر خود گذاشت و فرمود خدا رحمت کند تو را ای حرامی بدست مبارک خود از آن سرورند
 یا ک صیفود و صیفود ما اخطت امة از سمتک الحرافت حزنه دنیا و الآخرة
 خطا نکرد ما در تو دغاغاله که تو را حرام نام گذاشت پس تو در دنیا و آخرت از ای حرام آزادگی و مردانگی
 انقوه و بیکشت برای آنکه دل از دنیا بماند بر داشت کار ازادگان است پس این اشعار بخواند
لَنَمُ لِلْحَرِيِّ رِيَّاحٍ صَبْرٌ عِنْدَ مُشْبَلِ الرِّيحِ لَنَمُ لِلْحَرِّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا
 قجاده بقیس عین القیاح تا خرابیات بران سر آمد میان کشتگان گذاشت و بر لشکری
 در اطراف غش حریفند جمله کرده و تا هزار نفر بکشت پس آن نفس را برداشت و در میان سینه
 گذاشت و دوباره رو بلیشکراورد از کشته پشته میاخذت شمر فریاد بر آورد که وای بر شماها
 ای لشکر از چهار جانب براد حمله اوردید فحملوا علیه حمله رجل واحد پس از هر سو براد
 حمله کردند امام خود را در میان تابکاران انداخت و جعل یضرب فیهم یمنًا و شمالًا
 و از جانب و راست میزد و انداخت و گان بجل علیه هم کجمله والده و یا خذ الفارس بیده
 و یضرب به الآخر فیموت الاثنان و یا خذ الاثنین بالیدین و یضرب بهما الاثنین
 فیموت الاربع و آن نیز گوارا مانند بدین حیدر کرد بران اشارت حمله میکرد بیکدیگر سواران
 از زمین مرکب میریدند بیکدیگر سواران بیکدیگر را پس یکی از آن دو را بیکدیگر میزد و هر دو
 میزدند و دو نفر را میکشتند و دو نفر میزد پس هر چهار میزدند و اسبش که میموت فام داشت

۲ و او را سواران دیگر میزد و هر دو میزدند
 یا افکند یکی را بیکدیگر است خود میکشفت



در شهادت حرب یزید بن ابی

۱۱۶

بندگان بگویم میخواست و بیا دیگری را و لم یزل لك یكرم عليهم حتى ترك الرجال تحت
سناك الخیل فلم یترك منهم الا جریحا و صریحا و هاربا پس مکرها با فاعله کرد تا آنکه
جعی را بکشت و برخی را بگریح ساخت و بقیه را بفرار گذاشت فعند ذلك ذهب في
قلوبهم الرعب منه ومن حربه پس دلها را لشکریان سخت بینا کردید و دیگر کسی جرات
مبارزتش نکرد پس آنحضرت بخیمه مراجعت کرد و این آیات میخواند انا بن علی الطهر
من ال هاشم کفانا بهذا مغزاحین اخر تا آخر آیات پس عطش بر آنحضرت و اصحاب
و حریش غالب شد بدیندش عباس را طلب نمود و او را سبوی فرات فرستاد تا آب بیاورد
مؤلف گوید که مشهور است که پیش از روز عاشورا جنگی واقع نشد نه از خود حضرت
و نه از اصحابش و سید بن طاووس را اعتقاد است که حراول شهدا بنوده چه او میفرماید
که مراد حرا از اینکه عرض کرد فاذا كنت اول من خرج عليك فانزلي ان اکون
اول قتيل ببيت يدك چون من اول کسی بودم که بر تو خروج کردم رخصتم بده
تا اول کشته باشم پیش روی تو بود که از این زمان اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم
لان جماعة قتلوا قبله كما ورد زیرا که جماعتی پیش از او کشته شده بودند چنانکه
وارد شده است و ابو مخنف را اعتقاد است که او مدخر هر شهیدان شهیدند چه او
میکوید که چون امام حسین از طرف راست و جب نظر کرد و احدی از اصحاب و انصار
خود را ندید و ندید مگر آنکه همه کشته بر روی خاک افتاده بود بلند بلند گریه کرد و بگوید
امان معیت یغیثا امان معی یجیرنا امان ناصرنا الخ بکشد صدای
روح افزای او بگویش حرب یزید رسید پس رو کرد بچویش ابن قره و گفت ای عم منی بینی که
حسین چگونه استغاثه میکند و کسی بفراش نمیرسد آیا صیاف با من تا برویم و او را یاری کنیم
شاید بجارت شهادت فاینشوم چه دنیا را ثبات و نفعش را بقای نیست ابن قره گفت موا
بشهادت حاجتی نیست پس رو کرد حریفش و گفت ای فرزند لاصبر لی علی النار ولا
علی غضب الحیار و لا ان یكون غدا ضمی احمد المختار مرا صبری برانت جفتم نیست
و نمیتوانم که فردای قیامت پیغمبر با من خصمی کند یا منی بینی که فرزند پیغمبر استغاثه مینماید
و کسی بفراش نمیرسد و بنیاء میطلبد و هیچکس او را اودا بنیاء نمیدهد یا بنی سربا الیه
نقاتل بن یدیر فلحلنا نقوز بالشهادة و نكون من اهل السعادة ای فرزند بنیاء



در بیان شهادت حرم یزید

۱۱۷

برویم بسوی او تا بشهادت فایز کردیم پس عرض کرد بدیده منت دادم پس آن بدو پس از
لشکر سیرت آمدند و در بجانب امام حسین آوردند و لشکر کان کردند که میخواهند بر او حمله
نمایند پس حرا از اسب خود فرود آمد و سر در پیش انداخت و شروع کرد بپوسیدن دستها و باها
انحضرت و کسایت کریمت شدید حضرت فرمود ارفع رأسک یا شیخ ای پسر مرد سرت
بلند کن پس سر بلند کرد و عرض کرد که صنم انکی که نکذاشتم بسوی مدینه برگردی قسم بخدا که
کان نمیکردم که این گروه با تو جنیت کنند و اینک تادم و پشیمان نزد تو آمده ام و میخواهم جان
درداء تو نشا و نیام یا مولای هل من توبه ای آقای من ایاقوبه عن قبول است فرمود
اذا ثبت تاب الله عليك ويغفر لك وهو ارحم الراحمين حرم توبه کنی خدا
تو را میامزد پس حرف زدندش فرمود که بر این ظالمان حمله کن پس پسر حرا بر لشکر حمله کرد و
هفتاد کسی از آن ناکسان بکشت پس شهید شد و چون حرف زدندش را کشته دید بسیار
خوشحال گردید و بعد از رخصت بر لشکر حمله کرد و ابیایه چند بخواند پس گفت ای اهل
کوفه ای اهل مکر و خدعه چرا خواندید این امام را تا یاری کنید او را پس بدو را و خاطره
کردید و نکذاشتید برگردد پس او و اهل بیتش را از اب صنع کردید چه بد سفارشی پیغمبر
پیا آوردید چرا توبه نمیکنید و بسوی حق بر نمیگردید پس کسایت کریمت بلند عیب
و اشعاری چند بخواند و هشناد و اندعی از انها بکشت عمر گفت او را تیر باران نمایند
پس اینقدر تیر بر او زدند که ما شد قتل شد پس او را دستگیر کردند و بنزد عمرش آوردند
و سرش را برید بسوی امام انداختند و او خون از صورت و دندانهایش باک کرد و فرمود
ما اخطات امك حين سمتك حرا والله انك حرم الدنيا وسعيد الخلق
پس برای او استغفار نمود و بر او کسایت و اشعاری چند بخواند و در بعضی روایات که
چون حرم خدمت انحضرت رسید که توبه بحق جدت رسول الله قسم میدهم که مرا اذن دهی
که بمبارزت این طاعتیان روم فرمود که برو بکو لاهول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم پس بسوی لشکر آمد و این ابیایت بخواند اکنون امیر غادر را و ابن
غادر اذا انا قاتلت الحسين بن فاطمه تا اخر ابیایت پس حمله کرد و جمع
بسیاری را بکشت پس اشعاری چند بخواند عبد الله شقیق برابرش آمد و فرمود
او را بکشت پس حرم با هیله بیی آمد و گفت اما علی دین الرحمن حرکت انت علی

گفت



در بیان شهادت حرب بن نذیر ریاحی

۱۱۸

دین الشیطان بر او را نیز بکت عمرو بن الحجاج فریاد بر کشید ای احقان میدانید که با که
جنک میکنید یا با سواران مصر مقاتله مینمایید مگر نمیدانید که لشکر حسین از مرگ
نیمتر نند چرا یک بجنگ آنها میرید بلکه یک دفعه بر آنها حمله نمائید چه آنها کند و
بنزدی بر طرف میشوند قسم بخدا که اگر شک بسوی آنها افکنید همه را میکشید عمر سعد گفت
خوب تدبیری کردی پس بیک دفعه حمله آوردند پس حرب بر آنها حمله کرد و دویست و هشت نفر
از آنها بکت عمرو بن الحصین گفت کیست که بیرون رود بسوی این غادر ناکث که بیعت این زاده
شکسته است هیچ کس جرات مبارزت حرا نکرد او خود بر حمله کرد پس حرب نیزه بر سینه اش زد
که از پشتی بیرون آمد پس در خاک غلطید پس حرا سب را بخوات در آورد و ندای **هل من**
مبارز الی فتی غیر عاجز هذا يوم الرقع والهزائم بر کشید و کسی پیش نیامد
پس بسوی امام مراجعت کرد و امام او را بهشت بشارت داد و باو فرمود که ان **تقی**
که توان داد از عقبه در آن روز که از کوفه با هزار سوار بیرون آمدی که سر راه بر من بگری
که ابشر یا حر الجنة آن خضر پیغمبر بود پس حرب بر پیش که بکیر نام داشت گفت که آقای خود
حسین را وداع نمائ تا با هم بجنگ رویم پس عرض کرد ای مولای ما یا از ما راضی هستی
فرمود بلی عرض کرد پس در حق ما دعا بفرما فرغ الحسین **ع** ید الی السماء وقال اللهم
انی استلک ان ترضی عنهما فانی راض عنهما پس امام دست بسوی آسمان بلند
کرد و گفت یا ایلها ان تو سوال مینمایم که از این پدر و پسر راضی شوی چه من از این
دو راضی هستم پس بیک دفعه رو پیش بر لشکر حمله کردند میمند را عبیره بردند و عبیره را
میمند کردند تا دویست نفر دیگر بکشد پس بنزد امام آمدند و حرا بر ما گفت که جام بقیات
بر دشمنان خدا حمله کنی بکیر حمله کرد و این چیز میخواند انا بکیر و انا ابن الحر **افد**
حسینا من جمیع الضر ارجو لک الفوز يوم المحشر مع النبی و الامام
الطهر پس بجای مبارزه بکشت پس خواست بگریه و گفت ایا قول خدا را نشنیده
که میفرماید یا ایها الذین امنوا اذا القیت الذین کفروا و حفا فلا تولوهم الا دیار
پس آن پسر بسوی لشکر مراجعت کرد و جمع بسیار از آنها را بکت ابن سعد گفت
که بیک دفعه بر او حمله کنید پس چون بر او حمله کردند پس حرب بسوی لشکر امام خواست مراجعت
نماید که حرا عتی بعد از آمدن پس جنک مغلوبه شد و هوا از عیار تارک شد



در بیان شهادت حرب بن یزید رایجی

۱۱۹

بر جماعتی از لشکر عمر سر حرا بس نیزه ها بلند کردند و او میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمد رسول الله پس جانش بشاخسار جنات پرورد کرد پس چون حرب را کشته دید
خویشند شد و حمد خدا بجا آورد که فرزندش بر ضلالت نمرد پس چون عبا و فروشت
دیدند که چهار هزار نفر از لشکر عمر کشته شده بودند پس حرف زدند خود را برداشته و بنزد
امام گذاشت و دو حمله دیگر بر لشکر کرد و در حمله اولی چهل نفر و در حمله دوم جمع بسیار
بکشت پس او را تیر بازان کردند و اسبش را بیه نمودند پس او بیارده جنگ میکرد و میگفت
ان تعقر و امهری فانی الحرق کاللیث فی الصیحاء اذا کثر پس لشکر بر او هجوم
آوردند و در قتلش دو نفر شریک شدند یکی مسیح نام و دیگری مردی از اهل کوفه
پس او را کشتند و سرش را جدا کرده بسوی امام انداختند پس امام انرا در کنار خود
گذاشت و فرمود آنچه ذکر شد پس داخل خیمه شد در حالیکه گریه میکرد و اشعاریکه
مروفاست بخواند پس فرمود قتل والله اسد من اساد الله یذب عن
حرم رسول الله قسم بخدا که شیری از شیرهای خدا کشته شد که دفع مینور د
دشمنان را از حرم بیخیزد و در کتاب در مسلوك است که حرد رجال مقاتله این
اشعار مینویسد هو الموت فاصنع کل ما انت صانع فانت لکاس الموت
لا بد جارع و حاتم عن ابن المصطفی و حریه لعلک تلقی حصدا
انت زارع لقد حاب قوم خالفوا الله منهم یریدون هدای الله
والدین شامع یریدون عمدا قتل ال محمد و جدهم یوم القیمة شافع
و شیخ صدوق در بحالی روایت کرده که در آنحالیکه امام بر شمشیر خود تکیه فرمود و
حب و نسب خود را بیان مینمود حرب بن یزید اسب خود را بسوی امام کشانید در حالیکه
دست خود را بر سر گذاشته بود و میگفت اللهم الیک انبت فنب علی و قد اریبت
قلوب اولیائک و اولاد نبیک یا بن رسول الله هل من توبه خیر فرمود
لقد تاب الله علیک پس بعد از اذن امام حمله کرد و همچو نفر را بکشت پس کشته شد
فا تاه الحسین و در مریشخب فقال یخ یخ یا حرات حرکاسمیت فی الدنیا
والاخرة و از زبان یک یک اصحاب رفتند و شهید شدند و شیخ مفید در ارشاد
اگر چه قصه حرا بنجی دیگر نوشته و لکن شهادت اصحاب را بعد از شهادت حرا نوشته است



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۰

و در بعضی روایات که در انحال که امام رؤسای لشکر عمر را ندانند که ای فلان و ای فلان
ای شماها بسوی من نوشتید که بسوی ما بیایید اینها انکار کردند و گفتند که ما بنوشته‌ایم
و تو را نخواستیم حرب بزیید عرض کرد که ^{بلی} یا بن رسول الله نحن کاتبناک و نحن
الذین اقدمناک فابعد الله الباطل و اهل و الله ما اخترت الدنيا
على الاخرة بر از لشکر بیرون آمد و با نام ملحق شد و زبان طعن و تشیع بر اهل کوفه
کشود و گفت یا اهل الکوفه لا تمکم الهبل و العیر دعوتم هذا العبد الصالح
حتى اذا جائکم اسلمتموه و زعمتم انکم قاتلوا الفضلکم و نرثم عدوتم الیه
و برایت ابن جوزی ندانند ان لشکر را و گفت و یحکم لامکم انتم الذین
اقدتموه فلما اتاکم اسلمتموه فصار کالاسیر و منعموره و اهل الماء
المجاری الذی یشرّب منه الیهود و النصارى و المجوس و یتمرغ فیہ
خنازیر السواد بئسما خلفتم محمداً و اهل و ذریته و اذا لم تنصروه
و تقواله بما حلفتم علیه فدعوه یمضی حیث شاء من بلاد الله
اما انتم بالله مؤمنون و بنبوۃ محمد جدہ مصدقون و بالمعاد قنون
و برایت شیخ صدوق بعد از شهادت حرز هربین تین مجلی رحمة الله بمیدان آمد و طالبیکه امام
را مخاطب ساخته می گفت الیوم تلقی جدک النبیاً و حسناً و المریضی علیاً
بسی بران لشکر حمله کردند و نونزده نفر را بکشتن پس او را بر خاک انداختند و می گفت انا و هیر
و انا بن القین اضر بکم بالسیف عن حسین و لکن در جمله از کتبات که بعد از
شهادت حرز هربین مصعب برادر حرز با جانت امام بمیدان آمد و مردانه کوشید و جمعی را بکشت
و عاقبت شربت شهادت نوشید و برایتی حرز امیر دیکر برید نامش علی بعد از شهادت حرز
از میان لشکر مخالف با غلامش بیرون آمدند و با جانت امام بسیاری از ان لئام را
کشتند پس انباز سعادت شهادت گشت پس مقتضای جمع بین اخبار آنست که سر ^{انحر}
شهید شدند حج و بیکر و علی و ابواسحق گفته که حج بن الحرس کرده دو هزار نفر بود و بر فرات موکل
بود و لکن در جمله از کتبات بجای او حج بن الاحجار ضبط شده و ابو مخنف موافق ابواسحق
در ضبط و لکن نوشته که او سر کرده چهار هزار سوار بود و برایت شیخ مفید پیش از مبارزه
حران لشکر مخالف را ندانند زیاده بن ابیبر که نامش یسار بود بیرون آمد و مبارزه طلبید



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۱

لشکر حضرت ^{علیه السلام} عبدالله بن عمر برابرش ایستاد پرسید که تو کیستی گفت مرا عبدالله بن عمر میگویند
 بسیار گفت من تو را نمیشناسم تا با تو حرب نمایم لیخرج الی زهر بن القین او
 حبیب بن مظاهر من باشجاعان نامدار کارزار می نمایم زهر بن حبیب باید برابر من
 بیایند نه مثل تو که نامی عبدالله گفت ای حراضاده تنک داری که با من مبارزت
 کنی پس ضربتی بران ملعون زد و او را بکشت و در آنحال که عبدالله که مشغول کشتن
 بسیار بود سالم ازاد کرده ابن زیاد از عقب براد حمله کرد و ضربتی بر دست چپ او زد
 که انگشتهایش قطع شد پس عبدالله ملفت شد ضربتی بر سالم زد و او را بکشت و در آن
 حال عمر بن حجاج بالشکری بر همین اصحاب امام ^{علیه السلام} حمله کرد پس آنها از جای جستند و برافرو
 نشدند و نیزه های خود را پیش آوردند و راست کردند اسبهای مخالفان مریده مرد
 بکریکداشتند پس اصحاب امام آنها را تیر باران نمودند پس جمعی را بر خاک انداختند و بر خا
 جروح انداختند پس در آنحال مردی از بنی تمیم از لشکر مخالف جدا شد و خواست بر لشکر
 امام حمله کند مخالفان گفتند ما ددت بغزایت بنشیند یکجا میرود اینک کشته میشو
 گفت اقدم الی رب رحیم و شفیع مطاع میروم تا کشته شوم پس خدا بر من رحم
 کند و پیغمبر مرا شفاعت کند امام فرمود کیست این مرد گفت عبدالله بن حوزة
 نام دارد گفت اللهم خره الی النار خداوند بکشد این ملعون را سوی آتش پس
 در آنحال اسبش مضطرب شد و او را در جوی آید انداخت در حالیکه پای چپش در
 رکاب مانده بود و پای راستش بلند شده بود پس مسلم بن عوسجده ضربتی بر پای
 چپش زد اسبش شروع کرد به بیدیت در حالیکه میزد سر او را بسنگها و درختها پس به جهنم
 واصل شد پس در آنحال آتش حرب مشعل کرد و بدو جوی کشته شدند پس حر بن یزید بر لشکر
 عم حمله کرد مردی از بنی الحارث مدبر بارش آمد و ناصی یزید بن سفیان بود پس او را ح
 بکشت و در آنحال نافع بن هلال از لشکر امام بیرون آمد و می گفت انا علی دین علی
 مزاحم بن حرب در برابرش آمد و گفت انا علی دین عثمان نافع گفت انت علی دین
 الشیطان پس بر مزاحم حمله کرد و او را بکشت پس بمصلحت عمر بن حجاج لشکر بنکیده بر لشکر
 امام حمله کردند پس هوا از غبار تاریک شد و چون غبار فرو داشت مسلم بن عوسجده را بر خاک
 افتاده دیدند و لکت رویی در او باقی مانده بود پس امام حسین ^{علیه السلام} بفرز او آمد و فرمود خدا تو را



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۲

و کشته‌ای مسلم منهم من قضی نخبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا
 پس حبیب این مظاهر میزد و آمد و گفت دشوار است بر من افتادن تو در خاک بشارت باد
 تو را به بهشت پس مسلم با او ضعیفی گفت لشرک الله بخیر حبیب گفت اگر عید انتم که
 در این زودی از عقب تو میام هر اینه می‌گفتم که وصیتی کن پس در این حال لشکر عمر
 بسوی غمره صحرائی لا احام برکشتند پس شمر با لشکرش بر مسیر لشکر امام حمله آوردند و آنها
 نیز حمله کردند و مقاتله شدیده نمودند و مخالفات را از هر جانب فرار دادند و حال آنکه سواران
 لشکر امام در آن حال بیش از سی و دو نفر نبودند عروبة بن قیس بجر سعد پیغام فرستاد که انا
 غمی بینی که در آمدن از این لشکر که چه زحمتها بر ما وارد میاید پس عمر شیران را از آن
 بدو فرستاد و در این اثنا اسیران را نیز میزدند و می‌کشتند و می‌کشت
 و می‌گفت ان تعقروا مهری فانه الحری اشجع من ذی لبذ هتبر پس بر او هجوم
 آوردند و دو نفر که یکی از آن دو که ایوب بن مسیح نام داشت و قتل او شریک شدند و او را
 کشتند پس اصحاب عام حین با سر کرده‌های لشکر مخالف قتال کردند شدیدتر قتال
 تا آنکه روز نصف رسید و چون حدیث بن نمیر که بر شیران از آن امیر بود استقامت لشکر امام
 حسین را بر سر رسید و صبر آنها را مشاهده نمود لشکر خود که با قصد پیروزی بودند و مرید که
 لشکر امام را نیز یاران نمایند پس در انداختن اسلحه ایشان را بی و ایشان را بجهت و
 پیاده کردند و ساعتی آن حرب دو میانه مشعل گردید شمر با لشکر خود حمله کرد و هیرب
 قبیله باده نفران را بران امام بران تمام حمله کردند و فکشفهم عن البیوت ایشان را از
 خیمهای حرم دور کرد شمر میل بجانب ایشان کرد پس هیرب حبی از آن گروه را بقتل
 رسانید و باقی را بموضع خود برگردانید و خطاب با امام کرده ابیای خواند که مضمونش این بود
 که در امر و جدت محمد و برادرت حسن و پدیرت علی و عمت جعفر طیار را ملاقات خواهم
 کرد و کان القتل یقین فی اصحاب الحسین لقله عددهم و لا یقین
 فی اصحاب عمر بن سعد لکثرتهم و لا شریک در لشکر امام بجهت یکی عددشان نمودار
 میشد و لکن لشکر عمر را بیای اینها هر چند از آنها کشته میشد معلوم نمیشد پس
 جرات در لشکر امام بسیار شد تا اینکه هنگام ظهر رسید پس امام با اصحاب خود بنماز ظهر
 بطریق خوف مشغول شد حنظلة بن سعد شامی از لشکر حضرت بنزدیک لشکر عمر آمد و ندا



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۳

کرد که ای اهل کوفه ایند اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب یا قوم ایند اخاف علیکم
 یوم المتناد یا قوم لا تقتلوا حسینا فنیجتکم الله لعذاب و قد خاب من قرئ
 بی قدم و در معرکه کارزار گذاشته مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید بعد از آن غلام شاکر
 که نامش شوزیج بود بر امام سلام کرد و اذن مبارزت خواست و مقاتله نمود تا شهید شد
 و بعد از آن عباس بن شیب شاکری بر امام سلام کرد و او را وداع گفته جهاد کرده تا کشته
 شد و لم یزل یقتله رجل من اصحابه حتی لم یبق مع الحسین
 الا اهل بیت خاصه بیک بیک یاران امام بجها در رفتند و کشته شدند تا آنکه
 هیچکی باقی نماند با او مگر اهل بیتش از فرزندان و برادران و سایر خویشانش فتقدم
 ابنه علی بن الحسین الخ و در وضو الصفا که بعد از حرییر بن خضر هدایت پای در
 میدان نهاد مبارزه نمود و در اثنای کرد و فریاد میگفت ای کشندگان مسلمانان و ای
 کشندگان فرزندان یغیر اخر الزمان پیشرو ایند بنید بن معقل از سپاه عمریرون آمد
 و نزد یک به بریر رسید و گفت من می توانست که از جمله مکارها نای بریر گفت بیا
 تا از خدا مستلت نمایم که هر که مبطل باشد بر دست محق کشته شود بنیدراضی شد هر دو
 دست دعا برداشتند و بعد هر دو یکدیگر در او ریختند بنید شمشیر حمله بر بریر کرد بریر از
 پیش رفت و بر بریر تخی چنان بفرق بنید زد که بدعا غش برید و از سپاه عمریرون او سبک
 متوجه شد و او را بقتل آورد و شیخ صدوق در مجالس نوشته که بعد از زهر بن قین حبیب
 مظاهری مدعی مبارزت بریرت آمد و او میگفت انا جیب و ای مظهر لحن ازکی
 منکم و اطهر نصر خیر الناس حین ینکر کپی سی و یک نفر کشت و شهید شد
 و از بران عبدالله بن ابی عروه عقاد بریرت آمد و در حالیکه میگفت قد علمت حقا
 بنو غفار ایند از بنی طلاب النار بالمشرق و القنا الخطار بریرت
 بکشت و شهید شد و از بران ازان بریرت خضر بریرت آمد و کان اقرء اهل زمانه
 در علم قرأت یگانه دوران بود و بر وایق تعلم قرأت در خدمت امیر المؤمنین کرده بود و او امام
 دهقان و فرمود آن بریرت عباد الصالحین و قاتلش مجربان ادیس خبیثی بود بر عرش عبدالله
 جابرو را ملامت کرده گفت ای مجرب کشتی کی را که از مقریان در کاه خدا و از خواص اهل الله بود
 مجرب پیمان شد و از لشکر عمریرون رفت و هول عظیمی بر او غالب شد و اینقدر فریاد کرد تا بمرد

لا یزید فی نفس فیله

انما بریر و ابی جهمیر

در جزش این بود

بسی نفی را بکشت و شهید شد



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۴

و صاحب مضد الصفا شهادت زهرا بعد از شهادت حبیب نوشته است هر او گفته است
 که چون حبیب بن مظاهر کشته شد چون مولای ای فد عفارعی حمله آورد و ذهیر بن القین
 الجملی آهنگ جنک را ساز داد و دوش امیر المؤمنین حبیب را گرفته و جز خواندن آغاز کرد
 که اولش این بود اقدم حیسکین هادیا مهتیا اليوم نلقى جدك البتة و بعد از آن
 خرامیده پس از کشتن و کوشش فراوان میل بر ریاض رضوان نمود و شهادت حبیب را بعد از نهاده
 ابن ابی قریحه صاحب عفارعی و عرب متاع جعفری نوشته است و گفته که حبیب جنک صعب کرد
 و شخصی از بنی تمیم شمشیر بر روی زده و بیفتاد خواست که بر آویزند که حسین بن عیسی بنی برفرق
 او زده چنان خفته که دیگر برخواست و تیمی از اسب فرود آمد سرش از تن جدا کرد و بعضی
 گفته اند که بدیل بن صرم حبیب را بقتل رسانید و بعد از فراغ از جنک سر او را دور کردن
 اسب او بخته بمکه رفت و چون بر حبیب که هنوز بر تیر بلوغ نرسیده بود سر برید خود را
 بدانسان دیند الحال بدیل را بدو فتح فرستاد آن سر را بدست آورد و در کوفه وضعت الشهداء
 از بعضی تابعین نقل کرده که بدیل سر حبیب را بمکه برای دشمن او بعنوان تحفه میرد قضا
 بر حبیب برد و در دوازده مکه ایستاده بود که بدیل بر سید رسید رسید که این سر کیت
 گفت سر حبیب بن مظاهر است که او را در کربلا کشته ام و تحفه برای فلان کسی که دوست
 من است آورد ام بر حبیب عنک برداشت و بر پیشانی بدیل زد که مغزش پریشان
 شد و از مرکب بیافتاد بران سر را برداشت و در معلای مکه دفن نمود و آن موضع
 مشهور بر اسامی الحیدایت و در این کتاب نوشته که حبیب مدعی با جلال و کمال و پیر
 که ن سال بود قرآن مجید را بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کریم و بخدمت
 حضرت رسالت مشرف گشته و از او احادیث شنیده بود و بخدمت مرتضی مغز و مکر بود چون
 اجازت حرب از امام حسین خواست با و فرمود که تو مرا از جد غیر کواری یاد کاردی و مرا با تو
 انی تمام است مرا تنها مگذار و دیگر آنکه پیر شده و پیران در مشقت میاهدت معذرتند
 حبیب عرض کرد که پیران مرا هم حرب بهتر میداند و تجربه ایشان در دقایق کار دار
 بیشتر است و نیز میخواهم که فرامال در ذمه کشتگان تو حشر نمایند و در مقتل ای محنفت
 که چون وقت نماز ظهر شد امام خود اذان گفت پس بعر سعد فرمود ای اشراعیع اسلام را فر
 کرده دست از حرب بر بندای تا نماز کنیم پس مشغول حرب شوم اوجواب حضرت دادند

۲ و در حجاز السی مؤمنین از این داود نقل کرده که حبیب این مظهر از کربلا بر تارکین بوده
 و از کتایتی کشتی نقل کرده که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند
 و پیش صد مده کوه های آهنی شدند و طغنی نیزه را بسیندا استقبال کردند و ضربت های شمشیر را بوجه مواج
 نمود و با وجود آنکه اعداء اهل ایستایشان را ندان و ما را بر ایشان عرضه میکردند ایشان از مواج
 آنها با نمودند و گفتند که نزد پیغمبر چه عذر خواهیم پیش او اگر امام حسین کشته شود و ما او را نصرت نکرده ایم
 پس از آن حضرت مفادقت نمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیده اند
 خاک قدم دو ست نام نیست کسی را آن عیش که امروز مرا در قدم او ست



در بیان نماز خواندن حضرت و شهادت بعض اصحاب

۱۲۵

حضرت فرمود که شیطان ^{منسوب} ~~مهر~~ شده است بر عمر لب حصین بن نمیر فریاد برآورد که
 یا حسین صل ما بدالك فان الله لا يقبل صلواتك، هر قدر خواهی نماز
 کن که خدا نماز تو را قبول نمیفرماید در آن حال حبیب بن مظاهر در پیل بر آن حضرت ایستاده بود
 حصین را گفت که مادرت بعزایت بنشیند چگونه نماز فرزند دختر بیغم خدا قبول نمیشود و
 نماز تو حرام زاده که مادرت شراب خواره بود قبول میشود حصین چون نام مادرش برده
 شد غضبناک شد بپیش آمد و گفت دونک حرب الیف یا حبیب و افک
 لیث بطل حبیب فی کفره مهتد قضیب کانه من لمعة حلیب
 ای حبیب بیای نزد من در میدان حرب تا برینم که در بازو داری حبیب بر امام
 سلام کن و عرض کرد ای مولای من امید دارم که تا از نماز فارغ شده باشی من
 بیبهشت باشم و از جانب تو بر جد و پدر و برادر و عادت سلام بر سائیم پس در
 برابر حصین ایستاد و این جزیر خواند انا حبیب و ابی مظاهر و فارس
 الهیما ولیث قسور و فی یمینی سارم عذکر و انتم ذو عدد
 و اکثر و نحن منکم فی الحرب اصبر ایضا و انا فی الاور اقدر و الله
 ارحم حجة و اظهر منکم و انتم تغفلون نصر سبط رسول الله اذ
 لیتنصر یاشر قوس بالهدی قد کفروا بی بر حصین حمله کرد و ضربه
 برادر فرموده آن ضربت بصورت اسبش خورد و خیشوش را قطع کرد بر آن اسب از
 جای جستن کرد و حصین را بر زمین انداخت حبیب خواست که بضربه دیگر کار او را بکشد
 لشکرش بجایت آمدند و او را خلاص کردند و در بعضی کتب است که حبیب مقاتله شدیده
 نمود و شصت رد و نفر را بکشت و سینه او بر خنجر کفتره که چون حبیب شهید شد شکستگی
 در چهره مبارک امام ظاهر شد پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون در آن حال زهریبت ^{الفتن}
 برخواست و عرض کرد که پدر و مادرم بقدایی تو یا ای فرزندان رسول خدا این چه شکستگی است
 که بد تو مشاهده مینمایم ایامک ما برحق نیستم بلی و اله الخلق انی اعلم علما
 یقینا انی و ایاکم علی الحق و المهدی الذی یرضی به الله و رسول
 زهری عرض کرد که چون چنین است پس چرا نمیخواهی ماکشته شویم پس بیبهشت مریم ایا اذن
 میدهی که مبارزت نمایم فرمود آبریز شکر الله لك مقالک و مرفع مقامک

فرز



در بیان شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۶

پس بمیدان آمد و این رجز خواند انا زهیر و انا بن القین و فی یمینی صر هف
 الحدین اذ ب بالسیف عن الحسین ابن علی الطاهر المجیدین اضر بکم
 ضرب غلام زین الیوم یقضی الدین اهل الدین و نشقی من قتل
 اهل الشین بایض و اسم روینی بن برادرش که در بیت نفرجه کرد
 بکشت و بجهت ادوات نماز جماعت امام مراجعت کرد و بر کایت ای غنچه جون پناه سوار
 بکشت برای ادوات نماز جماعت حضرت مراجعت کرد و بر کایت امام ۴ بزهر و سعیدیت عبدالله
 حنفی فرمود که در پیش روی من بایستد تا من نماز کنم پس در برابر ایستادند تا انحضرت
 از نماز فارغ شد و بر وایتی سعیدیت عبدالله خود را بر شیرها قرار داد که مبارزانی
 بان مظلوم بیاید پس سیزده تیر بآوندند تا از پای درآمد و بر وایتی انت کز هیر صید
 بیت نفر ابکشت پس کثیر عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس او را کشتند و در
 رضه الشهداست که بعد از شهادت مرد بر برادر و غلامش از لشکر عمر سعد ساعه
 از دی بر مرکبی تیز گامی سوار شد و سلاحی ملوکانه پوشیده بمیدان آمد و ندای هل
 من مبارز بلند کرد و هیر بن حسان اسد ب بازه امام ۴ در افکند مرکب بمیدان پلیر
 بجزید مانند نره شیر سر راه بر ساعه گرفت از جوت زهیر را بدید بر خود پلیرید
 و گفت ای شمسوار مضار محاربت وای نامدار صیدان مبارزنت شرم نداری که عال
 و عنال و اهل و عیال خود را بگذار و ملازمت حسین را اختیار میکنی و هیر گفت
 که تو شرم نمیکنی که برای در روزه دنیا ای فانی شمشیر بر روی اهل بیت میکنی ساعه
 سواست که سخنی گوید که زهیر فرستش نداده نره بر دهش زد که از قفاش بیرون آمد
 و از مرکب مدافعت و نه الحال جان بداد پس زهیر خود را بر قلب لشکر عمر زد و گفت هر که
 مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد منم زهیر بن حسان اسد کیست که بیرون آید
 و بان سوار زنت نماید لشکر جوت نام او شنیده بودند هیچ کدام جرأت مبارز نش نکردند
 همه سرها در پیش انداختند و بر بانک برانها زد که ای بی حیثیتان چرا پیش نیر وید فخرت
 کعب که او را با صد سوار برابر گرفته بودند مرکب برانکشت و در برابر زهیر آمد و گفت ای
 شجاع عرب از نعمت و دولت خود دست برداشتی و بنی اعمام خود را بگذاشتی بیانا تو را
 نزد این زیاد برم تا از خارستان عنا و کلفت بگذارد راحت و بهجت برسی زهیر گفت



در بیان شهادت بعضی از اصحاب

۱۳۸

رسول
ایلعین در خدمت ال زیاد خار بدعت در دامن دین میاویزد و گلستان خدمت ال رسول
هر زمان بهال معرفتی از کثرت جویبار حقیقت میخیزد و نظر خواست زهیر را
مشغول سخن سازد پس نگاه کار او بسیار زد زهیر این مطلب را ملتفت شده نیزه بر آن
ملعون زد و او را بیا نداشت برادرش صالح بن کعب بر زهیر حمله کرد و زهیر نیزه حواله
کرد صالح بیک طرف اسب میل کرد تا نیزه را رد کند اسبش در میدان او را بیا فکند
پس بای صالح در کای مانده اسب بر میجست و لکد میرد تا او را بایره بایره کرد پیش
که از پدر شجاع تر بود با انتقام خون پدرش و خون عمش صالح در برابر زهیر آمد
هنوز نفس نکشیده بود که زهیر نیزه بر نافش زد که از پشتش بیرون آمد پس خود را
بر پادگاه که در پیش صف بودند نزد جمعی از اشراف و بکثت پس مبارز طلبید
کی پیش نیامد بر لشکر حمله کرده غریبان بهر جای میشتافت و نیزه دل دشمنان می
شکافت و یک ساعت بیت و هفت نفر دیگر را بکشت عمر سعد بحیرت الاحرار گفت
که تو بت و بنای لشکر منی بر دوسر زهیر را بیاور تا هر حاجتی داری برآورم حجر
گفت هیاهات هیاهات رویاه با شیر زیان چه حرب تواند کرد و تیهو در پیش شاهبا
چه پرواز تواند نمود این مبارز بنی اسد است که با هزار سوار بر میاویزد من از جانب
خود سیر نیامده ام که بمقابله او اهتک کنم مگر آنکه سیصد سوار از لشکر در وضعی
مکین کنند و من بمیدان رفته زمانه با وی بگردم و هینکه بر من حمله آورد در وی بگریز آرم
و بجای نی که مکین گاه باشد روان شوم و چون از عقب من آید آن سواران او را احاطه نمایند
پس حجر نیامد و در برابر زهیر بایستاد و آن سیصد نفر در مکین نشستند پس حجر گفت ای زهیر
من بخارت تو نیامده ام بلکه آمده ام تو را نصیحت کنم که تو باین همه شجاعت چرا پیش هر
زیاد تمیزی تا تو را از مال دنیا بیه نیاز کرد داند زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید
طلبید که همای ها یون قال ولایت دولت از مرغ های یون طلب دهت او و آنکه
باز از زغن شهر دولت بنود پس زهیر بر حجر حمله کرد و او در وی بهر غایت گذاشت
سوی مکین آمد زهیر از عقبش بتاخت که ناگاه آن سواران از مکین بیرون آمدند و کرد
او را فرزد گرفتند شب و بعی نیزه بر دوشش زد و مروج شد زهیر بر کشت و خواست او را
هلاک کند شب بگرخت در میان لشکر پنهان شد زهیر شمشیر بر کشید از چپ بر است



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۸

بناخت و بچاه سواد بر خاک بینداخت اما ندانم بر بدنش رسیده بود چون امام انحال
 مشاهده کرد جمعی از یاران خود را فرمود که او را در یابید سعد که غلام علی بود باده نفر
 برانجامت حمل کردند و جمعی را بکشتند و زهیر را از میان آن لشکر بیرون آوردند
 در حالیکه دولت جوهر تیر بر زده او نشتر بود و خون مانند قطرات باران از او میکید
 پس امام پیاده شد و بر سر بالین او بایستاد زهیر چشم باز کرد امام فرمود ای زهیر آنچه
 در دل داری بگو عرض کرد یا بن رسول الله برای من بایه خنک آورده اند لحظه صبر
 فرمائید تا بنوشم نگاه سخن گویم امام فرمود ای یاران جای زهیر را با و غنوه اند و شربت
 بهشتی برایش آورده اند پس جانش را بشاخسار چنان پرواز کرد امام فرمود خوشا
 بحال زهیر که در آخرت همسایه من خواهد بود و خدا و رسول از او راضی هستند
 ابو مخنف گوید که چون امام حسین از نماز ظهر فارغ شد اصحاب خود را بر قتال
 با اهل ضلالت تحریض فرمود و قال یا اصحابی انی قد ان هذه الجنة قد فتحت
 ابوابها واتصلت انفارها و اُسعیث اثمارها و زینت قصورها
 و تولقت وللائها و حورها و هذا رسول الله و الشهداء الذین
 قتلوا معه و ابی و امی یوقعون قدمکم و یتباشرون بکم و هم
 مشاققون الیکم فحاموا عن دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله
 فرمود ای یاران من اینک درهای بهشت را برای شما گشوده اند و بهشت را برای
 شما زینت کرده اند و نعمتهای گوناگون بهشت را برای شما مهیا کرده اند و اینک
 جدم و پدرم و عاسم و شهیدان در راه خدا شما را منتظرند و بیکدیگر مژده رفت
 شما را بسوی ایشان میدهند و همه امر و مندلقای شما میباشند پس بگوئید
 و حمایت نمائید دین خدا و دفع نمائید دشمنان را از حرم رسول خدا پس در انحال
 زنان بی پرد و مهتکات التودا زینتها بیرون آمدند چراغها را در انحال حالات
 ملکوتیه محضه رخ غنوه بود پس فریاد برکشیدند و گفتند یا معشر المسلمین و یا
 عصبة المؤمنین حاموا عن دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله و عن
 امامکم ابن بنت نبیکم فقد اصبحکم الله بنا قانم جراتنا فی حارب جددنا
 و الکرام علینا و اهل بؤدتنا فذافوا بامرک الله فیکم عنا ای مسلمانان باسلام



در بیان شهادت بعضی از اصحاب

۱۲۹

وای مؤمنان با مرشاد دین خدا را حمایت نمائید صوم رسول خدا را یاری نمائید
 و اذ امام خود که دختر زاده پیغمبر شفاست حمایت کنید چه شما در محبت ما اهل بیت
 از صوم شده اید و در بیعت همایه ما خواهید بود و جوار رسول خدا پس دفع
 نمائید از ما شر اعدا را خداوند شما بركت دهد و چون اصحاب این سخنان شنیدند
 صداها بگریه و ناله بلند کردند و عرض کردند جانهای ما فدای جانهای شما
 خونهای ما فدای خونهای شما باد قسم بخدا که تا ما را جان در بدن است احدی را
 توانای نیست که اسبی بشماها برساند چه ما جانهای بی نظای خدا را برای شمشیرها
 و نیزهها بخشیده ایم کس نختین زهیر بن العین بمیدان رفت در حالی که اشعای چند
 میخواند پس هفتاد سوار را بداد البوار فرستاد پس بر او هجوم آوردند و او را شهید
 نمودند پس یزید بن مظاهر اسدی یار زار رفت و این اشعار میخواند **أَنَا يَزِيدُ وَ**
أَيُّ مَظَاهِرُ أَتَجْعَلُ مِنْ لَيْثِ الثَّوْرِ مِبَادِرُ وَالطَّعْنُ عِنْدَ اللَّطْفَةِ
حَاضِرُ يَا رَبِّ إِنِّي لِلْمُحْسِنِينَ نَاصِرُ وَابْنُ هِنْدٍ تَارِكٌ وَهَاجِرٌ
وَفِي تَيْمِيٍّ صَارِمٌ وَبِاتِرُ پس بر مخالفان حمله کرد و پنجاه سوار بپنداخت
 پس شهید شد و از پس آن یحیی بن کثیر انصاری بمیدان شد و این جزیه بخواند
ضَاقَ الْخَنَاقُ بِابْنِ سَعْدٍ وَابْنِ بلقاها الفوارس الانصاري
وَمَهَا جَرِينٌ مَخْضِبِينَ مَاحِرِمُ تحت العجاجة من دم الكفار
خَضِبْتَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ مُحَمَّدُ واليوم تخضب عن دم الفجار
خَانُ أَحْيَا وَالْحَوَادِثُ جَمَّةُ ورضوا يزيدا والرضا في النار
فَالْيَوْمَ نَشْعَلُهَا بِحَدِ سَيْوفِنَا بالمشرفيه والقنا المخطار
هَذَا عَلَى الْيَوْمِ وَفَضْلٌ وَاجِبُ والمخزجي وفتية الغبار
 پس حمله کرد و بعد از کشتن پنجاه سوار شربت شهادت نوشید و از پس او هلال بن
 نافع یار ارفع بجلی که تربیت داده امیر المؤمنین علیه السلام بود هوای شهادت نمود و او
 در تیر اندازی ماهر بود پس تیری بر کمان گذاشت و این اشعار بخواند
أَمْرِي بِهَا مَعْلَمَةٌ أَفْوَاقُهَا مسمومة تجري على خفاقتها
لَا مَلَاتِ الْأَرْضُ مِنْ أَطْلَاقُهَا فالنفس لا تنقعهما اشفاقها



اذا المنيا احسرت عن ساقها لم يثنها الا الذي قد ساقها
 پس جمله کرد فقتل رجالا ونكس ابطالا حتى قتل سبعين فارسا فقتل
 و پس از کشت هفتاد نفر بقیای هر دو در کار مستکا و شد و بر دایت بخار پوستر تیر
 میان دخت تا آنکه دیگر تیر برای باقی نماند پس شمشیر بر کشید و این اشعار برخواند
 انا الغلام اليمني البجل ديني علي دين حسين وعلي ان اقتل اليوم
 فهذا املي فذاك را ي والاقه علي پس سیزده نفر کشت و دشمنان دو بازو
 او را شکستند و او سرش گرفتند و شمر کردند نش پزد و بر دایت مروضه الشهداء چون هلال
 نافع کالبد الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و مبارز طلبید قیس نامی در آن
 و عی در آمد و هنوز دویست قدم دور بود که هلال تیری حواله کرد او سر در پیش آورد
 که تیر را زد کندان تیر چنان آمد که سرش کافتند و پسرش را رسید و از پشتش بدر
 رفت پس دیگر کسی قدم جزات بر مبارزتش پیش نهاد و او هشتاد تیر همراه داشت بهر
 تیری امری از پای در آورد و بهر خدنگی نهنگی را بچیان کرد و هر تیرش سوی خمیران
 شعیه دل دشمن از سهم لرزان شد و هر دستش کان را بیاراستی و زهانه زهر
 کوشه برخاستی و چون تیرش تمام شد تیغ از نیام بر کشید مبارزت نمود تا شهید شد
 و در این کتاب بجای نافع مراع ضبط شده و گفته اگر چه نامش هلال بود اما حاملش چون
 بدر دد و در کمال بود در آن نزدیکی خلعت خود مادی پوشیده و از جام از دواج شربت
 ابتهاج نوشیده و قتی که عزیمت حرب کرد عروس دست در دامنش زد که بمیدان مرو مبارز که
 هلاک شویم هلال گفت ای نادان از من دور شو چرا من از دیگران کمتر باشم مگر که خدا
 حیت بکوان بر میان استرام و از روی دعوی بی معنی عجزت خرفتش پوستر ام
 کلا دل از عالم برداشته و علم یکجته و هواداری بر افراشته بجهد محبت و فایمکم بخاک
 درش جان فدا میکنم این سخن بسع امام رسید با و فرمود ای برادر دل عیال بجانب تو
 نگران است نخواهم که در جوانی بفرات یکدیگر مبتلا شوید هلال گفت یا بن رسول الله
 اگر تو را در محنت بگذارم و روی بعشرت اریم فردای قیامت با جدت چه جواب دهیم و
 عذای خیال چگونه خواهیم پس از امام رخصت خواست بمیدان مرو نمود و کشت و کشته شد
 و در این کتاب هلال را بعد از شهادت مسلم بن عویجر و پسرش نوشته و از پیشش اشاره



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۳۱

بشهادت مسلم شد و لکن در این کتاب نوشته که مسلم بن عوجیه مردمانه بود و شجاع یحیانه
 ثابت برای لشکر ارای در غزه از دایجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان تنک
 تنک آورده چند نوبت قرآن پیش امیر مؤمنان گذرانیده و خود را بدان درجه که انحرف
 او را برادر خواندی رسانیده با جازت امام حسین^ع روی بیدان آورده و جویان میکرد
 و رجز میخواند پس مبارزی از لشکر مخالف چون بحر حیثان و مرد خردشان از کرد راه
 بر او حمله کرد مسلم نیز بر پهلوی راستش زد که سرش از جانب چپ بیرون آمد لشکر
 امام تکیه گفتند و صلوات فرستادند و لشکر عسکری حالت در پیش انداختند مبارزی
 دیگر آمد بدوشش شربت مرک چشید دیگر بی پیش آمد زود بر فیکانش رسید تا آنکه
 پناه سوار را بداد البوار فرستاد نیزه و شمشیر را بشمشیر از پای درآمد و رمقی
 در تن داشت که امام با حیب بن مظاهر بلای سرش آمدند و مکالماتی چند با او کردند
 پس حیب را وصیت کرد که دست از یاری امام و حرب با آن تمام برندارد حیب گفت
 یاربندگی حسین افتخار خواهم کرده برای حنث او جان نثار خواهم کرده پس بعضی از
 لشکر عسکری را از بر او مردند که ابن عوجیه را کشتیم شبت ربی انهار اصرامت کرد و دشنام
 داد و گفته اظهار شادی میکند بکشتن حنث کسی که غزه از دایجان کشته
 مشرکین بود و چون مسلم کشته شد بر سرش کرباب مرو عبیدان گذاشت امام باو فرمود که ای
 جوان باز کرد که بدست کشته شد و چون تو کشته شوی کسی نباشد که محافظت مادرت را
 نماید پس خواست که بر کرد مادرت فریاد بر آورد که ای فرزند اگر برگردی هرگز
 از تو راضی نخواهم شد پس پسرم را بر او برد و مادرتش از عقب میامد و او را
 تشویق میکرد و میگفت ای جان مادرت از تشنگی نترسی که همین ساعت از دست
 ساقی کوثر سیراب خواهی شد پس آن جوان بران کافران حمله کرد و بیست تن را بکشت
 پس او را بکشتند و سرش را بریده بنزد مادرتش انداختند ابو مخنف گوید که بعد از
 شهادت هلال ابن نافع ابراهیم بن الحصین بمیدان رفت و این اشعار میخواند
 اقدم حسین الیوم تلقی احمد ثم ابانک الطاهر المؤید الحسن
 المسموم ذاك الاسعد و ذا الجناحین حلیف الشهدا
 و حمة اللیث الکی السید فجنة الفردوس فاز و اسعد



در شهادت بعضی از اصحاب

۱۳۲

پس پناه نفریست و شهید شد بنسخه هفتاد نفر ابکت و بعد از آن علی بن مظاهر مبارز
 رفت و مرجع خواند و هفتاد نفر را بفرستاد پس شهید شد و از کربان معتمد بن معلی
 بمیدان رفت و او مشهور بود بنجاعت و دلاوری و این رجز میخواند انا الملعون و انا
ابن البعل دینی علاء الدین الحسین بن علی اضربکم بصادم لم یقل
والله مریه حافی من زلی و ناصرب تم منکی علی یوم معادی
 و به توکل پس بران قوم حمله کرد و پناه نفر و بنسخه شصت نفر و بنسخه بیت و چهار نفر
 بکت پس او را گرفتند و نیزه کردند و باو گفت قد درک ما اشد نصرتک لصاحب
 الحسین پس امر کردند او را زنده و بنسخه او را در معرکه کشتند پس در افتاد بر زمین
 در حالیکه درخت خود میغلطید و از پس او جوت ازاد کرده ای در غفاری مصمم گردید
 شد در حالیکه این رجز میخواند سوف تری الفجار ضرب الاسود بالشری
الصادم المهدی بالسيف صونا عن نبي محمد ارجو ذاك
الفوز يوم الموعد مع الامام والشفیع احمد پس هفتاد کس
 بکت پس ضربتی بر چشمش خود و اسبش او را انداخت پس از فرق بر زمین افتاد
 مخالفان اطرافش را گرفتند و شمشیر و نیزه بر او زدند تا شهید شد و در لوف است
 که چون جوت که غلام سیاهی بود اراده مبارزت کرد امام باو فرمود که من تو را رخصت
 دادم که بهر جا خواهی روی هر تو همراه ما برای عاقبت امدی پس خود را بمسلا ساز
 عرض کرد یا بن رسول الله ایامت در ایام سلامت شما کاسه لیس شما باشم و در سختی
 و محنت دست از شما بردارم قسم بخدا که بوی من کتیده و برنکم سیاه و حسینم
 میخواهم تا خوشبو با شرافت شوم و برنکم سفید شود و اهل بهشت کردم قسم بخدا
 که از شما جدا نمیشوم تا آنکه این خورده سیاه من بخونهای طیب شما مزج گردد
 و بر وایتی چون شهید شد امام در حقش دعا فرمود و گفت اللهم بیض وجهه
وطیب ریحیه و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد
وال محمد و از امام محمد باقر روایت که بعد از آن روز که کشتگان مراد فنی میکردند
 بوی مشک از نعش او بمشام میرسید و بعضی نام این غلام را جویره و بعضی جریه
 و بعضی جویره ضبط کرده اند و در روز شهادت شهادتش را بعد از شهادت حبیب



در ذکر شهادت بعضی از اصحاب

۱۳۳

حسین بن مطهر ذکر کرده است ابو مخنف گوید که بعد از شهادت چون عمر بن مطاع بمیدان
رفت و رجو خواند و سی نفر بکشت پس کشته شد و بعضی عمر بن مطاع جعفری ضبط کرده اند
و از پس او جوانی فرایه که با مادرش بدست امام اسلام آورده بودند مهیای حرا
شد و حالیکه این رجز میخواند آن تنگرویه فانی بن الکلبی عبد الذوای
شدید الضرب لا ارب الموت بداء الحرب افوز بالجنة
يوم الكرب ای غلام واق بر میا حسینی مولای من و حسینی
پس حمله کرد و چهل کس بکشت پس سرش از تن جدا کردند و بجانب لشکر امام انداختند
مادرش آن سر را دوباره بوسی مخالفان انداخت پس آن سر قاتل سر خود و از آن
صد مهره بنم واصل شد و در بعضی نسخ است که این جوان پنجاه نفر بکشت پس هفتاد جراحت
شمشیر و نیزه و تیر با و صید و جعل و عبادت کال قنفذ من کثرة النبل و السهام
فانجل صریحاً بخوریه دمه و در بعضی کتب است که نامش عمران کلبی بود
و کان رجلاً طویلاً شدید الساعدین بعید المنکبین امام باقر مود
که حرب دو اگر خواهی پس چون برابر لشکر عمر ایستاد و سوار از لشکر برابرش ایستادند و
از او پرسیدند که کیستی تو چون عمران لب خود گفت آن دو سوار گفتند که تو کفو ما
بنیتی عمران بر هر دو حمله کرد و هر دو را بکشت و بر لشکر حمله کرد زانش چون شوهر را تنها
در میان آن همه لشکر بدید عموئی از آهن پر داشته عبده شوهر آمد شوهر هر قدر خواست
او را بر کرد اند بر نمیکشت تا آنکه امام حسین با و فرمود خدا تو را جزای خیر دهد
بر کرد بر حمله افتد پس بر کشت و عمران قتال شدیدی کرد پس دو نفر در برابرش آمدند
هر دو را بکشت پس بکسب خیر و هائیه بن المغضی سر راه بر او گرفتند و او را بکشتند
پس زن او آمد و مد بالای سرش نشست و خاک از چشمهای او پاک میکرد و میگفت
هنيئاً لك بالجنة در آن حال شمشیر غلام خود که نامش مرستم بود که عموئی بر سر این
زن بزین پس عموئی بر سرش بزد و در آن حال در بالا آمدن شوهر میرد و بعد وضو
الشهدا و جمله دیگر از کتب نام آن جوان را و هب بن عبدالله کلبی ذکر کرده اند
و ضبط کرده اند که او جوانی بود دنیا روی نیکو خوی با خستاده چون ماه و سنبل
چون مشک سیاه و هفتاد روز از دامادی او گذشته بود مادر وی داشت قر نام

گفت م



در بیان شهادت بعضی از اصحاب

۱۳۴

گفت ای فرزند صدائیکه محبت من نسبت به تو چنان است که نتوانم ساعتی از تو مفارقت نمایم
 چه در خواب باشم توئی در خیال و چه بیدار کردم توئی در ضمیر آنا جگر گوشه مصطفی
 بداین دشت کربلا و صحرای برحبا گرفتار این اشقیاء شده اگر خواهی من از تو مراضی باشم
 باید جان خود را بر طبق اخلاص گذاری و در قدمش نثار سازی و هب گفت که مرا
 نیز همی ارزوست و لکن دلم بر حال این نوعروس میسوزد که در این غربت با ما موافقت
 کرده و از وصال ما بهر نبرد اگر ازین دهی بنزد او بروم و لحظه او را دیداری دهم گفت بر
 و لکن بر چند باش که تو را نفی میدهم پس از دولت جاوید محروم مانده و هب گفت ای
 مادر خاطر جمع دار که بیرونی صفحه دل ما از وفای دوست نقشی نوشته اند که نتوان
 سترش پس بنزد عروس آمد و از غریبی فرزند فاطمه اظهار کرد و گفت که میخواهم
 جانم را بقدای او سازم تا فردای قیامت جدم را شفاعت نماید و مادرش فاطمه
 و پدرش علی از من خوشنود باشند عروس اهی از دل بر کشید و گفت هرا دو جان من
 بقدای امام حسین آباد اگر زنان و اجای بودند که بحرب روند من نیز جان بقدایش میدهم
 اکنون بیا تا بنزد او بروم تا بامن شرط کنی که فردای قیامت بی من بای هر بهشت شریف
 پس هر دو بنزد امام آمدند و این قرار بدادند پس عروس عرض کرد که یا بن رسول الله
 مرا بختران و خواهران خود بسیار محترم و محترمت یکی از کیزان و خدمتکاران باشم
 و در سر برده عصمت حرمت دست نامحرمی بدان ^{عفت} من نرسد پس امام بگریست
 و او را بر سر آرد حرم فرستاد و هب اجازت خواست بر مرکب دهنده سوار شد و زمره
 داودی پوشید و زمره خطی بدست گرفته و هر یکی بردوش چپ افکنده و این
 رجز بخواند امیر علی حسین و نعم الامیر له ملعة كالسراج المنیر پس بران مقام
 حمله کرد و بیامری را بکشت و بر دایمی نوزده سوار و دوازده پیاده و بر دایمی بکشت
 چهار پیاده و دوازده سوار بکشت پس پیش مادر آمد و گفت ای مادر ایاز من
 مراضی شدی گفت ای و لکن خواهم که تاجان داری در حرب کوشی گفت اذن میدهم
 تا یکبار دیگر عروس را بر سر مادر داذلش بداد پس بنحیه عربی آمد و دادید که سر بر
 غم نهاد و گریه میکند و هب ساعی بر نزد او نشست و او را دل داری میداد که ناگاه
 صدای هلم هلم میآید بلند شد و هب انجای برخاست و بیوی لشکر آمد و بر آنها



در شهادت اصحاب انظار

۱۳۵

کرد و از چپ و راست میآخت تا آنکه بسیاری از نامدادان شجاعان را بر خاک انداخت
 بهر جا که خود و سپریافتی و بشمشیر بزد بشکافتی و لشکر از جنگ او بترسیدند
 و بیکدفعه اطرافش گرفتند و از بسیاری زخم شمشیر و نیزه او را از پای در آورده و
 بر دایمی دود ستش جدا کردند پس سرش بریدند و بسوی لشکر امام انداختند مادرش
 آن سر را بر گرفته و صورت بر صورتش گذاشته و گفت ای مادر اکنون من از تو راحی
 شدم پس بر دامن عروس گذاشت چون نظری بر سر شوهر افتاد ز الحال جان دیدار
 و بر دایمی بر نفس شوهر آمد و خود را در خون او میغلطانید شمر غلام خود را بگفت
 تا عودی بر سرش بزد و او را بگفت و بر دایمی مادرش آن سر را برداشته بجر که آمد
 و بر سینه قاتل پسرش نهاده و او را بگفت و باز آمد و چوب خیمه برداشته و سر تفر را بگفت
 و این ابیات میخواند **انا عجز منیدي ضعيفة خالية بالية مخيفة**
اضربکم بضربة عنيفة و زن بنی فاطمة الشریفة پس امام او را فرمود که
 برگرد پس برکت و سعادت خواست **ابو مخنف** گوید که از پس این جوان طرمح
 عدی بمیدان آمد و این را میخواند **ان طرمح شدید الغریب** و قد
وثق بالاله الوهب تا آخر ابیات پس حمله کرد و هفتاد نفر را بگشت پس اسبش او را
 انداخت و مخالفان او را احاطه نمودند و سرش را بریدند و بکنج عید از او معلی
 این خنطه غفاری محب اعدا رفت و اینقدر نیزه زد که نیزه اش بشکست پس
 شمشیر بکشید و اینقدر جنگ کرد که خسته شد پس اسبش برید و او را بر خاک
 انداخت مخالفان او را احاطه کردند و شهیدش نمودند و از پس او جابر بن عروه
 غفاری بمیدان آمد و او پیر مردی بود که در غزوه بدر و جنت در خدمت رسول
 خدا حاضر شده بود پس عصابه سرخی بر پیشانی خود بست و بران قوم حمله کرد و در
 حالیکه امام بسوی او نظر میفرمود و در حق او دعا میکرد و میفرمود **شکرا لله**
لک نعالک یا شیخ و این را میخواند **قد علمت حقاً بنو غفاری و**
خندق ثم بنو نزار بنصرنا لاجد المختار یا قوم حامو اعن
بنی الاطهار الطیبین السادة الابرار صل علیهم خالق الاشجار
 پس نصرت نفر را و بنجر هشتاد نفر را بگشت و شهید شد و از پس او مالک بن



داود عز و جهاد نمود و این رجز بخواند الیکم من مالک الضغام ضربتی
 یجی عن الکرام یرجو ثواب الله ذی الانعام سبحانه من ملک علام
 پس بران کرده بی شکوه حمله کرد و شصت نفر و پنجاه نازده نفر از آنها بکشت پس بدو
 شهادت فایز کردید و بروایتی از پس از آن جناده بن حارث انضاری هوای کار را
 کرد و این رجز بخواند انا جناده و انا ابن الحارث لست بخوار ولا بناکث
 عن بیعتی حتی یرثنی وارثی الیوم ثاری فی الصعید مالکث
 پس بعد کشتن بسیار و کشتار بیشمار شربت شهادت نوشید پس پرش عروبت
 جناده مگلا مستحایمیدان آمد و رجزی خواند که اولش این است اضق الخناق
 من ابن هند و ارم من عامر بفوارس الانصار پس جمعی را بکشت و
 نهید شد و در مدینه الشهادت که از پس این در انضاری مره بن ابی مره انضاری
 چون هوشکاری بجو که در آمد و بعد از یکی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ
 کوهی و بهر یکدیگر که در آمدند الحال بغیر جان شکارش دود از دل ان تیره
 روز کار بر آمد عاقبة الامر خطایر عالیہ ملکوت را بر منازل فایز ناسوت اختیار فرمود
 و در اهوف است که عبدالله بن خالد صیدای خدمت امام عرض کرد که اراده دارم
 که پیاران تو برسم فرمود که بمیارزت رو و بر ما در شهادت تقدم جو بدستیکه مانیز
 در همین ساعت بتوصیریم پس مقاتله کرد تا کشته شد و بنزد و این کتاب است که
 سید بن عروبت ابی المطاع که مردی بود شریف و کثیر الصلاة مانند شیر ذیان بر آن
 رو بهان حمله کرد و مقاتله شدید نمود تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان
 افتاد و هیچ حرکت نتوانست کرد تا آنکه که شنید امام صیت کشته شده از جای برخاست
 جا قوی با خود داشت حمله کرد و بان جا قوجی را کشت پس نهید شد و در حمله از
 کت است که عبدالرحمن بن عبدالله یزید بمیارزت رفت و این رجز بخواند انا بن
 عبدالله من الیزید دینی علی بن حسین و حسن اضربکم ضرب
 الفقی من الیمین ارجو ذاک الفوز عند الموت پس مقاتله کرد و نهید
 شد و بعد از آن عروبت قرطه انضاری بمیدان آمد و این رجز بخواند قد
 علمت کتیبة الانضاری فی ساحمی حوزة الذمار ضرب غلام غیر

غفاری



در شهادت اصحاب المظلوم

۱۳۷

نکس شامی دون حسین مهجتي و داري فقاتل قتال المشتاقين لا الجزأ
 وبالغ في خدمة سلطان السماء لبي از مني شوق شهادت قتال ميگرد و هر تيره
 بسوي امام ميامد دست خود را سپر ميگرد و نيكداشت كه اسيب تيري و شمشيري
 بيدت مباركت برسد لبي جمع بياري و ابكت و از بياري جراحتي كه بر بدنت
 رسيد بود افتاد لبي عرض كرد يابن رسول الله اوفيت ايا بعهد تو وفا كردم
 و مودلي انت امامي في الجنة تو پيش از من بخدمت رسول خدا ميرسي لبي سلام
 مرا با و برسان و اعلام نما او را كه من هم از عقب ميرسم و در بعضي كتابت كه يحيي بن
 سليم مازني نيز عبيدات رفت و اين رجز ميخواند لا ضرب القوم ضربا فيصلا
 ضيا شديدا في العداة معجلا لا عاجزا فيه ولا موكولا ولا اخاف
 اليوم صونا مقبلا لكنني كالليث احمل اشلا لبي يحيي بكت و كشته شد
 و از لبي او مالك بن انس مالكي عبيدات شد و اين رجز ميخواند قد علمت مالك
 والدودان والخندقون و قيس غيلان بان قومي آفة الاقران
 لدى الوغا و سادة الفرسان لبي بكت و كشته شد و از لبي او عمرو بن مطعم عبيدات
 شد و اين رجز ميخواند انا ابن جعفر و ابي مطاع و نبي عيني مرهف قطع
 و اسمر في اسلماع يري له من ضوء شعاع اليوم قطاب لنا
 القراع دون حسين الغرب و السطاع يري بذلك الفوز و الدفاع
 عن حرنا و حين لا انتفاع لبي بعد از مقاكه شهيد شد و از لبي او حجاج بن
 مرق جعفي با غلامش مبارك نام بچيك آمد و رجز ميخواند و جنك نمائيد كرد
 بجدي كه لشكر از صحابه اش بقتل آمدند او را تير باران نموده شهيدش كردند و بر و ايتي
 صديقه نجاه نفر بكت و از لبي او حادث بن سريع يا بر عرش مالك بن عبد الله بن
 سريع كريان بخدمت شاه مظلومان آمدند و رخصت گرفته بر مخالفان حمله كردند
 سواران و پيادگان بسيار را بكتند لبي شهيد شدند و از لبي او غلام تركي كه
 قاري قران بود عرض كرد يابن رسول الله جانم بفداي تو با دحيث مي بينم كه يكاي از
 مازنه نخواهد بود رخصتم ده تا حيات فدایت س از من امام فرمود كه من تو را براي فرزندانم
 امام زين العابدين اخريده ام بر و از او دستور عي خواه لبي بنزد او امد او را ازاد نموده

جعفي



در شهادت اصحاب انظار

۱۳۸

حرب امد و این رجز میخواند **البحر من طعنی وضرب یصطل** و **الجون سهمی و نیل**
یمتل انا حسامی فی عینی یجلی **ینشق قلب الحاسد المبحل** امام
 زین العابدین ^ع فرمود دامن خیمه برگیرید تا جنگ این ترک را تماشا کنیم پس رجز خوان
 چون شیر زبان بر مخالفان حمله آورد و هر صباری که بنزدش میامد بنزدی در سقر میرفت
 تا آنکه جمع کثیری را بکشت پس زخم کرازیه باورسید و از پای درآمد امام او را بخیمه آورد
 سرش برکنار گرفت و چشمش کشود نظرش بر جمال امام افتاد تبسمی کرد و جان تسلیم کرد و
 از پس او حنظل بن سعد بحلی در برابرشکرت مخالف با ایشان و زبان بموعظه کشود
 امام با و فرمود که از این سخن مدد کن چه ایشان مستحق عقوبت الهی شده اند و بند
 در اینها اثری ندارد زیرا که کشتند بر اعدای صالح ما را و اینک قصد کشتن من
 دارند حنظل عرض کرد صدقت یا بن رسول الله ^ع اذن بد تا با خوان خود ^{کند} ملحق
 فرمود برو بمنزلی که اند نیا و ما فیها بهتر است پس برانقوم حمله کرد و مردانه کوشید
 تا از شربت شهادت نوشید و از پس او زید بن زیاد شعشامی از دست رفت و هشت
 تیر بسوی مخالفان انداخت و پنج نفر از آنها را بکشت و امام در حق او دعا میکرد و از
 خدا بپشت برایش طلب میکرد تا آنکه شهید گشت و بر وایتی عمر بن عبدالله مدحی
 و عمر بن خالد ازین و پسرش خالد بن عمر و نیز عیدان رفتند و هر یک رجز میخواندند
 و مردانه کوشیدند تا انجام شهادت نوشیدند و بر وایتی دیگر عبدالسلام بن عمر
 و ابو عمر و نهشل و مرثید و قیس بن منیر بن زید را برایش جان فشانها کردند و بر وایت
 ای مختلف بعد از شهادت موسی بن عقیل احمد بن محمد الهاشمی عیدان رفت و این
 رجز میخواند **الیوم ابلو حبی و دینی بصادم تحله عینی** احمد بن محمد بن سید
 و دینی **ابن علی الطاهر الاصری** پس حمله کرد و هشتاد نفر بکشت پس شهید شد
 و در بعضی کتب است که بعد از شهادت قیس ناکاه از سمت راست امام از میان بیابان
 بیدار شد و چون شیر زبان بجوشش و چون بیل دمان بغرث درآمد و در اطراف میدان
 رجز خوان جولانی کرد پس هر کس را شناسد شناسد و هر که نشناسد بداند که
 منم هاشم بن عبید برادر زاده سعد بن بنده امام امد و سلام کرد و عرض کرد که اگر
 چه من بر سر من عدم و لکن از دشمنان شمایم اذن بفرما تا با دشمنانم حرب نمایم پس

۲ شخصی



در شهادت اصحاب انطاکیه

۱۳۹

در برابر لشکر آمد و گفت پسر عم را بگوئید تا بیارم زنت من اید عمر حیات مردانگی و دلیری را
 دیده بود سخت بترسید و گفت چون او پسر عم من است مصلحت نیست که من کشنده
 او باشم سحان بن مقاتل دمشقی که سر کرده هزار پیاده دمشقی بود بتزیش فرستاد
 تا او را بضعیت کند پس مکالمات بسیار مابین آن دو واقع شد که در روضه الشهداء
 مذکور است پس کار عیقاته کشید و بسیار نیزه زد و دلد شد عاقبت الامر هاشم چنان
 شمشیر بر فرق سحان زد که تا بخانه زین بدو نیم شد برادرش سحان بن مقاتل با هزار
 نفر بر او حمله کردند فضل بن عیاض یانه نفر عید هاشم آمدند و ده هزار نفر دیگر بمدد
 سحان آمدند جنگ مغلوبه شد آن نه نفر شهید شدند و لکن فضل میزد و میکشت پس
 او را تیر باران کردند و بتیر عیاض اسبش را بکشتند او پیاده بماند اطرافش را گرفته
 شهیدش نمودند پس آن سر هزار نفر متوجه هاشم شدند و او خود را بستان رسانید
 کمرش بگرفت و چنان بر زمینش زد که اعضایش خورد شد پس علمداران نیز بشمیری
 کارش بساخت پس لشکر اطرافش احاطه کردند و شهیدش نمودند و در بعضی از
 روایات است که در انحال کشته شد لشکرش بر امام حسین و اصحابش هجوم آوردند
 اهتمام اصحاب در آن شد که دفع دشمنان را از امام نمایند اگر چه خود کشته شوند
 پس دو پسر عروه که عبدالله و عبدالرحمن نام داشتند پیش آمدند و عرض کردند
علیک منا السلام آمد ایم تا در پیش روی تو کشته شویم امام فرمود مرحبا بکم
ا دنیا فی نزدیک من آیند پس نزدیک امام آمدند و حضرت دست مبارک بر سر آن
دو طالبید پس آن دو با اتفاق بر کافران شام و عراق حمله آوردند و این دگر میخواستند
قد علمت حقابنوغفاری انی اذا کالاسد العقار لا ضرب
معشر الفجار بكل غضب صارم بتار ضربا یقتل الزور و الصفا
یا قوم ذبوا عن بنی المختار بالمشرفی والقنا المظار حتی تحیلوا
عن طریق النار و تسکون الدار خیر دار مع النبی المصطفی
المختار و صنفه المولی قسیم النار اعنی بذلك الضیغم الکوار
 پس مثال شیدایی کردند و خلق بسیار را کشتند و بر دایقی هزار نفر را بدار البوار
 فرستادند پس شهید شدند و از پس آن دو دو پسر حارث که مالک و شریف نام داشتند



کریان مجتهد شاه مظلومان شافقت فرمود چرا که باید عرض کردند کیف لا بنکی
 حیث نزلت قد احاطت بک الاعلاء ولا یقدر منعهم عنک جکة نکریم و حال
 آنکه دشمنان اطراف بود احوال کرده اند و ما نمیتوانیم که دفع نمایم آنها را از تو بجهت کثرت
 و انبوهی آنها حضرت فرمود خدا شما را جزای خیر داده که شرط مواساة بجا آورده
 پس یسوی ان لشکر آمدند و قتال شدیدی نمودند و هفتصد نفر از آنها بکشتند پس
 شهید شدند و از پس ان روحنظله شامی بیدان رفت و بیت تفریشت و کشته
 شد و از پس او عبدالله بن عمر کندهی بران لشکر شقاوت اثر حمله کرده و این رجوع
 بخواند آنکه من کنده علیه الاصل اطعنکم بالرمح قبل النصل ضرب
 غلام لم یکن بالفشل عن الحسین بن حلیل الاصل پس بچاه نفر
 بکشت تا شهید شد و از پس او عابس بن لیث شاکری مجتهد امام رسید و عرض کرد
 که هیچکس در نزد من عزیز تر از تو نیست و هیچ چیز در دنیا نزد من محبوب تر از تو
 نیست و اگر مرا توانایی میبود که دفع نمایم از تو کشتن را چیزی عاید که از جام بزرگتر
 باشد اینها را بنام میگردم تا کشته نشوی فعلیک منی السلام یا ابا عبدالله
 و اینک میدانم که کشته بشوم و اینک می بینم پدر و برادر و راجه برده از چشم من
 برداشته شد است این بگفت و یسوی میدان روانه شد و بر دایق او را غلامی بود
 شاذب نام با و گفت که امروز با ما در چه مقامی گفت که در کتاب تو شمشیر ترا کشته
 عابس گفت که اکنون قلم پیش نه که امروز روزی است که طلب کنیم مزد عظیم از
 از خداوند کریم که بعد از امروز دیگر از ما عمل نمی آید پس مرد و شمشیرها کشیدند و غریب
 بر حرب اهل نفاق تصمیم دادند و بر آنها حمله کردند و از چپ و راست و عرض
 و طول میزدند و میکشند شجرت بن تیم یا بریح بن تیم میکوبد که من در دوزخها
 جنات بودم و از لشکر باین عرض بودم که ناگاه عابس را دیدم که رو بکشمی آید
 من او را شناختم چه او را در هر کهها دیده بودم و هنرمای او را مشاهده کرده ام
 و او را از همه شما علان شجاعتر دانسته بودم پس بحر سعد کفتم هذا اسد الله
 عالم بن لیث الشاکری کی بصفای شما میاید که بر شیر زیان و پیل دمان غالب
 میاید پس در میان لشکر ندا کرد که یکمیک عیدان او میروند پس عابس زد و یک شد



در شهادت اصحاب انمطلوم

۱۴۱

و گفت **رجل برجل** مردی بر مردی کسی پیش رفت گفت دو نفر دو نفر بیا ^{باید} کسی جز آنکه
گفت سر سر بیا ^{باید} کسی نیامد تا آنکه گفت ده نفر ده نفر بیا ^{باید} مردم بترسیدند و از دور
او پراکنده شدند عمر زیاد برادر ^{باید} که بیکبار در بر او حمله کنند پس بیکبار در سپاه ^{باید} مردی بوی آنها
عالمی چون اینحال مشاهده کرد زده از تن و خود از سر خود بکند و بدو را فکند و با سر
و تن برهنه مردی بان لشکر بدینقاد بقاد و غلامش از عقب میامد مردی میگوید
قوله لقد رایت الناس یجفلون من بین یدیه کما یجفل الغنم
من الذئب وهو یفرس فیهم مثل الاسد وهو یضربهم یمن و شمالا
فقتل منهم تسع مائة فارس بخدا قسم که دیدم لشکر را در پیش انداخته و ایشان
چنان ترسیدند مانند گوسفندی که از کرک فرار کند و او مانند شیر ترسان میزند
و میکشد و از چپ و راست میاندازد ^{تا آنکه} قصد نفر از آن جماعت را بکشتن و او می
گوید من با او اشتباه داشتم بوی گفتم ای عالمی با سر برهنه و تن برهنه خود را در
در ای جنگ افکنده از غرقاب هلاک نمایند ایشان او جواب داد که مضمونش این بود
چه من در بحر هجرانم و خونریزی مترسانم و کسی کایش ز سر بکشدت و از باران
چه غم دارد و پس لشکر چون چاره ندیدند بیکبار او را تیر باران نمودند پس او را
از پای برداشتند و در بر پیت سرش در میان لشکر متارعه شد این سعد خود آمد
و سر عالمی را از تن جدا کرد و در بعضی کتب است که در آن روز مردی از لشکر عمر
که یزید بن مقبل نام داشت و از قبیل بنی اسد بود بیرون آمد پس از لشکر امام حسین
یزید بن الحصین که ذکرش گذشت بیرون آمد پس شمشیر بر روی یکدیگر کشیدند یزید بن
الحصین پیش دستی کرده شمشیر براب مقبل زد و لکن کاری نشد ضربتی دیگر
چنان بر فرقهش زد که خود با سرش بشکافت و بجهنم واصل شد پس بر آن قوم حمله کرد
مانند شیر غضبان و جماعتی را بکشت پس بجای خود مراجعت نمود و در حالیکه این
ابیات میخواند **انا یزید ما انا بالفاسل** **اضربکم عن الحصین بن علی**
ضرب غلام از جمعی بطل **حتى الاقی یوم حشری علی** پس دوباره
بر لشکر حمله کرد مره بن منقذ دو برابرش آمد و ساعتی با یکدیگر بکشدند پس دست
بکریان یکدیگر گرفته میکشیدند تا آنکه هر دو بر زمین افتادند یزید بن حصین غالب شد



بر روی سینه مرع نشست و خواست که سراز بدیش جدا نماید که فریاد کرد که ای لشکر حیت
 شما یکجا رفت که ناگاه کعب بن جابر از دی از عقب یزید آمد و نیزه بر پشت او بند
 و او را شهید کرد و لکن بینی و بعضی از صورت مرع نیز بریده شده بود پس مرع گفت
 یا اخا الازد امرضا حاله بن کردی که هرگز فراعوش نخواهم کرد و چون کعب بن زید ^{فرزند}
 نوره آمد امرضا ملامت کرد و گفت چرا نکردی یاری امام حسین را و کشتی یکی از یاران ^ش
 و کثاء عظیمی کردی او این شعر بخواند **سلی تجری عنی وانت ذميمة**
غداة حسین والرمح شوارع و بر روایت ای مخفف برآمد یزید بن الحسین
 که نامش عمر بنه بعد از شهادت برادر بران لشکر حمله آورد و قریب چهار صد نفر کشت
 پس کشته شد و در بعضی از روایات که چون بسیاری از یاران انظلم شهید شدند
 بچپ و راست نگرست که ناگاه از خیمه عبدالله بن اکلت با برادرش بر روی آمد و
 کرنا ن بخدمت انظلم رسیدند فرمود چرا گریه میکنید بدرستی که امید دارم که خداوند
 بسوی شما ها خیر بکشد و عمن کردند که مایه برای خود گریه نمیکیم بلکه گریه مایه برای
 که مدین بیایان تنها و غریبی و دشمنان بتواخاطه نموده اند و ما را ان توانای نیست
 که شرافت از خود نمانیم حضرت فرمود **جزاکم الله عني خيرا فاما جيران**
في الجنة خدا شما را جزای خیر دهد و شمار رحمت همایه من خواهد بود پس اند
 بر لشکر حمله کردند و یکی از ان در می گفت **اليوم قد طاب لنا طعاف**
لا تجزعي يا نفس كل فان غير الله واحد نشان دمی الجود والنما
رفيع الشأن و دیگر می گفت **ان تنكرني فاننا ابن الاكث** و بین
على دين الحسين والحسن و لا ابالي بالخطوب في الزمن اذا رضی
عني النبي المومنان حیز بنی صادق عالی السن محمد جد الحسین
 و الحسن پس شصت نفر از ان سپاه بکشتند شهید شدند و چون این دو شهید
 شدند امام از جانب چپ و راست نظر کرد و از یاران جز انکی ندیدند بر کشید و فرمود
يا مسلم بن عقيل يا هلال بن نافع يا حرا الرياحي يا حبيب بن مظاهر
يا زهير بن القين يا جابر بن عروة و یا هانی بن عروه یا فرسان الوغا
ويا ابطال الهيجا مالی انادیکم فلم تجیبون و ادعوکم فلم تسمعون و صر عکم



در شهادت اصحاب انظرو

۲۴۳

والله يب الموت وارزاكم الدهر الخون بر فرمود انا لله وانا اليه
 راجعون پس اين اشعار بخواند قم اذا نودوا للدع مله والقوم بين
مدغس ومكدس لبسوا القلوب على الدرع واقبلوا يتهاقنون
على ذهاب الاتقى نهر الحسين فيالهم من فية حاروا الجنان
والبسوا من سندس و بر وایتى الشكه حوت حشرت زينب خاتون مشاهده كرد
 كه همد ياران برادرش شهيد شدند مگر يكى از آنها فدا كرد عمر سعد و فرمود لعنك الله
 اتريد ان تقتل الحسين اهذاجزاء فاطمة الزهراء منك يا ويلك اما
 تخاف من غضب الجبار خدا تو را لعنت كنند ميخواهي حسين را بكشي ايا اين است
 رعائتي كه از فاطمه زهرا ميكني ايا از غضب خداوند جبار نميترسي پس عمر چون اين كلام
 از دختر علي بشيد اشكتي بر صورت و ريشش جاري شد و از خجالت سر پيچانفتند
 و همچ جواب نكفت و شيخ مفيد در ارشاد فرموده كه بعد از شهادت عبدالله بن الحسن لشكر از
 راست و چپ بر ياي مانده كان از ياران امام حمله كردند و تمام آنها را كشتند مگر سرف
 يا چهار نفر كه باي مانده و حمايت امام مي كردند تا آنها تر شهيد شدند و بقي وحده
 و قد اثنى بالجراح في مراسه و بدنه فجعل يضاربهم بسيفه و هم
 يفرقون عنه يميناً و شمالاً و بالجملد يك يك از ياران آنحضرت بسوي شهادت
 شهادت بسوي ميدان شدند و بعدادت شهادت قايم شدند پس باي مانده برادر مكر
 فرزندان و برادران و اقرباي او و مقتضاي بعضي اخبار آنكه ماداميكه يكى از
 اصحابش زنده بود نكذاشتند كه يكى از اقرباي آنحضرت بچنگ رود و لكن از جمله روايات
 چنان مشفاد ميشود كه اصحاب باختلاف عبيدان رفتند بعضي هي از آنها شهيد
 شدند و برخي با آنها و جمعي بعد از آنها مثل ايكه از شهاب الدين عايله نقل شده
 كه بعد از شهادت قاسم و برادرش حجاج بن مرق و عبدالله بن اكدن و برادرش
 عبيد بن رفتند و كشته شدند و الله اعلم بحقايق الامور و حضرت قائم در دنيا ريتكه
 مكره جماعتي از انصار آنحضرت را نام برده و بر آنها سلام گرفته چون نيز بين حصين همداني
 و عمر بن كعب انصاري و نعيم بن عجلاني و زهير بن قين و عجله و عمرو بن قرطه و حبيب بن مظاهر
 و حرب بن زيد و عبدالله بن عمير كلبي و نافع بن هلال بن نافع بن مرادي و انس بن كاهل اسدي

۲۲ در سنه دو و سيست و پنجاه و دو و از ناحيه
 مقدسه بدست محمد بن خالد صفهاني مروزي آمد
 و بندين طاب و حسن در كتاب اقبال بسند خود روايت کرده



در شهادت ال عقیل وال جعفر

۱۴۴

وقتی بن مهر و عبدالله و عبدالرحمن ابی عروه و حجت بن حوی مولی ابی ذر و شیب بن عبدالله
 بهشیل و حجاج بن زید سعدی و قاسط و کرش ابی زهیر و کنانه بن عتیق و ضرغام بن
 مالک و جویب بن مالک و عمر بن ضبیعه و زید بن ثابت و عامر بن سلم و عنب بن
 عمرو و سالم مولی عامر و سیف بن مالک و زهیر بن بشر و بدر بن معقل و حجاج بن سرف
 و مسعود بن حجاج و بهرث و جمع بن عبدالله و عامر بن حسان بن شریح طایه و حیان بن
 حارث سلمانی و جندب بن عمر بن خالد و اذکره اش سعید و زید بن زیار بن
 مظاهر کنیدی و ذاهد اذکره عرب بن حنی و خزاعی و جبلة بن علی شیبانی و سالم اذکره
 بنی المدینه کلبی و اسلم بن کثیر اندی و نهر بن سلیم انزی و قاسم بن حبیب انزی و
 عرب بن احدث خضری و ابی تمام عرب بن عبدالله صالیدی و خنظل بن اسعد شامی
 و عبدالرحمن بن عبدالله الکمر و عامر بن ابی سلامه همدانی و عابس بن شیب شاکری
 و شاذان شاکری و شیب بن سیرج و عبدالله بن سیرج و سواد بن غیر فیهی و عرب بن
 عبدالله جندی قال السلام علیکم یا خیرایضار السلام علیکم یا صبر
 فنعیم عقبی الدار بوالکرام الله صیو الابرار لقد کشف الله لکم الغطا
 و مهد لکم الوطاء و اجزل لکم العطا و کتم عن الحق غیر بطاء و انتم
 لنا فرط و نحن لکم خلطاء فی دار البقاء و تفصیل کیفیت مبارزت بیاری
 از این جمله در کتب مذکور نیست و در روضه الصفات که هفتاد و دو کس از معلقان
 انحضرت در کربلا شهید شدند و دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامه کنیدی کنیدی بود
 که عمر سعد و ابن زیاد فرستاد و دیگری غلام زوجه امام ۴ ما در مکه بود و چون
 بعد از قتل امام او را خواستند کربلا بزنند گفت من عبدی ام مملوک پس لو را رها کردند
 و از فرزندان امام دو کس را باقی گذاشتند یکی علی بن الحسین ۴ که مرخص بود و دیگری عمران
 الحسین ۴ که چهار ساله بود

مجلس هشتم

در شهادت ال عقیل بن ابیطالب و ال جعفر بن ابی طالب ۴

بدانکه ابیطالب چهار بر بود طالب و عقیل و جعفر و علی ۴ و طالب ده سال از عقیل
 بزرگتر بود و عقیل ده سال از جعفر و جعفر ده سال از علی ۴ بزرگتر بود و عقیل نود و شش سال



در شهادت العقیل و آل جعفر

۱۴۵

عمر کرد و در عهد خلافت معویه وفات کرد و مکالمات او با او معروف است و او را ده پسر بود
اول مسلم که در کوفه شهید شد و حکایت شجاعتش مشهور است و مادرش ام ولد بود و چنانکه
در جمله از کتب است که روزی معویه بعقیل گفت هل من حاجة فاقضها لى
ای حاجتی داری تا برآورم گفت کنیز بست که چهل هزار درهم میفروشدند او را برای من
بخش معویه از روی مزاح گفت تو مردی هستی امی کنیز که بخواه ده درهم قیمتش باشد تو را کفایت
میکند کنیز که چهل هزار درهم ارزش داشته باشد برای چه میخواهی گفت آرزوی من
اطاهنا قتلای غلاماً اذا اغضبتہ بضرب عنقک بالسيف یعنی امیدم
که با آن کنیز نزدیکی کنم پس برای من پسری بفرستد که چون او را بغضبافری کرد و قتل
بشیشند معویه بخندید و گفت قصه مزاح بود پس آن مبلغ مراد داد و آن کنیز را برآورد
عقیل خرید پس مسلم از او متولد شد و چون بخت رسید و عقیل وفات کرده بود
روزی بنزد معویه آمد و گفت زمین در مدینه دادم و صد هزار درهم قیمت اوست
میخواهم بفروشم ثمن آنرا بمن بده معویه امر کرد تا صد هزار درهم با او دارند و زمین را
تصرف کرد پس این قصه بکوش حضرت امام حسین گمرید معویه نوشت که اما
بعد فانک اغتربت غلاماً من بنی هاشم قابعت منه ارضاً لا یملکها
فاقبض من الخلام ما دفعته الیه وارده علینا الرضه یعنی پسری از
بنی هاشم را فریب دادم پس خریدی از او زمین را که از مال خودش نبود پس
آنچه باو داده از او بگیری و زمین ما را بدارد ثما پس معویه مسلم را احضار نمود و وثقه
امام را برایش خواند و گفت آنچه بود ادم بده و بگیری زمین را فانک بعت مالا لک
مسلم گفت تا که بکوت تو را بشمیرم ختم چیزی بگو خواهم داد معویه از شنیدن این سخن
برایست افتاد و شروع کرد بخندیدن و پای خود را بهم زد و گفت ای فرزندی من
سخنی بود که پدرت بمن گفت در آنحالیکه میخواست ما در قتل برایش بخرم پس آن
حزین نوشت ای قلم دوت علیکم الارض و سوغت صلیما ما اخذ
یعنی زمین داد کردم و حلال کردم برای مسلم آن مبلغی را که گرفت از من فقال
ایتم یا ال سفیان الا کرها و مسلم را برایتی بهما رسید و محمد و ابراهیم و
عبدالله و جعفر و محمد و عبدالله مدکر بلا شهید شدند چنانکه در مناقب ابن جوزی



سپورات قال وقتل عبدالله بن مسلم بن عقیل و امیر رقیه بنت علی علیه السلام
 عمر بن صبیح الصیدادی وقتل محمد بن مسلم بن عقیل و امیر ام ولد قله
 لقیط بن یاسر الجهنی پس آن دو فرزند مسلم که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام
 کردند و در کوفه در محبس این زن یاد محبوبی نمودند همان ابراهیم و جعفر نام داشتند
 و کیفیت شهادتشان معروف است و لکن شیخ صدوق در بحوالی نام این دو را
 ذکر فرموده است بلکه روایت کرده که لما قتل الحسین بن علی علیه السلام اخذ من معسکه
 غلامان صغیران و بحال انساب که محمد و ابراهیم در شهر کوفه شهید شدند و جعفر
 مسلم را چهار فرزند بود عبدالمطلب و حمزه و محسن و ابوتراب و از این کلام مستفاد
 میشود که جعفر کشته نشده پس محتمل است که او یا پنج پسر بوده و از زیارت قائمیه معلوم
 میشود که او را پسر عی بوده ابو عبدالله نام و شهید شده و از کتاب اعلام الوری
 نقل شده که مسلم را سه ولد بوده عبدالله و علی و محمد و در کتاب یحیی بن عبدالله کبی
 از آنها کشته نشد و آن مقتل شیخ ابی اسحق اسفرائینی معلوم میشود که او را سه پسر
 بوده مسلم بن مسلم و جعفر و عبد الرحمن و هر سه در کربلا شهید شدند و از بعضی اخبار
 معلوم میشود که او را نیز دختری بود دوستان یازده سال و در خدمت امام حسین علیه السلام
 بود و چون در منزل سوره خبر شهادت مسلم با حضرت رسید انداخته را طلبید و دست
 عطوفت بر سرش کشید آن دختر عرض کرد یا اعمی ما را یتیم قبل هذا الیوم
 تفعل بی مثل ذلک اظن انه قد استشهد والدی یتیم و یتیم و جهام
 و یتیم از پسران عقیل جعفر و عبدالله و عبد الرحمن و عون است و این جمله در کربلا شهید
 شدند و لکن جمعی یحیی بن جعفر و عبدالله را ذکر نکرده اند و ابن جعفر گفته که مادر
 جعفر بن عقیل ام الینین بنت النعمان بوده و مادر عبدالله ام ولد بود ششم عبدالله
 الاکبر هفتم علی و مادر این دو ام ولد بود و بر روایتی این دو نیز شهید شدند هشتم محمد
 و بر روایتی پسر او جعفر نام شهید شد نهم ابو سعید و بر روایتی پسرش محمد نام شهید شد
 دهم موسی و او بر روایتی کشته شد و اما جعفر بن ابی طالب که ملقب بطیار و دفی الجناح
 و در غزه مویه شهید شد پس او را سه پسر بود عبدالله و محمد و عون و مادر این سه
 اسماء بنت عمیس بود و گفته شده که آنها را علی علیه السلام تربیت فرموده تا بزرگ شدند پس خنجر



در شهادت ال عقیل و الجعفر

۱۴۷

عقیل را برای عون تزویج کرد و ام کلثوم دختر خود را بمحمد و دختر دیگر خود زینب را بعبد الله تزویج نمود و مشهور ترین آنها عبد الله بود و بمحمد معروف شد و وقتی مردی بنزد او آمد در حالیکه پای خود را بر کباب گذاشته میخواست سوار شود و بمنزله خود برود امر داد گفت ای بر سر رسول خدا من مردی غریبم که اخراجات مت تمام شده است عبدالله بن الفهر پای از مرکاب برید و گفت این ناقة مرا با آنچه در میان خرج است بتو بخشیدم پس بر این ناقة سوار شو این خرج را صرف مؤنه خود نما آن مرد چون آن خرج را کشود چهار هزار اشرفی با چند مردای خرد در آن بدید پس آن را برداشته برفت و وقتی عبدالله با امام حسن و امام حسین در راه مکه بمنزله عجزی فرود آمدند و او کوسفند خود را بر ایشان فرج نمود و چون آن عجز بمید رسید امام حسن هزار کوسفند و هزار تومان باو داد و امام حسین نیز بهیمت مقدار باو عطا فرمود و لکن عبدالله دو هزار کوسفند و دو هزار تومان بان عجز زیاده و بروایتی بعد از رسیدن خبر شهادت جعفر بعد از اینکه الجعفر سه روز عزاداری کردند پیغمبر بنزد آنها آمد و فرمود دیگر برادر دم گریه نکنید و اینک فرزندان من را بنزد من آورید پس این سر را بنزدش حاضر کردند امر فرمود سر را بر آنها را تراشیدند پس فرمود اما محمد پس شهادت بجویم او طالب دارد و اما عون پس بامن در خلق و خلق شهادت دارد پس دست عبدالله را گرفت و او را بلند کرد و فرمود خداوند خلیفه بفرما جعفر را در اهلش به نیکی و خیر و مبارک گردان برای عبدالله در تجارت او قدر در وایتی است که عبدالله جعفر گفت که چون پیغمبر از سفری میآمد اطفال اهل بیتش باستقبال میرفتند در یک سفری من بر اطفال سبقت کردم پس پیغمبر مراد پیش خود سوار کرد پس حسنان رسیدند و آنها را در عقب خود سوار کرد و اشته حدیثی عن فرمود که هرگز نخواهم گفت با حدی و عرش بنو سال رسید و او را بیت و چهار فرزند بود اول جعفر الاکبر و مادرش بنت خراش ابن بغیض نامش ام عمرو و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم علی و عون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم و مادر این پنج زینب خوانند دختر امیرالمؤمنین بود و در اعلام اربعی است که عبدالله را از زینب چهار فرزند بود علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم و از مناقب ابی جعفر مستفاد میشود که از بران عبدالله جعفر که مادرشان زینب بود کسی شهید نشد و لکن

۲ در عقیل خود سوار کرد
و نیز روایت کرده که وقتی پیغمبر



در بعضی از کتب است که دو طفل عبدالله که از زینب بود شهید شدند و مشهور است در السنه
که حضرت زینب اندر راهیای جنگ فرمود و خدمت برادر عرض کرد که پدرشان عبدالله
جعفر را گفته که چنین کنم پس محتمل است که دو نفر از این چهار پسر بوده باشد که به همراه
او در کربلا بودند و محتمل است که دو پسر دیگر باشند غیر از این چهار پسر هفتم و هشتم
حسن و عون الا صغر و مادرشان حمانه بنت المسیب الفزازی است و این عون در
کربلا شهید شدند و یازدهم ابوبکر و عبدالله و محمد و مادرشان خوصا بنت خضه
و محمد شهید شدند و برایتی عبدالله نیز در کربلا شهید شد و لکن ابن جوزی میگوید که
از فرزندان عبدالله جعفر و فخر شهید شدند عون اصغر و محمد و یازدهم و سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هیجدهم صالح و یحیی و هرون و موسی
و جعفر و ام ابیها و ام محمد و مادر ابیها لیله بنت مسعود است نوزدهم و بیستم حمید
و ام الحسن و مادر این گیزیده بیت و یکم و بیست و دوم جعفر و ابوبعید و مادرشان
ام الحسین بنت عمر است که از قبیل بنی صعصعه است بیست و سیم و چهارم و پنجم و ششم
و هفتم اسحق و اسماعیل و قثم و عباس و ام عون بیست و چهارم معویه ابن جزی
گوید که احدی از بنی هاشم نام فرزند خود معویه نگذاشت مگر عبدالله جعفر و چون
این نام بر فرزندش گذاشت طایفه بنی هاشم از او کناره کردند و دیگر با او سخن نگفتند
تا مرد و یکی از دختران خود را به حاج بن یوسف تزویج کرد و این مطلب موجب دهن
و سقوط منزلتش شد در نزد مردم و ولید بن عبد الملك او را بر این عمل تشیع و تهدید
کرد و با او گفت و یحک یا بن جعفر عدت الی عقيلة ال جعفر فسلتها الی عبد
بنی ثقیف یقتلونها والله لئن عشت لامرینک العجب عبدالله عزادار
و ولید از وی بنیز رفت و لکن وفات عبدالله پیش از خلافت ولید اتفاق افتاد و با کمال
مقصود اصیل از این مجلس ذکر شهادت خویشان حضرت امام حسین است از فرزندان ^{عقیل}
و فرزندان جعفر و فرزندان عبدالله جعفر پس میگوئیم که چون تمام یاران آن مظلوم از
بیکانگان شهید شدند نوبت شهادت بخویشانش رسید پس بر وایتی پیش از نوزده تن
نبودند شانزده نفر از خویشانش و دو نفر از یارانش و یک تن از غلامانش چه نوبت بال
پیر رسید جهان جامه صبر برهم دریده فلک کشته بر شورش و غلغله زمین شد



در شهادت العقیل والاحقر

۱۴۹

هر از قشر و لوله . پس اینجا عت بر کرد یکدیگر جمع شدند و تن برك دادند و یقین بشهادت
 کردند پس یکدیگر را وداع نموده عازم بر حرب شدند و کویا می گفتند . ما که دادیم دل
 دیده بطوفان بلا . کویا سیل غم و خانه دینار ببر . و بروایتی النکته شاه مظلوم
 یاران خود اکثرا دید اهی درد ناک از دل غناک بر کشید این چند نفر از خویشان
 که باقی مانده بودند بر کردش جمع آمدند و عرض کردند که ای نوز دیده صدر مستدرست
 وای سرور سینه شاه عرصه ولایت وای نوز چشم فاطمه زهرا وای باقی مانده ازال عبا
 هیچ اندیشه بخود راه مده و داغ ملال بر سینه مندر که تا ما را جان دوید است دست از
 یاری تو برندادیم آمر و احنا لروحك الفداء و انفسا لنفسك الوقا چه ما
 زندگی بعد از تو نخواهیم و تا یکت از ما زنده است ترانیده است ما سوخته داغ محبت تو ایم
 از شعله بلا مارا چه بر دا و ما غرقه دریای ولای تو ایم از سیل فنا ما را چه باک زیرا که
 اگر خانه تن ما بطوفان محبت و بلا ویران گردد مثل جان قدس ثیان ما بجان بازی در
 راه تو معجز میگردد و اگر این کالبد عرضی ما در عمارت شادید مغرور میشود نفس ناطقه
 قدسیر ما بلند آید فوکه قلم مجبور میگردد چگونه دست از دامن تو برداریم و حال آنکه تو
 وسیله نجاتی و در ظلمات دنیا ما را اب حیات . ما از میان خلق کناری گرفته ایم
 و اندک کناری غیش نگاری گرفته ایم . دامن تخت بر همه عالم نشانده ایم . و آنکه
 بصدق دامن یاری گرفته ایم . سر کشته کشته ایم چه بر کار سالها . تا بر مثال نقطه
 قراری گرفته ایم . صد بار جستم برون از حصار تو . تا بهر جان خویش حصار ی
 گرفته ایم . اندر میان کرد بر دیب سیده ایم . مردی میان کرد و غباری گرفته ایم
 چندان بی سوار و پیاده دیده ایم . تا عاقبت عنان سوار ی گرفته ایم . پس خواهش
 ما النکته امروزه و در قدم تو سرانیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم . سر که نه در راه
 عزیزان بود . با کرانه است کشید بدوش بر امام مظلوم از شنیدن سخنان انصاریت
 و دوی انصا دعای خیر فرمود و امقا را مقامات عالیه و مراتب سامیه بشادت داد
 و بر صبر و شکیانی ترغیب فرمود و بروایتی النکته این مطلب بعد از شهادت علی اکبر بود
 و بروایتی النکته حجت یاران حضرت شهید شدند خود بتض نقیس مصمم حرب کردند و
 حجت اقر باین از بنی هاشم این عزیمت را از انحضرت فهم کردند همه متفق الکلمه شدند



که تا ما زنده ایم رواندایم که تو مجرب روی پس بایکدیگر وداع نمودند و عانم حجاج شدند
 و اول کسی از ایشان که مصمم میداد شد عبدالله پس مسلم بن عقیل بود که خواهر زاده آن
 حضرت بود چه مادری رقیه بنت علی بود و وقف بازاء الحسین و قال یا مولای
 آماذن لی بالبراء یعنی عبدالله آمد و در برابر امام ایستاد و عرض کرد که ایارخصت میفرماید
 که بمبارزت این قوم مردم و مرکب هست بعرضه اخذت رسانم امام فرمود یا بنی کفالت
 و اهلک من القتل ای فرزندان من تو و اوال عقیل و اشهادت بدست مسلم کفایت کرد
 و المصافقت بدست بر است و بر و ایتیم فرمود که مادرت رقیه را بردار و از این وادی بیرون
 شو چه این قوم هر چشم بر من دارند و تا مرا به پیشت بروای دیگری نمیکند قال یا اعمه
 بای وجه القی جلدک ممدلاً و قد ترکک یا سیدی و الله لا کان ذلك ابداً
 بل اقبل حتی القى الله بذلك یعنی عبدالله عرض کرد که چون تو دلا و کذا دم و بروم
 فردا عقیامت بجه رو نظر بصورت جدت پیغمبر غایم ای اقای من هر کز چنین مطلبی
 نخواهد شد که من تو را در این صحرا در میان اعدایم بگذارم و خود بروم بلکه در راه تو جان
 منایه خواهم کرد و باد شنان تو خواهم حرب کرد تا کشته شوم و بر دایت کاشی در موضعه
 الشهداء عرض کرد یا بن رسول الله بذاتک معبود که جنت لا بحق بخلق فرستاد که مرا
 بمیدان کذا و انکار ذار مخالفان باز مدار تا من نیز در خدمت تو در جبهه بدر یا بروم
 و چنانکه اول کسیکه در وفاداری تو جان فدا کرد بدر من بود نخستین از احرار که در
 هواداری تو سر و پا زد من باشم امام ۴ او را در کنار گرفت و فرمود ای مولی غم کذا
 و ای مرا از پرغم یاد کار چشم تو برداشتن و دل تو خرم بود این زنان ان نیز بر من
 حرام شد و در دنیا مصلحت ما با تمام رسید پس او را وداع کرد و بحر لبش اذن داد
 پس عبدالله بجانب میدات آمد و حالیکه آستینهای خود را بالا زده بود و این جز
 میخواند نحن بنوهاشم الکرام نحی بنات السید الهمام سبط رسول
الملك العلام نزل علی القاری الضغام فدونکم اضرب بالصمصام
و الطعن بالعتال باهتام ارحی بذک الفوز فی القیام عند
ملیک قادر علام و این جز را بومخف ذکر کرده و اما شیخ صدوق در مجالس
 میفرماید که عبدالله این جز میخواند اقسمت لا اقتل الا حراً و قد جئت



الموت شامرا اگر ان ادعی جیانا فزا آن الجبان من عصی و قرا
و برایت مجارین جز میخواند الیوم القی مسلما و هو لے و فتنة باد و اعلم
دین النبی لیسوا یقوم غر فوا بالکذب لکن خیار و کرام النسب
من هاشم السادات اهل الحب امر فیه بینم بدر سوخته جان را ه بین
شر مظلوم کتم روح روان را ه باد دولت جاوید در اغوش درایم ه در روضه فردوس
عروسان جهان را ه زان پیش که باشی جلوت بنشینم ه با خاک برابر کنم این جمع
سکان را یس مرکب بجلان در آورد و مبارز طلبید چون کسی در برابرش نیامد خود را
بر لشکر زد کاهی چون مرغ تیغ زنت شمشیر ابدار را کار صیقل دهد و کاهی چون شهاب ثاقب
به نیزه اتش با جله میخورد پس بر دایت ای محقق نود سواره را بر خاک هلاک انداخت
و بر دایت محمد بن ابی طالب فقاتل حتی قتل ثمانیة و تسعین رجلا فی ثلاث جمعات
یعنی در سه جمعه نود و هشت نفر را بکشت و بر دایت شیخ صدوق ه سه نفر را بکشت پس
در انحال بنا بر آنچه در کتاب روضه الشهداء نوشته است عمر سعد روی بقدامه بن اسد
فراری کرد و گفت تو تعلیم مرا هم حرب کرده بیرون رود و لیراد متوجه دفع این جوان
ها شمی شو شاید که بلای او را از سر لشکرمت بگرداند و خود را در میان مبارزان کوفه
و شام سرافراز نماید قدامه با سلاح تمام بر آسبی سوار شد و در برابر عبدالله بن مسلم
آمد عبدالله بنیزه بر او حمله کرد قدامه مرکب برانگیخته پیش او بیرون شد هرگاه عبدالله
بر او حمله کردی او روی بگریز او روی و هر چند عبدالله در عقب او تا ختی بویی نزدیک
اسب عبدالله بجهت تشکر از تاخت فرمفاند نیزه از دست بینداخت و تیغ برکشید
و بکوشه صیدان بایستاد قدامه چون دید که عبدالله بنیزه ندارد شاد شد مرکب برانگیخته
نیزه حواله سینا و کرد او خود را خم داد نیزه قدامه در گذشت خواست که حمله دیگر آورد
که عبدالله شمشیر برد هان او زد که یک نیمه سر او بران شد پس دست بوند و گریزد
او را گرفته از پشت مرکب در کرد انید فالحال بر مرکب او سوار شد و اسب خود را بغلام
خود داد و نیزه خود را اندمین در برود و مبارز طلبید کسی جرأت مبارزتش نکرد هم
از او ترسانان و هراسان شده هیچکس را نهره ان نبود که در برابرش آید پس خود را بمیمنه
و میسر و قلب لشکر زد و قریب به بیت نقر را بکشت و بیاری از شجاعان نامدار را



بدا البوار فرستاد پس خواست که بنزد امام بر کرد که پیادگان سر راه بروی گرفتند
 خلع و مشقی شمشیر بزد و بای اسبش را قلم کرد عبدالله در نهایت جلاکی از اسب
 فرو جست و خود را در زمین استوار گرفت که ناگاه نوفل بن حمیر یا عمر بن صبیح صیدا
 نیزه بر او زد و او را شهید کرد و بر روایت ابی مخنف و مرهه ملعون بهم وقوع نی
 لبتره فر صریحاً یعنی ملعون تیر بسوی او انداخت و آن تیر بر پینه او نشست پس بر روی
 خاک در غلطید و از حمید بن مسلم روایت شده که گفت آن السهم اصابه وهو واضع
 ید علی جبینة فابتره في راحتہ و جبهته یعنی در حالیکه عبدالله دست خود را
 بر پیشانی خود گذاشته بود که تیر یا آمد و آن تیر دستش را بر پیشانیش بدوخت فلما
 نظر الیه الحسین و قد انزع قال اللهم اقل قاتل العقیل ثم قال فانا لله وانا
 الیه راجعون یعنی چون نظر کرد امام و دید که آن پسر هاشمی بر روی خاک افتاده عرض
 کرد که یا خدا یا بکنی کشتن ال عقیل را ای فرزند انا لله وانا الیه راجعون و در زیارت
 قائمیه است که السلام علی القاتل بن القاتل عبدالله بن مسلم بن عقیل
 و لعن الله قاتله عامر بن صعصعه و قیل اسید بن مالک السلام
 علی ابی عبدالله بن مسلم بن عقیل و لعن الله رامیه و قاتله عمر بن
 صبیح و از این کلام مستفاد میشود که قاتل عبدالله بن مسلم عامر بن صعصعه و بقول
 اسد بن مالک بوده و اینکه از پسرهای مسلم ابو عبدالله و بنی عقیل عبدالله بوده و
 قاتل عمر بن صبیح است و محتمل است که این همان محمد بن مسلم باشد که چون برادر
 خود را کشته دید بمیدان آمد پس از جیب و راست گشت و بیافکند تا آنکه از بسیاری
 زخم که بر او زده اند از پای درآمد و مؤید این مطلب است اینکه در زیارت قائمیه ذکر
 از شهادت محمد بن مسلم نشده و حال آنکه در بسیاری از کتب ذکر آن شده و لکن ذکر
 کرده اند که قاتل او لقیط بن یاسر جهنی است و در بعضی از کتب لقیط بن ایاس جهنی
 ضبط شده و در بعضی کتب است که قتل ابی جهم الارفی و لقیط بن ایاس
 الجهنی و این جمله منافیه است با زیارت قائمیه و در مقتل شیخ ابی اسحق است که بعد از
 شهادت علی بن الحسین مسلم بن مسلم بن عقیل بمیدان آمد و این مرجع میخواند الیوم
 القی صلیما و هو ابی و فقیه ما توا علی دین النبی و التقی بسادة



در شهادت آل عقیل و آل جعفر

۱۵۲

قالوا المني اولاد هاشم الرسول العربي لم يحملة كره ووفد نفر بكت لم ازان
 جعفر برادرش حمله كرد و بانزده نفر بكت و پس ازان عبدالرحمن برادرش حمله كرد و پنجاه نفر
 بكت و كشته شدند و در مقتل ابي مخنف است كه بعد از شهادت عبدالله بن مسلم حضرت
 فرمود آملوا عليهم جميعا يارك الله فيكم و يادروا الى الجنة و دار الامان
 خیر من المهورات هم بیک دفعه حمله كنید و بگوی بهشت بشتاید كه محل امن و امان است
 و ذلت و خواری بدان نیت و لكن در جمل از مقاتل است كه چون جعفر بن عقیل برادر زاده^۳
 خدا را كشته و در خاک و خون اغشته دید زار و زاریكیت و بنزد امام آمد و رخصت
 مبارزت خواست پس اسب خود را در میدان جولان داد و این جزو بخواند انا الغلام
 الابطي الطالب من معشر هاشم و غالب و نحن خفاصة الذواب
 هذا حبيب الطيب الطالب من غرة البر التقي العاقب و ابو المفاخر ترجمه اش
 برانظم آورده قره العین عقیلم من و صولای حسین دل و جان باك ز لایم^۴ مرگم
 شین این حسین بن علی است كه جبریل امین بر او شهادت داده و مراد دحلل اجنحت
 پس هم ملت این شتر زاده كه هست قره العین نبی چشم و چراغ ثقلید پس لشكر
 حمله كرد و بهر طرف كه روی میاورد از كشته چته میساخت و بر وایتی بانزده نفر بكت
 و در روایتی است كه دو نفر بكت پس بیکبار دشمنان گرفتند و او را بجزئیتهای
 پی در پی از پای در آورند و بر وایتی قاتلش بشربت حوط هلاله بود و بر وایتی عرو بن
 عبدالله خنجر به و در زیارت قائمیه است كه السلام علی جعفر بن عقیل لعن
 الله قاتله و راصیه بشربت حوط الهمدانی و اذابه الفرج نفل شده كه گفت
 امرام النعن بنت عامر العامری قتل عرو بن عبدالله الخنجر فین
 رویناه عن ابي جعفر الباقر و چون عبدالرحمن بن عقیل برادر و برادر زادگان
 خود را كشته دید رخصت گرفته عیدان آمد و این جزو بخواند ابي عقیل فاعرفوا مكانا
 من هاشم و هاشم اخوانی كهول صدق سادة الاقران هذا
 حسین شاخ البنیات و سید المشیخ مع الشبان پس بران مخالفان
 و عبده شیطان حمله كرد و دمام بدان حیر مردكش مردم كشی دست میگرد خوش
 پس بر وایتی هفده نفر را از روی زین بر روی زمین انداخت پس بدست عثمان بن^۵ خالد



جهنمی یا عمر بن خالد بن اسد جهنی یا عبدالله ختیمی علی اختلاف شریک شهادت نوشید
 در جعفری روایات است که او را بتی شهادت کردند و چون عبدالله اکبر ابن عقیل برادران
 و برادرزادگان خود را کشته دید دستور داد از امام گرفته در برابر لشکر آمد جعی را کشت
 و عاقبت بدست عثمان بن خالد بن اشم جهنی و بشر بن حوط قاضی یا مردی دیگر از قبیله ^{هذلی}
 شهید شد پس علی بن عقیل بمیان آمد جعی را کشت و کشته شد و قاتلش معلوم نیست پس
 محمد بن عبدالله اکبر بن عقیل که مادرش بنا به خبر از کتاب اعلام الورع نقل شده است ام های
 دختر امیر المؤمنین بوده چون پدر و عموهای خود را کشته دید بمیان آمد و کشت و کشته شد
 و قاتلش معلوم نیست و اما شهادت برادرش عبدالرحمن بن عبدالله اکبر معلوم نشده بلکه
 از کلام صاحب اعلام الورع مستفاد میشود که او شهید نشده است و بر روایت دادن روز
 جمعی دیگر از بنی عقیل کشته شدند مثل محمد بن ابی سعید بن عقیل حیاته که در زیارت
 قائمیه نیز یصح بان شده قال السلام علی محمد بن ابی سعید بن عقیل و لعن ^{الله}
 قاتله لقیط بن یاسر الجهنی و از ابی الفرج نقل شده است که گفته است و امر ام ولد قاتله
 لقیط بن یاسر الجهنی ره ماه بسهم و محفلت که ابو سعید کینه عبدالله اکبر باشد
 پس محمد بن ابی سعید همان محمد بن عبدالله مذکور خواهد بود و در مقتل ابی مخنف است
 که از بنی شهادت جابر بن عروه و مالک بن داود و موسی بن عقیل عیار زنت رفت و این
 رجز میخواند یا معشر الکهل و الشبان اضرکم بالسيف و اللسان احمی
 عن الفیة و اللسان و عن امام الانس ثم المجان اضری بذک خالق
 الانسان سجانہ ذوال ملک الدیان پس بران گروه حمله کرد تا هفتاد نفر
 از آنها بکشتن شهید شد و قاتل او نیز معلوم نشده و چون آل عقیل بنو ابی خریل شهادت
 یافتند نوبت شهادت بال جعفر بن ابیطالب رسید پس اول کسی که از ایشان حاضر
 سفر آخرت شد محمد بن عبدالله بن جعفر بود بمحضت امام حسین ^{و عرض کرد} که ای شاهبان
 بلند پرواز عرصه ولایت و ای عنقای دلربای قاف قرب و هدایت مراد سوری ده
 که جان خود را تشار قدمت غایم چه از روی من آنست که پیش از آنکه در فضایی بهشت
 طیران کنم و بیال شهادت روی باشیانه سعادت ارم چنانچه مرغ دانه را بر چینند
 دانه وجود این جغد صفتان ویرانه ادبار و بوم سیرتان ایشان انکار و استکبار را

و عرض کرد



در شهادت آل عقیل و آل جعفر

۱۵۵

بنقا و کاردار از عرصه میدان بر چنین امام مظلوم او را رخصت داد پس بمیان میدان آمد
و این جز میخواند تَشْكُوْا اِلَى اللّٰهِ مِنَ الْعَدُوْلَاتِ قتال قوم زاری عیانت
قد ترکوا معالم القرآن و حکم التزیل و التبیان و اظهر الکفر مع الطغیان
باشما کاردار خواهم کرد . رو بهان را شکار خواهم کرد . از برادر حسین علی .
جان خود را شکار خواهم کرد . تا کم دست ظالمان کوتاه . با عجب استوار خواهم کرد
کین خود از شما بخواهم خواست . سرب را شکار خواهم کرد . شکوه در پیش جعفر طیار
از شما بشمار خواهم کرد . بی بران ظالمان حمله آورد و جمعی را طعمه شمشیر ابد ساخت
و بروایتی ده نفر را بجهنم فرستاد پس بدست غار بن نهشل تیمی خید شد قَالَ السَّلَامُ
عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الشَّهِيدِ مکان ابیه التالی لایحه و واقعه بیدنه
لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَ عَامِرِ بْنِ نَهْشَلِ التِّيمِيِّ و از این زیارت جنات متفاد میشود
که شهادت محمد بنی از شهادت عون بوده . و لکن مشهور در کتب مقاتل است که چون عون
عبد الله جعفر برادر خود را کشته دید به رخصت امام خود داد و میان لشکر انداخت
و این جز میخواند ان تکررید فانا بن جعفر شهید صدق و الجنان
ازهر یطیر فیها یجنح اخضر کفی بهذا شرقا فی المحشر ما یم
بقیه عناقها . برخاسته از ره کائنات . در معرض رغبت شهادت . بردست نهاده
نقد جانها . چون اختر تیغ زنت کشید . در دیده اهرت سناها . نظرش بر قاتل برادر
افتاد که بالای سرش ایستاده میزاهد سرش جدا سازد بیک ضربت کارش بساخت پس
بجوی شاه مظلومان بتاخت و از او عذر خواست و عرض کرد که چون از فراق برادر
ببخود بودم از جناب شما استیازه نکردم حالیا اذن بفرمایند تا بمبارزه دشمنان روم . ای
قبله طراندین باری . طاقتی نیستیم از انها . کز خدمت تو ملول کردیم . و وزیر وزیر
کنم جهانها . یا بفرود شیم حاش الله . وصل تو با صل خانها . پس امام او را وداع کرده
و رخصتش داده بران لشکر حمله کرد بسیار عیال بکشت و بروایتی سه سواره و هجده
پیاده را بجهنم فرستاد اخرا لامر عبد الله بن بطه طایه او را شهید کرد و بروایتی عبد الله بن
قطبه یتها نه کانه الزیاده السلام علی عون بن عبد الله بن جعفر الطیار
الجنات حلیف الایمان و منازل الاقران التابع للرحمن التالی للمشاف



والقرآن لعن الله قاتله عبد الله بن قطبة التیهانی و در کتاب روضه الشهداء
و جمله دیگر از مقاتل نوشته است که این محمد و عیون که شهید شدند خواهر زادگان شاه مظلوم
بودند و از زینب کبری که زوجہ عبد الله جعفر بود متولد شده بودند و چون امام عاظم سفر
عراق شد عبد الله بن محمدش رسید و از زینب گفت در رکابش بعیلید و بر عیون عذر خواست
چرا نعرش نزد سال گذشته بود قال صاحب الطبقات و کان قد خرب فوه و
سقطت اسنانه فکان یطبخ له الرید و الشئی اللین فیاکله و کان اذا قیل
له انک لست باکل شق علیه ذلك و عرض کرد که این دو پسر من را در رکاب انجناب باشند
و در بعضی کتب است که بعد از شهادت حضرت عاظم زینب خواصن کسوهایی این فرزندان
شان کرد و سر در چشمشان کشید و لباس خود بریشان نمود و شمیر برکشان بست
گفت ای مادر فدای جانم • جان من بآبادی کرد انشان • داده ام از شیر و جات
شیرتان • تا غایم طعم شمیرتان • کیوانشان شان کردم از کلاب تا نمایند این زنان
ان خون خناب • هر کشایدی کوتر بچکان • تا باخ سکه سازند اشیان پس
ان دو را بنزد برادر آورد و اذن میآوردت برایشان طلب کرد امام فرمود شاید عبد الله ماضی
نیاشد عرض کرد که در هنگام سفر او خود بمن گفت که اگر قضیه روی دهد باید پسرهای من
پیش از فرزندان برادر من بمیدان روند و جانان را نشان دهند تا نمایند پس بعد از آن حاج بسیار
و سوگند دادن بمادر و پدر و جد و اخیاران و برادران و رحمت داد پس ان دو طفل
بیاده کو سواره بکوش شمیر بدوش بمیدان آمدند عمر سعد چون نظرش باین دو طفل افتاد
بشاخت و گفت عجباً للرحم عجب محبتی دارد این خواهر برادرش که طفلان خود را پیش از
فرزندان برادرش بمیدان فرستاده و انها را فدای برادرش کرده پس ان دو طفل هاشمی
بر لشکر حمله کردند و حیوان شجاعی از انها بظهور رسید که لشکریان در عجب شدند اخر
الامر هانی بن یتیم تیری بوی محمد انداخت و کارش بساخت عیون پیش آمد و گفت
ای برادر لا تعجل فانی سال الحق بك شایه کن که من هم بقرصم پس اسید
خضری تیری بویش انداخت و او را شهید ساخت امام آمد و ان دو طفل را در بر کشید
و رجلاهما تحت طمان علی الارض و بوی خیمه کاهشان آورد همه زنان بیرون آمدند
مکر مادرشان زینب که مبادا نظرش بان فرزندان بیفتد و بیاید نماید و باعث نقصان



در شهادت آل عقیل و آل جعفر

۱۵۷

شود مؤلف گوید که ناخذ صحیحی در روایات و تواریخ معتبر ندیدم بر اینکه این محمد و عون
 فرزندان زینب بوده اند و چون در فرزندان عبدالله جعفر و محمد و عون بود .
 اشتراك در اسم موجب اشتباه شده چه ماد عون مقتول حماناست و ماد محمد مقتول
 خواصا بوده چنانکه انوار رخ معتبره بهت میاید و لکن بعضی مقرایات وجود استحضار
 مؤید مشهور است و در جمله از کتب است که چون خبر شهادت شهیدان مدینه رسید
 ابوالسلاسل که ازاد کرده عبدالله بن جعفر بود کریان جاگ کرده بنزد عبدالله آمد
 عبدالله گفت چه خبر آورده گفت دو فرزندت مرا کشته شد عبدالله شرع کرد
 بگریست و این اشعار میخواند ها من احسن یا بنی الدنیا ها کالدریت
تطی عنهما الصدف یعنی کیت نیکوتر از شما های دو فرزند من که در صفا مانند
 بودی هتید که از صدف کیت نیکوتر از شما ها که بمنزله کوش و دل من بودید کیت
 نیکوتر از شما ها که بمنزله مخ استخوانهای من بودید ابوالسلاسل گفت هاذا
مالقینا من الحسین یعنی این مصیبت که بر ما رو داد جهت حسین بن علی بود
 چه اگر این دو پسر همراه او غیر قتل کشته نمیشدند عبدالله بن جعفر غضبناک گردید
 مثنی بردها ن او بزد و فرمود یا بنی اللحناء الحسنین تقول هذا ای فرزند کنین
 کنید ایانست بامام حسین این نوع جنایت و بی ادبی میکنی و این سخنان پیچوده
 میگوید الحمد لله الذی استشهدا بیت بدی الحسین لیتبی کنت معهما و استشهد
 قبلهما یعنی خدا را که دو فرزند من در کابش کشته شدند و ای کاش که من هم در خنجرش
 بودی و کشته شدی مؤلف گوید که این حکایت هم دلالتی ندارد بر اینکه آن دو پسر آن
 زینب بوده اند اگر چه منافاتی هم ندارد و حد اعلام الوری است که اما زینب کبری دختر فاطمه
 دختر رسول خداست پس ترجیح خود او را عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب و زائدا برای
 او علی و جعفر و عون اکبر و ام کلثوم و در این کتاب ذکر است از شهادت دو فرزند زینب نیست
 بلکه نام محمد هم مذکور نیست و بر روایت ابی الفرج النکه ازال جعفر بنزد دروغا شود و
 عبدالله بن جعفر کشته شد و لکن ابن جوزی و جمیع دیگر جز محمد و عون
 اصغر را ذکر نکرده اند و باجماع چون اولاد عقیل و اولاد جعفر شهید شدند مانند بر شاه
 مظلومان عکرا بدران و برادرزادگان و فرزندان آیا اغظوم را در این حال چه حالی بود

ها من احسن یا بنی الدنیا
 ها کالدریت
 تطی عنهما الصدف
 یعنی کیت نیکوتر از شما های دو فرزند من که در صفا مانند بودی هتید که از صدف کیت نیکوتر از شما ها که بمنزله کوش و دل من بودید کیت نیکوتر از شما ها که بمنزله مخ استخوانهای من بودید ابوالسلاسل گفت هاذا مالقینا من الحسین یعنی این مصیبت که بر ما رو داد جهت حسین بن علی بود چه اگر این دو پسر همراه او غیر قتل کشته نمیشدند عبدالله بن جعفر غضبناک گردید مثنی بردها ن او بزد و فرمود یا بنی اللحناء الحسنین تقول هذا ای فرزند کنین کنید ایانست بامام حسین این نوع جنایت و بی ادبی میکنی و این سخنان پیچوده میگوید الحمد لله الذی استشهدا بیت بدی الحسین لیتبی کنت معهما و استشهد قبلهما یعنی خدا را که دو فرزند من در کابش کشته شدند و ای کاش که من هم در خنجرش بودی و کشته شدی مؤلف گوید که این حکایت هم دلالتی ندارد بر اینکه آن دو پسر آن زینب بوده اند اگر چه منافاتی هم ندارد و حد اعلام الوری است که اما زینب کبری دختر فاطمه دختر رسول خداست پس ترجیح خود او را عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب و زائدا برای او علی و جعفر و عون اکبر و ام کلثوم و در این کتاب ذکر است از شهادت دو فرزند زینب نیست بلکه نام محمد هم مذکور نیست و بر روایت ابی الفرج النکه ازال جعفر بنزد دروغا شود و عبدالله بن جعفر کشته شد و لکن ابن جوزی و جمیع دیگر جز محمد و عون اصغر را ذکر نکرده اند و باجماع چون اولاد عقیل و اولاد جعفر شهید شدند مانند بر شاه مظلومان عکرا بدران و برادرزادگان و فرزندان آیا اغظوم را در این حال چه حالی بود

پیدا شده



در شهادت فرزندان امام حسن

۱۵۸

از تصویب عقل حیدر و دل بریان و دیده کرمان میشود . کجا احد که نالدیش داوره
که سبطش يك تن و خشمش هزار است . حسن کوتاه برادر را شود پشت . که او
تنها و یاستها دو چار است

مجلس نهم در شهادت فرزندان امام مؤمن حضرت امام حسن
علیه السلام که در عده اولاد آن بزرگوار اقول بسیار است شیخ مفید در کتاب ارشاد فرموده
که اولاد آن سرور یازده نفر بودند هشت پسر و هفت دختر و بعضی یازده پسر و دو دختر
و بعضی یازده پسر و شش دختر و بعضی سیزده پسر و شش دختر و بعضی یازده پسر و هشت
دختر و بعضی شانزده پسر و چهار دختر و بعضی بیست پسر و یازده دختر و بعضی هفت پسر
و چهار دختر و بعضی هشت پسر و هفت دختر و بعضی دوازده پسر و پنج دختر با محضرت
نسبت داده اند و علامه مجلسی در کتاب تذکره الأئمه از اب خشاب که یکی از علمای
اهل سنت است نقل فرموده که او يك دختر و یازده پسر بان سرور منسوب نموده و در
بجای انساب است که او چهار پسر و يك دختر بوده و ما تمام فرزندانیکه بان بزرگوار نسبت
داده اند ذکر مینمایم پس میگوئیم که اول پسرانش زید است که مکنی بابی الحسن است و مادرش
ام بشر خنجره است و زیدیه او را امام میدانند و در واقعه کربلا زنده بود و صد سال عمر
کرد و در خدمت امام حسین علیه السلام بکربلا حاضر نشد و لکن با عبدالله زبیر بیعت کرد و در
حسن مشیت است که مکنی بابی عبدالله است و مادرش ام خوله فرزند است و بر وایتی که
شیخ مفید در ارشاد آورده آنکه حضرت امام حسین علیه السلام با و فرمود اینك فاطمه و
سکینه دختران منند هر کدام را میخواهی بتوزیع نمایم او از شرم سر در پیش انداخت حضرت
فرمود که فاطمه را که بمادرم بشیر تراست بتوزیع مینماید و او از فاطمه سر بردارد عبدالله
و ابراهیم و حسن مؤلف گویند که این روایت منافی است با حدیث توزیع فاطمه برای قاسم
و بروایتی آنکه این حسن دو کربلا حاضر شد و زخم بسیار خورد و بعد از شهادت امام
او را از میان کشتگان بیرون آوردند و تنجهایش خوب شد سیم حید است که
ملقب با شرم است و مادرش ام اسحق عقیقه است چهارم و پنجم و ششم علی اکبر و علی اصغر
و جعفر است هفتم عبدالله اکبر است و مادرش ام ولد بوده هشتم عبدالله اصغر است
و مادرش زینب بنت سبیع است و کنیه اش بابی بکر است و در بسیاری از کتب يك عبدالله نام



در شهادت اولاد امام حسن

۱۵۹

در اولاد حضرت ذکر شده و مادرش را نفیله گفته اند و بعضی گفته که ام ولد بوده و در بعضی
 کتاب است که امام حسین علیه السلام دختر خود سینه را با او تزویج فرمود و در کربلا بدست عربی از
 بنی عدی شهید شد تمام عمر است و مادرش ام ولد بود و همراه عمش حسین علیه السلام بکربلا آمد و
 شهیدانست که شهید نشد و بر وایتی آنست که چون اهل بیت را بشام در مجلس یزید حاضر
 کردند با او گفت منوایی با پس من عبدالله کشتی بگیری گفت مرا قوت کشتی نیست و لکن
 بدست من جاقوتی یک و بدست او هم بده یا او را بکشد پس ملحق شوم بچشم رسول الله صلی الله علیه و آله و
 علی بن ابیطالب علیه السلام یا من او را بکشم پس او را بجدش ای سفاک و معویه بر سر نام و این روایت را
 نسبت بسید الساجدین نیز داده اند و بر وایتی آنست که چون عمر این سخن گفت یزید نظر عی
 باو کرد و گفت ما جز ما را تراید تقصص نمایند که آیا بالغ شده است گفتند هنوز مکلف
 نشد است پس از قتلش گذشت و بر وایتی در انحال یازده سال از سنش گذشته بود
 پس یزید گفت هل تلد الحیة الا الحیة و در بعضی نسخ عربت من ضبط شده پس محتملست
 که او غیر از عرویه باشد و هم قاسم است و او با عمر از یکجا در است و در کباب عمش شهید شد
 یازدهم عبدالله بن حسن است که در سمرقند در خدمت پدرش وفات کرد و مادرش ام ولد بود
 و او را هم طایفه الهاجرات و مادرش ام اسحق بود و در جود و سخاوت ضرب المثل بود
 سیزدهم و چهاردهم محمد اکبر و محمد اصغر است و مادر داول معلوم نشد و مادر دوم کلثوم
 دختر فضل بن عباس بن عبدالمطلب است یازدهم و شانزدهم جعفر و حمزه است هفدهم
 ابوبکر است و مادرش ام ولد است هجدهم و نوزدهم اسمعیل و یعقوب است و مادرشان
 حیده بنت اشعث بن قیس است که آن حضرت را زهر خوراند و بعضی گفته اند که حیده
 فرزند نشد و این قول مشهور است بیستم احمد است که در کربلا شهید شد و بعضی عیای
 او علی ضبط کرده است بیست و یکم عقیل است بیست و دوم بشر است و گفته شده که او نیز
 در کربلا شهید شد بیست و سیم عبید الله است چنانکه در کتاب مطالب السوال آورده است
 و ظاهر آنست که این همان عبید الله اصغر باشد و اما تمام دخترانیکه بان حضرت منسوب شده
 پس اول آنها ام الحسن است و مادرش ام بشر است بنت ابی مسعود انصاری و مادرش
 با مادر یزید یکی است و او بچایان نكاح عبید الله زبیر بیرون آمد و از آنجهت بود که زید
 با او بیعت کرد و بعضی گفته اند که دختر آنحضرت مختصر همین دختر بود دوم فاطمه کبری است



مشاهدات اولاد امام حسن

۱۶۰

ومادرش ام کلثوم است بنت فضل بن عباس است وصاحب بجالانساب دختر آنحضرت و آنحضرت در هجرت
فاطمه دانسته است سیم فاطمه صغری است چهارم ام عبدالله است که در حباله نکاح سید
سید امد نجم ام سلمه است ومادرش ظیاء نام داشت و کین بود و او زوجه عمر بن حضرت مجاد
بود ششم ام الخیر است ومادرش ام بشر بود هفتم سکینه است هشتم ام الحسین است نهم
رقیه است که زوجه منذر بن زبیر بن العوام بود دهم ام عبدالله است یازدهم ام عبدالرحمن است
ابن جوزی گفته است که و هی ام ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین و امها ام ولد نامی
صافیه و در بعضی نسخ مناقب ابن جوزی بجای ام عبدالرحمن ام عبدالله است و شاید که
این صحیح تر باشد چه دانسته ام عبدالله زوجه امام زین العابدین ^ع بود و جمعی ذکر کرده اند
که نسلی از پسران آنحضرت بنود مکران زید بن الحسن ^ع که او را نه فرزند یا مکر بود و حسن بن الحسن
که او را چهار فرزند یا زیاد تر بود و احوال و حکایات فرزندان فرزندان امام حسن ^ع در
تاریخ مسطور است و احوال فرزندان او ذکرش نیز عوجب الطناب است و لکن ذکر آن فرزندان
که در روز عاشورا در محضر برادرش شهید شدند مقصود در این مجلس و در این ^{مطلب}
نیز اختلاف است چه بعضی عبدالله و قاسم را یکی دانسته قال فی البهار و فی اکثر الروایات
ان القاسم بن الحسن ^ع و بعضی گفته اند که از فرزندان آن بزرگوار در مکه بلا یغ قتل حاضر
بودند سرت شهید شدند اول ابی بکر بن الحسن دوم عبدالله سیم قاسم و دوت دیگر چون
کودک بودند کشته شدند قال ابن الجوزی و استصغروا الحسن بن الحسن ^ع علی ^ع
فلم یقتلوه و استصغروا ایضا عمر بن الحسن فلم یقتلوه و ترکوه و سن این دو یعنی
حسن بن الحسن ^ع و عمر بن الحسن ^ع از یازده سال کمتر نبوده چه همین مدت واسطه بود مابین وفات
آنحضرت و واقعه کربلا و در مقتل ابی مخنف است که احمد بن الحسن ^ع نیز شهید شد و از سن
مبارکش شافیه سال گذشته بود پس شهدا از اولاد آنحضرت چهارند و تفصیل شهادت
ابی بکر بن الحسن ^ع مراد در کتاب ندیم و در کتب بهریت قد اکتفا شده که شهید شد و قاتلش
عبدالله بن عقبه غنوی یا خدعه عقبه است علی اختلاف و در زیارت قائم است السلام
علی ابی بکر بن الحسن بن علی الزکی الولی المکرمی بالسهم الرمدی لعن الله قاتله
عبدالله بن عقبه الغنوی و لکن در مروضه الصفات که با امیر المؤمنین ^ع کسی نماند مگر زینا
و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خند سال دیگر عمر و نام و یک پسر امیر المؤمنین ^ع حسن ^ع



در شهادت اولاد امام حسن

۱۶۱

که هنوز او را از شیر باز نکرده بودند و امام حسین^ع در این اثنا بخیمه سوار شده و گفت
 برادرزاده من را بمن دهید تا او را دیده و دایم کنم آن طفل را پس او را بردند و در آتش آنکه
 امام حسین^ع کبر روی آن کودک پوسه زده او را عینواخت که ناکام تیری بر مقتل آن طفل
 آمد امام حسین^ع گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله^ص انکما از اسب فرود آمد
 و بشیر خویش مقدار بسیار از زمین کنده و آن پسر را دفن کرد پس محتملست که ابوبکر بن الحسن^ع
 همین طفل بوده است زیرا که اصناف بجد شائع است در عرب و کیفیت شهادت عبدالله
 باختلاف ذکر شده و هم چنین در سنن شریفی بعضی گفته که او طفلی بود که هنوز بلوغ نرسیده
 بود و بعضی گفته که او جوانی بود رشید و مقتضای جمع آنست که در فرزندان امام حسین^ع
 دو عبدالله نام بوده عبدالله اکبر و عبدالله الاصغر و هر دو وقت در مدینه عاشورا شهید
 شدند و نشود که عبدالله الاصغر را سن کمتر از یازده سال بوده باشد بجهتی که ذکر
 شد پس آنچه در بعضی السنن مذکور میشود که سنش نه یازده بوده غلط است و تواند بود
 که این عبدالله باین سن از فرزندان دکان اعفیت باشد نه از فرزندان صلیب و
 بر تقدیریکه در فرزندان او عبدالله بوده چنانکه بعضی از ارباب تاریخ ذکر کرده
 و هر دو شهید شده باشند عدد شهیدان از فرزندان یحیی خواهد بود و دانستیکه بعضی
 بشر نام را از اولاد امام حسن شمرده و از شهداء کربلا دانسته و شیخ مفید در
 ارشاد صیر مایه و اما عمر و القاسم و عبدالله بنوا الحسن بن علی^ع قاسم
 استشهدوا بین یدی عمهم الحسین بن علی^ع بالطف مرضی الله عنهم و
 ارضاهم و احسن عن الدین و الاسلام و اهل جزاهم و این منافی است با کلام ابی حنیفه
 که عمر بن الحسن بجهت کودکی او نکند و گفت در باب اسماء آن کسانی که از اهل بیت شهید
 شدند صیر مایه و القاسم و ابوبکر و عبدالله ابناء الحسن بن علی^ع بر محتملست
 که کاتب اشتباه کرده یا خود شیخ و محتملست که مسمی یک باشد و تعدد در اسم باشد و بالجمله چون
 کیفیت شهادت ابوبکر بن الحسن بر وجه تفصیل در کتب مذکور نبود و هم چنین کیفیت شهادت
 بشر بنا بر قول بعضی و شهادت عمر بن الحسن بنا بر احتمال تعدد ما تفصیل شهادت عبدالله
 الاصغر و عبدالله اکبر قاسم را در ضمن چهار فصل ذکر مینمایم **فصل اول**
 در کیفیت شهادت عبدالله اکبر است و او جوانی بود رشید و چهره داشت بقر از ماه



و خوشید و رجاعت و جلالت و حید و در صباحت و ملاححت فرید و بمصداق الولد ستر آید
 شاهزاده بود فطین و نبیه صاحب تاریخ روضه الصفا از تاریخ احمد کوفی نقل میکند که
 بعد از عون بن عبدالله بن جعفر عبدالله بن الحسن سلاح پوشیده بر اسب نشست و او
 جوانی بود که در حسن و ملاححت نظیر عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود را گفت
 مجزی خواند و بر مخالفان حمله آورد و بچنگ مشغول شد و آن ظالمات از خدا بیم نرسیدند
 و جوانی جنان را هلاک کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم بر ایشان خاطر و
 اندوهگین گشت و بر فوج او تاسفها خورد و او را زداده که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت
 من بر این واقعه که ما را دست داده و بر این بلیه و محنتی که روی نموده صبر کنید و ناخوش
 مباشید که بعد از این مرغ هر راحت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود و صاحب
 کتاب روضه الشهداء که از کتب عراقی معروف است میگوید که بعد از شهادت خواهرزاده های
 آن مظلوم نوبت برادرزاده های آن مخوم مهموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود
 نوجوانی چون ماه نوکاسته و مانند سروااسته پیش عم عزیز خود آمد و گفت ای خلاصه خاندان
 نبوت و امامت و میراث و نقاره دودمان ولایت و کرامت مرا دستوی ده که طاقت فراق
 خدایان ندارم و بار مهاجرت ایشان را تحمل نمیانم حسین فرمود آه چگونه اجازت دهم
 تو را یا دگر برادر می و یا جان شیرین برابر عبد الله گفت ای عم هوای آن دلم که سر
 در قدمت فدا سازم و بقدر وسع و امکان دد دفع خیمان بگویم پس اجازت یافته روی
 بمیدان نهاد مجزی خواند که مضمونش این بود: خواجه هر دو جهان جدم است
 جد دیگر دلی ذوالمن است پدر محترم محشم نوزدینای زهر احسن است
 دین شهنشاه کرانایه حسین هادی راه حق عم من است پس ای آنکه حلق
 مبارز نماید بر لشکر حمله کرد بیت و مدد فریخت و خود را بجز سعد رسانید قصد
 دی کرد و فرار نمود و در میان سواران پنهان گردید تا آنکه عبدالله از کشت طلب
 مبارز فرمود عمر بنی صف لشکر استیاد و لشکران را بر حرب عرض می نمود و وعده
 زمره کتب میداد مجزی شامی پیش عمر آمد و گفت ای پسر سعد قدا عار نیامد که
 با داعیه سپه سالاری از این جوان هاشمی فرار کردی عمر گفت ای مجزی چنان عزیز است
 و عمر بی عوض اگر فرار نکردی جان به نبرد می اگر خواست که راستی سخن مرا باور کنی



در شهادت اولاد امام حسن

۱۶۳

اینک این جوان دوصیدان ایستاده است و جوینده مبارز است پیش روی او مبارز است کت
بختری غضبناک شد با با اصد سوار روی بعید الله بها حضرت امام حسین دو نفر از
اصحاب خود با غلام خویش و زان نام بیاری ان شاهزاده و الامقام فرستاد پس بران لشکر
حمله کردند و ان با اصد نفر را فرار دادند شبی معی لعم بانک بر بختری زد که شرم ندای
که با این همه مردان کاری از چهار نفر میگریزی پس با اصد نفر اعلو و بعد از انها از جای
جنبیدند در آنحال فرزندان بر لشکر بختری حمله کرد و صد و بیست نفر را نیزه و بیست نفر را
بشمیر کشت و بختری و لشکرش را متفرق ساخت و لکه زیاده از صد جوهر تیر بر پشت
رسیده بود پس از بیای جراحت و شدت تشکر بیافتاد و جان بحق تسلیم کرد و عبدالله
بر لشکرش حمله آورد و انها را متفرق کرد پس روی لشکر مخالف خود و مبارز طلبید هر چند
عمر لشکر را تحریف خود هیچکس جرات نکرد عمر دشنام بلشکر میداد یوسف بن الاحبار نزد
عمر آمد و گفت یا بن سعد منشور ملک می تو گرفته و علم سپهسار لاری تو را فرشته
چرا خود پیش من روی و ما را دشنام میدهی عمر گفت که امیر ما این زیاد عرا را مورد محکم
گرفت کرده نه مجرب کردن تو باید محکم محکم من باشی پس اگر مجرب من روی شکایت تو را
با و خواهم خود یوسف بن رسید و در برابر عبدالله آمد و نیزه حواله او کرد عبدالله نیزه او را
زد کرد و تیری بر حلق و ش زده که از قفاش بیرون آمد پس از مرکب بر زمین افتاد
و بجهنم واصل شد پسرش طارق جوهر پدر را کشته دید بمصاف عبدالله آمد و با و دشنام
میداد عبدالله نیزه حواله او کرد او تیغ برانند و نیزه عبدالله را دو نیم نمود و خواست آن
تیغ را بر عبدالله فرود آورد که عبدالله سر دست او را در هوا بگرفت و چنان دستی را
فشار داد که استخوان ساعدش دهم بشکست و تیغ از دستش بیافتاد عبدالله بدست
دیگر که بندش بگرفت و از روی زینش چنان بر زمین زد که تمام استخوانهایش خورد شد
و بجهنم واصل کرد دید پسرش مددک نام در برابر عبدالله آمد و بجهنم کرد و ناسزای
لبا را گفت عبدالله او را فرصت نداد چنان شمشیری بر سر او زد که یک نیمه تنش بر زمین
افتاد و نیمه ان بر روی زمین ماند عبدالله پیش آمد و پایش گرفته از مرکب در انداخت و بر
اسبش سوار شد و مبارز طلبید لشکر یان سرها به پیش انداخته کسی بمصافش نیامد حمله
بر انها کرده و زان را محاکم انداخت تشکی برا و غالب شد نزد عمر بن کواش امام حسین



برگشت و عرض کرد یا عم العطش العطش امام فرمود ای نوز چشم عم وای سرور سینه پر غم حاج
جد پدرت تو را آب خواهند داد عبدالله مریع بمیدان نهاد و پسران را مرد بر او حمله کردند
و تیر و تیغ بر او میزدند تا آنکه از کار باز ماند خاست که خود را با امام رساند نکذاشتند خست
عباس چون اینجا را مشاهده کرد علم بدیعت علی اکبر داد و خود را برادرش عون بمید عبدالله
آمدند و او را از میان آن لشکر بریدند آوردند و او بجهت بسیار عیاجاحت از عیقا بنها
استه میراند که ناکاه ظالمی از کین دلمد و شمشیری بر میان دو کف عبدالله زد
پس او را سب بر زمین افتاد و جانش عیان ازین تسلیم شد عباس نظر بعقب کرد و این
حال را مشاهده نمود خود را بقاتل او رسانید و او را بجهنم فرستاد پس عبدالله را بر داشته
بزند امام آورد و مخدرات حرم بسیار بر او گریستند و بر جوانی او افسوس میزدند افسوس
از آن نهال گلشن کامرانی که در اول نوبهار جوانی بخزان اجل پشمرده شد و دروغ از آن
چشمه آب زندگانی که از هبوب صحر اجل ناکهان چون نفس زهریر افسرده گشت
تمام شد کلام صاحب روضه الشهداء بر وجه تلخیص و اختصار و گفته است که خروج
حضرت قاسم و شهادت او بعد از خروج عبدالله و شهادت او بوده و لکن مجلسی به
در کتاب مجاد عبدالله ذکر شهادت قاسم میفرماید تخرج عبدالله بن الحسن الذي
ذكرناه اولاً و الاصح انه برز بعد القاسم وهو يقول ان تنكروني فانا بن
حيدر ضعام اجام وليث قسوه على الاعادي مثل رخ صره
اكيلكم بالسيف كيل السنده فقتل اربعة عشر رجلاً ثم قتل هاني بن
ثيت الحنظري فاسود وجهه قال ابو الفرج كان ابو جعفر الباقر يذکر ان حمله
بن کاهل الاسدي قتل و مروي عن هاني بن ثيت القاضی ان رجلاً
منهم قتل و قال عبدالله بن ابراهيم در روضه الشهداء نوشته فيهان بن زهير است و مرجع
او اين است ان تنكروني فانا فرج الحسن سبط النبي المصطفى المومنين
و شيخ مفيد در ارشاد میفرماید که هاني بن ثيت قاتل عبدالله بن علی بود پس محتمل
که اشتباه بجهت اشتراك در اسم شده باشد و در زیارت قائم است که السلام علی
عبدالله بن الحسن بن علی الزکی لعن الله قاتله و راجع حمله بن کاهل
الاسدي بن اینکه قاتل حمله بوده اظهار است الا آنکه مراد عبدالله اصغر باشد پس



در شهادت اولاد امام حسن

۱۶۵

مناقبی خواهد بود و الله اعلم بحقایق الوجود **فصل** در معرفت شهادت
 عبدالله بن الحسن الاصفهانی است ابن جوزی در کتاب تذکره الخواص از صاحب طبقات نقل کرده
 که در عدد اولاد امام حسن کفنه و القاسم و ابوبکر و عبدالله قتلوا مع الحسین
 يوم الطفوف و امهم ام ولد و لا بقیة لهم و قيل اسم امهم نفیله آله ان قال
 و عبدالله الاصغر و امه زینب بنت سبیع بن عبدالله اخي جریر بن عبدالله
 البجلي و این کلام صحیح است در اینکه دو عبدالله در فرزندان امام حسن بوده و در اینکه
 عبدالله مقول با قاسم از یک مادر بوده و لکن ذکر نکرده از اینکه عبدالله اصفهانی
 یانه اگر چه ظاهر کلامش آنست که شهید نشد چنانکه ظاهر کلام شیخ طوسی و جماعتی آنست که
 از فرزندان آنحضرت عجز قاسم کسی شهید نشد و ایشان متعرض ذکر شهادت جواد
 و لکن شهادت این طفل محصوم که بمجد بلوغ نرسیده و غیر مراهق بود یعنی نزدیک بلوغ هم
 نبود یعنی یازده ساله یا دوازده ساله بود در السنه و اقواء نثر و نظام معروف و ذکرش در
 کتب مرایه مشهور است و در بعضی از آنهاست که شهادت این طفل بعد از افتادن امام
 حسین رخسار بود و لکن در شادی شیخ مفیده و لهری سدید طوسی مذکور است
 که در هنگامیکه آن مظلوم دست از قتال کشید بجهت جراحتی که بر بدن مبارکش رسید بود
 مالک بن یسر کنیدی بنی امد و دشنام داد او را و ضربت بر فرقهش زد که کلام او را بار کرد
 و آن ضربت بر مبارکش رسید و خون جاری شد و آن کلام بر از خون شد و بود که اگلت
 یمینک و لا شربت بها و حشرک الله مع الظالمین پس آن مظلوم آن کلام را از
 سر انداخت پس خرقة طلب فرمودند و سر خود را بان بستند و کلاهی دیگر خواستند و بر سر گذاشته
 و تمام بر او بست و مرجع عند شمر بن ذی الجوشن و من کان معه الی مواضعهم
 فمکتوا هنیئته ثم عادوا الیه و احاطوا به فخرج الیه عبدالله بن الحسن بن
 علی و هو غلام لم یراهق من عند النساء یشتد حتی وقف الی جنب عمه
 یعنی شمر و لشکرا و در اینحال از نودان ولی ذوالجلال بمکانهای خود برگشتند پس اندکی در
 مواضع خود بماندند پس بسوی مظلوم برگشتند و کرد او را گرفتند پس عبدالله بن الحسن
 بسوی آن لشکر بیرون آمد از نودان آنحضرت و چنانکه بر دشمنان حمله میکرد یا آنکه بر سرعت
 و کوشش تمام میآمد یا آنکه خود را بسوی خود رسانید و در پیروی او ایستاد فلحقته **بسیار**



در شهادت اولاد امام حسن

۱۶۶

در بیان شهادت امام حسن

بنت علی^۴ لتجسس فقال لها الحسين احبسیه یا اختی فلبی وامتنع علیها
 امتناعاً شديداً وقال والله لا افاق عی یعنی بر حضرت زینب خاتون ازد نبال
 ان طفل از خیمه بیرون آمد تا باور رسید و خواست که او را بخیمه برده و نگاه دارد حضرت امام
 حسین^۴ فرمود بنییب که ای خواهر من او را نگاه دارد و نگذازد که در اینجا بیاید پس عبدالله
 از بر کشت بخیمه مضایقه کرد و هر چند خواست زینب او را ببرد امتناع نمود امتناع شدیدی
 مرغی که سویی تو کرد پرواز ده دیگر سر ایشان نذازد و گفت قسم بخدا که از غم جدا نمی‌شوم و از
 خدمتش می‌مانم دیگر عزیزم مؤلفه کجایم که بجز حضرتش نباشی نیست . کجایم که عوی
 مرا سپاهی نیست . قسم بذات که عوجا نشوم . ز خدمتش نزد عمر تا فدا نشوم و لعل
 که آن طفل یتیم از مشاهده لشکریان و صیحه ایشان و برق برق شمشیر و تیروسانان بسیار
 خائف و هراسان شده خواست که خدمت شاه مظلومان باشد بجان آنکه چون در
 پناه او باشد از شر این جمله دماران خواهد بود که ناگاه موجب کعب یا حمله بن کاهل علی
 الاختلاف شمشیر حواله شاه مظلومان کرد تا بر بدن شریفش فرود آید فقال له
 الغلام و یلک یا بن الخبیثه اتقتل عی آن طفل چون اینحال دید برخورد بلب و بند و از
 دل صغیر بر کشید پس بان ظالم فرمود وای بر تو ای حرامزاده ایامی خواهی عوی مرا بکشی
 فاتقاها الغلام بیده پس امضوم دست خود را پیش آورد و هرگز تا عوی خود را
 از آن ضربت محافظت ننماید فاطمها الی الجمله فاذا ید معلقة ان ظالم به مروت
 و آن کافر به رحم شمشیر خود را چنان بردست ان طفل به کتاف فرود آورد که دستش را از
 گوشت و استخوان قطع نمود تا آنکه پوستش باقی ماند و دستش پوستی او بخته شد پس
 چون ان کودک این حال را مشاهده کرد ندای و آه از جگر بر کشید زیرا که عادت کودکان آن
 که در هنگام رسیدن صدمه یا فاجعه خود را میخوانند و بانها استغاثه میکنند و یا آنکه گمانش
 آن شد که چون عوی به دفع این محنت از وی نکرده شاید مادرش تواند که جاره برای او کند
 و لکن در بعضی کتب است که چون آن طفل اینحال بدید ناله و آه از دل بر کشید یعنی ای عوی یا
 بر من چه مهر یافتم و این نسبت بر یتیمان لایستما بخودش میداد است چه آنحضرت بعد از پدرش
 امام حسن^۴ کفیل او را بود و او را بجای پدر مهر یاب بود فاخذ الحسين فضمه الیه
 یعنی چون شاه مظلوم ان طفل معصوم را با اینحال ملاحظه فرمود گرفت او را و چون جان شیرینش



برگشت

در شهادت اولاد امام حسن

۱۶۷

بیرکفت وقال یا بن اخي اصبر علی ما نزل بک واحتب فی ذلک الخیر
 و فرمود ای فرزند برادر صبر نما بر آنچه بر تو وارد شد و طلب نما در این مصیبت و محنت
 از هر مرد کار خیر و ثواب را فان الله یلمحک بإیألتک الصالحین بدینیکه خدا
 میرساند تو را بپدران صالحین تو میدهد بتو بهر از مقام و منزلت ایشان ثم
 رفع الحسین یدیه وقال اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا واجعلهم
 طرائق قدما ولا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لیضرونا ثم عدوا علینا
 فقتلونا پس امام ^ع دوست خود یسوی آسمان بلند کرد و گفت هر مرد کار اگر این قوم
 مهلت دارد تا زمان معینی پس عتق سازانها را و سنک تفرقه و پراکندهی در
 جمیع ایشان انداز و والیان امر را از اینها راضی ساز چه ایشان خوانند ما را تا
 ما را یاری کنند پس بر ما سر کشی کردند و ما را کشتند و در بعضی کتب است که در آنحال که
 آن طفل بروی سینه عیسی چسبیده بود حمله نریب انداخت و او را شهید کرد پس در
 همان حال شمر فریاد برآورد که برای من آتشی بیاورید تا خیمه ها را با هر کسی در آن است ^{بود}
 بجز آنم انمظلوم فرمود ای شمر میخواهی عیال مرا بسوزانی خدا تو را با آتش بسوزاند ^{او را ملامت} شبت
 انملعون حیا کرده مراجعت کرد و فی اللهوف قال الراوی فیما هم حرملة بن کاهل
 لیهم فذبحه وهونی جرحه یقیهمین حال کمان کورک استغاثه و ناله میکرد که
 ناکاه حرملة ملعون نریب با و انداخت و او را در کنار عویش شهید نمود و بر دایمی
 است که در آنحال عده اش زینب ناله برکشید و گفت یا بن اخي لیت الموت
 اعدنی الحیوة لیت السماء الجبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت
 علی السهل ای فرزند برادر کاش مرده بودم و کاش آسمان بر زمین میچسبید و کاشکی
 کوهها از هم میپاشید و بر دایمی چون مادر این طفل ندای و آماه فرزند را شنید
 از خیمه بیرون آمد و ناله و آواز داد و آقرا عیناه از دل پر درد برکشید و از این حدیث
 چنان مستفاد میشود که این واقعه جالسوز در حالی بوده که حضرت امام حسین ^ع نزدیک
 خیمه ها ایستاده بوده است نه آنکه بیرونی زمین افتاده باشد و ظاهر بعضی روایات
 آنکه انمظلوم در آنحال پیاده بوده است مؤلف گوید که هنگام نوشتن این مصیبت
 دلم به اختیار سوخت و اشکم به اختیار جاری شد پس چه حالی داشت امام مظلوم



و چه دلی داشتند مادر و عمهای این طفل معصوم از مشاهده دست پریده اش از شمشیر
دین مجروحان نیز و لنعم ما قتل مصابهم هو المصائب الوجود و حزین
مثاله لا یوجد فعیشنا طول الزمان النكد فلن تری کاجری
مشتهرا کن لی معینا بالبکا علیهم لاسیما السبط الشهید اکرم
تعد فی المصطفی و تلطم و امه البتول ثم حیدرا بالیت
شرعی هل انوح اهل بین العداء ام الذیج طفله ام خیمها
محرقة و نسله مشردا مشهرا شهرا و لیکنی اشعر هل اندب
بین الاعادی بالطبی تضرع ام جسمه سمر القنات تضرع ام لحشاه
بالظلمات تعرا **فصل** سیم در کیفیت شهادت احمد بن الحسن بن
علی بن ابیطالب است اگر چه در اکثر کتب ذکر کرده اند و از کیفیت شهادتش ندیدیم و گن در
مقتل ابی مخنف مذکور است که چون حرب بریند شهید شد جعل بیاری و اغریاه
و اعطشاه و اقله ناصراه امام معین یعیننا اما من یحیرنا اما من
ناصرنا اما من محام عن حرم رسول الله یعنی در این حال مظلوم صحابی
کر بلا مترغم باین مقال بود و از یکی و بی یاور عرب میآید و بصوت بلند ناصر میگوید
خرج الیه من الخیمه غلامان کانهما قران احدهما اسم احمد و الاخر اسم
القاسم ابنا الحسن بن علی بن ابیطالب و هما یقولان لیتک لیتک
یا سیدنا هاتحن بین یدیک مرنا بامک یعنی پس در آن هنگام بیرون آمدند
یسوی اعطلوم از خیمه دو پسر که در حسن و جمال ماهی بودند بی همال نام یکی از آن
دو احمد بود و نام دیگر قاسم که پسران حضرت امام حسن بودند و آن دو میگویند لیتک
لیتک ما ترا یادی میکنیم و اینک بخدمت حاضریم امر بفرما بیا با مر خدمت که ما مطیع
تو و فرمان برداریم فرمان تو را همه چشمیم تا بیرون آید همه کوشیم تا چه فرمان آید
فقال لهما احملایا من حرم جدکما ما ابقی المده غیرکم بامرک الله
فیکما لیس امام بان دو شاهزاده و الامقام فرمود که برای شما حمله کنید و حایت غایت
از حرم جد بنبر که از خود چه مردگار برای من بجز شما ها یا یاور عرب و آنکذا شتر است لمؤلفه
گفت آن شتر بقاسم و احمد که دو فرزند و دیده احمد حمله آرید بر سپاه یزید و آن یزید



در شهادت اولاد امام حسن

۱۶۹

لعین زشت پلید . حمله آرید تا که جات دارید . که ز شیر خدا نشان دارید . حمله آرید تا
 زمینج و الم . قامغ آیند بکیان حرم . بی در احوال نختین حضرت قاسم بمباردت
 ان منکبت رفت و بر زن من بجد اخوه احمد و له من العرسته عشر سنه
 و حمل علی القوم و انشا یقول ایند انا بجل الامام بن علی اضربکم بالسيف
 حتی یقتل من و بیت الله اولاد البی طعنکم بالرمح وسط القسط
 یعنی چون حضرت قاسم شهید شد برادرش احمد بمیدان مباردت تاخت و عرش شاترد
 سال بر گذشته بود و بروایتی نوزده سال پس حمله کرد بر لشکر و میگفت که بدرستی که
 منم فرزند امام حسن . فرزند علی بن ابیطالب و میرنم شما ها را بشمشیر تا آنکه شمشیر
 بشکند و از کار بیفتد ما یم سو کند بخانه خدا فرزند ان پیغمبر خدا میرنم شما ها را
 بنیزه در میان کرد و عتبار جنک لمؤلفه بدیندای یوفایان که ص . کلی
 هشتم از بوستان حسن . حسن کیت فرزند مولی علی . علی آنکه باشد خدا را ولی
 چه هشتم من از بخل ال عیا . برادر من بنیزه دمار از شما . در ایندم بمیدان مبارز منم
 بشمشیران بخاک افکنم . و بر دایتی چون ماه طلعتش از افق میدان طالع شد
 لشکریان موجال ان نوجوان شدند پس هر چند مبارز ظلیل سپاه دل سیاه بیکدیگر
 نگاه کردند و جرات مبارزتن نکردند ثم حمل علی القوم و لم یزل یقاتل
 حتی قتل من القوم ثمانین فارساً و مرجع ال الحسین و قد غارت عیناه
 فی ام مریاسه من شدة العطش فنادی یا غماه هل شربة من الماء ابردا بها
 کبدی و اتقوی بها علی اعداء الله و رسوله یعنی پس ان نوجوان ها شمشیر
 لشکر حمله و کردند و پیوسته با انها جهاد میکرد تا آنکه هشتاد نفر از انها را از زمین
 بر روی زمین انداخت پس بجای عم خود امام حسین بر گشت در حالیکه چشمهایش
 از شدت تشنگی در برش فرو رفته بود پس فریاد برآورد که ای عم منبر کلد ایادست بر می
 لشیرتی از آب داری تا من بنوشم تا جگر من خنک شود و بسبب ان بر جهاد اهل نهاد قوت
 یابم و بر کشت دشمنان خدا و رسولی دلیر کردم لمؤلفه و سوز تشنگی ای شاه دست
 هلاک منم . بخوش حرم ای که سینه جاکشدم . فقال الامام یا بن الاخ صبر
 قليلا حتى تلقى جديک رسول الله فيسقيک شربة من الماء لا تظن ابعد هاهنا



یعنی شاه مظلومان بان جوان فرمود که ای فرزند برادر اندکی صبر نما تا آنکه حدیث پیغمبر
 خدا و ملاقات نماید پس بنوشاند و از شربت که هرگز بعد از آن تشریف فرج
 الغلام الی المارقین لعنم و حمل علیهم و انشا یقول اصبر قليلا فالمنی بعد
 العیش فان روحی فی الجهاد تنکس لا اری الموت اذ الموت وحش
 و لم اکن عند اللقاءات عیش یعنی پس احمد بوی ان کافران بیدین برکت و براتها
 حمل کرد و میگفت که اندکی صبر نمایم تا از پس تشنگی بار زوهای خود برسم و از دست جدم
 سیراب شوم بدرستی که جان من در جهاد بادشمنان دین کوشش نماید و خود را
 بتعب میاندازد و من از مرگ وحشت امیز بایک ندادم و از لقای شجاعان در میدان
 نبرد مرا اضطراب نیست چه من مرد مرد و هزبر نبردم ثم حمل علی الملعونین
 فقتل منهم حمین فارساً و انشد بهذه الابیات الککم من بنی المختار
 ضبا یشب لهولہ راس الرضیع یبید معاشرا لکفار جمعا
 بکل مهند غضب قطع یعنی آن سبط حیدر بعد از جمله غزوت بر لشکر مجاهد نفر
 دیگر را از بلای مرکب بر خاک هلاک انداخت و میگفت بکسید بسوی خود ای کافران
 از فرزندان پیغمبر مختار ضربتی را که از هول آن شیر خواره پیر میشود و هلاک میشود
 جماعت کافران را بنمیشیران ثم حمل علی القوم فقتل منهم ستین فارساً ثم
 قتل حمدا لله یعنی در جمله یتیم که بران قوم تاخت شصت نفر را از مرکب بر زمین انداخت
 پس آن جوان ها شمشیر شید شد حمد الله و احد قاتله و بر وایتی آنکه در این کرب تمام
 آن جماعت بر او حمل کردند تا او را شهید نمودند و در این مقتل نام قاتل او مذکور نیست
 و در زیارت ناحیه ذکر عی از احمد بن الحسن^ع نشد و نام ابی بکر بن الحسن^ع با قاتل مذکور
 شد چنانکه در اول مجلس دانستی و محتمل است که ابوبکر همان احمد بوده باشد چنانکه
 بعضی تصحیح کرده که احمد مکنی بایه بکر بوده پس اختلاف از قبیل اختلاف کنیه و اسم
 و بسا میشود که شخص واحد بجهت تعدد اسمش اشخاص متعدده پیدا شده باشد و
 بنابراین پس قاتل عبدالله بن عقبه غنوی خواهد بود که باند اخت تیر بجوان
 او را شهید کرده چنانکه در زیارت ناحیه مذکور است و لکن در بعضی از کتب متأخری
 المتأخرین است که در جزئی از حدیث مسلم روایت شده که گفت لما قال الحسین^ع



لابن اخيه احمد ما قال مرجع فقاتل حتى صار يخطب الارض وينكمش ويجول
 يميناً وشمالاً من العطش والحسين ينظر اليه ويبكي فسمع البكاء علي بن الحسين
 يعني حوت امام عليه السلام بشاهزاده عالي مقام فرمود که اندکي صبر کن تا از دست جدت
 سیراب شوی ان شاهزاده امجد يعني فرزند حسن احمد بسوي لشکر برکت و اینقدر
 مقاتله نمود که دیگر با اختیار و حال طبیعی حرکت نمیکرد بلکه از جانب راست و چپ با تمام
 مشقت جلا ن میکرد و از غایت تشنگی از عین و سیار میکشت و امام بسوي او نظر ^{مفوض}
 و بر احوال او گریه میکرد و از گریه انظوم بگوشت علی اکبر رسید عرض کرد که یا ابتاه ما بالک
 تبکی ای پدر چرا گریه میکنی فرمود ای فرزند ایا بمرد سرعت میندوی و او را از شر
 دشمنان حفظ مینماید عرض کرد که یا ابتاه العطش اهلکني والجوع انهکني
 تشنگی مرا هلاک و گرسنگی مرا لغز و ناتوان کرده حسین فرمود ای فرزند من میان تو و
 بهشت راهی نیست مگر آنکه جان میخان ازین تسلیم نمایی آنجناب ان کون قتيلا بين
 يديك ايا صغراهي که من پیش از تو کشته شوم عرض کرد که لا والله یا ابتاه نه بخدا
 بلکه صغراهم که من پیشتر از تو کشته شوم قتل الی الحرب فقاتل مع ابن عمه قتل
 منقذ بن النعمان احمد بسيله يعني پس علی اکبر بمرد سرعت بسوي لشکر آمد
 که ناکاه منقذ بن نعمان ملعون تیر عی بسوي احمد انداخت و کارش را تمام ساخت
 پس قاتل منقذ بن نعمان است و آنرا فی الفرج نقل شده که گفت لا یعرف اسمه نام قاتلش
 معلوم نیست و آنرا فی شهاب عامل نقل شده که بجای احمد بن الحسن علی بن الحسن
 ضبط کرده است و در کتاب مخزن البکاست که بعد از شهادت عبدالله بروایتی ابوبکر
 فرزند امام حسن بمعبره قتال شافت و گریه و جانک هلاک انداخت تا آخر الامر بنصیر
 عبدالله بن عقبه غنوی شربت شهادت را نوشید و بروایتی عقبه غنوی قاتل آنجناب
 بود و مجلسی در کتاب جلاء العیون نیز چنین فرموده و بنا بر احتمال مذکور که بچله از
 مؤیدات قوی است که ابوبکر همان احمد بود این سخن منافی است با کلام ای مختف ^{مکر}
 بر قولیکه عبدالله همان حضرت قاسم باشد والله العام **فصل**
 در کیفیت شهادت نفعال بوستان بلا و عن حضرت قاسم بن الحسن این شاهزاده
 ازاده در رفعت و مرتبت و بلندی منزلت چنان رفیع الاساس است که در سلسله



در شهادت اولاد امام حسن

۱۷۲

نزدیک بعلی اکبر و حضرت عباس است امام حسن^ع او را از سایر فرزندانیش بیشتر دوست میداشت
و عزیزتر ازندیکرانش داشت و امام حسین^ع علم همت بر تربیت و محافظت او زیادتر از سایر
برادرزادگانیش میافراشت و در مصیبتش بیشتر گریان و دل بریان کردید هنگام وفات
پدر بن کوازش دو ساله یا سه ساله بود پس سن شریفش در روز عاشورا سیزده یا چهار
ساله بود و فی روایت و هو غلام صغیر لم یبلغ الحلم بسیار صبیح و نیکو منظر بود و
چهره اش روشن تر از قر و اخضر بنیدر رخساره تر بود و قدش خوشتر از سر و خرامات
قدش بهتر از ماه و رختان . با قد تو دنیا نبود مردی نیست . با روی تو لایق نبود
مردی با صفت . و در بعضی کتب است که چون حضرت امام حسن را هنگام وفات رسید
امام حسین^ع را نیز دود خود طلبید و ابرار امانت و تمام میراث انبیا را از ادم تا خاتم با و سپرد
پس دست قاسم را گرفته بدست برادر داد و سفارش بسیار از او نمود و فاطمه دختر امام
حسین را برایش نامزد کرد و بر وایتی در احوال قاسم پنج ماهه و فاطمه هشت ماهه بود پس
سنش بنا بر این روایت یازده سال و کسری بوده و در بعضی از کتب است که در شب
عاشورا قاسم از شاه مظلومان بر سیدان کسانیکه فریاد کشته میشوند و کسانیکه کشته
نمیشوند و انحضرت جواب فرمود پس عرض کرد که ای عم منیر کو ایا من کشته خواهم شد
فرمود ای و ز چشم کشته شدن دقت توجه است عرض کرد جان افتادند در حضرت
در دقت من از غسل مصفی شربت تر است . چنان بیای تو در مردن از دهنم . که
زندگانی خلیفیم جنیت هوس نکند پس در آن حال آن ولی ذی الجلال خبر شهید شدن آن
شاهزاده بیهمال را با و فرمود و در مقتل اید مخفی است که بعد از شهادت قاسم و احمد
بیای امام بیرون آمدند و بانها فرمود جمله کنید و حمایت کنید از حرم جد خودتان و لکن
از کتب متعدده مقلد نقل شده که چون اصحاب سید الشهداء شهید شدند و وفات شهادت
بفرزندان برادرش رسید قاسم پیش آمد و رخصت جهاد طلبید فلما نظر الحسین^ع
الیه قد برنا غنقر و جعلایبکیان حتی غشی علیهما چون نظر انظوم بران کودک
معصوم افتاد دستها در کردش کرد چون جان شیرین در برش گرفت پس هر دو شروع
کردند بگریستن و اینقدر گریه کردند که هر دو غشی کردند پس فرمود ای قاسم من چگونه توان
احازت دهم و حال آنکه تو را از برادر یاد کاری و مرا اینی دل فکاری . ای بدلم که خسته جابه

۲ فقال یا عم الاجازة لا مضی الی هؤلاء الکفار
رخصتم ده تا جان در راهت باز

۳ یا بنی اخي انت من اخي علامة
و اریه تنقی لا سلبیک



در شهادت اولاد امام حسن

۱۷۳

لطف کن از نظر مرد . مرهم سینه چون توی . مردم دیده هم تو شو . قاسم در این باب
از اجتناب در کمال الحاح و اصرار اذن میخواست و آن سرور اذنش عنیداد و هر چند دست
و پایش بوسید ماضی غنیشد پس انکوه ناک بادیه نمناک و دلی غمناک و سینه جاک
در گوشه بر روی خاک نشست کاهی گریه میکرد و کاهی تفکر مینمود و بر رفتن خلیفان بسوی
میدان حسرت و غصه میخورد که ناکاه بخاطرین آمد که پدر بزرگوارش تقوید بر بازوی او
بسته و باو گفته که اذاصابك الم وهم فعليك بجل العوفة و قرأتها فافهم معناها
و اعمل بكل ما تراه مكتوبا فيها هر وقت تراغم بسیاری رسیدان را کتوده بخوان و با غیر
در آن است عمل نما تقوید را کتود در آن نوشته دید یا ولدی قاسم اوصیک انک
اذا رايت عمک الحسین فی کربلا و قد حاطت به الاعلاء فلا تترك البراز و الجها
لا علاء الله و اعلاء رسوله و لا تجل عن روحک و کما انفاک عن البراز
عائده لیاذن لك في البراز لتخضع في السعادة الابدیة تعقیای فرزند ارجمند
ای قاسم مستمند وصیت مینام تو را که چون در زمین کربلا عویت حیت را تنها به بینی
در حالیکه دشمنان کردار کردش را گرفته باشند بهر و امکن در رفتن بکارزار و جهاد کردن
با اشرار و از جان باخت در راه او معنای بقیه مکن و هر چند تو را از مصاف باز دارد
و منع فرماید اصرار فرمائی و بر الحاح افزای تا کوی سعادت جاوید از میدان شهادت
رنجایی و بر کرامت و شرافت خود افزائی . میان شمشیرین اندر رکابش . بریز اخون خویش
اندر جنابش . برای نیک بخت با سعادت . نما گوشش که تا یابید شهادت . فقام القام
من ساعته و اتى الحسين و عرض علیه ما کتبه الحسن که پس چون قاسم وصیت نامه
پدر را مطالعه نمود انواع بهجت و سرور بر دلش روغود و الحال از جای برخاست و آن
نوشته که بخط مبارک امام مجتبی بود بدست عم مظلومش داد چون خطاب را در آن کریت
بیا کریت واه سوز ناک از جگر برکشید و ناله زار بنالید و آن نوشته را بر دیده بمالید
و بوسید پس فرمود این وصیتی است که پدرت ترا فرموده مرا نیز درباره تو وصیتی و شقارش
فرموده پس دست قاسم را گرفته و بغیمدش برد و عیاس و عون را جلید و فاطمه دختر خود را
برای قاسم بجهت شهادت عقد کرد و بنادش فرمود که ایا برای قاسم جامه نوبی میبندی عرض
کرده زینب را فرمود بیا و مرا صندوقی را که جامه های برادرم در آن است بیا حضرت



معجزات حضرت خاتم الانبیا

و چون شراب حاضر شد او را شراب تکلیف نمودند گفت من هر دریافتم و در این میان شرب خمر نکنم پس در آب بشد و قصد کشتن او کردند گفت ای قوم مرا بکشید که من بسند که شما اقرار میکنم پس بسند که یکی از ایشان اقرار کرد انکس را بجمع آورد و پیرون برد و یهودی بسپرد در هم فروخت یهودی از قصه وی تعجب نمود سلمان سر گذشت خود اظهار کرد و گفت مرا کنایه نیست غیر از اینکه محمد و وحی او را دوست دارم یهودی گفت من ترا و محمد ترا دشمن دارم انگاه سلمان را پیرون آورد از خانه و در یک بسیاری بر در خانه یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح با التمام این ریکرا ازین موضع بر نهشته باشی ترا بقتل رسانم سلمان آب ناچار بصعوبت انکار تن در داده ریک می کشید تا انکه طاقش طاقت دست بدعا برداشته گفت یارب انک جنت محمد و وصیه الی فحش و سیله عقل فرجی و ارحن انامیه و نجات خود از حضرت قاضی کجاست سئلت نمود حضرت سربل از باج با برانگشت که از یکرا از انجا بر کنده بمکانیکه یهودی گفته بود ریکش چون بوضع شد یهودی دید که از یکرا از انجا با التمام نقل شده او گفت ای روزبه تو ساحر بوده من مطلع بنوم الحال ترا ازین ده اخراج میکنم که مباد امارا بسحر هلاک کردانی پس ویرا از انجا پیرو کرد و بر نه سلیمه نام فروخت ازین سلمان را دوست میداشت و او را باعی بود بوی گذاشت که از انچه خواهد از ان بخورد و بخشد و صدق کند بعد از آن سلمان بدنه بر حسب میثت حقانی در آبنای مانده و پوسته چشم از زویش در حجوی گوهر مضمود پیوسته طلسمان زمان فرقت در انتظار طلوع اقبال کتاب وجود محمد میگذراند تا انکه روزی هفت نفر دید که میانند ابری برایش سایه افکنده تا داخل باغند و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میباید سلمان از ان غلامت دریافت که میباید در میان آنها پیغمبری باشد و آن هفت نفر یکی جناب شرف انبیا و دیگری علی مرتضی و اباباذر و عقیل بن ابیطالب و تعداد دوزید بن حادنه و حمزه ابن عبدالمطلب بود و ایشان از خرمای زبون ان نخستان تناول می نمودند و سید عالم میفرمود کلو الخف و لا تفقدوا علی القوم شیئا یعنی بخورید خرمای زبون را و نوعی کشید که ضرب صاحب باغ نرسد سلمان چون این طریقه انچه را ملاحظه کرد طبعی از طلب رتب ساخت و بخدمت انصدر نشین مجلس اصطفا گذاشت و گفت ای صدقه است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان ایشان پیغمبری هست نتواند خورد و با بی غلامت راه بان کجج نهان خواهم برد پس حضرت رسالت پناه روی مبارک با صیحا بکرد فرمود بخورید و انجناب با امیر المومنین و عقیل و حمزه از خوردن آن ماسک نمودند سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری پس طبعی دیگر از طبع نخست انحضرت آورد و گفت این هدیه است انحضرت دست مبارک درار کرد و فرمود بسم الله بخورید پس همگی از آن خرمای تناول نمودند بعد از آن سلمان بر خای انحضرت گردیده بخواست که هر بنوتر که آن نیز یکی از علامات پیغمبری ایشان بود ملاحظه نماید و صحیحی عقیقه خود را با نمرا نورسایند سرور انبیا بکون خاطر او را دانسته فرمود ای روزبه خاتم بنوتر امیطلبی گفت اری انحضرت گفت خود بار کرد و هر بنوتر ابوی نمود سلمان از دیدن آن نشان رسالت و الا نشان چنانکه بدیده خاطر نشان گردیده و کواهی و کفنی با شهید انچه از رسول الله در صحیفه صحیح وجود حضرت رسالت با نمرا خدای زردی شست و رسید در قدم انسر و افاد و قدم مبارک انحضرت ابوسه داد انحضرت فرمود ای روزبه نزد این زن رود و بگوید که این غلام را یعنی سلمان را میفرودشی سلمان این پیغام را باورسایند گفت میفرودشم مگر بچهار صد کله که نصف آن زرد و نصف دیگر خرمای سرخ باشد چون انچو اب بعرض انجناب رسید فرمود بر خرمای علی و اسخو انهای انچو ما را جمع کن انگاه آنها را بر گرفته کاشت امیر المومنین را فرمود اینها را ابد و هنوز با خرنسیده بود که نخلها رسته شد و همگی نشو و نما یافتند و شاخ و در شاخ بافتند پس سلمان را نزد آن زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده غلام را تسلیم کند چون بن پیغام زن رسید پیرون آمد و آن نخل را ملاحظه کرد و گفت ترا بچهار صد کله زرد پس جبرئیل نزول کرد و با خود را بان نخلات زرد تمام آنها زرد شد بار دیگر سلمان را فرستاد آن پیغام داد ازین تیره دل با وجود ملاحظه چنین سحره بشفایان با انحضرت شرف بخردید و گفت بخدا قسم که یک نخله ازین نخلات نزد من از حمزه و زید بن سلمان گفت بخدا قسم که یکروز با محمد بودن نزد من بهتر است از تمام مال دلمک تو انقصه انسر و عالم سلمان بنده اقبال را خرنسیده و با



بدست مبارک خود قباي امام حسن را بر قاسم پوشانيد و عمامه اش را بر سرش بست . سري
نه بلکه باري ستاره روشن . عمامه که اين ماه بود آن حضرت . و در بعضي کتب است
که در احوال امام مظلوم بان داما محروم فرمود که برخيز و در پيش روی من کامي چند راه
برو تا رفتار تو را مشاهده کنم و سر و بلایي تو را نظاره نمايم پس قاسم چند قدم برابر آن
شاهنشاه محترم راه رفت و چنان باوقار و سكينه خراميد که گويادر وصفش گفته
ميشد افتاب است آن هريخ يا ملوک يا بشر . قامت آن يا قيامت يا الفيا في شکر
باغ فرمودن است کلرکش بخوانم يا بهار . جان شيرين است خودشيدش بخوانم يا قر . پس
آن مظلوم بر قد و بلایي آن محروم نظر صفر صفر و کمره صيکره و گويامیفرود . هزار حیف
که غلقت نکون کرد . طه آن چه صيدت غرق بحر خون کرد . پس آن حضرت
دست فاطمه را گرفت و بدست قاسم داد و فرمود اين امانت بديرت که تا امروز نزد من
بود اکنون بتو می سپارم پس بامرا حضرت خیمه را خلوت کردند و داماد مایوس بان عرض
بان خیمه درآمدند و بيکديگر نظر میکردند و صيکره میدادند و جز کمره سخني با یکديگر نمیکفتند
بيندازان لب شيرين عبارت . که کامي حاصل ايد بيمارت . فراق افتد میان دوستان
زيان و سود باشد و تجارت . که ناگاه ندای هک من مبارک از لشکر عمر سعد بلند
قاسم دست دختر عم را رها کرد و از جای برجست خواست از خیمه بيرون ايد و مایوس
دامانش گرفت و گفت چه مراده داري و بکجا ميروي و مراد اين بيايان بکي می سپاري
مرا میگذاري بکجا ميروي . بکوازي بر من چرا ميروي . غريم غريم مرا زيرم . ز قريه
نصيم مرا زيرم . اذن جدا شو که تمام نوديد . ارم جان و دهن قلب بر صيده . از
دامن و دست ندادند عاشقان . پيراهن صبوري ایشان دريده . قاسم چون اين سخنان
شنيد ناراض بگريه و گفت آي الی الميکان عانم و علی دفع الاعداء حانم عزيميد
دارم و همت بردف دشمنان عيکام انا غيبتي که بدست درایت صرا غريب و تنها مانده
و کسي از يارانش بر جا نمانده که اولاد ياري کند مردم تاجان خود را فدایي کنم . مشعل بر فروخت
برق و خورشيد عشق . حزن خاصان بخت خانقه عام رفت . عارف مجموع را در پي بويار
صبر . طاقت بديت نماند ننگ شد و نام رفت . عروس گفت اي پرعم من بهجرات چگونه
لبانم و دست اندامت چگونه بردارم . اي کودک حبيبي و حيران . در وصف شما ملک سخندان



در شهادت اولاد امام حسن

۱۷۵

صبر از هر چیز و هر چه عالم کردیم و جبروی از توان . مشتاقی و صبوری از حد
گذشت ما را . که تو شکیب داری طاقت نماند ما را قاسم فرمود یا بنی العرم خلی فی یلی
فان عرسنا اخری الاخره ای دختر عم دست از ما منم رها کن که عروسی ما بقیامت
افتاد . گفت از وصل تو دیگر در کجا یابم نشان . گفت در صحرائی محشر در میان کشتگان
عروسی گفت چون مراد عده قیامت صیدی بآی شین اعرفک و فی ای مکان را
بچه نشان . وقتا شناسم و در چه مکان در صحرائی محشر حال تو را مشاهده نمایم در احوال
قاسم دست ندواستین خود را باره نمود و فرمود یا بنی العرم اعر فینی بهذه الردن
المقطوعه مراد رخصت جد و یلیم باین استین باره نشان و در بعضی کتب است
که در اینجا عروسی گفت ای برعم خالی که هوائی سعادتت بال باج شهادت کشاد اند
صبر ما تا جال قط سیر بر بینم . گفتش سیر بر بینم مگر از دل برود . اینقدر جای گرفته است
که مشکل برود . قاسم فرمود که دشمنان فرصت نمیدهند که دیگر لحظه در خیمه بنشینم و دیگر
مرا محال ماندت نیست پس آن دو با یکدیگر وداع کردند و چنان کرستند که سکان صوامع
ملکوت را یکپاره بر آوردند پس آن داماد ناشاد دست عروسی از دست داد و فرج و دموع
تسل علی خدیج پس از خیمه بیرون آمد در خالیکه اشکهایش بر دو گونه اش جاری بود
پس بنزد عم بن کوا آمد و سر بر قدمهایش نهاد یعنی که . اقصی قبر من برود . از دل
همه امید . سوگو خالی کرد . از سر هم سوخاید . گویند رفیقانم . در عشق چه سرداری
گویم که سرب دارم . در باخته دریای . پس عرض کرد که ای سلطان بیاید و ای غم خوار
مرض فرما که بکار دارم که دلم از ننگ کاین دنیا بتنگ آمده . همانا دست من بادت
بیا مان . مرض کن که کشتم سیر از جان . فلما رای الحسین ان القاسم یرید
البراز قال له یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت یعنی چون امام حسین قاسم را
مصمم کار زار دید فرمود ای فرزند من آیا بای خود بوی مرگ میدی قال و کیف
یا عم وانت بین الاعلاء وحید اغریباً فریداً لم تجد محامیاً ولا صدیقاً
قاسم عرض کرد که چگونه زوم ای عم و حال آنکه تو در میان دشمنان گرفتار وید یاور
و یاری فلم یزل الغلام یقبل یدیه ورجلیه حتی اذنت له بی سوخته ان نهال
نورسته دست و پای عوی خود را بوسه میداد تا آنکه او را بجا در رخت داد و فرج و



در شهادت اولاد امام حسن

۱۷۶

تسلی علی خدیج یعنی بر لشکر خزیج کرد در حالیکه قطرات عبرت بر رخساره اش جاری
 بود و در روضه الصفا مطروحات که در اکثر روایات وارد شده که بعد از عین قاسم بن
 حسن بن علی بن ابیطالب امامه حرب کشت و چون نظر امام حسین بروی افتاد گریان شد
 و قاسم نیز آغان گریستن کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند چون بحال خود
 آمدند قاسم مرخصت طلبید که بمیدان رود و امام امتناع نمود قاسم دست و پای او را
 میسوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد و قطرات عبرت بر رخساره هائون رو
 شد و جزئی میخواند که اولی این است **أَنْ تُكْرِمَنِي فَأَنَا بِنُ الْحَسَنِ سَبْطِ**
الْبَنِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْمُؤْتَمَنِ و این سخن منافی است با حدیث سابق که حضرت عون
 و عباس را برای عقد فاطمه طلبید و در روضه الشهدا دجله دیگر از کتبات است که چون
 امام حسین قاسم را مرخصت داد با و فرمود که بدین گونه نتوان مجرب رفت پس دست
 کرد و گریه اش جلالت کرد و هر دو سرد ستار بجانب روی فرود داشت و لباسش بشکل
 کف در پوشید و تیغ خود بدستش داده و با صدها و افسوس اعظم دار و اندام میدان کرد
 و گان وجهه کف لقه القمر تب جزئی خواند و حسب و نسب خود را بیان فرمود و جزئی
 این است **أَنْ تُكْرِمَنِي أَلْ هَذَا حَسِينٌ كَالْأَسِيرِ الْمُرْتَمَنِ بَيْنَ أُنَاسٍ سَقَوَا**
صَوْبَ الْمَرْتِ منم قاسم جاعل در نعمانه که تیرم دا غلط نبود نشانه به تیرم
 شاهباز جان شکارات ه سائیم را بهلو کذا مراست ه در این نگاه من فرزانه مردم
 همانا مرد باید هم ببرد ه زینجر اگر دارید این ه بعزت دوستی من شرط دین ه
 همین سلطان به لشکر حسین است ه که جیش ماسوی را فرض و دین است ه و از
 مناقب نقل شده که چون این بود **أَيُّ اَنَا الْقَاسِمُ مِنْ نَسْلِ عَلِيٍّ مُحَمَّدٍ وَبَيْتِ اللَّهِ**
أَوَّلِي بِالْبَنِيِّ من شمری الجوشن او ابن الدعی و در کتاب محالب شیخ صدوق
 که ویرن من بعد القسم بن الحسن بن علی و هو یقول لا تجزعی نفسی
فَكُلُّ فَنِ الْيَوْمِ تَلْقِيَنِ ذُرَى الْجَنَانِ فَقَتْلُ مَثَرَمِ ثَلَاثَةِ ثَمَرٍ عَنْ فَرَسٍ
 یعنی بعد از علی اکبر قاسم مجرب بیرون آمد و میگفت ای نفس از کشته شدن اضطراب
 و جوع نداشته باش زیرا که هر مخلوقی فانی میشود و تو دایم روز با علی درجات بهشت
 خواهی رسید پس آن شاهزاده در میان میدان جلالت میکرد و مبارزه میطلبید لشکری



در شهادت اولاد امام حسن

۲۷۷

همچنانکه موصوفات مانند کسی بیارزشت نمی آمد یکی می گفت اگر تیغ بر من زندست
برویش درازنکم و دیگری می گفت اگر هزار شمشیر بر من زند و کم گواهی نمیدهد که او را
بخشی تلاخ کنم . کر تیغ نابد از کوی انماه . کردن نهادیم الحکم لله . کویسانم بزن
یا بخنکم بدزد . کوی شکار اصد است دولت نخبه او . پس آن سبط حیدر کرار بر آن
اشاره بکرماء حمله کرد و از بیم و بیسار جمعی بسیار را بداد البواد فرستاد و بروایتی سیم
و بروایتی شصت نفر و بروایتی اربعه هفتاد نفر و بروایتی دولت نفر و لکن
بروایت مذکوره سه نفر و در دو ضلعه الصفا مذکور است که با وجود صغر سن مقاتله عظیم
نمود چنانکه ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده که در آن محرابه که سی و پنج کس بزم تیر و شمشیر
بقتل رسیدند و در بعضی کتب است که چون بسیاری را سرازشت بر بود از بیاری که
دلیران را از جانب برادر دیگر هیچ مبارزه اهنک حرب او نکرد و بروایتی مردی که با هر
مرد او را برابر میدانست در قاسم حمله کرد قاسم او را مهلت نداد و بضررتی از مرگش فروانگشت
پس دیگر کسی جزایت مبارزتش نکرد و در آنحال قاسم در برابر لشکر آمد و عمر سعد را و از داد
که ای جهانگار تیره و دزدکار کشتی یاران و خوشایان حیات را و او را غریب گذاشتی ایامیشود
که دست از او برداری و از کرده خود پشیمان شوی عمر میثوم در جواب آن محصوم گفت که
ایا میشود که دست از نافه های یزید بردارید و به بیعت بپردازید تا بسلامت
برگردید قاسم فرمود خلا تو را لعنت کند که دین بدینا فروختی و خرمن حاصل عمرت را
سوختی ماهر کن با قاسم فاجر بی بیعت نخواهیم کرد ای عمر ایا امروز اسب خود را بپا داد
گفت بلی فرمود اسب خود را ب میدی و از فرزند پیغمبر را وضع مینماید آندهی
الاسلام و ال رسول الله عطاش ظماء حیارى قد اسودت الدنيا با عینهم
دعوی مسلمانی میکنی و حال آنکه فرزندان پیغمبر خدا را از تشنگی جان بلب رسیده و در
این صحرا از آندوه و غم و بیاری الم حیران و از بیچارگی سرگردانند و دنیا در خشمها
ایشان از تشنگی و بیوائی تیره و تار است آخر از تشنگی قیامت باید کن و برال رسول رحم
کن فریای قیامت چگونه جواب خدا و پیغمبرش را خواهی داد عمر چون این سخنان بشنید
اشک از دیدگانش جاری گردید و مرد در پیش انداخت و از سر مندی که جواب نداد
فوقف هنیئته و ارای احدی تقدم الیه فرجع قاسم اندک در برابر لشکر ایستاد و چون



در شهادت اولاد امام حسن

۱۷۸

ندید کسی را که بمبارت او پیش آید بوی عم بنمک و برکت و عرض کرد یا عماء العطش
 العطش در کیف بشریة من الماء ای عویبار تشنم بشرتی از آب مراد ریاب که حکم
 از تشنه کی سوخت و استخوانم کداخته شد امام فرمود صبر کن که خدا صابران را دوست میدارد
 و برایت انکسری خود داده هانت گذاشت قال لما وضعه فی فی وجده کاشه
 عین ماء فارقیته قاسم فرمود که چون انکسری دده هانت من گذاشت کویا چشمه ای
 در دهانم جاری شد پس سیراب شدم پس در آنحال صدای ناله سوزناکی بگوش قاسم
 رسید کوش فریاد داشت که ناله عروس است که در فراق برسم خود منالد و بر غریبی
 خود میکرد و کویا میکوید در رخ مدت عمرم که بر امید وصال بر رسید و نیامد بر زمان
 فراق چکونه باز کنم بال در هوای وصال که مرغی مرغ دلم بر پرستان فراق
 حضرت قاسم فریاد برآورد که یا بنیة الم لا تبکی ها انا جئت لکي دختر عم کریم مکن
 کدآمدم فقهضت قیامه علی قدیمها یعنی پدرم در آن حال رسید و از دستم
 عروس از جای برجست نظرش بحال قاسم افتاد چه خوش باشد که بعد از انتظار
 با میدی رسیداری فقالت مرحبا بالغریف خوش آمدی که خوش آمد مرا
 زامدنت هاز جان کرامی فدای هر قدمت الحمد لله الذی ارانی وجهک قبل
 الموت المنة که غریم و بدیدیم دیدار عزیزان و بطلب رسیدیم در رفتن و باز
 آمدت رأیت مضوره بی فاتحه خوانیم و با خلاصه میدیم چون ماء شب چارده از
 شرق برآمد انزوی که چون ماء نوش میطلبیدیم قاسم از مرکب فرود آمد و لکت
 نشست عروس هر چند اصرار نمود که ساعی در نزد او بنشیند قبول نفرمود و گفت ای
 دختر عم وای این جان پر غم مجال نشستن و سخن گفتن ندارم زیرا که دشمنان بر عزم
 خیر که و چیرگی میکند میخواهم که بغیر تیغ ابدار انش جزات ایشان را فرو نشانم عم
 کرام سلطان ذیجاء تنهات کنون وین قوم مکراه از یاری او رو بر نتابم که تیغ بارد
 صلا و حشاشه بر قید فرمان بر خطا اذعان کردت نهادم الحکم لله از بعد
 اکبر من زنده مانم اید حکام استغفر الله هجرت بن صعب لکن چه چاره
 شوق شهادت المحدثه از دست برده تاب و توانم در حمله بنشینم با ناله واه
 اندر دهران و ز طعن عدوان خون بایست خورد و درگاه و بیگاه تاجان بیای

یا بنیة الم لا تبکی ها انا جئت لکي دختر عم کریم مکن کدآمدم فقهضت قیامه علی قدیمها یعنی پدرم در آن حال رسید و از دستم عروس از جای برجست نظرش بحال قاسم افتاد چه خوش باشد که بعد از انتظار با میدی رسیداری فقالت مرحبا بالغریف خوش آمدی که خوش آمد مرا زامدنت هاز جان کرامی فدای هر قدمت الحمد لله الذی ارانی وجهک قبل الموت المنة که غریم و بدیدیم دیدار عزیزان و بطلب رسیدیم در رفتن و باز آمدت رأیت مضوره بی فاتحه خوانیم و با خلاصه میدیم چون ماء شب چارده از شرق برآمد انزوی که چون ماء نوش میطلبیدیم قاسم از مرکب فرود آمد و لکت نشست عروس هر چند اصرار نمود که ساعی در نزد او بنشیند قبول نفرمود و گفت ای دختر عم وای این جان پر غم مجال نشستن و سخن گفتن ندارم زیرا که دشمنان بر عزم خیر که و چیرگی میکند میخواهم که بغیر تیغ ابدار انش جزات ایشان را فرو نشانم عم کرام سلطان ذیجاء تنهات کنون وین قوم مکراه از یاری او رو بر نتابم که تیغ بارد صلا و حشاشه بر قید فرمان بر خطا اذعان کردت نهادم الحکم لله از بعد اکبر من زنده مانم اید حکام استغفر الله هجرت بن صعب لکن چه چاره شوق شهادت المحدثه از دست برده تاب و توانم در حمله بنشینم با ناله واه اندر دهران و ز طعن عدوان خون بایست خورد و درگاه و بیگاه تاجان بیای

الجلسه مع
 الماز

در شهادت اولاد امام حسن

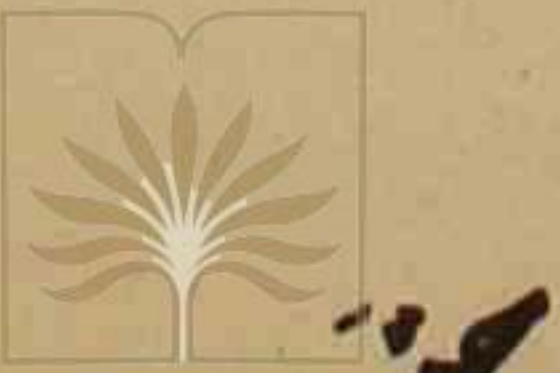
۱۷۹

عم میانم . سیرندام انخاک درگاه . چون بیکرم داصدباره بینی . شکر خداکت
صبر خدا خواه . بی عروس مارداع کرد و گفت وعده دیدار و قیامت است پس بوی
میدان برکت . بیای حاست چه قاسم بچینک فاطمه گفتا . مرا براتش هجران نشاند
نشستی . بنای مهر فادی که بایدار نباشد . مرا به بند بستی و از کند جستی
و چون در برابر لشکر رسید مبارز طلید کسی پیش نیامد خود را بر زمین و صیبر و قلب
شکزند و بیای را بکشت و بر و این چهار دفعه حمله کرد و در هر حمله یکی از خاک انداخت و هر بار
که از ناخت فارغ میشد میان میدان میامد و مبارز صیطلید و کسی جز آن مبارز نشد و نکرد
پس در ناخال عمر سعد ازرق شامی را طلید و او سپه سالار لشکر شام بود و با هزار سوار
برای بی میگرد پس با د گفت ای ازرق تو هر سال ده هزار تومان از بزی میگیری و
طنطنه شجاعت بکوش مبارزان شام و عراق میرند اکنون چرا بسوی این جوان ها
بیرون نمیری ازرق گفت ای عمر حیا نمیکنی که مرا برب کودکی سیفستی میخواهی مراد صبا
عرب و سواکتی عمر گفت که مگر او را نمیشناسی که کیت این قاسم بن الحسن است بنیر حیدر کرار
شجاعت از جدش میراث بردار است . سپاه اسیر باشد جهان در جهان . نرسد ز حرب
کهان و مهران . بخدا قسم که اگر این جوان تشنه نبود یکی از ماها را زنده نمیکذاشت پس بشرد
و کارش را باز نادر تو دینید محترم باشی ازرق گفت که اگر اعضای مرا بمقراض ذره
ذره کنی من خود را رسوا نخواهم کرد که برب طفل روم و لکن چهار سپردام یکی از آنها
صیفرستم تا سرش را بیاورد و عمر قبول کرد پس یک بران خود را سلاخی محل پوشانیده
و تیره هجده ذری بدستان داده مبارزت قاسم فرستاده تمام انفاد را هر یکی بعد از
دیگری بخواری تمام بر خاکشان انداخت بتفصیلیکه در کتب مفصله مسطور است چون
ازرق شامی چهار سپر خود را کشته دید جهان روشن در چشمش تاریک شد آلات
حرب بر خود راست کرد و بر مرکب نشست پس برابر قاسم آمد و گفت ای جوان بید انصاف
چهار سپر مرا که بشجاعت مشهور بودند کشتی فرمود غم خود که تو را بنزد ایشان صیفرستم و
بروایت چون امام حسین از قتل برادر قاسم دید فرمود ای اهل بیت من برگرد من
جمع شوید تا برای قاسم دعا کنیم و شما امین بگوئید . پس آنکه برادر دست دعا . بی فتح
برد که بگیا که یارب بیاکان دباد تو . بنایسته خاصان ابرار تو . بدات



بنوت بنی ولید . مجید محمد بنیام علی . که قاسم حیات است و نادیده کام . غنا حفظش
از شر قوم ظلام . در اغفال صدای ضعیفی شنیده شد که یکی میگفت الهی امین الهی امین
زینب تفتیش کرد و دید که فاطمه فرزندش در خیمه مقنعه از سر بر داشته امین میگوید و با کلمه
قاسم بازرق فرمود بیا تا به بینم که در چه کاری و از هنرهای مردانه چه داری . بیا تا بنرد
دلیران کنیم . مرا این دزد که جنگ شیران کنیم . به بینم که تا بلندی کراست . در این کار
فرزند صدای کراست پس بمقتضای الحوب خدعه قاسم بازرق فرمود که تو مرد جنگی باشی
و هنوز نتوانی که تنک اسب خود را محکم به بندی که نزدیک است که زین از پشتش بر کرد
ازرق پشت خم کرده تا تنک اسب را به بند که ناگاه قاسم ضربتی بر میانش زد و حجت
خیار ترید و بنی کش کرد و از مرکبش در انداخت و بر مرکبش حار شد بروایتی بنزد عش بر
گشت و بروایتی بر لشکر حمله کرد و خواست خود را بجلد ارشان برساند و علم را از پای برد
اورد که تمام لشکر از سواره پیاده اطرافش را فرو گرفتند و او در دریای حرب غوطه خورد .
دست از جنگ بر نمیداشت تا بروایتی سی و دو پیاده را بگشت و لشکر را متفرق ساخته
خواست که از میان لشکر بیرون آید که ناگاه تیر اندازان او را تیر باران کردند و سنک اندازان
سنگها بر بدنش انداختند و میگفتند بکشید این خارجی بر خارجی دایم در اغفال است
از پای در افتاد و شاهزاده بر زمین آمد پیاده جنگ میکرد و در بخار و جمله دیگر از
کتب از حمید بن مسلم روایت شده که گفت گشت و عسکر ابن سعد فگشت انظر
لا هذا الغلام علیه ازار و قمیص و نعلان قد انقطع شمع احدهما صا
انی انی کان الیسری فقال عمر بن سعد لا زینب والله لا شئت علیه فقلت
سبحان الله و ما ترید بذلك والله لو ضربنی ما بسطت الیه یدعی یکفیه
هو لا الذین تراهم قد احتوشوه یعنی بودم در لشکر عمر سعد و باین فوجان
نظر میکردم بر او و پیراهنی و ازارعی بود و دو نعلین در پا داشت که بند یکی از آن دو
کسیخته بود و بخاطر میاید که نعلین پای چپش بود پس در اغفال عمر بن سعد بن تقیل
از دعی گفت قسم بخدا که بر او حمله میکنم و او را میکشیم گفت سبحان الله ایاجر اراده داری
بخدا سوگند که اگر مرا بشمیر بزنند دست بسوی او دراز نمیکم این جماعت که اطراف او را
حاطه کرده اند او را کفایت میکند فقال والله لا شئت علیه فشد علیه فحاولی

۲ تازیانه بر اسب خود زد و عاده یقتل الفرسان پس دوباره
بر سواران حمله کرد و در منتهی است که چون قاسم گشت آن مرد را
که با هزار سوار برابر بود و چهار پسر او نیز گشته شده بود و خواست
که خود را بخیم رساند ناگاه ازرق شامی سر راه بروی گرفت فقریه
القاسم علی آراسه فقتله قاسم ضربتی بر فرق آن طعون زد و
او را بگشت پس بسوی عمش آمد و آب طمید و لکن بروایت
مشهوره چون ازرق را بگشت



در شهادت اولاد امام حسن

۱۸۱

حتی ضرب راسه بالسیف عمار زدی گفت قسم بخدا که اول می‌کنم پس بر او حمله کرد
و بر نکست تا آنکه شمشیر بر سران معصوم زد فقلقه و وقع الغلام لوجه
پس شمشیر را شکافت و او برود و افتاد و شیخ مفید در شهادت صدای این حدیث را
چنین روایت کرده که بعد از شهادت عبدالرحمن بن عقیل حمید گفت فینا لک از
خرج علینا غلام کات وجهه شقة قرنی یده سیف و علیه قمیص و ازار
و بروایت مرویة المهدا شیت بن سعد شامی نیزه بر پشت انظلم زد که از سینه اش برآمد
و بر کتبی عجمی بت و هب نیزه بر پهلوی زد و بروایتی سعید بن عمر شکم او را باره کرد
نقال یا عماره فجاء الحسین کالصقر المنقض فتخلل الصفوف فشد
اللیث الحرب فحزب عمارا قاتله بالسیف فاتقاه بیده فاطنها من اللان
المق فضاح صیحة سمعها اهل العسکر ثم تنحى عنه الحسین
یعنی چون عمار زدی قاسم را ضربت زد و برود و افتاد فریاد برآورد که ای عوفی یادم
بر من پس چون امام مظلوم ناله استغاثه انمعصوم را شنید و او را در خاک و خوت
غلطیده دید و شباب هر چه تمام تر مانند باز شتابنده بسوی لشکر آمد و صفوی لشکر را
بر درید پس مانند شیر جنگی که بشکار کور شتابد بر آنها حمله کرد پس شمشیر حواله عمر
ملعون که قاتل قاسم بود نمود انملعون دست خود را سپر کرد و امام ضربتی بردستش زد
که از مرقع جلا شد پس انملعون نعره برد که لشکریان بشنیدند پس امام حسین بجانبی
دیگر بکشت و حمله خیل الکوفه لیستقدوا عمارا من الحسین فاستقبلته
بصدورها و جرحته بجوارحها و توطأته بأرجلها حتی مات الغلام
یعنی حمله کردند اهل کوفه تا انملعون را نجات دهند که آنش حرب مشعل کردید و جنگ
مغلوب شد پس آن یتیم معصوم را اسبهای امیال کردند و بدنش را مروج کردند تا آنکه
در زیر دست و پای مرکبها جان از قاتلش بیرون آمد ایام حالش بر آن یتیم گذشته
که با آن همه جراحتها که در بدت داشت از سیر شمشیر و سنان و سنک و بر خنجر بیست
هفت جراحت کاری بر بدنش آمده بود و خون بسیار روی رفته بود اسبهای جنگی
بر بدت از کل نازکترش آمد و میگردند و استخوانش را درهم میشکستند و آن
معصوم در زیر دست و پای آنها که غلهای سخت برانداخته بود ناله و استغاثه میکرد



دواغماه و انماه میگفت کسی بفریادش نرسید تا آنکه جانفش در نهایت تشنگی و درد و سوز و خستگی
 و ناکامی و حسرت ببردند آمد و انجلت الغبرة فرایت الحسین قائما علی راس
 الغلام وهو یفحص برجله و الحسین یقول بعدا لقوم قتلوك ومن
 خصمهم یوم القيمة فیک جتک ثم قال عز و الله علی عمک ان تدعوه
 فلا یجیبک اویحییك فلا ینفعلک حمید میگوید که چون غبار گیر و دار کارزار فرو
 نشست دیدم امام مظلوم را که بالای سران مصمم محرم ایستاده بود در حالیکه آن یتیم بای خود را
 از سوزش جراحت و صدقات ستم سوزان بر زمین میزد و جان میکند و امام میفرمود خدا لعنت
 کند که واهی را که تو را کشتند و گروهی را که خصم ایشان در روز قیامت جدت بنیغ خواهد بود پس
 فرمود بخدا قسم که صعب و دشوار است بر عوی تو که او را بیاری خود بخوانی و او تو را اجابت
 نکند چون تو را جواب دهد وقتی باشد که تو را کشته باشند و رسیدن بنزد تو سوری برای تو
 نداشته باشد هذا والله یوم کثرت اتره و قل ناصره امروز بخدا قسم روزی است که
 کشتگان مادران بسیارند و یادوران مادران کنند و در بعضی کتب است که صوت کثرت اتره
 یعنی صدای استغاثه و صدایی بود که بسیار بعد کشتگان صاحبان صدای می هر کسی در
 این اشک صدای تو را شنید در صدد اذیت و آزار تو برآمد و در بعضی نسخ است که صوت
 نی یوم کثرت اتره الخ و لیجمله من زیارت قائمیه نیز باین مطلب اشاره شده در آنجا که میفرماید
 السلام علی القاسم بن الحسن بن علی المصروب هاشم المملوک لامت حین
 نادی الحسین عمه کالصق و هو یفحص برجله التراب و الحسین یقول
 بعدا لقوم قتلوك ومن خصمهم یوم القيمة جتک و ابوک ثم قال عز
 و الله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک اویحییك و انت قلیل جلیل
 فلا ینفعلک هذا و الله یوم کثرت اتره و قل ناصره جعلنی الله محکما
 یوم جمعکما و بوائی مبواکما و لعن الله قاتلک عمر بن سعید بن
 نفیل الازدی و اصلاه جمیعا و اعذله عذابا الیما و بروایتی است که چون
 امام صدای قاسم را شنید خود را بلحه سرغشش رسانید قاتلش عمر را دید که بر سینه اش
 نشتر میافکند سر از بدنش جدا کند پس امام شمشیر حواله او کرد و او دست خود را سپرد تا
 آخر انچه ذکر شد و در مرضیة الشهداء است که چون شیب بن سعید نیز بر سینه قاسم زد



در شهادت اولاد امام حسن

۱۸۳

و اوكفت يا عمامه امام مركب در تاخت و صف سواره و پياده را بر هم زده قاسم داديد در خاک
 و خون غرق شده و شيت بر دبر سوار ايشاده ميخواست شش جدا کند امام حسين ضربي بر
 ميان وي زد که دو نیمه شد و در مقتل ابي مخنف است که و لكن له ملعون فضربه على
 ام ماسه ففجرها متفرقا فصرع بخورته و مر فانكب على وجهه وهو ينادي
 يا عمامه ادر كني فوثب اليه الحسين ففرقه عنده و وقف عليه وهو يضرب
 الارض بر جلبيه حتى قضى نحبه و نزل اليه و حمل على ظهر حواجه وهو
 يقول اللهم انك تعلم انهم دعونا لنصر و نأخذ لونا و اعانوا علينا اعدائنا
 اللهم احبس عنهم قطر السماء و احرمهم بركاتك اللهم فرقه من شعبا و اجعلهم
 طرائق قديدا و لا ترض عنهم ابد اللهم ان كنت جيت عنا النصر في دار
 الدنيا فاجعل ذلك لنا في الآخرة و انتقم لنا من القوم الظالمين ثم نظر
 الى القاسم و بكى عليه و قال يغزو الله على عمك ان تدعوه فلا يجيبك ثم قال
 هذا يوم قل ناصره و كثر داتره ثم وضع القاسم من قتل من اهليته
 يعني حيت قاسم بر لشكر حمله كرد و هفتاد نفر از آنها يكشت ملعون در كين ضربي بر فرق سرش
 زد پس بر زمين افتاد و در خون ميغلطيد پس بر مرد و دافعت و گفت اي عمو مراد در باب
 پس امام بجای او شافت و لشكر را از نقش او بر آکنده ساخت و بر سر او ايشاد در حالیکه
 دویای خود را بر زمین میزد تا آنکه وفات کرد پس امام از اسب فرود آمد و او را بر پشت
 اسب خود بار کرد و در حالیکه بران قوم نفرین میکرد پس نظری بسوی بدن پاره قاسم کرد
 و کرات بر مظلومي او فرمود که دشوار است قسم بخدا بر عوي تو که او را بخواند و بفرايت
 نرسد پس گذاشت نقش قاسم بر پهلوي ساير نغشاي اهل بيت خود و در لهر و شت
 ثم حمل الغلام على صدره حتى القاه بين القتلى من اهل بيته يعني امام
 قاسم را بر سينه خود كشيده او را در ميان كشتگان انداخت و در ارشاد از حميد روايت
 کرده که ثم حمله على صدره فكافي انظر الى رجلى الغلام تخطان الارض
 فجاء به حتى القاه مع ابنه علي بن الحسين و القتلى من اهل بيته فسالت
 يعني او را بر داشته بر سينه خود پس گویا که من نظر میکردم بدویای او که بر زمین کشیده
 ميشد پس او را و انداختن با على ابر و ساير كشتگان پس سيلاب اشك از چشمنش فرو ريخت



در شهادت اولاد امام حسن

۱۸۴

دستر کشیده شدن بای آن مظلوم بر زمین آن بوده که از کثرت جراحات مفاصل اعضایش از هم متلاشی
 شده پس قاتلش بلند شده بود و محتملست که امام سقا سم را بر سینه خود جسابانیده باشد پس قاتلش
 بر زمین کشیده شده و مقتضای این روایات آنست که چون امام بر سر خنق قاسم امداد عظم وفات کرد
 و امداد در میان کشتگان گذاشت و لکن در روضه الشهادت که قاسم را در دیده تادریخه آورد
 و هنوز رفیق در تنش باقی مانده بود امام حسین (ع) شروع در کتار گرفته بوسه بر رویش میداد
 و مادام صریح اینجا ایستاده میکرد قاسم چشم باز کرد در ایشان نظری کرد و بیغمی فرمود و جان
 بجان افرید تسلیم کرد و در روایتی است که در آنجا لیکه نظر امام بر بدن مروج قاسم افتاد و آن
 کلمات سابقه که در لهای شیعیان را کتاب میکند فرمود بفرمود یا بنی قتلوك الكفار
 کانهم ما عرفوك ولا عرفوا من جلدك و ابوک ای فرزندان من کشتند تو را کافران
 گویا که شناختند تو را و نشناختند جد بزرگوار و پدر و الا تبار تو را و بالجمله امام با اهل بیتش
 اینقدر در مصیبت این یتیم گریستند که سالکان صوامع ملکوت بخروید شنیدند خروشی ناله
 اهل حم زعرش گذشت قلم تمیز این قصه را بلوح نوشت پس امام چون جزع اهل بیت را
 مشاهده فرمود فرمود صبرا یا بنی عمو صبرا یا اهل بیتی لا مرا یم هوانا
 بعد ذلک الیوم صبرا ید بر مصیبتهای امروز که بعد از امروز دیگر عواری نخواهید
 دید و از بسیاری روایات مستفاد میشود که شهادت قاسم بعد از شهادت علی اکبر بوده
 چنانکه در زیارت قائمیه تصریح بان شده و لکن از بعضی روایات چون روایت ابی مخنف
 حیات معلوم میشود که پیش از شهادت علی اکبر بوده و بعد از شهادت حر و از کلام شیخ مفید
 مستفاد میشود که شهادت قاسم بعد از شهادت عون و عباس و عبدالرحمن بن عقیل بوده
 و لکن از لاهوت و متعجب طریقی معلوم میشود که شهادتش پیش از شهادت عون و عباس بوده
 و بعضی گفته که قاتلش مرعی از بنی عدی بوده و قاتلش بنا بر اخبار عمره از بنی عدی بود و در بعضی
 نسخ عمر ضبط شده و در بعضی روایات شیخ بن سعید دارد شده و در بعضی نسخه ها شبیه بن
 سعید مضبوط است و بعضی گفته اند که کشته او همان با عیال کرد اسبها بود بدین اورد در
 هنگامیکه جنک مغلوبه شد و بعضی گفته اند که کشته او همان معروف لام بنیت چنانکه از
 مسلم خلائی که یکی از سپاهیان عمر سعد بود روایت شده که گفت و کان الی جانبی رجل
 من اهل الشام فقال و الله لا فاتی هذا الخلام فانی امراه قد زادی عمره

و بعضی گفته که قاتلش مرعی
 از بنی عدی بوده ۴



در شهادت املا د امام حسن

۱۸۵

فقلت له يا ويلك اما تحفظ قرايت من رسول الله فلم يعبا بكلاما
دون ان هجم عليه وهو مول وضربه على راسه فجدل صريحا فصاح
يا عماء ادر كنتم فجل الحسين على الرجل فضربه ضربة قطع بها نصف
راسه فصاح الرجل الغوث الغوث فجل عمر بن سعد بجميع الجيش حتى
داسوا القاسم بحوافر الخيل واما تزويج امام حسين دختر خود را بقاسم پس محل اختلا
ودر اکتب و روایات بهم وجه اشاره بان نشده و لکن طریقی و صاحب روضه الشهداء جمعی
دیگر مقرر شده اند پس بعضی گفته اند که اند دختر فاطمه نام داشت و بعضی گفته اند که او زبیده
بود و بعضی هر دو را یکی دانسته اند و بعضی گفته اند که میان آن دو عروسی اتفاق نیافتاد
بلکه همان عقد جاری شد و بعضی را گمان است که عروسی و زفاف اتفاق افتاد و عروسی
حامل شد و عروسی زبیده دختر شهر بابو بوده و گفته است که چون شهر بابو در غار کوه ری
غایب شد زبیده در شهر ری منزل کرد پس زن صالحه از نسل عمار را بر سر که در رودبار
اقامت داشت برآمدن زبیده مدعی مطلع شد بر عیال آمد و مشغول خدمت دختر امام حسین
شد تا آنکه وضع حملش شد و پسری آورد او قاسم مثنی نامید پس خویشان او از نسل
یزید جرد مطلع شدند او را با فرزندانش بشماران بردند و مشغول خدمت و تربیت آن طفل کردند
تا زمان اماره حجاج بن یوسف پس آن ملعون را بر سر مردی از اهل ری بر این مطلب مطلع کرد
بالشکر خود بشماران آمد و جمعی کشت و قاسم مثنی را اسیر کرد پس او را کشت و این قول بسیار
ضعیف منباید مرمی مجلسی در کتاب تذکرة الائمة میفرماید که آنچه از احادیث ظاهر میشود
شهر بابویه در کربلا بوده بلکه در واقع کربلا حیات نداشت اما در افواه و السنه مذکور میشود
که در ولایت طبرستان کوهی است که شهر بابویه در آنجا مدفون است و چون آنحضرت را شهید کردند
بفرموده آنحضرت بر مرکب او سوار شده بطی الارض بدان ولایت آمده است و در آنکوه غایب
شده زنی که حامل بچست بدان مکان داخل میشوند و از بعضی کتب مخالفان چنین ظاهر
میشود و احوال قاسم مشهور است که در روز جنگ بالغ نبود و حکایت دامادی او از احادیث
ظاهر میشود و اما از طرق مخالفان بچندین طرق حکایت دامادی او هست صاحب کتاب تاریخ الانسا
از این مختلفین لوط بن عیسی خراسانی روایت کرده که چون حضرت امام حسین و یارانش را شهید کردند
خارجیان باندرون خیمه نبوت درآمدند و اهلیت را اسیر کردند ملعونیه که او را نوزادین لقمان



در شهادت اولاد امام حسن

۱۸۶

بود میخواست که حضرت امام زین العابدین را شهید کند مرد محاسن سفیدی که عصای سفید در دست داشت و نامش جلیب بود باو گفت ای حرامزاده پدر و برادران ایت کودک بیکجا را کشتی اکنون میخواهی او را بکشی چرا از خدا شرم نمیکنی پس چنان فریاد برآورد که ایت سعید بشنید پس سیاه را از این مطلب منع کرد انگاه سرهای کشتگان را از بدن جدا کردند و نیزه کرده بجانب کوفه بردند انگاه از جانب ایت زیاد منادی کردند که اگر میخواهید امام خود را ببینید تمام باستقبال بیرون آید و این سخن را از روی سخریه و استهزا گفتند اما شیعیان پس در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شده بودند و بمصیبت اهل بیت مشغول بودند و قتیکه سرهای مبارک را بکوفه آوردند قصد کردند که خانه ایت زیاد را خراب بکنند ایت زیاد گفت که سرها را از شهر بیرون بردند و دو منزل دور کردند حصین بن نمیر کنذی رو بعر سجده کرد و گفت ایها الامیر شش ماه است که در این مملکت مانده ام اگر صلاح دانید ما را باز گردانید که من جز از خانه خود ندارم عمر او را خلقی گران مایه با اسبی و اذن رفعت با و داد حصین گفت از این سرهای ابوترابیان یکی را بمن ده تا برای شادی دوستان شما ببرم عمر سر حضرت قاسم را با و داد او به شهرعی رسید اغزاز و اکرامش میکردند و زود بر او تشر میکردند چون بشهر نام رسید بنرکان کنذری و خازورانیت همه باستقبال آمدند طغرل حاکم دعی بود امر کرد تا سر قاسم را بیدان بردند و چون زدند پس آن سر را نهند زیند از نسل جابر انصاری سپردند و هر روز عیدان میردند و چون میزدند آن پیر زن گفت که من ندانستم این سرانگیت که هر روز میردند و چون با زنی میکنند چون شب جعفر شد از آن در خانه رفت دید که خانه روشن شد متحیر ماند میگفت با ما الهام مکر این سران اهل بیت است که هرگز در میان از سر دیگران چنین علامتی ظاهر نمیشود پس آن سر را برداشت و بمشك و کلاب شست و نگاه بان سر کرد و گفت «مویه چگونه مویه در جبهه بیخ و تالی» مویه چگونه مویه مویه چه افتای پس ناله زار کرد لیست و چهار شمع روشن کرد بنزد آن سر گذاشت و آنصف شب مشغول عبادت شد ناگاه شش زن دید که آمدند قاطره زهر قاطره بیت اسد آمدند مادر یغیر خدیجه کبری اسیر زن فرعون مریم مادر عیسی با جامهای سیاه سر قاسم را زجا حرکت کرده سلام کرد و گفت به ببینید که امتان در حق ما چه کردند تنهای ما را در کربلا گذاشته و سرهای ما را هر يك بشهری فرستادند



در شهادت فرزندان انظالم

۱۸۷

حضرت فاطمه چون این سخن بشنید بگریه آمد و آن سر را بسینه خود میمالید و میگریست و
فوجی میگردید . حسین خود به جان مادر . حسین سر بریده جان مادر
مکان در کربلا بودند سیراب . تو یکم ناچسبیده جان مادر . پس گفت ای فرزندان
من فدای قیامت عمامه جدت علی مرتضی را یا جامه زهرالود بدست و جامه خون الود
حسین داده پیش گرفته بر مرکب بروج او حار میشوم و در عرصه قیامت میگردم و داد
شمار از مخالفان میستانم و بهشت میروم تا انظالمات را بجهنم برم آن پیره زن دست
بدان فاطمه زد و عرض کرد که ای سید مناء الملیان تو میدانی که من شیعه شما می
مباد که شکایت مراد در نزد پدرت نماند فرزندان من بی تو بهشت نخواهم رفت
پس چون مردند انظالمات باز آمدند و میخواستند سر را بگیرند آن زن را پس عی
بود عبدالله نام باو گفت اگر میخواهی که من شریکشان خود را بر تو حلال کنم بیایا تا سر
تو را بعضی این سر بدست ظالمات دهم که چوکان با زنی کنند هر کفت هزار جان من
بقای این سر باد پس آن زن سر فرزند را برید و با انظالمات داد و چون بمیدانش برید
و چند دست چوکان با زنی کردند آن سر پاره شد و انستند که آن سر نیست پس سبوع
خانه آن زن آمدند آن بر سرید و ان خدا مرک خود طلب کرد و دعایش مستجاب شد
بجوار رحمت حق پیوست پس انظالمات سر قاسم را گرفتند جمعی از شیعیان مطلع شد
سر را برانها گرفتند بسیاری از آنها را کشتند و آن سر را ما خود داشتند و بات
پس آن زن در در علیا دفن کردند در شب دوشنبه بیست و نهم ماه صفر مؤلف
گوید که این حدیث نیز بنظر من ضعیف میاید پس معامله که با سایر سرها شده با این سر نیز شده است

مجلس

دهم

در شهادت فرزندان حضرت ابی عبد الله الحسین

بیانکد این فوج را در انت مجت امام حسن اول از کربلا بود و مروی از قتل

الحسین علیه السلام ما اقل ولد ابیک فقال العجب کیف ولدت کان یصل

الیوم و اللیلة الف مرکة یعنی خدمت سید سجاده عرض شد که چه کرد بود

فرزندک بدست فرمود که عجب است که چگونه من هم متولد از او شدم بود پدرم که در

شبانه روزی هزار مرکعت نماز میکرد و عمر من العاص و قتی خدمت انحضرت عرض کرد که

در شهادت فرزندان حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
در کربلا در روز دوشنبه بیست و نهم ماه صفر
در شهادت فرزندان حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
در کربلا در روز دوشنبه بیست و نهم ماه صفر



ما بال اولادنا اكثر من اولادكم فقال الطير اكثرها فرخا وام الصقر مقلادة نوز
 و فرزندان آن بزرگوار بنابر آنچه شیخ مفید می گوید که در شهادت فرموده شش نفر بودند اول علی بن الحسین
 که ملقب بجاد و زین العابدین و مکفی بایده محمد و چهارم اسم هادین است و مادر او شاه
 زنان نام داشت که دختر کرمی که یزدجرد باشد که پادشاه اخیر از پادشاهان عجم بوده
 و او را شهر بانویه و جهان شاه نیز گویند و اینکه مشهور است که در واقعه کربلا حیات داشته
 مأخذی ندارد و شیخ مفید و جماعی و صف هین علی بن الحسین را با یکدیگر کرده اند و لکن
 ابن جوزی او را با صخر وصف کرده قال و علی الاصغر و هو زین العابدین و النسل
 له و امام ولد قال ابن قتیبة کانت اسدیة و يقال لها السلافه و قيل غزاه
 تزوجها بعد الحسين زبید طی الحسین فولدت له عبد الله فهو آخر
 علی زین العابدین که مر و يقال اسم زبید زید و قال الزهري زوجها
 من زبید ولد هارین العابدین صاحب روضة الصفا نیز او را صخر خوانده
 و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب القوادین نیز کوادر الاوسط کرده قال و علی
 الاوسط و هو سيد العابدین و تركته و اما امر قام ولد اسمها غزاه و قيل
 بل كان اسمها شهر نان بنت یزدجرد و قيل غزاه لك و محلی که مر تذکره
 میفرماید که علی اگر سید الساجدین است و آنکه شهید شد علی اوسط است و سید الساجدین
 در کربلا بیت و دو ساله بود و امام محمد باقر در کربلا بود و پنج سال داشت و بعضی گفته اند
 که حضرت سجاد در کربلا سی سال داشت و امام محمد باقر با نوزده ساله بود و در روضة الصفا
 که کتبت او ابو محمد و ابو الحسین و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید
 العابدین و زین العابدین و سجاد و زوال الثقات و نام مادرش شهر نان و قيل شهر بانویه
 بنت یزدجرد بن شهر نان بن خردوب هر دو بن بنو شیران العادل بن از کتاب
 بیع الابرار نقل کرده که امیر المؤمنین حرث بن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مغرب
 مشرق فرستاد و او و دختر یزدجرد را بدست آورده عذبت انحضرت او را و انحضرت
 شهر بانویه بقره العین خود حسین داد و دیگری را که سماء بکیهان بانویه بود بمحمد ابی بکر
 داد از شهر بانویه امام زین العابدین متولد شد و از خواهرش قاسم بن محمد و در بعضی
 کتب است که عمر بن الخطاب می و در همدان نفر را بجهت تسخیر بلاد عجم فرستاد و سر کرده انها



در بیان فرزندان ابی عبد الله

۱۸۹

حضرت امام حسن (ع) بود و پادشاه عجم نیز جرد بود او را گشتند یا فرار کرد پس زنان و دختران او را
اسیر کردند و از آنجمله شهر بابو را چون او را اسیر کردند چهار صد کین با او بود بالبأسهای
فاخر و بهر کجا منزل میکردند این کینه ها بدو میآستادند پس با کمال احترام او را بمدينه
آوردند و چون داخل مسجد شدند در شش مسجد وضوء او و نور جمال او و خواست که برقع
از روی او بردارد نگذاشت و گفت هر من جنین کان میبرد که دخترش را اسیر کنند و مردان
لبوعی او نظر آنکند عمر کان کرد که او را فحش میدهد گفت این دختر مرا فحش میدهد و
خواست او را ازیت نماید علی (ع) مانع شد عمر خواست او را بفروشد علی فرمود فروختن دختر
پادشاهان جایز نیست او هر يك از مسلمانان را خواهد اختیار نماید و بعد او در اید
پس آمد و دست بر سر حضرت امام حسین (ع) گذاشت پس او را برای حسین (ع) عقد کردند
و تفصیل خوابش معروف است و مردی که علی (ع) با امام حسین (ع) فرمود که لیکن لك
منها خیر اهل الارض یعنی حضرت سید الساجدين (ع) از آنجهت است که او را بان الخیرین
مینامند خیر الله من العرب هاشم ومن العجم کسری قال اللهم في محرم
وان غلاما بين كسرى وهاشم لا كرم من نطقت عليه التمام
دوم علی بن الحسین (ع) که در السنه و افواه معروف بجلی اکبر است که بعضی او را با وسط و بعضی
با صغر ملقب کرده اند و کنیت او چون کنیت جدش ابوالحسن است چنانکه از بعضی فقرات
زیارتش مستفاد میشود و مقصود از کینه تعظیم است نه آنکه او را فرزندی بوده و لکن
در حریت ابدی جزء ثمالی است که بر دوز قبر علی بن الحسین (ع) و آن نزد بای امام حسین (ع)
پس بایت نزد قبر او بگو السلام عليك یا بن رسول الله تا آخر پس خود را بقبر
پسبان و دست خود را بقبر بگذارد بگو سلام الله و سلام ملائکته المقربین
و انبیاء المرسلین و عباده الصالحین یا مولای علی و ابن مولای و رحمة الله
و برکاته صل الله عليك و علی عترتك و اهل بیتك و ابائک و
ابنائک و امهاتک الاحیاء و الاموات تا آخر و این فقه لانم التاویل است چه مسلم
که انتخاب از زوجه و فرزندی نبوده و شیخ مفید میفرماید و علی بن الحسین الاصفی
قتل مع ابيه بالطف و قد تقدم ذکره فیما سلف و امه لیل بنت ابي مرّة
بن عروة بن مسعود ثقفی و نیز در موضعی دیگر میفرماید که فتقدم ابنه علی بن

عليك



مذکر اولاد ابی عبد الله

۱۹۰

الحسین و امه لیل بنت ابی مره بن عروة الثقفی و کان من اصبح الناس
 و جهاوله یومئذ بضع و عشرة سنة و ابن جوزی میگوید که مادرش امه بنت
 ابی مره بوده و در روضه الصفاست که او هجده ساله بود و بعضی بر آنند که او بیست و پنج
 ساله بود و بزرگتر از حضرت سجاد بوده و لهذا او را اکبر نامیده اند و استدلال کرده اند
 بر این مدعی نیز باینکه وقتی معاویه از اصحاب خود پرسید که آیا بعد از من و علی کسی شایسته
 آن خلافت اصحابش هر کدامی بحسب خواهش او سخنی گفتند و نام یکی از این امیر را بر دارند
 معاویه گفت که شماها انماض کردید اولی الناس بهذا الامر علی بن الحسین
 بن علی جد رسول الله ففیه شجاعة بنی هاشم و سخاء بنی امیر و زهو
 نقیص امر مذ بعد از من و علی شایسته خلافت علی اکبر است که بسجاولت بنی امیر و صف
 و شجاعت بنی هاشم معروف است و این دلیل محل مناقشه و ایراد است مثل استدلال
 بر اکبریت سید سجاد باینکه صاحب زن بود و علی اکبر را زن نبود اگر چه قول مشهور که سید
 سجاد بزرگتر بوده اظهر من باید و اینکه او را اصغر بعضی نامیده اند از این جهت بوده و اینکه
 لقبش اکبر مشهور شده نسبت بان طفل بوده که بر تیر شمشیر شده پس وجه اینکه سجاد را
 بعضی اوسط گفته ماحذش معلوم نشد مگر آنکه معلوم شود که آنحضرت کو چکتر بوده
 چنانکه حدیث گذشت از قتلش برای کودکی او مؤید است و از بعضی نقل شده که علی
 دوازده ساله بوده و اعتقاد در دیده است که هفت ساله بوده و بعضی از آنها گفته اند که چهار
 ساله بوده سید جعفر بن الحسین است و مادر او قضا عیسی است و در حیات امام
 وفات کرد و نسلی نداشت و ابن جوزی میگوید و کان له من الولد ابیضا جعفر
 و لبقیه له و امه السلافه قضا عیسی و بعضی گفته اند که او نیز در کربلا شهید
 شد چهارم عبدالله بن الحسین است مفیده میفرماید که قتل مع ابیه صغیرا
 جائز سهم و هون و عجز ابیه فذبحه در حالیکه در کنار پدرش بوده که تیر عیسی آمد و او را
 بکشت و مادرش رباب دختر امرئ القیس بن عدی کلبی است و گفته اند که شهرنا بنو بود و این
 ضعیف است پنجم سکنه است و مادرش با مادر عبدالله یکی بوده و این شعر را نسبت با امام
 حسین داده اند لعمرك اننی لاحب دارا تكون بها سکنة و الرباب
 احبهما و انک جل مالی و لیس لعاب عندي عتاب و در السنه و افواه

۱۴ و در منتخب است که و کان له

من الهم سبعة عشر سنة

۲۱ و در روضه الصفاست که سید سجاد با بن زیا و گفته که

برادری دارم از خود بزرگتر که دست شما بقتل رسید
 و از منتخب نیز مستفاد میشود که علی مقبول بزرگتر بوده



در ذکر اولاد ایچیدانه ۴

191

مشهور است که سکنه در واقع کر بلا کودک بوده و این خیر بر ما خدش مطلع نشدم بلکه مکالمات
او با پدر بنبر کوارش و مکالماتش در مجلس بنید بحب ظاهر منافات دارد با این مطلب و بعضی
اسم او را امنه و بعضی اسمش را امیر ضبط کرده اند و وفاتش بعضی در مکه و بعضی در مدینه
در سنه صد و هفده از هجرت گفته اند و در منافات این جوزی است که اول کسیکه او را ترویج
کرد از روی قهر و غلبه مصعب زبیر بود و از او دختری او مرد نامش فاطمه و بقول لباب
و کان مصعب بن زبیر اصدقها ستمائة الف و بعد از کشته شدن ^{مصعب بن} زبیر عبدالله بن
عثمان بن عبدالله بن حکیم او را ترویج کرد و از او فرزندی او مرد عثمان نام و بعد از او
اصبح بن عبدالعزیز بن مروان او را گرفت نه فارقها قبل الدخول بها و ماتت في
آيام هشام بن عبدالملك و بعضی گفته اند که عبدالملك مروان حربه کشت مصعب را
او را خواستگاری کرد او گفت بعد ما قل ابن الزبير لا والله لا كان هذا ابدا
و در رجال و ادب و ظرافت و سخاوت بکانه مددات و فرید زمان بود و از یاد شعر او فضلا
بمنزل اوصیا میند و هر يك را بمقدار فضل و کمالات جایزه میداد و معایب شعرهای
شعر را برایشان مسجل میداشت ششم فاطمه است و مادرش ام اسحق بن طلحه بن عبدالله
التمیمی بوده ابن جوزی گفته که امر حنین بن علی ترویج کرد و بعد از او عبدالله بن
عمر بن عثمان بن عفان بحاله کاح در آورد و دیباج از او متولد شد و گفته اند وقتی عبد
الرحمن بن الفضال فرزند که والی مدینه بود او را خواستگار شد و او امتناع نمود پس املعون
در صدد ادیت آن محذره برآمد و کار را بر او تنگ کرد پس آن محذره شکایت او را بنزد ^{عبد} الملك
فرستاد بنزد غضبناک شد و گفته که کار عبدالرحمن بجای رسیده است که مقرض دختران
بنی خدیامیشود من لیسعنی موته و انا علی فراشی کب او را عزل کرد و شخصی را بمدینه
فرستاد تا جامه بشم در او پوشانید و در اطراف شهرش گردانیدند و تمام اموال او را گرفت
و از خازن فقر و برایشان بهنم واصل شد و بالجمله فرزندان حضرت ابی عبدالله الحسین
بنابر اعتقاد شیخ مفید و جمعی دیگر از علمای شیعی و سنی منقرند در این شهر و دختر
و چهار پسر و کتب محمد بن طلحه شافعی در کتاب طالیب التوکل فی مناقب الرسول ^ص میگوید
که این بنبر کوار داده فرزند بود شش پسر و چهار دختر علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و محمد
عبدالله و جعفر و زینب و سکنه و فاطمه و زبید قال فاصاعلی اکبر قاتل بین یزید

۲۹ و در بعضی کتب است که چون حسن بن حسن بخدمت کم خود عرض کرد که ای زاین
دو دختر یعنی فاطمه و سیمه را برای من اختیار نما آن حضرت فرمود قد اخترت
لک ابنتی فاطمه فی اکثر شبها با می فاطمه بنت رسول الله اما فی الدین فتقوم
اللیل و تقوم النهار و اما فی الجاه فتنبئه الخور العین و اما سیمه فخالس
علیها الا ستغراق مع الله فلا تصلح لرجل و از صحیح بخاری نقل شده که
علامات الحسن بن علی خضرت امراته القبه علی قبره سینه کم رفعت و سمعوا
صاکیا یقول هل و جد و اما فقد و افا جا به آخر بل یسئوا فانقلبوا

ابی حق قتل شهیداً و اما علی الاصغر جائه سهم و هو طفل فقتله و قبل ان
 عبد الله ایضا قتل مع ابیه شهیداً و ابن جوزی عدد اولاد او را نیز شش ذکر کرده
 و لکن بک عبد الله محمد را ذکر کرده است قال و محمد قتل مع ابیه و اصغرها امام
 زین العابدین دانسته و ذکر علی اصغری که طفل بود و نیز شهید شد نکرده و لعل که مفید
 او را همان عبد الله دانسته و ابن جوزی او را همان محمد اعتقاد کرده و در مقتل شیخ ابی اسحق
 که بعد از شهادت عون بن جعفر عبد الله بن الحسین گمبارت رفت و چهارده کس کشت
 و کشته شد پس برادرش قاسم بن الحسین رفت و بیت نفر کشت ابن مقبیل اسدی ضربتی
 بر سرش زد پس بر خاک افتاد و ندای یا ابتاه بر کشید امام آمد و ضربت بر ابن مقبیل زد
 و اوصیه کشید و لشکر بجاییش از جای بنییدند پس قاسم را با بمال کردند پس امام بالای
 سرش آمد در حالیکه گریه میکرد و میگفت بعد الیوم خاصمهم یوم القيمة جدی
 پس او را برداشت و در میان کشتگان گذاشت پس در میان فرزندان قاسم نام نه بوده
 و در روضه الصفات که دو پسر امام حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر ^{سطه} ابن یک پسر
 صفیه و این یک بنا بر مرضی که داشت بر جنب اقدام نمودند و چون اعمام ایشان حرم
 مبارک رفت خود بقتل رسیدند قاسم با شمشیر برهنه از خیمه بیرون آمد و خواست که حمله
 کند امام حسین فرمود تو کو دی که باز کرد قاسم گفت مرا نیز امری جد و جد خود دامن گیر شده
 محرم محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیاید در آن حین سوار علی از مخالفان رسید
 شمشیر برد و مش او زد قاسم غلطیده امیر القمین حسین از اسب فرود آمد و افراد روبرو
 گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسب حضرت تیری خورده از پا در آمد امام پیاده ماند
 کسان مهات او جرأت نمیتوانست کرد که بنزد یک رود و در این اثنا او از سربیک ساله که داشت
 بکوش اجتناب میداد و آن پسر اعلیید در کنار نهاد نامردی از بنی امیه تیری انداخته
 بر کوی آن کوهک آمدند الحال جان داد امام حسین گفت آن الله و آنا الیه راجعون و گفت
 یا رب ما برای مصیبت صبری کرامت فرمائی و این کلام نیز صریحیت در اینکه اولاد حضرت
 قاسم نیز بوده و در موضعی دیگر نقل کرده که قاتلش عمر بن سعد بن مقبیل اسدی بود و بیک
 نقل کرده که بعد از شهادت او ابو بکر بن الحسین بگریه عبد الله بن عقبه عنوی برادر پس
 رضوان خراسید و ظاهر آنکه ابو بکر بن الحسن باشد و اشتباه از کاتب شده و پسر کسی که

که اشاره بان شده ظاهر همان عبدالله باشد که مجلسی میفرماید که حضرت تیرهای بن ثابت
در امت پدر شهید شد و لکن از زیارت قائمیه معلوم میشود که هانی قاتل عبدالله بن علی
بود و قاتل عبدالله بن الحسین حرمله بود و مجلسی گفته که جعفر بن الحسین و محمد بن الحسین
شهید شدند و زینب دانی در عداد اولاد آنحضرت ذکر کرده و مادر او را مادر سکیه گویند
و در بحر انساب است که در اخبار آمده اند که حضرت امام حسین^{علیه السلام} شش فرزند بود
حضرت امام زین العابدین^{علیه السلام} و عبدالله و محسن و علی اکبر و زبید و خاتون و فاطمه اما علی اکبر
و عبدالله را در کربلا شهید کردند اما امام زین العابدین را با محسن و فاطمه بنهره مشق
بردند و محسن بن الحسین را در شام شهید کردند و از اب شهرانوب قتل شد که ابراهیم
و حمزه و عمر و زید را در شمار فرزندان آنحضرت ذکر کرده و گفته که اینها نیز در کربلا
شهید شدند چه در وصفه الصفائین گفته که از فرزندان امام شهید بود کسی ابقا
کردند یکی علی بن الحسین که در آن روز مصیبت داشت و دیگر عمار بن الحسین که از مر حل
عمر چهارم حمله طی کرده بود پس عمار نام نیز در اولادش بوده و در مجالس شیخ صدوق است که
امیرسل ابن زیاد قاصداً الی ام کلثوم بنت الحسین فقال لها المحدثه الذی
قتل حالکم فکیف ترون ما فعل بکم پس ام کلثوم نام در فرزندانش بوده و در بعضی
از کتب مرافق است که آنحضرت را نیز دختری بود فاطمه صغری نام و در مدینه و کذاشته شد
بجهت آنکه بیمار بود و قصه معروف است و در بعضی اخبار نیز فاطمه صغری بر فاطمه که در
کربلا بود الحلاق شده مجلسی در بخار میفرماید رأیت فی بعض الکتاب ان فاطمة الصغری
قالت کنت واقفة بیاب الخیمه و انا انظر الی ابی تا آخر حدیث و در جمله از کتب است
که در هنگام غارت کردت اهل بیت امام حسین^{علیه السلام} اخنوخ بن زید کوثره صفیه دخترش را
مربود و در هنگام وداع امام با اهل بیت نام صفیه را نیز مدگود غود و از منتخب نقل شده
که آنحضرت را دختر سه ساله بود که در خرابه شام از مشاهده سر بریده پدر وفات کرد و حدیثش
در السنه و اقواء نیز معروف است پس مجموع فرزندانیکه بان مظلوم نبوت داده شده هفت
دختر است که فاطمه کبری و فاطمه صغری و زبید و زینب و سکیه و اندخر که در خرابه وفات کرد
که بعضی ناصی را زبیده و بعضی رقیه گفته اند و ام کلثوم و صفیه باشند و سینه بر است
اول علی اکبر دوم علی اوسط سیم علی اصغر چهارم محمد پنجم جعفر ششم قاسم هفتم

۲ و لکن در مجلس دو از دهم اهدا آمد که ذکر کرده است
ابو ابقاء در کتاب حیوة الجنان که چون هنگام طعام
خوردن ترید میشد علی بن الحسین و عمر بن الحسین را بخوان
خود حاضر میکرد و با آنها طعام بخورد پس عمر و حمزه و زید
نام نیز در اولادش بوده و احتمال است که این عمر همان
عمار بوده و سهواً از کتب گذشته باشد



عبدالله هشم حسن نهم ابراهیم دهم حمزه یازدهم عمر یوازدهم زید سیزدهم عمران بن
الحسن و ذیابره اینها نیز نسبت داده اند و بسیار ضعیف است و لکن اعتقاد مؤلف آنست که
بر تقدیر صحت مآخذ این جمله تعدد دو اسم بوده نه درستی زیرا که آنحضرت بقلبت اولاد
معروف بوده پس تواند بود که دو اسم یا زیادتر برای یکی باشد و محتمل است که بعضی از اینها
بنسبهای آن بنمگردان باشند و محتمل است نیز که بعضی از اینها مسنوبان او باشند از بی
ماشم چنان مظلوم بدین بیان و متکفل امر ایشان بوده و بالجمله مقصود اصل
در این مجلس ذکر شهادت شهیدان از فرزندان امام حسین است و چون تفصیل شهادت
بسیاری از اینها بر تقدیر صحت و اعتبار معلوم و مسطور در کتب گذشته بود و بنهاد
قاسم بن الحسین و عبدالله بن الحسین در مطایب کلمات مذکوره اشارت رفت لهذا
اقتضای غرض در این مجلس بر ذکر تفصیل شهادت علی اکبر و علی اصغر در ضمن دو فصل
فصل اول در شهادت شبیر پیغمبر حضرت علی اکبر بدانست که
این علی اکبر جوانی بود هیجده ساله یا هفده ساله یا بیست و پنج ساله علی اختلاف حال
داشت بی عید و فائق و کلامی داشت شیرین و رائق طویلی نکوید از نوک دینتر
سخن باشد میرود ز دهانت بدر سخن در هیچ بوستان چه تو روی نیامده
شماد قدر پسته لب و سخن در خلق و خلق ممتاز و در حال و کمال در میان
اقربان بی انبار سیدین طایفه در لوف در وصفش میفرماید و کان اصبح
الناس وجهاً واحسبهم خلقاً ندیده کسی در این دنیا یافتی نکوتر از علی اکبر جوان
بمیسوید گل باغ صباحت بخوید کوه کمان فصاحت قدش طوبی و رخسارش چه
فردوس جبین و ابرویش چمناء در قوس همین در وصف صورت و سیرتش
بی که بدر بنر کواش در حقیقت فرمود **أشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً**
بیرسولک کسی بحسبم در نیاید که کویم مثل اوست خد بچشم عاشقان صورت نربند
مثل دوست پس چون پیغمبر خدا در خلق و خلق و منطق ممتاز بود این جوان هم که شبیر
ترین مردم بود با و در این سرب انباز بود و سر و چون پیش اعتدال تو بیت است و روی
قبا از آفتاب شکست است شمع فلک با هزار مشعل انجم پیش وجودت چراغ با ن
نشست است شهادت معویته بن ابی سفیان با و ثقلین شاهزاده دلیل است واضح بر کمال نبوت

تذکره شهادت اولاد ابی عبد الله

۱۹۵

و سخامت او چه الحسن ما شهدت به الضراء و بموجب قضايت زیارت قائمیه اول شهید
 از اهل بیت بود قال السلام عليك يا اول قاتل من نسل خير سليل من سلالة
 ابراهيم الخليل صلى الله عليك وعلى ابيك اذ قال فيك قتل الله قوما
 قتلوك يا بني ما اجراهم على الرحمن وعلى انتهاك حرمة الرسول على الدنيا
 بعدك الحفاظ و بروایت ابی مخنف شهادت بعد از شهادت قاسم بن الحسن و احد بن
 الحسن بوده و ابن جوف از شعبی نقل کرده که گفت اول قاتل منهم العباس بن علي
 ثم علي بن الحسين الا كثر ثم من بعده عون بن جعفر ثم القاسم بن الحسن ثم
 عبد الله بن الحسين ثم عبد الله بن علي ثم عثمان بن علي ثم عبد الرحمن بن
 عقيل ثم محمد بن عبد الله بن جعفر ثم الحسين ^۴ ندوخته الصفات که بعد از
 قتل عباس بن علي بن الحسين بر قم حمله کرد و صدق در محال صفر مايد و برز بعد از علي
 بن الحسين يعني بعد از عبد الله بن مسلم بن عقيل بن ابي طالب علي بن الحسين بمبارزت
 رفت و شيخ مفيد در ارشاد صفر مايد و كمر يزل يتقدم رجل رجل من اصحابه
 حتى لم يبق الا اهل بيته خاصة فتقدم ابنه علي بن الحسين و اين موافق است
 بازيارت قائمیه که اول شهداء بود و از جمله كتب استفاد ميشود که او خرمه شهدا شهيد
 مكر علي اصغر که از پس جميع شهيدات شربت شهادت نوشيد و در بعضي از آنهاست که چون
 عباس شهيد شد امام حسين مانند و سر پير او علي اکبر و امام زين العابدين و علي اصغر پس
 در انحال لشكر مخالف هم آمدند و بشري و خير كچه کردند و از حد گذرانيدند پس چون امام
 حسين ديد که از ياران و برادران کي نماند که تواند بر اسب نشند و با شرب و حرب شود سلاح
 بر خود راست کرد و گفت اما من محير بحرينا اما من معيث يغيثنا ايا كسي هست بفرمايد
 ما برسد ايا كسي هست که شربت ابی با الحفاظ ما بدهد و در انحال خواست که بميدان برود
 علي اکبر چون ملاحظه کرد که اکنون پدر مظلومش غم کار دار و قتال با اشرار دارد سر اسيم
 بخند متش دويد و از ان قتال طلبيد و عرض کرد که يا ابااه لم يبق لك ناصر ولا معين
 هل تاذن لي للبراز الي هؤلاء القوم فانني لا اقدر ان اراك وحيدا
 غنيا فريدا كئيبا اي پدر ديگر از براي تو ياري نماند ايا رخصتم ميدهي تا بسوي اين
 کرده مبارزت نمايم چه من ميتوانم تو را چنين غريب و تنها و محزون به بينم و بروايتي عرضي



کرده که ای پدر کجا رواست که من زنده باشم و توسوی کارزار روی هرگز صیاد که من بی تو
 در دنیا باشم . من بیتوند کایه خود را نمی پسندم . کاسایش نباشد . بی دستا
 بقار . چندان توقف فرماتا من سر خود را در قدمت بیانم و جان خود را فدای جان
 توسانم و من بعد مرگ شما راست . کردست دهد هزار جانم . در پای مبارکت
 فشانم . هر حکم که بر سرم برانید . سهلاست ز خویشقت مرا نم . امام مظلوم از
 شیدت این سخنان شاهزاده ناگام محروم گریست و حوهران و دختران از خیمه بیرون
 آمدند و در پای علی اکبر افتادند و از رفتن او بمیدان منع نمودند و امام اولاد اجازت
 فرمود کما استاذن للحرب لم یأذن له فلما الخ فیه اذن له شاهزاده اصرار کرد
 و تصرع و ذاری بسیار نمود و سوکند های عظیم بپدر داد و قطرات اشک از چشمهایش
 کشاد و برقهدهایش افتاد و عرض کرد که ای پدر دیگر برفراق یا مان طاقت ندارم اکنون
 مرا رخصت بفرماتا جان نثارم گتم . دردا که بلب رسید جانم . اوخ که ز دست شد عنانم
 عاقل بجهد ز پیش شمشیر . من کشته سر بهستانم . پس امامان شاهزاده و الامقام را رخصت
 جهاد یا قوم لئام داد و با اهل بیت فرمود که دست از او بردارید که شوق لقای خدایت
 در سر است و از تعلق با سوی بجز است یعنی که خود و خودی را انداخته و توسی بقیه
 در میدان محبت جانان تاخته و دل را بکلی در راهش باخته . مرا ز من بستان و لبر
 مجذبه خویش . که نیست هیچ مجالی چه من مراد پیش . مرا ز من توسوی کاینات با خود
 کش . که ان طرف هم نوش است و این طرف هم نیش . و در راه وفاست که فاستاذن
 ابامنه القتال فاذن له ثم نظر الیه نظر ایس منه ثم امرخی عینیه و یکی یعنی رخصت
 از پدر خود خواست پس او را اذن داد پس نظری بسوی او کرد نظری که از او مایوس بود
 پس اشک از چشمانش جاری شد و در بعضی کتب است که چون علی اکبر اصرار و الحاج نمود
 امام با و فرمود که بنزد مادرت رو اگر اذنت داد بر او بنزد مادرت آمد و هر چند الحاج
 میکرد اذنت نمیداد تا آنکه شاهزاده بان چرب زبانید که داشت مادر را راضی کرد و براهینی
 چند بایش اقامه فرمود که از آنجمله این بود که ای مادر چون روز قیامت شود جده ام
 فاطمه زهرا بتو بگوید مگر فرزندی تو علی از فرزندان حسین عزیز تر بود که نکذاشتی در
 راه فرزندانم شهید شود و او را یا بی نماید چه جواب خواهی گفت پس از این گونه سخنان



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۱۹۷

با درش میگفت تا آنکه اولاد آن داد و این روایت بنظر من ضعیف منباید و لکن در
 بیاری از کتب است که چون شاهزاده عازم قتال شد امام با و فرمود که مادر و برادر
 و عمه هایت را وداع نمایی بنزد خیمهای حرم آمد و صدای خود را بلند کرد و گفت
السلام علیک یا اخاه وعلیکن یا اهل بیتاه هذا اخر السلام و اخر الکلام
واللقاء فی الجنة یعنی سلام بر تو ای برادر و بر شما ها ای اهل بیت اطهار این آخر سلام
 من بر شما هاست و آخر سخن گفتن من با شما هاست و بعد از این دیگر شما ها را دیدار نخواهم
 کرد و شما ها نیز مرا نخواهید دید مگر در بهشت پس چون او از جانتقزای علی اکبر بکوش
 بردگیان حرم رسید همگی از جای بستند و بدو او حلقه مائید زدند و دستها در
 اغوشش را میزدند و هر یک چندان ناله و گریه کردند که بهیوش شدند و بر خاک افتادند
 زیرا که دلهاشان در مصیبت عباس و قاسم و سایر یاران سوخته و میدادند که این
 جوان نیز ثریب شهادت خواهد نوشتید و وقت میدان رفتن آن جوان محترمه
 با خبر گشتند چون اهل حرم و پس از سر معجز شد و از رخ نقاب و طالع از هر خیمه
 چند بیت افتاب و جمع شده روانه بر اطراف شمع و یا چه خط بر کرد و پیش حمله جمع
 میکشیدند هر یک از دل فغان و زینب و لیلیه و فزون از دیگران و در بعضی کتب است
 که در اینحال لیلیه مادر علی اکبر دامنش را گرفت و گفت که اکنون که عازم کار و زاری مراد
 این صحرائها بکی میپایوی و ای مریه تو راحت دل من و چشم تو چراغ منزل من
 این است محبت تو کوئی و کامیخته اند با کلی من و شادم بتو مرجباً و اهلاً و
 بخت سعید و قبل من و با تو همه کارها مهیا و بپوشه هیچ حاصل من و علی اکبر
 فرمود اینک بدم در این صحرائ غریب است و تنها مانده اگر از رفتن من مضایقه نمایی فردا
 حجاب فاطمه زهرا نتوانی داد لیلیه گفت هزار جان بفدای فرزند فاطمه باد حال که اراده
 داری که فرزند فاطمه را یاری کنی بشتاب و کوی سعادت را از میدان شهادت در
 یاب عزیزی فاطمه تنهاست ای بر بشتاب و بنزد جده خود جان من مراد ریاب و
 برو که لطف پدر یار و یاورت باد و حقوق من همه چون شیر مادر است بادا و از دست
 سجاده مرید که فرمود من روز عاشورا برضی شدید گرفتار بودم که ناگاه در حالت
 بخوئی دیدم یکم آهسته آهسته دست و پای مرا میبوسد نظر کردم برادم علی اکبر را



دیدم که در بحال ابی بروجیم با یم افتاده و صورت خدایا بکفایم صیال دلفتم ای برادر تو را چه میشود
 که حالت دیگر کون و اشکت چون جیوت است گفت پدرم تنها مانده و یارانش کشته شده اند
 اینک قصدان دادم که جانم را نثار دشمن کنم پس شاهزاده مادر و برادر و عموها را وداع کرد
 و بنزد پدر بزرگوار آمد شاه مظلومان بدست خود اسلحه حرب بر بلای زبانی شاهزاده
 پوشانید و بر قلابی تمام پیغمبر را بر سرش بست پس بجوی او نگریت و بیار کریت و آه
 حسرت چنان از دل کشید که زمین گریلا بطپید و لغز مغایل . بیار است بلایان از چند
 زخم و زخفتان و درع و مکنده یکی خود بر تارک وی نهاد . که تاج زرافشان ز
 کرد و تفتاده . چه بلای سرش شد باستر . فغان از دل شاه برخواست . بخوری
 بان قدر غنا نگاه . کشید ز حسرت جهان سوزاه . که حیف از قدر و رعنائی تو
 دریا از این برز بلای تو . و این است معنائی نظر الیه نظر ای منده بر شاهزاده
 بان شاه مظلومان وداع کرد و بر وایتی چون خواست روانه شود آهسته در رکش پدر مخفی
 عرض کرد امام از شنیدن آن سیمه زد و بر زمین افتاد و غش کرد زینب برادر را بهوش آورد
 و عرض کرد که ای برادر جدت وفات کرد کریتی و لکن صیحه نزدی و غش نکردی و پدر و
 مادر و برادر و هر یک وفات کردند گریه کردی و لکن این حالت برای تو در ندارد ایای علی اکبر
 چه غنی گفت که حالت چنین شد فرمود علی سفارش مادرش لیل را بمن کرد و با محمد
 امام علی اکبر ابوی میدان فرستاده ای دهد صبا صبا میفرستمت . بنکر که از کجا
 بکجا میفرستمت . حیف است طایری چه تو در خاکدان غم . زانجا باشیان بقا میفرستمت
 در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست . می بینمت عیان و دعا میفرستمت . و مرغ شبیه
 نحو السماء یعنی در آسمان که علی اکبر ابوی آن لشکر رفت امام مظلوم محاسن سفید خود را
 بجانب آسمان بلند کرد و این تواند بود که صورت مبارک را که وجرا الله و طلع الله بوده
 بجوی آسمان کرده باشد و تواند که بدست مبارک محاسن خود را گرفته باشد و بجوی آسمان
 بلند کرده باشد و لفظ شبیه اگر چه در مطلق موی ریش استعمال شده است اگر چه سیاه باشد
 و لکن استعمالش در موی سفید بیشتر است و محتمل است که محاسن آن بزرگوار در همان حال
 که فرزندش را بجوی میدان دید سفید شده باشد چه غم بسیار و هم بشمار موجب سفید
 شدن ریش میشود و تواند بود که بلند کردن محاسن بجوی آسمان اشاره باین باشد که



در شهادت اولاد ابیعدا قنده

۱۹۹

ای برودد کار من من پیر شدم و در لای این نوجوان شاد است و اکنون در مقابل من کشته میشود
 و تواند بود که اشاره باشد باینکه ای خدای من در راه تو چشم از این جوان هم برداشتم و دل
 از او گندم و مدد، محبت تو از عزیز تر از جان یعنی علی اکبر گذشتم و مامور تو دیدم و زنده
 گذشتم و از جمله صفات از چپ این ذات گذشتم و چون جمله جهات مظهر آیات وجودند
 اندر طلب این مظهر آیات گذشتم و در بعضی نسخ است و رفع سبابتی یعنی انکشت سبابتی
 خدا را بوی اسمان بلند کرد و قال اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم
 غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا بر سولت کنا اذا اشتقنا الی نیک
 نظرنا الی وجهه اللهم امنهم برکات الارض و فرقم تفریقاً و مزقهم تمزیقاً
 و اجعلهم طرائق قدما و لا ترض الولاة عنهم ابدا فانهم دعونا لنصر و ناثم
 عدوا علینا یقاً تلوثنا یعنی بار الها کواه باش بر این گروه که رفت بسوی آنها جوانیکه
 شبیه ترین مردم است به پیغمبر قدر صورت و سیرت و سخن گفتن بودیم که چون ارزومند
 دیدار پیغمبر میشدیم بچهره چون قریش میکردیم خداوند را برکتها زمین را از ایشان وضع
 فرما و سنک تفرقه و بر کن کنی بر شیشه جمعیت ایشان زن و دالیان امر را از اینها راضی
 مگردان زیرا که ما را برای یاری خواندند پس بدشمنی و مقاتله ما برخاستند و در بعضی
 کتب است که عرض کرد **اللهم فکن انت الشهید علیهم** فقد برز الیهم غلام اشبه
 المخلوق بر سول الله یعنی اکنون که کار بر من چنان تنگ شد و کارم از دست رفت که
 مثل چنین جوانی که چشم پوشیدم پس ای خدای من تو کواه باش بر این قوم و بر ستمها
 ایشان بر من و بر این جوان یعنی چون اکنون مرا فریاد رس نیست تو مرا فریاد رس باش
 و چون مرا کسی باقی نمانده تو مرا کسی باش و عشق در دل ماند و یار از دست رفت و
 دوستان دستی که کار از دست رفت و عشق و سودا و هوس در سر بماند و صبر دارم
 و کار از دست رفت و مرکب سودا جهانبین چه سود و چون زمام اختیار از دست
 رفت و چون خورشید جمال آن شاهزاده بیهمال از افق میدان قتال طالع شد
 یعنی علی اکبر عجل که مبارزت جلوه کنان در آمد حلقه کیسری مشکیت بر روی زلفین افکند
 و او را جهار کیسوی بافته تافته معبد و حنر سلسل بود و دوازده پیش و دوازده پس می انداخت
 کران تا کران میدان را روشن ساخت پس چشتهای لشکریان حمال لقای حیران بماند



و دلهاشان از بلای زبانش سرگردان گشت روئید دیدند چون افتاب و کیسود مشاهده
 کردند چون مشک ناب و کامل مشکین بدوش انداخته و از نگاهی کار عالم ساخته و سویی
 دیدند دهن و خورشید ملاحظه کردند تا بان و اگر سویی بیالای تو باشد و نه چون
 قدول ارای تو باشد و اگر خورشید در مجلس نشیند و نه پندارم که هتای تو باشد
 و کردوران ز سر گیرند هیئات و که مولودی بسیمای تو باشد و که دارد در هر لشکر کانی
 که چون ابروی زیبای تو باشد و پس لشکریان بیکدیگر نگرینند و از یکدیگر پرسیدند که ایای
 مه لقا کیت که بمیدان آمده این کیت سواره که بلای دل و دین است و صد خانه برانداخته
 در خانه رین است و ماهیت درخشنده که بر پشت سمن است و سویی است خرامنده که
 بر روی زمین است و چه سوار است آنکه بالا میاید و عنان از دست دلها میریاید و که
 نداید صورت پاکیزه رخساره از ایضورت ندانم تاجه زاید و در بعضی کتب است که لشکریان
 چون در نظاره جمالش حیران مانند هم به تبارک الله احسن المعلقین زبان کشودند پس
 در حسب و نسبش با اختلاف سخن گفتند یکی گفت که این پیغمبر آخر الزمان است که بمیدان آمده
 دیگری گفت که این حیدر کز راست که بکار زار آمده و بعضی گفتند این موسای کلیم است
 و برخی گفتند این حضرت ابراهیم است و این خدا این نور تابان از کدامین اختراست و یارب
 این خورشید رخشان از کدامین خاور است و ای خدا این کوهر تابنده از دریای کیست
 یا الهیا در کدامین معدن این سیمین دراست و که ملک باشد ملک حیران انسانیتش
 و برایش تابنده صدره از ملک بالاتر است پس این داور بی بنزد عمر سعد بردند و گفتند
 ایها الامیر این جوان مر طلعت کیت که در میان میدان جلان میکند و این کیت که
 نور کبریا و از جبهه انورش عیان است و سرچشمه اب خضرا و راه اندر دهن در
 نشان است و من هذا الشاب الهاشمی الذی تاملنا بقتله اخرا این کیت که ما را به
 قتلش امر میکنی موسای کلیم است که دارد ید و بیضا و عیاست کز و زنده شود هر که برداشته
 چون جنج برقص است و چه خورشید فرزندان و کز پر تو دریش شود آنکس که فرست است و او را
 نتوان گفت که از آدم و حواست و کس شکل چنین زادم و حوا نشود است و با حسن خوش
 حسن خلایق همه صیغ است و بالعل لیش جام مصفا هر در است و عمر نظر کرد علی اکبر را بر آ
 عقاب سوار دید گفت این اسیر حسین است که در شکل و شمایل شبیه محمد مصطفی است



ثم صلی الحسین بعزین سعد مالک قطع الله رحمتک ولا یمک الله لک فی
امک وسلط علیک من ینجک بعدی فی فراشک کما قطعت رحمی ولم
تحفظ قرابتی من رسول الله ^ص یعنی پس در آن حال که ولی ذی الجلال فرزند بی همال
خود را در مصاف قتال و میدان ابطال دید بآنک بر عمر سعد ند و فرمود چه شده است تو را
که دست از ستم بر منیداری خدا قطع نماید رحم تو را و مبارک نکرد اندک و تو را و مسلط گرداند
بر تو کسی را که بعد از من بکشد تو را در جامه خواب بچنانچه قطع کردی رحم مرا و رعایت نکردی
خویشی مرا با پیغمبر خدا پس انصاف برای اثبات خویشی خود با پیغمبر صدای خود را بلند و این آیه مبارکه
ما کانت فرعون ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین
ذریه بعضها من بعض والله سميع علیم و غرض آنحضرت آن بود که محمد ز آل
ابراهیم بود و ما اهل بیت از آل محمدیم پس ما نیز از آل ابراهیمیم که بر کنیزکان خدا بند
ولکن دل عمر سعد از شنیدن این سخنان نرم نشد بلکه بر قسا و تشا فرزد لشکر مرا امر
بجایه شاهزاده کرد و بر قتالش عرض نمود هیچکس در برابرش نیامد پس شاهزاده آب
خود را در میان میدان بچلان در آورد و به طرف ماند و این جز خواند شد حمل علی
القوم و هو یقول یعنی پس حمله بر آن کرد و در حالیکه می گفت انا علی بن الحسین بن
علی من عصبه جد اسمی النبی و الله لا یحکم فینا ابن الدعی و اطعنکم
بالرمح حتی یتثنی و اضربکم بالسيف احمی عن ایه و ضرب غلام هاشمی علی
من علی حسین علیه که خسرو مهر و فراز عنقه فلک سکرین غلام منست و من کفر تو را
شهام که قتل او می گفت و که خطبه شرف سرمد بنام معاویه و ولعتم ما قیل فی
ترجمه ایچیم پس نگاه انداز آغاز کرد و کرامت نمود و هم اواز کرد و که ای قوم دانید
من کیستم و نژاد از که وین شاه را چیتیم و در این عرصه شب پیغمبرم و حسین علی را
علی اکبرم و شجاعت که دارم من نامور و نصیارت جد است و عم و پدر و این جو زعیج را
باین عبارت ذکر کرده انا علی بن الحسین بن علی ه ه ه و بیت الله اولی بالنبی
من شمر و عمر و ابن الدعی و در مجالس شیخ صدوق است که اما ترون کیف احمی عن
ایه و قتل ایه مخف است انا علی بن الحسین بن علی ه ه ه و بیت الله اول
المسل و اضربکم بالسيف حتی یهتل و اطعنکم بالرمح وسط القتل و یهتل



که در هر حمله و جلانی یکی از این عبارات را فرموده باشد شیخ مفید را شاد میفرماید که
فَفَعَلَ ذَلِكَ مَرَّةً وَاهْلُ الْكُوفَةِ يَقْتُلُونَ قَتْلَهُ بَعْنِي شَاهِزَادَةً حَنِيتٍ دَفَعَهُ بَرَانِ قَوْمِ
حَمَلَهُ وَانْهَامَتِ مَسِيدَتُهُ که او را بکشند یا از شمشیرش یا از جهت قرابتش به پیغمبر خدا و در دَوْرَةِ
 الصفاست که چون امام مظلوم دیکه قره العین و ثمره الفواد وی با دشمنان مقاتله مینماید
 مضطرب الحال کشتار از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورد و گفت یا خدا یا کواه
 باش که این زمان کودکی که با این جماعت مقاومت میکند از روی و خلق و نطق شیر تر از
 و ب رسول الله کسی نیست الا بر شاهزاده کاهی بر زمین حمله کرد و کاهی بر مسیر و کاهی خود را
 بر جناح لشکر میزد و کاهی خود را بد قلب سپاه میانداخت و در هر حمله جمعی را بخاک میافکند
 و سرها را از تنها جدا مینمود پس چندان مقاتله کرد که آن گروه ابنوه ابنوه از حریفان بستوه
 آمدند سید و لاهوت میفرماید فَقَاتَلَ قَتْلًا لَا سَدِيدًا وَقَتَلَ جَمْعًا كَثِيرًا بَعْنِي قَتَالَ بَعْنِي
كَرِهَ وَجَمَعَ بِيَا مَرِي رَابَكْتُ أَبُو مُخَنَفٍ مَيَكُويد وَحَلَّ عَلَى الْمَارْقِيْنَ وَلَمْ يَزَلْ يِقَاتِلْ
حَتَّى قَتَلَ مِائَةً وَثَمَانِينَ فَاَمْرًا بَعْنِي بَرِي دِيْنًا حَمَلَهُ وَدَسْتَ اَزْجَنِكَ نَكْشِدْنَا اَنَّهُ
صَدُوْهُ شَاد سَوَارَهُ مَارِيْخَاكَ هَلَاكَ اَنْدَاخَتْ وَبِرَايَتِيْ صَدُوْبِيْ نَفَرًا بَعْنِي فَرَسًا
وَمَرَدًا يَتِيْ مُحَمَّدِيْ اَبِيْطَالِبَتِ فَلَمْ يَزَلْ يِقَاتِلْ حَتَّى ضَجَّ النَّاسُ مِنْ كَثْرَةِ مَن قَتَلَ
 یعنی اینقدر اذان لشکر شقاوت اثر را بفرستاد که از بسیاری مقتولین آنها انجماعت
 نالیدند و بفریاد آمدند پس باید که انشا اله زباده از عدد مذکور کشته باشد بعدیکه در آن
 لشکر بشمار نمودار باشد و صد و هشتاد نفر نابود شدن در لشکر یک زباده بر صد هزار
 نفر باشد بهیچ وجه پیدا و معلوم نمیشود تا آنها بفراوانند مگر آنکه آنها از شجاعان عرب
 یا از سرکرد های لشکر بوده باشند و از شهاب الدین نقل شده که بداین کربت پیوسته سَكِيَتْ
 تا هزار و پانصد سواره و هشتاد پیاده را بکشت و لکن در موضعه الصفای از تار و پود حافظ ابرو
 نقل کرده که نخستین از اهل بیت علی اکبر حمله کرد و دوازده حمله کرد و در هر حمله قَتَلَ مَرَّةً سَبْعَةً
جَهَارَةً را میافکند و شیخ صدوق در مجالس میفرماید که فَقَتَلَ مِنْهُمْ عَشْرَةً
 یعنی ده نفر از آنها را کشت و آن جوانی میگوید که در حالیکه مشغول مرز بود مردی او را
 به نیزه شهید کرد و بالجمله آن شاهزاده بآلب تشنه این همه کشتار کرد پس تشکر بر او غالب شد
 بعدیکه از جنگ سست شد چه حکم شاهزاده مانند قطعه آهنی شده بود که در آتش گذاخته



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۱۴۳

شود ثم رجع الحابیة قال یا ابتاه العطش قتلنی وثقل الحديد جهدي
 فهل الى شربة من الماء سبيل اتقوى بها على الاعداء یعفی بسبوی پدر بزرگوار
 برکت و عرض کرد که ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی آهن اسلحه مرا میخورد و مشقت می
 افکند پس ای ابا بزرگوار راه یافت تا بیان نیروی مقاومت دشمنان پیدا کنم و در راه
 از ایشان بر اصرار و برهات صدق همین عرض کرد یا ابا العطش و بر روایتی گفت انقلنی
 الحديد واحقني العطش یعفی هلاک کرد مرا تشنگی و در سینه دیگر احقنی یعفی تشنگی راه
 کلوی مرا بستر است ه ای پدر جان سوختم از تشنگی افغان داد ه ای پدر جان صبر تا بعد
 مرا عطش داده پیاده و بر روایتی در افعال خود از بدین علی جاری بود و تمام لباسهای او خون آن
 بود و مانند کسی بود که لباس سرخ پوشیده باشد بر تمام مظلوم چون این حال مشاهده کرد
 و این من از فرزند خود شنید بر روایتی فرمود فدای تو باد پدر تو چه توانم کرد و بر روایتی کرامت
 و فرمود و اغواها یا بنی قال قليلا فما اسرع ما القى جديك محمدا فيسقيك بكاسه
 الاولى و برهات صدق سبورا یا بنی یسقيك جديك بالكاس الاولى و برهات
 محمدی بر روایتی یا بنی یعز علی محمد و علی بن ابي طالب و علی ان تدعهم فلا یحییونك
 و تستفیث بهم فلا یغیثونك ای فرزند من بچند و ای نزد چشم دل بند من اندک دیگر ای این
 لشکر بمقتله نما و بر تشنگی صبر کن که در این زخمی بخدمت جدت محمد سیر می و او ترا بخوار
 بر از آب بهشت سیراب میکند آب که جو تشنگی او رده است تا بچو شادات از بالا و پست ه
 ای فرزند صعب دشمنی است بر محمد و مصطفی و علی و مرتضی و برهن که بخوانی آنها را برای
 شربت ابی و عودا ایجاب نکند و استخانه نمائی بسوی آنها و بفراید و نرسند و سرانکه شهادت
 از پدر ما بخواست با آنکه میدانست که او هم تشنه است آنکه شاید او مصلحت داند که بکرامت
 امامت ابی باود هدیه آنکه روایت شده که در هنگامیکه علی اکبر سه ساله بود در غیر فضل
 انکور از پدر انکور خواست او دست بردار کرده از پایه منبر خوشه انکور برایش بیرون آورد
 و از این جهت بود که طلب ابی بلفظ استفهام کرد پس فرمود هات لسانك ای فرزند
 بیا و زبان خود را و در دهان من بگذار تا خذ لسانه فصره و دفع الیه خامنه
 وقال امسكه فيك وارجع الى قتال عدوك فانك ارجوانك لا عشی حق
 یسقيك جديك بكاسه الاولى في شربة لا تطأ بعدها ابدا لیرام مظلوم زبان

۱ و لعل که مراد بعطش تشنگی شوق لقای حق و بقتل حریه
 ۲ موانع لقا از جسد عنصری و علائق آن باشد



فرزند محرم خود داده هان گرفت و مکید و بر روایتی عرض کرد یا ابتاه انت اشد عطشا
ای پدر تو از من تشنه تر می باشی یعنی زبان تو از زبان من خوشتر است پس امام انکسری
خود را بجای ابرار و فرمود که این انکسری را در دهان خود بگذار شاید عطشت کم شود
بودند و بود هر سیراب و میکید . خاتم نقطه ای علمیان کر بلاه و دیگر بسوی میدان
و حبیب کن یا کافران بدستیکه امید دادم که پیش از رسیدن شب چندین کدورت سیراب
نماید و بجای می براناب که پس از آن هرگز الم تشکله نیاید فرجع الی المقال وهو
يقول: المرء قد بان له الحقائق . و ظهرت من بعدها مصارق . والله
رب العرش لا تفارق . مجموعكم أو تعدوا البوارق یعنی آن شاهزاده دیگر
بانه روی بجای از نهاد و این چیز همی بر خواند که حاصل ترجمه اش این که حقیقت و
جوهر هر کسی در جنک ظاهر میشود و صدق دعوی هر کسی در شجاعت بعد از جنک
معلوم میگردد قسم به پروردگار عرش که از قتال با سپاه ابنوه شما ها دست برنیدارم
و شمشیرهای خود را غلاف نمیکنم تا دما از شما ها بداریم و تا جان بدین دایم باشما
جهاذ میکنم و بر روایت صاحب عالم رجوش در این کت این بود انا على لا اقول كذبا
اتبع جدي المصطفى المهديا . أخبركم بالسيف ضرا معجبا . ضرب غلام لا يريد
الهدى یعنی من علی بن الحسین که مدفع غلبیم و پیروی مینمایم جدم محمد مصطفی را و غیره
شما ها را بشمشیر زنی که بعجب میاندازد شجاعان را زدن جوانیکه چون حدیث علی بن
ابطالب کرد از غیر فرار است فلم يزل يقاتل حتى قتل تمام المائتين یعنی علی اکبر در این
کرت هشتاد نفر را کشت چه در کرات سابقه بر روایت سابقه صد و بیست نفر را کشته
بود پس بقیران تا دویست هشتاد میشود و بر روایت صد و هشتاد در این کرت بیست نفر
میشود و محتمل که مراد آن باشد که در این کرت دویست نفر را کشت بی که و زیادتر
در محالی صد و فاست که فرجع فقاتل حتى قتل منهم اربعة و اربعين رجلا
یعنی در این کرت اربعین و میره حمله کرد و لشکر را از هم مشکافت و بسوی از مبارزان
نامدار و شجاعان روزگار در مقابل آن بنیره حیدر کردار آمدند و شربت هلاک
چشیدند و بسیاری از شیاطین نیز که و دیوان قوی را به تیر شهاب آتش بار خفت
و آنها را در قعر زمین سجین که اصل طینتشان بود انداخت تا آنکه شصت و دو نفر را

۴۰۴
چهل و چهار نفر را کشت و این روایت از حضرت صادق نیز نقل شده
و بر روایتی هشتاد و یک نفر را در این کرت کشته و اصل کرد و از سید سجاده
روایت شده که چهل و پنج نفر را کشت و در بعضی کتب است که شصت و دو نفر را کشته



در شهادت اولاد ابیعبید الله

۲۵۵

بجهنم واصل کرد در آنحال فغان از لشکر بلند شد بحدیکه نزدیک بود که ان شیاطین متفرق شوند
شیطان بنزیک یعنی عمر سعد چون اینحال مشاهده کرد مضطرب شد حکم بن طفیل و ابن
نوفل را طلبید و هر یک را هزار سوار بداد و بانها گفت که چاره آنستکه شماها بیکدیگر نفع بر او
حمله کنید شاید کار او را بسازید اندوه هزار نفر بر سبط حیدر حمله آور شدند و آن شیر خوار
یاد کرد و بر جیش محمد صلوات فرستاد و برانها حمله کرد و بانها را از جا بر کند و مانند شیر غرنده
که در میان راه افتد میزد و میکشت و میانداخت . بتنهاهی تاخت بیکته . که از مسیر
گاه از میمنه . تاجع بسیاری را هلاک کرد و ان لشکر را متفرق ساخت پس هر چند مبارز
طلبید کسی جز ان مبارز نش ^{نگر} عمر سعد بر وایتی طارق بن شیت و بر وایتی طارق بن کثیر را
طلبید و او مردی بود در شجاعت مشهور و در جزات و جلالت معروف پس باو گفت که تو
سالمی هستی که بخت امیر مویزی و عطا یا و جویز بسیار از او میگیری اکنون برو و سر این پسر را
برای من بیا و طارق گفت ای عمر حکومت روی را تو میگیری و مرا بچنگ این جوان هاشمی
میفرستی سزاوار آنستکه تو خود بمبارز نشی بیرون شوی و کارش و کارش را بسازی عمر
گفت ای طارق اگر تو بروی من ضامن میشوی که از پسر زیاد برای تو حکومت موصول و مرقد را
بشانم طارق گفت میترسم که بروم و او را بکشم و تو بوعده وفا نکنی عمر گفت بخدا قسم که از این قول
بر نمیگردم و در روضه الشهداست که عمر باو گفت که اینک انکشتی من بکروستان و نگاه دار
طارق انکشتی عمر گرفت و در انکشت کرد و بار روی حکومت رویی بپوشید و بپوشید و بپوشید
حواله او کرد علی بنیزه او را گرد پس ان شاهزاده چنان بنیزه بر سینه طارق زد که دو جبهه از
پشتش بیرون آمد و از اسب فرو افتاد علی اکر مرکب عقاب بروی داند تا همه اعضایش بسیم مرکب
شکسته و خورد شد و در بعضی کتب است که در اینحال برادر طارق برابر علی اکر آمد و چند
نیزه زد و بداد کرد تا آنکه علی اکر ضربتی بر چشمهای او نمود و از اسبش بر خاک هلاک
انداخت پس در آنحال بر طارق برابر علی ایستاد و نیزه ضربتی بر بدنش رسید پس دیگرش
طلحه نام داشت از غم غم و بپوشید و برادر سوخته مرکب بر انکشته چون شعله آتش خود را بشاهزاده
رسانید کریانش گرفت و بجانب خود کشید که در آنحال علی اکر دست فراز کرد و کردن او را گرفت
و چنانش فشار داد که در هم شکست پس اندیشش در نبود و چنان بر زمینش زد که تمام
استخوانهایش خورد شد و از لشکر برآمد و نزدیک شد که از هول و هیبتش متفرق شوند



عم مصراع بن غالب گفت برو این جوان ها ستمی را دفع نما مصراع بر او حمله کرد و خواست که ماکرم
 نیزه بر او بزند که شاهزاده چنان نعره بزد که همه سپاه بلند شدند پس بشیر نیزه او را قلم کرد
 مصراع شمشیر بر کشید تا بر شاهزاده زدند و خدا را یاد کرد و چنان شمشیر بر سرش زد که خود
 و مرکبش دو نیمه شد و صدای افزین افزین از زمین تا عرش برین بلند شد و خروش از لشکر
 عمر سعد بلند شد و از کتابشها بالذات نقل شده که فرج الى القتال ثم حمل عليهم
فقلب اليمينه على الميسره وقتل خمسة فارس یعنی در این کربت با صد نفر
 کشتن هر چند مبارز طلبید کسی بمیدانش نیامد و در بعضی کتب است که در میان لشکر
 مروه دی بود که او را بکرب غنم میکفتند که در شجاعت با عمر و بن عبده برابر میدانستند
 فقتل عمر بن سعد به و ندره فبرز الیه یعنی عمر سعد بگریه او از کرد و او را بر حرا
 علی اکبر دعوت نمود بگریه با سلامی محل در برابر علی حاضر شد فلما برز الیه تغیر لون
الحسين یعنی چون امام حسین بگریه در برابر فرزندش مشاهده فرمود رنگ از چهره
 او رفت پرید لایله مادر علی اکبر سب رسید و عرض کرد که ای اسیبی بفرزندم رسید که کشت
 طبع و رنگت پرید فرمود لایله اینک بکرب غنم که از مخارف شجاعانست در برابر
 فرزندم ایستاده و فرزندم خسته و تشنه است میتسم که از او با و اسیبی رسد من از
 جدم رسول الله شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب میشود اینک برو
 و در حق فرزندت دعا کن پس لایله در حیمه سر خود را برهنه کرد و کیو پریشان نمود و عرض
 کرد که بار الهای فرزندم را بر سر غنم غالب گردان یا رب مجلال اعظم تو یا رب بصفات
 اکرم تو یا رب مجلال محمد یا رب بیتول بنت احمد کام دل من و فایزها او را
 ظفر عطا بفرما پس میان آن دو ضرب شدیدی واقع شد تا آنکه زده بگریه شد پس علی مانند
 علی ضربی برفق بگریه و او را بدو نیم ساخت و اینحال عمر فریاد برآورد که ای نامردان این
 کودکی بیث نیست هم یکبار کرد اگر او را بگیرد و از پایش در آورید پس تمام لشکر از جای
 جنبیدند و او را احاطه نمودند یکی بشمشیر تنش را پاره میکرد و دیگری به نیزه بدنش را
 مجموع میساخت جمعی تیر بجوش میانداختند و برخی بسک تنش را میخستند و مع ذلك
 شاهزاده دست از جنگ نمیکشید و عنان بهر سو برای جهاد میکشید شیخ صفیه کور
 ارشاد صفیه ما ید قبصره مرة بن منقذ بن العبدی فقال علی اثم العرب



در کشفیات اولاد ابی عبد الله

۲۰۷

ان مرتبه یفعل مثل ذلك ان لم اكله اياه يعني و انما له على ابر اشغال بقتال
 وقتل ابطال داشت مرتبه بن منقذ و نظر بر او افتاد و گفت که اگر این جوان بر من بگذرد در حالیکه
 دست از کشتن برندارد من او را میکشم و پدرش را بجای من میفشانم و اگر او را نکشم کناها
 همه بر سر کردن من باشد فترشد على الناس كما مر في الاول فاعترضه
مرتبه بن منقذ فطعن فصرع یعنی پس علی ابر گذشت در حالیکه حمله میکرد بر مردم مانند
 گذشتن سایرین پس مرتبه بن منقذ از جلو او بیرون آمد و سر راه بر او گرفت و نیزه بر او
 زد پس او را از مرکب رساند و در مشهور منقذ بن مرتبه ضبط شده و لکن مرتبه بن
 منقذ که ضبط شد معنی است موافق زیارت قال اشهد انك اولى بالله و
برسوله و انك بن رسوله و حجتہ و دینہ و ابن حجتہ و امینہ حکم الله
لك على قاتلك مرتبه بن منقذ بن النعمان العبدی لعنه الله و اخوانه
وسيداه و صفواه فرجع الى موقف النزال و قاتل اعظم القتال فرماه
 منقذ بن مرتبه العبدی لبهم فصرعه یعنی بعد از اینکه علی ابر با عظم قاتل قتال
 کرد منقذ بن مرتبه تیری بسوی او انداخت پس او را بر خاک انداخت و محتمل است که
 بعد از تیر انداختن نیزه هم بر او زده باشد و در مقتل ای مختلف است که فکمن له
ملعون فضربه ملعون بجود حديد على ام راسه فاجعل صريحا الى
الارض یعنی ملعون از زمین عودا هنی بفرق شاهزاده زد پس او را از مرکب بر خاک
 افتاد و محتمل است که بعد از انداختن تیر و زدن نیزه ظالمی دیگر عمودی از اهن بفرق
 او زده باشد و ابوالفرج بسند خود از سعید بن ثابت روایت کرده که علی ابر در روز
 عاشورا مکرر بر لشکر حمله میکرد و بسوی پدر خود میآمد و میگفت ای پدر بسیار
 تشنه ام و امام او را امر بصبر و شکیبائی صبرمود و جعل یکرکرة بعد کرة حتى
مری لبهم فوق حلقه فخرته و اقبل یتقلب في دمه یعنی ان شاهزاده
 بی در پی حمله میکرد تا آنکه انداخته شد بر تیری و ان تیر در حلق شریفش واقع شد
 و حلقش را پاره کرد پس در خاک افتاد و در خون خود دست و پا میزد و بر وائی بطعن
 نیزه حصین بن غیر از مرکب افتاد و در روضه الصفا از خود زمی فک کرده است
 که علی باز کشته چند نفر دیگر بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مرتبه عبدی تیغی بفرق او زد



در ذکر شهادت اولاد ابی عبد الله

۳۰۱

و کردن اسب خود را در کنار گرفت اسب روی بصفه شیمان نهاد و آن قوم نایاب بیابان
 او را پاره پاره میکردند و از نایب حافظ ابرو نقل کرده است که چون علی اکبر را در یک بار
 کشته حمله کرد و مردی از سپاه عمر سعد منقلب مرده شمشیر بر پشت علی زده از
 اسبش بیافکند و خلیجی کرد آمد او را پاره پاره کردند و امام حسین با و از بکریت
 و تا انتهای او از گریه اجنبی با کسی نشد بود و در سب افتادن علی اکبر از اسب چند
 وجه از روایات متفاد میشود اول آنکه نیزه بر او زده شد دوم آنکه تیر بر حلقش زدند
 سیم آنکه عود بر فرقش زدند چهارم آنکه شمشیر بر پشتش زدند پنجم آنکه شمشیر بر فرقش زدند
 که تا پیشانی او شکافته شده و این روایت از صاحب الامروارده شده قال ضربه علی
 مفرق رأسه ضربه صرخته فکان قد مات تمام این صدمات بر او وارد شده باشد
 و در جمله از کتب است که آن شاهزاده از بسیاری زخم که بر بدنش زده بودند ضعیف
 مستوی شد و دیگر توانست که بر روی زمین بنشیند ناچار زخم شد و دست بگردن اسب
 خود انداخت اسب را برداشت خواست بنحی که هاشم را آورد و ظالمان راه خیمگاه را
 بران حیوان بستند و از هر طرف بشمیر نیزه بدن او میزدند و تشر را قطع
 قطعه سوراخ سوراخ کردند و این است معنای آنچه از کتاب عوالم نقل شده که
 وضربه الناس باسیافهم ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس الى عسكر
 الاعداء فقطعوه بسوفهم امر با امر با و از ارشاد شیخ مفیده متفاد میشود
 که انظالمان از بسیاری شمشیر که بر او میزدند مجالشان ندادند که پدیراندا کنند بلکه نگاه
 که امام بلای سر آمد دیگر همی در او بنود قال فصاع و احتواه القوم فقطعوه
 باسیافهم فجاء الحسين حتى وقف عليه فقال قتل الله قوما قتلوك
 یعنی در غل که مرده من منقذ نیزه بر او زدند از بلای زمین بر زمین افتاد و آن کرده
 کرد که او را احاطه کردند بر او را بشیرهای خودشان پاره کردند پس امام حسین
 تا بلای سر او ایستاد و فرمود بکش خدا گرویی را که تو را کشتی و لکن در عوالم است که
 فلما بلغت الریح الراقی قال رفعا صوته یا ابتاه هذا جدي رسول الله
 قد سقانیه بكاسه الاوفی شربة لا ظمأ بعدها وهو یقول العجل فانت
 ملك كاسا مذخورة حق تشربها الساعة یعنی چون لشکر او را پاره کردند



در شهادت اولاد ابرجد الله

۳۰۹

و روح مقدسش بخیره اش رسید صدای خندا بلند کرد و فرمود ای پدر اینک جدم
 پیغمبر خدا سیراب کرد مرا بجایم بر از شراب بهشتی و شربتی مرا نوشانیده که بعد از آن هرگز تشنه
 نخواهم شد و میفرماید من که بنزد ما بشتاب که جامی دیگر برای تو ذخیره کرده اند و در
 همین ساعت آن را خواهی نوشید یعنی ای پدر آن وعده که بمن فرمودی در هنگامیکه
 اب طلبیدم صدق آن را بمقام عین الیقین و حق الیقین معلوم کردم چنانکه صدق
 بعلم الیقین بر من معلوم بود و در روایت حمید بن مسلم است که فکمن له ملعون
 من اصحاب عمر بن سعد فضر به علی مفرق راسه فخر عن ظهر جواده الی
 الارض ثم استوی جالساً وهو ینادی یا اباہ علیک منی السلام
 هذا جدي محمد المصطفى وهذا جدي علی المرتضی وهذه
 جدتي خدیجة الکبری وهذه جدتي فاطمة الزهراء وهم الیک
 مشاقون یعنی ملعونید در کین ضربی بفرق علی اکبر نزد او بیفاصله از پشت مرکب
 بر زمین افتاد پس برخاست و در دست نشست در حالیکه فریاد میکرد که ای پدر سلام
 من بر تو باد یعنی ای پدر من رفتم خدا حافظ تو باد اینک دو جدم محمد و علی و دو جدۀ ام
 خدیجہ کبری و فاطمہ زهرا بنزد من حاضرند و تو را مشتاقند فاقبل الحسین و فرقی
 القوم عنه وصاح با علی صوتة فتصارعن النساء فقال لهن الحسین
 اسکنن فان البکاء اما مکن واخذ راس ولده ووضعہ فی حجره
 وجعل یمسح الدم عن وجهه یقول یا بنی لعن الله قوما قتلوک الخ
 و از این روایت نیز مستفاد میشود که در آنحال که امام بالای سرفرزدند آمد برقی در او
 نبود و لکن در جلۀ از کتاب است که در آنحال که علی اکبر از شقت بر روی زمین است شدت
 بر کردن اسبش انداخت لشکر او را احاطه کردند و شروع نمودند بشمش زین و بر دوش زدند
 فریاد بر آورد که یا ایشاه امد کنی یعنی ای باب این پای فتاده را در ریاب وای پدر صبر کن
 دستم بگیر و بفرماید بر من بر هکذا چه خاکم فتاده هان ای بخت و بدین طرف
 برسان نازنین سواد مرا غیم زغم این بار جان زهر خدا خبر بید ز من یا غمگسار
 مرا چون صدای شاهزاده بگوش شاه مظلم رسید بشتاب هر چه تمامتر مرکب تاخت
 تا بجوای میلان رسید و بروایت ایہ مخفف بلند بلند ای کشید پس برد و درع جانب فرما



در ذکر شهادت اولاد اربعه

۲۱۰

پوشید و عمامه سحاب بر سر گذاشت و ذوالفقار بدست گرفت و بر مرکب سوار شد و چون بخواست میدان
رسید علی را ندید زیرا که اسبش او را بجای بنی دیگر برده بود تا بر او جراحت نزنند فرمود ای فرزند علی
در کجایه انظره دیگر صدای علی بلند شد که ای پدر بفریادم بر من امام از عقب سدا با نظر
تاخت علی اکبر را ندید گفت ای فرزند علی اکبر در کجایه که ناگاه انجا بنی دیگر او را نشاندند که
استغاثه میکنند و پدر را میخواهند با نجانب امداد شرعی از شاهزاده نیافت فریاد برادر که این
انت یا علی یوسف کلکون قبااه علی اکبره مکشده در کربلااه علی اکبره و برات امام مظلوم
بهر جانب بجقب صدای فرزندش میآمد و علی علی میگفت و او را نمی یافت هیچ سوئی نه
و هر سوئی هیچ جایه نه هر جایه تا بصراشیدی تا شارا کشته ام از بی تو صحرایه از بیت
در بدر همی کردم شده ام از بی تو هر جایه و علی اکبر در هر لحظه یا اثنا یا ابتما میگفت و ظالمان
بر بدش شمشیر و نیزه میزدند که ناگاه صدای علی خواش شد امام مضطرب شد صفوف لشکر
از هم بدرید و در مساحت میدان نظر افکند علی را ندید ناله از دل بر کشید و گفت یا علی یا علی در
کجایه ای مکشده در کجاست جریم که ذوالجناح عنان اندست امام گرفت و از لشکر گاه مر و بجا
گذاشت تا منافقین بسیار در ورشده که شدند و غمناغان عقاب خوین پر عنان گستره
زین و از کون و شیشه کتان امام خواست که ات اسب را بگیرد اسب را دید که کذاشت و امام
از عقبش میآمد تا بموضع رسید که اسب با ایستاد امام نظر کرد فرزند خود را دید با فرق شکافته
بدن پاره در میان خاک افتاده در خون خود دست و پا میزد اهی از دل کشید که زمین
کربلا بلرزد پس از اسب پیاده شد و سریع را برداشت گرفت و خون از صورت و دندان او جاری
کرد پیاده گشت و دو تا نوشت و بر او بر روی مهر بنو فهاد چون سواد نظاره
کرد ز سر تا پایش با تاسه چه دید که هرگز نه بیند هیچ بدره و جعل یلثمه و شروع
کرد که او را میسوزید و صورت خود را بر صورت فرزند میمالید و از بعضی فقرات زیارت او
مستفاد میشود که خون او را می گرفت و بوی آسمان می انداخت و قطره ازان زمین بر میگشت
قال فیما رواه ابو حمزه و بابی انت و امی من مقدم بین یدعی ابیک
یمتسک و یمسک علیک محرق علیک قلبه یرفع دمه بکفه الی اعناق
السماء لا یرجع منه قطرة ولا تسکن علیک من ابیک زفرة الخ بر علی اکبر
جنم کشود و نظری بر چهره پدر خود و بر او سلام کرد و بر او ایتی عرض کرد که ای پدر معذرتم بدار

و چنان با او از بلند کرد که لشکر یان نشیند
و هرگز صدای گریه او را نشنیده بود در راه



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۲۱۱

که نمیتوانم برخیزم زیرا که ظالمی ضربتی برکم زده که در هم شکسته است پس امام با و فرمود که
یعز علی مصرعك دشوار است بمن که بفرماید خاك افتاده به بینم كيف وجدت
یا بنی مصرعك ای فرزند چگونه یافتی افتادن خود را عرض کرد یا ایت خیر مصرع
 ای پدر خوب افتادین کردم هنا جدی رسول الله قد سقانی شربة لا اظلم بعدها
 اینجا اینک چون افتادم بیدار جد بمن گواهم رسیدم و مرا شربتی نوشانید که پس از آن تشنه
 نخواهم شد یعنی چون انتقام علایق جسمانیه مرستم و دل را زهر جاگستم و خود را از مقام
 انانیت که عادت این هیکل بشریت است بر خاک مذلت عبودیت که قضاای کمال انسانی است
 انداختم بکمال آنیکه خداوند برای من آماده فرموده بود از معارج روحانیه و مدارج ملکوتیه
 بواسطت جدم محمد مصطفی ص که واسطه همه فیوضات دنیویه و هواجس نفسانیه الوده
 نخواهم شد ه هر گاه مرا ز عشقی چاک شد ه اوز حرص و عیسی کلی پاک شد ه و عبادة
 اخری آنکه چنانکه معراج جدم با فلاك به معراج من چون از خود گذشتم با افتادن رو خاك بود
 پس این افتادن خیر مصرع بود برای من ه ای بلبل جان چوین ه اندر قفس تنها ه تا چند
 در این تنها ه مایه توت تنها ه ای بلبل خوش الحان ه زان کلش دندان بستان ه چون
 بود که افتادی ه ناگاه بکلخنها ه کوفی که فراموش ه گردیده در این کلخن ه انروضه
 وان کلش ه ان سبل و سوسنها ه بشکن قفس تن را ه پس تنگ تن گویان ه از مرتبه
 کلخن ه بخرام بکاشانها ه مرغان هم اوارت ه مجموع از این کلخن ه پرند بکلش شده
 بگرفته نشیمنها ه در پیشه و دام و دد ه ماوی نتوان کردن ه زین جای خوف ای جان
 مروجان ب فاضلها ه ایطایر افلاک ه مدام تن خاکی ه از بهر دوسر دانه ه و اما نده خرنها
 بامریچه نیاید ه بیرون شدت از قالب ه بر منظره اش بنشین ه بکشار و روز قضا
 ای مغریه میکن ه اینجا چه شوی ساکن ه کاینجا است برای تو ه پراخته مسکنها
 و بروایت روضه الهند چون اواز علی بکوش امام رسید در تاخت و اودا از میان میدان
 مرید بیخیمه آورد و بروایتی بعضی یاران خود فرمودند احملوا احاکم بردارید برادر
 خود را پس او را برداشتند و بیخیمه آوردند پس از مرکب فرود آمد سرش در کنار گرفت
 و گفت ای فرزند مرا چندی ای آرام دل درد مند با مادر و پدر سخن بگو علی دیده باز کرد و
 سر خود در کنار پدر دید و خروش مادر و خواهران شنید بگفت یا ایتامی بینم که در هائی سما

۲ باب رحمت سبحانها
 است اکنون رسیدیم و دیگر بنقائص



کشاره است و حوران جامهای شربت بردست نهاده مرا اشارت میکنند که بیا این کلمه بگفت
و جان از قالمش که قفسی بود ناسوتی بکاشش ملکوتی پرواز کرد و بروایت ابی الفرج
و شوق شهقه و فارق الدنيا یعنی در همین حال که با پدر سخن میگفت که ناکاه نگر
بند و اند نیابرت پس امام حجت این حال مشاهده کرد بروایتی هفت مرتبه صیحه زد
چنانکه صدایش تا چهار فرسخ شنیده میشد پس چنان نازدار با و از بلند گریست که قدسیان
ملاء اعلی بکبریا آمدند و چنان ناله ها اندل بر کشید که سکان صوامع ملکوت بر خود لرزیدند
و فرمود علی الدنيا بعدك العفا یعنی بعد از تو خاک بر سر دنیا یعنی چون تو رفتی دیگر
مراجعه دل خوشی از دنیا نیست • ای دل و دیده و روان پدر • بتو خورشید بود جان پدر
ای گل سرخ ناسفته هنوز • زود رفتی زیوستان پدر • و عیتم که اشاره باشد باینکه
مصیبت تو در همه اجزاء عالم اثر کرد یعنی خاک غم بر سر همه عالم کردی • تاجدار کشتی از کنار
پدر • تیر شد بی تو و زکار پدر • غمگسار پدر تو بودی و بی • بی تو یاد تو غمگسار پدر
تو رفتی ز پیش من و ز تو • در دل ماند یاد کار پدر • یا بنی امانت فقد استرحت
من الدنيا و غما و قد صرت الى روح و مرجیان و بقی ابوک ای فرزند تو از
غم و اندوه دنیا اسوده شدی و بسوی راحت آخرت کشتی و بدست برای اندوه باقی ماند
فما اسرع لحوقه بک در این نویدی او نیز بتو میرد ای عزیز پدر کجای رفتی • و ز کنار
پدر چرا رفتی • بر خورده زیوستان حیوة • سوی کاشانه فنا رفتی • معطفی جد تو
میدانم • که بنزدیک مصطفی رفتی • فرع زهرا و مرتضی بودی • سوی زهرا و مرتضی
رفتی • و نیز فرمود خدا بکشد و لعنت کند گروهی را که تو را کشتند چه بسیار کرد جرأت ایشان
بر نافرمانی خدا و بر هتک حرمت پیغمبر و در کشتن تو که فرزند اویدی پس انظلم اشعاری
چند درم تیر فرزندش خواند که جمله از ان این است • یا لکوبا ما کان اقصر عمره
و لکذا تکنون کواکب الاسحاری • ماه نو را چه اتفاق افتاد • که چنین زود در میان
افتاد • فاذا نطقت فانت اول منطقی • و اذا سکت فانت فی مضاری
ای پدر لرزایی • و بی تو زود پذیر • از هر باشد کنیز • و ز تو باشد کنیز • تا تو مصوب
در دل یکتای من • جای تصور نماند • دیگرم اندر خمیر • و بروایتی شاه مظلوما
در بالای نغشان مظلوم چهل دفعه غش کرد و لکن ضعیف است و بروایتی در انحال زنان

در شهادت اولاد ابیجد الله

۲۱۳

و دختران از خیمه بیرون آمدند و شروع کردند بگریه و فریاد کردن امام بانها فرمود اسکن
 فان البكاء اما مکن ساکت باشید که گریه در پیش روی شماست یعنی در این روی
 من هم کشته میشوم و شماها را اسیر میکند غمخوار بن و اقد میگوید که حمید بن مسلم گفت
 انی نظرت الی امرأه قد خرجت من فسطاط الحسین کانتها البدر الطالع
 و هی تنادی و اولاد و امهجة قلبا ه یعنی نفی داد این حال دیدم که از
 خیمه بیرون آمدند تا ده شب چهارده و فریاد میکرد و میگفت کشته شدم
 عاکبم غرقه بحر الماء علی اکبره یا لیتنی کنت الیوم عیاء او کنت و سدت تحت
 اطباق الثری ای فرزند کاشکی در آمونند و میبودم و تو را بر اینحال نمیدیدم و کاشکی در
 در زیر خاک میبودم و تو را در خاک و خون غلطیده مشاهده نمیکردم ای دریغ از این بخت
 چمن شادمانی که در طراوت بهار جانید بیاد اجل پشورده شد و زلفت تودی دادم و فریاد
 اه و زهر تو نفی دادم و هزاران سوز و بر و اینی است که ان زن میگفت و اولاد و اتوار
 یا حبیباه یا ثمة فؤاداه یا نور عیناه و بر و اینی میگفت و احبباه و ابن اخاه
 و بر و اینی و احبباه و ابن اخیه که خود را بر نعش علی ابر انداخت امام ۴ آمد و عبایه
 بر سرش انداخت و دستش را گرفته بغیمه اش برگردانید و روی میگوید که پرسیدم این زن
 کیست گفتند این زینب دختر امیر المؤمنین است یکی الحسین لبکاتها و قال انا لله وانا
 الیه راجعون و از بعضی کتب مستفاد میشود که مادر علی اکبر علیه السلام نیز بیرون آمد و فریاد
 و اولاد بر کشید و خود را بر نعش فرزند انداخت امام آمد و او را بغیمه برگردانید و از سجد
 مرویست که فرمود چون براندم مراداع کرد و بر رفت ساعی برنگذشت که دیدم زنان از
 کنار من رفتند و روی بیرون خیمه گذاشتند بجز یک کنیزی دیگر کسی بیالین من نماند و
 نیز گریه میکرد از روی پرسیدم که چه روی داده که غمناکم سراسیمه مراجعت کرد و او را
 از جواب من منع نمود گفتم ای عمه چه روی داده گفت مرا یارای گفت نیست و نه تو را طاقت
 شنیدن همان بر که دامن خیمه را بلند نمایند تا خود قصیده معاینه نمایند چون دامن
 خیمه را بالا زدند دیدم بدم بیکر چاک چاک براندم لبوی خیمه میآورد و در مقتل
 ای اسق اسق ایثنی است که وصارت امه شهر بانو و لهانته و هی تنظر الیه
 و تبکی یعنی در اینحال مادرش شهر بانو بنعش علی اکبر نظر میکرد در حالیکه مدهوش

در این قصه و در این شهادت



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۲۱۴

و حیران بود و از دهشت هیچ نمیتوانست بگوید و لکن گریه میکرد و در روایتی است که سکیه خوان
فرمود که چون بر ادم علی اکبر شهید شد پدرم بچشم آمد گریان و مایوس از خود من بسوی او نظر
کردم دیدم چشمالش میکرد و گفتم ای پدر چه شده است شما را که نزدیک است روح از بدنت
مفارقت کند و می بینم که از زندگانی سیر شده و چشمالی خود را با طراف میکرد این کویا که
شده داری و او را میجوئی ای پدر علی اکبر مدحی است که او را می بینم فرمود ای سکیه برادرش
گشت فلان سمعت قتل اخیه صاحب بحر قمر قلبها و قالت و اخاه و اولاد^{مهمه}
قلبا نه چون سکیه خبر شهادت برادرشند از سوز دل صیحه برکشید و خواست از خیمه
بیرون رود و سر بهو اگذا داد امام او را گرفت و فرمود یا سکیه اتقی الله و استعظمی
الصبر ای سکیه بترس از خدا و صبر نما سکیه عرض کرد یا ابا تکلیف تبصر من قتل اخوها
و شره ابوها چگونه میتواند صبر کند کسیکه برادرش را کشته یا شند و پدرش را از وطن اواره
کرده یا شند امام^{فرمود} آنا الیه راجعون و در کتاب محرق است که در آنحال که نفس علی اکبر افتاد
بود و اهل حرم در فغان و شون بودند ناگاه از سرداق عصمت کودکی چون ستاره درخشان
بیرون آمد و دو گوشه در گوش او بود و از دهشت وحیرت بجا نبی است و چه نظرو
میکرد و از ترس می لرزید مجدی که گوشه در گوش او حرکت میکرد ناگاه هائیه بن بعیث از
لشکر ابن سعد جدا شد و گفت میروم و این طفل را میگویم ان ملعون آمد تا حوالی ان طفل
ضربتی بر او زد که ان طفل بر روی افتاد و شهید شد و در مخزن البکائین این حدیث را
ذکر کرده است و بعضی گفته که این طفل همان جعفر پس امام حسین^ع بوده و این غلط است زیرا که
جعفر پیش از این واقعه فدا شده و معجزات میفرماید قالوا و خرج غلام من تلك الابنية
و نه ادبیه در میان و هو مدعو و فجعل يلتفت يمينا و شمالا و قرطاه يتدبيران
فحل عليه هائیه بن بعیث فقتله فضاوت شهر را بنو تنظر الیه و لا تتكلم
کاملد هوشه یعنی شهر را نوازده هشت نظربان طفل کشته میکرد و نمیتوانست تکلم کند مانند
کسیکه مدهوش شده باشد و از این حدیث مستفاد میشود که این واقعه در آن حالی بوده
که نفس علی اکبر در میان زنان بوده و لکن از امر شاد مفید و مستفاد میشود که در همین
حال عمر بن صبیح ملعون پیش از عبدالله پس مسلم بن عقیل را که او نیز طفل خورد سالی بود
نشانه تیر خود کرد عبدالله دست خود را بر پیشانی^۲ بدوخت و نتوانست که دیگر دست خود را

فرمود

نکته: تا سبب باشد از ان نیز ان نیز
بر بعضی است او را دوست او را
بر پیشانی^۲



حرکت بدهد تا آنکه علی علیه السلام بر سر طعن در قلبه فقتله پس ملعون و دیکر پیش آمد و
نیز بر دل آن مظلوم یتیم زد و او را بکشت بجان الله ایا مظلوم صحابی کربلا داد و احوال چه حال
بوده که هنوز جوان هیجده ساله اش با فرق شکافته و بدن پاره پاره در پیش چشم دشمنان
افتاده این ظالمان نسبت با اطفال او این معامله نمایند. این انتقام گرفتاری بر فرزندان
با این عمل معامله و هر چه شدی و بجهت این تحمل بود که ملائکه آسمانها و زمینها از صبر آن
بنورگوار و مرعوب شدند و لکن بعضی چنان فکر میکنند که چون علی اکبر شهید شد حضرت
امام حسین قسم یا فرمود که اینقدر از این ستمکاران بکشد که خون رکابش را فرو
گیرد پس آن فرزند حیدر گرام بران اشارت کرد و اینقدر کشت که خون مجده کایه رسید
و این کشتن را بشمارید بلکه موافق از آنها را میگفت یکی را بدست راست و دیگری را
بدست چپ و دیگری را بر سر دیگری میزد و هر دو را میکشت تا آنکه دوازده هزار یا با توده
هزار نفر از همین سوال بدو مخ فرستاد و بعضی ذکر میکنند که آن بنورگوار بعد از شهادت
علی اکبر و بیان لشکر نمود و فرمود موقوا اعداء الله ای دشمنان خدا بمیرید و مراک خال
صد هزار نفر از آنها بزدند مؤلف گوید که بخدا قسم که اگر آنحضرت تمام آن اشرار را
بداد البوار میفرستاد برابر نمیشد بایک تار کسوی علی اکبرش چنانکه مرویست که در زمان
ظهور حضرت قائم اینقدر از بنورگوار میکشد که مردم میگویند که اگر او از فرزندان قائم
میرود این همه میکشد او میفرماید که اینهمه برابر نمیشود بایک بند نخای علی اکبر علیه السلام
حسین بن علی بن ابیطالب و لکن این حقیر مطلع نشدم بر ماخذ معتبره از بزرگان این مطلب ذکر شد

فصل دهم

بلغ

در شهادت علی اصغر یعنی طفل شیرخواره حضرت ابی عبدالحسین
قدس بیاری از کتب قدیمه نام علی اصغر که طفل شیرخواره باشد مذکور نیست بلکه در
جمله از آنها تعبیر بطفل شیرخواره شده و ذکر علی از اسم او نشده و در جمله از آنها تعبیر
بعبداست شده و لکن در بیاری از کتب متأخرین تعبیر بعلی اصغر شده چنانکه الحال
در السنن و اقواء مشهور و معروف است و جمعی بجان آنکه هر دو بوده اند و هر دو
شیرخواره بوده اند و شهید شده اند و اعتقاد مؤلف و جماعت دیگر آنست که آن شیر
خواره شهید همان عبداست نام داشته و شهرتش بعلی اصغر منافی ندارد چه مظلوم کربلا



از فرط محبتش به پدر و مادر تمام بران خود را علی مینا میداد و خزان خود را بفاطمه تسخیر میکرد
و پس از آن شاید برای مصلحتی نای دیگر بر آنها میدادست و حدیث وارد است که فرمود اگر
مرا صد سال بهم رسد و من می‌دانم که تمام آنها را علی نام بگذارم و بعد که ممکن شد آن بزرگوار
بابی عبد الله بحسب ظاهر برای همین عبد الله بوده اگر چه در باطن از عالمی ذکر که قبول شهادت
کلیه برای شفاعت کلیه نموده ممکن باین کینه شده بود چه باین شهادت مرتبه تمام عباد الله
شد و مهر بانی و شفقت بعمی نسبت تمام آنها از آن مظلوم ظاهر گردید و لکن کدام پدری
که خود را فدای فرزندان خود نماید و زیارت قائمیه است که السلام علی عبد الله
بن الحسین الطفل الرضيع المصی الصبیح المشط و ما المصعد ص
في السماء المذبح بالسهم في حجر ابيه لعن الله و امير حرمله بن كا هل
الاسدي و ذویه و در این زیارت نیز ذکر یک از شیر خواره دیگر نشده و این هم از مؤیدات
اتحاد است و در این طفل نیز اختلاف است مشهور است که شش ماهه بوده و بعضی هشت
ماهه گفته اند و در وصفه الصفا یکسان گفته است و اخبار در شهادت با اختلاف وارد
شده شیخ طبرسی در کتاب احتجاج میفرماید که چون یاران امام حسین و خویشانش او کشته
شدند و بایه ماندند و و حید و احادی با او بودند مگر فرزندش علی بن العابدین و پس
دیگر شیر خواره که نامش عبد الله بود آن مظلوم بدر خیمه آمد فقال نا و لولیه ذلک الطفل
حتى اودع فنا و لوه الصبی فجعل یقبله و هو یقول یا بنی ویل لهؤلاء
القوم اذا کان خصمهم محمد المصطفی تعی پس فرمود که بدست من دهید این
کودک را تا او را وداع نمایم اهل بیت آن طفل را با و دادند پس شروع کرد او را میوسید و
میفرمود ای طفل کوچک و ای بر این گروه در آن وقت که پیغمبر خدا با آنها حضمی کند فاذا بالسهم
قد اقبل حتی وقع فی لبته الصبی فقتله لیس ناکاه تیری امد و در ملوئی آن طفل
خند و اودا کت فقتل الاحام عن فرسر و جف للصبی بحسن سیفه و مرمله
بدیه و دفتر تعی امام از اسب خود فرو داد و بغلاف شمشیر خود کودا لی کند و ان طفل را
بخونش الوده کرد و دفنش نمود و شیخ مفید در امر شاد میفرماید ثم جلس الحسین
امام الفسطاط قائم بایشه عبد الله بن الحسین و هو طفل فاجلسه فی
حجره فرماه رجل من بني اسد بهم فذبحه فتلقی الحسین دمه فلما ملا



در شهادت اولاد ابي عبد الله

۲۱۷

كف صبه في الارض ثم قال رب ان تكن حبست عنا النص من السماء
 فاجعل ذلك لما هو خير وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين
 يعني بعد از آنکه امام بنی عباس بن الحسن پهلوی نفس علی اکبر گذاشت در جلو خیمه
 خود نشست پس فرزندش عبد الله را که طفلی بود بنزدش آوردند و او را در کنار خود نشاند
 پس مردی از قبيله بنی ساد او را به تیر عی کشت پس امام خون را گرفت و چون کفش بر شد
 بر زمین ریخت عرض کرد که ای پروردگار من اگر منع فرموده یاری ما را از آسمان پس قلم
 بده این مصیبت را برای تواید که بهتر است و انتقام بکن برای ما از این ستمکاران
 و از این کلام مستفاد میشود که این طفل زیاده برشش ماء و هفت ماء داشته و اینکه
 امام در حال سواری بوده که تیر بر طفلش خورده و اینکه او آخر شهدا بوده چنانکه
 مشهور است که چنانچه علی اکبر فاقه شهادت اهل بیت بوده این طفل خاتمه شهادت
 بوده و سید بن طاووس در لاهوت میفرماید که لما رأی الحسين مصارع فتیان
 واجتمع عنده لقاء القوم بهجته یعنی چون امام مشاهده کرد که جوانان
 و دوستانش بر خاک افتاده اند خود بنفسی نفس خود عازم قتال گردید و نادی
 هل من ذاب يدب عن حرم رسول الله هل من صوحل يخاف الله
 فینا هل من معیت یرجو الله باغاتنا هل من معین یرجو ما عند الله
 فی اعانتنا یعنی باین کلمات ندا کرد و طلب یاری فرمود فار تفتت اصوات النساء
 بالعویل یعنی زنان حرم چون ندای بیگمیان مظلوم داشتند صداها بکریه و ناله
 بلند کردند پس امام بسوی خیمه آمد و بخواهرش زینب فرمود ناولینی ولدی
 الصغیر حتی اودعه بیده من فرزند کوچکم را تا او داعش کنم پس او را گرفت و خواست
 که او را بوسد که حمله تیری بسویش انداخت فوق فی نحره فذبحه آن تیر در
 کلوین امد او را دنج نمود پس زینب فرمود که بیکر این طفل را پس امام دودست پس
 آورد و خون او را میکشید و چون دو کفش بر میشد بجانب آسمان می انداخت و می فرمود
 انچه بر من نازل میشود از مصائب چون خدایم ببیند سهل است حضرت باقر فرمود
 که يك قطره از این خون بر زمین نریزد و آب جوزی در منافج خود میگوید که در انحال
 که امام حسین با لشکر احتجاج میفرمود و مصحف مجید را گشوده بر سر گذاشته روی خود را

۱۲ و شیخ طری در منتخب روایت کرده که لما قیل العباس تدافعت الرجال علی اعمالهم
 ۱۳ هجوم آوردند آنمطلوب چون این هجوم بدیدند گرد آید هشت کی که مارا بناده و در بیاری با پیش آید و دفع شر دشمنان از ما نماید و آیا کسی هست که یک شربت آب برای طفل بیاید و در
 طفل را طاعت تشنگی نیست فقام ابیر و لده الاکبر و کانت له من العمر سبعة عشر سنة فقال انا اتيك يا لاهيا سیدی علی اکبر عرض کرد که من برای تو آب آوردم فرمود امض بآدک الله فکف
 علی رکوة برداشت و بسوی شریع فرات آمد و ملأء رکوة و اقبل بها نحو ابيه فقال للماء لمن طلب اسقانی و ان بقی شی فی فیه علی فانی و الله عطشان پس آن طرف را پیران
 کرد و نزدیک او رود و عرض کرد ای پسر آب برادر را بپس از آن اگر چیزی باقی نماند مرا در بند قسم که بسیار تشنگم فبکی الحین و اخذ ولده الطفل و اجلسه علی فخذه و اخذ رکوة و قره الی فیه
 ۱۴ ام از سخی بناده با هم گریان شد و آن طفل را بر دامن خود نشاند و آن طرف آب را نزدیک و مان آن طفل آورد فقام الطفل آن یثرب الماء اتاه سهم شیوم فوقع فی حلق الطفل فزجر قبل ان من الماء
 شیئا پس چون آن طفل را خواست که از آن آب بنوشد تیر بر حلقش خورد و شهید شد فبکی الحین و رعی رکوة من یده و نظر بطرفه فی انشاهم انت اللهم انت الشاهد فی قتلکم و انت الشاهد فی قتلکم
 بنسبک و جیمیک و رسولک حین در آن حال گریان شد و آن طرف آب را از دست پیران گرفت و بسوی آسمان تکریمت و عرض کرد خدا یا تو شاهدهای بر روی کرشمه سیمیه تیرین خلق را به پیکر
 تو و از این روایت مستفاد شد که این طفل نیز مانند علی اکبر شهبه پیکر بود



گردانید فَاذَا بَطَلَ لَهُ يَمْكِي عَطْشًا فَاحْذِهِ بَيْدَهُ نَاكَاهُ طِفْلٌ مَرَادِيكُهُ اَنْ تَشْتَرِي
 مِيكَرِي دای او را بدست خود گرفت و قَالَ يَا قَوْمُ اِنْ لَمْ تَرْجُوْنِي فَاَرْجُوا هَذَا الطِفْلَ
 وَفَرُّوْا يَ كَرِهَ اَكْرَهَ مَرْجَمٍ نِيَكِيْدُ بَرَايَن طِفْلٍ مَرْجَمٍ كُنِيْدُ فَرَّاهُ حَبْلُ مِنْهُمْ بَسْمُ فَكِيْدُ
 پس نامردی ان لشکری بر بسوی ان طفل انداخت و او را ذبح کرد پس امام شروع کرد بکریات
 وَصِيَكْتُ اللّٰهَ اَحْكَمَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمٍ دَعَوْنَا لِنُقْتِلُوْا اَبْرَارًا اَسْمَانًا نَدَا
 کرده شد که دَعَا يَا حَسِيْنُ فَاَنْ لَمْ مَرْضَعًا فِي الْجَنَّةِ يَعْنِي وَاَكْلًا مَرَاتِن طِفْلٍ مَرَادِيكُهُ
 از برای او در بهشت شیر دهنده ایت و دایخال که این طفل بر روی دستش کشته شده
 بود حصین بن غیرت بر انداخت و بر دلب امام واقع شد و خون جاری شد و در
 مقتل اجماع مختلف است که چون علی اکبر شهید شد امام رو بام کلثوم کرد و فرمود يَا اَخْتَاهُ
 اَوْصِيْكَ بَوْلَدِي الْاَصْفَرَ خِيْرًا فَانَّهُ طِفْلٌ صَغِيْرٌ وَلَهُ مِنَ الْعَرِيسَةِ شَهْرٌ
 آي خواهر بفرزند کوچک من نیکی کن زیرا که او طفلیست خود سال و از سنش شش ماه بر گذشته
 عرض کرد ای برادر این طفل سه روز است که آب نوشیده است شربت ای برایش طلب کن
 فَقَالَ هَلِي الْيَ بَرَهَ فَرُّوْا وَاِلَی سُبُوْعٍ مِّنْ بِيَاوِرٍ فَاحْذِ الطِّفْلَ وَفَلِّبْهُ مَخَافَةَ
 پس انکودک را گرفت و بنزدیک لشکر آورد و فرمود ای قوم کشتید برادر و فرزندان مرا شهید
 کردید یاران مرا و بایستی نمائید برایم بجز این کودک که بر خود می پیچد و میبوند از تشنگی پس او را
 شربت ای بنوشانید فَبِيْنَا هُوَ يَخْطُبُهُمْ اِذَا نَاهُ سَهْمٌ مَّسْمُومٌ لَهُ ثَلَاثُ شَعْبَتٍ شَقِي
 میشود فَلَمَّحَ الطِّفْلُ مِّنَ الْاَذْنِ اِلَى الْاَذْنِ بَرَدَانِ بَيْنَ كَهَامٍ بَا اَنْ لَّشْكْرِ سَمْعٍ
 می گفت که ناکاه شقی ملعون ترین هر اودی که سر کوشه داشت بسوی ان طفل پرتاب کرد پس
 انکوش ناکوش دیگر او را پاره کرد و قیل ان السهم رماء قَدِيْمَةٌ الْعَامِرِي بَرَامِ خُونِ
 ان طفل را می گرفت و بهو می ریخت و می گفت اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْهَدُكَ عَلٰی هَؤُلَاءِ
 الْمَلَاعِيْنَ قَاتِلِيْنَ نَذِرًا اَنْ لَا يَحْيُوْا مِّنْ ذُرِّيَّةِ نَبِيِّكَ اَحَدًا يَا خَدَّيَا وَاَوَاكُوهُ
 میگویم بر این لعینان بدستیکه نذر کرده اند که از ذریه پیغمبر تو یکی را زنده نگذارند ثُمَّ
 رَجَعَ بِالطِّفْلِ مَذْبُوحًا وَدَمٍ مَّرْجَمٍ عَلٰی صَدْرِ الْحَسَنِ وَالْقَاهُ اِلَى اَمِّ كَلْثُومٍ
 فَوَضَعَتْهُ فِي الْخِيْمَةِ وَبَكَیْ عَلَیْهِ وَانْشَاءَ يَقُوْلُ يَا اَمَامُ اَنْ كُوْدَكَ رَا بَسُوْعِيْ اَهْلًا
 او را در حالیکه کشته شده بود و خون او بر سینه امام جاری بود پس او را بام کلثوم داد و ام کلثوم



در شهادت اولاد ابی عبدالله

۲۱۹

اورا در خیمه گذاشت و شروع کرد امام بخواند این اشعار یا رب لا ترکني وحيدا
 قد اکثر العصیان والجور . قد صیرونا بینهم عبیدا . یرضون
 فی قنالم یزید . اماخی فقد مضی شهیدا . معفر ابیه وحیدا
 فی وسط قاع مفردا بعیدا . وانت بالمصادق تعیدا . ودر وقت
 الصفاست که بعد از شهادت علی اکبر تیری برابر امام خورد و از پا دوامد امام پیاده
 ماند مدت اثنا و از سربك ساله که داشت بکوش انجناب میرید او ان سربا طلبید
 بدکنان نهاد تا مری از بنیامد تیری انداخته بر کوی انکودک آمد نه الحال جان داد
 امام گفت آناته و آنایه راجعون یا رب مرا بر این مصیبت صبری کرامت فرماید و آنچه
 روایت در باب شهادت این طفل متفق است بر اینکه به تیر شهید شد و لکن اختلاف در
 انها بچند وجهاست اول آنکه مدحی بود که امام سواره بود دوم آنکه پیاده بود
 آنکه خدا امام او را طلبید چهارم آنکه نطلبید او را بنزدش آوردند پنجم آنکه او را در
 کتا خود نشاند بود ششم آنکه او را بر روی دست گرفته بود هفتم آنکه شهادتش
 در درخیمه بود هشتم آنکه در میان میدان در برابرش بود نهم آنکه شهادتش بعد از
 همه شهیدان بود دهم آنکه بعد از شهادت علی اکبر بوده یا زدهم آنکه قاتلش حرمله بن کاظم
 بود یازدهم آنکه قاتلش قلیع عامری بود سیزدهم آنکه قاتلش عقبه بن سمعان اسدی
 چهاردهم آنکه قاتلش هانی بن ثابت خضری بود کافه مناقب بنی امیر و ابوحنیفه و غیره
 گفته که بعد از اینکه تمام یاران او کشته شد و مالک بن بشر شمشیر بر فرقش زد و او سر خود را
 بست در انحال پس صغیر خود را خواند و در کنار نشانده شخصی تیری انداخته بر قتل ان کودک
 آمد امام سر در پیش انداخت و بست و اگر چه جمع در میان بعضی این اختلافات ممکن است
 و لکن بعضی انها قابل جمع نیست مگر آنکه گفته شود که دو طفل او تیر شهید شد یکی عبدالله
 نام داشت و دیگری علی اصغر و این بسیار بعید نمیاید زیرا که در روایات معتبره اشاره
 باین مطلب نیست و اما اینکه این طفل بتر زهر الوده سرش بریده و اینکه کوی او را از
 کوش تا بکوش باره کرد و اینکه امام او را در کوه ای که بغلاف شمشیر کنده دفن نمود چنانکه
 در بعضی روایات است پس مناقیه با سایر روایات ندارد و هم چنین است روایت باینکه
 امام کبر عیسی او نماز کرد و روایت باینکه در حالیکه تیر بر کوی او خورد و تبسم کرد پس جان بداد



و انچه از جماع احببا و کلمات جبهی از علمای اخیار و تفصیل شهادت این طفل شیرخوار
 بدست میاید ان است که چون تمام یاران و خویشیان و برادران و برادرزادگان شاه مظلوم
 و فرزند هیجده ساله اش کشته شدند و دیگر کسی با او نماند پس از شهادت احباب و دستارانش
 نمانده بود مگر هیچکس زیاده اش ه برادران و محبتان بخاک و خون غلطان ه ستاده اهل
 حرمش بغیرها گریان ه ستاده بود بصحای کربلا تنها ه سپاه امایمان خسته دل ز قفا
 لشکر چون تنهایش دیدند خیرکی و بیجایه اغاز کردند و بسوی خیمهایش نزدیک شدند
 و انهادا حاطه کردند ان شاه بی سپاه بر مرکب سوار شد بنزدان سپاه مکراه آمد و فریاد
هل من معین هل من معیت هل من ناصر هل من ذاب یذب عن حرم
رسول الله بکشد یتادی اما من مسلم ذی حمیه یجای و عن ال
الرسول یزود اما من شهاب ثاقب یخرق العدی بنار فشیطان
الطغاة عتید اما من نصیر نصیر الفرد نصره لیصر یوم الجمع وهو
 فرید و در انحال این کودک شیرخوار از شدت تشنگی در کهواره مدهوش و ذار افتاده بود
 و بر دایمی دغاوش زینب خوانون بهوش بود و چون ندای استخاضه ان مظلوم بلند شد
 فرزند بیادش سید سجاده با کمال جهد و مشقت نیزه برداشت و خود را از خیمه بیرون انداخت
 در حالیکه از غایت ضعف بدنش میلرید نظر امام بر او افتاد فرمود الله الله ای فرزند یاز
 کرد که نسل من بقویای میماند پس زنان او را بخیمه یاز کردانیدند امام دوباره صدای هل من
 معین بلند کرد صدای روح افزای او بکوش این طفل مصوم رسید پس مضطرب و متزلزل شد
 و بند قدق را باره کرد مانند جدش علیه و خود را از کهواره یا از کناره عرش بنصیب انداخت
 و شروع کرد بلند بلند صیحه کشیدن و گریه کردن یعنی ای پدر اگر کسی دیگر نیست که یاری تو کند
 و جان مرا هت بیا ز دایتک من مداین کار حاضر لب زنان حرم از گریه ان طفل محترم
 صدائاله و گریه بلند کردند پس ناگاه خروش عظیم و غلغله بزرگی از خیمه بکوش امام رسید
 چنانکه بر پیه عزم او شکست آورد صدای ناله عنانش گرفت و پست آورد ه انحضرت بسوی
 خیمه مراجعت کرد و از سبب این غوغا پرسش فرمود عرض کردند که این طفل سه روز است
 اب نوشیده و شیر در پستان مادرش از تشنگی خشکیده و اینک از تشنگی صیحه میزند و
 گریه میکند و گویا که تمنای شهادت میکند و بزبان بی زبانی طالبین مطلب شده است



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۲۲۱

فرمود چون چنین است او را بدست من دهید شاید او را بار زایش برسانم آن طفل را زینب
خاتون یا ام کلثوم یا مادرش بدست امام دادند نظر بر چهره اش کرد دید از تشنگی چشمهایش
فرورفته و از گریه تشنگی به پشتش خشکیده و نزدیک بهلاکت است شروع کرد بکریستن
خواست اصغر را ز زینب بشهید متحی . دل طیان و خشک لب چو دیدش آن شاه
زمن . هم چه مرغ نیم بسمل بد گرفتار من . اتش افتادش بجایان از دیدن آن نورعین .
بسی او را بوسید و فرمود ویل لهؤلاء القوم اذا کان خصمهم محمداً لمصطفی
یعنی وای بر این ستمکاران در روزیکه محمد مصطفی با آنها خصمی کند پس آن طفل را بر پشت
دست گرفت و بر وایتی در پیش زینب گرفت و بر وایتی در اغوشش کشید و بمیدان آمد
و در برابر صفوف مخالفان ایستاد و فرمود ای قوم کشید تمام یاران و خویشان مرا پس
باقی نماند برای من مگر این طفل و اگر من بزم شماها بجهت ترک بیعت بروید لعنم کنا حکام
این طفل گناهی ندارد و نسبت بشماها جاری نکرده است پس اگر بر من رحم نمیکنید و دل
سنگینتان بر حال من عزیز نمیسوزد برای طفل خورد سال بر ایشان حال رحم کنید و
دلشان بر تشنگی او بسوزد و او را شربت ای به بنوشانید چه او از شدت تشنگی نزدیک بهلاکت
رسیده ایامی بنمید که چگونه از عطش بد اضطراب و غش و از حرارت در التهاباتش آتش
و چه خوب فرمود سید بحر العلوم از زبان اتمعلوم هل من صغیر یغیث الال من
ظماء . بشرته من غیر ماله خطر . هل مراحم یرحم الطفل الرضيع
فقد . جف الرضاع و مال للطفل مصطبره آیا در میان شماها کسی
هست که بفریاد تشنگی او بیغیر برسد و یک شربت ای که هیچ قدر قیمتی ندارد بانها بدهد
و یا کسی هست در میان شماها که بر این کودک شیر بخورد رحم کند چه او محل رحم و دلسوزی
زیر که مادرش شیر در پستانش خشکیده است و این طفل را دیگر صبر و شکیبایی نیست چه او
سه روز است که تشنگی نه ای نوشیده و نه شربت پس چگونه میتواند صبر نماید و طاقت
بیاورده ای دهدش و ابرها نیش زخم که بود در تابوت تشنگی آن محترم پس آن
لشکر و جواب انزوع عرض کردند که یا حسین محال است که بی اذن و رجعت این زیاد قطره
ای بتو و اولاد تو بدهیم امام هم در طلب ابر الحاح میفرمود و آن طفل بیاز کریر و زارعی
میفرود و بیتابی میکرد کسی به تشنگی آن عزیز اب نداده . همین نه اب که او را کسی جواب نداده



مذکر شهادت اولاد اربعه

۲۲۲

که ناکاه در آن حال حمله بن کاهل اسدی یا ظالمی دیگر علی اختلاف تیر زهر الودیکه سه
 کوشه داشت بسوی آن طفل مهاکرده جز تیر ظلم حمله زانفقم هیچکس ه زان طفل رفع
 تشکر و دردم نم نکرد و پس آن تیر آمد و بخلق آن کل ناز که آن طفل شیر خواره نشسته پس حلقم
 آن تشرب را شکافت و از کوش تا بکوش او را پاره کرد بعدیکه سران طفل بی کناه بپستی
 او ریخته شد پس آن تیر از حلقم آن محصوم گذر کرده و بیاز روی شاه مظلوم رسید باز او را
 را مجروح نمود و قضا نهفت بزوان خنک و گفت خوش و قد کشید گمان بر نشاند
 کوش بکوش و رسید تیر جفا و نشست تادم بر و بخلق تشنه طفل حسین علی اصغر
 گذر نمود زبانی شاه تشنه لیا آن قضا به بیت که بیک تیر میزند دو نشان و پس در آن حال
 آن طفل چشم کشود و نکاهی بصورت پدر کرد پس بتیمی فرمود یعنی الحمد لله که اکنون به
 امر ندی خود رسیدم پس مرغ رحمت بشا خسار جنان پرواز کرد و از این خنده شیعیان
 تا روز قیامت گریان کرد و چون امام طفل خود را گشته دید جنان اهی اندل بر کشید که
 زمین کر بلا بر خود لرزید و گفت خداوند این طفل من دوزخ تو کمتر از ناله صالح نیست
 که بکشتن او انتقام کشید پس شروع کرد بگریست و روضه کرد و آن تیر را از حلقم فرزند
 بیرون کشید و خون از او جاری بود و امام دست خود را در زیران خون گرفته و چون پسر
 میشد بجانب هوا میرخت که قطره از آن زمین بر غنیکشت و گاهی آن خون را بدامن خود پاک
 میکرد و غنیکداشت که زمین برسد که صبا داد دیگر زمین تا روز قیامت گیاه ندهد و صفر
 چون در راه خداست این همه سهل است پس انظوم نظری بطفل خود کرد و فرمود قتل الله
 قوما قتلوك على الدنيا بعدك العفا و انان کلام معلوم میشود که داغ این طفل اثر
 بر دل انظوم کمتر از داغ علی اکبر بوده چه او این کلام را در شهادت علی اکبر نیز فرموده پس فرمود
 انا لله وانا اليه راجعون خداوند مرا در این مصیبت صبری کرامت فرما و اجر مرا در این و تعهد
 نیا در کردان و انتقام بکش برای ما از این ستمکاران که در این حال صنادی حق او را نداده
 که واکند این طفل را که در بهشت او را شیر هکده ایت پس انظوم آن کشته بی کناه را
 بر سینه خود چسباند و بسوی خیمها آورد در حالیکه خون آن طفل بر سینه امام جاری
 بود پس فرمود ای نینب ای ام کلثوم ای لیلای من باب ما در این طفل بگیری از من
 این طفل را که او را از شربت کوشه سیراب کردند پس زنان حرم بیکدفعه از خیمها بیرون دویدند

۱۲ بی تا ق صالح برت ای داور من
 بدست در تهم فزون تر علی اکبر من



در شهادت اکلاد ابیعبدا لله

۲۲۳

افغان و شین

بیشترین بکرفت و آمد بسوی خیمها . مادرش را خواندند بالان و پس آنکه عموها . گفت سیرایش
 نمودند از دم تیر جفا . آمدند اهل حرم بیرون بصد ^{افغان و شین} شود و قضا . مادرش با او واقفان
 گفت ای داد از فلک . خواهرش با چشم گریان گفت ای داد از فلک . زینب بجای ر .
 نالان گفت ای داد از فلک . جدنا انظر الینا یا رسول الثقلین . پس انظر لادیدند
 که بر مدف سینه امام باطوی پاره جان از قابش بیرون آمد پس او را گرفتند و در
 خیمه بردند و اطرافش را گرفته حیثان زار دار گریستند و خرویدند که سگان صوامع
 ملکوت مجزش امند ایاجه دلی داشت مادر او چه خوب گفته ابوالمفاخر از زبان او
 چید دست اجل ای غنی بود مستر . کلی از شاخ اعل دست توانا چیده هنوز . و
 شاعری دیگر گفته . رفیق و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز . کوش یک نکته ز لبهای
 تو نشیده هنوز . و امام بدامثال نیز زار و صبر است و اشعار سابقه را میخواند
 که اولش این بود یا رب لا ترکني وحيدا الخ یعنی ای پروردگار من مرا وامگذار
 تنها در میان این قوم که در عصیان تو طغیان کردند و حق ما را انکار کردند و ما را
 در میان خود مانند غلامان و کنیزان خوار و ذلیل گردانیدند و میخواهند که در این
 ظلمها که بیا میکنند بنید را از خود راضی و خوشحال کنند ای خدای من دیگر ^{اینقوم}
 کسی را بر من و انکذا اشتد اینک برادر من که پشت و قوه من بود او را کشتند و در خونش
 کشیدند و او را تنها در میان صحرا انداختند در حالیکه مصرع او از سایر شهدا دور
 افتاده است ای خدای من تو در یکین این قوی و می بینی که با نریز به سهولت چه میکنند
 از شعبی نقل شده که گفت در این حال ام کلثوم این طفل بمنون اغشته را برداشت و بینه
 خود چسباند و کلوی بریده او را بر کلوی خود گذاشت و آسبالت علیه عبرتها
 و جایی کرد بر او داشت خود را بر فراز و مجده و اعلیاء بلند کرد و میگفت ای می بینید
 که بعد از شماها از دشمنان چه بر ما وارد میاید و اللهفاه علی طفل خضیبها ثانی
 و اللهفاه علی رضیع فطم سهام الاعداء و احسرتاه علی قریحة المجفن
 و الاحشاء لهف نفسي علی صغیر اوام . فطمته السهام قبل الفطام
 لهف قلبي علیه و هو صریح جرعه و نجیعه و هو ظام خضبوه بدقه و هو
 طفل لهف قلبي علی قتل الطغام اقرحوا قلب والذیر علیه و رهوه بذلة

اینقوم



و انتقام و یکم بینا و بینکم الله لدى الحشر عند فضل الخصام و از حید بن مسلم روایت شده که گفت من در لشکر ابن زیاد بودم پس نظر کردم باین طفل که بر روی دست امام حسین کشته شده بود که ناگاه از خیمه بیرون آمد و نیکه نود چهاره اش افتاب را میخورد و هی تعری از یالها تقعر تارة و تقوم اخرى و هی تنادی و اولاده و اقیلا و امهجة قلبا و تعنی بای آنکه بچاهایش پیچیده میشد پس گاهی میافتاد و گاهی بر میخواست و ندای مرد و اولاده و اقیلا بلند میکرد پس آنکه آمد و خود را بر بخش آن طفل انداخت و دختران چند از عقب او آمدند و خود را بر آن بخش انداختند پس از گریه آن زن همه لشکر گریستند امام امتدان زن را نصیحت کرد و با او بهر بانگی سخن گفت و جامه بر او انداخت و او را بچیمه برگردانید من پرسیدم که این زن کیست و این دختران کیستند گفتند این زن ام کلثوم دختر امیر المؤمنین است و این دختران دختران حسین و خواهران اویند پس اینقدر مکرر کردم تا بخیال شدم پس از میان آن ظالمات بر روی امدم و فرار کردم آسفلتینی گوید که چون امام امتان طفل کشته را بوی خیمها آورد او را بدست ام کلثوم داد پس او را بسینه خود چسباند و چنان گریست که زنان بگریه آمدند و ملائکه آسمانها گریستند ام کلثوم این اشعار میخواند یا لهف نفسي على الصغیر الظامی . قطرة السهام قبل الفظام . غرغرة بدمه وهو طفل . یا لهف قلبي عليه في كل عام . احرقوا قلب والديه عليه . و هو بذلة و انتقام . فانه يحكم بيننا و بينهم . لدى الحشر عند فضل الخطا و از ابن غاصقول است که امام حسین امتان طفل مذبوح را در میان کشتگان اهل بیت گذاشت یعنی در پهلوی بخش علی اکبر و قاسم و سایر شهداء بنی هاشم و در جملة از کتب است که آنحضرت بخلاف همیشه خود را در جوف فرمود و او را دفن کرد و در بعضی کتب است که او را در پهلوی خیمها دفن فرمود و از ابی الفتح منقول است که بر او نماز کرد و دفنش نمود و حکمت تخصیص دفن باین طفل اهل که این باشد که آن بنو کوار بحکم امامت صید است که آب بر بدن شهداء تا خمر خواهد شد و بدین این طفل شیو خواره طاقت این مطلب را نداشت بلکه در نیر دست و پای ستوان مضمحل و متلاشی میشود و یا آنکه حکمت این باشد که میداند که سرها را از بدن جدا خواهند کرد و بر تنها خواهند انداخت و شورش خواهند کردند

در شهادت اولاد ابی عبد الله

۲۲۵

و ملل خارجی از ملت اسلام خواهند دید پس اگر سر این طفل را جدا کنند و بر نیزه نمایند
ملت های خارجی چون یهود و نصاری و زبانی طعن و تشنیع بر ملت اسلام خواهند نمود و خواهند
گفت ای باد بر ملتیکه جایز میدارند بریدن سر طفل شیرخواره را و یا آنکه حکمت این باشد که
شاید زنان و دختران را اگر نظر بر کشته شدن طفل افتد بی طاق شوند و از بیایاری که به هلاک
کردند چه دل بر طفل کوچک بیشتر میسوزند زیرا که او نه زبان تکلم داشت که اظهار سوختن
تشنگی خود نماید و نه اظهار مصدمات جراحت خود را نماید و نه قوتی داشت که دفع دشمن
از خود نماید و از آنها کسی را بکشد و از این جهت است که حضرت سید الشهداء در وصیت خود
بشیعیان ذکر می انسا یر شهیدات غیفر باید بلکه میفرماید لیتکم فی یوم عاشورا
جمیعاً تطرونی ه کیف استسقی لطفه فابوا ان یرحونی یعنی کاشکی ای شیعیان
من در روز عاشورا حاضر میبودید و مشاهده میکردید آن حالی را که من چگونه در برابر
شکرا ایستاده بودم و برای طفل خود از آنها آب بطلبیدم و آنها بمن رحم نمیکردند و
سقه سرم بغی عوض الماء المعین ه یا لریء هذا ارکان المجنونه ^{و مصاب}
و آنها دعوی آنکه آب بقلب من دهند از تیر ظلم او را سیراب کردند و ای از این مصیبت
که خراب کرد ارکان کوه های مکه را و یلهم قد جرحا قلب رسول الثقلین
فالعنوهم ما استطعتم شیعیانی کل حین ^{و مصاب} یعنی برای من ستمکاران که مخرج کردند
در این مصیبت عظمی بغی خدا را پس ای شیعیان من تا میتوانید بر اینها لعنت کنید
پس اگر چه آن کشته طفل کوچک بود و لکن مصیبتش با تمام و سایر اهل بیت بسیار
بزرگتر بود منتهال بن عمر میگوید که در یکی از سنوات بعد از مراجعت از حج خدمت رسید
سجاده در مدینه رسیدم از من پرسید که چه شد در حمله بن کاهل اسدی عرض کردم که
زنده است و در کوفه است آنحضرت دست بدعا بلند کرد و مکر فرمود خداوند ابچشان
با و کرمی آهن و آتش را منتهال میگوید چون بکوفه امدم مختار او را بدست آورده
و امر کرد که دستها و پا های او را ببریدند و پشتهای فی او مردند و آتش بر آنها زدند
و او را در میان آتش انداختند تا بجهنم و اصل شد و اما حکمت نماز کردن امام بر آن
طفل و حال آنکه طفل شش ماهه نماز ندارد و آنحضرت را هم در آنحال مجال این گونه
عملها نبود فلعل که اشاره باشد بجلود درجه او در مقام شهادت یعنی اگر چه او کودک است

بگویند بقیع الماء المعین
و مصاب



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۲۲۶

ولکن معجزه اولاد ابی شهید اکثر خواهد بود و محتمل است که این نماز اظهاری شکر بوده بر
فائز شدن آن بزرگوار بفاخته شهادت یاران و خاتمه آن و باینکه در راه خدا هم اکبر داد
و هم اصغر شاید که مراد بنماز بر او نه نماز متعارف باشد بلکه مراد دعا باشد و حق
آن طفل که خداوندش بواسطه این صدمه بدیجات عالم برساند و کرامت بفرماید بار
مقامات را که بسایر شهیدان کرامت بفرماید و لعل که مراد باینکه باوند باشد که یا حسین
و لکن این طفل را بدستیکه برای او شیر دهند ایت در بهشت تسلی است از آنحضرت
که غمناک نباشد باینکه این طفل شیرش را تمام نخورده به تیر زهر آلود از شیر یارش گرفته
و لعل که مراد از شیر دهند محل روحانی و مرتبی ملکوت باشد **لا اله الا الله علی القوم الظالمین**

مجلس یازدهم

تذکر شهادت فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علمای نیکو سیر و باب تعلیق و سیر در عدد اولاد این بزرگوار اختلاف بسیار کرده اند
بعضی چهل شیخ مفید که در امر شاد بخت و هفت نفر از سر و دخت نسبت باور داده چهار
دخت و سیزده پسر قال و نه الشیعة من یدکران فاطمة است سقطت بعد
البنی ذکر اکان سماه رسول الله و هو حمل حسنا فعلى قول هذه
الطائفة اولاد امیر المؤمنین ثمانیة و عشرون و لدل یعنى بعضی از شیعه
ذکر کرده که فاطمة محسن نامی را سقط کرد پس اولادش بیست و هشت خواهد بود و بعضی
صاحب بحر الانساب بیست و نه نفر گفته هفده پسر و دوازده دختر و بعضی چهل ابن جوزی
سی و هشت ذکر کرده چهارده پسر و نوزده دختر و این قول را محمد بن طلحة شافعی از کتاب
صفوة الصفوة نیز نقل کرده است و جمعی دیگر سی و شش نفر گفته اند هیجده پسر و هیجده
دخت و بعضی هفده پسر و نوزده دختر نسبت داده است و از ابن حریر الطبری نقل شده
که او شانزده پسر و هفده دختر داشته و بعضی چهل و سه و بعضی چهل و چهار و بعضی
چهل و پنج ولد ذکر کرده اند و ما نام مجموع نسبان و دختران که با و نسبت داده اند ذکر نمی
آقا پسرانش بر اول و دوم امام حسین و امام حسین است و مادرشان فاطمة دختر
رسول الله سیم محمد حنفیه است و مادرش خوله بنت جعفر است که از قبیل بنی حنیفه
امیر شد و حدیثش معروف است و این محمد را محمد اکبر می نامند و کنیتش ابوالقاسم است



در شهادت اولاد ابی عبد الله

۲۲۷

و پیغمبر ص انقلا دتش خبر داد و بعید فرمود **اولادك ولد نخله اسمی و کنیتی**
 و اولادش در عهد خلافت عمر بود و عرش شصت و پنج سال شد و بقیع مدفون است
 و لکن طایفه کسانند و او را امام میدانند و میگویند که او زنده است و در کوه رخصوف
 غایب شده و او قائم آل محمد است و بعضی گفته اند که او بعد از مختار خرج کرد و در
 ولایت طاهم او را شهید کردند و تا بوقت لا حسب الوصیه بر شتر بی بار کردند و آن شتر را
 با آن تابوت در روی زمین میکرد تا روز قیامت بعضی گفته اند که مدفن او در
 بلخ است چهارم عباس اکبر است که او را ماه بنی هاشم میگفتند و کنیه اش ابوالفضل
 و ابوالقبره نیز او را گفته اند برای آنکه در روز عاشورا مشک بر دوش کشید تا آب بیارد
 و مادرش ام البنین بنت خزام بابت خلع بود و از قبیله بنی کلاب بود و اینکه شمر بن
 ذی الجوشن لعن در روز نهم محرم برابر اصحاب امام حسین ع ایستاد و امان برای
 حضرت عباس و برادرانش آورد و گفت این بنواختن کجا بیند فرزندان خواهرهای
 آنها گفتند چه میخواهی گفت شما همه را میاند برای آن بود که شمر از این قبیله بود
 و در موضعه الصفاست که ام البنین از قبیله عامر بوده و از بعضی روایات معلوم میشود
 که او را ام غاصم نیز گفته اند حضرت عباس را دو فرزند بود از بابا به بنت عبید الله بن عباس
 عبدالمطلب یک فضل بن عباس بود و دیگری عبید الله بن عباس بود و فضل پیش از
 عبید الله وفات کرد و از مقتل شیخ ابی اسحق سمرانی معلوم میشود که عباس را
 دو فرزند دیگر بود و در کربلا شهید شدند و من حضرت عباس در روز عاشورا بر دایمی
 بیست و پنج و بر دایمی سی و شش سال بود پنجم و ششم و هفتم عثمان اکبر و جعفر
 اکبر و عبید الله اکبر و معاویه است و نیز همان ام البنین است و هر سه مانند عباس
 در کربلا شهید شدند و عثمان بیت و کمال جعفر بیست و نه سال و عبید الله نوزده
 سال داشت و کنیه عثمان ابو عمر و کنیه جعفر ابو عبید الله و کنیه عبید الله ابو محمد است هشتم
 محمد الاصغر است و کنیه او بنا بر قول شیخ مفید در اشعار ابوبکر است و مادرش کنیز
 بود و او نیز در کربلا شهید شد و در بعضی کتب است که محمد اصغر از اسماء بنت عیس بوده و در
 بعضی کتب است که از ایل بنت مسعود بوده نه ام عبید الله الاصغر است و بعضی او را مکنی بابی
 ضبط کرده اند و مادرش ایل دختر مسعود بن خالد ثمیمی است و شیخ مفید میفرماید که مادر او



در شهادت فرزندان امیر المؤمنین

۲۲۱

و محمد اصغر یکی بوده و از قبیلہ بنی دادم بوده و او نیز در کربلا کشته شد بدست مردی از
قبیلہ همدان و بعضی گفته که او را کشته یافتند و قاتلش معلوم نشد و همه ابراهیم است و او
بنا بر قولی مادرش کینز بوده و در کربلا شهید شد و اکثر ذکری از این و لکن کرده اند بلکه از
نیارت قائمیه مستفاد میشود که مقتولین از اولاد علی غیر از امام حسین بیش از پنج نفر
نبوده اند قال السلام علی عبد الله بن امیر المؤمنین صلی الملائک
بالولاء فی عرصه کربلاء المضروب مقبلاً و مدبراً لعن الله قاتله
هانی بن ثابت الحضرمی السلام علی ابي الفضل العباس بن امیر
المؤمنین المواسی اخاه بنفسه الاخذ لغده من اصمه الفداء
له الوافی الساعی الیه بمائه المقطوعة یداه لعن الله قاتله یزید بن
ورقا الحیتی و حکیم بن الطفیل الطائی السلام علی جعفر بن امیر
المؤمنین الصابر بنفسه محتسباً و النائی عن الاوطان مغتر بالمستسلم
للقتل المتقدم للنزال المکثور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن
ثابت الحضرمی السلام علی عثمان بن امیر المؤمنین سمی عثمان بن مظلون
لعن الله مرامیه حولی بن یزید الاصبی الیادی و الابانی الدادی السلام
علی محمد بن امیر المؤمنین قاتل الابانی الدادی لعن الله و ضاعف
علیه العذاب الالیم و ظاهر الشکله مراد جید الله مذکور در این زیارت عبد الله
اکبر باشد و لکن در بحر الانساب آورده که یکی از فرزندان ابراهیم بود و در شهر
دزفول بدست ادله و سلیمی کشته شد و انجا مدفون گشت یا زده هم عبد الله است و کینش
ابو علی است و مادرش ایلم بنت مسعود عتیمی است ابن جندی میگوید قتل المختار بن
ابی عبیده کونید که او از یاران مصعب زبیر بود و در مقاتله با مختار زخمی برداشت
و برده و مصعب مختار را سرزنش میکرد باینکه سرانجام خود را کشت و بعضی گفته اند که
او از یاران مختار بود و بعد از او در سرانجام مختار کشته دیدند و قاتلش معلوم نشد لهذا
مختار را متهم ساختند و بعضی گفته که این عبد الله نیز در کربلا شهید شد و این سخن
نیز ضعیف است و زنده هم و میزد هم عون و عیسی است که مکنی بابیه الحسین است
و مادر این دو اسماء بنت عیسی است که اول زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از آن

خاتمه



در ذکر شهادت اولاد امیر المؤمنین

۲۲۹

اما ابو بکر بن ابی قحافة کرفت و بعد از قتل محمد او را طلاق داد و علی^ع نیز و پیش فرمود
 بعد از وفات ام البنین و محمد و ساله بود و علی^ع او را کفالت میفرمود و این دو از مادر
 با محمد ای^ع بکر برادرند و اینکه حضرت صادق^ع میفرمود که انا بن الصديق برای آن بود
 که مادر آنحضرت ام زهرا دختر قاسم بود و قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و گفته اند که محیی طفل
 بود و در حین وفات امیر المؤمنین وفات کرد و بعضی مراکان است که این عون در کربلا شهید شد
 و این خطاست بلکه عون مقتول عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود نه عون بن علی^ع
 و در حجر الانساب است که عون علی^ع که خراسان مدفون است و قاتل او قیس بن مره است
 و او را دوسر بود ابراهیم و علی و هر دو شهید شدند دست مخالفان و در بعضی کتب است
 که مادر عون ام ولد بوده و محتمل است که علی^ع را دعوون بوده باشد چهاردهم
 محمد الاوسط است و مادرش امامه دختر ذینب بنت رسول الله است و پدر امامه
 عاصم بن برقع بوده و بعد از شهادت امیر المؤمنین^ع معویه این امامه را بجهاله نکاح
 خود را کرده و در هنگام وفات او زبان او بسته شد و نمیتوانست سخن بگوید حضرت
 امام حسن^ع و امام حسین^ع بنفرد او حاضر شدند و با شاره ازا و اقاربی چند گرفتند
 و معویه از این مطلب کراهتی داشت که زوجه او اقارر نماید و وصیتی کند و ابن جوزی
 میگوید که علی^ع امامه را بعد از وفات صحباء کرفت و این منافی است با آنچه مشهور است
 که حضرت فاطمه^ع وصیت فرمود که بعد از او امامه را بگیرد بلکه آنچه از بعضی اخبار
 مستفاد میشود کرفت امامه بعد از کرفت چند زن دیگر بوده و بعد از حضرت فاطمه^ع
 ام البنین بوده پانزدهم عثمان الاصغر است شانزدهم عباس الاصغر است
 هفدهم جعفر الاصغر است و نام مادرهای این سه معلوم نیست هجدهم
 عمالکرامت که مکنی بایه القاسم یا بابی حضرت و مادرش صحبانا نام داشت و
 هفتاد و پنج یا هفت عمر کرد و بر وایتی هشتاد و پنج و همراه امام حسین^ع بکر بلا رفت
 و بعد از شهادت حضرت مکر می گفت که من مرد عاقلی بودم اگر همراهش رفته بودم
 کشته میشدم خوب شد که نرفتم و او اول کسی بود که با عبدالله زیر بیعت کرد و بعد از او
 نا حجاج و بعضی گفته است که این عمر همراه امام حسین^ع بکر بلا آمد و لکن در شب عاشورا
 چون نشانه فتحی ندید فرار کرد و در حوالق منزل گرفت و در میان قبا بن جوزی است که

شوا
 بعضی گفته اند که او در شب
 بطلب آب رفت و شهید شد



وقالتش را نشناختند و بعضی گفته است که ابوبکر همان کثیر عبدالله است که ذکرش گذشت
 پس قول بشهادتش ضعیف است و لکن بعضی تصریح کرده اند و برادر عبدالله است پس او
 غیر از محمد صفر خواهد بود چه مادر محمد ولد بوده و بعضی گفته که او همان عبدالله صفر
 بوده بیست و هفتم عبدالله رحمت است و ابن ابی الحدید و ابن ابی عمیر و اولاد ام المبین شمرده
 و لکن عثمان را ذکر نکرده است پس محتمل است که دو نفر باشند محتمل است که دو اسم
 برای یک صبی باشد بیست و نهم فضل است بنا بر روایت مرویة الشهداء و
 اجمالی از تفصیل شهادتش در آخر مجلس هفتم گذشت سی ام عباس الاصر است
 بعضی گفته اند که او در شب عاشورا بطلب آب رفت و شهید شد سی و یکم محمد
 ماه رواست چنانکه در عجم الانساب نیز ذکر کرده است و گفته که در خراسان مدفون است
 و قالتش قیس بن مره است سی و یکم از پسرانش هلال بن علی است که در کوفه بخج
 گاشان در خارج قریه ران مدفون است و بقعه اش از قدیم الایام زیارتگاه خواص و عوام
 بوده است و ظاهر آنست که این همان محمد ماه مره باشد که در عجم الانساب در عداد اولاد
 امیرالمؤمنین شمرده است و لکن مدفون بودن او در این قریه با آنچه در این کتاب نوشته
 منافات دارد و یکی از فضلاء مجتهدین این قریه کتاب فصول در احوال هلال بن علی
 نوشته است و از این رساله هلالیه مستفی کرده در این رساله اثبات منبایه که این همان
 محمد وسط است که مادرش امانه دختر زینب است و مراد بجاه و وزیر همان است و بعضی
 گفته است که این هلال که در این قریه مدفون است بر حضرت امام زین العابدین است
 زیرا که هلال پسر امیرالمؤمنین یا در مدینه یا در خراسان مدفون است و این قول
 بسیار ضعیف است و در السنه عوام معروف است که این هلال خواهر زاده عمارت چه
 علی بن ابی طالب خواهر عمر لا متعه کرد و در این مطلب حکایتی نقل میکنند که هیچ مأخذی
 ندارد پس این سخن هم صلی ندارد و جمعی با اعتقاد آنست که این هلال را نام محمد است
 و بر علی بن ابی طالب است و لکن از فضله کثیر فاطمه است که بعد از وفات آنحضرت منتقل
 بان بنم کرد شد و با او میا شربت کرد و این پسر متولد شد چون در ماه مبارک رمضان
 وقت نماز مغرب متولد شد قبر پدر مسجد امد و علی را اخبار کرد علی خوشحال شد و
 نظر بسوی آسمان کرد و ماه را دید و گفت الحمد لله هذا هلال وجهه



اولاد محمد هلال نامید چه در حسن و جمال نیز ممتاز بود و این سخن را نیز در کتاب دیدید و
ولکن فاضل مذکور از تذکره او نقل کرده است و از نسخه دیگر تذکره اش که در سنه هزار و
صد و پنجاه و نه نوشته شده است نقل کرده که فاضل را پیغمبر با طهر بخشید و فاطمه او را
بعیله بخشید و محمد هلال در شب اول ماه رجب در سنه اربع از هجرت وقت غار شام
متولد شد و این سخن بسیار غریب و خلاف جمله از روایات است که برای علی با بودند فاطمه
جنین علی جایز بود و نیز از این تذکره نقل کرده است که در وقتیکه امام حسین را شهید
کردند عون علی و محمد هلال علی در طائف بودند و بعضی گفته اند که در شام بودند چون
خبر شهادت اعظم را شنیدند بیخوش شدند و با مهاجرات کردند و بعد از پنج روز
عائمه کعبه معظمه شدند و در آنجا راه عون هلال گفت ای برادر یکجا میریم رفت
بمکه صلاح نیست زیرا که دشمنان ما را آنجا بسیارند میریم بمن و در آن منزل چشمه ای
بود ساعتی آنجا بنشیند و در مصیبت امام حسین گریست پس عون هلال گفت
ای برادر بر من نیز تا بطرف خراسان ریم و در آنجا منزل نمایم پس بشهر طوس آمدند
و در آنجا مسکن کردند پس مردم طوس فوج فوج بدین ایشان میامدند حاکم طوس
قیس بن مره بود برایین مطلب مطلع شد و در صدد محاربه با عون و هلال و یاران ایشان
برآمد این دو بانه هزار نفر از یاران از طوس بیرون آمدند و قیس با سبب و پنج هزار نفر
از دنبال ایشان بیرون شدند صبح روز سه شنبه بهم رسیدند محاربه بنیز که کردند عون
عون شهید شد و یارانش فرار کردند محمد هلال را زخم بسیار رسید چنان فرار کرد
پس روی بفرار گذاشت آن شب با همه میراند تا صبح به بیشتر رسید در کنار آب پیاده شد
در حالیکه انداخته یارانش خون میچکید نیم کرده چون نماز کرد در میان بیشتر خیمه زد و خود
بان خیمه بنشیند پیرنیز را با دختر عی دید پیرنیز از او پرسید که ای جوان ماه رو
از کجایی و این زخمها چیست هلال فرمود ای مادر من روی تاجرم و دزد بر سر قافله
ماد بختره و مردم ما را بکشت و من جنگ بسیار کردم پس فرار کرده با اینجا امدم پیرنیز
در الحال زخمهای او را بر بست و طعامی بیاورد تا اول فرمود پیرنیز پرسید که ای جوان
ماه روی هر چند مشاهده میکنم این چهره و جمال تو با اولاد ای تراب میماند بحق خدا
راست بگو که کیستی و نامت چیست گفت من محمد هلال بر علی بن ابیطالبم آن زن چون



در ذکر شهادت اولاد امیرالمؤمنین

۲۳۳

نام علی^ع شنید خود را بر زمین انداخت و بی هوش شد چون بهوش آمد با دختر برای هلال
افتادند و گریستند زن گفت که من زوجه جا برضایم و از دست کفار در اینجا منزله کرده‌ام
و چون صبح شد هلال بر مرکب خود سوار شد و طی صافت میکرد تا بجوای شهر قم رسید
از برادران احوال پرسید گفتند اهل این شهر چند روز است بحضرت امام حسین^{علیه السلام} مشغول
و اینک خبر رسیده که محمد اشعث یا شش هزار دینار بکار بقم می‌آید و هر کس که نام علی^ع بر زبان
جاری کند سرف میرد هلال چون این بشنید بجانب کاشان روانه شد تا با احمد^{سید} با د
جمعی را دید که مشغول عشتند سبب پرسید گفتند که این شادی ما برای آنست که حسین^{علیه السلام}
با اقربائش کشته شدند و اهل بیت او را با سیر بنزد امام زمان یزیدیت معویه بردند
هلال ازان مکان گذشت تا بشهر انوشیروان که آن را نوشا یاد می‌گویند رسید بخوش
پیر مردی داخل باغ او شد سیب و اناری پیشش آورد و لکن آن پیر مرد محو حال هلال
شد هلال را خواب در بر بود ناگاه جمعی واردان باغ شدند نقلشان بر حال هلال افتاد از
صاحب باغ پرسیدند که این جوان کیست که چون او در حسن و جمال ندیده ایم گویا از اولاد
پیغمبر است یا آنکه ازال ای تراست او را نگاه دار تا بریم کعبه بن فضل را خبر کنیم بیاید او را
بگیرد پس رفتند هلال این جمله می شنید از جای برخاست و برابر خود سوار شد و میراند
تا بجای حصاری رسید از برادران پرسید که این چه مکان است گفتند ایام دشت که الحال بهر آن
مشهور است و در اینجا مردی بود یعقوب نام دویست سال از عمرش گذشته بود و خدمت پیغمبر^ص
و علی^ع رسیده بود و از شیعیان بود عرض کرد که تو را بعد اقسام میدهم که تو از اولاد در سولیج^ع
فرمود من فرزند علی مرتضایم^ع یعقوب پیر مردی با هایش افتاد و او را بمنزل برد زخمهای
او را مرهم گذاشت و سردابه برای او کند و او را در اینجا منزل داد هلال فرمود ای یعقوب
تا نظارت بگیرم امدد دلم در هیچ جا ارام نکرده مگر در اینجا و از کسی محبت ندیدم مگر
از تو پس تا مدت سه سال در آن سردابه مشغول عبادت شد تا آنکه شبی پیغمبر^ص و علی^ع و فاطمه^ع
و حسنین^ع و برادرش عون را در خواب دید که سیبی با و دادند و با و گفتند انتظار تو می‌کشیم
چندک تا فردا شب بنزد ما بیای و چون از خواب بیدار شد خبر وفات خود را داد و چون نماز
شام را ادا کرد سر سجده گذاشت و از این عالم رحلت کرد او را غسل دادند در همان سردابه^{فلش}
کردند در شب سیم یعقوب او را بجواب دید با و فرمود که سه روز است که انتظار تو می‌کشیم^{چون}



از خواب بیدار شد نصف املاک خود را وقف بر هلال علی^ع نمود و وصیت کرد که مراد پادشاه
 قراوه فت نمایند در همان شب وفات کرد و در همانجا دفن کردند تمام خدمت و عبادت تذکره
 باختصار مؤلف گوید که این حکایت نیز مؤید آنست که عون بن علی در کربلا شهید نشد مگر آنکه
 بگوئیم که در اولادش دو عون بوده و اما اینکه در بحر الانساب نوشته که عون علی^ع و محمد علی^ع
 در خراسان مدفون و کشته ایشان قیس بن مره است پس محتملست که مخالفان چنانکه
 کرده باشند که محمد را نیز کشته اند چه او فرزند کرد و چون او را ندیدند یا کشته دیگر را ^{که} ^{کند}
 گفتند که او را هم کشتیم پس این مطلب مشهور شده باشد و بر دوستان مشتبه شده باشد و مع
 از کسی شنیده نشده که مدفن محمد ماه دو در خراسان باشد چه اگر در آنجا میبود در این از من
 نیز باید معروف باشد و حال آنکه معروف و مشهور مابین عوام و خواص آنست که در آن است
 مردم از هر طرف بزیا رتس میروند و حکایات کراماتی که از آن بقعه نقل شده نزدیک
 بقوات است و جمله از آن دانا صل فرموده در رساله مشارالیهما ایراد فرموده است و این
 خادم الشرع نیز خواهی دیدم که ظاهر در این است که مدفون در این بقعه یکی از فرزندان
 امیر المؤمنین^ع است و ظاهر آنست که او همان محمد اوسط باشد چه محمد اکبر که معروف محمد بن
 الحنفیه است در بقیع مدفون است و محمد اصغر و کربلا شهید شد و علی^ع را جز این سه محمد
 نبوده و علقب هلال هم در اولاد او نقل نشده مگر آنکه ابو مخنف در بحر الانساب از اولاد
 علی^ع محمد ماه رو را ذکر کرده پس معین میشود که او همان محمد اوسط باشد که مادرش
 اما مر خواهر زاده حضرت فاطمه^ع باشد و محتملست که از غیر او هم باشد و همین هلال نامش
 باشد که چه بسیار بعد است و علی جمیع التقادیر مدفون در این بقعه از فرزندان علی^ع
 ابطال^ع است علی الظاهر و شهرتش باین مطلب کمتر از شهرت بسیاری از بقاء متبرکه مسلم
 نیست پس احترام و تعظیم آن از باب تعظیم شعائر الله لازم است و وقت و وسوسه در
 امثال این مطالب مستحسن نیست چه موجب سستی عقاید عوام میشود پس مجموع پسرات
 امیر المؤمنین^ع بنا بر تعدد عون و تغایر هلال و محمد اوسط و تغایر عثمان و عبدالرحمن
 و تغایر ابی بکر و عبدالله و محمد اصغر و عبدالله سی و یک نفر میشوند و بنا بر اتحاد بیست
 هفت میشوند و محتملست که يك انا باشد و چند اسم باشد و اما دختر آنست که نسبت ^{آن}
 میدهند پس اول زینب کبری است و کنیز او ام الحسن و مادرش فاطمه^ع زهرا است و او



درد کرد اولاد حنیف امیرالمؤمنین

۲۳۵

دختر بزرگ آن معصوم بود و علی (ع) او را بعد از آنکه جعفر برادر زاده خود تزویج نمود و
بروایتی چهار پسر و یک دختر و بروایتی سر پسر و یک دختر از او متولد شد و بروایتی دو پسر و
از او نیاورد یکی چون دیگری عبدالله چنانکه ابن جوزی گفته و نیز گفته است که وراثت
عنده یعنی در آن حال که در حباله نکاح او بود و فاته کرد پس شوهری دیگر نکرد و لکن بروایتی
بعد از عبدالله جعفر بحباله نکاح کثیر بن عباس بن عبدالمطلب درآمد و در
زینب صغری است که مکنی مکنه با م کلثوم کبری است که دختران فاطمه اند و فاطمه را جز این
بعد از خنوع نبوده و بروایتی این ام کلثوم را عمر خواستگاری کرد و علی (ع) کمال امتناع فرمود
و عذرهای بسیار آورد و عمر نپذیرفت و بروایتی علی (ع) فرمود او که کمال است و او را برای
پسر برادر خود گذاشت ام عمر تهدید کرد تا آنکه او را ملجأ نمود باین مطلب پس او را تزویج
نمود پس عمر گفت ما اريد الا الجمع بين السبب والنسب عن رسول الله
و بروایتی آنکه چون علی (ع) فرمود که ام کلثوم صغیره است عمر گفت او را بنزد من بفرست علی (ع)
جامه با م کلثوم داد و با فرمود این جامه را برای عمر بپوش و بگو این جامه را برای تو صلا
دارد و میتوانی او را پوشی تا این جهت ام کلثوم آمد و این سخن گفت عمر گفت که بعجله بگو
که این جامه برای من خوب است پس ام کلثوم بنزد علی (ع) مراجعت کرد و عرض کرد که این
پیر بنظر بسوی من کرد و من میخواستم که این جامه بر صورت او بزنم و این روایت را
ابن جوزی در مناقب خود ذکر کرده است و بعد از آن گفته که او از عمر پسری آورد نامش
زید و بعد از نقل عمر بن جعفر او را تزویج کرد و بعد از وفات او محمد بن جعفر او را گرفت
و بعد از او عبدالله جعفر او را گرفت و در نزد او وفات کرد و از این کلام مستفاد میشود که
زینب پیش از ام کلثوم وفات کرد و بعد از آن عبدالله جعفر خواهرش ام کلثوم را گرفت و در بعضی
کتاب است که زید پسری که از ام کلثوم بود ملقب بفتح الهلالین بود و با مادرش در یک روز
وفات کردند و بروایتی آنکه چون عمر ام کلثوم را تزویج کرد برای کودکی او نتوانست با او
هم بستر شود و از آن پیش که با او مضاجعت کند عمر کشته شد و بعد از آن شوهر کرد و در تذکره
الائمة است که ام کلثوم را عمر خواستگاری کرد و چهار هزار دینار طلا و مهر او را فرستاد
و او چهارده ساله بود و چون عمر نزد یک او رفت دست انداخت و مرین او را گرفت و سیله
بر دیش زد عمر را بد آمد و گفت این انجیت بنی هاشم است و شیخ صدوق (ع) و

و مادرش زینب فاطمه است و چون زینب
مطلق میگردد از هم زینب
و ام کلثوم کبری است
کبری و ام کلثوم کبری است



در ذکر اولاد امیر المؤمنین

۲۳۶

دیگر رفتن ام کلثوم را بخانه عمر منکر شده اند و گفته اند جنبه بشکلی او بخانه عمر رفت و بعضی گفته است که آن ام کلثوم که بجز تن و بیج شدام کلثوم صغری بود و او دختر فاطمه بنده بوده و در بعضی کتب نام ام کلثوم را رقیه نوشته شده و از لیث بن سعید نقل شده که او غیر از ام کلثوم و او هم از فاطمه بنده بوده و در حال کودکی وفات کرد پس بنا بر این سیم از دخترانش رقیه بوده و مادرش فاطمه زهرا بوده چهارم رمله کبری است و مادرش ام مسعود بنت عروه یا ام سعید یا ام سعد است و او در حبالة نکاح هیاج بن ایمن سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و نامد بخمسم الحسن است و مادرش نیز ام سعید بنت عروه است و بعضی مادرش را ام شعیب مخزومی گفته است و هم چنین مادر رمله کبری و او سر شوهر کرد اول جعد بن هبیره مخزومی، دوم جعفر بن عقیل سیم عبدالله بنیر ششم رمله صغری و مادرش ام حبیبیه است و بعضی جز یک رمله نکر کرده است هفتم میمون است و مادرش ام ولد است و او زوجه عبدالله اکبر بن عقیل بود و بعد از آن عبدالله بن ثمام بن عباس بن عبد المطلب اول تزویج کرد هشتم رقیه الصغری است و مادرش ام حبیبیه است و او زوجه مسلم بن عقیل بود و بعد از شهادت او برادرش محمد بن عقیل او را گرفت نهم زینب صغری شکر زوجه محمد بن عقیل بود و بعد از آن فراس بن جعد مخزومی او را گرفت و مادرش بنا بر آنچه از ابن ابی الحدید نقل شده ام ولد بوده و بنا بر آنچه از انوار نقل شده حره بوده و نامش ام سعید دهم فخته که مکناته است بام هانی و او زوجه عبدالله بن عقیل و بر وایتی عبدالرحمن بن عقیل بود یازدهم نفیس است و کنیه او ام کلثوم است و مادرش ام سعید است و او زوجه کثیر بن عباس بود و بر وایتی زوجه عبدالله اصغر بن عقیل بود و از انوار نقل شده که مادر نفیس ام ولد بوده و یازدهم فاطمه صغری است که زوجه محمد بن ایمن سعید بن عقیل یا خود سعید بود و بعد از آن سعید بن الاسود او را گرفت و بعد از آن صند بن ایمن عبیده بن عبدالله بنیر او را گرفت سیزدهم فاطمه بنت که زوجه صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بود چهاردهم خدیجه صغری است که زوجه عبدالرحمن بن عقیل و بعد از آن ابوالسائب بن عبدالله بن عامر بود پانزدهم رقیه کبری است و مادرش صهباء است شانزدهم حمکه که مکناته بام جعفر است هفدهم همدام کرام است هیجدهم و نوزدهم همدام سلمه و ام کلثوم صغری است بیستم جانه است بیست و یکم ام جعفر است



و جمعی از باخا میر یکی دانسته اند بیت دوم سیرام الحیر است بیت و سیم و چهارم و پنجم
 رابعه و عایشه و صفیه است بیت و ششم و هفتم ام صغری و ام کبری است و این پنج را در
 بحال انساب آورده است و گفته که ام صغری و ام کبری و میمون و صفیه را در شهر حلب در مسجد
 علی قاسم از قتل شهید کرد و اما مرقیه و ام کلثوم سلمه و ام هانیه در شهر ری افتادند و مسجد
 که چشمه ای در آن بود در کوه سوزن کران ایشان را با مرویسف و یاقی شهید کردند و اما
 زینب پس در شهر دمشق در پیش مسجد بنی امیه در آن جایگاه طاقی بود که سر امام را در آنجا گذاشته
 بودند و خون حلقش بر آنجا چکیده بود و قتی که او بدمشق رسید چشمش بر آن خون افتاد و زلف
 و فات کرد و اما فاطمه و رابعه و عایشه را پس در شهر کوفه در محله بنی کنده ایاس مضارب
 شهید کرد بیت و هشتم تقیه است چنانکه از صفوة الصفوه نقل شده است بیت نهم
 دختر عی بود که در کودکی فات کرد و اسمش مضبوط نشد سی ام دختر عی بود که از حیاة
 بنت امرئ القیس کلی بود که در سن ستر سالگی هجرت لام نداشت و بجای لام ذال میگفت و در
 بعضی کتب است که او کا هی از خان برون میآمد و پهلوی امیر المؤمنین ^{علیه السلام} گهی نشست اصحاب
 از او میپرسیدند که مادرت از کدام قبیله است او دانسته بود که اگر کلب بگوید کذب خواهد شد
 میگفت وَقَوْفٌ وَقَصْدٌ صدای سگ بود یعنی از قبیله بنی کلب است ^{و کلمه} یعنی بیت دهم ^{سی و نهم} است که
 عن الانوار ^{سی و دهم} است که عن ابی مخنف و گفته که او کور و کور بوده و به همراه برادرش
 امام حسین ^{علیه السلام} بکربلا رفت و آن تفصیل خالص خواهد آمد ^{سی و سیم} میکنند که ^{سی و چهارم} است که
 فی نور العین و در مجلس چهارم بان اشاره شده سی و چهارم عالمه است چنانکه از بعضی
 روایات و عبارات مستفاد میشود و اعتقاد مؤلف آنست که آن بزرگوار را این عدد ختر
 نبوده بلکه بعضی افعال و اسمهای متعدد و القاب متعدده بوده و در بعضی از این اسمها
 تصحیف شده مثل حمزه و جانم و ام الحسن و ام الخیر و لهذا متعدد گمان شده و بر هر تقدیر
 مقصود اصلی از این مجلس بیان شهادت شهدای از فرزندان علی بن ابیطالب است
 در جمعی که بلا و تفصیل این مطلب در ضمن سر فصل ذکر میشود بعون الله تعالی

سی و یکم

فصل اول

در بیان شهادت برادران حضرت ابیعبید الله الحسین ^{علیه السلام} غیر از
 حضرت عباس ^{علیه السلام} معنی نماند که چون یا مان شاه مظلومان شربت شهادت نوشیدند



در بیان شهادت برادر علی ابی طالب

۲۳۸

اولاد عقیل و جعفر نیز در میدان شهادت کوی شهادت و سعادت میروند نوبت جانبانی
 برادرانش رسید چنانچه با وفایش که دو کتد و لایش گرفتار شده بودند و خود را سپردایش
 کرده بودند و هر يك بزبان حال باین مقال مترجم بودند . مرا تو غایت مقصودی از جهان
 ای دوست . هزار جان عزیزیت فدای جان ای دوست . دلی شکسته و جانیه نهاده بر کف
 دست . بگویند که کیم بکیر هان ای دوست . چنان بدام تو الفت گرفت مرغ دلهره
 که یاد میکند مهداشیان ای دوست . تم بریزد و خاکم بیا داده شود . هنوز مهر
 تو باشد بر استخوان ای دوست . مرا رضای تو باشد نه زندگانی خویش . اگر مراد تو قللت
 و ارهان ای دوست . با یکدیگر چنین مهند شده بودند که بترتیب جان خود را در راهی تار
 کنند باین معنی که هر کدام خویشی و قرابتشان دور تر باشد زود تر بمیدان کارزار شوند
 و لهذا مختصیت بیکانگان از یارانانش قدم در عرصه میدان گذاشتند و کشتند و کشته شدند
 و پس از آن خویشان از اولاد عقیل و جعفر این راه را پیوندند یعنی جهاد کردند و شربت
 شهادت نوشیدند و از پس ایشان بروایتی برادر زادگانش رخصت جهاد حاصل کردند
 و بسعادت شهادت فایز شدند ثم تقدمت اخوة الحسين عازمین علی ان یجوزوا
دوره من نوبت شهادت برادرانش رسید پس بروایتی اول کس از ایشان که مصمم بر ظلمان
شد ابو بکر بن علی بود که نامش عبدالله یا عبدالله یا محمد علی الاختلاف بود پس بمخدمت سید
 مظلومان رسید و عرض کرد که ای برادر مرا دستوی ده تا کینه خویش از این کافران بدکیش
 باز خواهم امام فرموده شما یک یک میروید مرا بکه میکشید عرض کرد که ای برادر مدید بود که
 میخواستم تحفه بنزدت بیاورم که لایق باشد و مرا میسر نبود اینک امروز تحفه لایق تر از جای
 ندادم می خواهم انرا نشان قدمت غیام . جان و تنم ای دوست فدای تن و جانست . صیحه فریادم
 بهمه ملک جهانت . پس رخصت حاصل کرده در میدان آمد و جولان میکرد و این مرجز
میگوید شیخی علی ذوالفقار الاطول . من هاشم الصديق الكرم المفضل
هذا حسين بن النبي المرسل . عنه نحاي بالحسام المصقل . تقدیر
نفسی من اخ مجمل و در ترجمه شهاب المفاخر گفته . شاه برادر من است . اختر اسماعیل
 مهتر و بهتر نمان . قدمه و قبله زمین . لاله روضه صفا . کلب باغ اصطفا . چشم و
 چراغ مصطفی . میر و امام راستین . کوهرکان اجتباء . مهر سپهر اقتدا . طره نشان طاووس

و لغیر ما قبل فی هذا المعنی گفته که
 در میانان دستم چه نفسی است جان
 فرستم و از بهر تار خالک این باب
 صبار و ان فرستم



در بیان شهادت برادران اربعه

۲۳۹

چهره نشان یاوسین . من نذرادریم . خادم و جاگرویم . دشمن جان جلدان . خاجیان
 تیره دین . در کفر محاصمت . صاعقه اجل کمان . بر فلک مقاومت مشرعی نخل
 مکین تحفه جان و دل بکف . امداد امید رکش . دیده و رخ بر استان . تیغ و کفن
 در استین . پس خود را بر لشکر زد و گروهی را بسرای بونخ فرستاد و مدد و صفا شهادت
 که او به طرف میبخت و رأیت شجاعت بدست جزات بر میافراخت عرصه میدان را
 از نامردان نهی میبخت تا وقتی که نقد حیات را بر سر پا زار شهادت در بخت راوی
 گوید که بیت و یک زخم بر تن مبارک می رسیده بود و آخر بطعن نیزه قد امر موصلی
 و گفته اند بنخم تیر عبدالله بن عقبه غنوی یا زحرب بدر خجی مرخت از این منزل فانی
 بر بیت . بطرغانه یاقه بنشت . و از امام محمد باقر مرویت که او را مرید از قبیل همدان
 بکشت و ابوالفرج گفته که نام قاتلش معروف نیست و مدائنی گفته که او را در ساقیه کشته
 دیدند و کشته او را ندانستند و جمعی گفته اند که شهادت این ابوبکر بعد از شهادت ایوب
 بر امام حسن بود و در مدینه الشهداء بعد از شهادت حضرت قاسم بن الحسن ۴
 دانسته است و بالجمله چون ابوبکر بن علی شهید شد عمر بن علی غانم جهاد شد و ظاهر
 آنکه این همان عمرا صغیر است که مادرش ام حبیبیه است و از بعضی کتب مستقار
 میشود که مادرش با مادر ابوبکر مد کور یکی بوده و اما عمر الاکبر پس بهمه امام نیامد
 چنانکه دانستی و بر هر تقدیر عمر بن علی چون برادر را کشته دید از امام رخصت طلبید
 و بمیان میدان دوید و این رجز میخواند در حالیکه در جستجوی کشته برادرش بود
اضربکم ولا امر فیکم زحر . ذاک الشقی بالنبی قد کفر . یا زحریا زحر
تدانی من عمر . لعلک الیوم تبوء من سقر . شرمکان فی حر و سقر
لا نلک المجاحد یا شر البشر پس نظرش بر زحر قاتل برادر افتاد ضربتی بر او زد و
 کارش بساخت پس بر لشکر حمله کرد و جعل یضرب بسیفه ضراب منکرا و هو یقول
وکیارعی یا بشیر انش یا ربدا البواد فرستاد و در حالیکه این اشعار را میخواند خلوا
عداة الله خلوا عن عمر . خلوا عن اللیت العیوس الکفر . یضربکم بسیفه
ولا یفر . ولیس فیها کالجبان المنجر یعنی و کذا دیدای دشمنان خدا صوا
 و سر راه برهن میگردید چه منم شیر بیان و میزنم شما ها را به تیغ تیران و فرار نمیکند از عرضید



در بیان شهرت برادران ابی عبد

170.

و نیستم جیان و هراسان فلم یزل یقاتل حتی قتل پس پیوسته کارزار میکرد و پس از
محاربه بسیار بسیار اشرار بقای پروردگار دستکار شد یعنی شقیان از جوانب بر او کرد
آمدند و او را شهید کردند پس قاتل محینی نداشت و در روضه الشهداء است که در انحال که هاشم
عتر بیاری اطام آمد و دشمنان او را احاطه کردند اما مام فرمود که او را در نیاید برادر اطام
حسین که او را فضل علی می گفتند بانه تن دیگر از اصحاب بمده هاشم آمدند و شهید شدند
بفصیلی که در مجلس هفتم گذشت و او را شهید کردند و در بعضی کتب است که عون بن علی
نیز در این روز شهید شد و لکن از بجز الانساب و تذکره هلال بن علی معلوم شد که عون بن
علی که مرخاسان بدست قره بن قیس شهید شد و در انجا مدفون گشت و شاید که دو عون در
فرزندک امیر المؤمنین بوده است یکی در خراسان شهید شده و دیگری در کربلا چه اخفیت
بیک اسم چند نفر از اولاد خود را مستی می فرمود و با کبر و اصغر و اوسط نیز می فرمودند پس بعید
نست که یکی از این دو عون اکبر باشد و دیگری اصغر و علا حق کاشفی در کتاب روضه الشهداء
که انکت معروف است میگوید که عون بن علی که جوانی بود خوب صورت زیبا سیرت صفائی
نیت پاکیزه طویرت نودا مام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صبر نهیست که مبارز طلبم که در آن
تاخیر و توقیفی میرود و من مدقتل عادی تعجیل دارم اجازتی فرمائی و همتی از نای دار
امام فرمود ای برادر لشکر دشمن بسیارند یعنی چگونه توانی بر انها حمله نمائی عون عرض کرد
که شیرها از هجوم ویا اندیشه در ضمیر ننگد و شهبازها از بسیاری کتک تری روی
نماید • بگویم در این حرب مردانه دار • چه اندیشه از لشکر بیشمار • دل و دست و بازو
بکار آوردم • جهان بر عدوتك و تار آورم • پس مرکب برانگخته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد
و در دیای هیجا بقوت بازوی توانا غوطه خورد این الا حجار بار و هزار پیاده و سوار کرد
او فر و گرفت عون علی بشمشیر لی صف ان قوم را از هم بدرید و لشکر را از پیش خود بران
و عنان بجانب شاه مظلومان منعطف کرد ایندا مام بروی او تیر گفت و فرمود که می بینم
که مروج شده بروغیمه و زخمهای خود را بر بند و زمانه براسای عرض کرد ای برادر مرا
از حرب باز مدار که از تشک بهلاکت نزد یکم و می بینم که ساقی کوثر جامی بر او شراب بهشت
در دست گرفته عن اشانت دارد و من زودتر میخام که خود را از تشک برهانم • و اندازد بر
تشرام ساقی بیاران آبنا • اول مرا میرا بکن • آنکه بده اصحاب • پس با مام اسب



در بیان شهادت برادرش ابی عبد الله

۲۴۱

اذ هم و ابرایش مهیا ساختند زره را و دی پوشیده و پیراهن مفیدی بر بالای زره در ^{افکنده}
 تیغ بپایه جا کرده و نیزه و صی بدست گرفته بران اسب سوار شدند و بیست نفر
 افتاد که با این سوار شدند کلام سر که بالای زین بروی آمده صالح بن سيار
 که وقتی اوراست بحکم علی آوردند او بعون فرمود هشتاد تا زبانه اش بزین چون چشمت
 بر عین افتاد کینه دیرینه اش تازه شد تیغ از نیام کشیده و زبان بفمشت و دشنام کشوده بر
 عین حمله کرد عون او را بیک ضربت از پای برد آورد برادرش بدین سيار چون برادرش کشته
 دید بر عین حمله کرد عون او را بیک ضربت برادرش در جهنم رسانید باین معنی که نیزه بر
 دهانش زد که سرستان از قفا نمودار شد پس هزار سواران میمند و هزار سواران صیبره
 بر او حمله کردند و بسیاری را بیکت و آخر الامر خالد بن طلحه نیزه بر او زد پس از مرکب بجاك
 افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و جان بداد و بر روایت محمد بن علی بن
 حمزه ابراهیم بن علی نیز در این روز در حقت جهاد خواست و بدست دشمنان شهید شد
 و بر روایتی محمد اصغر نیز در این روز در شهادت فرمود و بعضی گفته است که عبید الله بن
 علی نیز در این واقعه کشته شد و لکن این سخن غلط است چنانکه دانستی شیخ مفید در
 ارشاد صیفاً یبک فلما رای العباس بن علی کثرة القتلى في اهل القوفة
 من ائمة و هم عبد الله و جعفر و عثمان یا بنی امی تقدوا حتی ارکم قد نصحتم
 لله و لرسوله فانه لا اولدکم یعنی پس چون حضرت عباس مشاهده فرمود بسیاری
 کشتگان را در فرزندان علی عبید الله و جعفر و عثمان که از مادر و پدر با او برادر بودند
 فرمود ای پسران مادر من چون شماها را فرزند نمیست و چندان در دوزخ دنیا بستگی و
 علاقه ندارید در کارزار بر من تقدم جوئید تا به بینم که مقام خلوص شما در طاعت خدا
 و محبت پیغمبر خدا بچرا اندازه است و عبید الله در این روایت و بیخساله بود و جعفر نوزده ساله
 و عثمان بیست و یکساله قال علی انما سمیت باسم اخي عثمان بن مطعون و بعضی
 گفته است که اسم او عبد الرحمن بوده و بر روایت خضاک مسرفی است که حضرت عباس
 عبید الله برادر خود فرمود که تقدم بین یدعی حتی ارکم و احتسبک فانه
 لا اولدک یعنی نه من برو تو تا به بینم و بعضی از این کلام چنین فهمیده اند
 که اولاد از برادرانش که محراب برقت عبید الله بود و لکن این کلام دلالتی بر این مطلب ندارد



بلکه از بعضی روایات بدست میاید که بعد از عمر بن علی^ع عثمان بن علی^ع بمبارزت میروند آمد
در حالیکه این رجز میخواند سَيَحْيِي عَلِيٌّ ذُو الْفَعَالِ الطَّاهِرِ و ابن عم للنبي الطاهر
أَخِي حُسَيْنٍ خَيْرُ الْأَخْيَارِ و سَيِّدُ الْكِبَارِ وَالْأَصَاغِرِ و بَعْدَ الرَّسُولِ
الوصي الناصر^ع بن بر لشکر حمله کرد و بیاری دابکت پس خولی بن زید اصبحی تبری
بروانداخت او از مرکب در افتاد پس ملعون از قبیله بنی ابان بن دادم پیشی گری کرد
سخت از تن جدا کرد و بروایت دینوری بنید ابیطی تبری بولش انداخت و او هم سر از بدنش
جدا ساخت و سر پیشی عمر سعد آورد از روی توقع انتقامی نمود عمر گفت پیشی مرخدا بن زیاد
ببر و مدعی خود را از او طلب نماید و دعایت اولی موافق زیارت قائمیه است و از پس از
شهادت عثمان جعفر بن علی^ع میدان آمد و این رجز برخواند أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِي
أَبْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذِي النِّوَالِ و حَسْبِي بَعْثِي شَرًّا وَخَالِي و أَخِي حُسَيْنًا
ذَا النَّدَى الْمِفْضَالِ و بنی بر اجتماع حمله کرد و داد مری و مر لایک و جرات و توانیک
داد و بیاری دابکت پس خولی اصبحی تبری بر شقیقه او یا بر چشم او بند و او را شهید
کرد و بروایتی هانی بن ثابت خضرمی او را بکت چنانکه در امر شاد و زیارت قائمیه روایت
دینوری است و بعد از شهادت او عبدالله بن علی^ع با دیده گریا و سینه بریان بنزد شاه
مظلومان آمد و عرض کرد و ای غمت تخم شادمانها و وصل تو اصل کار اینها و میروم
کوههای غم بر دل و میروم از دردت گریانها و ای برادر و رخصتم ده که جان در قدمت یازم
چه از فراق برادران طاقم طاق شده پس میدان آمد و جنگ نمایان کرد بروایتی صد و
هشتاد نفر و بروایت روضه الشهداء صد و هفتاد نفر داکت و این رجز را بنا بر روایتی
میخواند أَنَا ابْنُ زِي النَّجْدَةِ وَالْأَفْضَالِ و ذَاكَ عَلِيٌّ الْخَيْرُ ذُو الْفَعَالِ و سَيْفُ
رَسُولِ اللَّهِ ذُو النِّكَالِ و فِي كُلِّ قَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ و بنی با هانی بن ثابت چند
ضربت زد و بک کرد پس بفریت هانی شهید شد و فجات یافت از این دامگاه مرغ و عناء
تول کرد بکلوار جنة الماوی و از ارشاد مفید مستفاد میشود که عبدالله بن علی^ع از سایر
برادران مجرب رفت قَالَ فَقَدِمَ عَبْدُ اللَّهِ وَقَاتَلَ قِتَالًا شَدِيدًا إِلَى قَوْلِهِ وَتَقَدَّمَ
بَعْدَهُ جَعْفَرُ الْخ و بروایت دینوری این سه برادر با اتفاق روی بمخالفان آوردند
هانی حمله بر عبدالله آورد و او را شهید کرد و بعد متوجر جعفر شد و او را نیز شهید کرد



در بیان شهادت ابدی الفضل العباسی

۲۴۳

ویند ابیطی تریب عثمان انداخت و او را بکشت پس دیگر در آن عرصه از پسران علیؑ زنده نماند
مگر سید مظلومان و برادرش عباس و جوانان . یارب تو آگهی که اعانت کسی نکرده
در حق اهل بیت نبی . این ظلم را جواب هر گویند و در حشر . بر کوفیان تمام بود حجت نبی

فصل دویز

در شهادت زید و عباس حضرت ابدی الفضل العباسی بدانکه

در شرافت نباین شاهزاده ازاده همین بس که شیر خدا ابرود و کو شواره عرش خدا را برادر
و در کمال فضل و معرفتش همین کفایت که ابو الفضلش کینست و این نه بجهت آن تفهات
که نام یکی از فرزندانش فضل است بلکه نیز برای آنست که دارای مراتب علم و فضل است گفته
که در ایام طفولیتش وقتی پدرش علیؑ او را بر دامن نشاند با و فرمود بگوید که گفت یکی فرمود
بگوید عرض کرد که بنایان که یکدیگر گفتیم چگونه دو بگویم یعنی در ضمیر ما نمیکند بخیر اند دوست کن
هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس . و در وصف جمال بی مثالش همین کافیست
که او را قریب هاشم میکنند . نشیده ام که ماهی بر هر نقد کلاهی . یا سر و پا جوانان
هرگز مرد براهی . سر بلند بستان . با این همه لطافت . هر فردش از کربسیات . سر بر نگرفته
ماهی . و در صفت بلند بلایه و امتیاز قد و قامتش همین بس که بر آسیان کوه پیکر بلند
چون سوار میشد پا های او بر زمین میکشید . کرم من سخن نگویم . در حد اعتدالت
بالات خود بگوید . نیت خیرتر کواهی . روزی چه باد شاهات . خواهم که بر نشینی
تا بشوی نه رسو . او را در خواهی . بال شکر چه حاجت . رفقت بچنگ دشمن . تو
خود بچشم و ابرو . بر هم زید سیاهی . و در لغت شجاعت و دلایری او همین کفایت
که در صحرای کربلا با نهایت تشکد در حالیکه برده و شش بود مشک پر از آب و با کمال اهتمام
برسانیدن آن را با حباب و حفظ آن را از تیر و سنان آن ذئاب بر روایت ابن عصفور
بیت و پنجاه نفر را بکشت و با آنکه دودستش بریده شد بسیاری را بجهنم فرستاده
عباس علی است شیر غازی . در بیشه حنر و جانی . او را در بنیر مران و در دست . اب
یعنی و با دتانی . و در کمال صفت و فائش همین بس که شمر ارجیت در برابر لشکر امام حسین
ایستاد و فریاد کرد که این بنواختی عبدالله و جعفر و العباس و عثمان یعنی
کجا ایند این چهار نفر که مادرشان از قبیله مت است یعنی از قبیله بنی کلاب است امام فرمود



ولعن

که جواب داد بهید که چه اوفاسات فانه بعضا خوالکم زیرا که او یکی از اهل قبیله طار در
 شما هست پس عباس با برادرانش پیش آمدند و گفتند ما شانک چیست کار تو با شمر
 گفت یا بنی اخی انتم اصون فلا تقتلوا انفسکم مع اخیکم الحیث والوفا
 طاعة امیر المؤمنین یزید یعنی ای فرزندان خواهر من شما ها در ما نید از کشته شدن
 و کسی را با شما ها کاری نیست پس شما ها خود را بکشتن ندهید و دست از برادران حین
 بردارید تا مثل او کشته نشوید و ملازم شوید طاعت یزیدیت معویه را و با او بیعت نمایند
 در این حال عباس بن علی فریاد برآورد و فرمود تبت یداک لما جئت به من امانک
یا عدو الله اتا مرنا ان نترك اخانا وسيدنا الحیث بن فاطمة وندخل فی
طاعة اللعناء واولاد اللعناء فرجع الشمر الی معسکه مغضبا یعنی خلا تو و
 امانت را لعنت کن یا امر منی ای ما را که دست از برادر و اقای خود فرزند فاطمه زهرا
 برداریم و داخل شویم در بیعت لعینان و فرزندان لعینان پس شمر غضبناک بسوی لشکر برگشت
 ابن جریر گفته که جریر بن عبدالله بن مخلد طایفه که از سرکرده های لشکر بود امان گرفته بود با شمر
 برای سر علی ام البنین چه او عمر جریر بود بر وایتی امام فرمود که این گروه کار با من دارند شما ها
 اگر خواهید بروید و مرا با این قوم واکنداید عباس عرض کرد که هرگز عادت انداخته تو بر نمی دارم
 و تازنده ایم تو را و نمی گذاریم و بجای می نیریم و جزا ستان توام در جهان پناهی نیست و سر را
 میزبان در حواله گاهی نیست و هر از روی خرابات روی بر تاریم و کزین دم بجهان هیچ رسم و
 راهی نیست ای آقای ما اگر تو را تنها بگذاریم فردا جواب بدیم علی را چه بگوئیم و چون دست از یاری
 تو برداریم فردای قیامت بچرخ و نظر عبادت نمائیم و اکرام و زعمد تو را بشکنیم فردا جواب جدت
 پیغمبر را چه گوئیم پیش ما عهد شکفت بود رسم وفادار و الله الله تو فراموش مکن جانب طار و
 کرم می رود از عهد تو سر باز نمی چم تا بگویند پس از من که بر برد وفادار مگر کشیده که با ان هم
 تشنه که خود را بشط فرات رسانند چون بیاد تشنگی برآید افتاد آب نوشیده بدینا با نهاده تشنه
 لب بیرون شدند دریا و در سخاوتش همین برهان پس که چشم از رخت و فرزند پوشید و اینقدر
 گوشت تا شربت شهادت نوشید یعنی نداده محبت و ارادت برادرش جان که از هر چیز عزیز
 تر است بذله نمود که کمال الجود بذل الموجود سر جانان نداده هر که او را خوف جان باشد و
 بجان که صحبت جانان برآید را بجان باشد و مخیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه بر می چید



در بیان شهادت فی الفضل العباسی

۲۴۵

خسک در راه مشتاقان بساط پرنیان باشد ° نخواهم رفت از دنیا مگر در پای دیوار °
 که تا در وقت جان داد سم در استان باشد ° که از برای تو بر کردم بخیل و ناجوان مردم °
 مردان ازین تمنّا که فرمات روا باشد ° و در حیا و ادبش همی دلیل کانست که هرگز بر^{دار}
 برادر خطاب نکرد بلکه او را مؤلفی رسید میخواند بلی چون بد خاک افتاد یا اخا اورک اخاک
 عرض کرد یعنی اکنون رعایت حق برادری نمودم و برادر بودن مرا خاطر جمع کستم ° دل از
 بدنم بیدار هاشد ° نمیدانم که او دید و گما شد ° هوای دلستان داشت دوسر ° نمیدانم
 بجزم آن هوا شد ° صدای ارجی آمد بکوشش ° بی آن نغمه و بانگ صدا شد ° و لعل
 که این عبارت بان اشارت که چون تو اب^{است} الاهی و دلیل همراهی مرا یکدیگر و بر منزلت قدس
 که اوج کمال من است برسان و چنانکه من حق اخوت را بجای آوردم تو نیز مراد یاب تاحق
 برادری را بجا آورده باشی هیچکسی بخوشش مرده نبرد سویی او ° بلکه بیای او رود هر که رو^ی
 بکوی او ° و اگر از منصبش بدر خانه امام حسین بگیری بغیر از آنکه وزیر و دیر و ندیم
 و مبلغ و سفیر بود در روز عاشورا منصب علمداری نیز با او شد چه داول علم بدست عبدالله^{علیه السلام}
 جعفر بن عقیل عمو زاده آنحضرت بود و هیرب قین که چون روز عاشورا شد پیش آمد و گفت
 یا اخي نا و لنی الراية ای برادر علم را بمن بده عبدالله گفت که مگر مراد داشت علم
 قصودی رفت است گفت نه و لکن مرا باین علم کاردی است پس عبدالله علم را بنهیر داد و
 علم را برداشته حضرت عباس آمد و عرض کرد که یا بن امیر المؤمنین آری دان احد ثک
 بحديث و عیته میخواهم که برای تو حدیثی را نقل نمایم فرمود نقل نما حدث و لا حرج
 عليك فانما ترعى لنا متواترا لاسنادی زهیر گفت که یا ابا الفضل بدرستی که
 بدست امیر المؤمنین چون خواست مادر ام البنین را بشکاح در آورد عقیل برادر خود را
 حاضر فرمود و گمان عارفانساب العرب پس با و فرمود که میخواهم برای تو استکاردی نمایی
 زنی مرا که از خانه ولده حسب و نسب و شجاعت و نجابت باشد تا مرا از او فرزندی شود دلیر
 و شجاع تا یابی نماید فرزندم حسین را و هوا ساء نماید با او در کربلا و قد ادرک ابوک
 لمثل هذا اليوم و بتحقیق که بدست تو را برای چنین دینی ذخیره فرموده است پس مبادا
 که دریایی کردی برادرت و حفظ نمودن عترتی که تا بهی نمایی پس علم را بدست عباس داد و او
 عازم جهاد شد و بنین در این روز منصب سقایی با و داده شد چه در شب عاشورا تشنگی بر اهلیت



غالب شد هر يك العطش كويان بخدمت امام عطشان آمدند حضرت عباس با دل برافراخت
عرض کرد که ای مولای من فردا اگر میانی من و فرات دریای آتش باشد میروم و ای برای این تشنگان
تحصیل میکنم جاسوس عمر سعد و عقب خیمها این گفتگو شنید خبر ببرد و چهار هزار نفر را بر فراز
موکل کرد و چون روز شد امام برادر فرمود که برای تشنگان ای تحویل نمایی شد آنچه شد
و اگر محبت و دوستی امام حسین را نسبت با و میخواهی بدانی پس تامل نما که میباشکه او در بالای
سرش کرد و نفرهاییکه در بالای بغش او کشید و مرتبه هائیکه برایش خواند و تامل نما در
سخنیکه فرمود که الآن انكسر ظهري واكر محبت فاطمة زهرا را نسبت با و میخواهی بدانی پس
تامل کن بدان خوابیکه بعضی از صلحای مجاورین در کربلا دیده بودند در شبانه روز
دو مرتبه یاسه مرتبه زیارت حضرت ابیعبدا الله می گرفت و هر دو شبانه روز یک دفعه زیارت
حضرت عباس مشرف میشد شبی در خواب حضرت فاطمه را دید بر او سلام کرد انصاف بفرمودی
از وی بگردانید عرض کرد ای سیده من ایا تقصیرم چیست فرمود چرا که زیارت فرزندم صریح
عرض کرد شبانه روزی دو دفعه یاسه دفعه زیارتش مشرف میشوم فرمود بلی فرزندم حسین
زیارت میکنی اما فرزندم عباس را که زیارت میکنی و اگر از قریب و منزلتش در نزد خدا بخوای
پس حدیث ابو حمزه ثمالی کافی است که گفت حضرت مجاهد را روئی نظر بعبد الله پس عباس
افتاد پس شروع کرد بگریه کردن و اشکش جاری شد و فرمود هیچ روزی بر پیغمبر شهادت
نشد از مرد واحد که حمزه شهید شد و بعد از آن روزی بر او شهادت نشد از روزه که جعفر
ابطالب کشته شد و ایوم کیوم الحسین و هیچ روزی مانند روز عاشورا نیامد که
سی هزار نفر جمع شدند و همه کمان میکردند که از این امتند و بکشتن حسین تقرب بخدا میکنند
و هو بالله دیگر هم فلا یعطون حتی قتلوه ظلماً و بغیاً و عدواناً پس فرمود که
رحم الله عمی العباس فلقد آثر و ابلی و قد داسی اياه بنفسه حتی قطعت
یداه خدا رحمت کند عموم عباس را که اختیار فرمود برادرش را بر خودش و در راه او کشید
تا دستهایش قطع شد پس خدا داد با و عوض دوست او و دواب در بهشت مانند جعفر طیار
که بانها پرواز میکند و آن للعباس عند الله منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء
یوم القيمة و بدینست که از برای عباس که در نزد خدا مدجی است که تمنا میکند اندک چه
جمیع شهدای در روز قیامت و اگر آنکه مات او پسری از حد حصر بیرون و از توانا فرود



در شفا جناب ابی الفضل العباس

۲۴۷

از آنجمله حکایتی است که در جمله از کتب نوشته شده که در عباس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا
جمع شدند که شبیه حضرت عباس با رتد شخصی که صاحب توفیقی و رشادت باشد نیافتند تا آنکه
جایزه را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل بیت بود او را شبیه کردند و چون شب شد و بخانه آمد
پدرش گفت که مگر عباس را دوست داری گفت ای جانم بغدادی او را بد گفت اگر چنین است بیا
تا دستهای تو را بیا در دست بریده عباس قطع نمایم انجوان دست خود را داد و کرد و پدر دستش را
برید مادرش گریان شد و گفت ای مرد چرا آنرا طه زهر کشم نکردی انگره گفت چرا فاطمه را
دست میدادی گفت بیا تا زبان تو را هم قطع نمایم پس زبان آن زن را هم برید و دندان شب هر دو را
از خانه بیرون کرد و گفت بروید و شکوه مرا پیش عباس نمایند پس آن دو عباس را یاد آمدند
و نزدیک منبر تا بسوی ناله کردند آن زن میگوید که چون صبح نزدیک شد دانی چند را دیدم که آثار
بنمکی از جبهه ایشان ظاهر بود یکی از آنها اب دهان بر زخم زبان من مالیده و الحال زبانم
النیام یافت دامنش را گرفتم و عرض کردم که جوانی دارم دستش بریده و بیهوش افتاده بفرماید
بر من فرمود که انهم صاحبی دارد گفتم که تو کیستی فرمود فاطمه مادر حسینم این بگفت و از نظر
غایت شللی بنزد فرزندم آمدم دستش را دیدم خوب شده پرسیدم که چگونه چیت شد پس گفت در
اشاء بیهوشی جوان نقاب داری دیدم که بیا لینم آمد و فرمود دست را بجای خود گذار پس نظر
کردم هیچ اثر زخمی در آن ندیدم گفتم میخواهم دست تو را بوسم ناگاه اشکش جاری شد و فرمود ای
حاجت معذوم دار که دستم را در کنار نهر علقه جدا کردند عرض کردم کیستی تو فرمود منم عباس بن
علیه پس از نظر غایب گردید و بالجمله جلالت شان و رفعت درجه این شاهراده اظهر
من الشمس و در زیارت قائمیه السلام علی ابی الفضل العباس بن امیر
المؤمنین الخ اما کیفیت شهادت این جناب پس روایات دو این باب باختلاف
وارد شده و مشهور موافق اکثر اخبار آنست که آن بنمکوار مانند سایر یاران کبار در روز عاشورا
شهید شد و اینکه روز ناسوعا را که روز نهم محرم است روز عباس علیه میگویند نه از آن جهت است
که در آن روز شهید شده است بلکه میبش آنست که لشکر مخالفه را این روز هنگام عصر هجوم آوردند
براهم حیات و شایه کردند در حرب انظار و او بیک شب بلامهلت خواست و حضرت عباس را
برای مهلت خواست پسوی آن لشکر فرستاد پس مهلت گرفت و قرار جنگ را بفرمود دادند
ولکن از مقتل ابی مخنف چنین مستفاد میشود که شهادت حضرت عباس در روز هشتم محرم



واقعه چه گفته است که چون زهیر در برابر لشکر ایستاد و آنها را موعظه فرمود و بر دل منک انفا
اثری نکرد امام مرتضی از یاران خود را فرمود که برو و زهیر بگو بیاید پس زهیر مراجعت کرد
و اشتد العطش بالحسین و اصحابه و اولاده فشکوا ذلك الى الحسين یعنی در
ایحال تشنگی بر امام و یاران و فرزندان غلبه کرد پس بسوی امام از تشنگی شکوه کردند پس برادرش
عباس را فرمود یا اخي اجمع اهل بیتك واحفروا بئرا ففعلوا ذلك فلم يجدوا
فيها ماء فطموها اي برادر جمع نما اهل بیت خود را و جاهی بکنید پس جاهی بکنند و هیچ
آب در آن نیافتند پس آن جاه را برگردند فظلم العطش یعنی تشنگی آنها را بمشقت انداخت
و بیطاقت کرد پس امام بعباس فرمود یا اخي امض الى الفرات و اتنا شربة من الماء
اي برادر بسوی فرات شو و شربتی از آب برای ما بیا و عباس عرض کرد سمعاً و طاعة
پس جمعی را همراه او کرد و عباس اهنگ شط فرات کرد در حالیکه جمعی از اصحاب در طرف راست
و جمعی در جانب چپ او می رفتند تا آنکه نزدیک فرات رسیدند لشکر عراقی را دیدند و گفتند
من انتم کیستید شما ها گفتند نحن اصحاب الحسين ما یا یاران امام حسین گفتند ما
تصنعون ههنا در اینجا چه میکنید برای چه آمده اید گفتند که گطنا العطش داشت
الاشیاء علینا عطش الحسين تشنگی بر ما غالب شده و سختترین چیزها بر ما است که امام تمام
تشریفات بر چون لشکریان سخن بشنیدند بیک دفعه بر عباس و یارانانش حمله کردند فقال لهم
العباس و اصحابه فقال لهم قتالا شديدا فقتل منهم رجلا یقیناً در میان عباس
و یارانانش و لشکریان زیاد مقاله شده واقع شد و عباس جمعی از آنها را کشت و اشعاری چند
بنمود و بعد از آن نیز بر آنها حمله کرد و آنها را از شریع فرات دور کرد پس از آن سب فرود آمد و مشک را
برگرد و مقدیده لیشرب فذكر عطش الحسين فقال واقعه لا ذقت الماء و سید
الحسین عطشان قدست در آن کرد تا کفی از آب بنوشد پس بیاد تشنگی امام افتاد پس گفت
قسم بخدا که آب نمی چشم و حال آنکه امام حسین تشریفات بر آب را از دست فروریخت و از زیر
فرات بیرون آمد و القریة علی ظهره در حالیکه مشک اب بر پشت او بود و اشعاری میخواند
فاخذ النبل من کل مکان و هو یقاتل و القریة علی کتفه حق صار در عه
کالقفذ پس از هر جانب او را تیر باران نمودند تا آنکه زره او چون ققذ شد و او دست از
جنگ نمیکشید و مشک هم بر کتفش بود پس بر بن شیبان ملعون ضربتی بر دست راست او زد



در ذکر شهادت ائمه الفضل العباس

۲۴۹

که دستش با شمشیر پرید پس شمشیر را بدست چپ گرفت و بر لشکر حمله کرد و اشعاری چند خواند پس
 بیامری و ابکت و شجاعانه چند را برود و انداخت و هنوز مشک بر دوشش بود عمر سعد فریاد
 برآورد که مشک را بر تیر باد و سوراخ کند فوالله ان شرب الحسین الماء افناکم عن اخرکم
 قسم بخدا که اگر حسین را بپوشد تمام شماها را میکشد و نابود مینماید اما هو الفارسی بن
 الفارسی و البطل الملا عس علی بن ابیطالب مکر نمیدانید که او یک تاز و صر شجاعت است
 و فرزند شیر خداست پس آن لشکر بیک دفعه بر او حمله کردند حمل شدیدی و آن فرزند علی صد هشتاد
 سوار و بر خاک انداخت پس عبدالله بن یزید شیبانی ضربتی بر دست چپ او زد پس دستش
 با شمشیر پرید فانکب علی السیف بغیه شمشیر را بهمان خود گرفت و بر قلب لشکر حمله کرد
 و اشعاری میخواند و حالیکه خوت اند و دستش جاری بود و در انحال نیز مقاتله شدیده نمود
 پس ملعون عودی از آهن بر سرش زد که شکافته شد و بر روی خاک افتاد و در خون خود طسید
 و فریاد میکرد که یا ابا عبدالله علیک منی السلام پس چون امام صدای برآمدن ایشان
 ندان و آخاه و عباساه و امهجه قلیباه بر کشید و بر لشکر حمله کرد و آنها را برانده کرد
 پس از اسب فرود آمد و او را بر پشت اسب خود حمل کرد و بسوی خیمه و درش و یکی علیه بکاء
 شدید احتی بکاء جمیع من کان حاضرًا و کربت بر او کربت شدیدی و اهل بیت نیز گریه کردند
 پس فرمود جزاک الله خیراً من اخ لقد جاهدت فی الله حق جهاده پس رو کرد بسوی
 اصحاب خود و فرمود ای یاران من اینجاست غیبت را نمیخواهند آئین طلب القوم غیری
 فانظروا علیکم اللیل فیروا فی ظلمة اللیل الى ما شئتم من الارض پس چون
 شب تاریک شود بهر جای از زمین بخواهید بروید پس عرض کردند که اگر چنین کنیم بچه
 مردی خدا و جدت و هدایت ملاقات نمایم لا کان ذلك ابداً هرگز چنین نخواهد
 شد پس امام در حق آنها دعا فرمود و بات تلك اللیلة فلما اصبح الصبح اذن
 واقام و صلی باصحابه یعنی انشب بابتیوتر فرمود پس چون صبح شد انحضرت اذان و اقامه
 فرمود و نماز صبح با اصحاب بجا آورد پس مدح رسول الله ص بر پیشانی و عمامه و سحاب بر سر بست
 و دو الفقار بدست گرفت و در برابر لشکر آمد و سخنای چند بجهت امام حجت فرمود پس بسوی
 اصحاب خود مراجعت کرد و انرا بن کاهل را برای نصیحت انها فرستاد گفت دشمنی با لشکر کرد
 و مراجعت کرد پس امام اصحاب خود را جمع فرمود و بعد از حمد و ثنا با آنها فرمود که من بیعت از کرت



در بیان شهادت ابا الفضل العباس

۲۵۰

شما را بر داشت و هذا الليل قد انسل عليكم فليأخذ كل منكم بيده من اهل بيته
وتفرقوا في البيداء يعني اينك شب ميريد و پره ظلمت را بر شما انداخت پس دست اهل بيت را
بگيريد و در صحرا پراکنده شويد و از اين عبارت معلوم ميشود که شهادت حضرت عباس در همان
روز هشتم محرم بوده و شهادت ساير شهداء در روز عاشورا بوده و لکن محتمل است که اين
مخاطب امام با آن لسان در اوج صبح بوده و هنوز ظلمت باقي بوده و از اين جهت بعضي فاضل محاصر
از اين عبارت استفاده کرده که شهادت عباس در نهم محرم بوده و لکن کتاب نور العيون في مشاهد
الحسين که از تأليف ابي اسحق اسفرائيني است چنين معلوم ميشود که شهادت عباس در روز
هشتم و شهادت ساير شهداء بعضي در نهم بوده چنانکه در مجلس هفتم گذشت و بقيه در روز نهم بوده
و در روز عاشورا مخصوص بشهادت سيد الشهداء بوده چه او ميگويد که چون امام بخش عباس را
در ميان کشتگان انداخت کریت کریت شدي پس زنها از حنيها بيرون آمدند و بگين
عليه و علت اصواتهن بالبكاء والنحيب حتى بكت لبكاتهن ملائكة السماء
فادخلن الحسين الى الخيام وكان الليل قد اتى فباتوا تلك الليلة وهم يسبحون الله
ويعجزونه على ما حل بهم قال الرازي فلما اصبح الله بالصباح مكى القوم وجعلوا
على الحسين فتذكروا اخاه العباس وشفقته عليه فنادى واغوثه بك يا الله
وگريستند زنان بر او و چنان صداها بگريه بلند کردند که ملائكة اسمانها بگريه درآمدند پس امام
انهارا بغمها فرستاد و دندان هفکام شب در ميريد پس در آن شب بيقوت کردند و تا صبح مشغول
تسبيح خدا بودند پس چون صبح شد آن لشکر و با امام حسين آمدند پس بياي عباس و همه آنها
اوقات و بناييد و از اين عبارت متفاد ميشود که در آن روز هم جمعي ديگر نيز از ياران امام
کشته شده بودند چه نوشته است که او را در ميان کشتگان انداخت و بعيد است که ملا کشتگان
مخالفتان باشد ابو اسحق مذکور بعد از اين عبارات ميگويد که بعد از آنکه امام از ياد کردن
شهادت عباس در روز ديگر بناييد و گفت واغوثاه بك يا الله واغوثاه بك يا الله
بيرون آمدند بوعی مخالفتان و بياي را کشتند و کشته شدند پس امام نظر کرد و ديگر کسي را
از يارانش بجز فرزندان عم و فرزندان برادر و فرزندان خود نديد فجعل ينظر يمينا و شمالا
فلم ير ناصرا ولا عينا فعاد ينادي واغوثاه بك يا الله واقله ناصرا امام
معين يعيننا امامن مساعدا لينا عدونا امامن طالب الجنة يطلب بضرنا



یعنی امام مظلوم در آن حال از راست و چپ نظر فرمود پس یارعی و یارویی ندید پس دوباره صدای
استغاثه او بلند شد فخرج علیه من الخیمه علامان کانهما قران احدهما ابن العباس
والثانی اخوه القاسم و هما یقولان لیک یا مولانا هنا نحن بین یدیک
یعنی در آن حال از خیمه دو پسر با حسن و جمال مانند ماه برون آمدند و آن دو پسران حضرت
عباس بودند عرض کردند ای مولای ما در خدمت خاخیم و در خدمت تو مهتایم حضرت فرمود
کفایکما قتل والدکما یعنی کشته شدت پدر شما ها در مصیبت شما ها کافی است عرض کردند
لا والله یا عمنابا لنفسنا لک الفداء نه جنبت است ای عوی ما جانهای ما بقضای تو
با درخت بفرمانا بمیدان دیم فرمود چون فردا صبح میشود درخت میدهم شما ها را و کان
اللیل قد قبل یعنی در آن حال شب رسیده بود فبا تو او هم مشغولون بالنهیل و
التکبیر یعنی پس انبیا بپروان آمدند و یارویی گوید که ولما أصبح الله بالصباح
راضاء بنوره ولاح ركب القوم ورحفوا علی الحسین فقام ولد العباس
وقال انذرت لی یا عماء للبراف یعنی چون سپیده صبح دمید و روز روشن شد لشکر
سوار شدند و نزدیک با امام رسیدند فرزند حضرت عباس عرض کرد که ای عمو از آن بفرمای
اینکوه مردم و بای ایشان مبارکت غایم فقال له ابرز بآرک الله فیک پس امام او را رخت
داد و او نزدیک لشکر آمد و این مجزیه خواند اقسمت لکم لنا اعداء و مشکم و
کنتموا فرادی یا شر حیل سکنا الیلاد و شرقم اظهر الفساد و
سنتک جمعک شراد و نوحی الریسا جسادا و پس بران قوم حمله کرد و پیوسته با آنها
مقاتله نمود تا آنکه در بیت و پنجاه نفر از آن قوم بکشت مسلم خلافت میگوید که در پهلوی من مردی بود
قوی هیکلی گفت والله لا قتل هذا الغلام فایده امراه شجاعا بخدا قسم که من این جوان را
میکنم زیرا که او جوانی است شجاع من با و گفتم ای ملاحظه خویشی و قرابت او با پیغمبر خدا میگذرد
او بمن من اعتنا نکرده و بران جوان حمله کرد در حالیکه او مشغول حرب بود پس در خبر ضربت
عظیمه برد که از اسب در افتاد فصاح یا عماء ادر کنی و صیحه برکشید که ای عمو مراد و یاب
پس امام بران لشکر حمله کرد و آنها را پراکنده ساخت فوجد یحزب الارض بر جلید حتی
مات و قتی بالای سرش رسید که از شدت جراحت دو پای خود را بر زمین میزد تا آنکه جان
از بدن مفارقت کرد فیک الحسین و قال یعز علیک یا ابن اخی تسجیر فلا یحیرک



پس گریست امام و فرمود در شهادت بر عیوب ای فرزندان برادر که با و از شد دشمنان پناه
جوئی و او تو را پناه تواند داد ثم حمله ووضع بين القتل بين يحنان جوان را
برداشت و در میان کشتگان گذاشت پس چون قاسم بن العباس نظرش بر کشته برادر
افتاد گفت يعز علي فراقك ای برادر فراق تو برهن مشکل است و دیگر بعد از تو
زندگانی نخواهم پس بسوی لشکر آمد در حالیکه از ست او نوزده سال گذشته بود
و این رجز میخواند اليك من بن المختار ضربا . يشب لهوله الطفل الرضيع .
الا يا معشر الكفار جمعا . بكل منهم قضيب قطيع . پس بران ظالمان حمله کرد
و پیوسته میگفت تا آنکه هشتصد نفر را بکمرها نید پس بسوی امام مظلوم مراجعت
کرد و قد غارت عیناه من العطش در حالیکه چشمهایش از تشنگی فرو رفته بود
و هو نیاید در گزیده شربه ماء اتقوى بها على عدوي و او بصدای بلند عرض
میکرد که ای عم بنو کوار در یاب مرا بیک شربت آب تا ببینان قوت کیم بر حرب دشمنان
امام فرمود اندک صبر نما تا بفرقی تو را میراب نماید پس برکشت و بیت نفر دیگر را بکشت
پس شهید شد امام بر لشکر حمله کرد و چهار صد نفر را کشت پس بخش او را برداشته در
میان کشتگان گذاشت پس فرزندش علی بن الحسین بمیدان آمد پس سایر اهلیتیش تا آنکه
نوبت بخودش رسید پس داخل خیمه شد و طفل کوچک را برداشت نزد لشکر آورد و چون
شهید شد بآن زمان وداع کرد و بر لشکر حمله کرد و در آن روز هزار و نه صد و بیست نفر را بکشت
و چون شب شد تشنگی بر او غالب گشت و چون صبح شد خود را بشریعه فرات رسانید پس در
آن روز شهید شد پس از این عبارات مستفاد میشود که شهادت حضرت عباس در روز
هشتم محرم واقع شده و اکثر علما تصریح کرده اند که در عصر روز نهم حضرت عباس مهلت
گرفت تا مخالفان جنگ را بفرماندازند و نیز تصریح کرده اند که شهادت آنحضرت چون
سایر شهدا در روز نهم واقع شد بعضی گفته اند که عباس در شب عاشورا شهید شد لکن
محمول است که آن عباس اصغر بوده باشد چنانچه بعضی بهین مطلب تصریح کرده اند که او
بطلب اب رفت در شب عاشورا شهید شد لکن از شعبی نقل شده که اول کسی که از اهل بیت
کشته شد عباس بود و حبی از ارباب مقاتل چون میدیدن طووس در لپوف متعرض شهادت
آنحضرت نشده اند و صدوق نیز در محالی نیز ذکر کرده از این مطالب نفورده و شیخ مفید



بلغ

در شهادت میفرماید که بعد از شهادت جعفر بن علی لشکر بر امام هجوم آوردند پس تشنگی او شدیدی شد
و بر شتر آب کشی سوار شد و قصد فرات کرد و حضرت عباس در جلو او میرفت پس لشکر عمر سعد
سرمه بر او گرفتند و مردی از قبیله دادم فریاد بر کشید که ویلکم حولاً بینه و بین الفر
ولا تمکونوه من الماء و ای بر شما ها ای لشکر خایل شوید در میان حسین و ابی فرات و نگذارید
که خود را با برساند اعفیت بر او نفرین کرد و گفت اللهم اظلمه خدافدا این ملعون را
تشنه بمریان اغلغون غصبتنا شد و تیری بسوی امام انداخت آن تیر بر چنک آن مظلوم
واقع شد امام آن تیر را بکشد و ببطیده تحت چنکه فامتلات مرا حثاه بالدم
فرهی به دست مبارک داد در زیر چنک خود بهمن فرود پس بر شد و دستش از خون
و آن خون را ریخت و گفت اللهم انی اشکو الیک ما یفعل باین بنت نبیتک
پس اعفرت بجای خود برکت در حالیکه عطش او شدید شده بود فاحاط القوم بالعین
فاقطعوه عنه پس آن لشکر کردا کرد عباس را فرو گرفتند و او را از برادرش جدا کردند پس او
تنها با آن تنها مقاتله نکرد تا کشته شد و کشته او زید بن ورقا، حنیفی بود با حکم بن طفیل
بعد ان اثن بالجرّاح فلم یستطع یقی بعد از آنکه جراحت بسیار بر او زده بودند که
دیگر قوت حرکت نداشت او را این دو نفر شهید کردند و احمد بن الحسن الحر العاصی ره
نیز در تاریخ خود که موسوم است بـ در سلوک فی احوال الانبیاء و الاوصیاء و الخلفاء و
الملوک شهادت حضرت عباس را بهین پنج ذکر فرموده پس گفته فبک الحسین بکاء
شدیداً و فی ذلک یقول الشاعر احق الناس ان یمک علیه قتی بک
الحسین بکربلاء اخره و ابن والده علی ابو الفضل المصبر باللهاء
وهن واساءه لا یتنبه شیئ و جادله علی عطش بماء و در روضه الصفات
که عباس بن علی سر پیش امام حسین بعد از کشته شدت برادران ایستاده بود و بهر جانبی که
انجناب توجه مینمود او نیز میل یا نظری میکرد تا کشته شد امام حسین تنها ماند و اصحابی
مستقادر میشود آن روایات مشهوره در باب شهادت این بزرگوار پس این است که چون برادرش
هر یک بمیدان رفته از شربت شهادت نوشیدند از یکجانب نظر کرد برادرش امام حسین را
تنها و یکی ایستاده دید و ظالمات دورش را احاطه نموده و نسبت باو خیرگی و بیخیا می بینند
و آن یکطرف مشاهده کرد برادران و برادرزادگان و سایر خویشان و یاران را دید که بر سر



در بیان شهادت و فضل العباد

۲۵۴

خاک کشته بر روی کشته افتاده و از میدان شهادت کوی سعادت مریده گم جسم
علاءالمضاء مهمل و انفسه جوار الله یقربها کان فاصدا بالضر
نافعها او ان قاتلها بالسيف محییها و از یک جانب کوش فراداد ناله الحطی زنا
 و دختران و کودکان و نوحه و گریه مصیبت زندگان بکوشش رسید و زشتی که همه اطفال شیخ
 کتاب و زقطاب همه خواهرات شده بیتاب و برادران همه مقول و افتاده بخاک و حوالیان
 همه غلطان بخاک باقی خاک و یکی نشسته ببالین نعل او فاد و یکی دریده گریبان برای او
 خواهر و زکطرف خلف دودمان ال عبا و ستاده بیکس و تنها برابر اعدا و پس از مشاهده
 این احوال دلی بر بیان و اشکش روان شد و شوق شهادت و جانباری بر سرش افتاد
 علم را برداشته قدم همت پیش نهاد و لرزید از کفش علم و کشت سر نکون و از چشمه سار دیده
 روان گریختی خون و ازاه سوزناک دران دشت پرالمر و از اخت بر سرش چین از وفا
 علم و تیران شاهزاده و الایثار بنزدان سید بنز کلا و دوزخ چشم حیدر را صد دان علم که داشت
 بلای سرش بداشت و بنده وار با کردن کج و دیده خونبار سلام کرد و در حضرتش ایستاد و اگر چه
 بادشاه عالم کدای توام و توان برای منی و من از برای توام و جهان که بنده از بندگان حضرت
 است و از ان فدای من امد که من فدای توام پس عرض کرد که یا بن رسول الله هل من
مخضه یعنی ای کل کلمات رسالت و ای ثمره شجره طیبه و لایت ایا اند صیغ طایف
 که من نیز چون سایر برادران و هواداران جان در قلمت فلا سازم و سر در میدان شهادت
 اندازم من اب زندگانی و بعد از تو می خواهم و بگذارد تا بمیرم و در خاک استانت و یعنی
 چنانکه سایر بلبالات این چمن از قضی قن با وج کلمات قدس پروان کردند و از زندگانی عالم
 گذشته از زندات عالم خاک عبقام پاک رسیدند و بواسطت ولای تو از هر فرج و غمار مستند
 و بتوجه عنایت تو از قید من و ما جستند و دل بجانب محبوب حقیقی بستند من نیز از روضه مند
 این سعادت و مشتاق بشهادت تم تا بوسیله ارادت و محبت تو از حسیض این خاکدان بوستان
 قرب جانان مرسم و کوجذبه که ان بستاند مرز من و کوجره که گندم فارغ از زمين و
 کوئاده که تا بخورم بی خبر شوم و از خوشی که سخت ملول و غولیش است و کوان عزیز من
 که تادهد و یکدم خلاص یوسف جان را از حبس قن فیک الحسین بکاء شدید
 یعنی حجت شاه مظلومان نظر فرمود و مشاهده نمود و دید که هیچ یاور و نداده بجز این برادر



در بیان اشکای به الفضل العباسی

۲۵۵

و او هم از دوشمندها دست شده و اکنون می رود دیگر بر نمی گردد باز دار کربیت کربیت شدیدی
حتی بملت محبت بالذموع یعنی انقدر که کرده که محاسن شریفش از اشکهای
چشمش تشدید فرمود که یا اخي انت صاحب لوائه و علامه عسکری
و اذا مضیت تفرق عسکری ای برادر تو علمدار من و نشان لشکر منی و چون تو
 رفتی سنک تفرقه بر شیشه جمعیت لشکر می خورد و اینها پراکنده میشوند چه قوت هر لشکری
 بعد از دست چو تو میری لشکر انهم می باشد و اغتشاش در اینها پیدا میشود و بر وایت
 فرمود ای برادر مراد این صرا می کند ای تنها و یکجا میری ه برادر یکجا میری در این
 صحر ه برادر تو غریب است و بیگز و تنها ه جدا تو در این وقت شرط یاری نیست ه
 بجواهرات مستمید غمگساری نیست ه عباس با چشم کرمان و دل بریان خدمت شا ه
 مظلومان عرض کرد قد ضاق صدری و سئمت من الحیوة و امریدان اخذ
الثامر من هؤلاء المنافقین یعنی سینام از کشته شدن یاران پتک آمده و از دنیا
 دنیا دله گرفته و هوای ان دلم که خوشنواهی نمایم از این منافقان برای برادران و یاران
 و داد خیش از این ستمکاران بستانم و تیغ انتقام بر اهل کوفه و شام بکنم و بر وایتی عرض کرد
 که من از پدر این وصیت دادم که در جنیت روزی جان در قدمت افشانم و دست از یاریت
 برندادم و در جنک صفیت روزی بجو اقدام نمودم و کوشش بسیار کردم چون بخدمت پدرم امیر المؤمنین
 مراجعت کردم با صورت عتبار الوده و لب خشکیده او مرا نزد خود طلبید و بدست مبارک عتبار
 از صورت پاک خود و مرا فرمود که چون روزی کربلا اید و برادرت حسین در آن صحرایمان دست از
 یاریش بر مدار جان در قدمش شام فای فرزند پیغمبر خدا مرده میخواهم که بوصیت پدرم عمل
 نمایم و جان در راه تو بیاورم ه عمری بودای سوده و ذالست ه جایی زمی شاد دلم در دست ه
 خا هم که شوم فدایت ایجان جهان ه سر در ده تو سپارم و روح روان ه برای فرزند پیغمبر خدا
 مراد ستوری ده تا بمیدان مردم و با این ظالمان دلم نمایم بکه کینه از شهادت ببرایم ه چرا بخندت
 سخی رفتم ه چرا بنزد پیر یا بروم ه چرا نگر و بلا جانب جنان نشوم ه چرا فدای تو ای
 شاه انرجات نشوم ه اگر چه اهل شهادت طرازا فرست ه کم نمای که عباس هم برادرت ه
 و با کلمه حضرت عباس در رفعت بکار داد الحاح می فرمود و امام و الایثار مضایقه می نمود و دل از
 عباس برین داشت و با و می فرمود ای برادر بعد از تو علم بنام اسلام را که بر پا خواهد داشت و دای



یا ربی و نصرتی را که برخواهد داشت یا اخی کنت العلامة من عسکری و جمع عدونا
 فاذا انت غلبت یول جعنا الی الشات و غارتنا تنبعث الی الخراب
 چون تو کشته شوی جمعیت ما برکنده و ساختهای ما خراب میشود چه تو علمدار و محل اجتماع
 انصار منی عباس عرض کرد که ای برادر علمداری من بقیامت افتاد پس عنایتی نمایی و اجازه
 بفرمائی تا در این میدان جلالت نمایم و در مهت جان افشای کنیم . علم برای سپاهست و شاه
 در میلک . چه شاه نیست علمدار را مباد روان . علم برای تو خوب است اگر سرت باشد .
 مگر نه خاک بفرق برادر سرت باشد . پس چون عباس الحاج و مبالغه را از حد گذرانید و در احوال
 صدای ناله اطفال با العطش بلند کردید شاه مظلوم فرمود که چون شهادت مراد و عزیمت جان بابت
 در مقام است پس نخستین بنزد این گروه لعین مروی بیاور و بگویند و مواعظ ایشان را بنویس و اندک
 نمائید دلشان نرم شود و برای اطفال جگر سوخته رحمی کنند فاطمیه لاهل الاطفال
 قلیلا من الماء لبی طلبنا از این جماعت برای این کودکان تشنه اند که ابدا آما تری محل
 بنا من العطش و اشد الاشياء علینا عطش الاطفال و الحرم ایامی بینی که چگونه
 تشنه که بر ما غالب شده است و سخت ترین چیزها بر ما تشنگی است و کودکان است و بر وایتی فرمود
 ای برادر ربوبی فرات رو شاید ای بیایوری فذهب الحباس و وعظهم و حذرهم
 فلم یففعهم لبی عباس بنزد لشکر آمد و آنها را مواعظ فرمود و از عذاب خدا پرهیز داد و لکن
 هیچ بر دل آنها اثر نکرد و بر وایتی رو بگریست سعد کرد و فرمود ای پسر سعد اینک حسین فرزند خست
 پیغمبر خدا صیفر نماید که کشتید یاران و برادران و بنی اعمام مرا و مرا تنها در این صحرا با این زنان و
 کودکان و دختران و کذا شنید و هم عطاش قد احرق الظاء قلوبهم فاستقوهم شربة
 من الماء یعنی این بقیه از کسان است که بایستی مانده اند تشنه اند و حرارت آفتاب دل آنها را کباب
 کرده است و از تشنگی نزدیک بهلاک رسیده اند پس شریقی از آب با آنها رسانید آینه لالحسین
 بالفات علی الحسین . و قد اضحی صبا حاکم الکلاب و نیز صیفر مایده دست از من بردارد
 تا بجانب مردم یا هند برم و حجاز و عراق را بشما و کلام و با شما ها مشروط صمیمیم که فردای قیامت
 با شما خصمی نکنم تا آنکه خداوند انچه اراده دارد با شما بجا آورد پس چون لشکر این سخن را بشنیدند
 بعضی سبک شدند و حجاب ندادند و برخی نشنیدند شروع بگریه کردند پس شمر و شیبثی از لشکر
 بیرون آمدند و گفتند ای عباس برادرت را بگو که اگر هر روزی رفیق را فریاد و اختیارش را دست

در بیان شهادت ابد الفضل العباس

۲۵۷

باشد قطره ازان را بنوشند و بگویند داد ما آنکه در معیت زید و علی فتنسم العباس و مضی الی اخیه
حضرت عباس چون این جواب ازان قوم شناس شنید بخندید یعنی عجیب است که از چنین بزرگوار
توقع بیعت ناکارای دارند پس بسوی برادر روان گردید و پیغام آن قوم لثام بات امام و الامام
رسانید فطاطا را سر و یکی حتی بل از یاقه یعنی چون امام این سخت شنید سر نیز انداخت و گویا
از زنان و دختران خجالت میکشید و شروع کرد بگریستن و اینقدر گریست که گریه اش تر شده
از آب هم مضایقه کردند کوفیان و خوش داشتند حرمت مهملان کربلا و پس چون طفلان از
نوشیدن آب مایوس شدند به طاقت گردیدند و صد بکریه بلند کردند فسمع الاطفال ینادون
الطش العطش صدای گریه اطفال بکوش شاهزاده بیهمال رسید و زان تشکان هنوز بعیق
میرسد و فریاد العطش زیبا بان کربلا فلما سمع العباس ذلك رفع بطنه الی السماء
وقال الهی سیدی ارمیدان اعتد جلدی و املاء لهؤلاء الاطفال قربة من الماء
یعنی پس چون عباس ناله تشک طفلان بکوش رسید عنان اختیار از دستش بیرون رفت
سراسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد ای خداوند من قصدم آنست که بهین سلاح جنک که مهیا
شده ام بروم و برای این تشکان مشک از آب برنمایم و برای ایشان بیاومم و درایت با کوشش
خود را میبخندادم و در بحر محیط غوطه خواهم خورد و یا غرق شدت یا کیمی آوردن و پس مشک
برداشت و از امام درخواست فریب فرس و اخذ مرصع و القربة و قصد الفرات
پس بر مرکب تیز پای آهن خای مرصع صدای برق غمائی سوار شد و بنزد خود را با مشک برداشت
و اهنک فرات کرد و روان کرد رخس عنان تاب را و برانگیخت چون آتش ان آب راه و گویا
بنیان حال در خطاب با امام بیهمال باین مقال مترجم بود و رفیقم و دل از وصال تو برکنیدم و تابار
و کربجا هم بگوئیم و گویا که امام باین حال با بد در انحال باین مقال گویا بود و رفیق و شکست
محفل ما هم محفل ما و هم دل ما و در بعضی روایات است که قبل ما بین عینیه و در
یعنی در انحال امام پیشانی عباس را بوسه داد و با او وداع کرد چه میدانست دیگر بر غنیک داد
فراق دوستان باد و یاران و که ما را دور کرد از دستاران و دلم در بند تنهایی بفرسود
چو بلبل در قفس اندر بهاران و هلاک ما جنان مهمل گرفتند و که قتل مورد پای سواران
و لکن در بعضی کتب است که چون عباس ناله طفلان شنید به اختیار مشک برداشته روانه
شد و دیگر با کسی قیام نکرد زیرا که امید بر کشتن و آب آوردن داشت حضرت امام حسین چون علم



اعانت میدادند که او بر نمیگردد دلش تاب نیاورد که این مطلب با او اظهار نماید و می دست در
 گزید و بدو داده با وی وداع نماید و للهذا چون عباس روانه شد از عقبش هسته هسته
 میآمد و نگاه بقدر بلای او میکرد نگاه حسرت آمیز و در دل با او وداع میکرد و میکرد
 دست با سر و دست چو نرسد در کردت . چاره نیست جز دیدن و حسرت خوردن . او می
 که طلب هست و توانای نیست . صبر کرد هست و کرب نیست بیاید کردن . و چنان دلش طپید و
 اشک انچشمش چکید که آسمانها بر خیزد و بگریزد و سکان صوامع ملکوت را در در بر شان بطپید
 ایایان مظلوم در اینحال چه حال مرغی دارد بود که از تصورش دل شعله کتاب بی طاق و بی
 تاب میشود و از شنیدن چشمها گریان و دلهای بریان میکرد و کوعه اعتراضت در قلب
 کل شمع . نادا بلذعتها صابت مداحه . لا العین جف لبفع النار مد معها
ولا الفواد جنا بالدع سافحه . کل الزایا وان جلت وقائعها . تنسح
الطف لا تنس وقائعها و بر روایتی آنکه باز دل امام قرار گرفت که صورت عباس را
 نه بیند او را صد زده عباس نظر بعقب کرد برادر خود را دید گریان و صیغی برای برادر اندک
 صبر نماند و سیر بر بنیم . گفتی سیر بر بنیم مگر از دل برود . اینقدر جای گرفته است که مشکل
 برود . عباس چون این سخن بشنید گریست و عرض کرد مگر من کشته می شوم امام گریان شد
 و این دو برادر دستها در گردن یکدیگر کردند و اینقدر گریستند که نزدیک شد که بیهوش شوند
 پس امام پیشانی عباس را بوسید و او را وداع فرمود و در بعضی کتب است که چون عباس ناله
 مفلان شنید و مشک برداشت با آنها فرمود که اینقدر گریه نکنید بلکه دعا کنید که من بسلامت
 بر کشته ام برای شما بیایم پس همان طفلها دستها بلند کرده عرض میکردند با آنها عباس را
 صحیح و سالم عا بریان که ما از تشنگی هلاک شدیم و جگر ما از عطش کتاب شد و بر روایتی در وصف
 الشهلاء آنکه حضرت عباس چون خروش و زاری اهل بیت شود بی طاق و مشک و مشک و
 دو قطره برداشت و در بلباب فرات ریخت و بالجلد چون سقای صحرائی که بلا نزدیک شط
 فرات رسید فصاحت به الرجال و تبادرت الیه الا بطلان موکلان اب فرات که چهار هزار
نفر بر روایتی ده هزار نفر بودند صد ها بلند کردند و گفتند کیستی تو ای جوان و بایجا چرائی
فرمود انا العباس بن علی بن ابیطالب و منم بر خواهر شما ام غاصم کلابیه و تشنه ام و اهلیت
 پیغمبر من تشنه اند و این اب را کلاب و خنایر می نوشند و ما از آن محرومیم و عربین حجاج که سرده



در بیاشهات ابدی الفضل الحبلی

۲۵۹

این جماعت بود گفت که ای پسر خا هر دو شواربت بر من که تو را تشنه به بینم و اگر بر تشنه کی تو
مطلع میشدم برای تو اب فرستاده بودم دونك والفرات آیت فرات است هر قدر میخواهی
اب بنوش و هر دارای فرزند خواهی بی عباس فرات نالدند و این خبر عمر سعد رسید
متغیر شد و گفت سر عمر بن الحجاج را برای من بیاورید چه او یا ما خیانت کرده و دشمنان
ما را بر ما قتل داده عمر بن الحجاج برای عمر سعد عند فرستاد که غرضم از این عمل حیل بود و
میخواستم که عباس را دستگیر نمایم پس فریاد برآورد که ای لشکر دونك العباس فقد
حصل باید یکم بکیرد عباس را که اینک بمنك شما ها افتاده و راه فراری برایش
نیست پس نگهبان فرات عباس را احاطه کردند و او را از آب برداشتند صامت نمودند
بر دایمی حضرت عباس با آنها فرمود انتم کفره ام مسلمون هل یجوز فی دینکم
ان تمنعوا المحیین واطفالہ من شرب الماء والکلاب والخنازیر شرب
منه و الخسین مع اطفالہ یموتون عطشا اما تذکرون عطش القیمه
یعنی ای جماعت آیا کافر اند شما ها یا مسلمانان و آیا جایز است در مذهب شما که منع نماید
حسین و طفلانش را از نوشیدن این آب ایامر است که سگان و خوکان از این آب بنوشند
و امام حسین و اطفالش از تشنگی بمیرند آیا یاد نمیآید از تشنگی روز قیامت پس مردم نماز
بر تشنگان اهل بیت نبوت سل المصانع رکبنا تمیم فی الفلوات و سوز تشنه
چه دانی که در کنار فرات فرستاده بالنبال پس چون این جماعت این سخنان از عباس شنیدند
افلا یرایان نمودند فخل علیهم و فترقوا عند بر حضرت عباس سپرد در سر کشید و نیزه
بر کتف اسب نهاد و برایشان حمله کرد و قاتلهم قتلأ شدیداً و قتل منهم رجلاً
و جندل ابطالاً مردانه جنگ کرد و مردان را بکشت و شجاعان را چند را بر خاک انداخت
و این جز میخواند انا الذی اعرف عند النجمره . باین علی المستحیدر .
فاثبتوا الیوم لنا یا کفره . لعنة المجد والبقرة . و بر دایمی در این حمله هشتاد
نفر را بکشت پس این جماعت ان هول او را کشته شدند و راه فرات گشوده شد پس مرکب خود را
در آب افکند و در اینحال تشکر بر او غالب شد بود و در مقتل شیخ ابی اسحق اسفرائینی
که فعند ذلك نزل و اکب علی الماء و شرب و سقی جواده یعنی در اینحال از اسب
پیاده شد و بر روی آب افتاد و آب بنوشید و اسب خود را سیراب نمود و لکن مشهور در روایات



و کتب ثقات است که آن فرزند علی ^{علیه السلام} قصد فرستادن اب خود بجهت غلبه عطش و لکن بیاد
تشکر برادر و فرزندانش افتاد اب را از دست نهاد و گفت ای عباس ای اب میوشی و حال
آنکه برایت و اهلیتیش تشنه اند و بروایتی این ابیات میخواند یا نفس هوید فالحسین معطش
وبفوه والحرم المطهر اجمع ^و والله لما شرب من الماء قطرة ^و واخي حسین
بالعراء مضجع ^و رسانده و کف خویش را باب نلال ^و سوی فضای دهن برد مضطرب
احوال ^و بان رساند که ای برادر تشنه افتاده ^و زاب نوشد از تشکر فروماند ^و بخاطر آمدن از
حضرت امام حسین ^{علیه السلام} که هست تشنه جگر گوشه شتر کوبین ^و ز تشنه کامی اهل حریم بیار آورده
بر بخت اب ذکف او از نهاد آورده ^و من واساه لا یقنیر شیئ ^و وجادله علی ظمأ
بماء ^و در بعضی کتب است که مرکب عباسی چون دید صاحبش اب بخورد او نیز سر بالا گرفت و
از ان اب نوشید پس بروایت ابی اسحق در امثال خواست که آن مشک را بر نماید که لشکر
دو باره بر او حمله کردند و بروایتی است که آن مشک را بر کرد و برد و می کشید و خواست که از شرفیات
بیرت آید که لشکر بر او حمله نمودند و سر داده بر او افتاد پس عباسی آن مشک را از دوش برداشت
و بر آن لشکر حمله کرد و این مجز میخواند نحن الفواضل لنسأل الها شمیاء ^و لسفک و ما کم
بعد المشرفیات ^و یا الالهام و انباء الوعیات ^و یا جدها لوتری هذه الزیاء
یا خیر عصبة قد جادت بانفسها ^و حتی یارح الغاضرات ^و الموت تحت
ضباب السیف مکرمه ^و اذا کان من بعد اسکان جنات ^و لا تأسفن
علی الدنیا و لذتها ^و فعند جیدی تغفر کل ذلات ^و پس از هر جانب لشکر بر او حمله
کردند و او میزد و میکشت و می نالخت و این مجز میخواند اقاتل القوم بقلب مهتده
اذ بعن سبط النبی احمد ^و اضربکم بالصامر المهند ^و حتی یحمیدوا عن
قتال سیدی ^و انی انا العباس ذوالتورده ^و فجل علی المرتضی المویده
عباسی علیه السلام شیر غازی ^و در بشیر خسرو حجازی ^و سر میانم مکر که یابم ^و در پیش خدا
سرفرازی ^و بک علی سپه کشید ^و کاریت که نیست کا و باری ^و غافل مشود از آنکه نبوده
بیهوده سخن باین درازی ^و پس انجاعت از خوف نیزه و شمشیر او بر میدند و از طرف چپ و
و راست مانند رود ملح بر آکنده کشتند و بروایتی صد نفر از ایشان را بکشت پس اب را
از ایشان بستند و این اشعار میخواند لا امر هب الموت اذ الموت رقا ^و حتی اوارعی



در پاشنه‌ها ابی الفضل العباسی

۲۶۱

پس در احوال

میتا عند اللقاء . نفسی لنفس الطاهر الطهر . انی صبور شاكر للملتقى
 ولا اخاف طامرا ان طرقا . بل اضرب الهام وافوق الفرق . انی انا العبد
 صعب اللقاء . نفسی لنفس الطاهر السبط وقا ^{ببین در احوال} ثابا برانچه جی کر کرده اند و نیز شیخ
 ابی اسحق اسفرائینی در کتاب نود العین فی شهد الحسین نوشته مریدی از لشکر عمر سعد که نامه
 مارد بن صدیف تعلیمی بود چون مشاهده کرد که عباس این همه شجاعان را بر خاک هلاک می
 انداند و از کشته پشته می‌اندازد فوق ثوبه و لطمه وجهه جاسه بر تن پاره کرد و میله بر تن
 خنزد و گفت و یلکم لو کان کل منکم ملاء کفه ترا با و لطمه به لطمتمو یعنی
 وای بر شما ها اگر هر یک از شما ها مشغول به برافروختن مرا باشد و او را بر خاک پوشانیده
 بودید و کار من را ساخته بودید و لکنکم تظهرون النصیحة و انتم تحت الضیحة
 پس فریاد برکشید و گفت ای گروه مردمان هر کس که در تحت بیعت یزید را امضا است در این
 دست از جنبک بکشد و از جنبک را با من واکندارد قانا لهذا الخلام الذی قد افنی
 الابطال چه مرد این جوان که شجاعان را کشت و نابود کرد منم پس امروز من نخستین او را
 میکنم و از پس او برادرش و سایر یاران را بکشد و بکشد میرسانم پس شمر بن ذی الجوشن این
 گفت ای مارد چون چنین است بیا بریم نزد عمر سعد تا ضمانت نمائی این کار را و چون از عهده
 برآمدی به یزید معویه می‌نویسم که مارد بن صدیف مرتکب چنین کاری بزرگی شد و داد بجای
 و مردان را داد مارد گفت ای مارد من نمی‌توانم و حال آنکه هیچ چیزی و شجاعی در شما ها
 نیست شمر گفت اکنون ما این کار را بتو می‌گذاریم و می‌گیریم که چه در پادشاهی پس اشاره
 به لشکر کرد که کناره بایستد و امر این جوان را با او گذارد تا تا ما شایانیم که چه خواهند کرد قاعتر ^{لوا}
 و اقبل المارد الى نحو العباسی پس لشکر کنار ایستادند و مارد در جیاس آمد
 در حالیکه دهنده تنک حلقه پوشیده و خود عادی بر سر گذاشته و نیزه بلند بردست گرفته
 و بر اسب اشقری سوار شده عباسی دانت که او فارس القوم و از شجاعت عربیت و قصدش
 مبارزت با دست انحضرت مهیا و آماده حرب او شد و با کمال وقار و تمکین بر جای خود ثابت
 بایستاد تا آنگاه که مارد نزدیک او رسید پس مارد بغر برکشید و گفت ای جوان بر جان خود
 رحم کن و شمشیر خود را غلاف نما و اظهار طاعت و اتقیاد نما تا ایسلامت جان در بر آید
 فالسلامة اولی لك من الدأمة چه اگر چنین نکنی اندک است من ایسلامت جان در نخواهی



بردی پشیمان خواهی شد فان الذین برزوا الیک کانوا رائفین بک وانا رجل
قد نزعنا من قلبه الرحمة ونزل مکانها النقرة بدمتیکه ان کسانیکه در امر
بافوخا بر کرده اند از روی مراد و نری با تو معا مله کردند و لکن من مردی هستم که رحم از دل من
کنده شده و بجای رحم قساوت در من گذاشته شده و لکن چون دیدم که سن تو کم است و چهرت خلقت
و علی است و لم یبق من شملی از این راه که آمده بر کرد و خود را در مهلکه و خطر میاندازد و اینک
تو از در نصیحت و خیر خواهی در امدم اگر چه تا با مردن با احدی جنیت نصیحت نکردم پس این
اشعار بخواند این نصیحتک ان قبلت نصیحتی ، حذرًا علیک من الحسام
القاطع ، ولقد رحمتک انما یتک یا فعا ، ولعل مثل لا یقاس
بیا قع ، اعط القیاد نعش بخیر همیشه ، اولافدوتک من عذاب واقع
نصیحتی کمت بشنود بهانه مکره ، هراچه ناصح مشفق بکویت پذیر ، عبات چون این غنا
از ان فامد غنا سر بشنود چون شیر ذیان بغیرد و فرمود یا عدو الله امراتک نطق
بالجمل غیر این امری حبک بدمرت فی سباح ای دشمن خدا به نیکویی سخن کفنی
و خلاستی مرا بر فرب و لکن این سخنان تو در من اثری ندارد چه با و مانند که دانند در شوره زار
بیشانی یا بر زبر سنک مرید و همانا سخنان تو مانند سراب است که در ظاهر در خشنودی ابد
نماید و اول حقیقتی نباشد کمان میری که مرا باین افسونها توانی فریب داد هیاهات افتاب
عالم تا با نتوان محیط شود و دیای زخار را نتوان بیایان برد و الذی املته ان استسلم
الیک و القی یعی فی یدیک فذلک بعید الوصول صعب الحصول و اینکه از تو
کردی که من از تو طاعت تو درایم و دست در دست تو نمودم و در برابر تو سپردانم پس امری است
محال و خیالی است بربح الزوال و انا یا عدو الله وعد و مر سوله فتعود للقاء
الابطال و الصبر علی البلاء فی الزوال و مکافأة الفرسان و بالله المستعنا
و چگونه تو را مطیع کردم و حال آنکه من ای دشمن خدا و بغیر خدا مبارز نیامدار که نبرد کرده ام
با شما غان و منکار و کارزار و ضم شجاعی عالمی مقدار که درجات و قوت میراث دارم از حیدر
کرار و پیوسته در معارک مقابل با ابطال ثبات فتح افراشته ام و بر تختهای مبارزت با مر جال شود
صبر داشته ام و با عانت میدان مستعان فرسان میدان را بر خاک انداخته ام و کامرسان را ساختم
و اما ما ذکرته من ملاحه وجهی و قلة سنی فلیس ذلک بضاری و اینکه مرا

مرثیات شهدا فی الفضل العبد



در تائید شهادت به الفضل العباسی

۲۶۳

حقیر شمریدی برای کمی سستی من پس برای من زیان ندارد چه نسب شریف و فاضل و حسبم بعقل و دانش
کامل است و مع ذلک در جرأت و شجاعت بد نظیر مدعیان دلاویزی دلیرانیشیم من کانت هذه
الوصاف فيه فلا يخاف من برئ اليه ولا يهول من امره انكسرت انكسرت انكسرت انكسرت انكسرت
و جامع این گونه کلمات باشد چگونه انصاف را نشاندند و از محاربه دشمنانش ترس باشد و اما
انت يا عدو الله وعدو رسوله فقد خلت منك الفضائل والخصائل والآداب
و اما تو ای دشمن خدا و رسول پس از این کلمات و صفات هیچ بهره نداری و یلک الیس لی
اتصال بر رسول الله و انا غصن متصل بشجرته و تحفة من نور جوهره
و ای بر تو ایانه چنین است که مرا با پیغمبر خدا اتصال و قرابت است و مرا این شرافت و کرامت است
که من شاخه شجره بنوت و جوهری از جواهر رسالت و من کان من هذه الشجرة فتقتله
بأنه فلا يدخل تحت الذم ولا يستسلم من خوف الحسام و هر کس که از این
شجره طیارست پس اعتماد او بر خلافت و چنین کسی دست اطاعت بدست چون توید نمیدهد
و از شمشیر مثل توید نمیترسد و اذا كان ليد علي بن ابي طالب فما يرجع عن منازل
ولا افرع من مقاتل ولا اخشى من كثرة القبائل و چون من فرزند حیدر مکرار
باشم در میدان کارزار فرار نباشم و از هجوم دشمنان نهراسم و از مبارزت شجاعت رونمائی کنم
و انا منه كالورقة من الشجرة و على الاصول تثبت الفروع و من نسب بجلب بن
ابیطالب فاستدبرك نبت بدخخت است و بر اصلها فرعها ثابت است پس چگونه من در
جنگ فرار میکنم پس این سخنان را بگذر و از پیروی کوفه لب فرو بند و نظر بکم سنی من مکن
فکم من صبي صغير افضل عند الله من شيخ كبير چه بسیار کودکان هستند که
در نزد خدا محبوبترند از پیران فحن لسان من يا سف على الحيوة و يرجع من
الوفاة و اگر تو بر من غلبه جوئی پس نیستیم ما از آن مرد طایفه که طالب زندگانی دنیا باشند و از
مردن جزع نمایند و باید اعلم ان الذي في الجنة افضل من هذه الدنيا و بئس ما
من میدانم که این چیزها که خداوند برای ما در بهشت آماده فرموده از این دنیا بهتر است چه
ان باقی و جاوید است و این فایده و ذایل است پس ای دشمن خدا چگونه من از نزد تو مراجعت
کنم و در طاعت تقدیرم اینک بیش بیا تا به بینم چه دریافته دارم پس این اشعار بخوانند
صبراً على جور الزمان القاطع و منية ما ان لها من دافع لا تحزن



فكل شیء هالك . حاشا لمن ان يكون مجازع . فلان زمانه الدهر منه
باسهم . و تفرق من بعد شمل جامع . فكم لنا من وقعة شابت
لها . قم الاصاغر من ضرب قاطع هب چون مارد مارد و ان كافر جاحدين كلمات از
دیده ناس حضرت عباسی بشنیدید تواند جمله کرد بر عباسی و بسوی او فاشند عقاب کاسر حسیقت
کرد و نیزه حواله افکند و هو یظن ان امره هیت و حیثان کان کرد که کشتن عباسی امری
اسان و بد تا مل او را خواهد کشت پس حضرت عباسی بر جای خود با کمال وقار و تمکین بایستاد
تا آنکه نیزه مارد ملحد با و رسید که با کمال تندستی و جاکبی ان نیزه گرفت و بسوی خود حیثان
کشید که نزدیک شد که مارد از دین بر زمین افتد مارد چون دید که الحال میافتد دست از نیزه
خند برداشت و خجل شد پس عباسی دوباره ان نیزه را بدست مارد داد و فرمود اصید و ارم که
بهمین نیزه تو را بکشم . ای مرد بهک چرا نشینی بجای خویش . با شیر نخجی کردی و بدیدی سزای
خویش . مارد چون نیزه را گرفت بسیار خوشحال و بانشاط شد و خواست که بر عباسی بزند که
ناگاه ان فرزند علی مرتضی نیزه بر تپه گاه اسبش زد که ان اسب دو دست خود بلند کرد و مارد را
از بالای خود بر زمین انداخت و چون او مردی بود قوی هیکل عظیم الجثه نتوانست که پیاده
باشا هزاره نبرد کند فاضطربت الصفوف و حاجت الابطال و تضایحت الالوف
پس چون لشکر عمر سعد ایحال مشاهده کردند انجای بجنبیدند و منزلزل و مضطرب شدند
و صحبها بر کشیدند پس شمر گفت بیا رد غم مخور که تو را مله میکنیم پس فریاد بر کشید که ای لشکر
وای بر شما ها دریا بید مارد را و اگر نه الحال کشته میشود پس بدانند غلام میاه که نامش
صارقره بود اسمی را که اسمش طاویر بود برای ما را و در مارد خورد شدند و گفت ای غلام
نزدایت اسب را بمن رسان عجل بالطاویه قبل حلول الداهیه عباسی چون بدید که
غلام بشتاب هر چه تمام تراجمی برای ما ند میاورد دشتا بکرد و بسوی ان غلام حسیقت کرد و
حیثان نیزه بر زمینش بند که از پشتش بیرون آمد و بهیمن و اصل شد پس با کمال جستی و جلالت
برای اسب سوار شد و اسب خود را بسوی لشکر گاه امام حسین روانه کرد پس ان اسب صفها را
انهم شکافت و بنزد امام آمد و بهیمنی نتوانست که او را بگیرد پس چون مارد دید که عباسی
بر طاویر سوار است عقلش پرید و اعضا یقین هم لرزید و رنگش زرد و دلش پر درد شد و
یقین کرد که الحال کشته میشود پس فریاد بر کشید که ای لشکر عباسی اسب مرا گرفت و اکنون مرا



در تاشهك بده الفضل العباس

۲۶۵

به نيزه خود ميگشاید و گشایها را در و تنگ نگذارید که ایستاده آید و تماشا میکنند هر در آنجا
 شمرعین و سنان بن الشیر و خولی اصبحی و جمعی دیگر شمشیرها کشیدند و نیزه ها برداشتند و در
 عباس آوردند فناداه اخوه الحیث ما انتظارت يا اخي بعد والله فقد
 غدر القوم بك در آنحال امام حسین^ع عباس را ندانید که چرا کار دارد را بنیای نه که اینک
 دشمنان حیل کرده اند و میخواهند او را از دست تو بگیرند عباس چون نظر کرد لشکر مرادید
 که مانند سیل بسوی او می آیند دارد گفت ای بر علی^ع یا من ملار اکن تا تو را شاکر باشم عیسی^ع
 فرمود ای بر تو مرا میخواهی بفریبی پس تیغ بر کشید و بر دستش زد و دست او قطع شد پس
 نیزه او را برداشت دارد گفت مهلا یا عباس اکن لك خادما مراننده و گذار تا تو را خدا
 باشم فرمود خادمی در کار ندارم پس همان نیزه را بر سرش انداخت فلجمه من اذنه الی اذنه
 پس بر روی خاک در افتاد و روی بی جهت نهاد و در آنحال لشکر رسیدند و عباس بر آنها
 حمله کرد در حالیکه بر طایفه سواد بود پس ساعتی بر نشت که هشتاد نفر از آنها بکشت و کان
 قد قتل منهم خمسمائة و عشرين پس آن لشکر پراکنده شدند و تنگ دیک بود که فرار نمایند
 که ناگاه عمر سعد با تمام لشکر و عباس آمدند پس امام حسین^ع ندانید که ای برادر درو
 بن بیایا لشکر را از تو دفع نمایم پس عباس بجانب امام^ع رو آورد در حالیکه با دشمنان مقاتله میکرد
 و از چپ و راست میزد و می انداخت تا خود را برادرش حسین^ع مرسانید در آنحال شمر فریاد
 بر کشید و گفت ای عباس این اسب طایفه که بر روی ازان برادرت حسن^ع بود که در رو ز
 سبابا طمعات از او برده شد امام^ع عباس فرمود این ملعون راست میگوید این همان
 اسبیست که از پادشاه رعی بود چون پدرت علی^ع او را بکشت این اسب را برادرت امام حسن^ع
 بخشد و در دیکه سبابا طمعات شریف برد این اسب را بردند و اینک دوباره امروز بدست تو
 افتاد پس آن اسب سر خود را بسوی امام میمالید کانهما فارقته يوما واحدا و بر روی
 آنکه در جمیع این مقاتلات مشک اب در دوش عباس بود و چون بخد مت امام^ع رسید
 بیش از چهار او قیراب دران نمانده بود بجهت آن تیرها که بران خورده بود پس آن مشک را
 بنیمه برد و هر یک ازان اطفال اندکی ازان اب نوشیدند و لکن هیچکدام سیراب نشدند
 و لکن بر دایم دیکر آنکه مشک را بر آب کرده و بر لب شطرات گذاشت پس این مقاتلات
 واقع شد تا آنکه خدمت امام^ع رسید ابو اسحق در مقتل خود نوشته که در آنحال که عباس



در بیان ذکر شهادت ابدی الفضل العباسی

۲۶۶

خدمت برادر رسید با و فرمود که ادخل الى الحريم وودعهم وادع من لا يعود داخل
 خیمه حرمت شو و با آنها وداع نما و دایع کردن کیسه دیگر بر نخواهد گشت برنجیمه آمد و او را یک
 نعل و دو پیرد و خیمه بود پس با آنها وداع کرد و از او اب خواستند و گفتند که عطش بر ما غالب
 شده است فرمود قدمی صبر نمائید تا برای شما این تحصیل نمایم پس بداخل حال صدای امام^ع
 بلند شد کما یعباس^ع و دیاب مرا پس از خیمه بیرون آمد و دید که تمام لشکر کردا کرد امام را گفته اند
 و امام^ع با آنها جنگ میکند و دولت و هشتاد نفر از آنها کشته است پس عباس^ع علم برداشت و بر
 لشکر حمله کرد و فرمود ای دشمنان خدا اگر نصف شما ها با ما میبود تمام شما ها را کشته بودیم پس
 برحایتی این هر دو برادر با هم از لشکر جنگ میکردند و از کشته پشته میشدند تا آنکه لشکر در
 میان آن دو برادر جدا شد و انداختند پس ملعون از کین کاه جزئی بر دست عباس^ع زد و لکن
 مشهور است که چون عباس^ع بشریعه فرات آمد و لشکر را متفرق ساخت مشک خود را بر آب کرد
 و بر دست راست انداخت و این اشعار میخواند یا نقیص من بعد الحسین هونی . فبعد
لا كنت ان تكونی . هذا الحسین شارب المنون . وشرین بامر المعین .
 هیئات ما هذا فعال دینی . ولا فعال صادق الیقین . نم تیغ و نیندیشم از
مک هیچ . که بے آب بر کشتن من خطاست . اگر اب یایم و گرنه کون . سراندر سر آب کردن
سزاست . پس از شط فرات بیرون آمد و در سبوعی آسمان بلند کرد و بگریه درآمد و عرض کرد
الهی اوصیلنی الیه . بامر پروردگار . و ارفعنی من انکه . این اب را با اطفال تشنه برانم
خداوند مرا با ایشان برسان . پس سوار شد و توجه نمود . نحو الخیمه و خواست که در خیمه
مردان شود که آن ظالمان سر راه بر او گرفتند فقطعوا علیه الطريق و احاطوا به
من کل جانب و راه را بر او بستند و از هر جانب اطرافش را احاطه کردند . فخار بهم
مخاربه عظیمه . پس عباس^ع بر آنها حمله کرد و حرب عظیمی در پیوست و جمع بسیار را
بکشت و آن لشکر را برانگنده ساخت . پس بجانب حینهاروان شد . لشکر چون بدیدند که الحال
اب با اهل بیت میرساند و اگر امام حسین^ع اب بنوشد یک از آن ستمکاران را زنده نمیکند
تدبیر چنان کردند که او را تیر با باریان نمایند . شاید آن مشک سوراخ شود و آبهایش بریزد
پس بیک دفعه او را تیر با باریان کردند . فاخذ السبال من کل مکان . پس از هر جانب تیر
او را گرفت و مانند قنفذند . او را از تیر شد و مع ذلك ان مشک را حفظ میکرد و ضا



در بیان شهادت ابدی افضل العباس

۲۶۷

داشت که تیر بر بدنش رسد و بمشک ایسی نهد چه کمال اهتمام داشت که آن آب را بیکر خوشک
 آن وادی برساند پس چون لشکر دیدند که مشک بسلامت مانده دوباره بشمشیرها و نیزهها
 مردان جناب او زدند و ضربتها باومیز زدند عباس در میان انجماعت و اله و حیرات
 مانده بود و زیکطرف زلف تشکیک پریشان حال و ستاده بیکس و تنها میان اهل ضلاله
 زیکطرف غم محرومی از برادر خویش و برای تشکیک اهل بیت دلتویش و در گماند با و
 طاقت ستیز و جدال و میان لشکر کین مانده و اله و حیرات و ومع ذلك گریه و حرارت آن
 بود که در برابرش بیاید و با او مبارزت نماید بلکه هر کس با وضو بی حاله میکرد در کمین بود
 که عباس اولاً نمی دید قینما العباس فی الحرب مع القوم کن له رجل یقال له
زواره بن محارب فلما مر علیه العباس طلع علیه ف ضرب ید الیمنی ف رآها
کبر القلم و ذلك بعد ان قتل منهم اربعه امة و خمسين پس در آنحال که آن
 جناب مشغول حرب بود و چهارصد و پنجاه نفر کشته بود که ناکاه ملعونیه که او را زواره بن
 محارب میگفتند از کمین بیرون جست و شمشیر بر دست راست آنجناب زد و دستش را
 مانند قلم قطع نمود و خاک بر سر تیغ جفا شد و زلف جدا و دستی که زوای سعادت بپای بود
 و بروایت بخاران ظالم را نام زید بن ورقاء بود که در پشت درخت خرما ایستاده پنهان شده بود و
 با غایت غارم طیفیل این ضربت بزد و بروایت دیگر بخاران ظالم را نام نوفل ازرق بود
 و بروایت ابی مخنف نامش ابرص بن شیان بود و لکن در مقتل ابی اسحق نامش را زواره بن
 محارب نوشته است و بالجمله چون دست راست بر دست خدا جدا شد مشک را بدو شیب
 افکند و با کمال جالبی شمشیر این دست چپ گرفت و التفت الی الحسین و در آنحال و بجانب
 امام حسین کرد یعنی ای برادر کواه باش که با آنکه دستم را بریدند من دست از نصرت تو برنداشتم
 پس مرکاب میزد و بدست چپ جنک میکرد و این ابیات میخواند وَاللّٰهُ اِنْ قَطَعْتُمْ بَیْنِيْ
اَيُّ اَحَامِيْ اَبَدًا عَنْ دِيْنِيْ و عَنْ اِمَامٍ صَادِقٍ اَلْيَقِيْنَ و تَجَلَّى النَّبِيُّ الطَّاهِرِ
 اَلَامِيْنَ و بنی صدق جانشان بالذین و صدقاً بالواحد الامین و بخدا سوگند
 که اگر دست مرا جدا ساختید که من دست از دین خود نخواهم برداشت و در یادی فرزند پیغمبر خدا
 خواهم گزینید و چه دست یمن او افتاد از کین و نشد هیچ آن شیر دل زان غمین و پی رزم
 آن قوم ماه عرب و گرفته است تیغ هلالی بچپ و کس آنجناب میزد و میکشت و با آنکه او را



یکت نبود کسی با جرات آنکس را بر سرش بیاید بود و حمل علی القوم فقتل منهم خمیس فاسیا
 و او را شکر حمله آورد و بجای آنکه بکشت بدست چپ و بروایتی صد نفر را هلاک نمود و عزیزان ذکر
 بقلای نیست ه شیده اید که یک دست را صدایه نیست پس در اینجا که شاهزاده مشغول حرب
 بود ملعونیه که نامش بروایت ابی اسحق عبدالله بن شهاب کلبی بود آنکس گاهی و بروایتی از
 از پشت بدخت حرمایه بیرون تاخت و شمشیر بر دست چپش انداخت و آن دست را از زند
 جدا ساخت ه بچیتغ بگرفت و کوشید راست ه که تا دست چپ از تنش گشت کاست ه
 و بروایتی آن ظالم را نام عبدالله بن یزید بود و بروایتی حکم بن طفیل طایه و بروایتی
 همان نوفل ازرق بود ه جهان را خاک غم گریخت برگرد ه که آن شهید از پای بال و پر کرده
 پس آن مشک را بدندان گرفت و گریخت و عرض کرد که اللهم ان اطفال الحسین عظم
 خداوند را بدستیکه طفلان امام حسین تشنه اند مرا صلی ده تا آب با نقاب برسانم ه مرا بر سویی
 خیمهای اهل حرم ه که شاید برسانیم تشنه گمان را ه زانظار داریم آن عزیزان را و بروایتی
 علم را بدندان گرفت و بروایتی بیازرقی خود گرفت و بسینه خود چسباند و گفت هکذا احای
 عن حرم رسول الله و بروایتی شمشیر را بدندان گرفت و بروایت ابی اسحق فاخذ السیف
 لباعده و ضمه الى صدره شمشیر را نیز با رقی خود گرفت و بسینه خود چسباند و این
 ابیات را میخواند یا فنی لا تخشی من الکفار ه و البشری بر حمة الفقار مع
 النبی سید الاطهار مع جملة السادات والابرار قد قطعوا بیغیهم
 یساری فاصلهم یا رب حرائر النار ای نفس متوس از هجوم کفار و مؤذنه باد تو را
 بر حمت پروردگار و هم نشینی بغیر مختار و الابرار یا خدا یا دست چپ مرا نیز بستم بر دند
 پس بسوزان این ستمکاران را با تیش جهنم پس مرکاب براسب میزد و بر شکر حمله میکرد و در
 حالیکه خون از دودست بریده اش می ریخت و گاه گاهی ضعف بر او غالب میشد و مع ذلك احتیاج
 بر مرکابی و پنج نفر را بروایت ابی اسحق بکشت پس ظالمان چون نگرستند که او میخواهد مشک را
 بخیمنها رساند فجاءه سهم فاصاب القرية و اریق مائها پس یکی از آن ظالمان تیری
 بان مشک انداخت و سوراخ شد تمام البش بریخت و قدر شقوه بالنبال و خر قواله
 قریة الماء الذی کان قد صلا عباس چون این بید دل از زندگانی خود برید چه او این
 همه صدمه بر خود حزنید که شاید به تشنه گمان ابی برساند و اکنون که از این امر زنا امید شد



در بنای شهادت ابدی الفضل العباس

۲۶۹

دیگر بجهت روح خود را بجنینها رسانند و همین بنده کزات اب در پیشش نماند و برای دیدن احباب
 ابرویش نمازد و پس بر جای خود و اله وحیرات بماند و از کوشش بایستاد و ضعف بر او غالب شد
 ظالمان چون چنین بدیدند جرأت نمودند و کردار کردش را فرود گرفتند پس ظالمی برتری بر سینه اش
 بزد و بر روایت ابدی مختلف و بید اسحق ظالمی عمودی از آهن بر فرقش زد و فرقش را شکافت دیگرش
 طاقت سوادش نماند فافزع عقیراً علی الارض پس بروی خاک افتاد در خالیکه در خون خود
 میغلطید و ما زال یحرب المطخاة مجاهداً الی ان هوی فوق الصعید **عبدلاً**
 چه ریخت اب ز مشک و صندل بر او داد و کشید باز رکاب و بروی خاک افتاد و بر فریاد بر آورد که
یا ابا ادرك اخاك و برایتی یا اخي یا حسین علیک منی السلام ای برادر در یاب
 برادرت را و ای برادر سلام من بر تو باد و خدا حافظ تو باد چه من از خدمت مرخص شده
 و از این عالم خاک بمقام پاک رفتم و با نچه از رفیم بود از شهادت رسیدم اگر چه از رفیق آب
 رسانیدت با طفلان تشنه تا امید شدم فنادی حیثاً و الدقوع هو امل ایابن ابدی
قد خاب ما كنت املاً چه افتاد بخاک ان ستم کنی بی یار خطاب کرد سوی حضرت انعام
 کبار که ای نتیجه صید وای احباب و بیای برادر در خون طپیده را در یاب و برایتی
 است که چون بر خاک افتاد فریاد بر آورد که **یا ابا عبد الله علیک منی السلام**
 و رعایت ادب از دست نداد و بعد از این همه کوششها و صدمه ها باز برادر را برادر خطاب
 نکرد بلکه باین کینه که شعراست بمقام تربیت معنوی حضرت سید الشهداء بندگان خدا را
 او را بخواند یعنی بواسطه عنایت خاصه تو بمقام قرب احدیت رسیدم و نصبت دل زار زد
 نیراه و که ادراک کنی ای خسرو کوسناه و توجایه و جانم بلبامه و تو صبری و رفتم بشامه
 دم نزع باندھی بر سرم و که در پای توجان خود بپره **فصاح الحسین و بکی**
 پس چون صدای استغاثه عباس بگوش ان امام حق شناس رسید دانست که برادرش از پای
 در آمده است صحیح جان نوزی از دل پر درد بر کشید و گریان شد و بر کردون زین مصیبت
 جامه خاب خاک کرد و خسرو انجم کلاه خروید بر خاک زد و قامت کردون دو تا شد جامه
 تن شد سیاه و برق این اتش مکر بر قبه افلاک زده پس ایجتا چون صحیح بر کشید و گریست
 صدای گریه امام بگوش طفلان تشنه کام رسید دانست که عباس گشته شده است و دیگر کسی
 ابدی بانها نخواهد رسانید پس بیک دفعه صلاها بگریه بلند کردند و از خیمه بیرون دویدند



و خود را بر روی خاک انداختند و ناله العطش العطش از دل برکشیدند و گفتند که حال ما از تشنگی
هلاک میشیم و گویا در این حال منادی غیب با آنها ندا کرد که شربتهای بهشت برای شما آماده
کرده اند حیف است که لب باین آب نزنید. باب شورش جهان ترکان لب بهشت که شربت تو
مقیاس است از شراب طهور. بدیع مضیق فناد منه که جای ذکر. برای عشرت تو برکشیدند
قصود و بالجمله چون انظالم صدای برادر محروم خود را شنید بروایتی پیاده مروی عبید
گذاشت و بروایتی بر ذوالجناح سوار شده و بجانب فرات روان شد و چون لشکر دیدند که امام
عباسی در عباسی را احاطه کردند و از شمشیر و نیزه بدنش را یاره یاره ساختند و هر ذره
از گوشت بدنش را بر سر نیزه کردند و در بعضی کتب است که چون امام صبیح عباسی را شنید
بر لشکر حمله کرد و آنها فرار میکردند و او میفرمود إِلَى آيِن تَفَرَّقْتُمْ وَقَدْ قَتَلْتُمُ اخِي فَكَيْفَ تَقُوتُ
ظَهْرِي پس هشتصد نفر از آنها را بیکت و آنها را متفرق ساخت پس فریاد برآورد که
ای برادر در کجائی که ناگاه ذوالجناح بایشاد بخو که قدم از قدم برداشت امام نظر
کرد دستهای بریده برادرش را دید که بر روی زمین افتاده پیاده شد آن دستها را برشته
بر صورت خود کشید و بوسید و گریست و فرمود ای داد که برادر دم کشته شد پس سوار شد
و قدری راه بیامد در حالیکه برادر را صدا میزد که ناگاه ذوالجناح بایشاد نظر کرد دید
مشک یاره برادر در خاک افتاده اهی برکشید و گریست پس روانه شد تا بنزدیک فرات
آمد که ناگاه نظرش بنعلش یاره یاره برادرش افتاد. افتاده دید غرقه بخون یاره بکری
یا رب نه بیند همچو تنی را بر روی. دید که دستهای بریده سرش شکافته سینه اش سوراخ
شده تمام بدنش یاره یاره ذره ذره تمام اعضایش از هم متلاشی شده. تنی دید بر زخم
تیر و میان که در وصف و عاجز آمد زبان. نباشد کسی با بخاطر چنین. برادر نه بیند
برادر چنین. پس بی اختیار چنان اهی سوزناک از دل غمناک برکشید که ارکان عرش بلرزدند
و ساکنان ملکوت را دل بطیلس بگفت الآن انکسر ظهري یعنی حالیا پشتم شکست و قوم
بر طرف من. نهاده زخم بر کمر و دست. که ای وای پشتم اکنون شکست. وَقُلْتُ
حیلتی یعنی و اکنون از کشته شدن عباسی چاره من اندک شد. برفت آن یار و من بجای
کشم. ز کوی خوشدل را داده کشتم. پس انظالم از اسب پیاده شد و سر برادر را برداشتن
گرفت و بروایتی بر سینه خود چسباند و غبار از چهره اش پاک نمود و چون در برادر هیچ مرقی نماند

در بیان شهادت ابدی الفضل العباسی

۲۷۱

که بیت برادر گریخت شدید مجید که مخالفان بگریه در آمدند و بر وایتی این قدر مکریت که
 عث که پس فرمود جزاک الله خیرا یا اخي لقد جاهدت في الله حق جهاده
 ای برادر خدا تو را جزای خیر داد که در راه خدا جهاد کامل نمودی و بدین سستی کوشش کردی
 کسرا بقتلک ظهر سبط محمد ه و بکسر انکسرت قوی الاسلام شکستند
 بکشتن تو پشت بنیره محمد را و بشکستن آن ارکان اسلام در هم شکست قطعوا بقطع
 یدک ایدی السبط ه وانقطعت بر ایدی النبی السامی ه بریدند بید بریدن
 دودست تو دستهای سبط پیغمبر را و باین سبب دستهای پیغمبر بریده شد و لنعم ما قیل
 فلما رآه السبط ملقى على الثرى ه فنادى بقلب بالهمى قد امتهلا اخي کنت
 عونى في الامور جميعها ه ابا الفضل یا من كان للنفس باذلا ه یعز علينا ان
 نراک على الثرى ه طریحا و منک الوجه اضی مرعلا یعنی چون امام دید که عباس
 بر روی خاک افتاده است صیحه اندل غمناک بر کشید و گفت ای برادر تو در همه صور یار و یاور
 من بودی ای برادر من ای برادر یک جان در راه من فدا کردی دشوار است بر من که تو را بر روی
 خاک افتاده بر بینم و صورت تو را بجا که مالیده مشاهده نمایم ه بنامرادی ه بقتل کاهی و نظر
 زاب ه فراب بستی ه زحیل عدوات ه در این بیابان ه مکر نبوده ه خدا پرستی ه چه نوجوانم ه فناد
 بیره شکست هشتم زمک اکبره شهید گشتی قوی برادر ه دوباره پشت مرا شکستی و فی الجمله
 فلما رآه الحیف صریحا على شاطئ الفرات بکی و انشأ يقول تعذیم یا شر
 قوم یغیکم ه و خالفتمو دین النبی محمد ه اما کان خیر الرسل اوصاکم به
 اما نحن من نسل النبی الممد ه اما کانت الزهراء اخی و انکم ه اما کان من
 خیر البریه احمد ه لغنم و اخریتیم بما قد جنیتیم ه فسوف نلاق اخرنا یرتوقد
 یعنی چون امام بر آمدش یادید که دل لب شط فرات بر روی خاک افتاده خطاب بمخالفان کرد
 و فرمود این ظالمات و ای بدترین مردمان درستم و ظلم طغیان کردید و دین پیغمبر آخر الزمان را
 مخالفت کردید ای ایا بهترین پیغمبران شما را وصیت نمود بدین خود و ایا ما از نسل پیغمبر نیستیم و ایا
 فاطمه زهرا دختر پیغمبر مادر من نیست و ایا پیغمبر که جد من است بهترین مردم نیست ه منسوخ شد
 مکر جهان ملت نبی ه یاد در جهان نماد کسی زامت نبی ه ما را کشند یا دکنند از نبی مکر
 از امت نبی نبود عترت نبی ه حق نبی چگونه فراموش شد چنین ه نگذاشته است این قدر از جرات



اینک بخون الی نبی رنگ کرده اند . دستی که بود در کرد بیعت نبی و از اخبار بسیار معلوم
 میشود که در آنحال که مظلوم صحای کریمه بالایی نقش آن مظلوم دست از قتل جلد رسید روح از
 بدت او مفارقت کرده بود و دیگر با برادرش سخنی عرض نکرد و نیز معلوم میشود که نقش او را
 بجهت بسیاری جراحت نتوانست حمل نماید بسوی خیمها و بسوی قلعه سائر شهداء و
 مؤید این مطلب است آنکه مدفن این مظلوم در مدفن سایر شهیدان است و احتمال آنکه
 بعد از او مدفن او را دوباره باین محل مدفن او حمل کرده باشند احتمالی است بسیار بعید و لکن
 در مقتل ابدی است که امام او را حمل کرد و در میان کشتگان انداخت و بر او کربیت کریمیت
 شدیدی پس زنان حرم بیرون آمدند و صداهای خود بگریه و ناله بلند کردند تا آنکه ملائکه
 اسمائیلاک رسیدند و گریه آنها پس امام آنها را بخیمها روانه کرد و در مجادله از بعضی تالیفات
 نقل کرده که عباس چون از اسب در غلطید صحیح کشید که ای برادر مرا در نایب فلان آتاه راه
صریحا فیکر و حمل الی الخیمه یعنی چون نزد عباس آمد و در خاک افتاده دید پس کربیت
 و او را بسوی خیمه حمل نمود و در مقتل ابدی مختلف است که و نزل الیه و حمل علی ظهر حماره و
اقبل به الی نحو الخیمه و طرحه و بکا علیه یعنی چون امام بالایی سر عباس آمد از اسب
 پیاده شد و او را بر پشت اسب خود حمل نمود و او را بجانب خیمه آورد و چنان بر او کربیت که
 حاضران را بگریه در آورد پس فرمود خدا تو را در برادری جزای خیر داد که حق جهاد را
 بجا آوردی و در بعضی کتب است که چون امام برادر را در خاک و خون غلطان دید گریهای بلند
 کرد پس فرمود یا اخي هل لك وصية ای برادر آیا وصیتی داری عرض کرد وصيتي ان
لا تحملني الی الخيام مادمت حيا لاني استحي من سكينه اذا ما قدرت
على اتيانها بشرية من الماء وصیت من آنست که تا من زنده ام مرا بخیمها نبري چهره من
 از سکنه خجالت میکنم زیرا که وعده اب با و داده و نتوانستم که برایش ای تحصیل نمایم پس این
 بگفت و جان از بدش مفارقت نمود و لکن مؤلف را اعتقاد آنست که در آنحال مرقی در عباس
 باقی نمانده بود و او را بخیمها نیز حمل نفرمود و آنچه بعضی ذکر کرده اند که عباس در آنحال عرض کرد
 که میخواهم یکبار دیگر نظر بصورت نمایم و لکن حرمله تیر بر چشمهای من زده است بسیار ضعیف
 و در کتب مشهوره مذکور نیست پس صواب آنست که چون امام بالایی نقش عباس آمد و
 او را کشته دید آه چه در پی کشید و نرها را ز دل بر کشید و گریهای بلند بلند کرد و اشعار بسیار

در خون غشته



خواند و عشق کرد پس خواست که او را حمل نماید چون اعضایش متلاشی شده بود نتوانست و حکمتها
دیگر نیز در این بود که او را فرزند منفردی بآید تا قدر و منزلتش بر عالمیان واضح شود پس
شاه مظلومان بادل بریان و دیده گریان بسوی خیمها روان شد پس اهل حرم مخصوص
طفالان تشنه محترم صدایشوت و گریه بلند کردند و در مصیبت عباس چنان گریستند
که ملائکه را بگریه داد و در دلکت از اهل بیت عباس کسی بدان صحرا نبود مگر زوجه او
و دو فرزندش که بروایت ابراهیم اسحق بعد از او کشته شدند و مادرش ام البنین در آنجا نبود که
خود را از گریه هلاک کند و لکن محبت برادرش و خواهرانش نسبت باو کمتر از مادرش نبود
و در جمله از کتب است که چون جزیه خدات فرزندان ام البنین سرحد نیز باورسید بیشتر
بر امام حسین میکشید و در مناقب ابی جعفر است که تخرج الی البقیع فتند بینها
اشی نذیه و احرقها فجمع الناس الیهما یسمعون منها فکان مروان
یحیی فیهن یحیی لذلک فلا یزال یجمع نذیها و یسکر فاین حدیث از امام جعفر
صادق نیز روایت شده است و ترجمه اش است که ام البنین مادر چهار شهید بقیع
و بر فرزندان خودش نذر میکرد هر زن ترنبر و جانسوز تر و خورس مردم جمع میشدند و
از آنجمله مروان ملعون بود پس از زوجه او گریه میکرد و معلوم است که این مادر برای فرزندش
عباس بیشتر گریه میکرد است چه او از همه فرزندانش بزرگتر و رشیدتر بوده و گویا که باین
مضامین مترنم بوده ای کلشن پروریده من عباس ستم رسیده من ایدت بر ایم ام کجائی
فرزند کنیده ام کجائی ای بر سپه علم وفادار و کشته فلانی ره یار ای سوز دل کیاب
مادر سقای نخورده ابهادر قریان دل امید داری قریان برادران زاری
و چه خوب گفته است بعضی شعرا در شرح سقای کر بلا چون ز قضا دایت شاه شهید
از کف عباس لا و رفتاده از غم او پشت برادر شکست لرزه بر اعضای پیرفتاده
انته و الا مقام ات مرید تمام کوه و الا نظام مهر سپهر احتشام مشک بدش
از عقاب رفت تاب ز خورشید جهان تاب رفت دل شده چون لجه سیاب رفت
سبحه ذکر از کف اخترفاده دیده که از قطاب کشته جگرها کیاب از سرخشم و عتاب
کرد با عدل خطاب کمر چه شمار از خدا شرم نیست مرم حیا و سر از دم نیست جز بیجا
هیچ دلیکم نیست مرم مروت ز جهان بر افتاده انته و الا مقام چون بدر نیک نام



همچو برافکنام . تیغ کشیدان نیام . نعره چون شیردل برکشید . بر تن دشمن که بخون
برکشید . چرخ بر جوش و مغر کشید . غلغل در طام اخضر فتاد . خسرو کلکون قباء
سرور صاحب لوا . زاده شیر خدا . صف شک کربلا . رخس سعادت چه بمیدان جهانده
جن و بشر در قفس جان فشاند . مرکب اخ زنگ دوی ماند . اه که انش زنگادر
فتاد . اه که بخت نبوت . شد عیفا رهمنوت . کشته علم سرنگون . صاحب روی غرق خون
تیر جفا خورده بر پهلوی او . کشته جداد دست زیار روی او . غرقه بخون کشته سرور روی او
روی زمین آن تن بلیسر فتاده . و بر آریاب بصیرت پوشیده نیست که اگر کسی اندکی در روایات
شهادت این مظلوم تأمل نماید میداند که بعد از مصیبت برادرش امام حسین از مصیبت این
مظلوم بزرگتر مصیبتی روی نداده همین بس که پشت امام حسین که رکن عظیم اسلام بود در این
مصیبت شکست و چاره انظوم که پناه بیچارگان بود در این واقعه گرفتار شد یا کمان میکنی که
اگر پیغمبر خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا در این واقعه حاضر میبودند گریه نمیکردند چنانکه حسین
گریه کرد مگر نشنیده که چون جعفر بن ابیطالب را در روتد و دستش را بریدند و او را شهید کردند
و خبر شهادتش در مدینه بر پیغمبر خدا رسید یا آنکه خودش از جی الحی خبر داد اشک از چشمتان
جاری شد و فرمود علی مثل جعفر فلیک الباکیه بر مثل جعفر باید گریه کنند چشمتان
یا زنان گریه کنند و فاطمه از شنیدن این خبر صدایا و آغاه بلند کرد و گریه میکرد و حال آنکه
نود زخم بیشتر بر بدن جعفر نرسیده بود پس اگر میدیدند یا میشنیدند که کوشتهای بدن عباس
را بر نیزه ها بلند کردند و بشیر و نیزه و خنجر تمام اعضایش را پاره پاره ساختند بعد از اینکه
دو دستش را بریدند آیا چه میکردند معلوم است که چنانکه فاطمه در مصیبت جعفر صدای خود
بواغاه بلند کرد در مصیبت عباس ناله و اولاد و واقرة عیناه از دل بر میکشید و لعل که کلام
پیغمبر که بر مثل جعفر باید گریه کنند اشاره بهمین باشد که بر عباس باید گریه کرد که مصیبتش
بزرگتر خواهد بود چه او را مانند جعفر دو دستش را خواهند برید و حدیث و لایم کوم
الحسین اوضح برهانی است بر اینکه مصیبت عباس از اعظم مصایب بوده که هم عز و آید
للسباح و کرم . اقدام سبق بها طاحت طائحه چه بسیار سرهای با عزت و ستیها
با جود و سخاوت و قدمهای با سبقت در راه محبت که هلاک و نابود نمود آنها را حوادث
عظیمه روز عاشورا که یس قط و لا الذکر مجدده . او را بر نوند لای الحشر فادهم

هرگز این مصیبت فراموش نمیشود و یاد کردن آن موجب تازکی و نمیکرد در چه تذکیر فراموشیست
و برافروخته این مصیبت چنان افروخته است آن را که تا روز قیامت فراموش نمیشود فراموش
نیکرد و کل الرزایا و ان جلت وقائعها^ه تنسی سوب الطف لا تنسی وقائعها^ه
همه مصیبتها اگر چه بزرگ باشد فراموش نمیشود مگر مصیبتهای صحرائی که بلا چه این مصائب است
که زبان از گفتنش قاصر و کوشش از شنیدنش عاجز است پس باینچه حالتی داشت فرزند فاطمه^ع از
مشاهده آنها^ه در اندام کاینچنان صحرائی خونخوار^ه زخون یا ورا نشکست کلزاره^ه علی اکبرش^ع
یکسرتاده^ه و سر تا پایش جوی خون کشاده^ه برادرزاده اش قاسم بخواری^ه و خون دست و
او بخاری^ه و علمدارش فتاده زار و صبور^ه علم از دست و دست از پیکرین دود^ه بهرجا
غرق خون افتاده بود^ه برادر یا برادرزاده بود^ه ابوالضریج عبدالرحمن بن الجوزی در کتاب
تذکره الخواص از اصبح عجا شعی روایت کرده که گفت لما اتی بالرؤس الی الکوفه از ابی
احسن الناس وجهاً قد علق فی لبب فرس راس غلام امرء کانه القمر لیلته تمه
والفرس یمرح فان اطاق طاء^ه راسه لحق الرأس بالارض چون سرها را وارد کوفه
کردند اسب سوار بی را دیدم که از هر مردم خوش تر بود و بسته بود بر کردن اسب خودش سر
جوان امری را که مانند ماه شب چهارده بود و آن اسب نادبی میکرد و چون سر بر میبازد اخت
آن سر بریده بنصین میرسید از او پرسیدم که این سر کیت گفت این سر عباس بن علی است گفتم تو
کیستی گفت من حمله بکاهل اسدی راوی کویده که چند روز از این واقعه بگذشت که حمله را دیدم
و وجهه اش سواد از من القار که صورتش از قریب تیره تر شده بود با و گفتم که من تو را
در آن روز که سر عباس را میآوردی از هر عرب خوشتر دیدم و امروز از هر مردم زشت تر
و سیاه تر و حمله کرایت و گفت قسم بخدا که از همان روز که آن سر را باین شهر آوردم تا امروز
هیچ شبی به من نمیکرد مگر آنکه دو نفر با رفیق مرا میکشند و در آتش افروخته میاندازند و
من فرار میکنم از عقب فتسفعی کما ترعی پس آن آتش مرا میکشد و باینحال کرده است
مرا که می بینی شرمات علی اقبیح حال پس املعون بر بدترین حالی بجهنم و اصل شد
و این حکایت از کتاب تبر مذهب نیز نقل شده از هشام بن اصبح و هم چنین از کتاب حزن
الشماده و لکن از این کتاب نقل شده که راوی گفت چون اینحال بدیدم بگریه در امدم و
کیسه زنی بان ملعون دادم که این سر را بالا تر به بند تا بنفین نرساند پس زیر گرفت و سر را



در کیفیت شهادت خامس ال عباس

۲۷۶

قد عی بالآثر ببت و لکن این حدیث منافی است با آنچه گذشت که سن عباس سی و پنج سال
یا سی و شش سال بوده چه در این سن امر بدو نشایید است مگر آنکه خون بر اطراف چهره اش
مریخته باشد و محاسنش مستور شده باشد و ایضا این حدیث منافی است با حدیث منهای
عمر که حمله را مختار بکشت و لکن در بخاری این حکایت را از مقاتل بن حریف چنین نقل کرده است
که قاسم بن اصبح بن نبیانه گفت که دیدم مردی را از قبیلہ بنی دادم که صورتش زیاده شده بود و
بین اذان او را میشناختم که بسیار سفید رو و خوش شکل بود سبب از وی پرسیدم گفت آبی
قتلت شاباً مع الحسین بین عینیه اثر السجود فامنت لیلۃ من ذقتلته الا
اذا فی فیاخذ بتلابیبی حتی یاتی بی الی جهنم فیدفعنی فیها فاصبح فما
احد من انی الا سمع صیاحی قال والمقتول هو العباس بن عبد المطلب که جواب داد
یا ایها الامام حسین که اثر سجده بر پیشانی او گشتم و اذان زمان که این عمل از من صادر شده
هیچ نبی بنحوازم مگر آنکه آن جوان بنزد من می آمد و مرا بسوی جهنم میرد و مراد از جهنم میاندازد
پس چنان صبح میکنم که می بینم میشوند و آن جوان همان عباس بن علی است و محتمل است که
دو واقعیه بوده باشد و حامل سر غیر قاتل باشد و محتمل است که این ملعون داری همان ملعون
باشد که عود اهین بر سر عباس آند یا آن ملعون باشد که تیر بر سینه اش زد پس از اسب
بر روی زمین افتاد و الله اعلم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل سیم

در کیفیت شهادت خامس ال عباس حضرت سید الشهداء روحنا
و روح العالمین فداه • الله اکبر ما ذا الحاد ث الجبل • فقد تزلزل
سهل الارض والجبل • ما هذه الزفراء الصاعدات اسى • کانهما
شعلت بری بها شعل • ما للعیون عیون الدمع جاریه • منها تمخ
خروج احین تنهمل • ما ذا النواح الذی عط القلوب ما • هذا الضیغ
وذی الضوضاء والزجل • کانت نقیة صور الحشر قد فجات • فالناس
سکری ولا سکر ولا مثل • باذان چه شورش است که در خلق عالم است • باذان چه
نوحه و چه عز و چه ماتم است • باذان چه در ستیخز عظیم است کز زمین • بی نفخ صور خاسته
تا عرش عظیم است • کویا طلوع میکند از مغرب افتاب • کاشوبه در تمامی ذرات عالم است



در کیفیت شهادت خاسر ال عبا

۲۷۷

در بارگاه قدس که جای ملال نیست . سرهای قدسیان هر بر زانوی غم است . جن و ملک
برادریان نوحه میکنند . گویا عزای شرف اولاد ادم است . خودنید آسمان و زمین نوشتن
برورده کنار رسول خدا حسین . بدانکه اگر تمام عالم دریا شود و تمام این دنیاها ملد کرد
و تمام درختها قلم شود و تمام جن و ملک و بشر نویسنده کردند و بخواهند که فضائل و خصایص
و جلالت قدر و منزلت و مراتب محمد و عظمت و درجات علم و معرفت و اسرار مظلومیت و زهون
و نکات شهادت حسین بن علی بن ابیطالب را بنویسند الح یوم القيمة عشری از اعشار یکی از
این مراتب را نتوانست نوشت و اینکه گفته اند الحسین سر من اسرار الله اشاره باین مطلب
قل لكان البحر مدادا لکلمات ربی لنفذ البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی ولو جئنا
میشله مددا چه تمام مکانات واقع در تحت مرتبه محمد و آل محمد پس چگونه توانست که ادراک
نمایند تفصیل مراتب فوق خود را و لکن اگر خواهیم که بدانیم مجلی از مراتب علم و شجاعت و سخاوت
و کرامت و حیا و وفا و مرتبت و حلم و صبر و قناعت و سایر مراتب خصایص و مرتبت این سرور را
بهر جمع نمیگنجیم و بی این کتاب مستطاب و اما شهادتش پس اگر از تفصیل کیفیاتش میسر
نیست راقوت تقریر آن و بنان را نیز بی تحریر آن نیست و اگر از اجمالش استفسار نمائیم پس بدانکه
چون این سرور در عالم ذر با حضرت خالق البشر عهد و پیمان شهادت داد و حکم بست برای وفا
باین عهد اجله معین کردند و روز خاص مقرر نمودند و مکانی را سوعد قرار دادند یعنی باید
این مطلب در روز عاشورا باشد و در زمین کربلا واقع شود پس آن سرور اجل از عالم ذر
اول از جام صهبای طهور عشق ازلی نوشید و بیوی وصال لوریزه چشم از ما سوع الحق
پوشید شربنا علی وجه الحییب مدامه . سکر نابها من قبل ان یخلق الکرم
ما سالها مقیم در یار بوده ایم . اندر حرم محرم اسرار بوده ایم . بایار خوشنوازم و خندان
بکام دل . بیزجت و مشقت اغیار بوده ایم . پیش از ظهور این قضیتک کائنات . ما
عندلیب کلث اسرار بوده ایم . چندین هزار سال در اوج فضای قدس . بی پروبال
طایر و طیار بوده ایم . پس بهر عالم از عوالم که قدم میگذاشت و در هر منزل از منازل که علمی
از وجود میفرشت شوری در سرج شورشهادت نداشت و چون بعد از طی منازل اصلا
ظاهر و سیر مراحل ارحام مطهره قدم باین عالم پر غم گذاشت پیوسته بسوی این مقصود روی
میداشت و لهذا بکرات از این واقعه خبر میداد و دوستان را هر لحظه داغی بر دل مینهاد پس در



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۷۸

هر زمان بیاد افغان و در هر مکان جویای آن مکان بود و می جانفش از این خیال نیا سوزید
 میگویند و بیای جام محبت و عشق می نوشید . هر که عشق اندر میکند انداخت . برادرش
 بیاید ساخت . هر که عاشق نکست مرد نشد . نقره صافی نکست تا نکداخت . انجنانش بد کمر
 مشغول . که ندانم بخوشت پرداخت . هم در شکر عشق میگویم . که کرم دل بسوخت جان بخواست
 و لکن وصول باین مقصد منوط با سبای و عوقوف با صحای بود و چون آن اسباب برای اجتناب
 مهیا گردید و آن اصحاب در هر باب از هر شک و ارتباب خالص و مصفا گشتند تمام نعمت و راحت
 دنیا را پشت پا انداخت و دل از محبت ماسوعی الله پر رخت پس کمیت عشق بصحرائی کر بلا تاخت
 و چند روزی در آن صحرا بجهت تحیل اخوان با وفا و بیرون کردن محبتان دنیا اندر مرآت انظار حل
 اقامتی انداخت تا که یزد هر که بیرون بود و لکن هر روز که می نمود آن امام مسعود منتظران روز
 وعود میبود و هر شب را بهمین امید روز می نمود . دو چشم باز نهاده نشستم هر شب
 چه فرقیست نکه می کنم نریا راه تا آنکه سپیده صبح روز عاشورا دید یعنی روز وفا کردت بجهت
 خدا رسید خزان فراق سبزی شد بهار وصال روی نمود . امید که آنکه بوی گلزاره صنوخ
 کند کلاب عطارد خواب از سر خفتگان بیدار . بیداری بلبدان اسخاره من پیش بخاده ام که
 درخت . ترکرم و برنگردم از یار . کفیتی که بد تو یوسف خویش . اسباب جهان بیا و بر دار
 کردینی و آخرت بیاری . کاین هر دو بیکر دست بردار . پس آن عاشق میشد و آن سرگشته
 بی پروا یعنی حضرت سید الشهدا بشکرانه شده لقای خدا برای نماز و مناجات با حضرت بی نیاز بی
 خواست و چون بالشکرش که لشکر خدا بودند نماز کرد دست نیاز بجانب آسمان دراز کرد و این دعا
اِغَاثْكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَّتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ سِدَّةٍ وَأَنْتَ لِي فِي
كُلِّ أَمْرٍ نَزْلٌ فِي ثِقَةٍ وَعُدَّةٌ تَأْخِرُ أَيَّ خِلَاوَنَةٍ تَوَيْدِ اعْتِمَادِي فِي مَهْلِكَةٍ وَغِيْرَ ذَلِكَ
 امیدم در هر سختی و الهی و تو برای یاری من مهیاء در هر حادثه که بر من دارد میشود و اگر چه
 این بلاد در کام آن عاشق میشد از غسل مصفا مهتا تر بود و لکن هر لحظه که حدیث بدا و صرف این
 بلا بخاطر عا طرش میگذشت دلش غمناک و دیده اش غمناک میگشت با آنکه در حال توجهش
 بعالَم بشریت او را از لوازم بشریت کزیری نبود پس چون آن مخزن را از دعا و نماز فارغ کرد دید
 از میان آسمان این ندا بگوش او و اصحابش رسید که امروز روز وفای ^{بهد} بعالَم ذرات است این بود روزی
 که حق گفت اجمیع در چنین روزی ترا با ما وفاست . این بود روزی که گفتند از الت . روز عود



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۷۹

وفای تو بایست ه برای لشکر خدا سوار شوید و مهتایی کارزار کردید که حوران بهشت شمار افتند
 قی در اندام آن هادی ام و پادشاه تمام عالم بصف ارایه لشکر خدا مشغول گردید چه لشکر عی که از
 مرا بید پاک و از هر عیب پاک ه هر کجا صر عشقی جاک شد ه او در صر و عیب کلی پاک شد
التائبون العابدون الکرع ه الحامدون السامعون الخشع ه والامرون
بالرضا والردع ه کل مضمی بیدع مستبشرا قی میمنه بز هیرب قین و میره محبت
 مظاهر و علم برادش عباس داد و فرمود که ان الله قد اذن لكم فی قتلکم فغلیکم
 بالصبر خداوند مقتدر فرموده است که هر شما ها در امر و مذکشته شوید پس بر شما باد بصبر
 و شکیبائی ه کوی عشق است و در و زخم بلایه در پی ه کوی عینی که قدم در سر این کوی نهاده
 قی ان اصحابه که از روی خلوص صمیمی محبوب حقیقی خدا احباب بودند و با خود اخوان الهیین
 در هر باب بودند تقصیر می بر زمین ان کرده به انرم دادند و سر تسلیم و رضا برداشت در
 استانه محبت خدا نه اند و با یکدیگر گفتند که روز جنک است جنک باید کرد ه کوشش نام
 تنک باید کرد ه رزم باین سکان رو بر باز ه هم چه شیر و پلنگ باید کرد ه و زیه دید های
 کج بینان ه فکر تیر و خنک باید کرد ه و چون حضرت سید الشهداء صفا ارایه لشکر خدا که جنود
 عقل و عسکر عشق و هیال کل توحید و مشاکیت نور بودند خود از ان طرف رئیس اشقیاء عرب
 سعد غاصب ارایه لشکر شیطان که جنود جهل و سپاهی مرفل بودند مشغول کشت میمنه
 نامیون لشکر لا بعرب و بحال و میره مشامه را بشمر فی اللجاج سپرد و علم را بدست غلام
 بد فرجام خود در تید بداد و خود ان کافر کراه در قلب سپاه دل سیاه با استاد و عروقه بن قیس
 بر سواران و شبت را بر بیاد کان معین خود و چون بت رسید که مباد اجمعی از لشکر از عرب فرزند
 فاطمه اندیشه نمایند و از جلفش شرمی کنند تدبیر عی کرد و ان احکام جیت و طاغوت که در باب
 وجوب قتلان زبده ناسوت از اشقیای مفتیان و دنیا خواهان قاضیان کوفه مانند شریع قاضی
 و اشباحش صادر نموده اند باین مضمون که چون حسین بن علی را تمام زمان یزیدیت معویه
 خروج کرده دفعش بر همه مسلمانان واجب و جهادش بر همه مردم لازم است بران لشکر بخوانند
 و جمعی از این مفتیان به ایمان بلکه بروایتی چهار صد نفر از ایشان نیز حاضر جنک بودند و مردم را
 بر قتل سبط بیغمه معترض می نمودند از انجمله ظفر بن ملجم بود چه او یا انکه دعوی دوستی با انحضرت میکرد
 در میان لشکر فریاد میکرد که بکشید این خارجی را و مع ذلک او خود نه شمشیر زد و نیزه بکار برد



در کیفیت شهادت خاس ال عبا

۲۸۱

باشد و در هنگام جنگ آن لشکر بی نام و نشان که اطراف حینها را دارند دست بردی بخیمها
نزنند پس در آنحال پنج نفر از اهل ضلالت در برابر آن ولی و الجلال آمدند و بیغ زبان
جراحتهای برده را آوردند که از جراحتهای شمیرو تیر و سنان سخت بود یعنی آن لثام بان تمام
انام دشنام دادند و سخنان بیهوده گفتند که دل او را بدرد آوردند جراحات السنان
لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان همه شفاعت کلیه که نزد شهادت کلیه است
جامع همه مراتب و درجات و کلیه همه اساینها و راحتها شهادت کلیه نیز باید دارای
همه محنتها و بلاها و تمام المها و سوزنها و زایا باشد حتی زخم زبان که المی از زخم سنان
زیادتر است و آنچه زخم زبان کند با صحت و زخم شمشیر با نشان نکند و بالجمله اول آن
جویریہ فرزند بیه چون نظرش بان آتش افروخته افتاد دست بردت زد و فادعی یا حسین
و اصحاب الحسین ابشر و بالتاد فقد تجملتموها و فریاد بر کشید که ای حسین
و ای یاران حسین بشارت باد شما را با آتش و زخم بتحقیق که شتاب کرده اید تشای امام
فرمود این مرد کیست که این سخن میگوید عرض کردند این جویریہ فرزند است حضرت برادر
نفرین کرد و گفت خداوند بچشان با و عذاب آتش را در دنیا برسد و در آنحال اسباب بدسکال
رسیده ان ملعون را در همان خندق انداخت پس آتش کارش را باخت امام فرمود الله
اکبر من دعوة ما اسرع اجابتهای هر قدر این نفرین اثر کرد و رسید محمد بن اشعث گفت
بود که ندانم که ای حسین بشارت باد تو را که در هیت ساعت بجهنم وارد میشوی امام فرمود
من الرجل این ملعون کیست عرض کردند محمد اشعث است فرمود خدا لعنت کند و را
و قم تو را سیر شمر لعین بود که امام را مخاطب ساخته گفت یا حسین تجملت بالتا
في الدنيا تجمل کردی تشای حضرت فرمود ای پسرنیکه کو سفند بچرا بید تو را و آری
که در آتش جهنم روی پس مسلم بن عوسجده خواست که نیرای بردها ان ملعون بزند امام
رخشش نداد و فرمود خوش ندارم که من ابتدا اقبال غایم چهارم تیم بن حصین قرآی
بود گفت ای حسین و ای لشکر حسین آیا نمی بینید که اب فرات مانند شکم ماهی صید خشد
و قسم بخدا که قطره از این آب بنما نخواهیم داد تا از تشنگی بمیرد امام فرمود که این ملعون کیست
عرض کردند تیم بن حصین است فرمود این مرد و پدرش از اهل جهنم است پس بر او نفرین کرد
و گفت خداوند بکشتن این ملعون را از تشنگی برسد و در آنحال عطش بر او غلبه غالب شد تا آنکه



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۱۲

از اسب در افتاد پس در زیر دست و پای مرکبان با میال کردید و بجهنم واصل شد و مرویست که
 که این ملعون را بر اندی بود نامش عبدالله بن الحصین در آن روز که اب را بر روی امام بستند
 سه روز پیش از شهادتش ندانید با و از بلند که ای حسین آیا نظر نمیکنید بسوی اب که چگونه
 مانند کبد السماء میدرخشد قسم بخدا که نخواهید چشید از آن قطره را تا از تشنگی بمیرید حضرت
 گفت خداوند بکنی و در حالیکه تشنه باشد و هرگز او را نیامرز حید بن مسلم گوید که بعد از
 واقعه کربلا این ملعون مرخص شد و من بعبادتش رفتم قسم بخدا که دیدم او را که اینقدر آلود
 تا شکنی پر میشد و بعد قی میگرد و فریاد العطش العطش او بلند میشد پس اب بسیار میخوشید
 و باز قی میگرد و از تشنگی میسوخت و بر خدی میچید تا آنکه بهیبت حالت بجهنم واصل کردید
یحیی ملعون بود که گفت ای حسین کبر فاطمه نوراً یا یغیر چه نسبت و قرابت است که
 دیگران ندارند و چه حرمتی داری که دیگران را نیست و بر روایت صدق که در مجالس این ملعون
 همان محاسنت بود پس حضرت ایه از قرآن بخواند که بر همان قرابتش بر یغیر بود پس بر او
 نفرین کرد و عرض کرد خداوند انما در همین روز باین ملعون خوار و بعد از این او را عزت
 مدی پس او را حاجت بقضای حاجت شد عقرب بر اسافل اعضایش زد و در عذره خود
 دست برآورد و حالیکه مکشوف العوره بود پس فریاد کرد تا بجهنم واصل شد و از بعضی مقاتل
 مستفاد میشود که این وقایع در روز دهم و در آنحضرت بکربلا بود و لکن مشهور آنست که
 در روز عا شوا بوده پس جمعی از علماء و قراء و صلحای اصحاب بر خست انجناب در برابر
 لشکر آمدند و زبان بموعظه و نصیحت کشودند و آن گروه را از مقاتله با فرزند یغیر منع نمودند
 و از عذاب الهی ترسانیدند و لکن بر سیر دل چرسود خواندن و عظه دل انظامان بهیچ وجه
 نرم نکردید چه مهر شقاوت برد لسان زده بود پس ناصحان را نیز زبان نمودند و چون
 امام ایحال مشاهده فرمود و امر دخیمه شد و عمار رسول خدا بر سر بسته و مداعره او
 در بر کرد و شمشیر را چایل فرمود پس خود برای موعظه پیاده بسوی آن لشکر آمد و بر شمشیر
 خود نیکه فرمود قال فی المناقب علی ما نقل عنه لماعبا ابن سعد اصحابه لمحاربة
 الحسين و مرتبهم مراتبهم و اقام الرايات فی مواضعها و عبا اصحاب الیمین
 و المیسر فقال لا اصحاب القلب اثبتوا و احاطوا بالحسين من کل جانب
 حتی جعلوه فی مثل الحلقة حتی ان الناس فاستنصتهم فابوا ان ینصتوا

بلغ



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
 جمهوری اسلامی ایران

در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۸۳

چون عمر عدل شکر خود را مهابتای حرب امام حسین علیه السلام نمود و صفای شکر کرد و برای صلوات
نصب نمود آن لشکر از چهار جانب امام و در میان گرفتند مانند حلقه انکسری پس انظوم
بنزد آن لشکر آمد و چون ملاحظه فرمود که صداهای آنها بلند شده و هیاهو مینمایند امام بانها
فرمود ساکت باشید تا سخن مرا بفهمید آن گروه از ساکت شدن مضایقه کردند بلکه هیاهو
خود را زیاد کردند که مبارکونی سخن آن مظلوم دهند فقال لهم ویلکم ما علیکم ان
تتصوا الی و تسمعوا قولي و انما ادعوکم الی سبیل الرشاد پس بانظار فرمود و
بر شما ها چه ضریع دارد که ساعتی کوش بسوی من فراد دهید و سخن مرا کوش کنید بستم که من
شما را براه هدایت دعوت مینمایم پس هر کس مرا طاعت نماید از ناجیانست و انکس که مرا نافرمان
شود از هالکانست و لکن چون شکمهای شما از حرام پر شده است و مهر شقاوت بر دلهای شما
زده شده است کوش بسوی من نمید دهید و طاعت مرا نمی نایید پس حجت لشکر این کلمات بشنیدند
یکدیگر را ملامت کردند که فرزند فاطمه از ما سوال مینماید که ساعتی سخن گوید و ما ساکت باشیم
چرا نباید سکوت نمایم و چه ضریع دارد اگر ساعتی خواصی باشیم تا او مقصود خود را بیاورد نماید
پس لشکر برای استماع کلام امام خواصی شدند پس بروایتی انظوم شری خواست و بر اسوار
شد تا همه لشکر او را ببینند و صدای خود را بلند کرد تا همه بشنوند و حجت بر آنها تمام باشد پس
خطبه در کمال فصاحت و بلاغت انشا فرمود که پیش از او از کسی دیگر چنین خطبه شنیده
نشده و بعد از او نیز از کسی دیگر شنیده نخواهد شد پس فرمود اما بعد فانسی فانتظروا
من انا ثم ارجعوا الی انفسکم و عابثوها فانظروا اهل یصلح لکم قتیل و انتهاک
حرمتی ای لشکر حسب و نسب را ملاحظه نمایند و ببینند که من کیستم پس بسوی خود رجوع
نمایند و تفکر کنند که آیا جایز است که مرا بایست حسب و نسب بکشید و هتک حرمت من نمایند آیا
من فرزند دختر پیغمبر شمایم یا من پسر وصی پیغمبر و پسر عثمان نیستم که اول کسی بود که ایمان آورد
ایا حمزه سید الشهداء و جعفر طیار عموی من نبودند آیا پیغمبر در حق من و برادر من نفوذ کرد
این دود و سید جوانان اهل بهشتند و اگر مراد این حدیث تکذیب مینمایند از جابر بن عبد الله
انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و النبی مالک
جواب میدادند تا شما ها خبر دهند که این حدیث را از پیغمبر شنیدند اما فی هذا حاجز
لکم عن سفک دمی آیا این حدیث معتبره فرموده است او را پیغمبر مانع نمیشود شما را



ای لشکر از ریختن خون من، کمر قام فیهم خطیباً منذراً وتلاً . ایا فما اغت الایات
والنذر . قال النبوی فجذعی احمد وسلوا . ما قال فی ولم یکذبکم الخبره وبنی
دیگر فرمود بدابر حال شماها ای جماعت مدد نمایند که فریاد بر می کردید از فساد حال سیکه و اله
وسرکردان بودید بی مابریعت تمام بفریاد شمار رسیدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیری که از
طایفه و برافروختید بر روی ما آتش که ما فروخته بودیم از بارید شمنان شما و دشمنان خود
و کلمات دیگر نیز فرمودند که حاصلش این است که مراد اینجا آوردید برای آنکه مراد این نماید
پس شمشیر بر می کشیدید و اب بر روی من و حریم بستید و تا من مکر نمودید و عمو تو حیف
لضرعی این نضر که . و این ما خطت الاقدام والوزیر . خلافتونا عن الماء
المباح وقد . اضحت بنا هله الاوغاد والغره ای اهل کوفه دعوت نمودید مرا
پس بجو تا مرا یاری کنید پس کجا شد یاری شما و در کجای رفتان مضمونهای که در نامه های خود
نوشته بودید شما بمن نوشتید که جو نبوی ما ای جان و مال خود را فدای تو می سازیم و اکنون
که ادم من و یارانم را منع نمودید از اینکه برای هر پست حسب و نگوئید نبی مباح و حلال
و بر طاعت دروغ آل که بر شمشیر خود تکیه داده بندهای بلند فرمود شما را بخدا قسم میدهم ایا شما
را می شناسید و ایا میدانید که جدم پیغمبر خدا و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا
و جد ام خدیجه کرب اول نساء هذه الامه اسلاماً و عم حمزه سید الشهداء و عم دیگر
جعفر طیار است و ان الحسین بن اشد القوم الذي . لم یبق فیهم من یغیب و یخشیع
پس فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که این شمشیری که حمایل کرده ام شمشیر رسول خداست
و ایا میدانید که این عمامه که بر سر بستم عمامه اوست و ایا میدانید که پدر من علی پیش از همد
مردم اسلام آورد و علم و حلمش از همدانها زیاد تر بود و او بنیص پیغمبر خدا و ولی هر مؤمن و مؤمنه
بود الم تعلموا انی ابن بنت محمد . و الذي الکرام للدين الجملاء ایا میدانید
که من بر دخت محمد و پدرم حیدر گرام است که دین اسلام بشمشیر او استوار گشت و محل
تولد ایه الیوم اجملت لكم دینکم کردید انا ابن علی الطهر من آل هاشم . کفای
بهذا فخر احین اخره من همام که علیم پیراست . مادرم دختر خیر البشر است . پس
لشکر فریاد برادر دند که ای حسین تمام آنچه کفایتی بصدق کفایتی و طاعتی هیچ کدام از این
فضایل که ذکر کردی نیستیم حضرت فرمود فیم تسجلون دمی و ابی الداند عن الخوض علی

که ایا میدانید



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۸۵

پس بجه سبب یختن خون، مرا حلال کرده اید و حال آنکه پدرم سیراب مینماید و ستان را ازاب
 کوش و منع مینماید از آن دشمنان را پس برایت صدوقه در مجالس شکر گفتند که قد علمنا
 ذلك كله ونحن غير تاركين حتى تدفق الموت عطشا ما ههنا مراتب را میدانیم و بان
 اقرار داریم و مع ذلك دست از تویر نمیداریم تا تو را بال تشنه بکنیم فاخذ الحسين بطرف
لحيته وهو يومئذ ابن سبع وخمسين سنة ثم قال اشد غضب الله على اليهود
 حين قالوا عزير بن الله الخ پس انظوم دست بلند کرده معاسن مبارک خود را گرفت و در
 آن روز پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود پس فرمود سخت شد غضب خدا بر یهود
 در آن حال که گفتند عزیر بر سر خداست و شدید شد غضب خدا بر خنزاری در آن حال که گفتند مسیح
 بر خداست و سخت شد سخط خدا بر مجوس در آن حال که آتش پرست شدند و شدید شد غضب
 خدا بر رومی که گفتند پیغمبر خود را و سخت شد غضب خدا بر این گروه که اراده کرده اند که مرا که بر
 پیغمبر ایشانم بکشند و بر روایت مفیده در این شأه آنکه چون انظوم بعضی از فضایل خود را
 اظهار فرمود و حدیث هذان سيد شباب اهل الجنة را گوش زد آن قوم نمود و فرمود
 پس اگر در این حدیث شک دارید یا آنکه من پس فرزندان پیغمبر شمام ایما شک دارید
 پس قسم بخدا که در طایف مشرق و مغرب هر دخت پیغمبر عجز من نیست و ای بر شماها آیا
 برای چه سر راه بر من گرفته اید یا کسی از شماها بغیر حق کشته ام که امروز میخواهید مرا قصاص
 نمائید یا مالی از شماها را محض کرده ام که امروز از من مطالبه مینمائید پس شکر هیچ جوابی
 از آن مظلوم ندادند و با او هیچ تکلم ننمودند و گفتند بر روایتی آنکه در آن حال که امام مشغول
 باحتیاج و سخن گفتن بود و از این نحو مقالات میفرمود عمر سعد بانک بر لشکر زد که ويلکم
کلمه فانه ابن ابیہ و ای بر شماها با او سخن بگویند و جوابش بدیدید بدینست که او پس
 بر خداست یعنی در فصاحت و بلاغت و سخن آفرینی میراث از علی بن ابیطالب دارد بخدا
 قسم که اگر بایستد بهمین نوعیکه تکلم میکند تا فردا از سخن گفتن عاجز نمیشود پس در آن حال شمر
 بیش امدد گفتا بحین مقصود تو از این کلمات چیست بیان کن تا بفهمیم حضرت فرمود میگویم
 که از خدا بترسید و مرا بکشید زیرا که کشتن من برای شما حلال نیست و اسیر کردن عیال من
 برای شما جایز نیست چه من پس دخت پیغمبر شمام و جد من خدیجه کبری است و پیغمبر در حق من
 و برادر من فرموده هذان سيد شباب اهل الجنة قال وعيل الخزاعي ولطالما ناداهم



بکلامه . جَدَّی النَّبِیِّ حَضِیْمُکُمْ فِی الْمَشْهَدِ . جَدَّی النَّبِیِّ اَبَدِ عَلَیْکُمْ فاعلموا .
 والفخر فاطمة الزکیة محدی . یا قوم ان الماء یشر به الوری . ولقد
 ظننت وقل منه بجلدی . قد شفتنی عطشی و اقلقنی الدف . القاه من
 ثقل الحديد المؤید . و برایتی شمر گفتم که مانعی فهمیم که این مرد چه میگوید حبیب بن مظالم
 با و فرمود راست گفتی که منی فهمی سخت حق را دین که خدا مهر نهاده است بر دل تو و بر کایتی آنکه
 چون این سخنان در آن کافران اثری نکرد شاه مظلومان صدای خود را بلند کرد و رؤسای
 لشکر عمر که با و نامه نوشته بودند ندا کردند و فرمود ای شبت مر جی و ای حجار بن حروای قیس اشعث
 و ای زید بن حارثه ای فلان و ای فلان بی نام اغلا عین را ذکر کرد التم تکتبوا الی ابا شماها
بسوی من نوشته و مرا بسوی خود دعوت نکردید اما هذه کتبکم الی اقدمتموف
و غیر نمونی این عهد کرد و مواثیقکم اینک نامه ها که بن نوشته اید حاضر است شماها
مرا بیجا آورید و یا من مکر و خدعه کردید کوان عهد ها و پیمانها که با من نمودید یا اهل
کوفان که غلامم . بنا و کمراتم نکول . انتم کتبتم الی کتبنا . و فی طویاتنا
دخول . فراقبوا الله فی جفای . فیه لنا فتیة غفول . نامه های من نوشید
که در بیجید آنها مکر و خدعه بود . التکتبوا الی بالمسیر الیکم . فقال لواله دع عنک
هذا التطولا . فلیس لنا کتب الیک ولا اتم . رسول فاقصر عن کلامک
 بجملا . پس چون رؤسای لشکر عمر این سخن بشنیدند تکلیب آن امام نمودند و گفتند که ما
 نامه بنو نوشتم و وفا صدای بسوی تو نفرستادیم و از این سخن که میگویند ما را چیزی نیست
 پس سخن را طول مد و مختصر نما اکنون اگر بیاورید بیعت میخای بیایا تو را بنزد این زیاد بریم
 تا او تو را بنزد یزید فرستد و اگر نه تو را در همین مکان بالی عطشان میگیریم حضرت فرمود
 حالیا که منکرید این نامه ها و مرا نمیخواهید پس دست از من بردارید تا این زنان و دختران
 و طفلان که فتنه پیغیر اخر الزمانند برداشته مجرم جدم مراجعت نمایم یا آنکه بیکه از بیایا آنها
 و کوهها روم و در آنجا منزل نمایم چه مرا با شما ها در ملک و سلطنت منازعت نیست چون مرا
 خواسته بودید امدد و اکنون که نمیخواهید همراه بر من نگیرید تا بر کمر دم آن ملاعب عرض کند
 که ای حبیب چون تو بیاورید بیعت نمیکنی هیچ کجا نمیکند ایم روی و تو را مرا نمیکنیم تا آنکه خونت
 بریزیم و عیالت اسیر کنیم فقال اترکونی فی فوثر ب مراجعاً . فقال لواله هیهات



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۸۷

ان ترخلا . لقد علفت فيكم مخالينا فلا . تراج الى ان تقتلن وتخذلاه
 وبرايي عرض کردند که چون ما با پدرت علی کینه دیرینه داریم چه او مد جنکها از کسان ما بسیار
 کشته است و قاتل عثمان نیز بوده است لهذا امروزان کینه را انقبایا زمینخواهیم و حرارت بغض او را
 از کشتن تو خنک مینمایم و مد خود را بر بخت خونت و شفا میدهیم فقالوا لدع ما تقول
 فاننا سنسقيك كاس الموت غضبا معجلا كفعل ابيك المرتضى
 بشوختن و نشفی صلوات من غضائكم عملا و احمد بن الحسن الحر در کتاب
 در مصلوک میفرماید که چون صبح روز عاشورا شد و هر دو لشکر مهیا گشتند سی نفر از خویشان
 و صلحای اهل کوفه بد لشکر عمر سعد بودند و چون امام حسین فرمود که دست از من بردارید تا بمید
 حرم بروم یا بیک از سرحد ها بروم یا خود بزنید یا بشوم دست خود را بدست او بگذارم این سی نفر
 از صلحای کوفه عمر سعد گفتند که فرزندان خرم رسول یک از این سه مطلب میطلبید از او قبول نمیکند
 فتحووا مع الحسن این سی نفر از میان لشکر عمر سعد برگزیده آمدند و از لشکریان امام حسین
 شدند مؤلف گوید که این سی نفر غیر از ان اشخاصی هستند که در شب عاشورا از لشکر عمر
 سعد انحراف ملحق شدند و اینکه ذکر کرده است که فرمود یا بگذارید بروم بزنید یا او بیعت
 نمایم ضعیف است چنانکه اشاره بان نمودیم و چگونه انحراف چنین میفرماید و حال آنکه از کلام آن
 که فرموده الا وان الدعي بن الدعي قدم بين اثنين بين القتل والذلة
 وهيهات منا الذلة يا ب الله ذلك ورسوله والمؤمنون وجمود طهرت
 وانوف حمية ونفوس ابية من ان يشر طاعة اللئام على مصارع الكرام
 الا وان ذاحف بهذه الاسر مع قلة العدد وخذلان الناصر فان
 نهزم فهزامون قدما . وان تغلب فغير مغلبينا . وما ان طينا جبت .
 ولكن منا يا ودولة اخربنا . اذا مالموت رفع عن اناس . كلاكله اناخ باخربنا
 فافنى ذلكم سر واة قوي . كما افنى القرون الاولينا . فلو خلد الملوك اذا
 خلدنا . ولو بقى الكرام اذا بقينا . فقل للشاميين بنا مرويدا . سيلقى
 الشاميون كما لقينا . يعني عبيد الله بن زياد حرامزاده بسحر حرامزاده مخبر نموده است مرا میا
 کشته شدت و اختیاری ذلت و خواری نمودن یعنی به بیعت بزنید و دور است که من قبول مذلت
 نمایم و خدا بیغم و مؤمنان نیز از این مطلب با منماینند و دامنه های پاک و پینه های با حمت



و نفوس عالیه نیز ایامین نمایند که ترجیح دهند اطاعت لثمان را بر کشته شدن اکاه باشند که من باین
 عدد که جهاد میکنم باین کرده و حضرت این سخنان را در آن هنگام فرمود که بر شتر سوار شد و در
 برابر لشکر ایستاد چنانکه همین شیخ حرر دعوت کتاب نقل کرده است پس عجب است از او که چنان
 حدیث را ذکر کرده است که آنحضرت را ضی به بیعت با یزید شد بلکه دانستی که ابن جوزی که از علمای
 اهل سنت است این حدیث را قبول نکرده است و در جمله از روایات تنکه چون آنحضرت رؤسای لشکر را
 نذکرده و فرموده ایامین باشند نوشتید که بسوی شماها بیایم و آن ملاعیت تکذیب انظوم را ننویسند
 حرب یزید را عرض کرد بلی یا بن رسول الله ما بتو نوشتیم و ما تو را با نیجا آوردیم پس بنزد حضرت
 آمد و توبه کرد و جهاد نمود و شهید شد چنانچه تفصیلش گذشت و بر دایمی حجر پیش زود تر شد
 حضرت رسید و توبه کرد و شهید شد و بعد از شهادت او حرامد و چون عمر سعد ملاحظه نمود
 که جمعی از لشکر یارش با امام حسین پیوستند و شاید که لشکر از حربه آنحضرت نیست شوند و
 این سخنان او را کننده کردند تیری بر چله کمان گذاشت و گفت در پیش این زیاد شهادت دهید
 که اول کسیکه تیر بسوی حسین انداخت من بودم شخصی گفت که شهادت میدهم که اول کس
 که بمجهنم سعد تو خواهی بود پس آن تیر بسوی امام انداخت و لشکریان چون این بدیدند
 جزات کردند و تیرها بسوی لشکر امام انداختند قال الواقدي اول من رمى في عسكر
 الحسين بسهم عمر بن سعد برات تیرها مانند قطرات باران بر لشکر شاه مظلومان
 بارید چنانکه شیخ حرر میفرماید که واقبلت السهام من القوم كانوا القطر فقال الحسين
 لاصحابه قوموا رحمكم الله الى الموت الذي لا يمينه فان هذه السهام مرسل
 الموت اليكم بن امام باصحاب کرام خود فرمود که برخیزید خدا رحمت کند شما را بسوی
 مرگیکه چاره از او نیست بدو ستمیکه این تیرها فاصلتان میکند بسوی شماها و خدا این سعد
 را شقا بسهام قوم الامام و في الاذية ليرى وانت سهام القوم بعد
 كانوا مطر تدفعه الرياح الزرع پس روایت شیخ حرر در انحال لشکر امام ۴ ساعتی بالشک
 عمر مقاتله کردند و کشته شدند آن لشکر حضرت جماعتی و بر دایمی پناه نبرد این مقاتله از اصحاب
 امام کشته شدند پس در انحال امام دست بجاسن خود گرفت و فرمود شدید شد غضب خدا بر
 گروهی که متفق الکلمه شده اند بر کشتن پسر دختر بیغم خود اما والله لا اجبرهم الى شيء
 مما يريدون حتى القى الله وانا منصوب بدی مخصوب على حقی قسم بخدا که یازید



در کیفیت شهادت خامس العباء

۲۸۹

بیعت نمیکند تا آنگاه که ملاقات نمایم خدا را در حالتیکه محاسنم بخون خضاب گشته باشد و حکم غضب
 شده باشد و بالجمله بیت امام شاهدی نمود که انکوه اصرار دارند در کشتن او و از این اراده بهیچ
 بنده و موعظه منصرف نمیکردند برایت این جوئی انحضرت مصطفی با خواست و کشود و بر سر گذاشت
 و نامی بینی و بینکم کتاب الله و جدی محمد رسول الله ^ص بر آن کرده و اندک در و فرمود
 حکم در میان من و شما کتاب خداست و حال آنکه جدی محمد پیغمبر خداست که این کتاب از جانب
 خدا آورده است یعنی بیاورید از قرآن ایزد که دلالت کند بر این حق قتل من یا قوم به ستمکاران
 دمی چون در کتاب خدا دلیل بر جایز بودن قتل من نیست پس بچه دلیل میخواهید مرا بکشید بچه
 برهان حکم میکند بحلیت خون من و حال آنکه ادله بسیار بر لزوم احترام من واضح و بر این بشمار
 بروجوب اعظام من لایح است المستان بنیت نبیکم ایما من فرزند داده پیغمبر شما نیستیم و از اقربا
 او محسوب نمیشوم شکر در این مطلب نیست که فاطمه دختر پیغمبر ^ص و من بر اویم پس ای قتل لا استلکم
 علیه اجر الا المودة فی القرع بر لزوم محبت با من دلیل است از کتاب خدا واضح ^{الم}
 يبلغکم قول جدی فی و فی اخي هذان سید شباب اهل الجنة آیا نمیدانید
 بشما کلام جدم که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت اند پس این حدیث بر لزوم احترام
 من و حلال بودن ریختن خون من برهانیده است از سنت رسول ^ص لایح و اگر مراد روایت این حدیث
 را استگو نمیدانید اینک صحابه جدم چون جابر و زبیر ارم و ابی سعید خدی زنده اند از
 انما سوال نمایند پس ای قوم استدشما در کشتن من چیست اگر کتاب خداست که بر لزوم احترام
 کواهی است عدل و اگر سنت رسول است که بر وجوب اعظام شاهدی است که مقبول است و اگر
 قتل است پس عقل کدام عاقل حکم مینماید که کشتن کسی که در همه عالم فرزند پیغمبر جزا و نیت
 پسندیده است ای اهل کوفه اگر دین ندارید و با خرت معتقد نیستید پس باشید در دنیا
 خود عقلا چه اگر مرید را بکشید فراموش شما را سرزنش و علامت خواهند کرد و خواهند گفت
 بشما مکرمین فرزند دختر پیغمبر شما بنده و مکر پیغمبر ^ص و حق دوی انقرای خود وصیت محبت
 فرموده بود پس چرا حق پیغمبر را در باره فرزند داده اش رعایت ننمودید پس چرا کینی اینک
 از شما تا روز قیامت پاک نخواهد شد پس قتل من نه از روی کتاب و نه از روی سنت و نه از
 روی عقل درست میباشد پس برای چه مرا میکشید ای اهل کوفه آیا در دین پیغمبر بدعتی
 گذاشته ام یا سنتی را تغییر داده ام یا فریضه را ترک کرده ام یا حلالی را حرام نموده ام یا حرامی را



حلال شمرده ام تا موجب حلیت خون من باشد فهل سنة غیرها ام شریعة . وهل
 کتبه دین الاله مبدا . احللت ما قدره الطهر احد . وحرمت ما قد
 کان قبل محلا . پس ای قوم کناه من چیست ینادی العدا هلا معین یحیی .
 ویمحی ذی القریه اما من موافق . فاجر منا یا قوم هل کنت تارکا . لفرض
 وهل خالفت بعض الطرائق . الم تعلموا انا وایح حدنا . لایکم واعطیتهم عظیم
 المواتق . فلا تنقضوا عهد النبی فانه . اما کم فی یوم کشف الحقائق . آیا نمیدانید
 که پیغمبر ما را در میات شما امانت گذاشته است چه فرموده . ای تارک فیکم الثقلین کتاب
 الله وعتی اهل بدیتی واز شما عهد و پیمان گرفت که با ما دوستی نمایند این بود دوستی شما
 حتی نبی چگونه فراموش کرده اید . اذ امت نبی نبود عترت نبی . پس ای اهل کوفه نشکیند عهد
 پیغمبر ما چه او در هر مدتی است از شما سئال خواهد کرد که یا عترت من چگونه سلوک کردید
 پس در جواب چه خواهید گفت و چگونه در صورتش نظر خواهید کرد . لو انهم امر و ابا البعض
 ما صنعوا . فوق الذی صنعوا لوجد جد هم . پس چون سخنان شاه مظلومان پایان
 رسید و احتیاجات آن شاه کم سپاه کوش زدن آن قوم مکراه کردید بعضی که ان سرور را نیشنا ^{خند}
 و درین قدر با آنها گفته شده بود که شخصی بر امام زمان یزید خروج کرده و قتلش واجب آمده
 چون شناختند که دست ندامت بر سر نهند و گفتند وای بر ما که بحرب فرزند فاطمه
 آمده ام پس خود را بیهانه کنار کشیدند و راه قراریش گرفتند و بعضی از آنها بر خود ترسیدند
 و توانستند که فرار نمایند ناچار با آن لشکر صاحبیت کردند و دشویش نکشیدند و لکن سیاهی
 لشکر بودند و جمعی از آنها که حضرت می شناختند و لکن گمان نداشتند که با او قتال خواهد شد
 بلکه کار بصلح خواهد انجامید بنزد عمر سعد آمدند و از او خواهش کردند که حال که حسین ۴۰ سال
 هوای سلطنت و خلافتی مدسرت است دست از وی بردار تا بهر کجاکه خواهد بود ان غلور عذر
 میاورد که حکم با امیر شماها اب زیاد است او را ضعیف این مطلب نشده است پس بعضی از آنها
 بعضی بفرمانها خود را با امام حسین می رسانیدند و بعضی از آنها که جان خود را دوست
 میداشتند در میان همان لشکر میماندند و بیاری از آنها بجهت غلبه شقاوت یا محبت دنیا
 و منصب و دولت در حرب او سخت باستاندند و دلشائ بواعظ و سخنان آن بزرگوار هیچ وجه
 نرم نشد بلکه بر قساوتشان افزود که سواء علیهم اند و هم ام لم یستدرهم لا یؤمنون



در کیفیت شهادت خاسر ال عبا

۲۹۱

بسی جی ازان ملاعت بجهت حماقت و ضلالت و تسویل شیطان در حرب بان و غیر جان تقرب
 بخدا و رسیدن بدرجات جنان را قصد میکردند چنانکه از امام محمد باقر (ع) مرویست . خدا کو
 خدا جو همی ناخند . خداوند کشتند و نشا خستند این محارب را چها دین مهیل الله میدانستند
 و انا علی دین الرحمن میگفتند و جی دیگر برای منصب دنیا و مال فانی میکوشیدند و بیای
 برای بغض با علی (ع) شمشیر میکشیدند و بعضی قتل عثمان را بهانه ساختند و بعضی ترك بیعت
 با زید را حجت کردند و ازان جهت بود که چون کلمات ان امام مظلوم با خبر رسید در حالیکه قرآن
 مجید بر سرش بود جی گفتند که چون پدرت علی (ع) عثمان را کشتی ما این بودا مانند او خوریم
 کشت و جی گفتند که چون بغض پدرت در دل داریم تو را میکشیم و برخی گفتند که ای حسین (ع)
 بیش ازان سخن مگو و طول بخت مده بیابویم تا بنزد ابن زیاد پس با او بیعت نمائ تا ازان در ط
 خلاصی نیاید و بر روایت ابن جریج در انحال که امام مصطفی را کشود و بر کتف و ان سخنان را
 فرمود شمر غی الجوشن لعنم فریاد برآورد که یا حسین الساعه ترد الهاویة ای حسین
 این کلمات برای تو ثمری ندارد انحال تو را میکشیم و تو وارد ها ویرجهنم میشوی امام فرمود
 الله اکبر جهم رسول الله (ص) را خبر داد که در خواب دیدم سکی با که خونهای اهل بیت مرا میوشید
 و ما اخالک الا آیه و کان نمیکم تو را مگر آنکه همان سکی هستی که در خواب بغیر خدا ص امد
 فقال شمر انا عبد الله علی حرف ان کنت ادعی ما نقول مؤلف گوید که بخدا قسم که
 تاثیر این سخنی که شمر لعین بان دکن دین گفت در دل او سخت و شدید تر بود ازان لکدی که بر بدن
 ناره پاره اش زد بلکه المش زیا در تر بود ازان تیغها که بر حلقومش زد چگونه چنین نباشد
 و حال آنکه انکمی که خداوند بهشت را از نواد خلق فرموده و برای دوستان او زمین داده و
 جهنم را برای دشمنان او آماده فرموده با و گفته شود که تو انحال بدوزخ میروی ایان مظلوم را
 از شنیدن این سخن چه حالتی داده باشد که قلم را تحریران و زبان را تقریران ممکن نیست و دل
 مشحون از تیند این قصه کتاب میشود . این قصه کن تمام شنید نمیتوان . ایا بخاندان نبوت
 جهان کشت . سا بکیم ما ندر فی الارض شارق و نای منادی الخیر بالصلوات
 و ما طلعت شمس و حان غروبها و باللیل ابکیم و بالغدوت و لنعم ما
 فیل ایضا عجباً القلب فیکم لا یخشع و لا نفس فی رزکم لا تجزع لله
 در مرامه بمصابکم لم تصدع و نواظر لا تدع عجب است از دلیکه در مصائب

و روایت یک طریقی در مستخرج از آنکه در آن حال امام بلاطف و استعفاف
 فرمودند و شمر را تا نزدیکی ایان جناب ایشان دو فریاد برآورد که این انت یا حسین
 ای حسین در کجا می ایستم فرمودند انا ذا ایکن حاضر شمر گفت انظرو مناشی
 من الما و انظر اطفال محال ایا از مادر بی آبی مطبی این مطلبی است که برآورده نمیشود
 و لکن انظر بالاندر الحرام و شراب الحیم و لکن انظر بالاندر الحرام و شراب الحیم و لکن انظر
 بامام ان خواجه حدیث دیده بود حکایت فرمود شمر خشمناک شد و رکنه و حلقه
 انزود و گفت والله لا یقتلک غیری و لا ذکک من قفا لیکون ذلک الله لعنک
 بخدا قسم که من کی ترا نخواهد کشت و هر آینه سر ترا از عقب سر جلا خواهد کرد تا عذاب
 سخت تر باشد

در کیفیت شهادت خاص العباء

۲۹۲

اللهم ثم نشود واز نفسها ای که در شنیدن منتهای این مظلومات جزع و ناسکیبائی نکند
و عجب است از ذره که در دایت مصایب اذهم شکافد و از چشمهای که گریه نکند و نوازا حوال سحر
سیاوش دلت پردرد و پشیمت اشکبار است . چرا بر کشته نالان نکرده . که اجر گریه اش
دار القرا است . چرا بر کشته گریان نیاشی . که مزد گریه اش بر مرد کاد است . و با جمله حزن
آن مظلوم زنان کرده منوس مایوسند با و از بلند فرود آغوز با الله ربی و ربکم عن کل متکبر
لایؤمن بיום الحساب بنه میرم بخدا از هر متکبری که اعتقاد بقیامت ندارد یعنی کر شمارا
عباس روز قیامت ایمان بود در حق من ستم روا نمیداشتید و از کشتن من بناحق میپرسیدید
و از مواخذة خداوند مستقم قهار میرسیدید پس در احوال بروایت ابن جوزی صدای طفلش
بکوش رسید و بعبقیر کرد دید طفل شیر خواره اش برایش آورده اند پس او را گرفت بردست خود
و برایش ابطلید پس او را به تر شهید کردند بهمان تفصیلی که در مجلس خودش گذشت پس آن مظلوم از شتر
نایاب اختلاف پیاده شد و آن مرکب با عبقر ابن سمعان سپرد و بسوی خیمهای حرم من حجت
نمود در حالیکه عطشان و کران بود پس چون زنان او را با نجان دیدند صداهای خود را بگریه
بلند کردند امام با آنها فرمود که ساکت شوید که هنوز وقت گریه شما نرسیده است یعنی هنوز سر
مرا بر نیزه بلند ننشانداید و هنوز بدین پاره علی اکبر و عباس و قاسم مرا مشاهده ننموده اید و
هنوز برای اسیر بر شتران برهنه سوار نشده اید و هنوز مکشفات الوجوه در بازارها و
مجلسها نرفته اید و بر وایقان است که زنان و خواهران و دختران شاه مظلومات مکالمه مظلوم را
با مخالفان میشنیدند زیرا که لشکر مخالف نزدیک خیمها بودند و احاطه نموده بودند امام و
یارانش و چون امام فرمود ای کوفیان سخنی چند میخواهم بگویم هر چند میدانم که در گفتن آن
اثری در شماها نخواهد بود لکن غرض آنست که حجت خدا بر شما تمام گردد و عذر من در نزد شما روشن
گردد زنان چون این سخن شنیدند فزع و زاری آغاز کردند مجدیکه صدای گریه ایشان بکوش
امام رسید و از گریه انعامتالم و مشارکت و فرود لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس
گفت که زنان و کودکان را همراه منبر که ضعیف النفس و کم طاقتند من قبول نکردم پس برادرش عباس
و فرزندش علی اکبر فرمود که بروید و بخوان بگویند که فردا بسیار خواهید گریست الحال را ساکت شوید
و گریه نکنید پس چون زنان این پیغام را شنیدند خاموش شدند پس در احوال امام مشغول
با احتیاج شد و حسب و نسب خود را بیان فرمود پس فرمود تا من دانستم که خدا دروغ را حرام کرده



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۹۳

دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان را نیاورده ام و هیچ ثمنی از من فوت نشده است
ای اهل کوفه بخدا قسم که اگر از یسوع و عیسی در ذکر شی مانده بودی یهودان و نصاری رعایت
و حفظ او را می نمودند و چگونه شماها را مسلمان توان گفت که در قتل فرزند پیغمبر خود سعی می نمود
نه از خدایمی و نه از رسولش شری می کنید از هر چه حجت مرا می کشید و بجهت دلیل حق مرا مباح
می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته ملائکه داشتید در مدینه
بنام بنیاء بحرم خدا بر دم و در آنجا مشغول عبادت بودم تا شماها را مسلمان بدید و کتب متواتر
لسوی من فرستادید که ما تو را با صامت اولی میدانیم باید که بسوی ما متوجه شوی تا در قدم
تو جانها افشانیم اکنون که آمده ام اگر ناری نمی کشید پس چرا تیغ بر روی من می کشید و نمی گذارید
که بسوی مدینه مراجعت نمایم لشکر چون این سخنان شنیدند ساکت شدند و هیچ جوابی نگفتند
امام فرمود الحمد لله والمنه که حجت را بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست و چون انحضرت نامهای
کوفیان را بر آنها اظهار فرمود و آنها انکار کردند و گفتند که ما خبری از این مکاتیب نداریم اغضولم
متحرش شد که چگونه با او مکر و حیل کردند و عهد شکستند پس امر فرمود که تمام آن نوشته ها را در
خندقیکه در آن آتش افروخته بودند ریختند و بسوختند تا آشارت باشد باینکه چنانکه عهد
نامهای شما بسوخت شماها نیز در آتش جهنم خواهید سوخت و آنچه از روایات مشهوره مستفاد
میشود آنستکه این احتجاجات تمام در روز عا شورا بوده و لکن از مقتل شیخ ابی اسحق اسفرائینی
چنان مستفاد میشود که این مکالمات و احتجاجات در همان روز اولی بود که انحضرت وارد
زمین کر بلا شد و در روز عا شورا جز مقاله نبود و اختلاف اخبار در کیفیت احتجاج آن بزرگوار
بر آن اشهاد مؤیدان است که بکرات انحضرت بالشکر احتجاج فرموده باشد برای تاکید اتمام حجت
یا رسیدن احتجاجش بهمه لشکر تا دیگر عذری برای احدی از آنها باقی نماند و تا آنکه هر کس که از
میان آنها بیرون آمدند است برای یاری آن مظلوم بیرون آید پس طیب انجینیت جدا کرد
و در روایتی است که حضرت زینب خواست در روز عا شورا خدمت برادر عرض کرد که ای برادر
بنزد این قوم رود حسب و نسب خود را باز غای شاید که تو را نشناسند و ندانند که تو فرزند پیغمبر
وحید صمدی حضرت فرمود که خود را با آنها شناسانیده ام و حسب و نسب خود را بر آنها
خوانده ام و ثمرة نكشته است چه مقصودشان ریختن خون من است حضرت زینب عرض کرد
ای برادر برای خاطر من یک دفعه دیگر بسوی ایشان روانه نصیب و نسب خود بیان فرما شاید که



دلشان نرم شود و دست از تو بر دارند پس امام حسب التواضع خواهر سویی لشکر آمد و فرمود
 آنچه فرمود و جوابهای سخت شنود پس گریان بجمعه مراجعت نمود پس در آنحال لشکر بر امام و زنان
 و فرزندان و یارانانش غالب شد از لشکر طلب آب کردند کسی آب نیاورد و هر چند علماء و صلحا
 لشکر امام مخالفان را در این باب نصیحت کردند شاید این برای ذریه رسول^ص تحصیل نمایند^{لش}
 نرم نشد بلکه هجوم آوردند و در کشتن امام و یارانانش شتاب نمودند پس يك يك از اصحاب میرفتند
 و چهار میگردند و دادر می و مردانکه میدادند و کشته میشدند تا آنکه وقت نماز ظهر در رسید پس
 ضعیف و آنکسار در لشکران بزرگوار خودار کشت چنان لشکر از کی و قلت چون چند نفری از آنها
 کشته میشد معلوم میشد و لکن از مخالفان بجهت کثرتشان اگر با بضد نفر یا هزار نفر یا زیاد تر
 کشته میشدند نمودار نمیکشت و گویا کسی از آنها کشته شده است پس در این هنگام ابو ثمامه صائغ^ع
 بخدمت امام عرض کرد که یا بن رسول الله وقت نماز است و ما از نماز کشته یک دفعه دیگر در عقب تو موی
 نماز کنم امام مروی با سمان کرد و در حق و بی دعا فرمود و فرمود اکنون اول وقت نماز است خداوند
 تو را از نماز کشتگان قرار دهد چنانکه ما را بیاید نماز آوردی پس فرمود که از دشمنان التماس نمایند
 که ما را چندان فرصت و مهلت دهید که نماز ظهر را بخوانیم دشمنان گفتند که هر قدر خواهد
 حسین نماز کند که نمازش قبول و صحیح نیست پس جمعی از خواص اصحاب در پیش انتخاب ایستادند
 و خود را هدف تیر بلا ساختند تا آنکه آنحضرت از نماز فارغ شد پس بعضی از آنها از پای درآمدند
 بجهت بیاری جراحت پس در آنحال لشکر مخالف خیرگی و بیشه ای آغاز کرده شتاب و تعجیل
 مینمودند و مبارز میطلبیدند و عمر سعد میگفت ای لشکر انتظار چه میکشید بر اینها حمله کنید چه
 ایشان بیش از يك لقمه نیستند پس باقی مانده اصحاب انتخاب يك يك و دو و دو و زیاد تر و بر کوفتی
 بیک دفعه بر مخالفان حمله نمودند و بتفصیلی که گذشت کشتنها و کوششها کردند و حق جهاد را بجای
 آوردند تا عاقبت الامر شهید شدند و بیال همت بلند که خاص مردان روزگار است از حقیقت قفس
 عالم خاک بسوی اوج گلستان مقام پاک پرواز نمودند و هر يك از آنها که برخاک می افتادند امام^ع
 بران لشکر حمله میکرد و با بضد یا هزار نفر میکشت و آن کشته را بر داشته در پهلوئی رفیقانش در
 قتلگاه میخوابانید و او را بیعت بشارت میداد و در حق او دعا میکرد و تا آنکه تمام لشکرش از
 بیگانگان کشته شدند پس امام بنزدان کشتگان آمد و آنها را با سم نداد کرد و فرمود ای فرسان هجرت
 و ای ابطال و فاجرا بیاری من بر منجزید و ندای مرا اجابت نمیکند پس بروایتی ان ابدان باره



بجاست آمدند و خواستند از جابر خیزند امام^ع اشاره فرمود که بر جای خود باشید چه شما در محضر
من توانید و سستی نکردید و تکلیف خود را بجا آوردید پس بدو احوال اقربائش از بنی هاشم مبارک
کردند و پس از آن برادرانش و پس از آن فرزندان و بھان تفصیل که مذکور شد پس جمیع آنها شهید
شدند فقدوا بین مثنی بالجراح . وقتل بذبالات الرماح . و ذبیح بأضیاع
الصفاح . قد اریقت بهم دماء الصلاح . پس باقی نماند با آن مظلوم احدی از یاران
و یاوران و اقربای او و غریب و وحید در آن صحرا در میان آنها مرد شمشیر نماند آه آه از تصور
این حال که ساعتی پیش نگذشت که آن مظلوم دیگر نه لشکر داشت و نه برادر و نه برادرزاده و نه
فرزند و جگر کباب و دل بی طاقت و تاب میشود پس مظلوم را از مشاهده این احوال چه حال
روی داد باشد تلك الرايا لوان القلب من حجر . اصم کان لادناهن بتقطر
بجز قسم که اگر دل از سنگ سخت تر باشد از شنیدن این مصایب عظیم بار باره و قطعه میشود
چگونه چنین نباشد و حال آنکه در پیش روی این مظلوم جوانی را کشند که در روی زمین مثل
و مانند داشتند و دین دارند و از یاد او مردند که بوستان شرع از کلهای وجودشان
حرم و گلستان دین و ملت از نهال کمالشان بهر از باغ ارم بود الدین من بعد هم اوت
مرابعه . والشرع من بعد هم غارت شرايعه . ودایع المصطفی اوصی
بحفظهم . فضیعوها فلم تحفظ ودائعهم . کجا رفتند زبیا جوانان . کجا رفتند
آن پاکیزه جانان . همه غریب و مشکین کلاله . بیلا هیچ پرومخ چه لاله . همه بار سفر بستند
رفتند . از این دام بلا جستند و رفتند . و مقتضای روایات مشهوره آنست که تمام این
مصایب جانسوز یعنی کشته شدن تمام شهدا در همین روز واقع شده و تمام اصحاب و اقربای
آنحضرت در شب عاشورا با آنحضرت بودند و در روز عاشورا از پیش از ظهر تا عصر همه شهید
شدند و لکن دانستیم که از مقتل شیخ ابی اسحق جناب مستفاد میشود که جمعی از یارانش در روز
سیم محرم شهید شدند و بعضی دیگر در روز هشتم و بقیه در روز نهم محرم که تا سوعاست
شربت شهادت نوشیدند حتی آنکه علی اصغر^ع نیز در این روز شهید شد قال واما الحسین
لما قتل من معه جمیعاً نظریماً فالقی معیناً و نظر لیسار القی مجیراً لیرای رفقة
کلام امواتا و بقی و حیداً فریداً فرغ مرأسه الی السماء . وقال اللهم انک تری
ما صنعوا ثم بکی و جعل یقول یا رب لا تترکني وحیداً . بین اناس اظهروا الجود الخ



ابو اسحق گفته که چون تمام یاران حسین^ع کشته شدند بجانب است نگریت یاری کنند ندید
 بجانب چپ نظر انداخت پناه دهنده ندید بلکه تمام اعوان و انصارش را کشته در خاک اغشته
 دید و باینه ماند تنها و فرید بی سر بیسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد یا الهایا دیدی که این قوم
 بامن چه کردند و چگونه کسان مرا کشتند و مرا یاری نکردند پس گریان شد و عرض کرد که ای پروردگار
 اگر این قوم برای خوشنودی بنید مرا واکنداشتند قمر را و امکدار و چشم عنایت از من پیش پس
 داخل خیمه شد و آن طفل کوچک را از خواهرش زینب گرفت و بزرگسوار آورد پس شد نسبت باو
 آنچه در مجلس ذکر شد پس زنان را وداع کرد و از خیمه بیرون آمد و بر اسبش سوار شد و بران لشکر حمله
 آورد آنها مانند جراد منتشر از پیش رویش روی به فریت گذاشتند پس آنحضرت بجان خود برکت
 و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دوباره برانها حمله کرد و فرمود و یلکم علی ما ذا
 تقتلون علی عهد نکست ام علی سنة غیرتها ام علی شریعة بدلتها ام علی حق ترکته
 و ای بر شماها بی جهت مرا میخواستید بقتل آورید من که عهدی بنستم که شکسته باشم سستی را
 تغییر نداده ام حقّی بر ما هم واکنداشتیم که بپیرت علی^ع دایم تو را میکشیم فعند
 ذلك غضب الحسین غضباً شديداً بر حجت این سخن بشنید بسیار خشمناک گردید و این
 رجز بخواند خیرة الله من الخلق ابي بعد جدي و انابن الخیرین تاخر ایات
 پس در میان آنها افتاد و مانند حیدر گراز غر می کشید و جولان میکرد و سواران را بر خاک
 میانداخت و از عرض و طول و عین و شمال کار شجاعان نامدار را میساخت محبکه از خون آنها
 نهرها جاری شد پس رهنه با خر رسید و افتاب با وقت غروب در رسید پس بوی خیمه را جفت
 کرد در خالیکه خونت از جراحاتیکه بر بدن مبارکش رسیده بود جاری بود و چون عدد کشتگان لشکر
 مخالف را که امام^ع در این روز کشته بود شماره کردند هزار و پانصد و بیست نفر از سواران بود پس
 ترس در دلهای مخالفان افتاد و اما الحسین^ع فقد بات تلك الليلة وقد اشدد به
 العطش قال الراوی لما اصبح الله بالتصباح حمل علی القوم و دخل المشعر و نزل
 الی الماء پس چون شبند امام^ع انبیا با تشنگی شدید صبح کردند پس چون صبح شد که روز عاشورا
 بود بران سپاه حمله کرد و خود را بشریعه فرات رسانید پس اندانچه ذکر خواهد شد مؤلف گوید
 پس مظلوم بنا بر این روایت در شب عاشورا تنها بوده و انبیا را بسوز دل در مصیبت یاران
 و متعلقان خود بر روز آورده و این روایت اگر چه خلاف مشهور است و لکن از استبعاد اینکه کرده

در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۲۹۷

میشود دو تلمست زیرا که بعید مینماید که در یک روز از پیش از ظهر تا عصر این همه وقایع که هر واقعه
از آنها در کتاب باید واقع شود چگونه میشود که در این مدت که هر يك از اصحاب و احباب
جنگهای نمایان کنند و مجزای طوایف بخوانند و مکالمات مفصله بنمایند و این همه عدد
از مخالفان بکشند و اگر هم بیک دفعه بچنگ رفته باشند نیز بعید مینماید و اگر اقتضای غنائم در
این باب بر آنچه جمعی از قدماي علماء نوشته اند از مختصرات حکایت شجاعت حسینیه و شجاعت
اصحابش که در این واقعه ظاهر شد که اظهر من الشمس است بجا خواهد رفت پس باید حدیث زجر بن
قیس ملعون در حضور بنید درست باشد عبدالله بن ربیع حیري روایت کرده که من در نزد
بنید در دمشق بودم که ناگاه زجر بن قیس داخل شد بنید ناو پرسید که خبری آورده گفت بشارت
باد تو را بقیع و نصرتی که خدا تو را داده است و قد علینا الحسین بن علی فی ثمانیة عشر
من اهل بیتة و ستین من شیعتة حسین بن علی یا هیجده نفر از اهل بیتش و
شصت تن از دوستانش بر زمین مآوار شدند مابوعی ایشان رفتیم و بایشان گفتیم که
یا مد حکم این زیاد را بکشید یا مهتای قاتل شوید آنها اختیار نمودند قتال را پس در هنگام
جاستکاهی بر آنها تاختیم و از هر جانب بر آنها احاطه نمودیم و چون شمشیرها بر فرقهای آنها
زدیم رو بفرار گذاشتند و از تنگها و کوچهها بالا میرفتند و بکودالها و سوراخها اندر میشدند
تا بجای پناهی گیرند مانند کبوتری که از باز فرار میکند فواته یا امیر المؤمنین ما کان
الاجر جزو را و نوخته قاتل حق ایتنا علی اخرهم پس بخدا قسم ای امیر مؤمنان که بمقدار
کشتن شتری یا خواب قیلوله تمام آنها را از اول تا آخر کشتیم فها تیک اجسادهم مجردة
و ثیابهم مرقله و حدودهم معقره و تصهرهم الشمس و تسفی علیهم الريح و زوارهم
الرخم و العقبان و اینک بنفای آنها برهنه و جامه های آنها بخون الوده و صورتهایشان
در خاک اغشته است میباید بر آنها افتاب میوزد بر آنها بادها و دیدن نمیکند از آنها مگر حیوانات
صحرانید چون این سخنان شنید ساعق سر برافکند پس سر بلند کرد و گفت قد کنت اخصی
من طاغیتکم بدون قتل الحسین اما لو کنت صا حیدر لحضوت عنده من راحی بودم از
این زیاد بیداد بکتر از کشتن حسین و اگر من خود او را بدست میآوردم از او میکذاشتم و بقتلش
اقدام نمینمودم و واضح است که زجر ملعون این سخنان را از روی غلو و خوش آمدن بنید پلید
گفته است و بدرفغ سخن کرده است و ملاحظه خلوت نبودن مجلس او را نموده است چه اگر صیفت



که امام حسین از لشکر خود در یک حمله ده هزار نفر را بخواه هزار نفر بکشت و تا آخر عدد مقتولین او
سیصد و سی هزار بود کما عن ابن عصفور و حضرت عباس بیت و بیخ هزار نفر را بکشت و سایر
یاران نیز بیت و بیخ را بکشت پس بایق نماند از لشکر تو که با صد هزار نفر یا زیاده بودند مگر صد و
بیت هزار را بکشت پس حکایت میکرد کیفیت شجاعتها و مردانگیهای آنها را در حرب هراشته فرید
در مجلس شرمندگی میکشت و خشمناک میشد و مروجی است که چون لشکر فرید با سرها و اسیران^{الله}
نزدیک بدشوار رسیدند اسب سواری با آنها برخورد و گفت و یلکم قتلتم ابن بنت نبیکم
وای بر شما ها که رفیقید دختر داده بیخ خود را کشتید لشکر گفتند سالت باشی بر قسم بخدا که اگر تو
نیز در اینجا حاضر بودی شمشیر میکشیدی از آنکه ما شمشیر بکشیم گفت این سخن از کجا میگوید
قالوا لانا و قدنا علی فتية کالا سود الضاریه و ایدیههم علی قوائم سیوفهم لایرغبون
فی مال ولا یرهبون من قتال یحطون الفرسان حطا قلما راونا تو ایشوا علینا کما
یثب الاسد علی فریسته گفتند که ما در دشمنان بر جوانمرد هاییکه مانند شیران گرسنه بودند
در خالیکه دستهای ایشان بر قائمهای شمشیرهایشان بود نذر عجب در حال دنیا بودند و نه
خائف ذاتی بجا بودند در هم میشکستند سواران میدان کارزار را و با یمال میتوانند شجاع
نامدار را پس چون ما را دیدند جستند بر ما مانند شیریکه بر طعمه خود میجهد فوالله ما قاتلناهم
بل رمنا الخیلاص بر قسم بخدا که قصد ما مقاتله با آنها نبود بلکه عرض خلاصی از دست آنها بود
و ممکن نبود خلاصی از دستشان مگر بکار بردن شمشیرها و نیزهها و لقد صبروا صبرا کراما
و لله درهم من نصره و ذمام و بخدا سوگند که صبر کردند بر جراحتات شمشیر و نیزهها و تیرها
مانند صبر بزرگان جهان و در صبر ایستادند در یاری و پیمان فرزندان پیغمبر آخر الزمان^ع بر وقوع
این محاربات عظیمه و کمالات کثیره در این مقدار که از زمان محب عامت پهلوی بحال میزند اگر چه
بحسب امکان ذایقه و ملاحظه قدرت حضرت سجایه هیچ استعجالی ندارد کافه معراج النبیه و شوق
القر و رد الشمس و امثال ذلك و لکن اثبات امثال این امور خارج از قاعده محتاج بدلیل و برهان^{است}
و حدیث اینکه روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بوده سند معتبری ندارد و مع ذلك ممکن التاویل^{است}
هر یکی از معانی ساعت شدت و سختی است پس هفتاد و دو ساعت اشارت است بشهادت
هفتاد و دو وقت از خواص شهیدان در آن روز و محتمل است که مراد آن باشد که آن روز براهبلیت
مانند هفتاد و دو ساعت گذشت پس این عبارت کنایت از سختی و شدت آن روز است پس چنین



حدیثی را نمیتوان سند قرار داد برای چنین مطلبی زیرا که بعضی از افاضل معاصرین در اثبات این مدعی اصرار می کرده است و لکنه اعلم بما قال و ادعی بما اطال فی المقال پس عرض التکه اگر این محاربات و مکالمات در سر روز واقع شده باشد چندان بعید نمیاید و لکن مخالفه مشهود نیز مشکل است و خداوند بحقایق امور داناتر است و بالحج التوسل بر سر مطلب میرسیم و میگوئیم که چون آن ناکسان تمام کسان آن مظلوم عطشان را شهید کردند پس بایه مانند از مردان جزا و فرزندش امام زین العابدین برین تکیه کرد پس نظری بجانب راست خود کرد یاری ندید و بطرف چپ تکیه کرد فرزند و برادرش ندید در پیش رو نگاه کرد مانند سیل لشکر و یل و با شمشیرهای هندی و نیز بای خطی شاهده فرمود در میان میدان نظر افکند سرهای بی تن تنهایی بی سر بدنهای پاره پاره دستهای بریده فرقههای شکافته بر روی خاک افتاده دید کوفتی از عقب فراداد ناله زنان و دختران و صدای العطش کودکان استماع نمود قال الشهد الثانی أه ما جزی الزمان الحنید ه حين صالت علی الموالی الجبید ه فقد البسط وهو فرد وحید ه قد احاطت به هناك الجنود ه بعد فقد الحماة والاجناد ه تسیر اختیاراهی شمر با از دل بی قرار جهان بر کشید که تمام ارکان موجودات و اقطاب کائنات بر خود بلرزید پس با از بلند فرمود أما من ناصر نصرنا اما من مغیث یغیثنا اما من یجیر بحیرنا ایا کسی هست که بیاری ما غریبان قدم همت پیش کنده و ایا کسی هست که ما بیگانهان را بفریاد مرده و ایا کسی هست که ما مظلومان را بپناه دهد و ایا کسی هست که طالب بهشت باشد تبع دفع دشمنان از ما نماید ایا کسی هست که از خدا برسد بر ما ستر میدکان رحم کند ایا کسی هست که با غانت ما بر خیزد یبادی اما من مسلم دی حمیه ه یحامی وعن ال الرسول یدوده اما من شهاب ثاقب یخرق العدی ه بنار فشیطان الطغاة عنید ه اما من نصیر نصیر الفرد یضرة ه لینصر یوما وهو فیه فرید ه اما واحد یا فی الفزید مواصلا ه لیوصل یوم الفصل وهو وحید ه اما جائئ یا فی بحیر البحیرة ه اذا حق فی یوم الوعد وعید آیا در آن حال آن مظلوم را چه حالتی بود محبت ال محمد هرگز این حال را فراموش نخواهد کرد یا الهف نفسی المولی الحسین وقد ه اضحی فریدا وحیدا بین عادینا ه کل حریص علی اتلافه فلنا ه ابدوا من الحق ما قد کان مدفونا ه



در کیفیت شهادت خاسر ال عبا

۳۰۰

يدعو امان جاء ينصرنا . الامريم محام جا يواسينا . الاعطوف لوجه الله
 يرجنا . الارؤف بنا راجينا . اي در بغداديه انضافا كرمنا بدى . بسط
 بغير جراد كرمنا انتهابدى . برغري حسيت و در او بكرى . حضرت ختم النبیین كردن
 صحابدى . بچ توانى كشتيد تبغ بروى ناكى . كرمي مرتضى باذوالفقار انجابدى . قله
 از حسرت اندوه ان لب تشكان . جامه برت چاك كرمي كمران غوغا بدى . كرم حسيت بودى
 دران صحراى بر كرم وبلا . از غم سوز برادر داله و شيدا بدى . فيا ليتنى لما استغاث
 حضرت . وكنت له بالرفع والمال فاديا . ابكاشه كه من ددان هنگام كه ان امام والامقا
 استغاثه مي فرمود و طلب يارى مي نمود خاخر خدمتش مي بودم بر جان و مال خود فداي او مي كردم
 وكنت فدا للدين فداه . بروحي ومن لي في الفداء وفاقيا . دكانى دران روز
 بيم بر جان خود و متعلقات خود فداي ان كسان مي كردم كه جان خود را نثار قدس
 كردند ولكن خطي خطي غير انني . اديم البكافيهم واننى الماشاه ولكن
بخت من . بنگرد كه دران روز حاضر باشم و بشي از اين بهر من نشد كه بويسته كرمي كرم
 انشا كنم ايا بدين مظلوم در اين حال كه استغاثه مي كند چه مي كند من ناطقه از بيانش قاصر و عاقله
 از تصويرش عاجز است تقطع قلبي من تصور حالهم . ولم يجدني نوحى لهم و
تدمي . فوالله ما اشفيت قلبي وانني . على اجل في حزنهم متصرم
 بر چون ندای استغاثه ان مظلوم و حید وان جوهر بر توحيد بلند شد اول كس كه جواب آن
 بيكى گفت خداوند على اعلی بود خطاب باوريد كه اي حسيت اي محبوب من واي عاشق
 شيداي من واي طالب لقاي من غم مخور كه اگر تو را يارى نيست من يا توام و معيت و مجير
 و فرياد رس توام چه من بيكيان را كس و غريبان را مولسم من چاره هر چاره و همدم هر اواره
 اي خنك جان كه غم خلدش منم . او بود يار من و يار منم . مرجبا جان كه جانانش منم .
 جان دهنده من و جان منم . پس صحيفه عهد نامه كه در عالم درد در امر شهادتش نوشته
 شده بود و مقام ملائكه و انبيا و اوليا شهادت خود را بر قبول امام حسيت شهادت را بران رقم
 كرده بودند از اسمايان فرود آمد و بر روي دست ان سر مست عشق حق افتاد ان مظلوم چون آن صحيفه را
 مطالع فرمود ديده همان عهد نامه شهادت كليده است ولكن در ظاهر ان نوشته شده است كه اي
 حسيت ما كشته شدت را بر تو حتم نفرموده ايم اگر خواهی تو را از اين ورطه برهائيم و از مرتبه تو هيچ



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۰۱

که نکرید انم و اینک تمام موجودات را فرموده ایم که مطیع فرمان تو باشند و با آنچه حکم فرماید اطاعت نمایند
 پس آن بنمکوار نظر نمود دید از مشرق تا مغرب و از آسمان تا بنوعیت پرست از ملائکه که بدست هر یک
 از آنها حربه ایست از آتش و تمام منتظر حکم آن بنمکوارند پس آن عاشق صادق آن صحیفه ذریه را
 بسوی آسمان انداخت یعنی من بر همان عهد که بدو بخشیدم بستم استوارم و در صیدان
 محبت و جان افشاید مرد کادم • ما چنین طایفه که با عقد محبت بستیم • کرهمه مایه زیان میکند
 انبانی به • بنده را بر خط فرمان خداوند اموزد • سر تسلیم نهادن ز سرافرازی به • پس عرض کرد
 ای پروردگار من بعد از کشته شدن دوستان و برادران و فرزندان از دنیا کای دنیا در دست
 امد و اینک مرا خیم که هفتاد هزار مرتبه در راه طاعت تو و بجهت رواج دین و شریعت تو کشته شوم
 پس ملائک محو و بی خویش آمدند • بهر عرض حال خود پیش آمدند • که وجودت موجود امکان ماه
 در که عونت بنام جان ما • که هر از عشق تو مایه بکهر ایم • لیک در مصرت بجا لشهره ایست
 جلایک در عهد و پیمان تو ایم • غرقه دریای احسان تو ایم • فلما یأذن للملائکه پس حضرت
 مرخصت بملائکه نداد تا دفع آن دشمنان را نمایند و فرمود که من با خدا عهدی بستم و از وفای
 بان کنیز می ندادم • شاه سر برداشت که افلاکیان • ای مجرد از مزاج خاکیان • بندگیهای
 شما در خدمتم • ثابت است و هم قبول حضرت • هر که را حق داده نوع زندیکه • کرده تکلیفش
 در آن در بندیکه • چون شما از نور عقل زندماید • در مقام عقل ما را بنده اید • نیست از
 بهر شما تکلیف عشق • قامت ما را سزد تشریف عشق • عاشقان را نیست در سر عقل و هو
 بهر فرمانند یکجا چشم و گوش • و از اینجا معلوم شد سر حدیثی که حضرت صادق از پدرش امام
 محمد باقر روایت کرده که چون امام حسین با لشکر سعد ملاقات کرد و حرب در میان آنها
 قائم شد خداوند حضرت خود را فرستاد تا در بالای سر امام حسین بال خود را پهن کرد پس مختار
 شدن بنمکوار در میان آنکه بر دشمنان خود منصور گردد و تمام آنها هلاک شوند و آنکه او
 کشته شود و ببقای حق فائز گردد پس اختیار فرمود ملاقات خدا را بر هلاک شدن دشمنانش
 و باجمله حجت ملائکه مایوس برگشتند ارجح مقدس انبیاء و اولیاء در محضرش حاضر شدند و برای
 حضرت عرض حال نمودند انبیا کردند اول عرض حال • در حضوران ظهور بيمثال • کای
 ولایت مریبوت را سبب • به ولایت چه بنی چه بولهب • از جنینی تا کھولت تا اموات • داد ما
 از بلا نانت نجات • که نبود از عونت ای نعم المعین • بدو نمود ادم درون ماء و طین •



در کیفیت شهادت خاسر ال عبا

۳۰۲

و برنجست او بنام تو پناه • بدهنوزالوده لوث کناه • از تو میخواهم جانیه تا کنی • مر تو را قربان
بر عشقت زینم • جمله در دیشم و محتاج و فقیر • مستحق التفات و عون و پیر • لیک جان خواهم
تا قربان کنم • تازه بر عشق توان پیمان کنم • جمله از جان بنده فرماں بریم • هر چه فرمائی بجان و دل
خریم • پس آنحضرت با آنها نیز از آن نفروده • کرد بلا سر شهنش که کرده • صاحبان قدرت و قدر
شکوه • هر یک نسبت بخص من بد • وین عمر را حاشا نغم الشجر • جان فشانی شما در راه عشق
ان بنوت بود بهر شاه عشق • جان فشانها زادم تا رسول • هر یک کردید و من دادم قبول
از نام نسبت بجان هر یکی • صدمها آمد فراوان بیشکی • از شما بگذشت و نك هنگام ماست • سکه
بخت کفوت بر نام ماست • پس جنیان بخدمتش شتافتند و امر رویی ان کردند که او را یاری کنند
و شتر دشمنان از روی بگردانند و رخصت نیافتند و در جمله از کتب است که زعفرانی که پادشاه جن بود
هر چند التماس نمود امام رخصتش نفروود و فرمود از قدرت دور است که شما ها این سپاه دایمی بینید
و آنها شما را نمی بینید با آنها قتال نمایند و مع ذلك بعد از شهادت احباب و لوازم زندگانی دنیا
بتنک آمده است بجای خود مراجعت نمایند و برهن گیر کنید • در سخاوت زعفرانی که اختری • مرها
در هر دو عالم یاری • هر که دارد حد خود را بید دروغ • هست در فطرت سعید و با فرغ • یار
ما باشند شایسته تمام • زانکه باشد هر کرا حد و تمام • جز بنی آدم که غرقا نغند • جمله شایسته حد
خود واقعند • خدام چون بود ز اشیا فروز • زان رود از حد خود هر دم برون • همین برد
زعفرانی که حد جنتی است • آنچه آدم داد و حدی است • پس اسماء آنها از ان بزرگوار خواستار
شدند که او را یاری نمایند تا دوزخ نکشند • از تو دنیا نیست ای کردوت سکون • و بر برانستی
که کردی سر سکون • این با مر خود کنی یا حکم ما • چیست در کار تو بیت تاحکم ما تونه مختار چرخا
دردوش • ما غایت بر رفت برورش • که تو را بود اختیاری در دنیا • کردی از حمل امانت
چون ابا • ان امانت بود سراختار • که تو زان اشفاق کردی اشکار • پس کفوت هم اختیاری
در تو نیست • بر تو تکلیفی نباشد و بایست • که تو از رفتار خود مانده هله • این زمین اید کن
در دوزخ • پس زمینها در حد این تمنا بر آمدند و بار روی خود نرسیدند • ای زمین آدم
گیر این جنبش • چیست مرا فاده بر جان اتست • خود تو دادیم تاحکم سکون • چون روی
نیز حکم و حد خود برون • که تو را بود اختیاری ای فضول • ان امانت را نکردی چون قبول
در سکون چون نیستی مختار تو • هل تزلزلوا امان از کار تو • ترک خود کامی بگو بر کام باش • خیار



در کیفیت شهادت خامس ال عبا

۳۲

نیست ارام باش . هست مختار ارام کامل عیار . کان اطانت یافت بروی انحصار . لاجرم در
عشق نامتناز شد . محرم مادر هزاران مراد شد . با کمال اختیار از عشق یار . ترک جان و سر
کند بی اختیار . اری اری حاصل عشق است این . حق نداری باش ارام ای زمین
بس دریاها بتمنای این مرام اقدام نمودند امام مرخصت نفوذ . بحر طغیان خود را و انهد
جلگی بر جای خود ساکن شوید . کرده غن غاشقان امروز جوش . مر شما بنهید این جوش
خروش . از برای عشق این خونها شده . روی دشت از موج خون دریا شده . غاشقان را
انقد جوش دل است . جوش و طغیان شما بی حاصل است . مر شما را از عشق بهره نیست
پیش بحر جان عاشق زهر نیست . بحر ها را چیت جوش و انقلاب . زهر شیران شده است
امروز ناب . جوش دلهای زهر ها را یاره کرد . جوش دریا را که بتوان جاره کرد . حاصلین
دریا که بحر وحدت است . مایه و جوش حلال و سطوت است . وان نهنگانش هر دریا دلند
باطنا دریا بظاهر ساحلند . بحر ها بنهید این توفان . جوش و آشوب و خروش خویش راه
کس بادها و دیند گرفته و این مطلب را از ان زیر کوار خواستگار شدند جواب یاس شنیدند
صوبی اینسان چرا ای ندادند . برخیز اینست حکمی بلند . می نمیکویمت ساکن شو روز
لیک بر یک را میدار و ممکن . چیت شوی یکم که بهر جنبشی . کر بجنبی باد نبوی بالشی . ما
تو را فرمان جنبش داده ایم . در قاین جنبند کی بنهاده ایم . لیکن باشنداد این انما بیاد
که بکن تو کوه را با قوم عاد . و با کجمله تمام موجودات مبدان مظلوم آمدند و در صدد مددش از
حضرت ملتمس گشتند و سوال هلدن حاضرش را مجیب شدند و مسئول هیچکدام در خد متش مقبول
نیافتاد یعنی چون ان زیر کوار حجت بزرگ خدا بود و قطب عالم امکان بود انقلابش و حال
استغاثه موجب انقلاب ما سوی الله شد پس تمام ممکنات از جای خود جنبش کردند و از
وضع خلقی خود که بر حسب مصلحت نظام عالم موضوع شده بود نزدیک بود که منصرف کردند
و چون این موجب فساد عالم میشد پس امام با آنها فرمود که هر یک در جای خود باشید و بکار
خود مشغول گردید و بجهان وضع که خدایشان قرار داده بیایید چه اگر یکی از شما ها از تکلیف
خود دست بردارد و از ان وضعی که خدا نهاده تغییر کند تمام عوالم خراب گردد و روی
بفساد نهاد پس غرض از خلقت بر طرف کرد و سبب انقلاب انجنا بعلی که ان بود که چون نظرش
ببدنهای پاره پاره الله افتاد مخصوص بدن پاره فرزندش علی اگر بحسب طبیعت بشر تیره که



هیچ بشری را ازان کنیزیت طاقتش بر طرف شد و بی اختیار گردید و لکن چون توجه بمقام ولایت
 کلیه خود ان انقلاب بر طرف گردید و حالت طائیفه برایش روداد پس تمام حقایق موجودات
 که بسته بمقام ولایتش بودند بجای خود قرار گرفتند حتی آنکه در انحال تمام امواج مخالفات
 خواستند که از قابها بیرون آیند مافوق نکشند چه اگر لحظه دیگر ان سرور بران انقلاب
 بودی تمام عالم امکان هلاک شدیدی پس آنحضرت بدست ولایت که بدادته بود سر این
 سلسله را نگاه داشت تا از هم پناشد و نکسلد و از اینجا معلوم شد سر آنکه چون حضرت طلب
 ناصر و معین کرد حقایق بنی آدم نیز در اصلا اباء و ارحام امتهات اجابتش نمودند و بیارش
 آمدند و ان بنر کواریجهت آنکه سلسله عالم امکان از هم نکسلد رخصت با آنها نداد و کشف
 این مطلب در این کتاب بیش از این مناسب نیست و بد بعضی کتب است که چون دیجی امام
 بهل من ناصر بلند شد علی اصغر در کوه واره مضطرب الحال خود را بر زمین انداخت و شروع
 کرد بگریه کردن و بانگ بر زد کی غریب بینوا ه نیستی یکی هنوز این سوبیا ه مانده باقی
 بین صاحب بکرم ه شیر خواره خسته جلید در محرم ه و تفصیل این مطلب در مجلس گذشت
 و در حمله از مقابل است که در اینجا ل حضرت امام زین العابدین بیما را فتاده بود چون بد را
 تنهادید روید و نیزه برداشت اما از غایت ضعف دینی میکشید و از رنجوری بدن
 صبار کش می لرزید با چنین حال روی بمیدان نهاد و چون چشم امام بر روی افتاد
 گفت الله الله ای پسر باز کرد که نسل من بتو باقی می ماند و تو پدر اهل بیت خواهی بود و
 نسل تو قیامت منقطع نخواهد گشت چه سلسله ولایت بعد از من بدست تو خواهد بود
 و از تو سلسله عالم امکان از هم نخواهد کیست پس اگر تو نیز گشته شوی تمام کاینات
 مضحل میگردد و ثمره خلقت ضایع میشود اینک من تو را وصی خود ساخته عورات را
 بتو میگذارم و مانتی که از جد و پدر هست بتو میبهارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق
 نامتناهیست و دیگر مصحف فاطمه و جفر ایض و جفر احمر و علم قیامت و زبور و باقی علوم
 که غیر ائمه را بدان اطلاع نیست و بر ولایت مجاز چون سید سجاد روانه میداد شد امر کلثوم
 از عقبش ندا میکرد که یا بنی ارجع فرمود یا عمتاه فریانی اقاتل بینیدی این
 رسول الله ای عمه بگذار تا در پیش روی فرزند پیغمبر مقاتله نمایم فقال الحسين
 یا ام کلثوم خذی لئلا تبقي الارض خالیة من نسل آل محمد امام فرمود ای ام کلثوم

در کیفیت شهادت خامس ال عبا

۳۰۵

بگیر فرزندم را و بنجیم بر تان زمین از نسل ال محمد خالی نماند و لغت طاقیل صحیح حضرت یحیی
 چند چون بدینسان کشت در میدان بلند هر کس جان داشت از جا کنده شد طالب این
 نعمت پاینده شد جان موجودات یکجا زان خروش کشت از جا کنده و آمد بهوش
 جان موجودات یکجا زان صدا زابتدای خلق عالم تا هنا کشت حاضر از غم خواریش
 هر وجودی تا نماید یاریش بود بیاری اسیر بترعی حق نوادی بیکسی دیادری
 رفته بود از ضعف بیاری ز هوش صحیح حق مر و مرا آمد بکوش نیم جان بد اندر جسم او
 هم ز جانبا زان اسیر قسم او جت از جا زان صدا هم چون سیند شد علیل حق ز
 جای خود بلند کادم ای دوست اینک ناتوان هست اندر تن منورم نیم جان جان
 نباشد آنکه از بهر قویست خشک باداید که در نفر قویست ادم اید دست با حال خراب
 کرد غم را شد غم عشقت طناب کود کایه چند بر دنبال او هر یک اشفته تر از احوال او
 دان زنان خسته جان پیرامنش هر یک بگرفته بر کف دامنش کی علیل ناتوان بی شکیب
 میری چون از سر جوی غریب گفت بردارید دست از جان من جان تنها میکند جانان من
 از صدایش شک از جا کنده شد بهر جانبا یی مطیع و بنده شد میروم تا جان کنم بروی تار
 جان دگر در تن بود بهر چه کار کرد او را بانک شرکی شیر حق مر که داری عار از زنجیر حق
 و رفتاری شک مرده دلیر بایست کشت براه حق اسیر بر اسیران تو صیر قافله شیر
 حق را شک نبود سلسله سلسله عشقات و حق شیربان دلبران زنجیر فونی کن
 شیربان این اسیری از شهادت سر بود زیر تیغ هر دمی صد سر بود نیست هر کس
 قابل زنجیر دوست بر تو این زنجیر شد تقدیر دوست مرو بنجیم ای ولی ذوالمنم
 تان بینی زیر تیغ دشمن ورنه اسوده از احوال من بین بمیدان قدرت و اجلال من
 چون علی فرمود در میدان نظر دید حاضر ما سواد سر بر چه بنی و چه وصی و چه
 ملک چه زمین و چه زمان و چه ملک و چه کوه و وحش و طیر و قار و مور ای خا
 باد و نار و تلخ و شور هر چه کور بود نامی از وجود در عیان و در غفان ناپود و بود
 کشته حاضر جمله بهر یاریش لیک مات از سطوت قهاریش پس چون ان اقام بیار دانست که
 باید جدا ز بدنم که در رشته ولایت که موقوف علیه وجود ممکنات است بدست او باشد و
 دانست که مقصود پدرش از این استغاثه اتمام حجت بر کافران است چه او باین همه ناصح و معین



در کیفیت شهادت خاسر ال عبا

۳۰۶

عاجز و قاصر هست و او خود برای حکمت‌های بسیار طالب شهادت و امر و فساد این کار است بسوی
 خیمه مراجعت خود و در بستر نا توانی افتاد و بر وایتی النتکه امام او را برداشته بخیمه او برد
 و اسرار امامت و موهبت ولایت را با و سپرد و بر وایتی ان امانت را بفاطمه دخترش سپرد تا با و دهد
 پس بسوی لشکر مراجعت فرمود و فرمود حالیا که مرا یاری نمیکند و پناه نمیدهند و دست از
 من برنمی‌دارند که این زنان و کودکان را بجم جده شان یا بکایه دیگر ببرم چه شود که مرا و این
 تشنه‌گان را جرعه از این آب که مرغانت هوا و وحشیان صحرا و یهود و نصاری و منکران خلا ^{شند} یابند
 بدهید یا ناله الحفال بیه کناه نمیشوید و یا نوحه زنان بیه نوا را استماع نمی‌نمایند یا در دل
 شما ها هیچ رحم نیست ایاد میان شما ها یک مسلمان پیدا میشود که بفرزندان پیغمبر رحم نماید
هل من معیت یغیث الال من ظاء بشریه من نمیر مال خطر هل من
نصیر محام او اخی حسب یرعی النبی فاما حوا و اولادها لشکر گفتند حکم
 امیر است که قطره آب بتو و عیالت ندهیم تا لب تشنه کشته شوی مرستی که در این حال که ان ولی
 نواجلال اب میطلبید و کسی بشنیداد درویشی کجکول خود را بر آب کرده ^{کشکول} برایش آورد و انحضرت
 اب را بر حجت و با و نمود که این استغاثه اب نذا از روی عجز است بلکه برای اتمام حجت است میخواست
 تا تمام کند حجت خدا و منزه از شوق خواست که تا جان فدا کند زیر که حجت حجة الله مظهر
 قدرة الله است و از این جهت بود که بان درویش فرمود بهر من اب روان تا یا اب نیست قط
 احباب است قط اب نیست اب هستی را برین و بنده شو نوش کن جام فنا و زنده شو هل
نکف کشکول ابی حق پرست دل بدست او زد دلدار است بسی چون ان درویش از سر
 مطلب مطلع شد و مجذب ارشاد ان مرشد حقیقی کالی حاصل کرد صوفیانه شد برون از تاج
 دلق بردم شمشیر بان داد حلق داد سر جانش بحق معراج یافت و شهادت فرق پاکش
 تاج یافت و چون ان مظلوم معصوم معلوم نمود که از فقر و حرمان گریه میشوم محروم است
 برای مداع اهل حرم داخل خیمه کردید و در حالیکه گریه میکرد و از حیات خود غایب بود کسی
 نظر در خیمه ها کرد بجز زنان و کودکان و فرزند بیارش کسی ندانید و صوب قصد النساء
مودعا و انفا سه من اجلهن صواعد برود طر فای الخيام فلا یری
سوی نسوة اصواتهن خواهد و غیر علیل نأحل الجسم مدقیب یساو
جهد من الضرجا هد بی مخدرات حجات عصمت و طهارت دانند کرد و فرمود ای ذنب



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۰۷

وای ام کلثوم وای رقیه وای عاتکه وای صفیه بر شماها باد از من سلام - الوداع اخر که جان خواهم
 نشانده دست همت بر جهان خواهم نشانده - هذا اخر الاجتماع وقد قرب منكم الافتجاع
 اینک امدنوبت من الوداع - الوداع ای عترت من الوداع - زود دلهای شما خواهد شد
 سوزناک از فرقت من الوداع - دم بدم خواهید چون ابر بهار - کریم کرد از حسرت من الوداع
 زینب عرض کرد لا ابله الله لك عینا ای برادر خدا چشم تو را نگرانید چرا کریم میکنی فرمود
 کیف لا ابکی و عما قليل تلاقون بین العدی چگونه کریم نکنم و حال آنکه در این
 زودی من کشته میشوم و دشمنان شماها را اسیر میکنند پس کریم من بجهت اسیری شماست نه برای
 خدم پس بروایتی عرض کرد ای پدر استسلمت للموت انا ق بمرک داده و بروایت ابو احق
 این سخن را ام کلثوم عرض کرد و انحضرت در جواب فرمود چگونه ق بمرک ندم و حال آنکه در میان دشمنان
 گرفتارم و همه قصد کشتن من دارند و بروایت سفوه فرمود که چگونه ق بمرک ندهد کیسه نه بادی
 دارد و نه یارها فلما سمعته سکنه رفعت صوتها بالبكاء والتخيب بروج
 سکنه این سخن را از پدر شنید خروشید و صدای خود را بگریه و ناله بلند کرد فعند ذلك
 بکی الحسین و جعل يقول لبنا طام چون دید که دخترش کریم و بی تابیه مینماید گریان شد
 و در مقام تسلی دخترش برآمد و او را بوسیده بسینه خود چسباند و اشکهای او را پاک کرد و گمان
 بجهتها حبا شديدا و آیه اشعار بخواند سيطرول بعدی یا سکنه فاعلی
 منك البكاء اذا الحمام دهانی لا تحرقی قلبي بدمعك حرة مادامنی
 الریح فی جملانی ای سکنه از پی کشتن من بسیار خواهی گریست چه تو را با سیری در کوچه
 و بازارها خواهند گردانید و کن الحال مادامیکه مراجان در بند است کریم مکت چه دل من از گریه
 تو میسوزد و مرا طاقت شنیدن گریه تو نیست فاذا قتلت فانت اولی بالذی تا بینیه
 یا خیرة النساء بروج من کشته شدم تو سزاوارتری هر کار که کنی ای بهترین زنهای جهان چه در احوال
 تو را از گریه گریست منع نمی نمایم ابکی و قوی یا قتیلا قد مضی عجل اعطش الفرات عطشا
 ای دختر بعد از شهادت من کریم کن بر من و بگو ای کشته که در این زودیه تو را باللب کشته نزدیک
 شطرات سرت برینند ابکی و قوی انهدم کنی بعدها کانت تو عزع مرکنه الارکان
 ای سکنه کریم کن و بگو که درهم شکست از کشته شدت بدم ستون عیش من قد کنت اومل
 ان اعیش بظله ابدی مدعی الايام ما یرعانی و بگو که امید من چنان بود که همیشه ظل



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۰۸

رحمت و سایر شفقت اودیت نمایم اودنی الی یاسکینه عاجلا . حتی اودعک و دواع
 الفایده ای سکنه خود بنزدیک من بیایا تا اود دواع نمایم مانند دواع کیسکه از دنیا خواهد رفت
 اوصیک بالولد الصغیر و بعد . بالال و الایتام و الجیران . وصیت مینمایم تو را ای
 سکنه که از رعایت کودکان و یتیمان و دهسالیکان کوتاهی ننماید فاذا قتلت فلا تسلی معجرا .
 اسفا و لا تدعی بثور هوان . کبر چون کشته شدم من وصیت من بتوانی که معجز از سر نکنی و صد
 بواسطه راه و دوا و پناه بلند کنی لکن صبرا یا سکنه فی القضا . هاتن اهل الصبر
 و الاحسان . لی اسوة بای و جدی و اخوی . غضبوا حقوقهم بنوا الطغیان .
 لکن ایکنه صبرا بر قضای الهی چه ما اهل صبر و خاواده احسانیم و از این مصایب جزع نمیکیم
 حق پدر و جد و برادر دم را طاعت غیاث غضب کردند و ایضا صبر نمودند و جزع نکردند و بر وایتی نیستند
 سکنه عرض کرد ای پدر ما را بمیدیه برگردان حزن و فزود هیئات لو ترک القطا لنام
 فاین الرحیل لقد کان القطاة بارض نجد . قری العین لم یجد الغراما . تولته
 البراة فیهیمته . و لو ترک القطا لخفا و ناما . این مطلبی است بعید چه اطراف را بر من بسته
 دست از دست بر میدارند و اگر مرا میکناشتند شماها را بمیدیه میرسانیدم لبی انظلم بخواهر خود
 فزود لا تلطمی نابنة الزهراء خذک من . قتله و قد غمرت اعضاک اشجان . ای خواهر
 وای دختر فاطمه زهرا بجهت کشته شدن من لطمه بر صورت من هر چند فزود کرد اعضای تو را
 انواع مصیبتها و حزنها و لا تشقی علی الجیب صارخه . فالشق کشف و کشف
 الشعر خذلان ای خواهر در مصیبت من کریان باده مکن در حالی که صیحه بکشی چه درین
 جامه باعث بید شدن بدت است و بریشان نمودن مو منشا خذلان و واکذا شقت خداست زیرا که
 دلالت میکند بر نارضائی بقضای سبحان لکن چون از بلای اسب بر روی زمین افتادم ناله و کیه
 کن مانند کبوتریکه بر شاخ درخت نشسته است و ندیده میکند و آن تفرقت الایتام فاندجی .
 لجمعها فالجرا فی البعث غفران . ای خواهر اگر یتیمان من در بیابان برانگنده شوند در صدد
 جمع اوری آنها بر اچه جزای این کار در قیامت امر زشت است و اگر بسیار یا تفاشتران را که یتیمان من
 بر آنها سوارند بر سرعت برانند بایشان التماس نما که هسته برانند تا آنها از بلای شتر نیفتند اگرچه
 دودل این ظالمان رحیمی نیست و استسقی من خصم الماء ان شکت عطشا . فو بارق
 ان الشط ملأ ان اگر این یتیمان من از تشنگی بنالند قوازد شمنان طلب آب نما برای آنها شاد

در کیفیت شهادت خامس ال عبا

۳۰۹

که دلشان بر هم آید و بگویند که شطرات بر زبان است هذا علی ابوها ان دعت باب .
والمؤمنون لها في الله اخوان و اگر یتیمان من جویای پدر خود شوند بگویند که سید سجاد پدر
شماهاست و اگر جویای برادر خود شوند بگویند که همه مؤمنان برادرهای شما میباشند حضرت زینب
چون این کلمات از برادر شنید به ادا شد و بسیار گریست و بنت علی لا تململ من البکا .
بقلب له قلب الاحبة قاطع . تقول اخي هذا الفراق متى اللقاء . و فی ای وقت
یجمع الشمل جامع . اخي من لنا من بعد فقدك كافل . و فمن تلوذ الخائب
الضوائع . و می گفت ای برادر ایادیکر کی من تو را ملاقات خواهم کرد و ای برادر بعد از تو کی تکفل
این زنان تا امید خواهند شد . عمر کوتاه من و این سفر هجره دانه . کوا طایفه زاجل تاکه قویا بنیم باز
ای خوشدل از درد جدایی پس از این . چاره نیست بسوزانم و باد درد باز . و بالجمله در آن
حال زنان و دختران اطرافش را گرفته هر کدامی جز باینه شرح حال فراق می گفتند و میکردند و عرض
میکردند که ای مولای ما و ای پناه یتیمان و ای کفیل ضعیفان ایامی روی ما را بکی میپاری
ایا کافل امری خواهد بود ای بعد از تو کی دفع شد دشمنان از ما خواهند بود اصیله یبخی
المجهاد وقد غدت . اکف النساء فی زیله تعلق . الا الی این یا کف ف الیتامی
وعزهم . وحافظهم صحابه الدهر بطرق . اترکنا فی عرصه الطف مالتا .
کفیل وانت الکافل المتشفق . امام از استماع این کلمات جان خود گریخت اغا ز کرد و هر یک را
بنحوی تسلی داد و امر بصبر نمود و فرمود که من شما را در این بیابان بخدا میپارم چه او بیچارگان را
چاره و بیکیان را بنا است فرق لها مستعبران مقالها . و فاض بحبیه الحمان
المروق . وقال لهن اصبرن یا خیر النساء . فان خیار الناس بالصبر خلق
فقتلی بلاجره و ذبحی من القفا . و تخرج شیعی بالدعاء محقق . و کافلک الله
فهو خلیفتی . علیکن نعم الکافل المترقی . و بعد بعضی کتب معارف است که چون حضرت
زینب عرض کرد که ای برادر هذا الفراق متى اللقاء این شب فراق را چه زمان روز وصال
خواهد بود ایادیکر کی جمال تو را دیدار خواهم کرد حضرت فرمود من که کشته میشوم و از این نفس تن
خلاص میگردم بسوی عالم قدس بروا زمینایم و در کلستان تجرید اشیا نه میسانم پس هر وقت غمهای
مرا به بینی چشم عنصری برهم نه و چشم تجرید از علایق بکشا تا با عالم حقایق و تجریدات آشنا گردی پس
مرا خواهی دید موتجرد شو مجردا بییت . اینخواهد در آنحال مکان من از این مکانها بالاتر و از این



مقام والا تراست عقل را در آن مقام راهی نیست و چشم ظاهر را در آن منزلگاهی نیست و لنعم ما قیل
 عزم میدان کرد چون حلال عشق و زینب از پیه بان بان حال عشق گفت کی لب نشنم بجز وصال بعد از
 اینست در کجا بینم جال گفت بیرون از مکان و لا مکان چون شعیب یابید ز دیدارم نشان و آنچه
 ناید در مکان و در قیاس من بروم زین پس ای کردون اساس مطلق از درک و فهم و روح و
 جسم به تمام از عقل و عشق و رسم و اسم و بالجملة چون شاه مظلومان از وداع پردگیان فارغ گردید
 از خیمه بیرون آمد پس ناگاه تمام اهل حرم نیز بهمه اهل بیرون آمدند و اطرافش گرفتند و دست در
 دامش او بختند و چون ابر بیضا را گریستند سرشته بانوان کرد شاه دین چون دختران بغش
 به پیرامن جدید نه مانده عزیز او کی اندیا و در آن قدم نه زنده عزیز او تنی از هر هان حی پس امام
 هر يك از آنها را دلدادی فرمود و بر جبر ترغیب نمود و از کرم ساکت کرد پس نظر با طرف خود چنانکه
 در هنگام سوار شدن عادتش همین بود که نظر با طرف میفرمود تا اسب برایش حاضر میکرد پس
 نه عباس میدید و نه علی اکبر نه قاسم و نه جعفر و نه یاری و نه یاروی ناچار زینب نام کلوم رفتند و
 اسبش را حاضر کردند خواست که سوار شود کسی نبود که مرکابش بگیرد شمی که در هر کوفین يك
 نظیر نداشت سوار میشد و یکتا مرکاب گیر نداشت اندو خواهر مرکابش گرفتند و بر وایت در آن حال
 حیرت املیت بصورت مرغ سفید از آسمان فرود آمد و بنقاد خود مرکاب گرفت پس امام سوار
 شد و بر هر دو کیان حرم را فرمود که بخیمه برگردید و در بعضی از مقابل است که در همین حال اعراب
 نامد دخترش فاطمه صغری را از مدینه برایش آورد و آن مظلوم را بحالت غریبی و تنهایی مشاهده نمود
 بلاد در مقابل اجل و برابر نه یکتا معین و نه يك یار و یاور بیای دلش زاه دلهام کندي
 بگردش زن چند و اطفال چندی نه هدم بجز دختران حزینش نه یاری بجز سید الساجینش
 نه عباس پیدا نه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه خد متکذاری که بهر جنبه
 بوقت سواد ی بگیرد رکابش و در بعضی از کتب است که اعراب در آن حال آمده امام میدان آمده بود
 و در برابر لشکر ایستاده بود و حکایتش معروف است اگر چه بر ماخذ صحیحی برای این مطلب مطلع
 نشدم پس آن مظلوم روانه میدان شد در حالیکه چون چند قدم میساخت نظری بسوی خیمهای حرم
 میانداخت واه شراب را زدن میکشید و بر یکی آنها میکشید و گویا میفرمود که بنند بند چوا
 هم چه نید توانکم فغان مجال غریبان نینوانکنم و اهل بیت از عقب نظر حضرت امیر بان امام عزیز
 میکردند و ناله الفراق بر میکشیدند و گویا میگفتند بگذار تا بگرییم چون ابر در بهادران کزینک

در کیفیت شهادت خاسر ال عبا

۳۱۱

نال خیزد و زعفران یاران • و گویا زینب نام کلثوم میگفتند • اینی بکیان داد از جلدای • برادر
داد و بیداد از جلدای • جلدای میکند بنیاد مارا • خدا بستاند از وی داد مارا • و در بعضی از
مقال است که چون امام چند قدیمی از خیمها دور شد حضرت زینب خاتون بیرون آمد و برادر را ندا کرد
و عرض کرد لحظه درنگ فرمائید تا من وصیت مادرم فاطمه زهرا را بنیت بنویسم و فرمود ان وصیت
چیت عرض کرد که مادرم بمن فرموده که انگاه که دیدی نور چشم حسین را که بحرب دشمنان روان است
عوض من کلوی او را بیوس پس خواهر کلوی برادر بوسید و کریمت و نجیمت بر پشت و چون امام چند
قدیمی دیگر بودند صدای ضعیفی از عقب بگوشش رسید که یکی میگوید ای پدر لحظه تا من فرما که مرا
بنویس حاجتی است امام مرا و بعقب کرد دید که سینه که نامش امینه است بسرعت میاید شاه مظلومات
عنان مرکب باز کشید تا سینه برسد عرض کرد حاجت من انت که یکم فخر از اسب فرود آئی و مرا
در کنار گرفته مانند یتیمان است نوازشی فرمائی امام پیاده شد و بر روی خاک بنشست و او را در
کنار گرفت و دست نوازش بر سر و صورتش کشید و اشکهایش پاک کرد پس او را بنجیمت مراجعت داد
پس بر مرکب سوار شد و روانه میدان گردید و اگر چه بحسب صورت بزرگ و الجناح سوار بوده • میدان
میشتافت و لکن در عالم معنی بر براق عشق سوار بود و بعراج وصال حق میرفت قال بعضهم
چونکه زینب در سراق باز گشت • سوی میدان شاه میدان تاز گشت • ذوالجناح عشق آتش خوی
شد • بی زبان آید اما الله کوی شد • برق غلش نار غل طود بود • موسی از نادید و نور
بود • زنده از هزار صویش در شمیم • صد هزاران عیسی می التیم • اسمانها بسته روی
دش • بحر امکان کردی ان خاک سمش • چون عنان اوسیک در راه شد • خاک صحرای هم
صفات الله شد • جای هر کای که بر میداشت او • اینی را بود جای چشم و دو • چون
میدان شهادت با نهاد • بایرون ان ملک او ادق نهاد • شد مراکش حلقه عرش برین •
عرش یعنی بایان عرش افریت • این سخن را اهل بجا تکلیف نیست • ذوالجناح عشق را تعریف
نیت • ذوالجناح ایزتک شوش رسید • باز ترسم کرقان زینب رسید • وصفها جز لفظ
بیجا بی نیت • قصد عاشق جز شهادت هیچ نیست • الغرض شد سوی میدان ره نورد •
ذوالجناح و فارس او شاه فرد • افتاب عشق میدان تاب شد • عقل انجا برف بود و آب شد •
عقل بنهاند دم از هیئات زد • عشق را هم بهت بود و مات زد • لامکان و انجا که فوق عرش
بود • زیر سم ذوالجناحش فرس بود • لامکان شد پست بر بالای او • پست و بالا گشت بتک از جا



پرده کشف الغطا بر چیده شد . و آنچه حیدر را یقین بدیده شد . ذات مطلق بیحجابی
مرد کار . کت در میدان توحید آشکار . افتاب لازمی بر فروخت . پرد های آن تواند را
ببخت . بی حجاب اسرار ذات مکتوم . از حجاب افتاد بیرون تام و تتمه . آنکه در محراب وحی از بی
مرید . پیش پیش ذوالجناحش میدید . و در بعضی کتب است که چون آنحضرت بر ذوالجناح سوار
گشت قدم قدم بر نه داشت فرمود ای اسب چرا میروی عرض کرد امروز که روز شهادت است بر من
سوار میشوی و لکن فردای قیامت که روز شفاعت است بر اسبهای بهشتی سوار خواهی شد فرمود
که با تو عهد کردم که فردا این بر تو سوار شوم و کنا هکاران امت را شفاعت نمایم پس ذوالجناح
بسوی میدان روان شد و لکن هر لحظه نظری بپیمای می افکند . بهر قدم که سوی کارزار میرسد
نظر بحجاب اطفال در بدر میداشت . که بی ثوق وصال و کوی بدر فراق . و برای خوف ورجا
حالی ذکر میداشت . و بروایت اسفرائینی آن اسب را نام میون بود و اسب خاصه بدرش علیه بود
پس آنحضرت بنزد بدنهائی باره احبابش آمد و آنها را وداع نمود و در عالم معنی با آنها مکالمه
نمود . امدجوی مقتل و بر هر که میکششت . میشت زاب دیده عیار از عذاروی . بنهاد
مرد بر روی برادر که یا اخوا . در بر کشیدنت بر مرا که یابنی . نمکین مباش کامدت اینک از
قفا . دلشاد دارم سمت این زمان زبید . و بروایت یک یک را ندانم و فرمود ایا بر من بخیزید
مولای خود را یا بر من نمائید چه شده است که من شمارا میخوانم و مرا جواب نمیدهید و استوحش
الدنیا و نادی انا . احببی دون الودی حاجری . لئن رحلتم فانا لاحق . قریباً
فا بشروا باللقا . فجالت الاعدا علی سیدی . و هو نیادی یا لیوث الوغا . ابن
زهیر و حبیب و من . صیر نفسی لنفسی و قا . مالی انا دیکم علی قریکم . منی ما
فیکم بحیب النداء . کیف مضیت و انا مفرد . بین العدی و لما جد ملتجی . بر روایتی
ان بدنها بمرکت آمدند و خواستند بر خیزند اقام اذن فرمود پس آن مظلوم بی سپاه در برابر آن
ان قوم مکراه امدد خالیکه عامر رسول مختار که تاج تارک افتخار بود بر سرش و درع او که حصا
حسن اقتدار بود در برش بود و شمشیر حیدر را که لاسیف لاد و الفقا بود در میان بستر و
سپر حمزه سید الشهدا را بر پیش افکند و چون نظران لشکر بران سر و افتاد شاهید دیدند
با کمال وقار و تمکین ماهی دیدند خورشید جبین . این کوه شکوه است که خواهد کشت از حفظ .
اندر ره یا جمع متم سد سکندر . هم خورد کند شوکت او صولت خرم غام . هم در شکند هیبت او

شاه مظلوم



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۱۳

پشت عضفه پیل افکن و ضیغم شکری به صافست . چون راکب دلدل شریب فاتح خیبره بازویش
 کند کشف با سرید الله . نیروش جز میدهد از قاتل عنتر . و در این هنگام ملکوتیان عالم بالا
 چون بیکس و غریب و تنهائی ان اقام همام .! مشاهده نمودند بیکبار همه گریستند و ناله و احسنا
 برکشیدند . انجلار فرزند نشین برج او ادفاست این . یا که خود دلدل سوار دشت من والی است
 این . یا رب این عرش است این بر کرسی نشسته یا که خود . صدق مطلق جلوه حق مظهر الاسماست
 این . شعله طریقت یا نور است یا روی حسین . فاه تابان است یا مهر جهان اراست این .
 کوهر دایای لولا کاست یا نجم سماست . یا درخشان در درج زهره زهراست این . کر
 حسین است این جوان پس کو علی اکبرش . شاه دین است پس چرا خود یک و تنهاست این . خسرو
 ناسات اگر نایب چه شد عباس او . کین چنین بی یار و یار من در این صحراست این .
 لیان بنر کوادر رسیدان مردم تیکه بر نیزه خود فروود و جمله از مناقب خود را در مرجوی اشکار
 فروود تا بر همه لشکر معلوم گردد که قتال با او پسندیده خدا و رسولش نیست و ان مرجو این است
كُفِرَ الْقَوْمُ وَ قَدْ هَارَوْا عَنْ تَوَاتُؤِهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَ ابْنَهُ
حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمَ الْاَبْوَيْنِ این قوم که میخواهند مرا بکشند از دین جدم بیرون شده اند و از
 قدیم جنیت بوده اند زیرا که کشتند علی مرتضی و پسرش حسن مجتبی را کفر ورزیدند امت از ثواب
 کردار . روی بر تائیده اند از غفلت و در شمار . حَقَقًا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْعَلُهَا وَ أَحْشُوا
النَّاسَ إِلَى حَرْبِ الْحُسَيْنِ و این عمل که از این گروه صادر شد برای کینه و عداوت بود که با ال
 محمد داشتند پس بکشتن علی و حسن اکتفا نکردند بلکه گفتند جمع نمایند مردم را برای کشتن
 حسین بن علی . پس بگفتند با هم لشکری افزون کنید . بای در حرب حسین ان بسط پیغمبر
 بفید . يَا لِقَوْمٍ مِنْ اَنَاسٍ مِثْلُ الَّذِي جَمَعَ لاهِلِ الْحَرَمِ . شتر سار و او تو اصوا
 کلهم . يَقْتَالِي لِرِضَاءِ الْمُحَدِّثِينَ ای فریاد اندست ستم گروه مذل و پست فعلی
 که لشکر فراهم آوردند از برای شهید نمودن ال پیغمبر پس یکدیگر را بکشتن من وصیت میکردند
 برای خوشنودی و ملحد کافر نیز بدلیلد و ابن زیاد عینده آمدند پس بهم دادند با هم این قرار
 خون من مریزند از بهر دو ملحد از دار . لَمْ يَخَافُوا لَهَّ فِي سَفَكِ دَمِي . لعید الله
 لسل الکافرن . خون مرا بجهت خوشنودی زاده دو کافر زیاد و مرجانه بریزند و در این عمل از
 خدا نترسند و این سعد قد رفایه عنوة . يَجْنُودُ كَوْفَ الْهَاطِلِينَ . لا الذی



كان من قبل ذا . غير فرغ بضياء النيرين . وعمر بعد ان روي قهر و غلبه اورد بر سر من لشكر
 که در بيابان فاستد بامرافاي به در پيد بود و مرا به چ کناهي بخود که بيب مستحق اين مطلب باشم جز
 انکه فر ميگردم بخدم و پدم بعلي الخيرون بعد النبي . والنبي القرشي الوالدين . ابن عبد
 از قهر بر من ريخته لشکر جنات . کايان به پشت هم ريخته مطر از آسمان . اين جفا بود از ان کن
 من شده صادق کناه . غير فرغ من بود بر تو خورشيد و ماه . بعلي خير البشر بعد از رسول اکبر
 خود بنيان کن قریش او را ست مادر هم بدر . خيرة الله من الخلق ابي . شقيقي فانا بن
 الخيرون . والدي شمس واقبي قمر . وانا بن الكوكب وابن النيرين . فضرة قد
 صيغت من ذهب . وانا الفضة وابن الذهبين . اتني الزهراء حقاً واجي
 وارث العلم ومولى الثقلين . خصة الله بعلم و تقى . فانا الازهر وابن
 الازهرين . جدي المرسل مصباح الدي . وابي الموفى له باليعتين . بطل
 قم هزبر ضيف . ما جد سمح قوي الساعدين . من له جد كجدي في الورد
 ام كاتي في جميع الثقلان . فاطم الزهراء اتني واجي . فامير الخيل و رامي
 النبليت . هانم الاطال في هيابان . يوم بدر ثم احد و حنين . ابن عم
 المصطفي من هاشم و شجاع حامل الرايتين . والدي خاتمة جاديه و آقا
 ظم للركعتين . عبد الله غلاماً ناشئاً . وقرش يعبدون الوثنين . يعبدون
 اللات والعزى معاً . وعلي قائم بالركعتين . مع رسول الله سبعا كاصلاه
 ما على الارض مصل غير ذين . تارك اللات ولم يسجد لها . مع قرش لا ولا
 طرفة عين . وابي كان هزبر اصيغاً . ياخذ الرمح فيطعن طعنين
 الاسد بغيا فسقوا . كاس حنف من جميع الخنطين . جدي المرسل مصباح
 الدي . وابي المعروف يوم الوقعتين . عروة الدين على ذوالعلا . ساق
 الخوض امام الخافقين . اظهر الاسلام مرغماً للعدى . مجسم قاطع ذي شفرتين
 مع رسول الله يعني نازلاً . قاتل الابطال والموفى لدين . عروة الدين على المرضي
 قاتل الجث بيتر العلمين . ترك الاصنام هو صفدا . ووفى بالرب فوق النيرين
 واباد الكفر في حملته . برجال ابرقوا في العسكرين . فانا بن العين والاذن
 التي . اذن الخلق لها في الخافقين . وبن جبريل اضفى فاخرا . وابونا قد قضانا

در شهادت ابی عبد الله الحسین

۳۱۵

کل دین . جزاه الله عنا صالحا . خالق العالم مولى المشعرین . وله فی يوم
 احد وقعة . شفت الغل یفتى العسکرین . ثم فی الاحزاب والفتح معاه
 کان فیها حنف اهل الفیلقین . یرق الصفان من هیبتہ . وكذا افعاله
 فی الخافقین . والذی اردی جیوشا قبلوا . یطلبون الثار فی یوم حنین
 ترک الاصنام مستحضرة . وبقا بالمجد فوق المنبرین . وایا بالشک فی حملته
 برجال اتر فوافی العسکرین . من له عم کعمی جعفر . وهب الله له اجنتین
 فی سبیل الله ماذا صنعت . امة السوء معا بالعترین . نحن اصحاب العبا
 خستنا . قد ملکنا شرقها والمغربین . نحن جبریل لنا سادسنا . ولنا
 الکعبة ثم الحرمین . ثم جبریل بنا مفتخر . شامخا یزهو به الحسنین
 کل ذی العالم یرجو فضلنا . غیر ذالرجب بغی الوالدین . فاطم الزهراء
 امی وای . وارث الرسل امام الثقلین . من له جد کجدي فی الورع
 او کشیخی فانا ابن العلین . ذهب من ذهب من ذهب . لحسین وحسین
 وحسین . ذهب فی ذهب فی ذهب . ولجین فی لجین ولجین . جوهر
 من فضة مکنونة . فانا الجواهر ابن الدرین . عزة البر النبی المصطفی
 وعلى الوردیوم المجفلین . شیعة المختار طیبوا انفسکم . فغدا یسقون
 من ماء اللجین . افلا یفتخروا حبنا . بابی والجد نور الخافقین . فعلیه
 الله صلی ربنا . وحباه تحفة بالحسین . فله الحمد علینا واجب . ما جرت
 بالفلک احد النیرین . جذ من جز الورع فاضلتین انبیاست . افتاب برج عزت شمع
 جمع اصطفاست . منقبتهای بدر کبر شامد دوریت . در درج لافق و بدر برج
 هل انماست . مادم خیر النساء و زندقا صمصفا . بر کمال او کلام بضعة منی کواست
 و زید در کبر پی هست شاه دین حسن . انکه سبط مصطفی و نور چشم منی است
 هست عم جعفر طیار کاند مر باغ خلد . دائما پروا ذواتا اشیان کبریاست . حمزة سرحیل
 شهیدان باشد عم پدر . این چنین اصل و لب در جله عالم کراست . ای ستمکاران
 سکنین دله که اخلاق شما . بیوفایت و نفاق و حیل و حرب و جفاست . جله فرزندان
 خویشان و عزیزان مرا . قتل کردید این جدائین آوین طغیان هراست . وین زمان بهر



در کیفیت شهادت خصال عبا

۳۱۶

هلاک من کرد و بته اید . کشتن من در کلامین مذهب و ملت مرواست . تشنه لب رفتند
 یاران من از پی میردم . در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست . و بروایتی این مرجز نیز فرمود
أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطَّمْرِيُّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ . كَفَانِي بِهَذَا صَفْرًا حِينَ أُخْرَى . وَجَدَنِي رَسُولُ
اللَّهِ أَكْرَمَ خَلْقِهِ . وَنَحْنُ سِرَاجٌ فِي اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ . مِنْهُ نَزَحَ سُبْحَانُ الرَّسُولِ
 منم هادی خلق در هر سبیل . منم شریقی صولت داوری . منم قوت بازوی حیدری
 منم کشورداری ملک یقین . منم کارفرمای عرش بریت . و قاطع امی من سلاله احمد
وَعَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ . وَفِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا . وَفِينَا الْهَدْيُ
وَالْعَجْبُ وَالْخَيْرُ يُذَكَّرُ . وَنَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ كُلِّهِمْ . نَقُولُ بِهَذَا لِلْأَمَامِ وَنُجْمُ
وَنَحْنُ وَلاَةُ الْخَوْضِ نَسْقِي وَلاَتِنَا . بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكَرُ . وَشَيْعَتُنَا
فِي الْأَرْضِ أَكْرَمُ شَيْعَةٍ . وَبَعْضُنَا تَوَمُّ الْقِيَمَةِ يُخَيَّرُ . فَطَوْبُ لِعَبِيدِ دَارِ الْبَعْدِ
مَوْتِنَا . بِجَنَّةٍ عَدَنٍ صَفْوَاهَا لَا يُلْكَدُ . وَاسْقُوا نَفْسَهُ که انحضرت این مرجز را
 در مدح سیم محترم خواند در انحال که بسیار را کشته بود و بنحیم مراجعت میکرد و لکن در مجازات
 که آن مرجز اول را در انحال میخواند که بوی میدان قتال میرفت و این مرجز را در انحال بنمودند
 که در برابر انکه استاد و سیف و مصلحت فی ید ایا من الحیوة عازما علی
 الموت در حالیکه شمشیرش در دستش صیقل داده و در خشنه بود و خودش از دندانهایش ملانگنه
 و بر مرگ تن در داده بود پس آن بزرگوار بروایتی تجدید احتجاج فرمود و فرمود ایا نیستیم ما اولی
 القربای پیغمبر که مودت ما را در قرآن بر شما ها واجب کرده اند است ایا نیستیم ما ال پیغمبر شما پس
 از چه روی ما را میکشد و اب را بر پای بندید بموت عطاشا آل بیت محمد و شرب
هَذَا الْمَاءِ تَرَكَ وَدَيْلِمُ . اهَذَا الَّذِي أَوْصَى النَّبِيُّ بِالْهِمِّ . أَلَمْ تَسْمَعُوا أَمْ لَيْسَ
فِي الْقَوْمِ مُسْلِمٌ . إِنَّكَ أَهْلُ بَيْتِ بَعْثٍ . أَزْنُكَ مِمْرِنْدُ . وَحَالُ أَنْكَ أَزَابُ ابْتَرَكَ وَدَيْلِمُ
 میوشند ایا پیغمبر باین نوع شما ها را وصیت فرمود که با اهل بیت او سلوک نمائید ایا وصیت پیغمبر را
 نشنیده اید یا آنکه در میان شما ها مسلمانان نیست یا قوم ان لم تقبلوا مقالی فراقبوا
الْجَبَّارُ ذَا الْمَحَالِ . قَدْ هَلَكْتَ مِنَ الظُّلْمِ الْهَفَالِي . لَا تَمْنَعُونَ جَارِعَ الْمَاءِ
أَحْتَرَى . وَإِنْ أَبَيْتُمْ فَاذْهَبُوا رَجْعَ . بِالْأَهْلِ نَحْوِ شَرْبِ لَا تَمْنَعُوا . أَخَافُ أَنْ
تَقْتُلُوا أَنْ يَضِيعُوا . وَإِنْ يَقَادُ كُلُّ أَهْلٍ اسْرَا . قَالُوا لَكَفَّ عَنِ الْمَلَامِ



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۱۷

لتوردن مورد الحام . ولن تبل حرفة الاوام . حتى توت ظامنا صحترا . پس لشکر
در جواب همان سخنان پیش را گفتند یعنی بیا بیعت کن با بنید تا جان بسلامت بری و الا جز کشتن
تو چاره نیست فقالوا له ان شئت ترجع سالما . وتقي من الماء الزلال وتوحده
تبايع طوعا للامير سالما . والاخذ السيف فيك يحكم . پس آنحضرت مبارز طلبید
و هر کس از شجاعان که بزندش میامدند شربت ناکوار مرگ می نوشیدند پس دیگر کسی جرأت مبارز نشد
نکرد پس آن فرزند حیدر بر میخیزد آن لشکر حمله کرد در حالیکه این اشعار میخواند الموت حیر
من مرکوب العار الخ . پس بر میخیزد حمله کرد در حالیکه میفرمود انا الحسین بن علی
الیت ان لا اتقی . احمی عیالاتی . امضی علی دین النبی . شیخ احمد
لحساب ده در وصف حمله و شجاعت این بزرگوار میفرماید فشده علیهم وهو نجل الله
یا لها شدة حاقه بكل منافق . فبعض محبیه تشبیه حاله . بوصف و عند
الوصف غیر مطابق . اذا شاء یفنی کان عزیریل خادما . له صادرا عن امره
بالمخاف . و اما دعی الارواح لبیت مطیع . و تحریکم عنه بحکم المواعظ
نعم و اما می الحق یقذف بالفنا . علیهم فکم من باطل منه زاهق پس
حمله کرد آنحضرت بر آن گروه در حالیکه او فرزند حیدر را در بود و اسیر حمله او بفرمان یافتی رسید
و بعضی از دوستان او میگویند که مانند شیر حمله کرد و این تشبیه درست و مطابق نیست چه
اراده آنحضرت اراده خدا بود پس چون بخواهد چیزی را فانی نماید عزیریل خادم او و بحکم
او جان میگیرد و اگر آن بنمکوار بجای نهایی مردم را بخواند بسوی خود تمام او را اجابت میدهند
و بیک میگویند چه حیات هر یی حیات بدست اوست و جنبش هر جنبنده باذن اوست
و در جمله از کتب است که چون امام در برابران لشام ایستاد عمر سعد را مخاطب ساخت و فرمود
ای عمر تو را میخیزم میانم در میان سر مطلب اول آنکه دست از من برداری تا در زیر رسول را
برداشته بمیدم که حرم جد منست مردم عمر گفت که من اختیار ندارم که چنین کنم فرمود مطلب
دویم آنکه مرا بیک شربت بدهی چه حکم از تشکر سوخته است عمر گفت که از این زیاد ماموم
که تو را اب ندیم فرمود مطلب سیم آنکه حال که ناچار قصد کشتن من دارید فلیبر الی رجل
رجل یك بیک بمیدان من بیا شد عمر گفت و ذلك لك این مطلب قبول کردم پس آنحضرت
این اشعار میخواند فان تکن الدنيا تعد نفیسة . فان ثواب الله اعلى وانبله



تا از آیات پس يك يك سواران آمدند و كشته شدند و دو دوا آمدند شربت مرگ چشیدند تا آنكه
 ده ده آمدند و برخاك هلاكت افتادند پس جمع كثیری بدستش كشته شدند و بروایتی با نصد سواره
 و پیاده و بروایتی هفتصد و هشتاد سواره و بروایتی هزار و پانصد و پنجاه نفر كشته شدند
 بغیر از کسانیكه مجروح شده بودند و غرقه بودند و كم فلققت ضریات من حجام . و كم
 موقت صولات من فیاللق . چه بسیار فرقه های را كه ضربت های او شكافت و چه بسیار لشكر
 حمله های او بر كنده كرد و راوی كود ما را بت مكثرا قط قد قتل ولده و اهل بیتة و
 اصحابه اربط جاشا من و ان كانت الرجال لتشد علیه فیشد علیها بسیفه فكشف
 عنه انكشاف المعزی اذا شد فیها الدب و لقد كان یحمل علیهم و قد تكاملوا
 ثلثین الفا فینهم من بین یدیر كانه الجراد المنتشر ثم یرجع الی مركزه
 و هو یقول لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قسم بخدا كه ندیده بودم من هرگز
 مردی كه این همه لشكر بر او هجوم كند و فرزند و پادشاهش كشته شده باشند با قوت قلب تر و دلیر
 تر از حسین بن علی . پس سیه كه این همه لشكر بر او حمله می كردند بیکبار و او چون برانها حمله مینمود
 همه را متفرق می نمود مانند كوسفندانیكه كوك برانها حمله كند پس آن لشكر مانند ملخ از جلو او
 فزار می كردند و چون این بدید بر خود بلرزید و فریاد بر كشید كه الویل لكم ان تدرون لمن
 تقاتلون هذا بن الانوع البطین هذا بن قتال العرب فاحملوا علیه من
 كل جانب وای بر شماها ایا میدانید كه با کی مقاتله میکنید این بر حیدر كرا د كشته عرب است
 از هر جانب بر او حمله نمایند پس چهار هزار و صد و هشتاد نفر او را تیر باران نمودند و حایل
 شدند در میان او و جنبه های او فضاخ بهم و یحکم یا شیعة ال ایه سفیان
 ان لم یكن لكم دین ولا تخافون المعاد فكونوا احرارا فی دنیاكم وارجعوا الی
 احسابكم ان كنتم عربا پس انحضرت فریاد بر آورد كه وای بر شما ای تابعان ال بیسفیان اگر
 شمارا بدین و یوم الدین اعتقادی نیست در دنیا و دوش از دكان داشته باشید و اگر عربید
 حمت داشته باشید شمرند كرد كه ای بر فاطمة چه میگوید فرمود من با شماها جنك میكنم و
 شماها با من جنك میکنید و زنان را تقصیر نیست پس منع نمایند طایفان را از آنكه متعرض
 جنبه های حرم شوند تا من زنده ام پس شمر فریاد بر آورد كه ای لشكر از جنبه ها دور شوید و خود او را
 قصد نمایند فلحرم له و كفوا یرید پس لشكر از جنبه ها دور شدند و بجانب امام مژگین شدند



در کیفیت شهادت خاص العباء

۳۱۹

در انحال تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و از لشکر آب میطلبید و آب خود را بسوی فرات
 میکشید و گویا میفرمود دعوی فرات و دونهکم لقتل فکبدی للظماء غلیل
ولنعوم ما قیل یطلب الماء والفرات قریب ویری الماء وهو عنه بعید
 و هر چند انظلم مرد فرات میفتد لشکر هجوم میاوردند و نمیکنداشتند که خود را بفرات رسانند
 و عرب بن الحجاج و اعدو سلیمی که سر کرده موکلان فرات بودند همراه میکردند و کما انفس سبط
 المصطفی و هو ظام یذاد من الماء المباح و میزد آب حق را بر آنحضرت و آنحضرت را
 پراکنده ساخته خود را بشیر فرات رسانید پس چون آب آنحضرت را دید سر بایکدشت
 پس بر روایت این مختف شروع نمود باب خود را امام بملاحظه آنکه اگر در انحال که اسبش آب
میخورد آب بنوشد آب در دست آب نخورد و بکام دل حاجت خود را از آب بر نیاید و در صبر فرود
 و دست باب دراز نکرد تا آنکه اسب سیراب شد و سر خود را بلند کرد و بیال خود را حرکت داد
 پس امام دست خود را بسوی آب دراز کرد تا آب بنوشد و لکن در جمله از روایات مشهور است
 که چون اسب از بسیار حرکت و حرارت افتاب بسیار تشنه شده بود چون بر دست آب را
 احساس نمود به اختیار سر باب گذاشت و خواست که آب بنوشد امام با و فرمود ای اسب
تو تشنه و من هم تشنه قسم بخدا که تا تو آب نوشی اب نخوام چشید و بر روایتی فرمود و اندر
ما اشرب حتی تروی تا تو سیراب سیراب نشوی اب نخوام نوشید اسب چون این شنید
 گویا سخن امام را فهمید پس سر بلند کرد و از آب خندت امتناع نمود امام چون دید که آن
حیوان زبان بستر آب نمی اشامد و منتظران است که امام اب بنوشد فرمود ای اسب
 تو مشغول آب خوردن شوم من هم مشغول میشوم پس بر روایت این اسحق از اسب پیاره
 شد تا اب بنوشد پس در انحال حصین بن نمیر ملعون تیری بسوی او انداخت و آن تیر بر ران
 مبارکش نشست امام آن تیر را کشید و چون آن جراحت را بدست خود میگرفت و میگفت
یا رب الیک المشتکی من قوم امرأ قادی و وضعونی شرب الماء انا و من معی
 ای پروردگار بتو شکایت مینمایم از قومیکه خون مرا میخندند و مرا از نوشیدن آب منع نمودند
 و هم چنین یاران و اهل بیت را تشنه اغترف الماء بیده و اراد آن یثرب فاذا بعرب
 سعد قال یا قوم و حق بیعة یزید ان روی الحسین بالماء افناکم جمیعاً
 پس انجناب مشتی از آب برداشت و خواست که بنوشد عمر سعد فریاد برآورد که ای لشکر حق

۲۱ قال الطبري ولم يزل يحمل على القوم ويجهلهم بالسيف يمينا وشمالا حتى قتل منهم مقتلة عظيمة الى ان انكشفوا من بين يديه واقبح الشريعة وتزل الى الماء وقد كفض العطش العظيم وكل فرسه



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۲۰

الاموال امام بصری و غیره

بیعت بنید قسم که اگر حسین بن علی از آب سیراب شود تمام شماها را خواهد کشت پس خلی ای
حیل اندیشید و فریاد برکشید که ای حسین! اتش بخیمهای حرمت زدند در جای که تو زنده
و مشغول آب خودیست قنقض الماء من ید و مرکب جواده و اقبل نحو الخیمه
فوجدناها سالمة فعم انهما مکیده پس عظموم آید از دست ریخت و بر اسبش سوار
شد و در بجانب عیمها آمد دید که اسبی با آنها را رسانیده اند پس دانست که این سخن از
مردی یکد و حیل بوده برای آنکه عظموم آب نخورد و اما ام کلثوم چون دید که برادرش میاید
بکینه گفت که اینک برای ما آب میآورد و خرجن جمیعاً فراوه و هو مخصب بدم الجراح
فصرخن بالبكاء و الخیب پس تمام زنان از خیمها بیرون آمدند پس دیدند امام را که از
خون جراحت تیر خضاب کرده است پس صداهای بگریه و ناله بلند کردند اما امام آنها را امر بصیر
فرمود و دوباره در طلب آب شتافت و این دفعه لشکر پشت بر پشت یکدیگر دادند و نگذاشتند که
او خود را باب برساند و لکن در دایه مشهوره است که آنحضرت از بالای اسب دست خود را دراز
کردند و مشتی از آب برداشتند و بر آیتی جامی همراه داشتند و آن جام را بر آب کردند و خوانند
بنوشند که ای از سواران فریاد برآمد که یا ابا عبد الله تلذت بتراب الماء و قد هتک
حرمتک آب بنوشی و حال آنکه خیمهای غارت شد و زنان اسیر شدند پس آنحضرت آب را ریخت
و بر قوم حمله کرد و آنها را متفرق ساخت و چهار صد نفر را بکشت و خود را بخیمها رسانید و دید
که آن جناب حیل ندارد مؤلف گوید که نه آن بود که حضرت حجة الله ندانکه این جناب حیل ندارد و
از روی حیل و کید است چه او دانای علوم اولین و آخرین بود و او کتاب مبین بود که تمام ماکان
قبل آن یکتا در روی مظهر بود و معلوم است که در دفع عطش حاجتی با مدت بفرات نداشت
پس چون عن آنحضرت ثابت کردن کلمه عذاب بکسر و تمام حجت بود بر آن جماعت لهذا بجز در
این سخن اب نیا شامید و بخیمها مراجعت کرد تا معلوم شود که این جماعت کال سعی و اهتمام داشتند
در منع نمودن آن مظلوم را از نوشیدن آب و مع ذلك در این مطلب اظهار می است از کمال
غیرت و حمیت آن بزرگوار نسبت بدین رسول مختار چه اگر در آنحال این سخن شنید که آب
مینوشید و بسوی خیمها نیامد جاهلان امام شناس میگفتند که حسین عزت ندارد که
با شنیدن چنین سخنی آب بنوشیدن بر او کولاست و نیز در این مطلب حکمتی دیگر بود که
ذکر آنها موجب تطویل است و در بعضی روایات که آنحضرت چون خیمها را سالودید دوباره لشکر را



در کیفیت شهادت خاسال عبا

۳۲۱

برکنده ساخته خود را بغرات رسانید و کفی اذاب برداشت تا بنوشد بیاد تشنگی زنان و کودکان
افتاد اذاب را بر بخت و بروایتی چون کفی اذاب برداشت تا بنوشد ملعونیه از قبیلہ کلب تیری بدھا
مبارکش افکند و دهانش بران خون شد پس فرمود خدا تو را سیراب نکرد اندر دهنه و نیاورد در آخرت
پس املعون را عطش غالب شد و هر قدر اذاب می نوشید سیراب نمیشد تا آنکه خود را در فرات انداخت
و اینقد اذاب خود را مرد و بروایتی چون املعلوم شربت ابدی تحصیل فرمود و نزدیک دهان خود
رسانید و خواست بنوشد حصین بن نیر تیری بسوی او انداخت و آن تیر بر کروی انحضرت واقع
شد پس آن آب بران خون شد پس انحضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت **اللہ احصم**
عددا و اقلهم دینا و لا تذر علی الارض منهم احدا و بروایتی در اینجا املعلوم
گفت خداوند بدینستیکه ما اهل بیت پیغمبر و ذریه رسول تو ایم پس در هم شکن ظالمان ما
و غاصبان حق ما را ملعونیه گفت ای حسین تو هیچ خویش و قرابتی با پیغمبر نداری حضرت
این ایه بخواند **ان الله اصطفى ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران** پس گفت
خداوند بنزدی این ملعون را خوار و ذلیل فرما که در اینجا او را قضای حاجت گرفت عفریه
بر ذکرا و ذریه عذره خود بیا فتاد و فریاد کرد تا بدرک واصل شد و بروایتی در اینجا
که امام ابان لشکر میطلبید شمر در جواب میگفت قسم بخدا که ابان خواهی نوشید تا آنکه وارد آتش
شوی و ملعونیه دیگر میگفت ای نظر بآب فرات نمیکنی که چگونه سیر خشد و تو از آن خواهی
نوشید تا تشنه میری پس حضرت او را نفرین کرد و او اینقد اذاب می خورد تا از دهانش بیرون میآمد
و مع ذلك میگفت ایم دهید که از تشنگی مردم پس بهیبت حال بود تا بجهنم واصل شد و در حق
الصفاست که چون امام حسین اهنک کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم
گفته مکذرید که حسین اب خود چراین زمان مرده است و اگر اب اشامد بآورد بیکر زنده شود
امام چون بکنار فرات رسید دست بآب کرده تا بیا شامد مردی از املاء بیت تیری بجانب وی
انداخت برد دهان مبارکش خود دیر از دهن بیرون کشیده گفت یا رب جز تو پیش که ناله و بجز
تو که بفریاد من مرده و دهانش زمان زمان بر خیز شده بیرون میافکند و اینجا عمر سعد
اهنک او کرده امام فرمود ای عمر باز کشته شمر بیادگان را گفت بکرید او را
بیادگان بکرد وی در آمدند امام شمشیر حواله ایشان کرده همه منفر شدند عمر سعد با شمر گفت
تو هرگز مردی دیده از حسین دلاور تر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند با وجود تشنگی



و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند دفع کند و در روایتی است که در انحال
که وارد شط فرات شده افتاد و در جراحت بر بدنش وارد آمد بود و بالجمله چون اطفال معصوم
بجمله مراجعت فرمود برای وداع احرزیه یا برای تفویض اسرار امامت به حضرت امام زین العابدین
حرم را دفعه دیگر وداع فرمود و امر بصبر و شکیبائی نمود و وعده ثواب و اجر با ایشان داد پس
فرمود که چادرها بر سر کنید و آماده اسیر و محنت باشید و بدانید که حافظ و حامی شما خداست
و بزودی شد دشمنان از شما میگردانند و میگردانند عاقبت شما را بخیر و نیکی و عذاب میفرماید
دشمنان شما را با انواع عذابها و عوض میدهد بشما از این بلیه با انواع نعمتها و کرامتها پس صبر
نمائید و سخنان شکایت امین بر زبان جاری سازید تا موجب نقص اجر شما نشود پس این
اشعار بخواند علیکم سلام الله یا ال احمد . فایده این آنست که سوف ارجل
ارک کل ملعون حقود مناسب . یروم فتی ال نبی و یامل . لقد کفرا
یا ولی محمد . و ربهم بالخلق ما شاء یفعل . پس بر بانی بر سر بایست فرزند
بیمارش آمد و او را در بر گرفت و بوسید و اسرار امامت با و سپرد . شد طبیب درد مندا
یا رعتق . بر سر بایست آن بیمار عشق . کی طبیب دردهای پیدا . حال تو چون است
بر کو ماجرا . نک جابر خیز بود وقت خواب . حق سلامت میرساند کو جواب . ای علی
آورده ام از حق پیام . بر تو من بعد از تحیات و سلام . که علیل من تبارک بر تو باد
خلعت شاهي مبارک بر تو باد . مالک الملکی و سلطان وجود . مظهر من مظهر غیب
شهود کردن بود ای بقدرت شیرین . اذان زبند زنجیر من . جز تو جانی را
نبود این حوصله . پس مبارک بر تو باد این سلسله . چون پیام دوست بشنید علیل
از زبان حق بدون جبرئیل . بر کشود او دیده حق بین خویش . دید حق را بر سر بایست
خویش . احمد عی بر کشته از معراج قرب . مر علی را هشته بر سر تاج قرب . خود پیام او
خلاق جلیل . خود پیغمبر علی خود جبرئیل . شد علیل حق بلند از جایگاه . بوسه بآردان
کرد خاک پای شاه . گفت کی در دعت در میان من . ای فدای درد عشقت جان من
در مدعی این خوشابر خال او . که تو بر سبی ز کم احوال او . چونکه زنجیر تو را من قابلم .
زیر این زنجیر خوشی باشد دل من . من بزنجیر تو دارم افتخار . شیر حق را نیست از زنجیر عار
ناطق آمد نقطه ذات علی . شد علی برهان اثبات علی . که مخفی بود چون ذات علی

در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۲۳

گشت از ذات علم منجلی . الغرض کردید یکجا منجلی . نقطه ذات حسین اندر علی . بود دریا .
 نهان در زیر کف . چون کرد از قعر کف شد بر طرف . چون علی در صلت دین شد پادشاه .
 عزم میدان کرد شاه از خیمگاه . و بروایتی فرمود ایزد چون عبید بن ربیع دوستان مرا سلام برسان
 و بایشان بگو که پدرم گفت هر وقت بخت غربت گرفتار شوید از غریبی من یار آورید و چون گشته
 به بینید از خلق بریده من یار کنید و چون آب خوشکوار بنوشید از جگر نشسته من یار آورید . ای
 همدان مشفق و ای دوستان من . یار آورید واقعه و داستان من . و در جمله از کتب است
 که در ایحال انظالم بخواهر خود فرمود که یا اخته ایله بتوب عتیق لایرغب فیه
 احد من القوم تحت ثیابی لئلا اجرد منه بعد قتلی فانه مقتول مسلوب
 ای خواهر جامه کهنه برای من بیاورد که احدی در آن مرغبت نکند تا در زیر جامه های خود بپوشم
 چه مرا خواهند کشت و بدنم را برهنه خواهند کرد قصدم از پوشیدن این جامه آنست که بدنم برهنه
 نماند پس آن جامه را آورد و حضرت آن را باره نمود و در زیر جامه های خود پوشید و اهنک
 کارزار نمود و بروایت امیر شاد سراویل یار مجناست و آن را باره کرد و پوشید پس مرو عبیدان نمود
 شد سینه دامنش را بر گرفت . داستان عاشقی از سر گرفت . کی پدر داری ذکر غم کجاء
 دل ز ما بگرفته دیگر چرا . گفت شه دادم هوای کوی دوست . آنکه در ره جانکهدار تو اوست
 میروم کرم خدا یا دشمن است . ظاهر و باطن نکهدار شماست . مرغی شد بر شما شاه امیر
 با علم همراه خواهی شد اسیر . در اسیر عبا و شما را یا و راست . تا بمقصود من همتا و مر همتا
 این بگفت و تاخت رسیدن سمند . من چکیم زین بر آمد نطق بند . و جمعی ذکر کرده اند
 که شهر با نوبه در واقع کربلا حیات نداشت بلکه در هنگام وضع حمل وفات کرده بود و لکن
 در بعضی کتب است که در این هنگام آن محذره بخدمت امام رسید و عرض کرد که دختران و
 خواهران توجرت در تیره پیچند کسی را آن جرأت نخواهد بود که هتک حرمت آنها نماید مرا
 بعد از شهادت توجه باید کرد فرمود مرکب من بنزد تو خواهد آمد بر او سوار شو و عنان بت
 او سپار تا تو را به کجا موداست خواهد رسانید و بالجمله چون آنحضرت از وداع با اهل بیت
 فارغ گشت در میان میدان آمد و معانی طلبید کسی جرأت بر مباهرتش نکرد قال ابو اسحق الاسفرا^{هینی}
 فحمل علی القوم و هو کالاسد فتادهت الابطال و احتاطوا به الرجال و تراشقه
 بالنبال و هو یزق فیهم و یزاد انتشا طاحتی قتل منهم الف و ستمائة فارس و هو



مع ذلك يطلب شربة ماء وقد ضعفت قوته ولشف فر ولسانه من العطش
وقد اصابه من القوم جراح كثره وصارت النبال في روعه كالشوك في جلد
القفذ بران امام دليله مانند شیران کوفه شیر حله فرمود شیخاغان از ترس شمیر و فرار
کردند و مانند مور و ملخ از پیش او گریختند و حضرت هزار و ششصد نفر از ان نابکاران را بهمین
فرستاد و مع ذلك اب میطلبید در حالیکه ضعیف شده بود قوت او و خشکیده بود دهان
و زبان او از تشنگی و رسیدن بود با وجراحتهای بسیار و زده او از بسیار تیرها مانند قنفذ
کشته بود و بروایتی آنحضرت خود را بر قلب لشکر زد و پی در پی میکشت و میانداخت و فریاد
انا بن رسول الله انا بن محمد المختار انا بن حیدر الکراک بر میکشید بیم بن قطره که از
امراء شام بود نزدیک آنحضرت آمد و عرض کرد یا بن علی الی منی المخصوصة فقد قتل اولادک
واقربائک و هو الیک فانت بعد تضرب مع عشرين الفا ای فرزند علی تا کی جنگ
خواهی کرد و تمام یاران و کسانت کشته شده اند و تو هنوز دست از جنگ بر نمیداری و با این
همه لشکر محاربه مینماید حضرت فرمود ایا من بمحاربه شما امدم یا شما ها بحرب من امدید ایا من
سرمه بر شما ها گرفتم یا شما ها بر من سرمه گرفتید و تحقیق کشید برادران و فرزندان مرا پس
نیت میان من و شما مگر شمیر بسیار ملعون بر مکوبش بیایا تا به بدیم که چه دریا زواری بر آنحضرت
صیحه برکشید و چنان شمیری بر کردند اوزد که تا پنجاه ذراع بدو افتاد پس لشکر از ضرب دست آن
بزرگوار بترسیدند و بیدار بطلی انهار املات کرد و گفت شما این همه لشکر از یک نفر فرار مینمایید
پس در پیش روی امام امد و کان مشهورا بالشجاعة پس لشکر عریض آن ملعون را در
برابران سرود دیدند بسیار خوشحال شدند و لکن اهل بیت عثمانک کشتند امام چون او را در برابر
خود دید بر او صیحه زد و فرمود کویا مرا میشناسی که چنین دلیرانه در برابر من امد و جواب نداد
و شمیر کشید قصد حضرت کرد حضرت پیش دستی کرده چنان شمیر بر میان نشاند که بدو نیم شد
حمید بن مسلم گوید که قسم بخدا که دیدم آنخلوم را که محاسن شریفش بخون خضاب شده بود و از
بسیاری تیر که با و زده بودند شخصان بزرگوار دیده نمیشد و مع ذلك چون بران لشکر حله میکرد
مانند کوسفندانی که کرک برانها حمله کنند از پیش روی او فرار میکردند و بروایتی بیت هزار نفر
از انهابکشت و بروایتی بیت و چهار هزار نفر را و در انحال حضرت را هشتاد جراحت رسیده بود
پس لشکر و فرار کنند مانند بچه که داخل دوازه کوفه شدند و بروایت آنحضرت در هنگام محاربه



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۲۵

اینکه حضرت علی بن ابی طالب
در روز عاشورا در کربلا
فرمودند که من پروردگارم
و من پروردگار شما هستم
و من پروردگار شما هستم
و من پروردگار شما هستم

بعضی میگویند و از بعضی میگویند و او را نمیگویند سبب پریدند فرموده آورده از چشم من پریده
شده است آن میبینم آن نطفها که در صلبهاست تا روز قیامت پس هر مردیکه در صلب او
مؤمنی است او را نمیگویند و در روایتی است که امام زین العابدین فرمود دیدم مردی را که نیزه
بر پهلوی پدرم زد و پدرم هیچ متعرض او نشد و چون امامت بمن منتقل شد دانستم که در
صلب این کافر مردی بود که محبت ما اهل بیت بود و در جمله از کتب است که در بلاد هندوستان
سلطانی بود ناشی قیس و از محبتان امام حسین در روز عاشورا بجزم صید بصر افت آهوی
بنظرش آمد از همراهش بیاخت و از لشکر دو افتاد تا بمردی رسید آهوا از نظرش غایب گردید
ناگاه شیر عظیمی حاضر شد و بغرید راه بسته مرکب خسته قیس نشسته شیر گریه سپاه دور بلاد نزدیک
حیران بماند و چون خبر داشت که امام حسین در کربلاست مردی بدینه کرد و عرض کرد یا ابا عبد الله
مراد ریا پس آنحضرت در همان حال که مشغول حرب بود بچشم برهم زد و خود را در هندوستان
سلطان قیس رسانید و آن شیر را دفع نمود قیس نظر کرد بزرگوار و دید که چهره اش مانند
خورشید میدرخشید و لکن بدش از بسیاری جراحت جای درستی نداشت عرض کرد که جانم
بغدا می توانم تو کیستی که مرا بجات دادی فرمود من حسین بن علی بن ابیطالب که با واستغاثه نمودی
عرض کرد این زخمها چیست بر بدنت حضرت مبهملی از تفصیل کربلا را برایش حکایت نمود عرض کرد
مرا چندین هزار لشکر است مرخص فرما تا بیاری تو ایمن فرمود بوعده شهادت من بیش از ساعتی
نمانده پس از نظر سلطان قیس ناپدید گردید و در بعضی اخبار است که در آنحال که آنحضرت
خود را بران لشکر نهاده بود و میخواست و میباید اخت از بغل خود شده مردی بیرون آورد و یک
از لشکریان عمر سعد بداد و فرمود بگیر این را و برای دخترت امرغان ببر چه انوقت که از خانه
بیرون میامدی بتو گفت که از این سفر برای من امرغانه بیاورد و بالجمله آنحضرت مراد این
مخاطبه چلهای پدید بود و در هر جمله ده هزار و زیاده تر میگویند و میفرمود آنا بن رسول الله
و چون بزرگوار قرار میگرفت میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا آنکه
تمام لشکر مردی بفرقت گذاشتند بحدی که يك سر لشکر داخل دغلنه کوفه و جادله به البیض بیا
و بالقناه طعن و رقی الارض بالدم منهم پس اهل اسما نفا بلکه همه موجودات صدا با فرین
افزین بلند کردند و شجاعت علی را فراموش نمودند پس آنحضرت قصد نمود که یک دفعه دیگر بچشمهایم
ایستاد چون قریب راه آمد که ملکه بخند متشهرید و عرض کرد السلام علیک یا ابا عبد الله مهلا قدام



ولا اهلها فخر من سهم لعین می پس گفتند ای حسین ما مشتاق لقای تو داریم و فرزند
دیدار تو ایم بنوعدی بنزد ما بشتاب الی ان مراعی اسلافه فی سبیله الینا الینا الان
یا خیر لاحق پس چون این سخن انکذشتگان خود بشنید گفت که در این زودی بنزد شما میایم
فلبأهم والقوم طایین ضارب له طاعن له فی ورام وراشق پس در آنحال شمشیر
در غلاف کرد و دست بر روی دست گذاشت و دست از جنک بکشید فوق لیستریج
پس ایستاد برای آنکه ساعتی بیا ساید و محتملست که مراد ان باشد که انحضرت از جنک دست
کشید تا آنکه از عنای دنیا اسوده گردد و بر راحت اخرت برسد و بر رفیقان خود ملحق گردد
فبینا هو واقف از اناه حجر فوقع فی حیضه پس چون لشکر بدیدند که انحضرت دستش از
کار ماند و غرضش از کار از منصرف گردید لشکر بسوی اعظم بر گشتند بهر قتل حق زهر سو
تاختند کیو حق را ظاهر اندل ساختند پس انواع صدمات بر او وارد آوردند یکی نیزه
میزد بهلوی او یکی پیش خنجر برآزوی او و در آنحال ملعون سنگ بر پیشانی او زد که شکافته
شد و خون جاری گردید و در جمله از کتبت که چون امام حمله بر میمند و میسره و قلب میکرد و در
مرحله زیاده از ده هزار میکت باین معنی که چون بر جانی حمله میکرد از هیبت انحضرت بعقب
میشستند پس بیکدیگر میخوردند و از مرکب می افتادند و در زیر سم مرکبها پامال میکردیدند
فلما نظر الشمر الی ذلك اقبل الی عمر پس چون شمر این واقعه مشاهده کرد رو بمر سعد گفت

و گفت ای امیر اگر حسین باین نوع با ما مبارزت کند تمام ما را تا آخر خواهد کشت بلکه اگر تمام
روی زمین بطریق مبارزت با او جنک کنند کشته میشوند عمر گفت در این کار تدبیری کن
شمر گفت بگو تا لشکر سرفرقه شوند بعضی تیر بیا نزنند و جمعی شمشیر و نیزه بکار برند و برخی
اتش و سنگ بپوش بیا فکنند پس چنان کردند و باز زده هزار نفر او را تیر باران کردند و شمشیرها
و نیزه ها بر او حواله کردند و سنگها بر او انداختند و بنهارا آتش زده بر او افکندند و حمله متخونه
بالجراح پس جراحات بسیار بر بدنش وارد آمد و تمام ان جراحات در پیش روی اعظم بود
هر او پشت بر جهاد نفوذ و فی الزیارة القائیة فلما راک ثابت الجاش غیر خائف
ولا خاش فصبوا لک غوائل مکرم و قاتلک بکیدهم و شرهم و امر اللعین جنوده
فمنعوک الماء الی قوله فاحدقوا بک من کل الجهات و اثنوک بالجراح و حالوا بک
و بین الروح الی بر اعظم را دیگر طاقت حرکت نماند فوق لیستریج لضعفه عن القتال

قال الطبری و جعل الحین تارة یحمل عینا
و آخری سره حتی نقل انه قتل من القوم
ما یرید علی عشرة آلاف فارس و لا یتبین
النقص فیم لکرتهم

پس بقدر خفت از بدش آمده بود که دیگر توانای بر قتال نداشت پس در آنحال لشکر از هر طرف برادر
 حمله میکردند و او بشیر خود آنها را از خود دور میفرمود که ناگاه ابو الحنوف و بعضی ابو الحنوف ضبط کرده
 تیری بر پیشانی مبارکش زد که از پشت سرش بدر رفت پس خون بر صورتش مانند جوی جاری شد
 پس جامه بلند کرد تا خون پیشانی را پاک نماید فاتاه من میشود سهم محمد مسموم له ثلث
 شعب فوق فی صدره پس ملخیزد تیر زهر آلود سر شجبه بر سینه اش زد و بر وایتی برد او شنید
 فی الیت ذاک النحر کان بمنحری و یا الیت ذاک السهم کان بمنحرجی و از این صدره رک
 و تین انظلم که حیات منوط با دست قطع شد پس فرمود بسم الله و بالله و علی صله رسول الله
 پس سر خند بسوی آسمان بلند کرد و گفت الی می داند تو که این جماعت میکشند مردی را که بر روی زمین
 فرزند پیغمبر جزا نیست پس آن تیر را گرفت و از عقب بیرون آورد و خون مانند ناودان جاری
 کردید پس دست خود را بر آن جراحت میکشاد و پیر از خون میشد و بسوی آسمان میرنجت و قطره
 ازان زمین نی آمده و سرجی آسمان ازان زمان پیدا شد پس دست خود را ازان خون بر کرد
 و بر سر و ریش خود مالید و فرمود بهمین حالت ملاقات خواهم کرد جدم را و عرض خواهم کرد که
 ملائک و ملائک مرا کشند پس بروایتی از زمین تیر ضعف بر آن مظلوم غالب شد و دیگر طاقت سوار ی
 برایش نماند انرا بی زمین افتاد چنانکه شیخ احمد الحسائی گفته فخر صریحاً فی التراب و
 بسهم لعین فی الحشاشه خارق افتاد روی خاک چه فرزند بو تراب افتاد چرخ از
 حرکت ارض از سکون شده ماه را ز ناحن حریت عذابش شد مهر را زد کرد الم چهره
 قیر کون و لکن اسفرائینی نوشته که چون آن مظلوم تیر را از دل خود کشید و خون مانند ناودان
 جاری شد ضعف برادر غالب شد و هر مردی از قبیله کننده که قصد او میکرد او را از خود دفع میزد
 و قد اشتد علیه حاله و امره پس مردی از قبیله کننده که او را مالک بن بشر میکشند ضریقی
 بر سر مظلوم زد که آن بشیر از خون سرش پر شد قبا درت الیه الفرسان من کل جانب
 و مکان پس سواران بسوی او شتافتند پس صالح بن وهب عزیزه بر تهی گاه انظلم و
 دیگر قوه سوار ی برایش نماند پس بر آن راست بروی زمین افتاد و بروایتی بر طرف راست
 صورت بر زمین افتاد در حالیکه میگفت بسم الله و بالله و علی صله رسول الله
 و بروایتی بر پیشانی بروی خاک آمد مانند کسیکه بسجده رود فخر من نبلة و هو النبیل علی
 تل الطفوف فاسی و هو مثلول کما هو ساجد بل کان اعظم از هو بکل خضوع فیه تحلیل



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۲۹

و لعل که قصد آن مظلوم مجده شکر کرده بر آنکه برو فای بجهدم عالم در صفت شده یعفر خلیه
خضوع الرتبة و شکر او صبراً فی عظیم الصوالق و از ارشاد شیخ مفیده مستفاد میشود
 که سبب افتادن آنحضرت از اسب آن ضربتی بود که ملعونیه بر مابین دو کف آن مظلوم زد پس
 برود در افتاد و در این کتاب ذکر کرده که چون آنحضرت را تیر بادان کردند دست از مقاتله باز گرفت
 پس لشکر آمدند و در برابرش ایستادند و آن هنگام حضرت زینب از خیمه بیرون آمد و فرمود ای
 عمر بن سعد بن ابی وقاص و ای بر تو ایاکشته میشود ابو عبد الله و تو نگاه میکنی بپوی او عمر جواب داد
 نداد زینب رو بجانب لشکر کرد و فرمود ای در میان شماها مسلمانان نیست و احدی جوابش نداد
 پس شمر سواران و پیادگان را ندا کرد و گفت وای بر شماها چرا انتظار میکشید مادرهای شماها
 بغزایان بنشیند نقد کارش را بسازند پس لشکر از هر طرف بر او حمله کردند در عزت بن شریک
 پیش آمد و ضربتی بر کف چپش زد آن را جدا ساخت و ملعونیه دیگر ضربتی بر میان دودش
 زد و او را برود در انداخت فر کالطود المنیف السامی علی الشرع و هو عفیر داعی
 عطشان محروق القواد طامی و بدو الحیام خاضعاً منکسراً و مقتضای بیاری از روایات
 آنکه تمام این جراحتیکه بر بدن آنش رویدارد آمد در خالی که او سوار بود و لکن او اسحق نوشته است
 که چون آنحضرت از بنزه صالح طالع بر زمین افتاد در عزت ضربتی بر کف چپش زد و او را در خاک
 انداخت و ضربتی بر عاتق او زد و سنان نیزه بر ترقوه او و نیزه دیگر بر سینه او زد و در خالی که در
 خاک افتاده بود پس برخواست و نشست پس تیری بر کوبید سینه اش زد و او تیر را بیرون آورد
 و چون آن جراحت را بدست میگرفت و بر سر و ریش خود میمالید و میفرمود هکذا الاقوی الله
 و انا مظلوم محض بدی مخصوب علی حق و در روایت الصفاء از ابی حنیفه دینوری نقل
 کرده که چون یاران آنحضرت و حامیان او کشته شدند امام حسین آنها را باند مالک بن بشر کندب
 شمری بر فرقش زد بر تن خرا و دایرید و آنجناب طایفه دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار دیت
 و بر سر میفرمود را خوانده در کنار نشانده و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک اما امام سر در
 پیش انداخته بنیشت و قبایل عرب قتل او را مکره شمرند هر یک حواله بدیکری می نمودند
 و در این اثنا آنجناب قدحیاب طلبید بر دهن نهاده و پیش از آنکه قطره بکوبی او برسد
 حصین بن غیرت تیری بر دهن و بی زده اب نضیب می نکشت و چون امام دید که مخالفان متوجه
 او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرده و آنغلا عین میان او و رود خایل شدند



امام مراجعت نمود بجای خویش آمد و انشئت قضا تیری کشاد یافته بردوش او رسیده محکم شد
و اجتناب تیر را کشیده فرمود بن شریک یکدمت مبارکش را بینداخت و سنان بن النیزه بر پشتی
زد که از سینه اش سر برد و چون نیزه را بر دست کشید و وحش با علی علیین رسید و شیخ صدوق
در محالی در کیفیت شهادت انمعلوم بهین قدر اقتضای کرده که چون تمام یا مرانش شهید شدند
قبیله بنی کلاب در میان او و اب حایل شدند پس ملعون تیری بر کودی سینه اش زد پس از اسب
بی افتاد پس آن تیر را کشید و خوت را میگرفت و بر سر و ریش خود میمالید و صفر بود خدا را بهین حالت
ملاقات خواهم کرد پس بر طرف چپ کونر خود بر روی خاک افتاد پس او را شهید کردند و لکن مشهور
است که چون آنحضرت را جراحت بسیار رسید و ضعف بر او غالب شد بسبب شدت عطش و کثرت
جراحات شمشیر و نیزه با آنرا کباب کشید و بر زمین قرار گرفت . بلند مرتبه شاهی و صدر زین
افتاد . اگر غلط نکنم عشر بر زمین افتاد . و در حقیقت همین افتادن حضرت از زمین بر زمین
معراج او بود و بحال حق چه معراج ترقی است از مقامی بمقامی بالاتر اگر چه بحسب صورت بسوی پستی
باشد زیرا که معنی مجتبرات نه صورت مقصد مقصود است نه طریق . گفت پیغمبر که معراج مرا نه نیست
بر معراج یونس اجتناب . قریب بلا و پستی رفعت است . قریب حق از قید هستی رستن است . معراج
جذبش خام الا نبیاء جماعه بود و لکن معراج امام حسین کرم الله وجهه بود و اگر چه او را مردم از بلا
زین بسوی پستی آمد و لکن از این پستی او را چنان بلند می حاصل شد که سابقان از انبیا هر چند
برواز کستبان مرتبه نخواهند رسید قال الشیخ احمد قریب مرماه عن خیر مصرع . لم یؤی
على كل المراتب فائق . فاقربها فداکان لله اذهوی . صریحاً بل اجماع و عطشان هایقی
اذا ما ارتقى السباق اعلم مرصم . فصرعه عالی المعارج مارتی . و یکجمله بیت ان هیکل
توحید بنوع رسید تمام ارکان عالم امکان بلر زید . نقل بلند او چه حسان بر زمین زدند .
طوفان با سنان ز غبار زمین رسید . بادان غبار چون بزار نی رسانده کرد از مدینه بر فلك هفتین
رسید . یکباره جامه در دم کرد و بنیل زد . چون این خبر بعضی کردند نشین رسید . پر شد
فلك ز غلغله چون نوبت خروش . از انبیا بحضرت روح الامین رسید . کرد این خیال و هم غلطاکا
کابن غبار . تا دامن جلال جهان افروز رسید . وقال الشیخ ایضاً . لعفی علیه اذا خاطب به العبد .
وقد اشرعوا فيه الفنا والمواضیا . فخر على عفر التراب لوجهه . عفر حیین ناشف القلب
ظامیاً . فاقربها ماکان لله ساجداً . خضوعاً لآخره الترب هاویا . فجاء علیه الشمرقة



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۳۱

اکبه . علی وجهه یاسوء ما کان اتیا . علامتہ لایرتقی فی هبوطه . فاعجب به من هابط
 کان عالیا . فمج جميع الخلق حزنا وخيفة . وثاروا عاصیر الريح سوافیا عرشا خفیا
 بلرزه دمامد که چرخ بیر . افتاد در مکان که قیامت شد اشکاره . اذا حثت ارض القدس
 محمد . فضل علیه وارفع الصوت شاکیا . وقل یا رسول الله من ارض کربلا
 ایتک اسعی مستغیثا وناعیا . حییک ملقی فی التراب معفر . تجر علیه الذاریا
 السوافیا . وتخبطه الجرد العتاق وانت ما . قدرت علان تسمع السبط باکیا . و
 همارسه فی الریح بهدی ونوره . کبدر الدجی لا زال لای نالیا . تبصره رسول الله
 اسراک تلقها . فواطم حرصا للعیون بوا دیا . ایضا ^{نبرد} سوزش جگر داشتی چه شد . ای ناله در
 گلوامی داشتی چه شد . ای باد صبحدم بسر قبر فاطمه . از فام غارسان بری داشتی چه شد
 دور ضیح پاک رسول خدا بکرد . بر کوکه یار جگر داشتی چه شد . پیغام کربلا بخف بر
 جبریل . یا مرتضیٰ بری داشتی چه شد . ذین العیاد بکیس بیاد را بکو . دردشت کربلا
 بری داشتی چه شد . ای جاده من فدای توای ارض کربلا . همچون حسیه یک کهری داشتی
 چه شد . بهر جلال و رفعت شان و بزرگیت . ای عزیز کوشوار زمری داشتی چه شد . و فصل
 نراقی ده در محرق نوشته که در آنوقت که امام لولاک بروی خاک افتاد زمین کربلا از محبت بر خود
 بلرزید و غبار زرد ازان پرخواست که بر هر چه نشستی بند شد . فشان زجرات کفاریا و
 لوائی کیت نکونار یا رسول الله . کل حلیقه زهر است این قتاده بخون . شکسته در جگر
 خام یا رسول الله . عجبا من السبع الطارق کیف لم . تشق الارضین لم تر لنزل .
 اسفا علیه وللكواکب کیف لم . تنقض الافلاك لم تعطل کفنی تمام زلزله
 خاک مطع . کفنی فتاد از حرکت چرخ بیدار . و در بعضی کتب است که چون امام از اسب نکلون
 شد لشکر عمر از خوشحالی تکیه گفتند و صداهای خود را با الله بگرفتند و خودند اهوای فکرت
 الصنف بر غمه . و برغم کل مکر و مهمل و در زیارت قائم است حتی نکون عن
 جوادک فهویت الی الارض جریجا اینقدر حزین شمشیر و نیزه و تیغ بر توندند که تورا ان سب
 سر نکلون نمودند پس بر زمین افتادی در حالیکه بدنت مجروح بود و با جمله چون اعطی بر زمین
 افتاد بر روایت ایه مخفف برود در افتاد تا سه ساعت چنین افتاده بود و بکوشه چشم نظرش
 سوی آسمان بود و میگفت صبرا علی قضائک یا رب لا اله سواک یا غیاث المستغیثین



آه چه نویسم که قلم از تحریر این مطالب عاجز است لهی فی له نوالسما ینظر تعلم احوالی وانت
اکبر فها انا مهتضم منکسر کما تری یا من یری ولای یری و بر وایتی در آن حال که افتاد در
حالت غشیر بود و بی هوش افتاده بود یعنی مو حال ازین بود پس چون از این حالت آفاقه یافت خواست
برخیزد برای قتال نتوانست فبکی بگآء عالیا و نادى واجداه و امجداه و ابا القاسم آه
واعلیاه و احساناه و اعتبار ساه و اغرباه و اعطشاه و اغوثاه و اقله ناصراه پس بلند بلند
گریه کرد و فریاد واجداه بر آورد پس فرمود ای اکثره میشوم در حالیکه مظلوم باشم و حال آنکه جدم محمد
مصطفی است و ایاذبح میشوم در حالیکه تشنگم و حال آنکه پدرم علی مرتضی است و ایاهتک حرمت من
میشود و حال آنکه مادرم فاطمه زهرا است پس دوباره حالت غشیر برایش روداد و تا سه ساعت باین حالت
افتاده بود حتی آنکه لشکر داورش میترسیدند و بعضی گفتند وفات کرده است و بعضی گفتند حمله کرده است
پس برای دفع این اشتباه چون عزت امام را بر اهل حرم میدانستند رو بجانب خیمها گذاشتند امام را
در هر حال دل بجانب خیمها بود سر برداشت و بر وایتی چند قدیمی را نوبز نمود و عقب لشکر آمد و
فریاد بر آورد که ای لشکر تا من زنده ام کسی متعرض خیمها نشود قال اقصده فی بنفسی و اترکوا
حرمی قدحان حینی و قد لاحت لواءه و بر وایتی آنکه در همان حال که امام را حالت
غشیر روداده بود ملعون از قبیله کنده پیش آمد و چنان ضربتی بر فرقهای او نشاند که سرش
شکافته شد و خود از سرش بیافتاد بر آن ملعون آن خود را برداشت و امام را واداف برین فرمود
فقال لا اکلک بيمينک ولا شربک بها وحشک الله مع القوم الظالمین و در بعضی کتب است
که چون صالح بن وهب لعین نیزه بر تنی گاه امام زد از اسب بر زمین افتاد پس شمر فریاد بر آورد
که انظار چه میکند لشکر آن هر جانب بر او حمله کردند و زمره ضربتی بر کتف چپش زد و ملعون دیگر ضربتی
بر دوش او زد و او را بر روانداخت او خواست سر بردارد دوباره بر او افتاد در آن حال نشان بن این
نیزه بر ترقوه او زد و اذ آنجا کشید و بر سینه اش فرو کرد پس تیری بر رخ او زد و مظلوم برخواست و
نشست و آن تیر را کشید و دودست خود را از خون پر کرده بر صورت و محاسن خود مالید و بر وایتی
آنکه چون امام را از قتال ضعف حاصل شد شمر فریاد بر آورد که ای لشکر برای چه ایستاده اید این مرد را
دیگر قوت نیست از بسیاری جراحت که بر بدنش رسیده است اخر چرا جرأت نمیکند که حالیکه چنین مجموع
شده است بتزدیک او روید پس در آن حال حصین بن یمر تیری بدو هان مظلوم افکند و ابویوب
غنی تیری بمعلقش انداخت و زمره دستش برید و نشان نیزه بر سینه اش زد و صالح بن وهب



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۳۳

نیزه بر نهی کاهش ند پس از اسب بر زمین افتاد و نه الحال از جا برخاسته نشست و تیر از حلق
کشید و بر نهی آمده تا سرش جدا کند امام فرمود ای عمر تو خود برای کشتن من آمده او بجل شد و
مراجعت نمود و بر نهی چون در نه دستش برید و ضربتی بر عاتق او زد لشکر از آن حضرت منفرد گشتند
و هو یکبومره و یقوم اخری و کاهی بر روی افتاد و کاهی بر میخواست پس سنان نیزه بر او زد و او را
چنان بر خاک انداخت که دیگرش طاقت برخواستن نماند پس در آن حال صدای از جانب عمر سعد ندا کرد
که کیت که برود سر حصی را از بدن جدا نمایند او را جایزه عظیمه باشد و بر روایت ابن جوزی گفت
من جاء برأس الحسين فله الف درهم هر کس سرش بیاورد او را هزار درهم خواهد بود و هزار
درهم از پنجاه تومان کمالات پس چهل نفر از لشکر عمر جدا شدند و بر یکدیگر سبقت میکردند و هر یک
میآمد و بر روی سینه آن امام مظلوم میشستند و تیغ بر حلقومش میکشیدند تا سرش جدا کنند او
چشم میکشود از هیبتش بر خواسته فرار میکردند چنانکه در زیارت قائمیه است و تقولون الطغاة
بیواترها قد رشح للوت جبینک واختلف بالانقباض والانبساط شما
و یمینک تدیر طرفا خفیا الی برحلتک و بیتک وقد شغلت بنفسک عن ولدک
و اهلک یعنی ای محمد بن کواد در آن حال که از بالای مرکب بر روی خاک افتادی طایعان با تیغها
برنده بر روی سینه تو میشستند و حالیکه عرق مرگ بر پیشانی تو ریخته بود و دستها و پاهای
خود را کاهی جمع میکردی و کاهی پهن و دراز میکردی مانند کوسقند در حال ذبح و مع ذلک چشم
خود را بسوی خیمها میکردی تا از احوال آنها مطلع باشی تا آنکه کارت بجائی کشید که دل از آنها
هم برداشتی و بحال خود برداختی و مصمم بر مردن شدی و بر روایتی آنست که در آن حال که آن ولی ذی الجلال
بر روی خاک افتاده بود و دیگر قدرت بر حرکت نداشت نه بر جهاد امام امام طاق داشت نه ذوالجناح
در کتاب استقامت داشت فتاد بر تو خورشید آسمان بر زمین غبار غم زد زمین رفت بر سپهر زمین
عمر سعد مدعی را گفت از اسب پیاده شو و او را ذبح نما حو لی بن یزید اصبحی ان مرد را مهلت نداد که
فرود آید خود بتجیل پیاده شد و بر روی سینه آن مظلوم نشست و چون خواست سرش جدا سازد
لرزه بر اندامش افتاد بر کشت سنان بن انبیه رفت و محاسنش بگرفت و شروع کرد بزدن شمشیر
بر حلقومش و میگفت قسم بخدا که میکشم تو را و حال آنکه میدانم که تو فرزندی دختر پیغمبر خدایت پس
آنحال امام چشم کشود سنان بر رسید و فرار کرد شمر سبب فرار بر رسید گفت چون چشم کشود پیاد
شجاعت بدیست افتادم بر اندام تو رسیدم و بر روایتی عمر سعد فریاد برآورد که یا ولیکم عجلوا علیه



ای لشکر وای بر شما ها بتابید و کار حسین را بنمودی تمام کنید پس شبت مباحی مبادت نموده
و شمشیر کجی بدست گرفته پس چون با محضت نزدیک شد امام بکوشه چشم باو نظری فرمود و از هیبتش
شمشیر بدو افکند و فرار کرد و بنزد عم آمد و گفت وای بر تو میخواهی مراد قیامت از خون حسین
مواخذه نمایند و تو خود اسوده باشی سنان بن النبی که مرد کوچکی کوتاه بلایه ابروی بود باو گفت
ثكلتك امك وعدوك قومك لم زحفت عن قتله چرا سرش بنزدی شبت گفت وای
بر تو چون چشم کشود دیدم که مانند رسول خدا نگاه میکند پس حیا کردم که بشیر پیغمبر را بکشد
سنان گفت شمشیر من ده تا بروم سرش بیاورم پس شمشیر گرفته خواست که بر سینه امام نشاند امام
نظری باو انداخت و از ترس شمشیر با نداشت و فرار نمود پس یکی از پیادگان بیا مداسرش جدا نماید
امام مردی نکریت و باو فرمود که برگرد که کشنده من نه توئی و مرا حیف میاید که با تو دوزخ گرفتار
شوی انزلی بکریان شد و گفت یا بن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم مایعوری و میخواهی
که با تو دوزخ نسوزم پس آن شمشیر را که برای کشتن امام گشوده بود در دست بجنبانید و روان بش
عم سعد آمد و گفت ای کار حسین را تمام کردی گفت امده ام که کار تو را تمام نمایم پس تیغ حواله عمر کرد خادما
عمر او گرفتند در انحال رو بجانب امام کردند عرض نمود که یا بن رسول الله شاهد باش که در سر کوی محبت
تو کشته میشوم امام فرمود دل خوش دار که ما تو را شفاعت خواهیم کرد چون بر سر کوی مهر من کشته شوی
از عهد خون بها برون ایم من و تویی آن سعادت مندا سر از تن جدا کردند و از آن پس عمر هر کس را
تکلیف باین عمل میکرد کسی قبول نمیکرد و هر چند وعده جایزه میداد کسی مردی باین کار نمی نهاد بلکه
تمام قبایل قتلش را مکره میشمردند و هر کسی بعد از این عمل تجا می نمود تا آنکه جوان نزاری را
پیدا کردند و بوعده جوایز عظیمه او را برای این کار فرستادند و حکایتش معروف است و بعضی
از عرفای شعر این حکایت را بنظم آورده و گفته ذات پاک لا بشرط یقرین • بر زمین افتاد چون
از پشت زیت • آن صبح عشق اندر اصطلاح • بر زمین آمد ز پشت ذوالجناح • ساعتی افتاده و بعضی
بوده • زانکه یارش تنک مرا غوش بود • من ندانم در چه بالین خفته بود • ساعتی خواوش و گاه
اشفته بود • در خوشی نکته بنهفته داشت • حال زینب هم دمیش اشفته داشت • کرجه بودش
بر زخون و خاک چشم • دمیدم میکرد از خون پاک چشم • یکنظر بودش بسوی خیمگاه • لحظه هم
بودش اندر خود نگاه • زانکه عیسی میان آن سپاه • بدجوانه با کمال و قدر و جاه • فطرتش از
نور عقیل پاکتر • جسمش از روح ملک چاکتر • طینتش نوری ظهورش ایزدی • نام عیسی آتی



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۳۵

مرتب احمدی . خواند باری باو عید سیم و زد . ان نضاری را بنزد خود عمر . کی نضاری چون تو
 عیسی ملیتی . نیست با اسلام هیچت نبیتی . وین سببی کاینسان بخاک افتاده است . در بقیت
 مارا پیمر نلده است . دشمن دین تو و مغضوب ماست . کشتن هم بهر تو حق و درست . کر
 توانست کینی اورا شهید . هست انعامت فروز نوزد یزید . گفت اگر او زاده ییجبر است .
 کشت او بهر من کی در خواست . کی نضاری نسل یغیر کند . هست این کار مسلمان کر کشد .
 گفت یغیر نبوده جدا . بد ممکن دل از قبول و مرداو . ساحری بوده است بس کامل فنون .
 کشت برها پادشاه از این فسون . ماهه رفیق در دینش بنیم . ورنه خود ایم ایست قدیم . نیک
 تا دین تو با اولاد او . کیت مارین مرست که کت گفتگو . زین فسون کرد انلیع دین تباه .
 ان نضاری را روان در قتلگاه . وان جوان حق پرست پاک جان . داشت با خود گفتگو در نهان
 کین عمل کر بد نداشت و ناحقی . چون بمن میکر تکلیف این شقی . خود مراد این عمل کر به نداشت
 میشنیدم چون بشارت بر بخت . بار الها خیر امر پیش من . تابناشد این جوان هم کیش من
 بر من ای های تو بنما راه راست . کن شناسای دیم کر ذاولیاست . در حکم بود جانن با اله .
 هم جنیت تا آمدن در قتلگاه . قتلکه چپود دل اهل شهود . اندران دل جلوه کر نور وجود .
 جلوه کر چون دید انجا ذات حق . عقل و روحش کشت یکجا مات حق . گفت با خود عیسی است این بیما
 زانکه جز او را نشاید این جلال . شاه افغان نور وحدت ظاهر است . من نیم عیسی ولی او حاضر است
 چونکه چشم دل کشودان مرد راه . دید عیسی شاه پیش شاه . ای نضاری کر پراش جان دمی
 دست جان بروی پی بیان دمی . حی قیومی و برحق زنده . عیسی است از بند کانت بنده . ای
 نضاری چون تویت از اتم . از توان نبید که ندی خجلم . حاضرند اینک تمام مرسلین . تا کر
 بیتد مرد راه دین . احمد مرسل که شاهنشاه ماست . از نخستین تا اید همراه ماست . حاضر است
 میکند بشونده کر خلائق کیت دیگر یار ما . ما ز خجلمت سر بر پیش افکنده ایم . نزد او از هست خود
 شرمند ایم . ای نضاری کوش بکشایک زمان . ز العطش بشو خرویش کودکان . این یتیمان
 اهل بیت احمدند . بر کنزیده ذوالجلال سرمدند . رو بیدان نفی غیر یار کن . هر چه را غیر از حسین
 انکار کن . رو که در فردوس اعلی مرعیت . کر د جان خواهد نثار مقدمت . رو که از اول خدا یار
 تو بود . فیض از دم سزاوار تو بود . فطرت چون بود پاک از هر خلل . حق رسا بندت با کسیر
 شد چرا واکاه از تکلیف عشق . هم مخلص جانن از تشریف عشق . سوی میدان بلامر دانه تاخت .



مرده حقان و سرمدانه باخت . بر وجود غیر تیغ لا کشید . جان یحسان داد و سر ذلالت کشید
 که پاک آنکه هستی خانه را . و در سایه دل بیرون بیکانه را . مردودیت کرد از کثرت گذشت .
 بلکه او خود نکته تحسین است . و بالکل چون لشکریان از کثرت شاه مظلومان تجانی کردند و شمر
 حاضران پدید آمد و گفت که من باین عمل اندیکان مراد اترم اینک میروم و سر از تنش جدا میسازم
 خواه بمحمد مصطفی ^ص شبیه باشد یا بعلی ^ع مرتضی ^ع چه مرا نه آن حیالت و نه از این از میجست پس املعون
 از اسب خود پیاده شد و اقبل علی الحسین و رکب علی صده و سل السیف و حطه علی
 شتر و هم آن یدبحر و یحانیا امام حسین ^ع آمد و کلاه برک بدست پاره پاره زد و بر سینه او سواد
 و شمشیر خود بکشید و بر وایتی محاسنش بگرفت و آن شمشیر را بر حلقوم آن مظلوم فرود آورد و خواست
 که او را ذبح نماید و در دیارت قائمیه است که والشمر جالس علی صدرک و مولع سیفه فی محرم
قابض علی شیبته بیده ذابح لک بهنده و قد سکت حواسک و خفیت انفاک
 و در آنحال نفسش بشماره افتاده بود و صدایش ضعیف شده و قوایش بر طرف شده پس امام پنجم
 خود را بر روی املعون کتود و تسمی نمود و فرمود من انت لقد امرتکبت و الله اثما عظیما اما
 لیجی من الله و رسوله کسیتی تو بخدا قسم که مرتکب گناه بزرگی شده ای یا از خدا و رسولش شرم
 نمیکنی که بر روی سینه من برای کشتن نشست و بر وایتی فرمود لقد امرتکبت مرتقی عظیما طالما
 قبله رسول الله بجای بلندی بالا رفتم که پیغمبر ^ص مرا از این بید شمر گفت انما الشمر من ذی الجوش
 من شمر ذی الجوش و نیستیم من مانند آنکسانیکه برای کشتن تو آمدند و سران بدست جدا نکرده بر کشتن امام
 فرمود و یلیک اما تعرفنی و ای بر تو ایام غیبتی که باین نحو بودی میکنی شمر گفت تو دانی که ^{میشناسم}
 نامت چیست نام پدرت علی بن ابیطالب و نام مادرت فاطمه زهرا و نام جدت محمد مصطفی است و جدت
 تو خدیجه کبری است امام فرمود چون مرا میشناسی پس چرا مرا میکشی شمر گفت طلب منیام بکشتن تو
 جایزه یزید را امام فرمود ای شفاعت جتم را دوست میداری یا جایزه یزید را ان ملعون گفت ^{دانی} یلیک
 جایزه یزید در نزد من محبوبتر است از تو و از شفاعت جد تو و پدر تو انظلم فرمود که ای شمر اکنون
 که مرا ناجار خواهی کشت یلیک شربت مر آب بده کافی به و الشمر من فوق صدره . بجاول امر
ذلک من امر بخاطبه یا شمر هبک قتلنی . فهل لک فی قتلی لک الویل من فخر
 فها انا ذا یا شمر من شدة الظماء . احس بقلبی کالشواء علی الحجر و مردی که در
 آنحال از حرارت تشنگی زبان بر کامش چسبیده بود بجدی که قدرت بر سخن گفتن نداشت باز حجت بسیار



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۳۷

بصدای بسیار ضعیف فرمود ای شمر جگر من سوخت قطره ای به کام رسان نگاه بکار خود برد از
 ان حرا نژاده گفت هیهات هیهات والله ما تذوق الماء اوتذوق الموت غصه بعد
 غصه و جرعه بعد جرعه قسم بخدا که قطره از آب نخواهی چشید تا آنکه از جرعه های مرگ بنوشی
 ای پسر ابوتراب ای ایا تو را کان ان نیست که بدست ساقی کوثر است پس صبر کن تا بدست تو آب دهد و
 مردی که در این حال تشنگی ان مظلوم بنهایت رسیده بود چه تمام اسباب عطش در ان مظلوم جمع
 شده بود و دندان خود را از تشنگی میخاشد و تمام دنیا از زمین تا آسمان در چشمش سیاه شده بود و گویا
 تمام عالم را دود گرفته بود چنانکه خطاب بحضرت ادم رسید که و لو تره یا ادم و هو یقول واعطش
 واقلة ناصره حتى يحول العطش بلينه و بیت السماء كاللخان و برایتی حرارت آفتاب
 در این حال بخواهش ابلیب هفتاد برابر شده بود و بر زخمهایش تابیده موجب زیاده سوزش و عطش
 او شده بود پس حضرت فرمود ای شمر تو را بخدا قسم میدهم که لثام از صورتت بردار تا تو را بدینم پس او
 صورت خود را بخود امام فرود رست گفت جدت رسول الله تو کشنده منی چه آنچه جدم فرموده
 در رجعت شمر گفت جدت چه گفته است فرمود شنیدم از او که بیدم میگفت ای علی کشنده فرزندان تو
 پس ولج خواهد بود و او را پوزی مانند پوز سگان یا پستانه مانند پستان سگان و موهای مانند
 موهای خوکان خواهد بود شمر چون این سخن بشنید خشمناک گردید و گفت چون جدت مرا بشیر
 بسک کرده است من تو را بیدترین کشتها خواهم کشت و سر تو را از عقب خواهم برید پس اعلعون از
 جای برخاست و ان بدن بامه باره را برود و انداخت فاقبل اسقى الخلق ثم اكنه و میزد
 منه الرأس یا سوء ما شقى و این اشعار میخواند اقلک الیوم و نفسی تعلم و علما یقینا
 لیس فیہ نزع و ان اباک خیر من تکلم بعد البنی المصطفی المعظم و اقلک الیوم
 و سوف اندم و ان مشوای غدا جهنم و افیض دمت بالتراب بغضه و الاولاد
 البنی ارحم امروز تو را میکشم با آنکه هیچ شکی ندارم که بدست بعد از پیغمبر خدا از همه مردم بهتر بوده و
 امروز تو را میکشم و عنقریب پشیمان خواهم شد و میدانم که فردا منزله د جهنم خواهد بود و امروز خون
 تو را در خاک خواهم ریخت و بر اولاد پیغمبر ارحم خواهم کرد و بر وایت آنکه چون شریع خود بر حلقوم
 ان مظلوم کشید هر چند سعی کرد بر تریب بر سید حضرت فرمود که این موضع را پیغمبر مکرر میگوید
 و لهذا تیغ از بریدنش حیا میکند و بر وایت ای اسحق آنکه فرمود و الله ان سیفک لا یقطع
 موضعاً یسبح الله قسم بخدا که شمشیر تو جدا نمیکند موضعی را که ذکر و تسبیح خدا را مینماید پس او را



برود و انداخت و بر وایتی شمر خود میدانت که حلقوم حسین^ع بوسگاه رسول^ص بوده این برای احترام
 رسول^ص تیغ بر حلقومش نکشید و او را برود و انداخت و مؤلف را اعتقاد است که این ملعون را هیچ
 وجه اعتقادی بر رسول^ص نبوده بلکه این عمل را محض شقاوت و عناد با ذریه رسول^ص کرده چه برین
 سران عقب بچندین مرتبه صدمه اش از بریدن از حلقوم زیادتر است زیرا که رکها و پیهها باید بریده
 شود تا سر جدا گردد بلکه شاید بریدن یک رک از آن رکها و جدا کردن یکی از آن پیهها صعبتر
 باشد از بریدن حلقوم فلذا این ملحد کافر خواست که بنهایت صدمه و آزار را بان بفرستد و دارد
 آورد پس انظوم را برود و انداخت تا سرش را از عقب جدا نماید پس چون امام مظلوم^ع شمر را
 مصمم قتل خود دید این اشعار بخواند ایا شمر خاف الله و احفظ قرابتی . من الجدم منسوبا
الی القائم المهدي . ایا شمر تقتلني وحيدة ابي . و حدي رسول الله اکرم
مهدی . وفاطه اخی و الزکی ابن والدی . و عمی هو الطیار فی جنة الخلد
ایا شمر ارحم ذالعلیل و بعده . حریمًا بلا کفل یلی امرهم بعدی . ای شمر از خدا
ترس و قرابت مرا بر رسول خدا . رعایت نما ای شمر مرا میکنی و حال آنکه بدم حیدر و جدم سحر
و فاطمه مرا مادر است و عم جعفر است که در بهشت خلد پرواز میکند ای شمر حال که مصمم بر قتل منی
و بر من رحم نمیکنی بعد از من بر فرزندانم رحم نما و بر زنان بیکی و دختران و من من ترسم کن
که بعد از من کیسه متکفل امور ایشان باشد نیست شمر گفت ای حسین^ع خدا در دل من رحم نکند
بعد از کشتن تو تا زبانه بر فرزندانم خواهم زد و معجز از سر زنان و دخترانم خواهم کید و بر شران
برهنه سوارشان خواهم کرد امام^ع فرمود ای شمر میدانی که امروز چه روز است گفت روز جمعه و روز
عاشورا است فرمود میدانی که این چه ساعت است گفت وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گذاردن است
فرمود در این ساعت خطیبان امت جدم در بالای منبرها با اسم جدم خطبه میخوانند و نعت جدم
میگویند و تو یا من این ظلم میکنی بدانکه رفیع زکریا را بر دست راست خود میبینم و روح یحیی را
بر دست چپ خود مشاهده مینمایم ای شمر حالیا که نه ایم میدهی و نه رحم بر من و بر اطفال منمائے
مرا اینقدر مهلت ده که برو بقیله ام و مشغول نماز گردم و چون بسجده رفتم هر کار خواهی بکن چه مرا
از پیر میراث است که در سجده زخم خودم شمر گفت این مطلب تو را آورده است اگر خواهی نماز کن چه نماز
برایت سودی ندارد زیرا که اکنون وارد دوزخ خواهی شد و از حامیه منم خواهی نوشید امام^ع فرمود
من وارد حامیه منموم بلکه وارد میموم بر جدم و در منزل او ساکن میشوم و از شراب طهور می نوشم و از شمشادها

در کیفیت شهادت خصال عبا

۳۳۹

باوشکایت میبایم پس امام آنست و بقبله آورد در حالیکه بخون خود وضو ساخته بود تکبیر گفت
 که تمام موجودات بتکبیر گفتند پس مشغول غان شدند چون بسجده رفت شریعت دیگر او را فرست
 نداده که سر از سجده بردارد شمشیر بر عقب کرد نشکست شروع نمود بریدن مرگها انظلم در احوال
 فریاد بر کشید که ای زینب ای سکنه ای فرزندانم علی ای رقیه ای ام کلثوم بعد از آن کی گفتند
 شماها خواهد بود و نادای الا یا زینب یا سکنه ایا ولای من ذایکون لکم بعدی
الا یا رقیه ایا ام کلثوم انتم و دیعة ربی الیوم فلقرب الوعد امر و وفای علی
 که با خدا کرده ام نزدیک شده و اکنون ای امانتهای خدا در میان بندگان من از نزد شماها میرود
 و خدا حافظ شماها یا شد شماها را بخدا میسپارم پس چون صدای ضعیف انظلم بگوش زنان
 رسید بروایتی زنان یک دفعه از خیمه بیرون آمدند و خود را بقتلگاه رسانیدند در حالیکه شمر
 مرگهای کردن او را از قفا جدا میکرد آه آه یا چه حالتی داشتند افسانه که کسی نتواند شنیدنش
 ایا بر اهل بیت چه آمدند دیدنش و بروایت شهاب الدین زینب تنها بیرون آمدند فامر کتبه
زینب اخته و هو یخره فالقت بنفسها علیه فلکنها بر جله فقات خل عنه
واقتلنی بدلا عنه فاعرض عنها دید که شمر برادرش را ذبح مینماید پس خود را بروی بدن
 پاره برادر انداخت و گفت ای شمر مراد عرض برادرم بکن پس انملعون لکری بر حضرت زینب زد
 و او را در نمود امام فرمود ای خواهر بخیمه برگرد تا مرا چنین نبینی زینب حسب الامر امام بخیمه
 مراجعت نمود و اندکی مدت قائمته چنان مستفاد میشود که در احوال که شمر را امام جدا میکرد تمام زنان
 حرمش در قتلگاه حاضر بودند و مشاهده میکردند و ناله و فریاد با فلاك میرسانیدند قال
فلما رأت النساء جوارک محزناً و نظرت سرجک علیه صلوياً برزت من الخدوش
ناشرات الشعور علی الخدود لاطمات الوجوه سافرات بالعویل داعیات و
بجد العز مدلات و الا الی مضرک مباررات و الشمر جالس علی صدرك و واضع
سيفه علی فخذک قابض علی شیتک بیده الخ یعنی چون زنان تو دیدند اسب تو را بصفا
 بازین و از کون و بای غرق بخون از خیمهها بیرون آمدند با موهای پریشان در حالیکه لطمه بر صورتها
 خود میزدند و روهای خود را از روی بی اختیار و بی پریشانیه کشته بودند و صداهای بوا و بلاء و
 معیبتاه بلند کرده بودند و گریه و ناله میکردند و بعد از آن وقت و بصری در میان مردم بی احترام
 شده بودند و بسوی قتلگاه تو سرعت میامدند تا بر بیستند که بر سر تو چه آمده است پس در حالی رسیدند



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۴۰

که شمر بر روی سینه تو نشسته بود و شمشیر خود را بر کتوب تو گذاشته و بیک دست بر پیش تو گرفته بود و از این
 کلام مستفاد میشود که آمدن ذوالجناح بخیمه مادر همان حال بود که هنوز امام شهید نشده بود آه اه • شنیده
 حسینی بظلم کت شهید • ندیده اید که چشم سپهر خون یارید • شنیده اید که از خون سر خود وضو •
 ندیده اید که چون در سجود سر بخشید • شنیده اید سری رفت بر سنان سنان • ندیده اید که خنجر بخنجرش
 که کشید • شنیده اید تنی کت با نیال ستود • ندیده اید چه ماهی بخر خون غلطید • و بر وایتی زنان در آن
 حال بشمر التماس میکردند که دمی مادر مهلت بده تا با این مظلوم وداع نمایم و بدش را بسایه بریم یا شمر
هذا ابن النبی وحید • وابن البتول البضعة الزهراء • یا شمر هذا کهفتنا و
عمادنا • و ملاذنا من سائر الاسواء • ثم امرتهم علی الحسین و قلن یا • شمر ارض
عنا و نه بهذا یعنی بر خود را بر روی مظلوم انداختند و گفتند ما را در عوض او بکش و بر وایتی
 تیغ را از دست او کشیدند و گفتند بگذار تا خنجرش را ببوسیم و بدش را بسایه بریم و عنا نو دعو و بخلی
 عنده • یا شمر قبل تفرق و تناء • دعنا نعطی وجهه بردانه • دعنا نعالج جرحه
 بدواء • دعنا نطلل جسمه یا شمر عن • حر الحیر و نغمة الرضاء • دعنا نرش الماء
 فوق جبینہ • فلعله یصحو من الانماء • دعنا نرذ الی الخيام و نایه • یا شمر بالتجاد
 ذی المضاء • شهیدان میفرمایند لهف نفسی لزینت و اساهها • حین جئت یعی
 الحسین اخاه • و تنادى احباده و اباه • و هی تذری الدعوى لمادهاها •
 من قرحت عیون العباد • یا حسینه یا ملاذ العفاه • و سراج الظلام فی المشکاة
 و سلیل الکرام الطاهرات • و امام الهدی و ذین الکفاة • و مرجائے فی النایبات الشداه •
 و بالجملة در آنحال آن شقی بدسکال مشغول بریدن سران ولی ذی الجلال بود و هر دم که عضوی از آن سر را
 قطع میکرد آن مظلوم فریاد و اوجده و اجده و ابته و احسنه و اجعفره و اخبرته و اعقیلاه
 و اعتبار ساه و اقله ناصراه و اغریته اندک میکرد تا آنکه بدوازده ضربه آن سر را از بدنش جدا نمود
 و بر وایتی در هر ضربتی آن مظلوم ذکر می کرد و سخی می فرمود واهی اذل بر می کشید و ناله و اغریته
 بلند می فرمود و بر وایتی در آنحال با خدا مناجات کرد و عرض نمود که یا الهامن بعهده خود وفا کردم • چون
 وفا کنم به بیان قدیم • تو بعهده خود وفا کن ای کریم • خطاب آمد که دل خوش داد که این قدر از کناه کاران
 تو بخشم که تو خوشنود شوی ان مظلوم در آنحال گفت الان طاب لی الموت آه اه • کم التمر و لای
 الحسین بکربلا • ملق طریحا بالدماء رملا • و احسرتا کم لیستغیث یجده • و الشمر



منه یقطع الاوصلا . و یقول یا جده لیتک حاضر . فحساک تمنع دوتنا الانذا
و یقول للشمر اللعین وقد علا . صدرا یرید فی تقی ودلا . یا شمر تقتلنی بخیر
جنایة . حقا سترجی فی المجیم نکالا . مراویگوید که در انحال که اعظموم با شمر سخن میگفت که
ناگاه سرش را در بالای نیزه بلند دیدم . اه اه . گاهن از همان سراق کردون نکون شدی . وین خر که
بلند متون بد ستون شدی . و شیخ صدوق در رجال نوشته که در انحال که امام بروی خاک افتاد
سنان بن انس الایدی و شمر بن ذی الجوشن عامری با جوی از اهل شام بیالای سر غلوم آمدند پس
بعضی از ایشان بعضی گفتند که ما منتظرون از جوا الرحیل انتظار چه میکنید سر این مرد را جدا
نمائید پس سنان بن انس ملعون پیاده شد و گرفت مرثه امام را و شروع کرد بزدن شمر در حلقه
تا سرش را جدا کرد و او میگفت قسم بخدا که سر را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند روح خدایت و بهتر از همه
مردمانی از جهت دروغت و شیخ حرّی در کتاب در سلوک میفرماید که در انحال که امام آن
تیر سه شصت را از دل خود بیرون کشید شمر میاد بر او زد که الیکم فاقتلوه پیش روید و زود
بکشید او را پس ذریعه بن شریک ضربتی بر کتفش زد و ملعون دیگر ضربتی برد و شمشیر زد و طعنه
سنان بن انس النخعی با شمع فوق علی الارض و سنان نیزه بر او زد که اینت بر زمین افتاد
قرن الیه لیدنجه واجترأسه و رفعه علی قناة طويلة و کبر انفسک ثلث
تکبیرات پس سنان پیاده شد و سران مظلوم را جدا کرد و بر نیزه بلند کرد و لشکر چون سر را
بر نیزه دیدند سر دفعه الله اکبر گفتند پس هاتقی در میان زمین و آسمان این شعرها بخوانند
جاؤا یرسلک یا بن بنت محمد . مترقا بدما تترصلا . و یکرون بان قتلت
وانما . قتلوا بک التکیر و التهليلة و گفته شده است که خلیف بن یزید اصبحی سرش جدا کرد
و گفته شده که شمر بن ذی الجوشن ضلایه سرش برید و آن سر را بنزد ابان زیاد آورد و از آنجا برای یزید
مغویزه برد و این شعرها بر خواند املا مرکبای فضة ام ذهباً . انا قتلت السید المهدیا
خیر عباد الله اما وایا . و خیرهم جدا و اعلى نسباً . ضربته بالرمح حتی انقلباً
ضربته بالسيف صارت عجیاً . بن یزید گفت اگر میدانستی که او بهترین خلقت است چرا او را کشتی
و سرش را برای من آوردی پس تو داد در نزد من هیچ جایزه نیست و گفته شده که یزید امر کرد تا سر
شمر را از بند جدا کردند قال له و المشهور ان الذی اجترأ سر سنان بن انس النخعی
و فی ذلك یقول الشاعر فای رذیة عدلت حسیناً . غداة تبزه کفاسنان الخ اه



در بعضی روایات است که شمر ضریبی صورت انظلم ند پس سنان نیزه بر او زد و او را از اسب ^{خست} انداخت
و ابن جونی در کتاب تذکره الخواص میگوید که حصین بن تیمم شمری بر سر امام ^ع زد پس از اسب ^{مین} افتاد پس فرمود بن شریک تیمی ضربتی بر کتف او زد و گفتش را جدا کرد پس امام ^ع شروع کرد بگریه کردن پس
در آنحال سنان بن النیزه بر ترقوه او زد پس از اسب پیاده شد و او را از سجده کرد و بعد سرش را از بدن
جدا نمود و بعد گفته است که در قاتل آنحضرت اختلاف کرده اند بر چند قول ^{اول} آنکه او را زده قاله هشام
محمد و سید آنکه او حصین بن نمیر بود شمری بجوی امام ^ع انداخت پس پیاده شد و سرش برید و بر کتف
اسبش او بخت لیست ^۴ این زیاد سیم آنکه او مهاجر بن اوس تیمی بود چهارم آنکه او کثیر بن
عبدالله شعبی بود پنجم آنکه او شمر بود قال الاصح انه سنان بن النضر التميمي وشاهد
شمر بن ذی الجوشن ولما دخل سنان على المجاج قال له انت قاتل الحسين قال نعم
قال اشرفاك انت وایاه لا يجتمعان في دار ابدًا قالوا فما سمع من المجاج كلمة
خير منها واذ واقدي نقل کرده که سنان و بقول شمر سر امام ^ع را بر داشت بدین خیمه عمر سعد آمد
وان اشعار بخواند اصلاً مرکابی فضة وذهباً الخ عمر گفت ایاد یوانه تو اگر این زیاد این سخن
بشود تو را میکشد و از طبقات نقل کرده که سنان بدین خانه ابن زیاد آمد و این ابیات بخواند ^{زیاد}
او را هیچ عطا نکرد و در کتاب حیوة العیوان از بعضی نقل کرده که چون امام ^ع از نیزه سنان از اسب
پایافتاد و خلی از اسب فرود آمد تا سرش جدا گشت نیزه بر اندامش افتاد و در آنحال بر اندامش شلیک
نمود پیاده شد و سرش برید و بدست خلی داد و در موضعه الصفا از بعضی نقل کرده که نصر بن
خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین ^ع رفته و دست بر محاسن مبارکش زده محاسن و عیالگریفت
آنرا و فرمود که توان ابروی که تو را در خواب دیده بودم که مرا خواهی گشت و بالجمله چون سر امام ^ع را
از بدن جدا ساختند و بر نیزه زدند بر روایت تمام لشکر از مشاهده انشیرای نیزه بگریه گفتند
واجتز بالعصب المهند ماسه ظلاً و هو براسه العسلا و علامه فوق السنان
و کبروا فنه جل جلاله و تعالی و بر روایتی آن سر و بالای نیزه بدای بلند فرمود الله اکبر
یعنی اگر چه من بواسطه شهادت بر همه خلق سر آمد شدم و بر تیره رسیدم که احدی جز من بان مرتبه
نرسیده و نخواهد رسید و لکن خدای من از هر چیز بزرگتر و از هر وصفی منزّه است و چون عکس
مرغ دوست در آئینه عیان شد بر عکس مرغ خورشید نکام نگران شد شیرین لب و ناکه بگفتار
در آمد عالم همه بر دلوله و شود و فغان شد پس چون صدای بکیر او بلند شد تمام موجودات



در کیفیت شهادت خامس آل عبا

۳۴۳

صدابکیر بلند کردند حق آنکه لشکریان سرفه بکیر گفتند زبکیر او را زها شد بلند و دو کیتی
 زبکیر بلند شدند خداوند داند هر همتای بگشتند بر دند نام خدای خدا کو خدا جوهر ناختند
 خداوند کشتند و نشتاختند اه و امصیبتاه قامت قیامت اهل بیت و انکرت ه سفن
 البقاء وفيها العلم والعمل و امرت الارض والسبع الشداد وقد اصاب اهل
 السموات العلى الوجل و اهتر من دهش عرش الجليل قلو لا الله ما يسكه اهو
 به الميل پس در انحال غلغله در صوامع ملکوت و ولوله در عالم حیرت افتاد ^{شعیر} فجر گریه
 السبط و الاسف فطبق لافق و الا رجاء غلول و الارض ترجف و الحوت العظیم صما
 خفا و نوح و حوش البر موصول و السبع تبکی دما و الشمس کاسفة و الیوم یخسف
 و اللطف محظول افتاب عالم تاب از تاب باز ایستاد ماه جهان ارمی در جاه عاق افتاد زهر از
 برای دل زهر آست از طرب بداشت کیوان بریام هفت ایوان لوی تغریب بر فراشت فرشتگان در
 هواناله برداشتند از نواحی کر بلا بناله در آمدند آسمان از خوف دامن پر خون گرد آمدند زمین از ترس
 غضب الهی بر خود لرزید مرغان هوا از آشیانه ها برانگیز شدند ماهیان دریا از آب بیرون جستند
 و بر خاک طپیدند بر آیه ها متوج گشتند و کوه ها بصدا های درد آمیز نالیدند و از هر جانب
 او از کبر بلند شد و کسی نمیدانست که فغان کیست و از کجاست هوایه و تار شد زمین بزله در آمد
 و یاد های مختلف و نیدن گرفت و اوضاع عالم دیگرگون شد و بر عدل غریب و بر حق و صاء قر از هر طرف
 جفت کرد و غباری سیاه بلند شد که مشرق و مغرب را تاریک نمود و باد سرخی وزید که کان کردند
 که عذاب نازل شده یا قیامت برپای گشته قال سعد بن قیس لما قتل الحسين امرت حمرة
 من المشرق و حمرة من المغرب و کانتا لتقیان فی کبد السماء و قال انس لما قتل الحسين
 کسفت الشمس بین الکواکب نصف النهار و قال ابن حماد فی قصیدته فارجت السبع
 الطباق و اظلمت و تزلزلت لمصابیه زلزالا و بکین اطباق السماء و امطرت
 اسفا لمصرعه و ما قد سالاه و در انحال جبرئیل فریاد گشان ظاهر شد و محمد مصطفی و علی مرتضی
 و سایر انبیا با سرهای برهنه صداهای ناله و احسیناه بلند کردند و فرشتگان بخدا نالیدند و از
 آسمان منادی ندا کرد که قتل الامام بن الامام ابوالاعثم امام بر امام و پدر امامان گشته شد
 قتل والله الحسين بکربلاء صدای غلغله افتاد در سپهر بیت که افتاب جهان تاب گشت
 عرش نشین شرارتش غرور بر خلیل افتاد و بیم لرزه بر اعضای جبرئیل افتاد و غصه حضرت

شمره



بعقوب خون ندیده کشاده دوباره فتح از این درود بطوفان داد کذلک المنظر الاعلی و حامله
 تبدی النقی و میكال و جریل . والرأس مرکبه فی الریح و احرقا . و البدر یشرق نوراً
 و هو یحول . قال الاسفراینی فعند ذلک ذلزلت الارض و اظلم المشرق و المغرب و
 اخذت الناس الصواعق ثم نادى مناد من السماء قد قتل الامام ابن الامام ابوالاحمر
 ولد من العمر ثمانین و خمسون سنه و کان ذلک الیوم یوم الاثنين العاشر من المحرم
 اندرین غم نه هین امرد سما بگریستند کاهل عالم از شر تا شر بگریستند در هوا یان لبهر
 از بفرات مهای مغرب و مرغ اندر هوا بگریستند افتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در غم
 شاه شهید کربلا بگریستند اولیا کشتند بهر رقی زاری کنان . انبیاء بر اتفاق مصطفی بگریستند
 و مرکبه فوق الریح فکرت جموعهم من کل نخل و داق . فصبت له الاملاک و الجن
 جهرة . و صبت دماً تبکیه سبع الطرائق . و اظلمت الافاق و اسودت الدنایا
 و ثارت اعاصیر الریاح الزهالقی . و سابت له حوت الزخاخر حنیفة . کذا الارض
 و الاممال دکت بصافق . و ماتت و قامت للزلازل رجفة . و قد حاق فی الافاق
 وقع الصواعق آه آه عجبت که در این حال چرا اسمانها خراب شد و چرا زمینها باب فرزندت و لقد
 عجبت من الاله و حمله . فی الحال جل جلاله و تعالی . کفر و اولم یخسف بهم ارضاً بما
 فعلوا و امهلهم به اموالاً مرد قتلش چشم کرد و خون گریست . دیده زهر اندام چون گریست
 انبیاء کشتند کریان و ذمه . دیده خیر البشر افزون گریست آه آه چشمهای شیعیان در این مصیبت عظمی
 کریان بجهه و میامند و دنها ی ایشان کتاب و بریان است چگونه چنین نباشد و حال آنکه هرگز فراعون
 نخواهد کرد انحالیه که ان مظلوم اب صیقلید و شراحین رکهای کرد نشاید میرتید و اوراد در خون میکشد
 اذ اجبت ارض القدس قبر محمد . فصل علیه و ارفع الصوت شاکیا . و قل
 یا رسول الله من ارض کربلا . اتیتک اسعی مستغیثاً و ناعیاً . جیبک ملقی فی
 التراب معقر . تجر علیه الذاریات السوافیا . و تحبطله الجرد العتاق و انت ما
 قدرت علی ان تسمع السبط باکیا . و هاتر اسد فی الریح یهدی . و نوره کبد الدجی
 ما زال للآی ثالیاً . چون در مدینه بسر قبر پیغمبر مشرف شدی عرض نما که جیب و حبت بر روی
 خاک کربلا افتاده باد ها خاکها بر بدنش می افشاند و اسبها او را با میال مینمایند و تو نمیتوانی
 که صدای کربیه او را بشنوی و اینک سرش را بریده اند و بر نیزه کرده اند . و در ضیاع پاک رسول خدا



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۴۵

بر کوه بام جری داشتی چه شد و سلم علی الزهراء واسفح لقرها . لدى الروضة
 الغرا الدوع الجواریا . وقل یا بنی المختار قومی لتصبغی . قیصک من جاری دم
 السبط قانیا . و قومی اتطری شلو الحسین تدوسه . المزاکی فذقت صده و التراقیا
 و لمی نساء ضائعات و لم تجدلها . بعدولاها الحسین مراعیاً کرب فاطمه زهرا سلام
 و در نزد قبر او شکهای خود را برین عرض کن که ای دختر پیغمبر ! بخند از جای بر خیز و بیعت کربلا را
 و جامهای خود را از خون فرزندت حسین طناری کن و ببین که چگونه نفس فرزندت در دیر سم ستور
 کوبیده و استخوانهایش درهم شکسته شده است و بسوی زنان بیکرا و مرد بیعت که بعد از او کفیلی
 ندارند . ای باد بچشم بر قبر فاطمه . اندام رسان پسر داشتی چه شد . ذین العباد بکی بیاردا
 بکو . در دشت کربلا پسر داشتی چه شد . و سر قاصدا اهل البقیع و قل لهم . علیکم
 یا اهل القبور سلامیا . سمعتم بما قد صار فی ارض کربلا . مصانع اطیاب
 قربن تنادیا بر بوی قبرستان بقیع رو و خوشایان امام حسین را از این واقع خبر کن و بگو که او بیادش
 در زمین کربلا برهنه در آفتاب افتاده اند . ای جان من فدای قوای ارض کربلا . هم چون حسین یک
 کهری داشتی چه شد . بهر جلد رختشان و بگریخت . ای عرش که شوار ذبی داشتی چه شد .
 اذاکنت ان جئت الغری فبلغا . سلامی علی خیر الورع و مقالیا . بان سینا
 فی ثراها معقره . و نسوة للشام قد عواریا . و چون نجف رسیدی سلام من بیدش
 علی برسان و عرض کن که اینک حسین تو است که در خاک کربلا بخون اغشته است و زنان او را سر برهنه
 با سیر یسوی شام میرند . پیغام کربلا بنجف برده بر تیل . یا مرتضی علیه السلام داشتی چه شد . و چه
 خوب فرمودی است محترم کاشی رحمة الله علیه . این کشته فتاده بهما عون حسین است . این صید
 دست و پانده درخت حسین است . این قابطیان که چنین مانده بر زمین . شاه شهیدان
 مدفون حسین است . این ماهی فتاده بهر پای خون که هست . زخم از ستاره بر تنش افزون
 سین است . وین غرقه محیط شهادت که روی دشت . از بوج خون او شده کلون حسین است
 قال الامام لقد قتلوا بقتلک الاسلام و عطلوا الصلوة و الصیام و نقضوا السنن
 و الاحکام و هدموا قواعد الایمان و حرفوا آیات القرآن لقد اصبح رسول الله
 من اجلک موتورا و عاد کتاب الله مهجورا و فقد بفقدک التکبیر و التهلیل و
 التحمید و التحلیل و التزلیل و التاویل و ظهر بعبدک التخییر و التعذیل و الاحاد و التعطیل



و چون این مظلوم حقیقه حقایق است و جوارح احکام و اصل اصول ایمان و لب لباب ایمان بود
 لهذا بگشتن او ایمان اسلام و ستون ایمان در هم شکست و اجزای کفر و نفاق با هم پیوست و از این
 جهت بود که در آن حال که سرش بریدند و بر نیزه او نهند و هاتقی در میان زمین و آسمان نداد و داد که
یا ایته الامه المتخیره الضالة بعد نبیها لا وفقم لفظ ولا اضحی ایمانی که بعد از
پیغمبر و کراه شدید دیگر برای نماز عیدین موفق نخواهند شد زیرا که میگوید امامان هدایت خدا و چون
 خون حلق نشن او بر زمین رسید • جوش از زمین بزمده عرش برین رسید • و نزدیک شد که خانه
 ایمان شود خراب • از بس شکستها که با ایمان دین رسید • عالم خراب گشت و طوفان کربلا • چون شد
 شکسته گشتی لمطان کربلا • نهید نایز فروده آه و احسرتا لذلک الصریح • حین اضحی صریحا
بانجیع • و مروه بجل خطب قطیع • و استباحوا حمی الجنات الرفیع • بالعوالی
و بالوانی الحداد • فبکته او حوش و الاطیاد • و شمس الافاق و الاقمار
و قنار الفداة و الامصار • و السوت و معها مدرار • لمصاب مفتی کبار
و عند ذلک جبرائیل • فملوت السماء و اسرافیل • و غدا فی العناء میکائیل
و عرش الاله دمع هوب • تداعت اسمی ذری الاطواد • و در بعضی روایات است که در
 آن حال سعد در شکر عمر سعد پیدا شد که نعره میگوید و فریاد میکرد مردم با و گفتند که تو راجع میشو
 د و گویا و انرا شده گفت بخدا قسم می بینم رسول خدا را که ایستاده گاهی نظر با آسمان میکند و گاهی نگاه می بین
 و گاهی به آسمان می بینم که غریب کند و تمام آسمان زمین هلاک شوند و بر روایتی این شخص جبرائیل بود و در بعضی
 این مقاتلت که در آن خیابان یکی از لشکریان فریاد زد که بخدا قسم که پیغمبر خدا را می بینم که دستی بجاسن
 خود دارد و دستی بر سر منینند دیگری صدازد که قسم بخدا که علی بن ابیطالب را می بینم که با تمامه تولید
 و گریبان ببارد و فرزندش نگاه میکند و گریه بنماید پس خروجش از لشکر ابن سعد برآمد و گریستند حتی
 اسبان مخالفان چندان بگریستند که سمهای آنها تر شد پس جمعی از لشکر از این عمل بشیمان شدند و
 یکدیگر را ملامت کردند و گفتند که این چه کار بود که کریم برای خوشنودی بر سر صویه فرزند پیغمبر را کشتیم
 بر آن جماعت هم عهد شدند که بکوفه برگردند و بر این زیاد خروج نمایند و لکن برای آنها مسیر نشد
 فایده نداشت و در و لیکه در همان حال که امام در کربلا کشته شد اهل مدینه صدای هولناکی شنیدند که
 یکی میگفت امر مذبل را بر این امت نازل شد دیگر میگوید خواهند دید تا قاتل محمد ظاهر شود و در آن
 در همین حال نیز ملائکه بخدا نالیدند که بار الها این ظالمان را بر فرزند پیغمبر مسلط فرمودی تا آنکه او را



در کیفیت شهادت خاص ال عبا

۳۴۷

گشتند خطاب رسید که نظر کنید در شخص عرش پس قائم ال محمد را دیدند که ایستاده و نماز میکند خطاب
 رسید که بهین ایستاده انتقام خواهم کشید از قتلان امام حسین و در هیئت حال نیز بر روایتی فرشته از
 فرشتگان فرمود بر رویاها نازل شد و بالهای خود را بر آنها پهن کرد پس صیحه برکشید و گفت ای اهل
 دریاها بپوشید جامهای حزن و اندوه را زیرا که فرزند پیغمبر را ذبح کردند پس قدری از تربت آن مظلوم
 بیال خود گرفته با سما آنها بالا رفت و نیز در همین حال بود که جمعی از ملائکه باذن خدا بیایا در آنحضرت
 فرود آمدند و چون رسیدند سرش را بالای نیزه دیدند عرض کردند که بارالها ما بیایا دی او را رسیدیم
 خطاب رسید که ملازم قبر او شوید و بر او گریه کنید تا آنجا که او بدینا بر گردد پس او را یاد می نمایند و چون
 آنها چهار هزار ملکند که مجاور قبر آیند و با استقبال زوار او می آیند و مریضات آنها را عیادت و
 مرده های آنها را تشییع مینمایند و نیند و همین حال بود که ابلیس لعین از خوشحالی پرواز کرد و تمام زمین
 بکشت و شیطا طین و عفاریت خود را بدو خد جمع کرد و گفت ای معاشر شیطا طین ما امروز با رنوی
 خود رسیدیم و مردم را اهل جهنم کردیم مگر هر کسی که در این مصیبت گریه کند و بدوستی ال محمد معتمد
 گردد پس تا تو آید مردم را در شک اندازید و از این مصیبت باز دارید تا زحمت من بعد بر نهد و
 بالجهل چون بسبب بریدن سر آن مظلوم زلزله و اضطراب در زمین افتاد و هوا تا مرگ شد بخدی که هیچکس ندید
 نمیشد بر روایتی چون زینب خاتون اوضاع عالم را دیگرگون دید و سر اسیر نزد امام بنما آمد و بسبب رسید
 حضرت امام زین العابدین بنی غیب فرمود ایتمه دامن خیمه را بلند کن پس نظر امام بر بریده پدر افتاد که
 بر نیزه اوخته بودند فرمود ایتمه مهتایا سیری باشد که بدیدم و شهادت کردند . بیای خیز که هنگام
 دستگیری ماست . بغم نشین که کون نوبت اسیری ماست . بگریه کوش که این سر بر برادرت . سر
 برادر با جان و دل برابر است . نهانم داخلک امروز خاک بر سر کرد . مرا یتیم تو را نیز بی برادر کرد
 زینب عرض کرد این جوان سفید پوش کیست که در پای نیزه بر سر و سینه میزند فرمود این کهواده جنیان
 بهم جبرئیل امین است و بر روایتی در آنحال کثیری از جانب خیمگاه بطرف ایشان میامد مردی باو گفت
 یا امه الله آقای تو را کشند پس آنکس گریه کنان صیحه زنان سرعت تمام بسوی خیمه آمد و این خبر را
 پس زنان صداهای بگری بلند کردند و بر روایتی آنکه در همان حال تمام زنان در قتلگاه بودند دیگر
 حاجتی باخیزانداشتند و لکن مشهود آنکه اهلیت آنها مطلع بر این واقع شدند که اسب آنحضرت
 بدو خیمه آمد و نامش بنا بر مشهور در اسناد و الجناح و بر روایتی مرتجز و بر روایتی میمون بود و غدا
 الحصان من الوقیعة عامریا . یعنی الحسین و قد مضی اجفالا . متوجه آنخواخشیام

حضرت علی بن موسی الرضا ۴ با بن شیب فرمود
 لقد نزل الی الارض من الملائكة اربعة الاف
 نفره فوجدوه قد قتل فم عندهم شعرة
 غزالی ان يقوم القائم فيكونون من انصاره

۲
 ابی اسحق



مخضبا بدم الحسين و سرجه قد مالا و تفصیل آنست که چون هوا روشن شد و
غبار فرو نشست اسب انحضرت را دیدند که بایال غرقه بخون و دین و از کون صیحه زنان شهر گنان
میآید و خاکیکه میکشد الظلیم الظلیم من امة قتلت ابن بنت نبیها چنانکه خداوند بخت
موسی آخره داد و فرمود یقتله امة الباغیة الطاغیة فی ارض کربلا فتفر فی سر و تحمیم
و تسهل و تقول فی صهیلهما الظلیم الظلیم آید داد و فریاد از امتی که پسرختر پیغمبر خود را
کشتند پس آن اسب داخل قتلگاه شد و در تجسس بدین صاحبش بود و لیک کشتگان را بوید و چون
دید که صاحبش نیست از او گذشت حتی وقف علی الحسین الجید الشریف فوجدہ بلا رأس
تا آنکه بر نفس امام حسین رسید بدی که بسیر بر روی خاک افتاده فجعل ید و حمله و یرغ
ناصیتره فی دهر پس بعد از آن نفس مقدس میگردید و پیشانی خود را در خون انحضرت میمالید
پس چون نظر عمر بعد از آن اسب افتاد و بعد از آن اسب از بهرین اسبهای پیغمبر و ملائک برایت پیچید
اسحق میگویند بود و برایت مشهوره ذوالجنح قال للمقوم و یلکم استونی به گفت که این اسب را
بگیرید و برای من بیاورید پس سواران بسوی او اسب ناخند و چون اسب طلفت شد که میخواهند
او را که ندانند برانها حمله کرد و بنگهدارند چهل نفر را بکشت و برایت ابی اسحق بیت و شمسواره را
بر خاک نهادند و انداخت و نه اسب را بکشت و لشکری از خود دور میکرد و نمیکذاشت که کسی او را
بگیرد پس عمر سعد فریاد برآورد که و یلکم اترکوه لا تطرعا یصنع آبی لشکر دور شود از او
و او را بحال خود و گذارید تا به بنیم چه میخواستند پس از او دور شدند امینان چون خاطرش جمع شد
که کسی متعرض او نمیشود بسوی قتلگاه مراجعت کرد و از هر يك از کشتگان گذشت تا بدین امام
رسید پس دوزخ خود و دست خود را بر ذریع گذاشت پس شروع کرد بپویندن و پوسیدن آن بدن را پس
صورت خود را بخون انظلمه رنگین کرد و میگریست مانند دختری که بچه اش مرده باشد و چنان شیوه
و صیحه میکشید که صواری از صدای خود پیر میکرد و در شیوه خود میکفت ای داد و فریاد از دست
این ستمکاران که فرزند پیغمبر خود را بآل تشنه بکشد شهید تانی در شیخ ریف الدین ده میفرماید
وغدا المهرج الفلاة یجول حائل حاله براه الخول قائل و الدعع منه تسیل
ذال عزیه و فاتی المامول و وهی جاتی و ذل قیادی بعد ما کنت فی مقام الفخا
صائلا صولة الاسود الضواری فسا بکیه بالدعع الضار فی دیا حی الظلام
ولا سحار حامل مدعی دماء القواد یعنی آن اسب در آن بیابان جولان میکرد در حال



در کیفیت ذوالجناح خاص العباء

۳۴۹

حالتی برایشان و بدنش لاغر شده و گریان بود و صیفت نایمیدندم و غم بر طرف شد و بدغم سست
 شد بعد از آنکه غم میکردم که مراکب من فرزند پیغمبر است و مانند شیران حمله میکردم پس بهمین حال بجانب
 حینها روانه شد اِه ازان وقتی که آمد مراکب ان شاه دین ه باد و چشم خون فشان جسم لرزان و حزین
 خاله غم بر سرکشان و واژگون گردیده زین ه یال و روی خویش رنگین کرده از خون حسین قلماسمح
صهیلہ اقبلت زینب علی سکنہ و قالت قد جاء ابوک بالماء فاخرجی الیه للتشری
 پس چون زنان صدای ان اسب را شنیدند گمان کردند که امام حسین میاید و آب میاورد پس زینب
 بکینه فرمود اینک بدر تو آب آورده از خیمه بیرون برو و استقبال نما او را تا آب بنوشی ه بعد شتاب
 چه دامان خیمه برچیدند ه مشاهده کرد که کثرت ذوالجناح را دیدند ه چه ذوالجناح که دین بر شکم کسسته
 لجام ه بد ذوالجناح شده دین چه توام بادام ه وراح مهر سید محمد ه فریبند قالت
لسکنه اما ترین علی ذالخی جاء بما ان الظما شوی فوادى ووعى فاطلت
فعاينت خالی صاحت و قالت واشقاء حالى فجسها یحترن بالاذن ال کل صاحبها
تخسرا فخرجت فوجدت البسج خالیا والجواد یصهل وینعی و تقول زینب یا سکنه
قد لته فرس الحسین و انظر ذال الحالا فانت سکنه عاينت محمد ه ملقى العنان
 فاعولت اعواله قال الراوی بر چون سکنه از خیمه بیرون آمد اسب را بد صاحب یا یال بر چون و زینب
 واژگون مشاهده کرد در حالیکه ان اسب شهر میزد و خبر شهادت پدیدار امیداد پس سکنه مقنعه از
 سر کشید و صیحه بر کشید و بنالید و همی گفت و اقتیلاه و اغریاه و احسناه و امجداه و اجده
 و افاطمتاه و ابعد سفراه و اکریاه هذا الحسین بین العداء صلوب العامه و الرء
 بدنه فی الارض و رأسه منقطع یا غریبا لا یرحی و جریحا لا یدوی این است حسین
 که بدنش بر هنده در خاک افتاده و سرش بریده بر نیز بلند شده ای غریبی که امید بر کشتن او نیست و ای
 مجروحی که دیگر مداوی نمیشود پس دست بر پیشانی ان اسب گذاشت و این اشعار بخواند و یلک
یا امیون ارجع و لا تقص و اخبرنا بالقضا کیف انزل و این ترکبت السبط
قل لنا و این الذی قد کان للخطیب محملا امیون تغدو بالحسین و هولاء
کفیل و للحمیل الثقیل محملا ای اسب برگرد و بد صاحبت بخیمها میا و بگو بما چه باعث شده چه
 قصیر و عدا که بدیم و انیا و مدی و ایا او را در کجا و گذاشتی کجا گذاشتی ان شافع قیامت را
 چکریم ان کل طلسته امامت را کجاست روشنی دیده روح الله ه چه شد حیات جهان علی ولی الله



امیر ضیعت الحسین و جنتنا . تحمم فی خیماتنا ثم یصلی ای سب بدیم دادیم
 صرا کذا شق و خودت بخیمها امد و شهم میکشی . چه کردی خداوند اسلام راه چه کردی شهنشاه
 ایام را . چه خاکت ای سب بر روی تو . زخمت که سرخ است کیسوی تو . امیرون استقیق العدا
من ولینا . والقیته بین الاعادی مجدلا . ای سب بدیم دادیم دشمنان در میان
 خاک و زخمت انداخته و آنها بدش را بروج میسازند . امیرون ارجع لا تطیل خطابنا . فان
عدت ترجعوننا و تو ملاه ای سب برگرد و بدیم را بیا و بر او که او روی دند و ما امیدوار
 و محرم خواهی بود . شیخ حرد و کتاب در سلوک میگوید که فینما تنظر فی الجواد و تبکی و ترد
النعی اذ هتف بها و باهل الخیمه ها تقی سمعون صوته و لا یرون شخصه و هو یقول
 در آن اشاکه ان مخدده نظر با سب سواری بدیم میگردد و کبریه میگردد نگاه ها تقی که صدای او شنیده میشد
 و خودش دیده نمیشد ان معصومه را با سایر زنان ند کرد و این اشعار بخواند واقده ما جنتکم بصرت
به . بالطف منع الخدین منورا . وحله قتیة ندی مخورهم . شبه المصابیح
یغشون الدج نوراً . کان الحسین سراجا یستضاء به . والله یعلم انی لم اقل زورا
 و لکن ابن جوزی از مداین نقل کرده که مردی از اهل مدینه بریده آمد و غرضش ان بود که خود را با امام حسین
 برساند و او را یاری نماید و در اینجا مردی را دیدنشتر است با و گفت میخواهی بمرد امام حسین بروی
 گفت بلی گفت من هم بهیچ اراده در اینجا نشترام و لکن مردی را بگریلا فرستاده ام تا خبری بیاورد نزد
 من بنشین تا آن مرد بیاید پس ساعتی برنگذشت که مردی آمد و حالیکه کبریه میگردد و این اشعار میخواند
 و بالجله چون صدای کبریه سیکته بگوش زنان رسید و اشعارش بشنیدند تمام آنها صیحه زنان کبریه کثان از
 خیمه بیرون آمدند و کبریا کردند ان سب را گرفتند و صدا بناله و شیون بلند کردند و زدند دست و دریدند جا
 در بر خویش . باه و ناله کنینند معجز از سر خویش . لما سمعن الطاهرات سکینه . تنفی الحسین
وتظهر الاعوالا . ابرزت من وسط الخد و صوارخا . یندن سبط محمد الفضلا .
و لطن منهن الخدود و کشفن . منها الوجوه و اعلنت اعوالا . و خشن منهن الوجوه
لفقدن . نادی مناد فی السماء و قالا . قتل الامام بن الامام بکر بلا . ظلما و قاه
مهم الا هو الا . و لنعم ما قال الحسناء . کانی ببناء السبط حین اتی . مهر الحسین
ومن سرجه عاری . خرجن من غیر قصد فی الفلا و قلو . بها من المزن فیها ابع النار
بهریک از آن زنان و سوخته با ان سب بنیاید سخن میگفت که دل سنک اب میشد یکی میگفت بدیم



کران و وحی کونان . روان شدند سوی ذوالجناح با افتان . یکی بدو سره ذوالجناح میکردید
یکی از او خبر شاه کشته میرسیده یکی غبار جبینش باستین میرده . یکی زمرتش بوسه بر جبین میرده
قال المحسنون . وام کلثوم لما اسمعت خربت . تقول والحزن في احشائها واعي
يا نفس جبراً على الدنيا ومختها . هذا الحسين المرب السماء ساري . وهو
السليب اذ امر بالعرى عاره . مع انه الوزر للعاري عن العار . وان اغساله من
فيض مخره . وان الكفانه من سبع اعصار . فاقبلت زيتاً تغاه قائله . يا نور
الناس عني عند ابصارى . ان الحسين بن بنت المصطفى . وعلى الطهر سبط خير
مختاره . امسى ليض الظبا والزغبى غرضا . من بعد انضاره ما بين كفاره . ولا تذوق
الظما والنهر حلك . بل ولا تغسل الا من دم جارى . اي برادر با اين غصه چکن که تور با لب تشنه
در آب نهر کشند و از آن نهر آب ندادند و چون شهید شدی از آن نهر غسلت هم ندادند بلکه تو با نخوت
غسل دادند و راس مولای مثل البدر طلعت . للای فوق سنان الاصمى قاری
کلم سکنه ان الحزن اسکنها . وساکن الذل تحت المسکن الذاری . وانت مها
بکت بتکی وتلثمها . لا تحرقی صهجتی یا خیرة الباری . ای برادر با سکنه سخن بگو شاید از کبر
ساکن شود چه هر وقت او کبر میکرد او را میوسید و با وضیفتی ای بهترین زنان کبر مکن و دل مرا
بکبر خد سوزان هذا وخی جیاع سغبهم . حسری عرایا سبا یا بین کفارس
ای برادر اینک ماهی که سته و برهنه در میان کفارس شده ایم یا للرجال ویا للمسلمین معاً . مهاجراً
یا یری منکم وانصار . بنات احمد یقعدی بعد ما سبیت . مکشفات الرؤس
مخجازه . هذا جزاء رسول الله عندکم . جزاء نعمان للرومی سماره . فلعن الله
تغشهم وتغمرهم . على الدوام باصال وایکاره . بران اسب بروایتی رو بصری گذاشت و کسی
نداشت که یکجا رفت و بروایتی از مکالمات اهل بیت سر برین انداخت در خالیکه میلرند و کبر میکرد
بسی انقیاد سر خود را بر زمین گذاشت تا نفسش منقطع شود و مرد و بروایتی شهر با نوبه حسب الوصیه امام
بر او سوار شد پس او را بمیان می آورد و حکایتش معروف است و بروایتی چون شهر با نوبه بران اسب سوار
شد و رو بصری گذاشت و برین سعد گفت تا لشکر همراه بر او گرفتند پس نقاب دادی پیش راه او آمد و او را
نجات داد و چون نقاب بصورت برداشت دید که او امام حسین است پس شهر با نوبه بطی الارض بشهر عتبات
و در آن موضعی که الحال معروف است غایب شد و معروف است که مرد نمیتواند با نجا داخل شود و هم چنین



مجلس دوازدهم

۲ و یک خانه

در برخی از وقایع متأخره از شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه
 السلام در این مجلس پنج فصل است ^{و یک خانه} فصل اول در غارت نمودن
 اموال واسیر کردن عیال انظاراً یارب وجود چنان قصه سرگم شرح حدیث
 عزت خیر البرکتم از بس کمیت چشم ترم در بیط خاک خاکی نماد خشک که از غم بر گم
 اغتمه یوم به حمت ملاحمهم ثم انجلی و هم قتل غنایم حزن طویل ابد ان یجلی
 ابد حق یقوم یا مراد قائمه بدانکه چون مرز عا شود بعد از شهادت حضرت سید
 الشهداء ان غبار سیاه فرو نشست و قصه اسب انحضرت متقاضی شد بتفصیلی که گذشت امر
 که عمر سعد که کشتگان از لشکرش را بشمارند پس برایت ابی اسحق اسفرائینی سی هزار و پانصد
 پنجاه هزار و بر وایتی صد هزار و بر وایتی سیصد هزار نفر بشماره آمدند پس چون این خبر بر دادند
 ان غضب در کانون سینه انملعون مشعل گردید پس در داد که انهبوا الخیام غارت کنید
 خیمهای حیت را و نادایب سعدایها الجند اسلبوا حریم حیت و اقتلوا من یقاتل
 پس انلاعین نخستین بقتلگاه شتافتند و تمام شهدا دایره نه نمودند حتی آنکه بدن امام حسین
 برهنه در آفتاب انداختند آن جوئی گوید و سلوه جمیع ماکان علیه حتی سر و اله اخذ
 بجرین کعب التیمی و اخذ قیصره اسحق بن حویه الحضرمی سیفه القلائس النهشلی ^{و اخذ}
 فطیفه قیس بن اشعث الکندی و اخذ غلیه الاسود بن خالد الازدی و اخذ
 عمامه جابربن یزید و اخذ برنیه مالک بن بشیر الکندی تمام آنچه بود بر او از لباس
 بیرون کردند اگر چه اصل بیره بدن مبارکش پوشیده بود از خون جراحتها فی که بر بدنش رسیده
 بود چه بر وایتی چهار هزار زخم تیر و صد و هشتاد زخم نیزه و شمشیر بر او وارد شده بود پس بر دوش ^{سر و اله}
 که زیر جامه است موجب امری نمیشود و لکن حکایت ساربان منافقانه باین مطلب در پس محمل
 که انحضرت سر و اله متعده پوشیده باشد چنانکه جامه که بر بدنش جامه خود پوشیده و اولی آنکه ذکر
 این مطلب نغذ و باید دانست که آنچه از لباسهای ان حضرت که از خضایص امامت و امانات نبوت است
 برده نشد بلکه با هلهش داده شده است بر آن پیراهن که اسحق بن حویه بیرون کرد پیراهنی نبود که
 جبرئیل برای حضرت ابراهیم آورد و ان شمشیر که فلان بر دوش فقرار نبود و ان انکشری که
 بجلد بن سلیم کلبی بیرون کرد بعد از بریدن انکت انحضرت ان انکشری سلیمان نبود و بالجمله

واخذ

ان بدینکه در کنا و بیخبر و حیدر و بر وی سینه و سخت زهرای از هر پروریده بود برهنه بر وی
 خاک کربلا انداختند حنین علی ذاک القتل و حشره . علیه غریبا في المهامة والغلاء
حنین علی الملقى لتشا علی الری . طریحا ذبیحا بالذماء مغسلا . سایکی علیه
والمذاکی برکضها . تکفنه مما اثارته قسطلا . سایکی علی الحران قلبا من الظلم
وقد منعوه ان یعل و منهلا . فلا عجباً ان مادت الارض بالوری . وارجف
منها جانبها وزلزل . و چون ان کافران از غارت لباسهای شهیدان فارغ شدند رو
 بچینها آوردند فاقبل اعداء الله حتی احدثوا بالخیمة و معهم شمر فقال ادخلوا فاسلبوا
بنقصه پس اطراف آن خیمه که زنان در آن جمع شده بودند فرو گرفتند و شمر بانک بر لشکر زد
 و گفت داخل خیمه شوید و تمام لباسها و زینتها را بیاورید و بدینکه مریدان قدم جرات پس
 گذاشته داخل خیمه شدند و الحال کو کردید شخصی دیگر داخل شدند و کور شدند پس چند نفر بجز داخل
 شدن در آن خیمه چنین شدند خبر بچمر بردند گفت حالیا که چنین است پس اثنی بر خیمها زیند و بوزانید
 هر چه قدر کسی که در آنجا است چه مالا حاجتی بلباسهای آنها نیست پس مریدی از لشکریان گفت وای
 بر شما ها کفایت نکرد شماها را کشتن فرزندان رسول^ص و انضادش که حالیا میخواهید که زنان و طفلانیکه
 که اندر تیره رسول اند بسوزانید میخواهید که زمین مالا فرو برد پس عمر از این اراده منصرف کرد ^{لکن}
 بر آیات مشهوره است که ان ملائعت بچینها ریختند و اموال امام^ع و لباسهای زنان را بغارت
 بردند و لکن چشم احدی با آنها نتوانست نظر کند و دست احدی پیشه بدن آنها نرسید چه آنها
 الاله و عیال الله بودند و لا احد غیر من الله و هیچکس را عزت از خدا بیش نیست مگر
 حکایت اسیر زوجه فرعون نشیده که چون موسی ایمان آورد فرعون امر نمود که او را برهنه کردند
 و در چهار سو ریختند و غیرت الهی نگذاشت که احدی نظری باو افتد از سندی و استرق بهشتی
 بر او پشانیدند او خود گمان میکرد برهنه است و لکن از چشم ناظران پوشیده بود و معلوم است که او
 در نزد خدا از فرزندان پیغمبر اخر الزمان عزیز تر نبود و غیرت خدا نسبت باو زیاده تر نبوده و محتمل است
 که شیخ و شبیهی از آنها بنظر میآمده است و مع ذلك احدی بنظر خیانت نتوانست که بان جانب نظری
 نماید و بالجمله قد دخل القوم فاخذوا ما كان في الخیمه پس لشکر بچیمه داخل شدند و گرفتند
 آنچه در آن بود از اموال و حلی و حلل زنان حتی آنکه ملعونید کوش ام کلثوم را پاره کرد و کوشواره
 از کوشش بریدن او را و ملعونید دیگر کوش صفیه دختر امام حسین^ع را پاره کرد و کوشواره اش برد و ملعونید



دیگر خلخال از پای فاطمه دختر امام حسین^ع بیرون کرد حتی گانت المرأة تنازع علی ظهرها حتی
تقلب علیه اه اه چادرها از سرها کشیدند مقنعهها را بردند و بقمه و غلبه لباسها گرفتند
فغار علیها القوم من کل جانب فضاوت سیایا تقسمها القبائل ینادین
یا جداه صراغینما ولم یبق للایتام یا جد کافل ایاجدنا اما الرجال فقتلوا
ایاجدنا اما النساء فامتل ایاجدنا اما البنون فذبحوا ایاجدنا اما البنات
فواکلی ایاجدنا الوجه المصون عن الوری فلیس له من اعین الناس حائل
ایاجدنا الجید الذی کان حالیا قلاند مسلوبه وهو غاقل بر هیچ در جنبها نکشتند
حق آنکه حصیری که امام بیات بر روی او خفته بود از زیر پایش کشیدند و او را بر روی خاک انداختند
و خواستند که او را نیز بقتل رسانند که زنان صدها بگریه و شیون بلند نمودند بحدی که لرزه بر اعضا
عمر سعد افتاد پس گفت که نزدیک این طفل نروید بلکه دیگر متعرض این زنان هم نشوید لکن هو طلب
باشید که بجای فرار نمایند هر یک که هشیمن اسود کنیدی تا زبانه برکت زینب زد و مثل تازیانه
برام کتوم زد و مقنعه از سرش بکشید و قیس بن ظفر تازیانه بردست کز امام حسین^ع زد و دست او را
شکست و زینب مطوع تازیانه برکتف زنان میزد و آنها را از جنبها بیرون میکرد و بگریه و غم آنها
در آن صحرا میدویدند و گفتن از پای ایات بیرون میکرد و اسد بن مالک معراج سر سینه کشید چون
مختار مسلط شد هر یک از آن ملاعین را بعقوبات شدید عقوبت فرمود و در مقتل ابد استحقاق
که چون عمر سعد گفت دونکم و الحیام انهبوها لشکر داخل جنبها شدند و انچه بر زنان و اطفال
بود از لباسها گرفتند پس جنبها را بشیرها بردید فخرجت ام کلثوم و قالت یا بن سعد
الله یحکم بیننا و بینک و یحرمک شفاعت جدنا و لا یغفیک من حوضه کما فعلت
بنی و امرت بقتل سبط الرسول^ص و لم تر حمی صبیانه و لم تشفق علی نساء بنی ام کلثوم
بیرون آمد و فرمود ای سرحد خدا در میان ما و تو حکم نماید و از شفاعت جد ما تو را محروم کردند
و از عوض جدم تو دنیا شامانند زیرا که امر نمودی بکشتن بنیرم پیغمبر خدا^ص و رحم نکردی بر کودکان او
و مهر نماند نمودی بزنان او و هیچ اعتنا ندان محذره نکردی و بر دایمی ام کلثوم این اشعار بخوانند
اضحکی الدهر و الکافه و الدهر ذو حرف و الموان و زینب میفرماید که ما در جنبها نشسته بودیم
که ناگاه مردی چند داخل شدند و در میان آنها مردی بود از زرق چشم پس املعون برداشت انچه در
جنبها بود و نگاه نظری بکودک برادم افتاد که بر روی فرشی افتاده بود پس آن پوست را از زیر پای

از پوست

او کشید



او شنید و او را بر روی زمین انداخت مؤلف گوید ظاهر آنست که آن طفل همان عمران نام داشته که بروایت
 موهضه الصفا چهار ساله بود پس ملعون قناعت از سر من کشید و قطره افتاد و گوشواره که در گوش من
 بود پس هر چند خواست که بدندان نحش بیرون آورد نتوانست ناچار گوش مرا بامره کرد و گوشواره را
 کشید و خون بر جامه های جاری کردید و هو مع ذلك یبکی یعنی ملعون با آنکه گوش مرا بامره کرد گریه
 میکرد پس نظرش افتاد بخلخالها که در بایه های فاطمه صغری بود پس شکست آنها را و بیرون آورد
 مؤلف گوید که بروایتی آن خلخالها از طلا بود فاطمه بان ملعون فرمود تسلبنا وانت تبکی
 ما را بربهنه میکنی و گریه کن گفت آن یکی ما حل بکم یا اهل البیت برای این مصیبتها که بر شما اهل بیت
 وارد میشود گریه میکنم زینب خواوقت صغری فاطمه که در گوش خودم و گریه فاطمه گریه در کفوی من گرفت
 بان ملعون کفم خنک و دست و دیای تو را قطع نماید و بچشاند و عذاب آتش را در دنیا پیش از آخرت
 مرا دید گوید که این ملعون همان خلیا صبی بود مدتی بر نکندشت که محتار او را گرفت و با او گفت بعد از
 شهادت حسین چه کردی گفت کادی نکردم مگر آنکه پوستی را از زیر پای طفل ناخوشی کشیدم و قنای
 از سر نید برداشتم و گوشواره از گوش بیرون کردم و خلخالی از پای دختر کوچکی بیرون آوردم محتار
 گفت چه کنایه از این عملها بمنزله ترا یا آن زن بوجه گفت گفت چیت تقریبی کرد محتار گفت که من از سخن
 او تجاوز نمیکم پس امر کرد تا دستها و پایها را ببریدند و با آتش سوزانیدند ای گوید پس لشکر
 رو کردند بعین الحیت در حالیکه او از بیماری لاغر شده بود و خواستند او را بکشند ام کلثوم با روی
 کشوده خود را بر روی او انداخت و فریاد و اهتیکتاه و اقله ناصراه بر آورد و فرمود اگر ناچار
 او را خواهید کشت مرا پیش از او بکشید پس بعضی بعضی گفتند که این طفل است و کشتن او حلال
 نیست مؤلف گوید که در روایتی دیگر طرد شده که فاطمه صغری فرمود که من برد رخنه ایستاده
 بودم و نظر میکردم بمجسدهای بامره که مانند کوسفندان قرینیه بر روی خاک افتاده بودند
 و من متفکر بودم که آیا این ظالمان با ما چه معامله خواهند کرد که ناگاه ظالمی را دیدم که نیزه بردست
 داشت و بر زنان میزد و لباسهای آنها را میکشید تا آنکه قصد من کرد و من از افراد کردم پس نیزه
 بر من زد و گوشهای مرا بامره کرد و گوشواره های مرا برد و من بیهوش افتادم قال بعض الشعراء
 ولقد حکمت بنت الحسین حکایه حلت و کما مد مع العلماء قالت خرجت من الخباء
 فلاح لی جسد الحسین بلا توب علی البوعاء عریان محضوباً بفیض ماء
 فکانا فی حلة حمراء ولطمت وجهی حرة و صرخت و اذلی عقیقک یا ابی و سبائی



النسوان

و شككت ان القوت ترقلنا . اوسيدنا بالذل سبي ماء . و اذا برحس يسلب الواقد
اهدى لين ملابس الباساء . لفرت منه و قلت لامن ملجاء . الا الفرار بهذه
القراء . فقضا خطاي ولم تقف عن خطوه . الا و كعب الزمخ فوق ققاء . و صفقت
من فزعي و هلت ادعبي . و الرجب يتزع برقي و رداي . و دني الى اذني ينزع منها
قرطيهما خروما اسال دما . و اذا بعثي التكلو تصمني . ضم العوام شجيرة لشجاية
و تقول قومي استادري ماجري . باخيك و الايتام من اذراء . فدعوت هل من
خرقة يا عمتا . احمي بهما راسي من الاعداء . قالت و ها حالي كحالت ما علي
راسي يريشني من الاشياء . و اذا بجبهتها لشدة ضربها . كالنيل ليس لها رواق
بهاء . و استنهضتني للخباء و اذابه . جم الرزايا مظلم الارحاء . و اخي العليل
علي جليل مصابه . يبكي بليل الوجه في العباء . فيقول من الم امض فواده .
يا ليتني ما كنت في الاحياء . بس عبقضاي اين احاديث دران روزكوش چهار نفر براي بردن
كوشاره باره کردند و خواهر امام حبيبت زينب و ام كلثوم و دود دخترش صفيره و فاطمه و بروايتي بهمد نفر
باشيره هاي كشيده داخل خيمه هاي حرم شدند كه بيگي و صداي كريب زنان و طفلان بلند شد در احوال
طفلان دامن مادرها و غم هاي خود را گرفتند و از ترس دشمنان جرع و بيتايه مي كردند و آوي كويد
دختر كوچكي را ديدم كه دامن زني را گرفته بود و كريب مي كرد و گفت اي عمه اين ظالمان اگر اراده كشتن ما را
دارند بگو مرا مهلت دهند تا يك دفعه ديگر بروم و جسد باره باره بدم و اداع نمايم و بروايتي است كه
چون لباس هاي زنان را گرفتند زنان از غم خواهش كردند كه ان لباسها را با آنها رد نمايند و غم نيز
باين مطلب حكم نمود و لك احدى چيزى رد نكرد و بروايتي در هين روز سر فاطمه را بنيزه شكستند و
كوشاره از كوشش بيرون كردند پس خون از سر كوشش جاري شد و از بعضى اخبار مستفاد ميشود
كه ماداميكه زنان در خيمه ها بودند كسي را ن جرات نبود كه داخل خيمه ها شود و چيزي بردارد يا بجهت
ان مطلبى كه گذشت كه جمعي رفتند و كوشيدند و يا بجهت احترام بغير چهره ميدانستند كه اينها
دريزه اويند و يا بجهت بسياري كريب زنان و اطفال و لهذا عمر سعد بعقب خيمه ها آمد و فرياد بر كشيده
كه اي اهل بيت حبيبت بيرون آييد از اين خيمه ها اينها اعتناي نكردند و بروايتي دود دفعه فرياد بر آورد
كه بيرون آييد زينب فرمود كه اي عمر خاليا دست از جان ما بردار و عمر گفت اي دختر عيلى بيرون آييد
تا شما را اسير نمايم زينب فرمود اي عمر از خدا ترس و اي قتل ظلم بر ما روا مدار و عمر گفت از اسير شدن



چاره نداری اکنون بیرون آید زینب فرمود که ما با اختیار خود بیرون میایم مردم را بخال امر کرد تا آن
 آورند و چینهها را آتش زدند پس زنان با سرو پای برهنه کریان میخوان کثان بر سر زنان دست اطفال را
 گرفته بیرون شتافتند و در آن بیابان در میان خار و عیلاں میدویدند در حالیکه بعضی از آن اطفال را
 جامها آتش گرفته بود چنانکه حکایت انداخت که جوای راه نجف بود معروف است و مالوا علی
النسوان بالسبی عنوة فکم سلوا من ادمع و بخلق و کم خر موا من اذن حولا بجلی
و کم لطموا من خد عینا عائق و شبا علی الابیات نارا فخلوا سبایا علی الاجال من
 غیر رافقه تبی عمر حکم خود که این زنان را احاطه نمایند که از این صحرا فرار نمایند تا دستگیر و اسیر گردند
 پس لشکران بیکان را در میان گرفته و بهر سمت که رو میکردند راه برانهای بستند و تمام لباسها و
 حلی و حلافتها را میگرداشتند و کعبینه برانها میزدند و سیلی بر صورت اطفال میزدند و آنها فریاد
و آجده و امحمداه و اعلیاه و احسانه و احسیناه و اغریناه از دل بر میکشیدند و گویا
 جد خود را مخاطب ساخته میگفتند ای مونس شکسته دلان حال ما باین ما را غریب و بیکی دیده اشنا
بین اولاد خویش را که شیخان محشرند در و طره عقوبت اهل جفای بین در خطایا سرود چه
فارغ نشسته اندر جهان مصیبت ما بر ملا بین و گویند که خطاب بقاطره زهر میگردند و میگفتند
ای باوی بهشت بیا حال ما بین ما را بصد هزار بلا مبتلا بین در انتظار و عده محشر چه مانده
بکنه بیا و شور قیامت بیا بین آه آه ایاد را بخال بران زنان بیکس و طفلان نورس چه حالی رود آه
 بود که از تصویرش دل کباب میشد آه آه در آن حال امیر و ضعیف و کجا بود که نکند لباسهای زنان را
 بکنند نمیدانم چگونه بدیده نجف بفرایان مجوز و دختری رسید که بزیا ترش میفرستاد پس در زنی و چار
 انها شد و انحضرت سر شیری بر کتف او زد و آند و اخلاص نمود چنانکه در جلد نهم مجاز از زندیناج
 روایت کرده و کنعم ما قال الشهيد الثاني لهف نفسي للطاهرات الحداری من
بنات البتول تمسی اساری في قيود الهوان تمشی حیاری لو بدت لليهود والنصارى
حرصت للاسى لذیذ الرقاد اكر يعود وضاری که با ملت اسلام دشمنان زنان را با این حالت
 مشاهده میکردند خواب را از بسیاری اندوه بر خود حرام میکردند غایت الاسد فاستباح
حماها معشر حاو لا تلوغ مداها و ارادوا ادراك سنا و علاها ضلة من
عقولهم و سفاها فاضاعوا عهد حفظ الوداد شیران بیشه شجاعت یعنی صیبت و اصحاب
 غایب شدند یعنی کشته شدند پس مباح نمودند قرقکاه انها را یعنی ریختند چینههای انها جا عتی که از روی



سفاهت و بیخیزی میخواستند بمقام آنها برسند بر ضایع کردن عهدهائی که با پیغمبر خدا کردند در دوستی
 عزت و ایها النادبون هذا الأوان . فاندبوا من بکتم الأکوان . ووحوش القفا
 والحیتان . والمخاریب ومعها هتان . لا یرجى لخرنفا من نقاد . ویکتم
 مدارس الآیات . وفروض الصیام والصلوات . وجلیل القیلات والصدقات
 حین امت لفقد هم عا طلات . من خلاها تسام سوم الکساده آیذبه کتد کان اینک
 وقت کرمه وندبه شماس بی ندبه کنید بر کسانیکه همه موجودات حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها
 بر آنها کریتند و کرمه کنید بر کسانیکه همه مهربانهای عبادات بلکه نفس عبادات بر آنها کرمه کردند و معطل
 مانند کیف لا تقهر العیون المناما . ونبات الرسول است هیامی . فی فیاض الفلا
 تشکوا لآ واما . فقدت عزها مثال الايامی . وغدت بین حاسد و معادی .
 چگونه چشمهای شیعیان بجزاب رود و حال آنکه دختران پیغمبر در صحراها حیران و تشنه بدست دشمنان
 گرفتار بودند و کسی حرام آنها را نمیکفت مآلها مسعد و لامن یعین . دابها النوح
 والبکا والحنین . عالها بالردی الزمان الخون . قرحت بالبکامنها الجفون
 یترا می بها ایاد . ابوادعی . بنود برای زنان یار و یاروی و کار آنها پیوسته کرمه بود و از بکه
 کرمه کرده بودند چشمهای آنها مبروح شده بود چه آنها را در بیابانها میکردانیدند قال الشیخ احمد
 ویتقدی علی الاکتاب والنوح زادهها . وخریب العدی بالسوط فوق العوائق . افر
 مضها ضرب السیاط براسها . ولیمک واق یتقی المراق . ولیس بها من راسها
 متخمر . ولا شیئ الا الطمر من کل ما بقی . ودر زیارت قائمیه السلام علی الشفاة
 الذابلات السلام علی الاجساد العاریات السلام علی المجسوم الشاخیات السلام
 علی الاعضاء المقطعات السلام علی الرؤس الشائلات السلام علی النسوة البارزات
 السلام علی علی الکبیر السلام علی الرضیع الضعیر السلام علی الابدان السلیبة
 ولنع ما قال محمود الطیجی . وقد سار بالرهط الحسین بن فاطمة . لکتین الطاغین الخنع
 تقدم . الی ان ارض الطفوف باهله . فلم ینبعث مهر ولم یجر مسم . فقال فما هدی
 البقاع التي بها . وقفن الحیول السابقات فاعلم . فقالوا التمی نبیوا قال او صموا
 فقالوا التمی کما قال خیموا . نعم هذه والله اخرجیدنا . بان بها تسبی نسائی و نظم .
 وفي هذه تبدوا لبنات حواسر . وتوقع ضربا بالسیاط وتشم . وتخرم اقراط وتدمی



اساوره و تسلب حم و الخلاخل بقصم و در بعضی کتب آید مخفف نقل کرده که چون
ان مظلوم را شهید کردند بشیرمان و غارت اموال آنحضرت و تاراج خیمها کشودند و
شرع کردند با سیر کردن و برهنه نمودن زنان عرم پس آنها از ترس ظالمات ان خیمها بیرون آمدند
و بی پرده و حجاب مرد بفرام گذاشتند در حالیکه ندیده و گریه میکردند و صیحه میزدند و اطفال را
خواهری بود نامش آذنی بنت الساعیه و کود و گریه و چون خواستند او را برهنه نمایند ناله و آباء
و اخاه و احسیناه یا ربیع الامامل و الایتام یا آباء یا علی یا خلیفه الماضین
و یا ثمال الباقین بر کشید و چون دید که کسی بفریادش نرسید و او را از تن می نمایند و لباسها را
را میگیرند گفت ای قوم هل فیکم من فی جسدی شرقة من الاسلام آیا در میان شماها
هست کسی که بگوید ادا اسلام بر بدنش باشد دیدم را بخشد و باره فریاد برادر که آیا
قوم هل فیکم رجل قرشی آیا در میان شما مردی از قبیله قریش پیدا میشود زجر بن قیس
پیش آمد و فریاد برادر که من قرشی هستم حاجت خود را بگو گفت میخواهم که مرا بری جسد برادر
حسین چه من کورم و راه بجای نمیرد زجر گفت برای چه میخواهی با بخار روی آذنی گفت بجهت
آنکه برادرم بسیار مرادوست میداشت و سفارش مرا بسیار میفرمود و هر روز میآمد و سر بار
پیشانی مرا میبوسید و مرا میبوسید و من اکنون میخواهم که کلوی بریده اش را بوسم و با او دایمی
نایم پیش از آنکه ما را ببرند پس زجر دلش بر حال آن زن نابینا سوخت دست او را گرفته بقتلگاه
آورد و بدن امام را با و نشان داد و گفت این برادر است پس نزد آن جسد پاره پاره نشست
و دست خود را بسوی کلوی برادر زد و زکر پس صیحه بر کشید و گفت جانم بقرابت سرت چه شد
گفت ای کلوی بریده سرانورت کجاست از چیست کشته بیکر باکت بخون خناب ای برادر آیا
نظر عنیک لبوی من و خواهران و دخترات برادر من که دشمنان چگونه ایشان را برهنه کرده اند
و حیران در میان بیابان مانده اند ای برادر در این صحرا کی بفریاد خواهر کور تو خواهد رسید
و چون راه کو کندگی راه دانسان او خواهد داد و آهنا و اقله حیلگاه ای برادر من چگونه بر شتر سوار
شوم و حال آنکه کو و قدم ای برادر سرت در کجاست تا انرا ببوم ای برادر آیا کی سرت را از بدن جدا کرد
برادر غمیدانتم که تو پیش از من خواهی مرد جان من فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای نو چشم
علی مرتضی و فاطمه زهرا فاین ابولجید را لکرا روایت الملوث الهاشمیه و این عنک مسلم
و عقیل و این ابطال بنی هاشم کجا بیند شجاعان بنی هاشم تا به بیتد انچه را برادران او داده شده اند

حق چون داخل بولدم



از قتل و هب و اسیری ای برادر کاش که پیش از این مرده بودم پس صیحه بزد و اشغادی چند بخواند پس
خود را بر جسد مظلوم انداخت و آن جسد را در بغل گرفت و ساعتی بهیوش افتاد و چون بهیوش آمد
نال و اعلیاء و احمداه و اخاه و احسیناه و اقله ناصراه از دل بر کشید پس بیلی بر صورت
زد و خاک بر سر کرد و کرامت کریمت عظیمی پس در آن حال خود را باذن خدا بینا و چشم خود را روشن
دید پس مشاهده نمود بدن برادر را که در خاک افتاده بود و زجر مرادید که باینزه در آنجا ایستاده و سر
برادرش را بران نیزه او بختی آدمی گفت ای انا از خدا میترسم و از پیغمبر خدا شرم ندایم که بر نیزه کرده
سری را که بر سینه فاطمه زهرا کجای داشت و صاحبان مدتها در طاعت خدا تواضع کرده و در عبادت
الهی خم کشته پس صدای خود را بگریه و ناله بلند نموده و میگفت داد از غریبی داد از بی یاری داد
از تنهایی داد از سرگردانی پس این اشعار بخواند لا یستقی القلب من لطم و من شجن و من
نجیب و من نوح و من حزن . فلو رایت الذی فینا العدا صنعت . رایت ما
یحرق الاشیاء فی البدن . و از حمید بن مسلم روایت شده که زنی از قبیله بکر بن وائل با شوهرش
در لشکر عمر سعد حاضر بود چون دید که آن لشکر بر خیمها هجوم کردند و باین نحو لباسهای آنها
میگرفتند شمشیر برداشت و مرد و بلیشگر آمد و قبیله خود را صدا زد و گفت ای ابرهنه میشوند خزان
رسول خدا لا حکم الا الله یا ثمارت رسول الله پس شوهرش پیش آمد و او را بر کردار
و باجمعه چون لشکر از غارت خیمها و اهل آنها فارغ شدند شتران برهنه حاضر کردند و زنان و
اطفال را بر آنها سوار کردند و مستی بجاد را بغل جامعه مغلول نموده بر شتر برهنه ایشان نشاندند
و باهای مبارکین را در زیر شکم شتر بستند و زینت بتکی شد تنبید حدها و ادمعها
کالسل من عنینا تجری . الا یا رسول الله یا خیرة الوری . اهل انت دار
یا ملاذی بذ الامر . ایقتل ظلما غوتا و عمادا . و یرک شلوا فی الشاء بلا
ایا جده هذا الخیل غارت لنهینا . کان حشاها قد خلقت من الصخر . ایا جده
هذا ابن الحسین علینا . علیل تسادی الصدر منه مع الظفر . وقد اوتوه
بالمحبال کانه . صلیب جنی و ذرا و عوقب بالوزیر پس در آن حال حضرت زینب خواند
عمر سعد را ندان کرد و فرمود ای مقصود تو چیست و در باره ما چه اراده داری و آیا دست از ما بر میداری
و ما را بجال خود و اینک داری می گفت آرید بکم عبید الله و یا د اراده من آنکه شما ها را بکوفه
نزد ابن زیاد ببرم فقالت یا بن سعد با الله علیک مرتبنا علی جسد الحسین حتی نودعه



قبل الفراق فقال سمعاً وطاعةً بر زینب فرمود ای بر سر سعد تو را بخدا قسم میدهم که ما را از راه
 قتلگاه ببرت تا آنکه برادرم را وداع نمایم عرض کرد بیدید منت دادم شما اخذ هن الی الحسین
فلما راينه بلا رأس صحن وبکین بر اسیران ال محمد را از راه قتلگاه آوردند بر چون چشم
 انها مجید بر سر قام حیث افتاد صیحه زدند و گریستند جئن حیناً صار حفات فی الفلا
الفینه حیناً من الرأس خلا صحن علیه واقتیل کر بلا . واکھفنا حامی الحمی عالی
الذری . و یا حبیب حیدر المصطفی . والله المستکملین الشرف . و یا جریماً یا ذبیحاً
من قفا . و یا طریحاً فی الفلا معقراً . و یا فریداً غسیلاً بالدماء . و یا طریداً یا قتیلاً
بالظما . و هو یرى ماء الفرات قد طمی . و یا شدید اللحم مکسور القوی . یقلن من
ابان منک مر اسکا . ومن مجرد الصافات داسکا . من الذین اخذوا انفسکما
ومن اقلتلک المشوءة شمر . ثم واحسرتا لزیب الزکیة . قائلة ما اعظم الرذیة
فلو ترى یا امل مر قیة . تقول یا حسین یا خیر الورع . الاترا ید اذ ضربت التیج
بر زینب و زینب ید تلجی . واذ غصبت خاتم و ذملجی . واذ سلبت برقی و المجر
اه از اندم کا هلبیت ید پناه . امند از خیمه سوی قتلگاه . راه زینب چون بران هامون فتاده
ناقه ید بھلند در خون فتاده . ناکھان افتاد چشمشان میان . بر تن صد باره شاه جهان . نال
جان سوزاند لبر کشید . هم چنان کاتش بهفت اختر کشید . و جعلت زینب تبکی و تقول
تبر چون چشم زینب بیدت بار بار . برادر افتاد شروع کرد بگریه کردن و این اشعار برخواند لقد
حطمتنا الزمان نوابه . وفرقتنا انیابه و محالبه . واھجم علینا الدهر فی عزته
ودب علینا بما نخشی عقابه . وجار علینا البین مع الودی . وطمت مرزا یاد
جلت مصائبه . وفرقتنا الزمان بعد جمعنا . وارحم علینا الدهر منا تکابیه
وبرایق زینب خود را بر غش برادر انداخت و شروع کرد بوسیدن گوی بریده . برادر خود را پس
ظالمی تا زیانه بر او میرد تا او را بر خیزانید آهوت علی عمر الحسین لآتمه . فجولت بالضرب
حتى تصدما . و یگوید که که انی زینب و هی واضعة یدها علی راسها و هی تقول
واحمد آه هذا الحسین مر قل بالدماء صیغ بکر بلا مقطع الاعضاء و بنا تک سبایا
والی الله المشتکی والی محمد المصطفی والی علی المرتضی والی حمزة سید الشهدا
فرا موش خواهم کرد زینب را در افحال که دست خود را بر کذاشته بود و جد خود را ندا میکرد و میگفت



ای جد بنم که داین حسین است که در خون خود غشته است و بر روی خاک افتاده است و اعضایش پاره
 پاره است و این دختران تواند که بدست ظالمان اسیر شده اند. این کشته افتاده بها خون حسین
 وین صید دست و پا زده در خون حسین است. این ماهی افتاده بدریای خون که هست و زخم از ستاره
 بر تنش افزون حسین است. پس از کرب و تدبیر آن محمده هر دو دست و دشنی گریست پس گرفت دست فاطمه
 صغری را و او را بنزد حسد امام آورد چه امام این دختر را بسیار دوست میداشت فجعلت تمرغ
 خد ها و شعرها را من اربها و هی تنادی و ابتهای ان نادیک و بحیدنی
 پس فاطمه صوت و کیسوهایی خود را در گلوئی برید و بر میمالید و صیحه و ابتهای از دل بر میکید
 و می گفت دشوار است بر من ای پدر که تو را بخوانم و تو مرا جواب ندی و بروایتی ام هشتم چون نظرش
 بنفش برآمد افتاد این اشعار بخواند ایا جدنا شکوایک امیه . فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا
ایا جدنا لوان رایت مصابنا . لکنت ترعى امرأه الصخر صیدع . ایا جدنا هدا حسین
معفر . علی الترب مجر و ز الورید یقطع . جثمانه تحت الخیول و راسه . عنادنا
 باطراف الاسنة ترفع و بروایت اسفرائینی امام را خواهری بودند نامش سکنه چه زینب از
 خواندن آن اشعار فراغت جست سکنه این اشعار بخواند الا یا اخي قد سبتنا الاعادی مثل
سبی العبد فی البوادی . آی برادر دشمنان ما را مانند ملوکان اسیر کردند قد سبوا الهجتي
بقتل حسین . و هو سولی و ملجای و مرادی . یا وحید الزمان و قره عینی
قد قضوا منک ما لهم من مرادی . آی یکانه زمان دشمنان اینچه خواهش و مرادشان بود از
 کشتن تو وفایت کردن مال تو و اسیر نمودن عیال تو بجا آوردند و بمقصود خود رسیدند این بیت
بنت الرسول و این علی . منو هادی الوری لطرق الرشاد . در کجاست فاطمه زهرا مادر تو
 در کجاست علی مرتضی پدر تو که هادی راه رشاد است که دشمنان نسبت به توچه معامله کردند ثم
علو ابراسه فوق ریح . وله نور کفاح الزناد . و کذا نحن بعد کمر هتکونا . و مرصونا
 بمقتهم و العناد دشمنان سرفروزد پیغمبر را بالای نیزه کردند و خالی که نمایان و درخشنده بود
 و ما ریجهت عناد هتک حرمت نمودند ما عوا حرمة المجد احمد . سید الافاق بالهدی
 و الرشاد . ظلو فاطم البتول و عاقوا جدنا منهم بكل عناد . و علی المرتضی لقد فجعوه
 بحسین و رهطه فی الجلاد . این ستمکاران رعایت حرمت پیغمبر را و وفاتش را نکردند
 بلکه ظم بر فاطمه کردند و دل علی را بکشتن فرزندش برداوردند و او را بشهادت امام حسین و اصحابش

در برکت اموال و اسیر عیال

۳۶۳

مصیبت نده کردند یابن سعد قدر تکبت دلا. و نامر این الله یوم اعاد. بحکم الله
 بیتا و بینکم لدی. الحشرین جمیع العباد. ای عمر سعد مرتکب کناه بزرگی شدی و مستحق اتش
 دوزخ گشتی و خدا در میان ما و شماها در روز قیامت حکم خواهد کرد و محکم است که مراد از سیکنه در این
 روایت همان ام کلثوم باشد و بر روایتی سیکنه خاقان دختر امام سیف خود را بروی غش پیرانداخت و ^{چند}
 کریت که بیهوش شده و در حالت بیهوشی شنید که پدرش از حلقم بریده با او سخن میگوید این اشعار ^{میگویند}
 شیعی ما ان شربتم ماء عذی فادکرونی. او سمعتم بغریا و شهید فاند بونی
 ای سیکنه چون بدیدم رفیق سلام حبیبی جان من بر سنان و بانها بگو که بدم میگفت که چون آب سرد
 بنوشیدم ایاد کند چهره ایا لب تشنه کشد و چون نام شهید را غریبی شنیدید برهن کردید که چهره
 از هر غریبان عزیز تر و از همه شهیدان مظلوم تر بودم تا آخر اشعار یک معروف است و بر روایتی آنست که چون
 حضرت زینب بقتلگاه آمد برادر داشت که نه سرباز داشت و نه لباسی در بر و تنش غرق
 بخون بود حیران و سرگردان بایستاد که ناگاه از حلقم بریده صدای برآمد که ای زینب اگر مرا میبینی
 در اینجا بیا. زینب چه دید بیکر اندام میان خوت. چون آسمان و زمین از انجمن فروت. بجد
 جراحی توان گفتش که چند. با مال بیکر توان دیدنش که چون. گفت این بخون طپید و نباشد
 حسی من. این نیست آنکه در بر من بود تا گفت. یکدم فروت رفت که رفت از کنار من. این
 زخمها به بیکر او چون رسید چون. کرای من سیف قامت او از چهره بر زمین. و مرا این حسی مرایت او
 از چهره سرنگون. کرای حسین من سر او از چهره بر سنان. و مرا این حسی من تن او از چهره غرق خون
 یا خواب بود ام من کم کشته ام تاده. یا خواب بوده آنکه مراد بوده مرهفوت. میگفت بیکر بیت که
 جان سوز ناله. آمد ز جگرش لب تشنه کات بر من. که عند لب کلش جان امیدی بیا. مره
 کم نکشته خوش نشان امیدی بیا. و بر روایتی چون نظران معصومه بر بدن پاره برادر افتاد خود را از
 ناله بزرانداخت و گفت و الحمد لله صلی علیک ملوک السماء هذا حسینک مرقل بالدهاء
 و آخر ناله ایوم صات جدی رسول الله ایوم صات ای علی المرتضی ایوم صات امی
 فاطمة الزهراء ایوم صات منی الحسن المجتبی امهذکویا تمام معیبتها بر ما وارد شده است
 آخی هذه النسوان بعدک ضیع. آخی هذه الاطفال بعدک یم. آخی برادر این زنان
 بیکس و این دختران به پدر بعد از تو برستاری ندارند آخی یا آخی قد گشت کسرا لفقرونا
 فنا نحن فی ایدی العدی تقسم آیم برادر تو چاره بیچاری ما بودی و اکنون بدست دشمنان

و کد است



گفتایم آخی یا آخی قد كنت كهف العزنا الم ترنا بالذل نسبی و نشتم ای برادر تو بنه و ملجا
ما بودید و کی داجرات بر بی حرمی میماند و اکنون که کشته شدی دشمنان ما را خواهر کردند و سر
نمودند و دشنام دادند در این زمان که مهر جالت غریب کرده شد و دیال از ستم جرج اختهم در سب
وجود تو بودم چه افتاب اکنون مرا قنایم و از دزدان کترم و بر وایتی حوت اهل بیت وارد قتلگاه شدند
به اختیار خود را از شران بیانداختند و هر يك کشته را در بر گرفتند و چنان صیحه زدند و گریه کردند
که سکان سموات را بگریه در آورده اند و تصور این احوال حال را بر ایشان مینماید و دل را میسوزاند
و چشم را میگریزند آیا بر اهل بیت چه آمدند بدین حداحت کنند محتمل کاشی را چه خوب میگوید بر هرگاه
چون مرغان کاروان فتاد شود نشود و اهره را در کان فتاد هم بانك فوج غلغله در شش جهت
فکند هم گریه بر ملايك هفت آسمان فتاد هم جاکه بود اهوید از دست بکشید هم جاکه بود طایر
از ایشان فتاد شد و حشمتی که شور قیامت بگرد رفت چون چشم اهل بیت بران کشکان فتاد
هر چند برت شهدا چشم کار کرده بر رخسار کادی تیر و دندان فتاد ناکاه چشم دختر و مردان
میان بر یکی شریف نام زمان فتاد به اختیار بغیر مذاصیت از او سرزد چنانکه آتش از او در
جهان فتاد و همین در شدت و سختی این حالت بی که حضرت سید سجاده که حامل بار سنگین امامت
و محبت خدا بر اهل آسمانها و زمینها بود از مشاهده این احوال به طاقت شد و نزدیک بود که جان
از بدنی مفارقت نماید چنانکه صیفاً ما اصابنا ما اصابنا و قتل ابی و قتل من کان معه
من ولده و اخوته و سائر اهل و حمله حره و نسائه علی الاقارب برادر بنا الکوفر
فجعلت انظر الیهم صریح و لم یواروا فعظم ذلك في صدری فکادت نفسی تخرج و
تبت ذلك منی عتی زینب بنت علی اکبری فقالت مالی امریک تجود بنفسک
یا بقیة حدی و ای و اخوتی چون بدیدم با یا مرا نش کشته شدند و حرش بر شران سوار کردم و بگریه
نظر من بر کشکان افتاد که بر روی خاک افتاده بودند و کی انتظار دفت نکرده بود نزدیک بود که از
بر من این مطلب جان از قالب من بیرون آید و عماد زینب ملقت بمحالت من شد و گفت چه میشود تو را
که نزدیک است جان از بدنت مفارقت نماید ای باقی مانده کنشکان فقلت و کیف لا جوع
و قدامی سیدی و اخوت و عمو منی و ولد عی و اهلی مضربین بد طائهم مرملین
مسلبین لا یلقون ولا یوارون ولا یعرج علیهم احد و لا یقر بهم بشیء و لا یقربهم بشیء و لا یقربهم بشیء
لکنم و طال انکم می بینم که پدر و برادرانم و عموهایم و سایر خویشانم برهنه در خاک و خون اغشته اند

نشر



و کسی نهاده کفن میکند و نه دفن و احدی بر نیامد و بر دایمی زینت فرمود آخر تو حجت ^{خدا}
 این چه حال است که بتور داده است حضرت در جواب فرمود ای عمر مگر این بدن حجت خدا نیست که چنین
 در خاک افتاده پس زینت حدیث ام ایمن را برای آنحضرت نقل کرد و حدیثش مفصل است و در کتاب
 کامل الزیارات و غیر آن مذکور است و در بعضی کتب است که امام حسین را دخترکی بود صغیره چون
 اهلیت بر کشکان آمدند این صغیره پهلوی نفس پدر نشست و دست پدر را گرفت و بلند کرده بر سینه
 خود گذاشت پس گاهی آن دست را میبوسید و گاهی میبوسید و گاهی بر روی دل خود میکشید و گاهی بر
 چشمها خود میمالید و گاهی خون کلون را میکشید و بر سر و صورت خود میمالید و میگفت ای پدر کشان
 تو چشمهای دشمنان را روشن کرد و دلهای خاندان را خوشحال نمود ای پدر بنو امیه مراد دگر که
 یتیم کردند یا ابتاه اذا ظلم اللیل من یحمی حای و ان عطشت من یرعی ظای ای پدر چرا
 شب شود که مرا بپناه خواهد داد و چون تشنه شوم که مرا سیراب خواهد کرد ای پدر دشمنان کوشان
 و لباسهای مرا بردند ای پدر یا نظر نمیکنی برهای کتوده برهنه ما و دلبهای سوخته ما و بجزمت
 که چگونه تا دنیا بیاورده اند و بنادری که چگونه او را اسیر کرده اند و یگوید که قدرت عند ذلها
 العیون و سالت عند سجعتها الجفوت انذبه ام و سخنان او دیده گریان و دلها بریان شد که
 ناکاه زجر بقیس آمد و گفت که منادی امیرند کرد که کوچ کنید فھلموا و امر بکوا پس بیایند و سوا
 شوید پس این دختر بنزد موکل اسیران آمد و گفت قد انجد قسم میدهم که ایا امروز میرود یا صبحانید
 گفت میریم انداخت گفت چون بر رفت عازم شدید این زنان را ببرید و مراد دزد پدرم بگذارید
 فانی صغیره السن و لا استطیع الركوب چرم کوه و طاقت سواری ندادم پس بمن احسان
 نماید و یتیم فادعی کنید و مراد دزد و الدم بگذارید تا بر او گیرم بچشم اشکبار و دل غمدار و آن
 بکیم باین بدن پاره پاره و اگر در اینجا بمریم کتاهی بر شما ها نباشد موکل بر اسیران چون این بشنید پیش
 آمد و او را بچه از جسد پدرش کشید و درش نمود انداخت گفت ای مرد مرا ببرد کوچکی بود که او را بنی
 کشته اند مرا ساعتی مهلت بده تا او را و طاع نمایم پس او را مهلت داد پس او بنزد علی اصغر آمد و این اشعار
 بنو اند قفوا ساعة بالنوق لا ترکوبها و رخصوا لمن بالطف خابت ظنونها احادیث
 مطایا هم توقف هنیئة اودع نفسی ثم اقضی شؤونها ای ساربانها شران را نگاهدارید
 صدا کنیدان که در این بیابان نا امید شدند اودع صغارا بالطوف تذبوا اشم
 ثنایاها و الت عیونها و الت کفا قطعها یعی العدی و فاضهم و انهم یدفنونها



ساعتی مهلت دهید تا وداع نمایم با این اطفال کوچیکه کشته شده اند و بیوم و بیوسم دندانها و چشمها
 انها و دستهای انها که دشمنان از بدن جدا کرده اند و چه ضرری داشت برای بنوا میرا که این اطفال را
 دفن میکردند و بدنهای انها را دفن می نذاختند و اصبح امر دانه و شرعی و مفقود بد
 رجال بالطبی یخونتها ساعتی مهلت دهید تا جامها و موها و سر و صورت خود را بخون این کشتگان
 منکین نمایم امرا و نیا و التراب و سادهم علیهم طوبی القفر طال اینها می بینم این
 کشتگان را مانند کانی که خوابیده باشند و برشان خاک باشد و مرغان صحرای انها ناله کنند
 فبانتهم مریضوا و وقفوا العیس ساعه ولا تمنعوا زینبا ولا تقریونها دعوها
 تودع اهلها و رجالها فذوق لقا المحبوب خابت ظنونها شما را بخدا قسم میدهم که ساعتی
 شران را نگاه دارید و عمام زینب را میا دارید و واکذا دید اودا تا با برادران و خویشان و وداع نماید
 ففرب سباط القوم المحبین وان هی نادت جدها بلطونها وان هی قالت
 یا رجالی اینکم من شعرها یا حیرت یسجونها از بیاری تا زانیا که بر پهلوی عمام زده اند
 پهلوش مثل مرده و مجروح شده است و چون حبش را میخواند و او سجده میکند سیل بر او میریزد و چون
 واحسنه واحسنه و احسنه میگوید او را بر روی زمین میکشند توج و ما یسفی النیا
 تا کلاه اذالم تجدی نوحها من یعننها تروم دنوا من اخینها و یلغی تودعه
 اعدائها بمنعونها عمام نضر میکند و لکن نوحه کرد برایش ثری ندارد چه نیست کیسه او را یاری
 نماید می خواهد نزدیک برادر رود و با او وداع نماید دشمنان او را مانع میشوند و تلمس النظامان
 یفرجوا لها فلا یستوعفها ولا یرحمونها فتجهم علی المذبح تبغی شمه اذاماد
 من قهرید معونها عمام زینب بتماشایان التماس مینماید که راه دهند تا او بر نفس برادر رود
 انها حیا نمیکند و رحم بر او نمی نمایند و چون انها را غافل کرده خود را بکشته برادر میساند و میخواند
 که او را ببوید انها ملتفت میشوند و او را از سر غشش دور مینمایند رقیه قومی و استری راس
 زینب یعن علی ابائها ینظرونها ای رقیه بر خیز و مقنعه بر سر عمام زینب بیا نذا تا نا محرمات
 اودانه بپشت جبهه شوا است بر پیغمبر و حیدر که بیکان برد خنشان نگاه کنند و یا و یح قلبی
 من یداع جرحها و من یخسل الدم الذی فی متونها و من ذایلها و یحلب
 همها و هیئات بعد الیوم تغض عیونها ای وای ایای که مرهم خواهد گذاشت جراحها
 از کعب نیزه بر عمام مریده است و ایای خواهد شست آن خونهای که در پشت عمام جاری شده است



افزون تازینای دشمنان و ایای دلای خواهد داد و ایای غمهای خواهند داد و در
که بعد از این مصیبتها که بر او وارد شده دیگر چشمش بخواب رود و قد زاد اخراجه بکا النوق حولها
اتبکی علینا ام تبکی جنبینها شتران هر دو طرف عمام زینت گیره میکنند و این مطلب نیز
باعث زیاده اندوه من شده است و میدانم ای دل این شتران بر حال ما میسوزد پس گیره میکنند یا بر
بچه های خود گیره میکنند را و گویند که بران دختر بغش برادرش علی را مغر را در جل گرفت و به بدید
او را بوسید و دهان خود را بر طوی برید اش گذاشت و گفت یا اخي لو انی خیرت بین المقام
عندك والسباع تا کلفت لمی و بین المراح عنك لتخیرت المقام معك ای برادر اگر مرا مخیر
کنند در میان اینکه در این صحرا با تو باشم و درندگان مرا بیه کشتند و میان رفتن از نزد تو ماند
در نزد تو اختیار میکنم و لکن ای برادر چکنم که اختیاری بدست من نیست اکنون شرهای بی محل آورده اند
تا ناچار برانجا سوار کرده ببرند و میدانم که ما را بکجا میخواهند ببرند ای برادر شری که برای من آورده است
لاغر و صعب الانقیاد است و من نمیتوانم که بر پشت او سوار شوم چه جز بالای برانست ای برادر اکنون از نزد
تو میبرند فارع جدی رسول الله و جدی علی المرتضی و امی الزهراء عنی السلام و قل لم
اخی شکایتی ایکم انهما وقد خرعا ازینها و فصلوا لهما ای برادر سلام مرا به پیغمبر خدا
و علی مرتضی و فاطمه زهرا برسان و باینان عرض کن که خاهر و سویی شماها شکایت میکنم از دست
دشمنان چه کوشتهای او را ببار کرده اند و کوسواره اش را میروند و خلخالهایش را میروند پس دهان خود را
بر دلب علی صغر گذاشت و سوارش را میبوسید که ناگاه موکل اسیران آمد و او را بقیه از بغش برادرش
جدا کرد و برانچه برهنه سوار نکرد فلما رکبت الناقة التفتت الی ایهما و قالت یا ابد و دعک
السمیع العلیم و اقرک السلام و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس در حال ازینای
شتر روی خود را بجانب برادر کرد و عرض کرد ای برادر تو اینجا سپردم و رفتم که میگذراشتند فرایشت
ای برادر هرگز نمیفهمم از اینجا که سفر مؤلف گوید محتمل است که این صغیر همان فاطمه بوده و محتمل
که غیر او بوده پس اند خزان امام حیات کوش سر نفر را برای بردن کوسواره ببار نمودند و بعضی گفته اند
که این صغیر همان سکینه بوده و قد ریتکه ان معصومه جسد بد را در بر گرفت و با نوا میخند و ناله
میدید میکرد کاهی و ابنا میگفت کاهی و اعلیاه میگفت کاهی و بجانب مدینه میفرود و جسدش پیغمبر
میخواند و زبانش باین ابیات مترنم بود آیا جندنا کان الحسین نظامنا و فضا و فر سهم الردع
فتشتنا فن بعده ضعننا و هتک شرناء لو کان حیا لاهتکنا و لا ضعننا نساق



علاقتاب بدت ضوالع مه ازیل انفاض من السیر قد بدنا وابدانا نغنی علی سیر بدنا
 فیالیتنا بدنا و لم تترك البدنا کان رسول الله لم یك جدنا ولا نحن للزهر والمضى
 ابنا وهر چند خواستند او را از نفس بدر جدا سازند نتوانند فاجتمعت عدته من الاعراب
 جروحها عنده تری ده نفر از اعراب بقیه و غلبه او را از این نفس بکشیدند و جدا نمودند در حالیکه صحیح
 میزد و کبر میکرد تنادی اباهای اسامی سکینه بقلب و جیع بالمصابی نقد ندا میکرد
 سکینه بپه خود را در میان اسیران بدیدند ناک مصیقت آیا ابتامالی امرای اسیره بگفت
 طلیق عابن الوجه مرتدای بدر چه شده است که من گرفتار شده ام بدست ظالمون سکین بآبی
 ضربه ضرب المسیاط بعانقی و المني لطم الکف علی خدی ای بدر از بسیاری زدن تازیانه
 بر بدن من وسیله برودت من بدست و صدمه سیاه شده است فها انا قد البست برداستهما
 من الجلد لا یلبس بدت بلی جلدی و غلت اشد الخلیا والدییدی و عیقت بضیق
 الغل عن سعة المذآی بدر از نشانه تازیانه ها که بر بدن من پیدا شده مانند کسی شده ام که برده مخطوط
 پوشیده باشد و مادام که زنده ام اثر این تازیانه ها در بدن من باقی خواهد بود ای بدر چنان دستهای
 مرا بتراند که قادر نیستم که دست خود را دراز نمایم ای گفت سلطان المدید علی الوری و کنزی
 متى احتاج الوفود الی الرفد ای بدر بوی تو بادشاه روی زمین و بناه فقر و مساکین و انیک
 اهل بیت تو بر شران برهنه سوار و با سیری میروند کرد این جنیت سکینه بنفش بدر خطاب
 با جسم بر ذات و با چشم بر ذاب کی مهربان بدر با سیران در بدر از مهرکت نظر و عنایت بدر جواب
 شبها دمی بخت تو را دیده تابینج دیر روز تا کونت زجر و رفتن بخواب از ضرب تازیانه و از زو
 طعن مرع کنند از سر و بر ما مجروح و ثیاب اکنون اسیر و خاد و ذلیلیم و بد نصیر هر دم ز ظلمها
 مخالف با اضطراب وین جمله سهل بودی اگر بودی ای بدر همراه ما و کشته نیفتاده بر تراب
 و بر دایق چون ان ظالمات سکینه را میخواستند از نفس بدر جدا کنند و او محکم بان نفس حبسیده بود
 و ناله میکرد زینت با منافق بود که ای ظالمات این یتیم که باین جسم پاره پاره راضی شده است چرا
 دست انداز و بر غیادید مکر از قران ایه و اما الیتیم فلا تقهر بخوانده اید لاهی علی بنت الحسین
 سکینه تشکو الجوع و تنوح نوحا مطربا یا غائبان اهل القودام بقی الیوم
 المعاد مغیبا یا لیت غائبنا یعود لاهله و نقول اهلا بالحید و مرحبا لو کان
 مخرجنا لعلج جرحه کیف العلاج و نود مهجته حبا ها جسمه فوق الراب مجدلا



و کرمه فوق السنان مرکبا و الشیب من فیض الورد مخضب و الخضره الصعید
 متربا و تصیح یا جداه لو ابهرتناه فوق النیاق ساق فی ذل السبا و برایتی النکه ^{لها}
 انهم فی عناد و قساوت اهل بیت را از راه قتلگاه آورده اند تا آنکه نظرشان بان کشتگان افتد و داغ
 دلشان تازه شود پس چون نظرشان بانها افتاد خود را از بالای شتران انداختند بر روایتی در انحال که سر
 امام را جدا کردند سرهای سایر شهدا را نیز جدا کردند و لکن بر روایتی تا بان زمان سر جز امام را جدا نکردند
 بودند پس چون اهل بیت بنزد کشتگان آمدند در انحال در برابر چشم انها سرهای سایر شهدا را از بدنها
 جدا کردند و نیزها بلند نمودند و اه اکرامین روایت صحیح باشد یا چه بر اهل بیت گذشته باشد و چه طاقتی
 داشته اند که در انحال هلاک شده اند و اه این مصیبتی است که هرگز فراموش نخواهد شد زبان از تقریر
 و بیان از تحریرش شرمناکست و انعم فاقا لالشهید الثانیة فی قصیده التي یرث بها
 الحسین و اولاده سلبت لوعتی لذیذ الرقاد و کستی یوب الضنا و السهاد
 و زمانه دهری بصرم العناد و عزای ما ان له من نفاد و کل یوم و لیله فی
 از دیاده لی حزین فی کل آن جدید و وعناء لشیب من الولید و التها بیدوب
 من الحدید و قد بکی رحمة لخال الحسود و دموع تسخ تسخ الغواری سوزش دل
 من خواب بریده است و جامه لاغری و بیداری شب برهن پوشانیده است و روزگار تیر و شیمی
 بسوی من انداخته است چه هر روز و هر شب اندوه و محنت من در فرزند است و در هر آن مرا غصه
 و در هر زمانه مرا بختی است و در هر لحظه مرا سوزشی است که این را میگذارد و دشمنی بر حال من کرین بسیار زده
 میکند و اشکهای من مانند باران جاریست لست ابکی لفقد عصر الشباب و تقصی
 عهد الهوی التصاید و صدود الکواعب الاتراب و تانی الخلیط و الاحیاء
 من سلیمی و ذینب و سعاده قد بکاه فی النهی عن الشیب و ادکار الهوی و
 ذکر الجیب و تفرغت للاسی و النحیب و مذات زاجر اندیر المشیب و معلما
 بالفناء حین ینادی کیر و اندوه من برای گذشته عهد جوانی و دور شدن دوستان مجاری
 نیست چه بیرق عقل مرا از یاد این امور بیرون برده است بل بکشد لاجل خطب جلیل
 اض الحزن فی فؤاد الخلیل و رمی بالعناء قلب البطل و اسال الدعوی کل
 مسیل و تری الهدی ثیاب الحداد و رزق من قد بکت له الفلوات و اقشعت لموت
 الکرمات و هوت من بروجها النیر و المعالی لفقد قائلات غاب الله ملجأ و عیاد



بلکه کبر من برای مصیبت بزرگی است که آتش خون بر دل محمد و فاطمه زده است و اشکها را جاری ساخته است و بسبب آن ارکان هدایت جامهای عزادیر کرده اند و آن مصیبت کس است که هر موجودات بر افکرید کردند و بسبب کشته شدن او ستون معالی درجات و مقام اخلاق و صفات در هم شکسته شد و بالجمله قال الراوی فامر ابن سعدان یاخذ والنساء عن جسد الحسین و حملهم علی اکتاب الجبال بغیر غطاء ولا وطاء مکشوفات الوجوه بین الاعداء و ساقوهم کالتساق سبایا الروم فی اشر المصائب و المهور و ترکوا القتل مطر حین بارخ کر بلا تبر امر کرد عمر سعد که زنان را از روی غشها بگیرد و بر بالا های شتران بنشیند پس انفار بر شتران بی محل سوار کردند در حالی که رده های ایشان کشوده بود و مانند کینک انفار میبردند و غدا بزین العابدین مکفاه فوق المطیة یشتک الاهواله یبکی اباه بعبرة مسفوحة اسره مضنی لا یطیق نواله تبر کویاده انحال زینب بنحش برادر ابن خطاب میکرد رفتم زکویت بااه و افغان و بر نام من دست یقینان و تو خفته در خون در طرف هامون من مرو بسوی شام غریبان و هذا فراق بینی و بینک ای پادشاه محنت ضعیفان و بر دم بحسرت داغ تو بر دل ای وای بر من از درد هجرات وادی بوادی منزل بمنزل محفل بمحفل ویران بویران زین بسوی و تو دایم جشی و تو با شهیدان من با اسیران شیون کر تو مرغان کلزار شود افکن من افغان لغلان و دگویا مظلومه بشر میفرموده ای شمر کافر خصم پیر ما را صبا زارای نامسلان ای بیروت یک لحظه فرصت تا دفن سازیم بنحش شهیدان پس بروایتی در همان روز عاشورا با کمال تعجیل اسیران ال محمد را مانند اسیران روم و زکبار از زمین کر بلا بسوی کوفه کوچ دادند و بروایتی در مدیانه هم محرم و الله اعلم و لو ترعا و ارف الرحل لها صراخ و عریل ین همل کاد الجبال خیفة تنزل و کادت السماء ان تنفطر سنا و گفته شهر بابو و زینب و یاران مانده از فعل ناگسان حیران و سر بهشته بر شتران نالان و خاندان محمد و یاران ال لعنة الله علی القوم الظالمین

فصل دویسم

در تاختن اسبان بر بدن مطهر شاه مظلومان بدانکه مخالفان از آنجا نیکه امام حسین و اصحابش را بجهت اطاعت نکردن یزید پلید و بیعت نمودن با آن

در بیان ختنه فقره ثام برید مطهر امام

۳۷۳

کافرین از خواب میدانند چه معتقد با قامت و خلافت ان ملعون بودند لهذا هیچ وجه هتک
احرام ان محصور و یا رانش مراکنا نمیشمردند بلکه موجب اجر و ثواب باعث تقرب بحضرت رب
الامان میباشند و از این جهت بود که در احوال که این کشتگان در میان میدان برهنه بروی
خاک افتاده بود نداسب سوادان از لشکر سعد و رجال جلالت بروی ان بدنهای مطهره آمد
شد میکردند چنانکه فاطمه صغری فرمود والخیول علی اجسادهم تجول و هیچ وجه اعتنا
بانتها نداشتند بلکه این اجساد طاهره در ان بیابان مانند قرانی بود که در خانه ندیقی باشد و ظاهر آنکه
این قتل از ختنه اسبان بران ابدان محل اختلاف و شبهه نباشد و لکن سخن بدان است که آیا این عمل
شیع از ان ملاعین مخصوصا و تعمد صادر شد یا آنکه قصد این عمل کردند و لکن برای انها میسر
نکرد و بعد از آنکه در نظر و نظم آنکه این عمل واقع شد و لکن مرحوم مجلسی صیر میاید که صحت مدد در نزد
آنکه برای انها میسر نشد و بعد از العلم که نیز در مرثیه خود اشاء باین فقره نفوذ کرده است و لکن شیخ احمد
محسنی در مرثیه خود مکررا باین مطلب تصریح کرده است و ظاهر عبارت شیخ حریری در مباحث در مملوک آنکه
این عمل بعد از کوچ کردن اهل بیت بود از قتلگاه و پیش از بریدن سرهای سایر شهیدان و پیش از
فرستادن سرها بود بکوفه و لکن ظاهر جمله دیگر از کتب آنکه این عمل بعد از جدا کردن سرها بوده و با جمله
مؤید قول مشهور چند امر است اول حدیثی که از امام محمد باقر روایت شده که فرمود قتل جدی
بالسيف والسنان والمجامة والخشب والعصا واطشوه الخيل بعد ذلک یعنی بعد
اینکه جدم را با انواع آنها کشتند و با نیال اسبها نمودند و دست فقره زیارت قائمه است که صیر میاید
تطوئ الخيول بجوارفها با نیال مینمودند و در اسبها بسمهای خود لا سیم کلام انظلم است بکنه
در حالیکه انحصور غش کرده بود در قتلگاه و انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و مجرد
الخيل بعد القتل عمد اسحقوه من ان نیر پیغمبر که به تقصیر داشتند و بعد از کشتن از
روی عمد بتاخت اسبها بر من استخوانهایم سائیدند و خورد نمودند چهارم شعری که مشهور است
در احوال که نظری بر رخسار برادر افتاد فجثمانه تحت الخيول وراسه عناد باطراف
ترفع جسد او با نیال سم ستوران است و سرش بالای نیزهاست بجمر شعری شعری شوال عرب
که از زبان زینب خلوت گفته است و در احوال که در بازار کوفه نظری بر بریده برادر افتاد أخی یا
ای المصائب اشتک فراقک ام هتک و ذلی و غرتی ام التوبه سلوبا
ام الجسم عاریا ام الخمر منور ابیض صقیله ام الظلم وضوا ام الشیب قانیا

و بعضی از این کتب عبارتست از
کتاب المصائب و بعضی از این کتب عبارتست از
کتاب المصائب و بعضی از این کتب عبارتست از



ای برادر دای برادر کلام یک از مصیبت های خود را برای تو اظهار نمایم جدایت و بگویم یا رسول الله و خواجه
و غریبم را برهنه بخت و اظهار نمایم یا بریده شدت کلویت و درهم شکسته شدن استخوان های پشت
تو را بسم سوزان شکایت نمایم یا کلکون بودن محاسن و باخون سرت و سبزه این اشعار منسوب
باوست که در اینجا فرموده ایا حصینی یا ذری و غری فقد تک یا سناری یا جایی
اخی یا بن الرسول اذاب جسم حلولک فی الثراء بلا و طاء یدوس الخیل منک
تفاک حتی یرضی الصدر ظلما با فراء ششم کلام شیخ صفی الدین در این شاعر که میفرماید
چون لشکر از امر غارت فارغ شدند عمر سعد داخل خیمه خود شد پس ندا کرد که من یتدبیر للحسین
فیوطئه بفر سر کیت که متکفل شود و بر خود قرار دهد که با نیال نماید بدن حسین را با سیخ خود
تس ده نفر را فراده مهتای این عمل شیع شدند قد اسوا الحسین بخیر لهم فرضا ظهوره
پس با نیال کردند آن بدن مطهر را تا آنکه استخوان های پشت را خورد کردند و در بعضی از چهره ها
کشتگان را از بدن ها جدا کردند و عمر گفت ای لشکر از شما میخواهم که سوار پی چند در میان شما نخل
تازه براسبان به بندند و آبدان کشتگان اسب تازی و نیزه باری کنند این مطلب اگر روا شود البته
بزید از طاغوشود کرد پس ده نفر که چون لب ایشان تفحص شد که تمام اولاد زنا بودند مهتای
این کار شدند و کردند آنچه کردند هفتم حدیث است که در جلد از کتب مطبوعه است که ده نفر بنزد
ابن زیاد آمدند و در حالیکه میکفتند نحن رضنا الصدر بعد الظهر بکل یعویب
شدید السیر ما ان جماعی هستیم که خورد کردیم و شکستیم استخوان های پشت حسین را بعد از
اینکه در هم شکستیم استخوان های سینه او را بسم سوزان و بر روی این زیاد با آنها گفت کیستید شما ها
گفتند نحن الذین و طئنا بخیر لونا ظهر الحسین حق طئنا جنا جن صدره
ما یم انکسایک با نیال کردیم تا خفت اسب های خود پشت حسین را تا آنکه مانند ارد ذره کردیم
استخوان های سینه او را بر جایزه اندیک با نهاداد هشت کلام این تمام است در رساله خود که میفرماید
اول من بد بهم المختار الذین و طئوا الحسین بخیر لهم فانما هم علی ظهورهم و ضرب
سکک الحديد فی ایدیهم و امر جلهم و اجرى الخیل علیهم حتی قطعهم فخرهم بالنار
اول کسانی که مختارین اید عیسیه بعقوبت آنها ابتدا فرمود همان ملاعین بودند که بدن امام حسین را
با نیال اسبان خود نمودند پس امر نمود تا آنها را بر پشت خوابانیدند و میخ های آهنین بر آنها وارد
انها کردند پس اسبها بر آنها تاختند تا آنکه پاره پاره شدند پس آن پاره ها را با تیش سوزانیدند

کتاب است که

مذکور است مقلدین و غیره بنظر نویسنده است
در این کتاب در بعضی از کتب مذکور است
در بعضی از کتب مذکور است
در بعضی از کتب مذکور است



در بیان تاختن نام برین مطهر امام

۷۳

نهم کلام ابن جوزی است که میگوید قال من یوطئ الخیل صدمه فوطئ الخیل ظهره
 و صدمه و وجد و اذ ظهره اثم اسود اصالوا عنها فقیل کان ینقل الطعنه
 علی ظهره فی اللیل الی مساکن اهل المدینه ثم خواست که اسب بر سینه امام ^ع بتانندان ملا
 اسبان بر سینه و پیش تا خند بر دشتان مظلوم نشانهای سیاه یافتند سبب رسیدند شخصی گفت
 که حسین ^ع در شبها طعام بردوش می کشید و بدینا نهایی فقر و مساکن میرد دهم عبارت
 نام این زیاد است که بحر سعد نوشت و ان ابی فارجف علیه و اقله و اصحابه و اوطئ الخیل
 صدمه و ظهره اگر حسین از بیعت با ماسر تا بد و یلایا را نشکست و سینه و پیش را با یال
 اسبان تمام و چون عمر ابن زیاد را لادم الاطاعه میدانست این عمل را بجا آورد و این عمل شنیع تر از
 بریدن سر و سایر عملهای دیگر نبود باز دهم حکایتان مردیکه در مدینه عاشورا عبورش بصحرای
 کربلا افتاد و جسد امام ^ع را بر روی خاک افتاده دید پس پرسید که این جسد کیت پادشاه جن باو گفت
 که این جسد امام حسین است بر او شروع کرد بگریه کردن که ناگاه سواران چند قصد او کردند و یکی از
 انها تازیانه را و زد بر آمدند و از آن کشته گذاشتند تا بر نفس امام ^ع رسیدند ف جعلوا ید و سون الصده
 الشریف بسنا بک خیلهم حتی کسروا اضلاع و ظهره ثم رجعوا الی المكان الذی اتوا
 و بالجله صدمه این عمل علاوه بر آنکه مشهور است مؤذبات بسیار دارد و دست ظلم کردند نقد
 جان را به بیای کینه شکستند استخوان را تا الله لا اله الا الله حسین و شلوه و تحت السنا بک
 بالعرء موزع و عقرت بنات الاعوجیه هل درت و مایستباح بها و ما زان صنع
 تطا السنا بک صدمه و جبین و الارض ترجف خیفه و ترزع و و بعضی از
 از مشایخ فرموده که این بوی خوش که از خاک کربلا استشمام میشود بوی جسد حسین ^ع است
 که چون اسبان بر جسدش تاختند بیهوشی ان بدن با خاک کربلا مخلوط شد و لهذا بوی خاکش
 از بوی مشک معطر تر است و حسین شلوه قد کسروا و ظهره القوم بر کض الجوده
 و لکن جمعی منکر این مطلب شده اند بجهت حدیثی که در کتاب کافیه روایت شده که چون امام حسین را
 شهید کردند ندامت کرده اند که اسب بر بدن مبارکش بتانند چون این خبر باهل بیت رسید اندوه
 و مضیبتشان افزون شد فضا بنزد زینب ^ع آمد و عرض کرد ای خواتون من چون سفینه ازاد کرده
 رسول خدا گشتی او شکست و مجزیه افتاد شیری را دید گفت باو من سفینه ازاد کرده رسول خدا
 چون شیر نام رسول خدا شنید همه گریه و زاریش او روان شد و او را براه رسانیدند و این ^{جبه}



در استخفاف لئلا بریدن شریف امام

۳۷۶

شیر است را رخصت ده تا اما خبر کنم که این کافران چه مراده کرده اند فضر بر رخصت ذیبت بنزد آن
 شرامد و گفت یا ابا الحارث اندر می ما مراد بنواصیه ان یصنعوا غدا بایه عبدالله
 میرید و ان یطوا جسد تحت حوافر الخیل ای شیرایا میدانیکه بنی امیه چه مراده کرده اند
 میخواهند که در فردا جسد امام حسین را در زیر ستم ستوران یا میال نمایند چون شیر این سخن شنید
 اب از دیده بارید و بغزید و در وقتگاه او مرد پس دست خود را بروی جسد امام گذاشت و چون
 روز دیگر لشکر بجزیم اسب تا خفت آمدند و این حالت بدیدند عمر سعد گفت که این فتنه است او را
 بهیچان میا و میرد پس از این مراده منصرف گشتند و در بعضی اخبار است که وجه تسمیه سفینه بسفینه
 آنکه پیغمبر را غلام سیاهی بود و در یکی از سفرهای آنحضرت این غلام همراه او بود پس هر کس از
 مسفران خسته میشد متاع خود را بر دوش او میافکند تا آنکه متاع بسیاری را بر او حمل کردند
 پیغمبر او را بهیچان حالت دیدار کرد با و فرمود آنت سفینه یعنی تو مانند کشتی شده که هر کس
 متاعی دارد بر آن حمل میکند بر این نام بر او بنامند چون پیغمبر وفات کرد این غلام سفر دریائی کرد
 و بر کشتی بنشست پس کشتی در یکست و این غلام تنها خود را بجزیره از جزایر بحر رسانید و ساعتی
 در آنجا راه رفت پس شیری را ملاقات کرد فقال له انا سفینه عبد رسول الله او گفت
 من سفینه غلام پیغمبرم بر آن شیر پیش آمد و اشاره کرد که بر من سوار شو پس بر او سوار شد
 و بسرعت رو به راه نهاد تا او را بشهر خودش رسانید فرأه الناس علی ظهور الاسد قتل
 و مرجع الاسد و بعضی صغیر ضبط کرده است و او غلط است و در بعضی کتب است که در عهد
 خلافت عمر بن الخطاب مدنی در مسجد علی بن ابیطالب در نزد او نشسته بود که ناگاه شیری قوی
 هیکلی با چهره خود و کرکی ماده وارد شده شیر خدرا تعظیم نمودند و سخنی چند در میان آن
 شیر و امیر گفت و شنود شد که جمیع حاضران شنیدند و لکن نفهمیدند چون رفتند عمر از آن سرود
 پرسید که غرض از آمدن این حیوانات چه بود فرمود که این شیران من تنها کرد که تا بحال از من چند
 بچه متولد شده و بایه غانده و اینک میخواهم دعا کنم که این بچه بماندن مشلت او را قبول نمودم
 و چون عمر این شیر را خبر رسید است و در همین روز در قلات مکان خواهد مرد من بچه او را باین
 کرک سپردم تا او را محافظت نماید عمر در دل خیال کرد که باید شخصی را در عقب شیر بفرستم تا صدق
 و کذب علیه را معلوم نمایم حضرت بر خیال عمر مطلع شد فرمود باید شخصی برود که او را دفن نماید
 عمر گفت ایاه هر شیران را باید دفن نمود یا این حکم مخصوص این شیر است فرمود مخصوص این شیر است



در تاختن لقا برین شریف امام

۳۷۷

که در محبت ما کاملت این شخصی رفت و در همان مکان که علی فرموده بود آن مرده دید پس او را
دفع نموده مراجعت کرد این مطلب بود تا زمان خلافت آن مولیٰ روزی در مسجد کوفه نشسته بود
که همان کرک ماده با شرفی هیکل وارد مسجد شد و عرض کرد که امانتی مرا که مرا بجا فطنتی ما مورد
فرموده بودی آورده ام امیر کباب شرفرود که برود و زمین کر بلا در فلات موضع منزل نما و در آنجا
بیاض تا فصد بنزد تواید و قدر برای حفظ بدن فرزندم حیث بخواد و مراجعت نما از این جهت بود
که چون فصد و اعلام نموده الفور برخاست و بر پشتی امام حیث آمد و او را محافطت نمود مؤلف گوید
که مقتضای جمع مابین این اخبار آنستکه در مدعا شواهدی نرسد بر بدن انظوم تا خند و مراده
عمر سعدان بود که روز دیگر تمام لشکر اسب بنا زدند بحدی که هیچ اثری از آثاران جسد مطهر باقی نماند و کسی
برای قبری مهیا ننشاند و این مطلب برای آنها میسر نشد میرید الجاحدون ليطمونه و یا بآله
الان یتمه چه اثر قریب باید باقی باشد آنکه شیعیان برکت زیارتش تحصیل درجات عالییه نمایند
ولهذا ان شرامد و حراست نمود تا دشمنان نتوانند اثر قبر او را بر طرف نمایند و حکایت متوکل ملعون
معروف است و از روایت زارع علقمی که معروفست مستفاد میشود که علی که شیر خلافت بصورت شیر
ظاهر میشد و بدن فرزندش را حراست میفرمود و عجب و بعدی در این مطلب نیست چه او خود فرموده
که من بهر صورت خواهم متصور مشوم و بالجملة ان ظالمان بقدر الامکان نسبت بدنیه پیغمبر آخر الزما
انواع ظلمها و ستمها بجا آورده اند و بهیچ وجه رعایت حرمت پیغمبر را ننمودند اصدر روحی و حی
الاله و علمه شطه و عدوها الفجر المجرده ایام را بود سینه که در بر داشت و حی خدا و علم او
که اسبهای مخالفان آن را در دم شکستند و در زیارت مفجعه است که السلام عليك یا من
نخره منور و صدمه مکسور سلام بر تو ای کیکه کلوش را بریدند و سینه اش را در دم شکستند
و نیز در این زیارت است السلام عليك یا ابا عبدالله و علی الدماء السائلات و علی
التغیر المنحورات و علی الشعور المنثورات و علی الرؤس المرفعات و علی الخدود
المهشمتات و علی الاعضاء المقطعات و علی الاجساد المجرحات و علی الصدور
المخطلات اذاه و امصیبتاه ایان زنان بیکس را نخال که مشاهده میکردند که ان ملاعین
بر روی جسد های شهدا اسب تازی میکردند و استخوانهای آنها را می شکستند چه حالمی
داشتند و در بعضی کتب از فاطمه بنت الحسین روایت کرده که فرمود ما بدر اسیری و برهنه
مبتلا بودیم که ناگاه شنیدیم منادی عمر سعد را میخواند که بیاید و بدن حسین را بایمان



سم ستوران نمایند چو این ندانستیدم توانستم که بنشینم و بر جای خود قرار گیرم من و عدم برخوایم
ولکن من خواستم که بجای مردم که این عمل را مشاهده ننمایم و اما عدم پس بر اسیم روانه قتلگاه شد
بجان آنکه میتواند ظالمات را از این عمل منع نماید و لکن فایده نبخشید و هر قدر التماس کرد کسی
بفریاد او نرسید و گویا میفرموده بهر که میبکشد و میبکند سویم . میان این همه بیکانه اشتیاق نیست
لچارم چکنم ره چگونه ام پیش . در این میان بیابان که ره بجای نیست لای مصاب ام
لای مریه . نصب لها دون الحسین المدامع . فکل مصاب دون مردء ابن
فاطم . حقیر و مردء السبط والله فاذع . ای برای کدام مصیبت این مظلوم گریه کنیم برای
شهادتش یا برای مرددی عترتش چه هر مصیبتی بسبب مصیبت این مظلوم است و حقیر است
و مصیبت او از تمام مصیبتهای مردگان سخت تر است شهید ثانی (ره) میفرماید یا لها فحجة
و خطبا جسیما . اوقعت في حشا الکلیم کلوما . و بقلب الامین حزنا
مقیما . و اعادت جسم القسم سقیما . جفنه للاسی حلیف السهاد .
این مصیبت بزرگ دل موسی کلیم را مجروح نمود و دل پیغمبر امین را غمناک گردانید و جسم علی مرتضی
که قسیم الجنة و النار است بیمار کرد و دیگر خواب بچشم او نرفت یا لها فحجة علی ایمان . جرعت
اهله کؤس الهوان . و غد الشک في اعز مکان . ظفرت اهله بیل الامانی .
قائلا قد بلغت اقصى مرادیه در حقیقت این مصیبت مصیبتی بود که بر بدن و ایمان و ارادت
آمد چه اهل ایمان بسبب آن خوار و ذلیل شدند و اهل شرک عزیز گشتند و بارزدهای خود رسیدند
لکف نفسی علی رهین الخوف . حین امسی رهین القنا و السوف . تاویا
جسمه بامرض الطفوف . و هوذا الفضل و المقام المینف . و سلیل الشفیع
یوم المعاد . غم و اندوه من برای آن مظلومی است که بشمشیرهای او را زبای در آوردند
و بدین داد در شرفات مرزبین گریلا انداختند و حال آنکه او صاحب مقام بلند و بنیره پیغمبر
ارجمند بود که شفاعت کننده در روز قیامت است منعه و مرود ماء الفرات . و سقوه
کاس الضنا و الشات . بعد تقتیل اهل الحماة . و احاطت بر خیول الطغاة
بمواضی الظیاء و سمر الصعاده . نگذاشتند که مظلوم و ادب افراز شود بلکه گشتند یاران
و حامیان او را و احاطه نمودند با و بعد از کشتن او اسبهای مخالفان و او را بسبهای خود
با نیال نمودند و بدین را غمناک تیره امیختند فبکت حرة عیون السماء . ما ز جاد و عیال



بدماء . بعد ما اظلمت نواحي الفضاء . وغدا المجد في اشد عناء . معلنا
 بالبكاء في كل ناد . آسمان اذ اين غصه خون كريت وهو اذ اين مصيبت تارك شد و
 غدا الذين عندك يقول . غاب نجم الهدى و جاد و ليل . ودهان خطب و طيع
 مهول . فلدغي مد الزمان هول . اه صما جنت علي الاعاوي . دين مبين از
 اين حادثه بفر ياد آمد و گفت ستاره هدايت غروب كرد و دليل راه سرگردان شد و حادثه بزرگ
 برهنه وارد آمد و اشك من تا آخر روزگار و جاري خواهد بود . اه كه دشمنان برهنه چه چنان بيقا كنند
 غاب يدعي و خاب مني الرجاء . و تاهي الاسى و غزال العزاء . برج الحزن بي وزله العنا
 فعل . العيش و الزمان العفا . بعد شمس الهدى و نجم الرشاد . ماه من بهمان
 شد و نا اميد گشتم و اندوه من بيار و صبر من اندك شد پس بعد از شهادت اين مظلوم كه
 افتاب هدايت و نجم رشاد بود خاك بر سر زندگاني دنيا و از اشعار و عبادت هذا حسين
 بالسيوف مبضع . متخضب بد ماء مستشهد . عار بلا ثوب صريع في الثرى
 بين الموارف و التنايك يقصد . اين حسيه است كه بشمشيرها ياره ياره شده است و
 بخون خود خضاب كرده است و برهنه در خاك افتاده است و با اعمال ستم سوزان شده است
 و بعضي گفته است مصائب نسل فاطمة البتول . نكت حسرتها كبد الرسول
 مصيبتها فزندان فاطمة مبروح كرد جگر بغير خيلا . الاباب البدو لقيين كسفاه
 واسلمها الطلوع الى الافول . بد و طرد من بفردي ان ماههاي شب چهارده كه تاريك
 شدند و روز غروب كردند ايا يوم عاشورا ما في . مصابك منك بالداء الدجيل
 اي روز عاشورا بيبايم كه در مواقع شد در دي در دل من افتاد كه چاره پذيريت كاني
 بابت فاطمة جديلا . يلاقى التراب بالوجه الجميل . كويامي بينم فرزند فاطمة را كه در خاك
 افتاده و صورت مباركش در خاك ماليده شده است . يجرن في الثرى قد و فخر . على
 الحصباء بالخذ التليل . بدن ياره ياره اش در خاك ساينده شده است و صورت مباركش
 بر ديوارك افتاده است صريحا ظل فوق الارض ارضا . فوالسقا على الجسم النحيل
 اعاديه نوطاه ولكن . تخطاه العتاق من الجنول . بدنش بلاي زمين افتاده است
 و لكن ان بدن مانند نفع شده است كه بروي ان آمد و شد ميكنند و اعتنائش بانه نميمايند
 پس من غصه مخوم بران جسم لاغر كه اين همه صدمه بر او وارد ميشود دشمنان او را باياعال مينمايند



ولكن اسبهای نجیب را بران جسد نمیگذاردند کویا میداند که این جسد فرزند فاطمه است برخلاف
اسبهای نامنجیب که آن بدن را با نیال کردند و قد قطع الحدة الرأس منه و علوه علی ریح
طویل دشمنان سرش بریدند و بریزه بلند او میخندد و قد برنا النساء مهتکات میخیزد
الشعور من الاصول و در آنحال زنان حرمش از خیمه بیرون آمدند در حالیکه هتک شده بود
حرمش انضا و میکنند موهایی خود را در این مصیبت و از اشعار این حماد است که در قصیده خود میگوید
ولما نزلت زینب تستغیث مکیته . اخي كنت لي حصنا حصينا وموتلا . اخي يا قاتل
الاعیاء کشتی . واورثتني حزنا مقيما مطولا . اخي كنت ارجوان اكون لك الفدا
فقد جنت فيما كنت فيه مؤملا . اخي ليتني اصبحت عیاء ولا اری . جبینک
والوجه الجمیل مرعلا . وتدعو الی الزهراء بنت محمد . ایا ام مریخی قد وهی
وتزلزل . ایا ام قد اصبی جبینک بالعری . طریحا ذیجا بالدماء مغسلا . ایا ام
نوحی فالکرم علی القذا . یلوح کالبدر المنیر اذا انجلی . ونوحی علی الغر الخضیب
وابکر . و صومعا علی الخذا التریب مرعلا . ونوحی علی الجسم التریب تدوسه .
خیول بنی سفیان فی ارض کر بلا . فراعون عنکم زینب ما که استغاثه میکرد و میگفت ای
برادر تو برای من ملجأ و پناه بودی ای برادر ای کشته شده اولاد زنا از کشته شدن تو در هم شکسته شد
واندوه و غم پیوسته شد ای برادر امیدم آن بود که من پیش مرگ تو شوم و اینک نا امید شدم و بر
ام رفیع خود نزدیکم ای برادر کاش کدو میشدم و صورت و پیشانی تو در خاک اغشته نمیدیدم و در
آنحال زینب مادر خود را ندانید و میگفت ای مادر اکنون ستون هستی من سست شد و در هم
شکست ای مادر اینک محبوب تو حسین در خاک افتاده است در حالیکه سرش بریده اند و بخونش
غسل داده اند ای مادر سرش را بریزه بلند کرده اند و میدرخشد مانند ماه شب چهارده پس ای
مادر دیگر که بر کوی بریده و فرزندت و بیواشکهای خود را بران صورتیکه در خاک مالیده شده است
و نوحه و زاری کن بران بدیده که اسبان بنوا میهند او را با نیال میفامیند و زمین کر بلا کافی نیست
حول الحسین و منها الذواب قد اشرت تمرغ فی غره شعرها و تبدع من
الوجد ما اضمیت فبالجمله چون آن ده ملعون حرافذه از اسب تا خن بر بدن شهیدان فارغ
گشتند عمر سعد حکم نمود که سرهای شهیدان را نیزها بلند کردند و بر قبایل قسمت نمودند و بر
کوفه بردند و عدد آن سرها بر وایتی هفتاد و هشت و بر وایتی مکرر و بر وایتی زیادتر بود اسفرائلی



کوبیده و امر محل العسکر الی الکوفه و معهم ثمانیة عشر رأس علویات قطعوها وقت قطع
رأس الحسین و هم اخوته و ولاده و بنو عمه و شالوها علی اطراف الریح و اشهروها
علی اعلام و رأس الحسین تد صعدت نوره من الارض الی السماء مثل العمود المستقیم
بلا انحراف و کان القوم یسیرون فی الظلام علی نوره و صیروه علی رأس عمر بن سعد
حتی دخلوا الکوفه لشکر بوی کوفه کوچ کردند در حالیکه با ایشان بود هجده سر از اولاد علی که
بریند انظارا در انحال که سر امام حسین را بریدند و بلند کردند و سرها را بر اطراف نیزه ها و از سر حسین
نویص صاعده بوی اسماء مانند عمود مستقیم مجدی که در تار یکی شبک لشکر بفران سر راه
میدین بودند و آن سر را بالای سر قرار داده بودند تا آنکه داخل کوفه شدند و آن چگونه فراموش میشود
هرگز از سجده بر سر کار نیامودند بر نیزه ها بلند برای اولاد ناهیدیه برده شد و جدا از علی
ابنک و النواج و حملتک الرأس فوق الریح و بعد تقطیعها ببیض الصفا
فاختفوا عند ذلک ضوء الصبح و تروی النهار ثوب السواد و داشت برابر کبریه
و وضع بلند کردن این سرها و بر بالای نیزه ها بعد از اینکه بریدند انهارا بشمشیرها پس از این عمل نشانی
صبح بر طرف شد و روز روشن جامه سیاه پوشید و تار یک شد و رؤس السراة اصتهدایا
یتراعی بها نسول البغایا و صیروها ظلما امام السبایا من بنات الرسول اذکی
البرایا و کرام الالباء و الاجداده سرهای کرام و برای حرامزاده های لثام هدیه بردند و این
سرها را در پیش روی اسیران ال محمد قرار دادند تا غم انهارا ان بیان فرموده کرد و و از اشعار نیز
که گفته و انشی حینا بالطفوف مجداه و من حوله الاطهار کالاجم الزهره آری
فراموش خواهم کرد حسین را در انحال که در کنار فرات بر روی خاک افتاده بود و در اطراف او یاران
مانند شامهای درخشنده بر روی زمین افتاده بودند و انشی حینا یوم سیر برأسه
علی الریح مثل البدر فی لیلۃ البدر آیا فراموش خواهم کرد آن مظلوم را در انحال که سرش را
نیزه کرده بودند و میردند و آن سر مانند ماه شب چهارده میدرخشید و انشی السبایا من بنات
محمد یهتکن من بعد المصیانه و الخدر آیا فراموش خواهم کرد اسیران از دختران محمد
که از پس پرده نشینی و عزت بی معجز و خوار شدند و جمعی که پاس محلشان داشت جبرئیل کشتند
بی عاری و محمل شتر سواره و از عبارت اسفرائینی جنان مستفاد شد که سرهای شهیدان با عمر سعد
وارد کوفه شدند و لکن در جمله از روایات است که عمر سرها را در همان روز عا شود با اهل بیت



روان کوفه خود و خود برای دفن اجساد چنین لشکرش با جمعی در زمین کربلا بنامند پس چون روزی از هم
موت شدند امر کرد تا کوفه ای کنند پس بر کشتگان خود نماز کرد و آنها را در آن کوفه دفن نمود پس بعد از
ظهر آن روز از آن زمین کوچ کرد و اجساد شهدای آل محمد را در نقاب انداخت و متعرض دفن آنها نشد
پس آن جسد ها بر وایت مشهوره تا سه روز بر روی خاک افتاده بود و کسی آنها را دفن نمیکرد و بر وایت
تاده مرزاه اه و امصیتاه آن تن که بود دامن زهر اش جاکون افتاده جاک جاک بدمان کربلا
باشند و خون ناحق اولاد مصطفی مرگین تمام ملک بیابان کربلا وکنم ما قال السيد المرحوم
کربلا لازلت کربلا و بلا ما لقی عندک الالمصطفی کرم علی تربک لما صرعو ام
سال و من دمع جری و ضیوف لفلان قفره نزلوا فیها علی غیر قری لم یذوقوا
الماء حتی اجتمعوا مجد السیف علی ورد الردی تکشف الشمس شمس منهم
لا تداینها علوا و ضیا کرم حسین سبط رسول خدا بنود کرم که بودند خیرالسا بنود کرم
یکه دزمره اسلام بود و پس از مسلم این ستم بسمان روا بنود کرم بزعم نسل زنا بود کافر
بر هیچ کافر این همه عدوان روا بنود و بالجمله بعد از سه روز زیاده مرز یا دزده مرز یا هفت روز
بنابر وایت شیخ ابی اسحق قومی از جن آمدند و بران بدنهای باره باره نماز کردند و آنها را بهمان حالت
که بودند دفن نمودند و لکن بر روایات مشهوره آنکه از آسمان هفتم ملائکه فرود آمدند که با آنها
ظرفهای از یاقوت و زمرد ملو از آب حیات و با آنها بود حلها از حلال بهشت و طیبها از طیب بهشت
پس آن بدنهای را با آب غسل دادند و بان حلها کفن نمودند و بان طیب حنوط نمودند و ملائکه صفای
صفا بر آنها نماز کردند پس طائفه از بنی اسد آمدند و آنها را دفن نمودند و حدیث زائده است که
ثم یبعث الله قوما من امتک لا یعرفهم الکفار و لم یشرکوا فی تلك الدماء بقول
ولا فعل و لانیة فیو امرت اجسامهم و یقیمون رسما لقبر سید الشهداء بتلك
البطحاء یكون علی اهل الحق و سببا للمؤمنین الی القور یعنی بعد از اینکه ملائکه بر آنها
نماز میکنند میفرستد خدا قومی را یعنی میاندازد بدل کوهی از امت تو که بنشینند ایشان را کفاد
و در خون شهدا شریک نشده اند بقول و نه بفعل و نه بقصد پس این جسد ها را دفن مینمایند و
نشانه انبرای قرامام حسین قرار میدهند تا مؤمنان آن قبر را بان نشانه میثا سند و زیارت میکنند
و سبب مرستکاری آنها میشود و تحفه ملائکه من کل سماء مائة الف تلك فی کل یوم و لیل
و یصلون علیه و یستجیون الله عنده و لیستغفرون الله لوزاره و یکتبون اسماء

در دفن اجساد شریف و ابدان لطیف

۳۸۳

من یاتیه زائران امتک متقرباً الی الله والیک، بذلک واسماء ابائهم وعشائرهم
وبلدانهم ویوسمون فی وجوههم بمیسم نورعرش الله هذا زائر قبر خیر الشهداء وابن
خیر الانبیاء ودر هر شبانه روزی از هر اسمانی صد هزار فرشته با تحفهای بسیار فرود میآیند
وصلوات میفرستند بر آنحضرت و تسبیح مینمایند خداوند عز و جل و طلب امرزش میکنند برای زواریش
و می نویسند اسمهای زیارت کنندگان او را و ثبت مینمایند نامهای پدرات و قبیلها و شهرهای آنها را
و از نور عرش خدا در صورتیهای آنها نشان میدهند که این است زیارت کننده بر بهترین شهیدان
و چون در دنیا قیامت شود ظاهر میشود از چهرهای آنها نوری که میپوشاند چشمها را و باین نور شناخته
میشوند در میان مردمان که اینها زایران قراطم حسیع بوده اند و این حدیث طویل است و در
کامل الزیارة و جمله دیگر انکب مسطور است و در این حدیث است که سیجیعی اناس ممن حققت
عليهم من الله اللعنة یریدون ان یعفوا رسم ذلک القبر و یجوا اثره فلا یجعل
الله لهم الی ذلک سبیلاً و مرد می خواهند که مستحق لعنت خواهند بود و اراده خواهند کرد
که بر طرف نمایند این قبر را و خداوند قرار نخواهد داد برای آنها راهی را بسوی این مطلب مؤلف گوید
پس مراد بان قومیکه دفن میکنند این اجساد طیبه را همان طایفه از بنی اسدند و کیفیت این مطلب بنا
بر آنچه نقل شده است از فضل جلیل سید نعمه الله جزائری در کتاب مدینه العلم است که چون
عمر سعد بالشکرش بسوی کوفه رفتند زنان قبیله بنی اسد را عبور بمعبره کربلا افتاد جسد های
افراد فاطمه و فرزندان علی را بر روی خاک افتاده دیدند در حالیکه خون از جراحات آنها جاری بود
گوشتی که الحال کشته شده اند زنان تعجب کردند و گفتند که از کشته سر و بدن چگونه این نوع خون جاری است
بجاک مانده جسد های کشتگان بپس. خصوصاً بخش علی اکبر و علی اصغر که کسی نبوده که اجساد
ان شهیدان راه کند جنوب دشت ان عریان راه لیبت علی الاسلام من کان باکیه
فقد ضیعت احکامه و استحلت. عذاة حسیع للرماح دمیة. و قد نهلت منه
السیوف و علت. و غودر فی الصحراء لهما مبداء. علیه عتاق الطیور بات وظلت.
پس نزد قبیله خود آمدند و آنچه مشاهده کرده بودند برای شوهران خود حکایت کردند و بانها گفتند
فرمای قیامت اگر پیغمبر و علی و فاطمه از شما پرسند که چرا فرزندان ما را یاری نکردید و دفع دشمنان
از آنها ننمودید چه جواب خواهید داد و چگونه عذر خواهید خواست بگفتند که ما از اب زیاد میترسیدیم
ولکن اکنون بسیار پشیمانیم که چرا جان خود را فدای آنها نکردیم زنان گفتند اکنون که چنین است پس



برخیزید و بروید و این جسد های طیب را دفن نمایند فان الله بن سعد قد واری
اجساد عن امراد مواراته من قومه کسان جماعت بروایت گفتند که ما از ابن زیاد میترسیم
چه اگر مطلع شود که ما بدفت این اجساد اقدام نموده ایم ما را میکشد زنان گفتند یا این تنگ چه خواهد
کرد که فرزند اهل عرب شما را سرزنش خواهند کرد و خواهند گفت که این قبیله با این نزدیکی با ارباب نکرند
فرزند پیغمبر خود را و دفن نکردند جسد را ای مردان خالیا که شما میترسید ما نمیترسیم ما را اجازت میدهد
تا برویم و این اجساد را دفن نماییم و اگر مارا کشتند بفدای دختران علی و اگر اسیر کردند از آنها غنیمت
نخواهیم بود پس مردان چون این حجت از زنان دیدند از جای برخاسته هر يك بیل و کلنگ برداشته
رو بقتلگاه نهادند پس آن جسد ها را بر سر پاشیدند و از یکدیگر شناختند و میخواستند که اول
نفس امام را دفن نمایند و لکن او را نمیشناختند پس حیرت و سرگردان بایستادند و نظر باین بدنها
پارم میگردند که در افتاب افتاده و افتاب آنها را تغییر داده بود آذاجاء عاشورا تضاعف
حسرتی لال رسول الله و افضل عبرته امریقت دماء الفاطمیین بالملا
فلو عقلت شمس السماء لحرت بنفسی خدود في التراب تعفرت بنفسی
جسوم نعره تعرت بنفسی مدوس معلیات علی القنا الی الشام تهدي
بامرات الاسته فینا هم کلک اذا بفارس مقبل الیهم کبریا غالی که این جماعت
حیران ایستاده بودند و نمیدانستند که چه باید کرد که ناگه از طرف قبله همه باد صبا و سواره
لقایند و در آمدند پیدای سر غلام سبزی و لیک ثولیده و لبان چشم غزالان سیاه پوشیده
بعکس حضرت یعقوب ناله سر میکرد که او سر بر سر این پدر پدر میکرد فقال لهم ما بالکم
بأنها فرمود شما برای چه در اینجا آمده اید عرض کردند آمده ایم تا بدست امام حبیب و یارانانش را
دفن نماییم و لکن این بدنها را نمی شناسیم پس کلام و پدر کلام است مولا کلام و عبد کلام است
فلما سمع ذلك حق وان وجعل ینادون و ابتهاء و ابا عبد الله لیستک حاضر
و ترا فی اسیرا ذلیلا پس چون آن بزرگوار این سخن شنید بنالید و ندای و ابتهاء برکشید
کاش حاضر بودی و مرا باین حال میدیدی پس فرمود من این کشتگان را نیک میشناسم پس از آن
فرود آمد و از هر يك از کشتگان گذشت تا بر نفس امام رسید و او را در بعل گرفت و شرع
کرد بگریه کردن و میگفت یا ابتهاء بقتلک قرت عیون الشامتین یا ابتهاء بقتلک
فرحت بنو امیه ای پدر بگشت تو چشمهای شماتت کشتگان روشت شد و دلهای بنو امیه



خبر منکث یا ابتاه بعدك طال حزنا یا ابتاه بعدك طال کرینا ای پدر از بر تو اند
 ما انبوه شد و بر روایتی آن نعش همراه حلقوم بریده با وادعی ضعیف فرمود ای نویدیده . خوش
 آمدی که چه مشتاق دیدنت بودم . همیشه شایق در بر کشیدنت بودم . لب سوال بدرگاه دست
 بان بکن . بکشته پدر بیکست نماز بکن . پس آن بنر کواردانگی از محل آن نعش دو شد و قد
 خاک از آنجا برداشت و بر روایتی کلنگی بر آن موضع زد قبری کهنه لدی پرداخته پیدا شد . بسا
 خلل برین چون که دیدم قدی . ستاده دید بیلائی سر محمد . بجانب ذکرش بود قدرت ازلی
 ستاده صاحب تیغ دوسر جناب علی . به پیش روی همان قبر حضرت زهرا . ستاده کریم کنای
 باد و چشم خون بالا . بجانب ذکر قبر با هزار محن . ستاده کریم کنان حضرت امام حسن .
 پس بر روایتی پیغمبر کلوی بریده حسین را گرفت و علی مرتضی را گرفت و او را مقام حسنی با هایش را
 و آن نعش را در قبر گذاشتند پس آن بنر کواردانگی از شهدا داینام و نسب ذکر فرمود و علی کربا
 در بایتن بای پدر دفن نمود و چون عباس را نتوانست حمل نمایند برای کثرت جراحت در همان موضع
 که الحال معروف است دفن کردند و جیبیت مظا هر را نیز علیده بخاک سپردند و سایر شهدا
 در یک موضع دفن نمودند و بر روایتی قبر معینی برای سایر شهدا معلوم شده و لکن از حاتم
 خارج نیستند و بعضی گفته که قبیل بنی مریاح حر را بردند و در آن موضع که الحال معروف است دفن
 کردند و بعضی گفته که چون در همان موضع از اسب افتاد بنی اسد او را در همان جا دفن نمودند
 و بر روایتی انسکه بنی امیه رفتند و یکیک نعشها را میاوردند و آنحضرت نام انها را میفرمود
 و اول نعشی که آوردند نعش علی اگر بود آنحضرت فرمود که . شبیه ختم رسولان محمد علیه است
 علی اگر بود بنوا و حسین علیه است . پس نعش قاسم را آوردند و فرمود . شهید تیغ جفای
 کرده به پرواست . بنام قاسم داماد سید الشهداء است . پس قنداقه طفل شیر خواره را آوردند
 و عرض کردند . این طفل صغیری که کلوی شده صد جاگ . از ناوک ظلم و ستم زمره بیا
 طوطی شکر خوار و گل باغ که باشد . نوز بصر و لاله پرداغ که باشد . نوشیده زیستان
 خندک از چه سبب شیر . افتاده در این دشت چنین بیکس و دیگر . آنحضرت آن طفل را
 گرفت و بوسه بخیزش داد و فرمود . علی اصغر به شیر سرور مدین است . کلوشکافتر از ضرب
 ناوک کین است . پس تمام شهدا را دفن نمودند آن بنر کوارد بر اسب خود سوار شده خواست
 برود که طائفه بنی اسد با و چسبیدند و دامنش بگرفتند و گفتند بحق این جسد طیب که اولاد است



خود دفن فرمودی بفرما که کیستی تو بگو برای خدای جواد مهر لقا که کیستی و کجا میری و بعد این
 صحرا فقال انا حجة الله عليكم انا علي بن الحسين جئت لا وارعا جئت اريد من
 معي والان انا راجع الى بطن ابن زياد فرمود من حجة خدا علی بن الحسین میباشم آمده بودم که
 این جسد ها را دفن نمایم و اکنون بنزدان ابن زیاد میروم عرض کردند که ما شنیدیم که تو با سیدی بنزدان
 ابن زیاد می فرمودی جتر امام را جز امام دفن نمیکند لهذا از نزدان ابن زیاد آمده ام و اینک با شما میباشم
 پس با آن طائفه وداع کرد و از نظریشان غایب شد و اما الاسدیون فانهم مرجعوا مع نسائهم
 الى حبيهم و بنوا سدهم بسوی قبیله خود مراجعت نمودند و در حدیث زائده است و لقد اخذ الله
 میثاق اناس من هذه الامم لا تعزفهم فرأعنة هذه الارض و هم معروفون في اهل السما
 انهم يحجون هذه الاعضاء المتفرقة و هذه الجسود المضرجة بدماؤها فيوارونها
 وينصبون لهذا الطيف علما القبر ابيك سيد الشهداء لا يدرس اثره ولا يغفور سمر
 على كرم اللیالی و الايام و لیجهدون ائمة الکفر و اشیاع الضلالة في محو و تطهير
 فلا یزاد اثره الا ظهور امره الاعلوا و از بعضی اخبار بلکه از جمله از کلمات علمای اخیار جناب
 استفاد میشود که بنی اندلیج معاونت حضرت سید سجاد دفن نمودند این جسد ها را و لکن این مطلب
 با قواعد ما فیه مطابق نمی آید پس حق همان است که ذکر شد و روایت اسمعیل بن سهل نیز دلالت بر این
 مطلب دارد و در این روایت است که جمعی خدمت حضرت امام رضا عرض کردند که ما از پدرمان تو
 روایت کرده ایم که امام را جز امام تجمیع دفن نمی نمایند حضرت فرمود پس حسین بن علی را کی دفن
 کرد عرض کردند علی بن الحسین فرمود در آن حال علی بن الحسین در کجا بود گفتند در حبس ابن زیاد
 و لکن بیرون آمد از حبس و آنها ندانستند پس دفن نمود پدرش را و مراجعت کرد فرمود انکیسکه قد
 داد علی بن الحسین را که از حبس بیرون آید و بگریه و بگریه خود را دفن نماید همان کس هم قدرت
 میدهد صاحب این امر را که بیخدا آید و امر پدر خود را متولی شود و با کمال شهنشهره در این نیست
 که متولی دفن انمظلوم حضرت امام زین العابدین شد و روایت که اول کسی که بر امام حسین نماز کرد
 خداوند عالم بود و بعد از آن جبرئیل و سایر ملائکه بودند و اما اینکه در نشر و نظم مشهور شده که او شهید
 بیهوش و کفن بود با آنکه شهید غسل نداشت و با همان لباس که در بر داشت دفنش می نمایند پس بجهت
 آنکه آن ظالمان انمظلوم را شهید نمایند پس غسل ندادن و کفن نکردن از روی تحقیر و اهانت
 بود بلکه برای آن بود که او را مسلمان نمایند پس اگر مسلمانان می دانستند عیسی غسل و دفن و کفن



در آوردن اهل بیت را بکوفه

۳۸۷

واجب میسرند نیک بپایانده و حسرت و کریه شیعیان بران مظلوم از آنجهت که او را ندادند و کفن نکردند
برای آنکه امامی را که محبت خدا بود و ستون دین و اسلام بود و پیغمبر خدا در باره اش این همه سفارش
فرموده بود این همه از امر رسانیدند و این همه او را حقیق و خالص شمرند حتی آنکه او را از ذمه مسلمانان
خارج دانستند و آنکه زبان از تقریر این مطلب جانسوز شرمند و بنات از تحریر این مصائب را تیر
شر ما است قال الشهيد الثاني كيف ترقى بعد الحسين الدعوى . ويلذ الكرى لنا
واللهجوع . وجناب الحسين ذاك الرفيع . قددها من الغدى ما يروع . وقضى
وهون الهواجر صادى . چگونه اشکها بعد از این مصیبت میآیند و خواب بچشم ما میآید و حال
آنکه وارد شد بر امام حسین مصائبی که دلها را میترساند و جانها را میوزاند و همین بس که او را بپوشاند
جان بداد و قال بحر العلوم أوصى النبي برفد آل أمته . فاستأصلوهم فبئس الرفد
مقدم . وصيعة فهو بيعة . امت خود را بیاری و اعانت عترت خود پس آنها را کشتند و زیاده را در
پس بداعانتی بود اعانت آنها أبت صحيفتهم إلا الذي فعلوا . من بعدها و اصناع
العهد عقدهم . بنوامیس باهم عهد و پیمان نمودند که نگذارند آل محمد ^ص مصدر سلطنت و خلافت
کردند باهم قرار دادند که تا قدرت دارند آنها را خوار و ذلیل نکند پس کردند آنچه را که قرار داده بودند

فصل سیم

از مجلس روانه شد از کتاب تذکره الشهداء در آوردن اهل بیت امام حسین را
از کربلا بشهر کوفه بدانکه آنچه از در سلوک مستفاد میشود آنکه در روز عاشورا
تمام سرها را بسوی ابن زیاد در کوفه فرستادند و روز دیگر بعد از ظهر عیال امام را عمر سعد برداشته
بکوفه آورد علی احلاس آفتاب الجبال بغیر و طاء و لا عطاء مکشفات الوجوه بین
الادعیاء قدر و خیره الصفات که روز عاشورا همان سر امام را تنها بکوفه پیش ابن زیاد
فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نمود و سرهای سایر شهدا را بر قبایل قسمت نمود و فرمان داد
تا آنها را بر نیزهها بخیب نموند بیت و دوسر بقبیله هوازن داد و چهارم را به سر به بنی تیم و سیزده
سر بکنده و شش سر بنی اسد و پنج سر باند و دوازده سر بقبیله ثقیف داد و زنان و اولاد و جوانان را
در محلهها نشانده روی بکوفه نهاد فصبوا بنات محمد فکامنا . طلبوا ذحول الفتح والاحواء
قدر مقتل سفر اینست که سر امام حسین را همراه عمر سعد آوردند و در بالای سر او قرار دادند و در
جله از کتب است که عمر سعد روز یازدهم محرم از کربلا با عیال امام ^ص بسوی کوفه کوچ کرد و خود داخل کوفه شد



و عیال را فرمایان داد تا بیرون کوفه نگاه دارند پس روز دوازدهم آنها را بکوفه وارد نمودند و در آن
روز این زیاد در قصر الاماره نشسته و اذن عام داد و از امر شاد مضطرب چنان مستفاد میشود که عیال
امام را همراهات روزیازدهم داخل بکوفه نمودند و در همان روز هم این زیاد نشست و بیامر عام داد
و لکن این سخن بعید منما یجبه عمر و روزیازدهم بعد از ظهر کوچ کرد پس بعید است که بمجرور رسید
او بکوفه این زیاد اذن عام دهد و مردم تمام در مجلس حاضر شوند و آن مکالمات و وقایع معروفه
واقع شود و در بعضی کتب است که در امثال که اسیران آل محمد را بیوی کوفه میبردند بعضی از آنها
از کرده خود بپشیمان شده و جزه و زاری میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود چون اینها بر
قتل پدر و برادران و ابناء اعمام ما میگردند پس کدام جماعت آنها را کشته اند و در کتاب رسالت
که فلما قاموا بکوفه اجتمع اهلها للنظر اليهن فاشرفت امرأة من الكوفيات
فقال عن اي الاسارى انت فقلن لهما نحن اسارى محمد رسول الله فترلت
من سطحها فجمعت هلاء و انرا و معانخ فاعطتهن فتخطين يعني پس چون اهل بیت
بنزد يك كوفه رسیدند اهل کوفه جمع شدند برای تماشای زنان بویید از اهل کوفه از بلای بای آنها
نکرت گفت از کدام اسیرانید گفتند اسیران آل محمدیم پس چون اترن شناخت آنها را و دید که
معجزی و سائر عیالند از بلای بام فرود آمد و لباسهای چند جمع نمود و بان اسیران داد پس خود را
بان جامها پوشانیدند و مقتضای این روایت است که چون اسیران آل محمد داخل کوفه شدند عکفان
الوجه بودند و جمله دیگر از روایات نیز دلالت بر این مطلب دارد مثل حدیثی که مصرح است باینکه زینب
پیشانی خود را بر محل زد و خون از زیر قناع اوجاری شد و حدیثی که بر او بود ازل ثیابش و مثل حدیثی
که بر او کلثوم بود برقع ادکینی و حدیثی که بر او بود ستر قیقی و لکن اخباری دیگر وارد شده که بیهی
و مقنعه بودند و مانند کثیران رو کشوده بودند پس محتمل است که این مطلب نسبت بجواری و خدمت آنها
بوده نه نسبت بمثل زینب و ام کلثوم و سایر زنانیکه از خاندان نبوت بودند و محتمل است که لباسهای
تجمل و قیمتی را از آنها گرفته باشند و آنها خود را بالباسهای کهنه پوشیده باشند و بر هر تقدیر مؤلف
اعتقادات نیست که احدی را نظری بانها افتاده باشد عناق حرم دین که پیش سده ایشان
بهشتیان هر جار و یکمده جعه جزو نه طوف جمله ایشان نموده ماه سیک مرو نه سایر
سرایشان فکنده مهر نمود و در بعضی اخبار است که آنها را در محلهای نشاندند بودند و لکن محلهای
بی رویوش بوده و در بعضی کتب حکایت زن کوفیه که پرسید من اي الاسارى انت را لباسهای

در امر دن الله بکوفه خراب

۳۸۹

اهل بیت اصره نوشته که بعد از داخل شدن آنها بکوفه بودند در خارج کوفه و باجمعه مشهور است که در شب
 دوازدهم محرم اسرای ال محمد را در خارج کوفه نگاه داشتند و در بعضی کتب است که حامل سر امام خولی بود
 و در یکفرسخی کوفه منزلی داشت و امر را در آنجا ندیده بودند و ستان اهل بیت و آن ملعون آن سر را در
 تنوعی پنهان کرد و حکایت زوجه او که برای نماز شب بیرون آمد معروف است و بعضی این مطلب را
 نسبت بزوجه شمر لعین داده اند و برایت سبب آنکه اهل بیت را در انشب در خارج کوفه نگاه داشتند
 آن بود که این زیاد امر کرد که مردم در انشب خضاب نمایند و مهتای عشرت باشند و شهر را آتش بند
 برای آنکه فتح یابند شده و فردا عیال دشمن او را با سیریا باین شهر میاورند و مرقی است که در انحال که
 الاشته را بر شتران سوار کرده میخواستند وارد کوفه نمایند سهیل بن عریف ملعون سیخ بر شتران میزد
 تا آنها را بکشد و از زنان و اطفال را بیندازند در زمان سلطنت مختاران ملعون را دست و پا برید
 و در آفتاب انداخت تا بجهنم واصل شد و باجمعه چون صبح میروند دوازدهم شد اهل کوفه خضاب کرده
 لباسهای فاخر پوشیده بوقها و طبلها فواختند و منتظر سرهای شهدا و عیال اسیر شده خامس
 العبا بایستادند حذیله اسدی گوید مرایت اهل البیت مهتکات الجيوب مخمشات الوجوه
 یلطن الخدود داخلات الالكوفه و مرایت علی بن الحسین یکی لسوء حاله و فقد
 رجاله دیدیم اهل بیت را در انحال که داخل کوفه میشدند در حالیکه گریانها جاک کرده بودند و صورتها
 خود را میخراشیدند و لطمه بر کوفهای خود میزدند و دیدیم علی بن الحسین را در حالیکه بر اسیرهای خود کشته
 شد یا مرایت خود میگریید و گویا این اشعار میخواند یا اهل کوفان که ذاتضحکون و کمر تبالون
 بما فیروزنا یا امة السوء لا سقیال ربکم یا امة لم تراعی جدنا فینا اذ اتی
 جدنا فی المحشر حضمکم یوم القيمة ما کنتم تقولوناه ای گروه نابکار دخل بامرات محبت شما
 بنام هر شمار غایت نکردید وصیت جد ما رسول الله ما در حق ما یا فردای قیامت اگر با شما سخن
 نماید و بفرواید که چرا گشتید اسیر کردید نمیزد من را چه جواب خواهید گفت یا امة الشربا هذا
 الترقب فی تلك المصائب لا یتکون داعینا ای جماعت اشرار چرا ایستاده اید در انتظار
 آمدن ما و تماشا کردن اسیران ما را و هیچ در مصیبتها یشک بر ما وارد شده گریه نمیکند تسیر و نا
 علی الاقتاب عامیه کانتا لم نشید فیکم دینا ما ابریر بالانفای شتر سوار کرده اید و در
 میان ناهمراهان میگردانید گویا که ما از کفایم تصفقون علی ایدیکم فرحاه و انتم فی
 فحاج الارض تسبوناه ما را اسیر کرده اید و اینک از خوشحالی کف میزنید الیوس جیدی



رسول الله و يحكموا اهدى البرية عن سبل المضلينا ، يا وقعة الطف قد اورثني
 كذاه والله يهتك استار المضلينا يا جدت ان يفرج بينك كراهان را هدايت فرمود و
 مردم را انرا هدايت نمود باز داشت مسلم جصاص در خانه اين و نادر مشغول كج كاري بود كه ناگاه شنيد كه
 از اطراف كوفه صداها بلند شد از خادم پرسيد كه اين صيحه و ضجه چيست گفت سرخايجي ميانه نديريه
 كه نام صاحب اين سرچيست گفت حسيه و چون ان خادم برفت بطرف برصورت خود چنان بزد كه نزديك
 بود كه كمر خود بر سر صورت و دست و پا ي خود را بشت و تمامه بر سر ريت و از قصر پريون آمد
 ميگويد كه فرايت اهل الكوفة لا يسعين الثياب الفاخرة وهم يترقبون راس الحسين
 ديدم كه كوفيان جامه هاي فاخر پوشيده بودند و انتظام سر امام حسيه را ميكشيدند پس اندك بگذشت
 كه ناگاه شرايخ آمدند كه بر آنها سوار شده بودند حريم انمظلوم را بغير و طاء و لا عطاء و امام زين
 العابدين را ديدم كه بر شري سوار بود لاغر و خون از پاهاي انمظلوم جاري بود پس چون مشاهده
 فرمود كه كوفيان بپايشا ايستاده اند كه ريت كريت بلند ي و ان اشعار را بخواند سهل شعر نوقدي
 كويد كه در اين سال من از حج مراجعت كردم بكوفه آمدم با زانرا معطل و دكا كيت را مقفل ديدم
 جمعي از مردم ميخنديدند و برخي ميكرستند نزد پيرمردي رفتم سب پرسيدم گفت دولشكر بايك
 جنك كردند يكي كشته شد و ديكرى ظفر يافت كفتم ظفر كيت و مقتول كيت گفت ظفر لشكر اين زياد
 و مقتول حسين و لشكرش پس كريت كريت شديد پس اين اشعار كه منسوب بابن قتيبه است بخواند
 مودت على ابيات ال محمد فلم امرها امثالها يوم حلت فلا يبعد الله الديار و اهله
 وان اصحبت منهم بزعمي فحلت الم تر ان الشمس اصحبت مرضية لقتل حسين
 و البلاد اضمحلت و كانوا غياثا ثم اضموا مرزيتة لقد عظمت تلك الرزايا و حلت
 الم تر ان البدر اضمح مرضا لقتل رسول الله لما قلت و ان قتل الطف من آل
 هاشم اذل مرقاب المسلمين فذلت قتيلا ظاء ما عله القوم شريرة و قد نهلت
 منه الرياح و علت فليت الذي اهوى اليه بسيفه اصحابه يعني پديد فشلت
 سهل كويد كه هنوز ظلام ان پيرمرد تمام نشده بود كه ناگاه ديدم صداي ان بوقها بلند شد و علما
 پديد آمدند پس لشكر داخل كوفه شدند و سمعت صيحة عظيمة و اذ براس الحسين يلوح و نور
 ليطع فخنقني العبرة لما رايت بر صيحه عظيمي شنيدم ناگاه سر حسيه را ديدم كه بر نيزه ميخاست
 و فرشت بوي آسمان ساطع است پس ان مشاهده اين حال كريبه كلوي مرا گرفت كه ناگاه ديدم اسير

چون يكساعت انجا در راه بودند
 در شهر كوفه تا كه كنان نوحه كردند
 سرخايجي سر دادن هم نيزه و سنان
 در شير موي اهل مرام جلو آوردند
 از انجا بر كيان ساكنان شهر
 جمع از انچه نظام بهر هلكه شدند
 زانچه نظام بهر هلكه شدند
 از پاره مجوري بسبب كشته شدند
 بيشم امني كه نرسيد به در شدند
 بخت و بخت خود بهر در شدند
 و نسيم علمه فوق عاين و نيزه
 و لا تفرق في المسير على كيان
 حتى توافقوا في الشايعي
 مستقيم على اقا عاين

میایند و در جلوانها علی بن الحسین بود ثم اقبلت عن بعد ام کلثوم وعلیها برقع اذن
 وهي تنادی یا اهل الکوفه غصوا ابصارکم عنا اما تستحيون من الله ورسوله
 ان تنظروا الى حرم رسول الله وهن عرايا بنی اعلی بن الحسین ام کلثوم آمد و بر او برقع
 عبا را لودی و ندای کرد که ای اهل کوفه پوشید چشمهای خود را از ما یا احیا نمیکند از خدا و پیغمبرش
 که بنوعی حرم پیغمبر خدا نظر می نمایند و حالیکه آنها برهنه اند بنی در باب بنی حذیفه ایستادند و در حالیکه
 سرانجام بر نیزه بلندی کرده بودند راس ابن بنت محمد و وصیه . للمسلمین علی قنایه یرفع
 والمسلمون بمنظر و یسمع . لا جازع منهم ولا متوجع . و آن سر سوره کهن میخواند تا باین
 رسید ام حبیب است ان اصحاب الکوفه و الرقیم كانوا من اياتنا عجبا من کریم و کفتم
 ای فرزندان رسول خدا سر تو را که بر نیزه کرده اند عجیب تر است بنی افتادم و غش کردم و در بعضی اخبار
 که اسیران آل محمد را بر چهل شتر سوار کرده بودند و با سرها میاموردند و باین عمل فر میگردند و میکشتند
 نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندی و رماح . و سببنا نسائهم سبی ترک
 و نطحناهم فای نطاح . و اهل کوفه نان و خرما و کرد و بدست اطفال امام حسین میدادند و قضا
 ام کلثوم یا اهل الکوفه حجر فی راس من تصدق علينا ثم اخذت ما اعطوه للاطفال
 و مرمتهم علیهم بنی ام کلثوم بانک بر آنها زد و گفت سنک بخورد بر سر هر کسی که بر ما تصدق میکند بنی
 ان ناهوا و خرماها و کرد و هارا ازان اطفال می گرفت و برایشان می انداخت اه اه کادک الله بکجا رسید
 چون سوی کوفه محل ایشان قضا کنید . هر دل ز کوفه امر دفعی کربلا کشید . کادان زبان تیغ بقیغ
 زبان قتاد . طعن از شان بطعنه اهل جفا کشید . اسب طعن و ضرب زنت رفت بر جگر .
 دشنام و حرف تلخ بروی از قفا کشید . خرافا و نان صدقه خویش جامه گشته دلق . بنکر که کاد
 ال بنی تا کجا کشید . هراشاکه با چهرهها دند سر نهاد . چون دید خوارشان ز سر جمله پاک کشید .
 از کوفه شان چه کویم و یا مران چه بشنود . داند خدا که ال پیمبر چها کشید . هر یک بطعن شکر خدا
 بر زبان . کان کاد از دفرسته بصلح و صفا کشید . زینب زدنوار ای ایشان جگر کداخت . ددی
 که از جفا نکشد از دفا کشید . مروی است که چون کوفیان ال علی را با خیال مشاهده کردند زنان
 آنها با جمعی از مردان شان صداها بناله و کریه بلند کردند و برایت روضه الشهداء چون خبر
 آمدن لشکر باب زیاد رسید گفت تا منادی کردند که اهل کوفه هیچ سلاح داری با استقبال بیرون
 نرود ده هزار سوار فرستاد تا سر محلهها را فرو گرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید

از کوفه که آمدند و در جلوانها علی بن الحسین بود ثم اقبلت عن بعد ام کلثوم وعلیها برقع اذن وهي تنادی یا اهل الکوفه غصوا ابصارکم عنا اما تستحيون من الله ورسوله ان تنظروا الى حرم رسول الله وهن عرايا بنی اعلی بن الحسین ام کلثوم آمد و بر او برقع عبا را لودی و ندای کرد که ای اهل کوفه پوشید چشمهای خود را از ما یا احیا نمیکند از خدا و پیغمبرش که بنوعی حرم پیغمبر خدا نظر می نمایند و حالیکه آنها برهنه اند بنی در باب بنی حذیفه ایستادند و در حالیکه سرانجام بر نیزه بلندی کرده بودند راس ابن بنت محمد و وصیه . للمسلمین علی قنایه یرفع والمسلمون بمنظر و یسمع . لا جازع منهم ولا متوجع . و آن سر سوره کهن میخواند تا باین رسید ام حبیب است ان اصحاب الکوفه و الرقیم كانوا من اياتنا عجبا من کریم و کفتم ای فرزندان رسول خدا سر تو را که بر نیزه کرده اند عجیب تر است بنی افتادم و غش کردم و در بعضی اخبار که اسیران آل محمد را بر چهل شتر سوار کرده بودند و با سرها میاموردند و باین عمل فر میگردند و میکشتند نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندی و رماح . و سببنا نسائهم سبی ترک و نطحناهم فای نطاح . و اهل کوفه نان و خرما و کرد و بدست اطفال امام حسین میدادند و قضا ام کلثوم یا اهل الکوفه حجر فی راس من تصدق علينا ثم اخذت ما اعطوه للاطفال و مرمتهم علیهم بنی ام کلثوم بانک بر آنها زد و گفت سنک بخورد بر سر هر کسی که بر ما تصدق میکند بنی ان ناهوا و خرماها و کرد و هارا ازان اطفال می گرفت و برایشان می انداخت اه اه کادک الله بکجا رسید چون سوی کوفه محل ایشان قضا کنید . هر دل ز کوفه امر دفعی کربلا کشید . کادان زبان تیغ بقیغ زبان قتاد . طعن از شان بطعنه اهل جفا کشید . اسب طعن و ضرب زنت رفت بر جگر . دشنام و حرف تلخ بروی از قفا کشید . خرافا و نان صدقه خویش جامه گشته دلق . بنکر که کاد ال بنی تا کجا کشید . هراشاکه با چهرهها دند سر نهاد . چون دید خوارشان ز سر جمله پاک کشید . از کوفه شان چه کویم و یا مران چه بشنود . داند خدا که ال پیمبر چها کشید . هر یک بطعن شکر خدا بر زبان . کان کاد از دفرسته بصلح و صفا کشید . زینب زدنوار ای ایشان جگر کداخت . ددی که از جفا نکشد از دفا کشید . مروی است که چون کوفیان ال علی را با خیال مشاهده کردند زنان آنها با جمعی از مردان شان صداها بناله و کریه بلند کردند و برایت روضه الشهداء چون خبر آمدن لشکر باب زیاد رسید گفت تا منادی کردند که اهل کوفه هیچ سلاح داری با استقبال بیرون نرود ده هزار سوار فرستاد تا سر محلهها را فرو گرفتند تا کسی فتنه نکند و غوغای عام بر نیاید



پس مردم از شهر بیرون آمدند هر کرا چشم بران سرها و نظایان محملها میافتاد فغان در گرفته بهای
 های میگریستند امام زین العابدین فرمود که بر ما گریه میکنید پس کی یاران ما را کشته است و برو
 اسفرائینی چون صدای مردم بگریه بلند شد ام کلثوم فرمود غصوا ابصارکم چشمهای خود را
 از ما بپوشانید پس چون زنان صدای ام کلثوم بشنیدند بیکدفعه بنالیدند و گریستند ام کلثوم
 فرمود وای بر شما ها ما را میکنند و شما ها بر ما گریه میکنید خدا در میان ما و شما ها حکم خواهد
 کرده اطفال میخورند غم طفلها ای ماه ای اهل کوفه بنیت تصدق سزای ماه ما را نکشته غیر
 شما هیچ ظالمی ما را کشید گریه کنید از برای ماه فوالله ما احببست عناصرة الله
 في الدنيا الا لاكتساب نعيم الآخرة بامر تقاع مقامنا في الآخرة وانتم سوف تردون
 الى جهنم يا ويلکم اندرون ای دم سفکم وای لحم قطعتم قسم بخدا که بای خدا از ما در
 دنیا یاد گرفته نشد مگر برای آنکه مقام ما در آخرت بلند شود و شما ها عنقریب میهنم وارد خواهد
 شد وای بر شما ها ایا میدانید که چه خونیه را ریختید و چه کوشتی را بریدید شیرین حویم اسید
 کوبید و ضبط بعضی بشیر اسدی و بضبط بعضی خدام بن سیر اسدی که در احوال زینب لعن
 آمد و ندیدیم من با حیا زینم را که از او نصیحت را بد و گویا که امیر المؤمنین کسنی صیفر بود پس
 اشاره کرد بوی مردم که نت شوید پس صداها همه کوتاه شد حتی آنکه صدای زنکهای
 مرکب نیز فرو داشت پس خطبه معروفه را خواند و اهل کوفه را ملاصت فرمود پس این اشعار برخاستند
 قتلتم اخي ظمنا فويلكم غدا ستصلون نار حراها توقد سفکم دما الال رسول
 وسفکمها فومها رب العباد واحمد الافا بشر و بالنار يا اهل کوفه جهنم
 فيها جمعکم يتخلده وای لا بکی فی حیوة علی اخي علی خیر من بعد النبی سیولد
 بد مع غریز مستهل مکفکف علی الخدمی وائما لیس یجده تبر از سخنان زینب خاتون
 صداها و فریادها بوجر و ذاری بلند کردند زینها موهای خود را بریشان کردند و خاک بر سر
 ریختند و صورتها خراشیدند و ناله و اویلاه و اشو راه بر کشیدند و مرد ها نیز گریستند و ریشها
 خود را کردند و رای کوبید قسم بخدا که دیدم مردم را همه سر گردان کریان و پیر مردی را در پهلوی
 خود دیدم که اینقدر گریه کرد که محاسنش تر شد و او می گفت بایه انتم وای کهولکم خیر
 الکحول و شبانکم خیر الشباب نسائکم خیر النساء و نساکم خیر نسل پس حضرت امام
 سجاده فرمود ساکت شوید پس ساکت شدند پس بعد از حمد و شای الهی و درود بر حضرت

رسالت پناهی فرمود ای مردمان هر کسی را شناسد شناسد و هر کسی را نشناسد من خود را با او ^{سپاس} می شناسم
 منم علی بن الحسین بن علی منم لیسرا نکیکه در پهلوی نفرات سرش را بریدند و حرص را اسیر کردند
 و طالع را غارت نمودند پس اگر پیغمبر خدا بشما بفرماید که چرا عزت مرا کشید و حرم مرا اسیر کردید بچه
 چشمی بسوی او نظر خواهید کرد پس صداها دوباره بگریه بلند شد و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند
 که خود را هلاک ساختیم و متحققات کردیم پس امام سجاده کربلایین اشعار بخواند قتلتم
 علی الطهر حیدرة الرضا لقد کان خیراً من حسین و اکراماً فلا تفرحوا یا اهل
 کوفه بالذی ه اصاب حیثاً ان ذلک اعظماء اهل کوفه شماها علی مرا کشید که از حسین
 بهتر بود و اکنون بکشتن حسین خونتال شده اید قتل بسط النهر و حی فدائه جزاء الذی
 ارذاه نامرجهما حسین را در آب نهر فرات کشید و جزاء کشنده او آتش جهنم است پس فرمود خدا
 مرحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و وصیت مرا حفظ نماید حاضران عرض کردند که ما تو را شناسیم ^{ختم}
 و سخنان تو را شنیدیم اکنون آنچه فرماید چنان کنیم اگر کوفه با دشمنان تو جنگ کنیم و طلب خون گشتگان
 شما نمایم فرمود هیاهات هیاهات که دیگر فریب شما خدیم و در دعوتای شما را باور کنیم میخواهید یا ما
 چنان کنید که با پدر ما کردید بخدا قسم که بر کفتمان شما اعتماد نکنم و چگونه اعتماد کنیم و هنوز جرأت
 دل ما به بودی نیافته است و بر وایتی انت که چون زینب ان کلمات بیایان برد امام سجاده با و فرمود
 یا عمّة اسکتی فی الباقی عن الماضی اعتبار و انت بحمد الله عالمة غیر معلّمة
 فهمه غیر مفهمه ان البکاء الحزن لا یردّان من قد ابارده الدهر تری ذینب ساکت شد و امام
 شروع کرد بسخن گفت و فرمود آنچه ذکر شد با زیاد تر بی ناگهان صداها بناله بلند شد نظر کردند سرها
 از بالای نیزه ها پیدا شد و در جلو آنها سر حسین نمودار گشت و هوا شبیه الناس بر رسول الله
 راوی گوید هر که نظر بر آن سر میکرد از هیبت او بی هوش میشد و آن سر در میان سرها مانند ماه بود
 در میان ستارگان پس چون نظر امام بر آن سرها افتاد دیگر سخن نفرمود و شروع کرد بگریه کرد و
 چون نظر زینب خاتون بر او فریاد افتاد که مانند ماه تابان میدرخشید و با دبران محاسن شریف
 میوزید و آن را بطرف راست و چپ میل میداد انظرو صرّحان سر خود را بر چوبه محمل زد که خون از
 زیر مقنعه اش جاری کردید پس این اشعار بخواند یا هلاکاً لما استتم کماله غاله خشفه
 فابعد عریبا ایهامی که چون بدجبر کمال رسید و ترا غریب فرسید ما تو هست یا شفیق
 فوادی که این هلاک مقدر مکتوبه ای بر دجان هرگز باهر من ظهور نمیکرد که چنین



مصیبتی وارد شود تو را بکشد و سرت بریزد کند و در پیش محمل من ببرند یا اخي فاطمة الصغيرة
 کلها فقد کاد قلبها ان یذوبا ای برادر تو دیک است که دل و خرت فاطمه در مصیبت تو کشته
 شود پس سخنی با او بفرما شاید سلی باید یا اخي قلبك الشفیق علینا ماله قد قسى و صار
 صلیبا ای برادر دل تو بر ما مهربان بود و هرگز صدای گریه ما را نمیتوانستی بشنوی اکنون چه شده است
 که هر قدر گریه میکنیم التفات بسوی ما نمیزد یا اخي لو ترى علیا لدی الاسر مع الیتیم
 لا یطیق جوابا کما اوجعوه بالضرب اداک بذل یفیض دمعاً سکوباً ای برادر نگاه
 میدیدی فرزندت علی را در آن حال که اسیرش میکردند هر آینه حالت پریشان میشد و بی طاقت میشد
 چه او از ضعف بیمار می بود و بدیتمی قوت سخن گفتن نداشت و مع ذلك هر زمان که او را تا زبانه
 میزدند و بدت میخفتی را بتا زبانه دردم میاوردند تو را ندان میگرد در حالیکه اشک از چشمش جاری بود
 یا اخي ضم الیک وقریه و سکن فؤاده الموعوباً ما اذل الیتیم حین ینادی
 بابیه و لا یراه هجیباً ای برادر فرزند بیمارست علی را در غوش کرد و دل ترسان او را تسکین فرما
 بسیار باعث خواری یتیم میشود که پدرش را ندانند کسی او را جواب ندهد گویا زبانه آنخنده
 ماله چه در آن حال مضامین این ابیات نیز مترنم بود اخي یا اخي ای المصاب اشتکی
 فراقك ام هتک و ذلی و غرتی ام التوب مسلوباً ام الجسم عارياً ام النحر منخوراً
 بلیض صیدة ام الظهور مروضاً ام الشیب قانیا ام الرأس مرفوعاً کبد الرحیة
 ام الرجل منهوباً ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوباً بحر الظهيرة ام الضائعات الفاقدا
 حواساً کمثل الاماء یشهرن فی کل بلدة اخي یا اخي قل للنساء ترفقوا بسلب
 حریمی و ارجعوا حال غرتی ای برادر مرا بیک دودیت تا تو ام و صفش کنم ای برادر کدام یک
 مصایب خود را شکایت کنم فراق تو یا اسیری و خواری و غرت خودم را بدین برهنه تو را یا کلوی
 بریده است یا استخوان شکسته پشت تو را یا محاسن بچون الوده است یا سر تو را که بریزد بلند کرده اند
 و مانند ماه شب چهارده میدرخشد یا خیمه غارت شده است را یا اسب بی صاحب را یا صورتی را
 که در آفتاب گرم بروی خاک مالیده شده است یا زنان و دختران را که مانند کیتراک اسیر کرده اند
 و شهر شهر میگردانند ای برادر سفارش این اسیران را باین ظالمان بنما تا با آنها مدارا نمایند و بر
 غریب آنها رحم کنند اخي لیت هذا النحر کان بمنحری و یا لیت هذا السهم کان بمنحی
 ای برادر کاشکی مرا عوض تو سر بریده بودند و کاش که ان تیر که بدک تو زدند بد دل من میزدند



اخي يا اخي ما كان اطيب عيشنا واطيب اياما تقضت بطيبة ابي برادر در آن روزها
 که در ظل حمایت تو بودیم چه خوب روزهای تو بود و اکنون که تو را کشته اند روزگار بر ما تیره شده است
 اخي بلغ المختار طرحة سلامنا وقل ام كلثوم بكرب وصحة اخي بلغ الكراد عني تحية
 وقل زينب اصبحت لساق بذلة ابي برادر سلام ما را به پیغمبر و حیدر برسان و بگو که ام کلثوم
 و زینب اسیر شده است و بخت و غصه گرفتار گشته اند هر مصیبت بمن زده کامد همچنان بود در
 سایه لطف تو بمن بواسطه چکنم بامرغت و بیدار حزین هست باری که بود بر دل این خسته
 کرات جام هجران تو تلخ است بکام من زاده نام از درد غمت هم چه حساب بنیان چون مرا نیست
 قریبی که کند باری من زان جهت سیل جگر کون چکنم بر بامان و بروایت این مخفف چون
 ام کلثوم را نظر بر برادر افتاد گریست و گریان جاک زد و این آیات بخواند ما ذا نقول ان
 قال النبي لكم ما فعلتم وانتم اخرا لام بعترت و باهلی بعد مفتقدی منم
 اسامی و منم ضر جوابدم ماکان هذا جزای از نصیحت کم ان تخلفونی
 بسوء ذنوبی رحمی انی لاشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی یاتی
 علی الامم اگر پیغمبر خدا از شما پرسد که با عترت من چکر دید از پس مردن من آیا چه جواب داد و خواهد
 گفت و حال آنکه بعضی را کشید و برخی را اسیر کردید و بروایتی فاطمه صغری نیز در بازو کوفه خطبه
 طویل بخواند و کلمات جاسوزی فرمود که ذکرش موجب تطویل این مختصر است و در کتاب الهی و جمله
 دیگر از کتب مسطور است و از جمله این کلمات است اگر صفا الله بکرامته و فضلنا بنیة محمد
 علی کثیر من خلق تفضیلا بینا فکذبتمونا و کفرتمونا و ما یتم قتالنا حلالا و اموالنا
 نهبا کانتا اولاد ترک او کابل کما قتلتما جدنا بالامس و سیوفکم تقطردمانا
 اهل البیت لقد متقدم قرت لذلك عیونکم و فرحت قلوبکم افتراء علی الله
 و مکر امکرتم والله خیر لما کرین ایا اهل کوفه خداوند ما اهل بیت را بکرامت خاصه خود
 برکنید و بقرابت با محمد بر بسیاری از خلق تفضیل داد پس شما ها ما را انکذیب و نسبت کفر با
 دادید و جان و مال ما را حلال شمردید مانند کافران ترک و کابل و دیر و جد ما علی را کشید پس
 خونیهای ما از شمشیرهای شما میچکد بجهت کینه دیرینه که با ما دارید و از این عملها خوشحالید و
 و عنقریب بسزای خود خواهید رسید پس صدای مردم بگری بلند شد و گفتند حسبک یا ابنه
 الطیین فقد احرق قلوبنا و انصبت نخونا و اضرمت اجوافنا ایه ختم



اکنون بس کن و دیگر اذان کلمات مفرا زیرا که دلهای ما را سوزانیدی و جگرهای ما را کباب کردی
و اثر بر کامون سینهای ما ندی پس انصوم سکوت فرمود و دیگر سخن نکفت و با جمله همین حال
اهل بیت را آوردند تا بدیدند و الا ماره ابن زیاد رسانیدند پس اول سرها را وارد دار الا ماره
نمودند و بعد ازان اسیران را پس منادی ابن زیاد داد و داد که امروز هر کس خواهد از خاص و عام
وارد دار الا ماره شود و بیمار کباب بن زیاد بپاید پس امام بیمار را در حالیکه دستهایش بگردن بسته
بود بآزنان و دختران از نریه رسول خدا در برابر ابن زیاد برپا داشتند ابو اسحق گوید فقال
عليه السلام سوف تقفون وتسئلون فإني جواب تردون وبخصام جدا لكم
الآن والتقادون پس امام سجاد فرمود عنقریب ما و شما ها در موقف حساب الهی خواهیم
ایستاد و خدا از ما و شما ها سؤال خواهد فرمود یا شما ها چه جواب خواهید داد و چون جدا
بیخبر با شما ها خصوصت نماید و گوید چرا فرزندان مرا کشید و اسیر کردید و شمارا جویید نباشد شما را
بسیوی اثر موفغ خواهند کشید فسکت ابن زیاد و لم یزده له جواب ابن زیاد ساکت شد و
هیچکس جوابی ازان جناب نداد ثم قال ایکم ام کلثوم پس ابن زیاد کفت کدام يك از شما ها
ام کلثومید ام کلثوم فرمود ما ترید منی یا عدو الله چه میخواهی از من ای دشمن خدا فقال
قیتمکم الله این کفت خدا زشت و قبیح کرد اند شما ها را انصوم فرمود این است و جز این
نیست که قبیح میشود فاسق و کاذب و انت الفاسق و الکاذب فابشر بالنار و توتیه دروغ کو
و دیگر داد پس مژده باد تو را با تشبهنم فضیلت من قولها و قال ان صرت الى النار فی الآخرة
فقد بلغت مرادی و ما اؤمله ابن زیاد از سخن ام کلثوم بجنید و کفت اگر در آخرت بجهنم روم
باکی نیست چه درد دنیا با مرغی خود رسیدم چه تمنای من همین بود که فرزندان علی را بکشم و
دخترانش را اسیر نمایم ام کلثوم فرمود وای بر تو سیراب کردی روی زمین را از خون اهل بیت پیغمبر
و مع ذلك اظهار فرح و سرور مینماید ای زاده زیاد نکرده است هیچکس ^{هیچ} فرود این عمل که تو
شداد کرده ابن زیاد کفت تو مانند پدرت شجاع و دلیری و اگر زن بودی گردنت را میزدی
فقلت لولا انی شجاعة ما وقفت بین یدیک ينظر الي البار والفاجر و انما هو
المعناء فرمود اگر شجاعة منی بودی در برابر تو نایستادی در حالیکه نظر کند بسوی من خوب و بد
و بروایت ابی مخنف ابن زیاد تا دو دفعه پرسید که کدام يك ام کلثومید و انصوم جواب او را نداد
در دفعه سیم او را مجبش قسم داد که با او تکلم نماید در آنحال فرمود منم ای دشمن خدا چه میخواهی



انملعون گفت لقد کذبتم وکذب جدکم وفضحکم الله ومكنی منکم مرفع گفتید مرفع
گفت جد شما و سوا کرد خدا شما را و مسلط کرد ایند ما بر شما ها این ملعون در این کلام کفر باطنی
خود را اظهار نموده نسبت در مرفع به پیغمبر خدا داد و لکن بسیار بعید است که در محضر عام چنین جرأتی
کنند چه او بدعوی اسلام این ظلمها میکرد و نسبت کفر با امام حسیع میداد و او را باین بهانه کشت
پس چگونه میشود که اظهار کفر خود را نماید و محتملست که مرادش این باشد که جد شما که داد که شما
اما مید در مرفع گفت چه این مطلب نصیب شما ها نشد و شاید که نسبت این در مرفع را موجب کفر
نمیدانستند و محتملست که این ام کلثوم دختر علی نبوده بلکه دختر امام حسیع بوده پس مرادش
جد او علی نبوده چنانکه شیخ صدوق را در مجالس میفرماید که ابن زیاد شخصی را بسوی ام کلثوم
بنت الحسیع فرستاد که باو بگوید الحمد لله الذی قتل رجالکم فیکف ترون ما فعل بکم
انقصوه در جواب فرمود یابن زیاد لئن قربت عینک بقتل الحسین فطالما قرت
عین جدّه به و کان یقبله ویلثم شفتیه ویضعه علی عاتقه یابن زیاد اعد
لجدّه جوابا فانه خصمک غدا ای پسر زیاد اگر تو بکشتن حسین دلشادی پیغمبر خدا بدید
او دلشاد بود و مکر را و را میبوسید و لبهای او را بوسه میداد و او را بر کتف خود سوار میکرد و در
فرای قیامت در کشتن او با تو حسیع خواهد کرد پس آماده نما برای او جوابی را و از کلام صدوق را
مستفاد میشود که چون اهل بیت را وارد کوفه کردند این زیاد پیش از آنکه انها را بمجلس خود بطلبید امر کرد
تا انها را بزندان بردند چه از حاجب این زیاد روایت کرده که گفت چون سر امام را آوردند امر کرد
تا در لحشت طلائی گذاشته شد و در پیش روی او نهاده شد پس امر کرد که علی بن الحسین را با زنان
بزندان بردند پس نگذاشتیم بهیچ کوچه مگر آنکه پر بود از مردم در حالیکه گریه میکردند و بر صورتها
خود میزدند فحبسوا فی سجن و طبق علیهم پس بدندان او را حبس نمودند و درش را
محکم بستند و از پس انها را خواست و با انها مکالمه نمود و بر روایت ابی اسحق در انحال که ابن زیاد
با ام کلثوم مکالمه میکرد زینب خود را در میان زنان پنهان مینمود تا کسی او را نبیند زیرا که او
حاسرة الوجه یعنی کسوده رو بود پس ناگاه نظر ابن زیاد با منطلومه افتاد از حاجب خود پرسید که این
زن کیست گفت هذه زینب اخت الخاریجی این زینب خواهر خارجیست فصاح بها
یا زینب امرایت صنع الله فی احیک و کیف قطع دابرکم لانه کان یرید الخلافة
لیتم بها اماله فحیت الله منها رجائه و اماله پس ابن زیاد بانک بر زینب زد و گفت



آی زینب دیدی که خدا با برادرت چه کرد و چگونه برید اصل و ریشه شما را چه برادرت میخواست
 خلافت را تا برسد بسبب آن بارزوهایی خود پس خدا او را نا امید گردانید و زینب فرمود ای پسر زیاد
 اگر برادرم طالب خلافت بود پس خلافت حق او و میراث پدر و جدش بود و اما انت یا ابن زیاد
 فاعدوا با اذکان القاضی الله والمخضم جدی والشهود الملائکة والسجن جهنم و اما تو
 ای زاده زیاد پس مهیا کن جوابی را در آن روزی که حکم کند خدا و خصومت کننده جدم و کواهان
 ملائکه و زندان جهنم باشد و اما هو لاء القوم کتب الله عليهم القتل فبرزوا الی مصابحهم
 وغدا یجمع الله بینک و بینهم فتجاج و تخاصم و این جماعت از اهل بیت رسالت که کشته شدند
 تقدیرانی بود و فردای قیامت خدا جمع خواهد کرد میان تو و آنها برای محاکمه پس با تو محاجره
 و محاصره خواهد شد ابن زیاد گفت قد شفی قلبی من الحسین و اهل بیتی و لم انکث حسین
 و اهل بیتش شفا یافت و زینب فرمود اگر چشمت بکشت حسین روشن شده عنقریب خصومت خواهد
 کرد با تو کیسه چشمش بدین حسین روشن میشد و او را میبوسید و بر کتف خود سوار میکرد یعنی
 جثه پیغمبر خدا را پس انظومه شروع کرد بگریستن و بر روایت لهوفه را محال که زینب وارد مجلس ابن
 زیاد شدند نشست بطوریکه کسی او را نشناسد پس ابن زیاد از او سؤال کرد پس گفته شد که این زینب
 دختر علی است و بر روایتی گفت کیت این زن متبکری که در گوشه مجلس مانده و اعتنائی بآن کرد و بر او
 گفت من هذه المجالسة چه سایر زنان و دختران ایستاده بودند و بر دوش حلقه زده بودند پس
 ان ملعون مرد بان مظلومه کرد و گفت الحمد لله الذي فصحکم و اکذب احد و شکم حد خدا و
 که رسوا کرد شما ها و ادعای امامت شما ها را باطل گردانید و دروغ شما ها را بر مردم اشکار نمود
 زینب فرمود انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا بس بختی دیگر گفت و شنود شد
 تا آنکه ابن زیاد بغضب آمد و اراده کشت آن مظلومه کرد عمر بن حریث شفاعت کرد و گفت المرأة
 لا تؤخذ بشئ من منطقها بس از قتلش گذشت و دوباره بر سر سخن رفت و گفت لقد شفی الله
 من طاعتک الحسین و العصاة المردة من اهل بیتک خدا را از کشته شدن طاعت
 و عاصیان شفا داد زینب فرمود لقد قتلت کبیر و قطعت فرعی و اجتلتت فرعی فان
 کان هذا شفاک فقد استفتیت ابن زیاد گفت این زن شاعره و سخن پرداز است پسر او نیز
 چنین بود زینب فرمود زن را با سخن پردازنی چکار و بر روایت ای اسحق چون حضرت امام زین العابدین
 این مکالمات استماع نمود و غم خود را گریان مشاهده فرمود از جای برخاست و نظر بوی ابن زیاد کرد



و فرمود آل که تهتک عتی باین العرب تا چند در میان نامحرمان هتک حرمت محمد مینمایند
 و این گونه سخنان بیهوده با وی گویند این زیاده گفت من هذا الغلام این پسر کیست حضار گفتند
هذا علی بن الحسین و برایتی از خود انحضرت پرسید که کیستی تو فرمود من علی بن الحسین این زیاده
 گفت ایا خدا علی بن الحسین مرا نکشت و برایتی گفت چگونه است که خدا تو را نکشت و تو را زنده می بینم
 حضرت فرمود کان لیاخ لیس می علی بن الحسین قد قتل الناس مرا برادری بود نامش نیز
 علی بن الحسین مهم او را ذکر بلا گفتند و برایتی روضه الصفا فرمود برادری داشتم از خود
 بزرگتر که بر دست شمشیر بقتل رسید و من فریادی قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد این زیاده
 گفت بلکه خدا او را نکشت نه ما امام این اید بخواند الله یقوی الانفس حین موتها یعنی
 خدا میراندند آنکه بکشد بی مباشر قتل شما شد این زیاده گفت انت والله منهم بخدا قسم که تو
 نیز از خارجی که کشتن را مستحق نبی گفت او را و ادسی نمایند که ایابست بلوغ رسیده است یاف م
 بن معاذ امری شرط تفحص بجای آورد و گفت که بالغ شده است فقال لحاجبه خد هذا الغلام
 فاضرب عنقه بی این زیاده مجاب خود گفت بکیر این پسر را و کردنش بن بی حاجب پیش آمد
 و با مظلوم چسید و او را بوی خود کشید تا بیرونش برده سرش جدا کند فسکت زینب و
 قالت یا بن زیاد نذرت علی نفسك ان لا یبقی من نسل محمد صغیرا و لا کبیرا
فما لتک بالله ان لا تقتله حق تقتلنی ثم جذبه الیه اوصخت مرا بحال
زینب سید سجاده را گرفت و گفت ای پسر زیاده ای یا قرار داده بر خود که از نسل پیغمبر احدی را
 از کوچک و بزرگ زنده نگذاری بی تو را بخدا قسم میدهم که تا مرا نکشی متعرض این مظلوم
 نمی بی او را از دست حاجب بوی خود کشید و فریاد و ناله برآورد و برایتی فرمود ای پسر زیاده
 هنوز از خون ریختن سیر نشده این پسر را برای این زنان و کذا و اگر ناچار او را میکشی اول مرا
 بکشی این زیاده چون حالت اضطراب و وحشت زینب مراد بدید تعجب کرد و گفت واعجباً للرحم
مراضی است این زن که خود کشته شود و این پسر کشته نشود پس گفت اشروه لها دست از این پسر
 برای خاطر این زن بدارید مرا بحال سید سجاده فرمود ای عمه خاموش باش تا من جواب او را بدهم
 فقال له انت بالقتل تقد فی اما علمت ان القتل لنا عادة و الشهادة لنا کره
بی باین زیاده فرمود ای یا تو مرا بکشتن میترسانی و نمیدانیکه کشته شدن ما را عادت و شهادت ما را
 کرامت و عنایت است ما اقبال دشمن بدیش عادت است با اهل بیعی سعی نمودن سعادت است



تهدید مآجر اشتهاد کند کسی زیرا که امری دل مآشتهاد است ابن زیاد لحظه متفکر شد
 پس گفت مرا از گفتگوی این جماعت بجات دهید پس اسیران را بیرون بردند و برایت صدوق ده
 در زندان محبوس کردند و بر وایتی ایشان را بردند بخانه که در پهلوی مسجد بود و احدی بدیدن
 آنها نرفت مگر غلامان و کنیزان صدوق گوید و بعث البشائر الى النواحي بقتل الحسين
 یعنی نامه های مژده کشته شدن امام حسین را با طرف ممالک فرستاد پس امر کرد تا صدای ندا
 کرد که تمام مردم در مسجد جامع کوفه جمع شوند پس بمحمد و بر بنبر بالا رفت و تخت سب بخود علی
 و اولاد او را پس گفت حمد خدا که ظاهر کرد حق را و یاری نمود یزید را و کشت دروغ کوی پر دروغ
 کورایع بنی حسین بن علی را در احوال عبدالله عقیف اسدی که پیر مردی بود اعمی و از شیعیان و اصحاب
 علی مرتضی بود از جای برخاست و گفت خدا دهند را بشکند و دستها و پاها را قطع نماید
 تو یه کتاب پس کتاب فرزندان انبیاء را میکشی و در بنبر مسلمانان چنین سخنان کفرآمیز میگوئی
 ابن زیاد بغضب آمد و گفت کیست این سخن گوینده عبدالله گفت منم تقتل الذمیر الطاهر
 و تو نعم انک علی دین الاسلام ادعای اسلام میکنی و میکشی عترت پیغمبر مرا ابن زیاد را غضب
 افزوده شد و گفت علی بن ابی طالب و یزید این کور را بزد من اعوان ابن زیاد پیش آمدند تا او را
 بگیرند که اشراف قوم عبدالله از جای برخاستند و او را خلاص کرده بمنزلش بردند فلما عسعس الليل
 دعی ابن زیاد بخولی بن یزید الاصبی و ضم الیه خمسمائة فارس و قال امض و اتنی برأی
 ابن عقیف الاسدی بچون شب رسید ابن زیاد خولی را طلب کرد و با قصد سوار باو ضم
 کرد و گفت برو در عبدالله را بیا و بر تو این خبر بقبیله بنی اسد رسید بر وایتی هفتصد نفر تو یک
 خانه عبدالله جمع شدند خبر با ابن زیاد رسید قبائل مضرا بمحمد اشعث کنذی ضم نمود پس خولی
 و ابن اشعث با ان لشکر بمقاتله قبیله بنی اسد پرداختند ان قبیله فرار کردند پس ابن لشکر بخانه
 عبدالله ریختند او شمشیر خواسته با آنها مقاتله کرد تا پنجاه نفر از آنها بکشت پس از هر جانب
 بر او حاطه نمودند و او را گرفته بنزد ابن زیاد آوردند پس انملعون امر کرد تا کردند و در حمله
 از کتب بجای اسد اند ضبط شده و چون صبح طالع کردید امر کرد ابن زیاد تا انکه سر امام حسین
 را در کوفه بگردانند فشا لوهها علی مرع فطافوا بها بنی ان سر را بر نیزه بلندی بلند کردند
 و در کوچه و بازار کوفه گردانیدند پس بر وایتی زید بن اسلم شنید از ان سر که این ایه میخواند
 ام حسبك ان اصحاب الکهف الخ او صدای خود را بلند کرد و گفت مرا سکت اعجب باین



در گردانیدن سر منور امام در کوفه

۳۰۱

بنت رسول الله پس شرف کرد بکریست و این اشعار بخواند و بروایتی هاتقی در میان آسمان و زمین در بالای سر خود این اشعار بخواند چنانکه همه کوفه میشدند و در رد و سلوک نوشته که قاصد برأس الحسین فطیف به فی سکت الکوفه فقال بعض ذوی العقول یرثی قتیلًا من الال الرسول شعرا ۱ برأس ابن بنت محمد وصیته ۲ للناظرین علی قناة ترفع ۳ والمسلمون بمنظر وبسمع ۴ لا منکر منهم ولا متفجع ۵ سرفرزند دختر محمد مصطفی و فرزند وصیش علی مرتضی را بر نیزه بلند کرده اند و مسلمانان می بینند آن را در بالای نیزه و میشوند از یکدیگر که این سر کیست و مع ذلك کسی انکار و تشیع بر این عمل فضاخ نمیکند و دل کسی در نمی آید و کسی اظهار غصه خوردن ننماید کحلت بمنظرک العیون عما یر ۶ و اضم رزءک کل اذن لسمع ۷ چشمها از مشاهده سر تو بر نیزه بر سره کوبی سرفر کشید و کور شد و مصیبت تو گوشها را کرد و ایقظت احفانا و کنت لها کری ۸ و امنت عینا لم تکن تتجمع ۹ چشمهای دوستان آن که بغایت تو میخوابیدند و در مهملات میخفتند در این مصیبت بیدار گردید که دیگر خواب نمیرود و چشمهای دشمنان را که از ترس تو میخوابیدند خوابانیدی پس ایشان بیا سووند ما روضه الامت اثمارها ۱۰ حافرة الالهام من مضجع ۱۱ و بنحو دیگر ما روضه الامت انها لك حفرة ولخط جنبك مضجع ۱۲ هیچ بستان نیست مگر آنکه اردو می نماید که قبر تو در محل دفن جسد تو باشد ابو اسحق گوید قال الاوی ثم لما ان طافوا بالراس جمیع الکوفه سلموها الی عمر المخزومی و امره ان یحشوها مسکًا و کافورًا ففعل ذلك فحاشه ففعل حتی بلیت یدیه و وقعت بها الاکل حین ان سر را در تمام کوفه و بازار کوفه گردانیدند آن سر را بدست عمر مخزومی دادند و باو گفتند که او را بمشک و کافور الوده نماید چنان کرد و هنوز از این عمل فارغ نشده بود که اکل بدست افتاد و دستش را نابود کرد چرا و در این عمل قصدش احترام نبود زیرا که مشک و کافور داخل گوش و دهان و چشمهای آن سر کرد و کمال بی حرمتی بجای آورد و مقصود از این عمل آن بود که آن سر را برای یزید ببرند پس عرض احترام یزید بود ندان سر و مرتضی آن سر را در طشتی گذاشتند و در پیش روی ابن زیاد نهادند و جعل یضرب ثنایا ۱۳ بالقضیب و آن ملعون شروع کرد بزدن چوب بر دندانهای آنحضرت و مکالمه زین بن ارقم با آن ملعون معروف است و ابن جوزی در کتاب تذکرة الخواص از هشام بن محمد روایت کرده که گفت لما وضع الرأس بین یدیه ابن زیاد قال له کاهنتم قم فضع قدمک علی قم عدوک فقام



فوضع قدمه علی فیه جوت سر حیف در پیش روی ابن زیاد گذاشتند کاهن املعون باو گفت
 برخیز و بکنار پای خود را بردهن دشمن خودت پس املعون از جای برخاست و قدم محض خود را بر
 مبارك انظوم گذاشت پس بنیدیت ارم گفت چگونه می بینی این عمل فقال والله لقد رايت
رسول الله واضعاً فاه حيث وضعت قدمك پس بنیدیت ارم گفت قسم بخدا که دیدم
 رسول خدا را که گذاشته بود دهان خود را در همین موضعی که تو پای خود را گذاشته و بعضی گفته اند
 که در آن حال بنیدیت ارم در شام بود و این مکالمات و وقایع در شام باینید واقع شد و روایتی که در
 اخیال قیس بن عباد در نزد ابن زیاد نوشته بود از او پرسید که چه میگوید در حق من و در حق حسین
 گفت چون روز قیامت شود جلا و پدید شد مادرش شفاعت او خواهند فرمود و جد و پدر و مادر
 تو نیز شفاعت تو را خواهند نمود این زیاد از استماع این سخن غضبتاک کردید و امر کرد تا او را از
 مجلس بیرون کردند و روایتی که مردی از قبیله بکر بن وابل که نامش جابر یا جبر بود در اخیال که ابن زیاد
 خوب برب و دندان شاه مظلومات میزد در آن مجلس حاضر بود در دل خود نذر کرد که اگر ده نفر از
 مسلمانان بامن موافقت نمایند بر این زیاد خرج کند پس چون مختار خرج کرد این مرد بر لشکر ابن زیاد
 بتاخت و می گفت و کثیری قد راه فاسداً الامقام الرجح في ظل الفرس و صیحه میزد
 و می گفت ای ملعون پسر ملعون و ای خلیفه ملعون پس لشکر را برانگنده ساخت و خود را باین زیاد
 رسانید و نیزه بر املعون زد و املعون نیز نیزه بر این مرد زد پس هر دو بر زمین افتادند و در
 حالیکه هر دو کشته شدند و بعضی گویند که قاتل ابن زیاد ابراهیم اشتر بوده و در بعضی کتب است که
 لما حضر الرأس بين يدي ابن زياد امر حجاجاً فقال قوده فقومه واخرج لغاده
 ونحاه وما حوله من اللحم فقام عمرو بن حرث المخزومي فقال قد بلغت حاجتك
 من هذا الرأس فهب لي ما القيت منه فقال ما تصنع به فقال اتريه فقال خلّه
 فجعله في مطرف جزكان عليه وحمله الى داره فغسله وطيبه وكفنه ودفنه عنده و دار
 و روایتی که مرغانه مادر ابن زیاد چون از واقعه کربلا اطلاع پیدا کرد بنزد ابن زیاد آمد و باو گفت ای خبیث
 کشتی فرزند رسول خدا را قسم بخدا که هرگز بهشت را نخواهی دید و بر و اینی چون عمر سعد از مجلس ابن زیاد
 برخاست و خواست که بمنزل خود رود اطهار رندامت و پیشانی میزد و می گفت هیچکس کناهی بیش از من
 نشد اطاعت کردم ابن زیاد فاسق ظالم را که پسر فاجر بود و نافرمانی کردم حاکم عادل را و قطع نمودم قرابت را
 و چون بمنزل خود آمد هیچکس او را ندید نکرده بلکه مردم از او گناه جستند و چون بمسجد میامدم



در نامه نوشتن ابن زیاد بنو احی مملکت

۴۰۳

بیرون میرفتند و هر کس او را میدید دشنام میداد پس چون چنین دید دیگر از خانه بیرون نیامد تا کشته
 و با کجمله چنین ابن زیاد نامه مرده قتل حسین را بنو احی مملکت فرستاد بر روایت اسفندیانی نامه بنیید بن
 معویه نوشت و خبر داد او را از آنچه کرده بود و آن نامه را بقاصد تدریج داد بشام او را بنید و جواب
 نوشت که بر سیدت نامه سر حسین و سر یارانش را با حرم و اطفالش بسوی دمشق روانه کن و در بعضی
 کتب است که بنید باین معنوی جواب نوشت که نامه بشارت امیر تو رسید و باعث سرودن و مزید
 اعتبار تو گردید از اینها بر تو یاد که حق الایه سفیان دارغایت کردی و من علی را از روی زمین
 برداشتی بر سیدت این نامه اسیران حجاز و ابرشتران بی چهار سواد کن با سرهای شهدا با ذلت و خوشت
 روانه شام نما این جوئی روایت کند از سید سجاد که فرمود در واقعه اسیر مردی مرا گرفت و بکوفه
 آورد و در منزل بسیار از من نوازش کرد و هر وقت که داخل خانه میشد گریه میکرد و هر وقت که از خانه
 بیرون میرفت گریه میکرد و من میگفتم که اگر خیر در نزد اهل کوفه باشد و نزد همین مرد خواهد بود
فیعنا انا ذات یوم عنده اذا منادی ابن زیاد ینادی من کان عنده علی بن الحسین
فلیات به وله ثلاثه درهم پس مردی در منزل نشسته بودم که ناگاه شنیدم که منادی ابن زیاد
 ندا میکند که هر کس که علی بن الحسین در نزد اوست او را بیاورد و سیصد درهم بگیرد پس آن مرد
 داخل خانه شد و حالیکه گریه میکرد و میگفت من از ابن زیاد میترسم اگر تو را بدست او ندهم مرا اذاد
 میکند پس آن مرد دستهای مرا بگردن من بست و مرا بدست اعوان ابن زیاد داد و آن در همها را گرفت
 و از این روایت مستفاد میشود که امام بیاض صاحب سیران بنوده بلکه در این مدت در خانه
 این مرد بوده تا آنگاه که منادی نداده برای بردن بسوی شام یا نزد ابن زیاد و لکن این حدیث
 مخالف مشهور است از آنکه آنحضرت همراه اسیران بود تا آنکه بسوی شام حمل شدند پس بعید است که
 ابن زیاد پیش از فرستادن اسیران نامه نوشته باشد برای بنید و بعضی گفته که سه روز پیش در کوفه
 نمانند و در روضه الشهادت که بعد از چند روز ابن زیاد بمقتضی اسباب سفر ایشان کرده و از بعضی
 کتب مستفاد میشود که بعد از شهادت عبدالله عقیف بی فاصله اسیران را بسوی شام فرستاد
 و از جمله مقاتل معلوم میشود که بعد از شهادت او اتفاقاً و مجبوس فرستاد و تا مدتی در حبس بودند
 تا آنکه نامه بنید بر رسید و در بعضی کتب نوشته که در این ایام که اهل بیت در کوفه بودند مختار و فدا
 نیز در حبس ابن زیاد بود و در آنحال که اهل بیت را با سرهای بریده وارد مجلس غلغول کردند و امر
 کرد تا مختار و کسان کسان از زندان بیرون آورده بمجلسش آورند و چون مشاهده کرد که سر حسین

و در بعضی کتب نوشته که در این ایام که اهل بیت در کوفه بودند مختار و فدا
 نیز در حبس ابن زیاد بود و در آنحال که اهل بیت را با سرهای بریده وارد مجلس غلغول کردند و امر
 کرد تا مختار و کسان کسان از زندان بیرون آورده بمجلسش آورند و چون مشاهده کرد که سر حسین



بریده و عیش اسیر شده در میان ناهرمان ایستاده بیهوش بیهوش بیهوش امدان زیاد
 و شام داد و گفت ای حرامزاده عنقریب دمار از شماها برخواهم آورد و سید و هشتاد هزار
 نفر از بنی امیه را خواهم کشت این زیاد غضبناک شد و حکم بقتل مختار نمود مختار مصیبت پذیرفتند
 و گفتند که قتل و موجب قتل عظیمیست بر او را مجبوس بر گردانیدند و با کجمله چون غم این زیاد بر
 فرستان سرهای شهدا و حرم خاص ال عبا بوی شام مصمم شد حلی بن یزید اصبحی و شب بن
 ربیع و حجر بن الحصین را احضار نمود و رؤس و حرم و اطفال را با نهاد داد و امر هم ان یسیروا
 الی یزید بدمشق و ان یسیروا صامعهم فی سائر البلدان و امر محمد بن ملاعین را که
 آنها را بنزد یزید ببرد و در جمیع شهرها که وارد میشوند آنها را در کوچه و بازار بگرداند و بر دایمی
 شمر را نیز مصاحبان جماعت نمود با هزار نفر از سواره و پیاده و سفارش نمود که در عرض راه نهان
 ذلت و خواری را با نهاد مرعی دارند پس اسیران ال محمد را از ذلت بیرون آوردند و سرها را بر
 نیزه ها بلند کردند و زنان و اطفال را بر شتران بی چهار سوار کردند و دستهای امام بیمار را بر گردنش
 بستند و پاهایش را در زیر شکم شتر بستند پس آنها را در کوچه و بازار کوفه گردانیدند و از شهر بوی
 شام بیرون بردند فصاروا بهم کما یسار سبا یا الروم و هم علی اکتاب الجمال بلا و طاء
 و لاعطاء و هن باکیات ذلیلات و الرؤس علی الرماح مرتفعات پس بردند آنها را
 مانند اسرای روم در حالیکه آنها بر بالانهای شتران نشاندند بودند و آنها گریان و ذلیل بودند
 و سرها بر نیزه ها بلند بود شیخ احمد گوید و سیر و هن نحو الشام حاسرة . تنی علی کل وبری
 الظهر حدباء . مشهرات عرایا مالها خمر . و لا ثیاب سوی اسمال اطمار . و ثمنها
 اروس الاطمار زاهرة . فوق الاستنة و هنا مثل قمار . و رأس مولای مثل البد
 طلعة . و لا فی شان الاصبی قاری . بنات احمد یقصدی بعد ما سبیت . مکشفا
 رؤس نحو خمار . مشهرات ضحی من غیر استار . و الحرب بهما ربات اخدار . و شهید
 ثلثه فرماید و رؤس السواة است هدایا . یترامی بها نول البغایا . صیرواها ظلم
 امام السبایا . من بنات الرسول انکی البرایا . و کرام الابرار و الاجداد . سرهای بزرگان
 دین را برای زنان لکان به هدیه میدادند و آن سرها را در پیش اسیران میکشیدند تا نظر آنها باین سرها
 بیفتد و نشان بودند شمساقوا سلالة الانبیاء . من ستور الوقار سوق الاماء .
 عندما ضیعوا حقوق الوفاء . و اذاعوا العقوق بعد الخفاء . و ابانوا ضغائن الاحقاء



بنا نهادند و سواران را که در پردیهای و قمار میزدند و اندک کسب با سیر می کشیدند و عهد پیغمبر را در باره
انها فریاد کردند و کفر باطنی و عدوت جلی خود را اظهار کردند ثم ساروا بالسبی سبی الجمال
من نساء الحسین و الاطفال و اسرار الهوان و الادلال و حاسرات علی ظهور الجمال
بایدات لایعین الحساد و بر زنان و کودکان حسین کمر در کمال فلت و خواری بار و دهای کتوده در
میان دشمنان با سیر می بردند در حالیکه بر شتران برهنه سوار بودند یقطعون الفجاج و الاکاما
و یفرون فی المسیر الشاما و الماری اضمحت بهم ترامی بعد طار جرج الحماة المحماة
و غدا فی مذلة الانقیاده این اسیران را در صحراها و کوهها و تلها میان بردند و طی منازل می نمودند
تا انهارا بسوی شام او رند و چون حامیان انها کشته شده بودند و شربت مرگ نوشیده بودند در کمال
مطیع ظالمان شده بودند و الموالی تساق سوق العید فی اسرار الهوان بین الوغوده
فقدت عزها فقد العید و براهها السری و هجر الجود و لها مدمع کصب العها
موالی و اقایان هر عالم مانند غلامان با سیر در میان پست فغان کشیده می شدند در حالیکه شتر
سوار می و بیداری انهارا را غر کرده بود و مانند باران اشک انهارا جاری و بالجملة چون یک منزل
از کوفه دور شدند در آن موضع فرود آمدند پس متنبه شدند که ام کلثوم این اشعار می تواند مانت بر جای
و افنی المهر سادایه و زاد فی حسرت بعد حسرتیه مردم در دهای من و فاف
ساخت مردم کار سادات را و غصه ها و اندوههای مران یاد کرد جازم اللئام علینا بعد
ما علموا انا شریفات و ابنا الشریفات و خود ستم کردند لئیمان بر ما و حال آنکه شناختند
ما را که از نجباء و اولاد نجباء هستیم و حملونا علی الاقتاب عاریة کانا بینهم من
غیر قیام یعز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا خیر البریات
کفا لکوا بر رسول الله خصمکم و قد هدکم الی سبیل الهدایات و در بعضی کتب است
که چون بقادسیه رسیدند ام کلثوم این اشعار می خواند پس انبیا در آن منزل می ایستادند و چون صبح شد
از آنجا کوچ کردند و در منزل جرایا فرود آمدند فجلسوا و وضعوا الرؤس و السبا یا بینهم
ثم جلسوا لشراب الخمر و خواستند مشغول شرب خمر شوند که ناگاه شنیدند هاتقی را که میگفت
اینها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و الشکیل کل من فی السماء
یکلمه علیه من بنی و الملائکه و اسرافیل قد لعنتم علی لسان محمد و داود
و عیسی صاحب الانجیل ای کشتگان حیات مرده یاد شما ها را بعذاب و عقوبت الهی اهل



اسماها بر حسین کبر میکند و پیغمبران شماها را لعنت مینماید پس ایها از شنیدن این سخنان
 بسیار برسیدند و شربخمر را موقوف ساختند و چون صبح طالع شد و همراه نهادند فبینا هم
 سائرین از سمعواها تفایقول بیکگاه شنیدند هاتقی این ابیات میخواند الا ایها العاد
 ان امامکم مقام سؤال للرسول سؤال و موقف حکم والمخاصم حمد و فاطمة
 الزهراء وهوبقول و ان علیا فی الخصام مؤید له الحق فینما یدعی ویقول
 فماذا تردون الجواب علیهم و لیس الی مرد الجواب سبیل و لا یرتجی ذلك الیوم
 شافع و سوی خصمکم والشرح فی طویل و من کان الرسول غدا خصمه فان له نادر
 الجحیم وصول فانهم سفن النجاة لمن غرق و نهج هدايات النجاة کفیل و مناقبهم
 بین الوری مستفیر و لها غور مجولة و محول و مناقب وحی الله ابتها لهم
 بما قام منهم شاهد و دلیل بر چون این ابیات بشنیدند ترس عظیمی در دل آنها افتاد و برآ
 ابن ابی عقیل را در منزل از کوفه که بیرون آمدند ترسول کردند و سرافام حسین را در میان گذاشتند
 و مشغول شربخمر کردند که ناکاه دستی از دیوار بیرون آمد و بان دست قلبی به از اهن پس چون
 این بیت بنوشت اترجامة قتلت حسنا و شفاعته حده يوم الحساب و در دسترس
 که چون در یکی از منازل فرود آمدند و سرافان زدند خود گذاشتند ناکاه دستی از اهن از هوا پیدا شد
 و سطرعی از طلا بر پیشانی امام حسین بنوشت و هو هذان البیتان اترجامة الخ فلا والله
 لئن اراهم شفیع و هم يوم القيمة فی العذاب و روایت شده که سیصد سال پیش از اسلام
 این دو بیت را در کنیسه از کتابی روم نوشته دیدند و چون بمنزل تکریت رسیدند بحاکم تکریت نوشتند
 که ما سرخارجی را با حرمش میا و یم بی با استقبال ما بیرون شو حاکم چون نام میخواند علمها برافراشته
 بالشرکشی بیرون آمد نصاری پرسیدند که این سرافان چیست گفتند سر حسین گفتند حسین کیست گفتند
 فرزند فاطمه پرسیدند فاطمه کیست گفتند دختر پیغمبر ما نصاری چون این سخن بشنیدند نا قوسها
 زدند و گفتند خداوند لعنت کن امتی را که کشتند فرزند دختر پیغمبر خود را پس آن شب را در تکریت
 ماندند و چون صبح شد و همراه نهادند پس بواوی الحلة رسیدند و شنیدند که جن کبریه میکند و در صیبت
 امام حسین و این اشعار میخواند نساء الجن ساعدن الهاشمیات و بنات المصطفی
 بیکین شجیات و یولولون ویندین بدور المفاطیات و ملیس ثیا با سودا مصبغات
 یلطن وجهاکا الدانیر النقیات و یندین حسنا عظیم الرزیات و ترها تقی را شنیدند



سوره الفاتحه بشام

۴۰۷

که در هوا میگوید حیناً قتلوه ظلماً و یلهم • سیصلون به نار الخلود • ابوہ من خیر قریش
 وجدہ خیر المجدودہ بنی النبی ما بالکمال تمام • از آنجا بی تو تہ کردند و چون صبح شد از آنجا بسوی موصل
 آمدند و بجاکش نوشتند که ما سر خارجی میا ویریم اهل موصل علمها بر فراشتند و طلبها نهند بر سر
 بانها گفت که این سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی است قلما سمعوا ذلک غضبوا غضباً شديداً
 و تحالفوا انهم یقتلونہم و یخلصوا الرأس منهم پس چون دانستند که سر حسین است غضبناک گشتند
 و ہم قسم شدند کہ لشکر این زیاد را بکشند و آن سر را خلاص نمایند پس این خبر بشکر این زیاد رسید و راہ را
 گردانیدند و داخل موصل شدند و بروایتی سی هزار شمشیر کشیدہ شد برای آنکہ لشکر این زیاد را بکشند
 و آن سر مطهر را بگیرند و در موصل دفن نمایند و لکن آن لشکر بتعجیل از آنجا گذشتند و بروایتی از وادی ^{الغزل}
 بلینا آمدند زنان و پیران و جوانان بیرون میامدند و نظر بسرامام میکردند و بر او وجد و پیرش صلوات
 میفرستادند و بر قائل و لعنت میکردند و بشکر این زیاد می گفتند ای کشندگان اولاد پیغمبران بیرون روید
 از شهر ما پس از آنجا بجهنم آمدند و بجامل موصل نوشتند کہ باستقبال بیرون بیا کہ سر خارجی میا ویریم
 پس شهر را زینت کردند و ہزار ہزار بیرون آمدند و چون شش میل راہ آمدند دانستند کہ سر حسین است
 پس چهل ہزار نفر از سواران اوس و خزرج ہم قسم شدند کہ شتر را بگیرند و فرود خود دهند نمایند
 تا آنکہ تا روز قیامت برایشان فرود آید پس چون لشکر بر این مطلب مطلع شدند از آنجا
 بگذشتند و چون نزدیک حلب رسیدند ماہر بجاکش نوشتند و بسیار خوشحال شد و علمها برداشته
 با اهل حلب تا سر میل لشکر را استقبال کرد و انظارا بشہر آورد تا سر روز از انظارا ضیافت نمود و عفات
 اکرام از انظارا بجا آورد پس از آنجا کوچ کردند تا بقینہ رسیدند و چون خبر با اهل ان شہر رسید و راہ
 بستند و انظارا بشہر راہ ندادند پس از آنجا گذشتند و بمیدانہ النعمان رسیدند اهل ان شہر باستقبال
 بیرون شدند و ذبیحہا ذبح کردند پس از آنجا نیز کوچ کردند و بکفر طاب رسیدند اهل آنجا راہ بانظارا دادند
 و گفتند و الله لو قتلنا عن اخرنا ما سقيناكم الماء و انتم قد صنعتن الحسین و اصحابہ
 من شرب الماء و قتلتموه عطشنا و لشکر از آنجا گذشتند پس بشیر فر رسیدند اهل آنجا شترها
 برہنہ کردند و بر لشکر حملہ نمودند و ہشتاد و شش نفر از انظارا بکشتند و پنج نفر از اهل شہر از کشتہ شدند
 ام کلثوم فرمود این شہر را چہ نام است گفتند شیراز فرمود خدا ابش را شیرین و نرختش را اذان کند و
 دستهای ظلمہ را اذان کوتاہ نماید پس لشکر از آنجا بجاہ آمدند پس اهل شہر انظارا راہ ندادند ام کلثوم
 فرمود ما یقال لہذہ المدینۃ گفتند جہاد فرمود حاکما الله من کل ظالم پس از آنجا بجانب ^{اصل}



و بجا کش نوشتند که ما سر خارجی میاوریم پس تا سه میل آنها را استقبال کردند و اگر هم غایب الاکرام
و بروایتی چون خواستند داخل دروازه حصص شوند بجهت از دام خلق بیت و نش نفر مردند و چون دیدند
که نمیتوانند از این دروازه داخل شوند رو به دروازه دیگر انحراف کردند اندر دروازه را بروی آنها بستند گفتند
یا قوم اگر بعد ایمان ام ضلال بدهی ایچون فی مدینتک رأس ابن بنت محمد
و الله لا کان ذلك ابداً پس از دروازه دیگر سرها را با اسیران داخل شهر نمودند و علمها را در پیش
روی آنها بجلوه در آوردند و جاهلان و سرکشان دست میزدند و باها بر زمین میزدند و شادی مینمودند
و میگفتند هذا رأس خارجی خرج علی الخلیفه یزید بن معاویه بن ابی النجاشی کوچ کردند و بخت
الطعام آمدند و بعضی سق الطعام ضبط کرده و اهل انجا دروازه ها بستند و آنها را راه ندادند پس
از انجا بجهت میآمدند و بعضی حوسه ضبط کرده و چون حاکم آن شهر مطلع شد چهار هزار سوار
برداشت و امر نمود آنها را که با آن لشکر مقابله نمایند و آن سرها را بگیرند و اسیران را خلاص نمایند و غولی
و شمر را بکشند لشکر این زیاد مطلع شدند از راه بحیره بجانب جلیک روانه شدند و بجا کش نامه نوشتند
پس اهل شهر طلبها فرستادند و علمها را برافراشتند و شهر را این بستند و تا شش میل آنها را استقبال نمودند
در حالیکه عطریات و شیرینیها بهمراه برداشتند و روی اسبهای خود را معطر کردند و خوانندها بهمراه
بردند و آنها را زدند و بهمین حال اهل بیت را وارد شهر کردند نام کلثوم فرمود نام این شهر حبیب گفتند
جلیک فرمود خدا شیرین نکند آب او را و اذان نشان در رخش را و کوتاه نکرد اند دست ظالمان را
از آن پس لشکر این زیاد در آن شب شراب بخوردند و مست بختند و روز دیگر از هر روز از انجا کوچ کرده
در شب بصومعه راهی رسیدند امام زین العابدین در آن حال این اشعار بخواند هذا الزمان
فما تقنی عجائبه عن الکرام فما تهدی مصائبه عجائبه فان من کان دین بر طرف
نمیشود و مصیبتهای آن از آنها فرکندار نمیکند فلیت شعری الی کما ذابنا بصره
والی کما ذابنا بصره کاش میدانتم که تا چند روز کار با ما ستیزه جوئی خواهد کرد یسری بنا
فوق احلاس بلا و طاء و سائق العیس محمی عنه غامره کاشنا من اسار الرزم
بینهم کاشنا قاله المختار کاذبه میگردانند ما در شب در بالای شران برهنه و گویا
که ما از اسیران رویم و گویا که انچه پیغمبر در حق ما فرموده بصدق نبوده کفر تو ابر سول الله
و یحکموا یا امه السوء اخلفتم مذاهبه ای ظالمان کافر شدید بر سول خدا و انکه داشتند
دین و شریعت او را پس در انجا فرود آمدند و سر اطام را بر نیزه بلند میاوریدند و در جانب صومعه



در آمدن الالهه را بشام

۴۰۹

راهب فرو گرفتند پس هاتقی را شنیدند که این اشعار میخواند والله ما جئكم حتى بصرت به
بالطف من عفر الخدين منعوا الخ ام کلثوم فرمود کیستی تو رحمت الله گفت من پادشاه جنم بکرا
 رفتم تا حسین را یاری کنم وقتی رسیدم که او را شهید کرده بودند و بر روایت ای اسحق چون راهب
 اشعار را تمام بیامی را شنید از صومعه خود بیرون آمد و رویان لشکر کرد و گفت من امیرکم بزرگ
 شما ها کیت اشاره بخوبی کردند راهب گفت تو امیری گفت بلی گفت این سر کیت کف سر خارجی
 گفت نامش چیست گفت حسین گفت نام مادرش چیست گفت فاطمه دختر پیغمبر فلما سمع ذلك
خر مغشیا علیه راهب چون این بشنید غش کرد و بیافتاد و چون بهوش آمد گفت اخبار و علما
 راست گفتند که لا نهم قالوا في هذا الشهر يقتل نبي او وصي نبي چه ایشان خبر دادند که
 در این ماه باید کشته شود پیغمبر یا وصی پیغمبر بوده هزار درهم بداد و آن سر را بگرفت و حکایتش
 معروفست و بر روایتی این راهب در شب پیش حضرت عیسی را خواب دید که فردا لشکری از اهل ^{ضلال}
 وارد میشوند و جوی از مقر بان درگاه احدیت و اباسیری میآورند و از علامات آنکه کیزی را بنزد
 تو خواهند فرستاد ناصی شیرین پس از خواب بیدار شد و منتظر بود که ناگاه کسی در صومعه بند
 پرید کیستی گفت شیرینم راهب از جای برخاسته در بکشد پرید چه حاجت است گفت سید
 صیفا یکه آنچه عیسی تو را امر فرمود چنان کن پس راهب انواع لباسها و طعامها برداشته بخدمت
 حضرت مرید و بشراف اسلام مشرف گردید پس حضرت شیرین را برای او عقد بستر پس از آن
 منزل کوچ کردند تا بنواهی شام آمدند

فصل چهارم

در آمدن اهل بیت را بشام بدانکه چون لشکر بنزد یک دمشق رسیدند
 نام بریزید نوشتند که اینک سر دشمن تو حسین را با حرم و اطفالش میآوریم و اینک نزد یک
 بد مشقیم بنید چون نام بخواند بیت هزار نفر را با صد بیت بیرق بیرون فرستاد در حالیکه
 صداها بتهلیل و تکبیر بلند کرده بودند و چون اهل بیت را خواستند وارد دمشق نمایند کلثوم
 شمر را احضار فرمود و با او فرمود بالله عليك اذا دخلتم بنا دمشق فا دخلوا من
 مکان قلیل النظار قدام بجد قسم میدهم که چون ما را بدمشق وارد نمایند ما را از جای
 وارد نمایند که تماشا یان کمتر باشند شمر برخلاف آنها را از دروازه حلب وارد نمود که از دحام
 خلق زیاده تر بود یحیی بن یزید نسائه بین النضائد و الوشاح و بنات احمد



قد كُشفن على حريم مستباح • ليت النوايح ما سكت • عن النياحة والضياع •
 و چون انهارا بدر دروازه آوردند سه ساعت در آنجا بداشتند تا اذن ازینید حاصل کردند
 که انهارا بشهر بیاورند و حال آنکه یهود و نصاریی اذن داخل میشدند و از آن روزان دروازه را
 ساعات ناصیدند و الا پیش از این آن دروازه معروف بدر وازه حلب بود و اول صبح بود که انهارا وارد
 دروازه دمشق نمودند و نزدیک غروب انهارا بدر خانه یزید آوردند و حال آنکه از دروازه تابان
 انهارا چندان صافتی بنزد و در این مدت انهارا در کوچه و بازار میگردانیدند • چون شام
 گشت ال پیر مقامشان • از چاشتگاه کوفه بترکت شامشان • از درد درد و زهر غم و
 شربت المر • کرد انچه داشت ساقی دوران بجامشان • یک صبح و شام حشر شفاعت بود
 چرا • یک صبح تابشام عقوبت بشامشان • و چون اهل بیت را داخل دروازه کوچه کردند
 ملعون صبح بر کشید و گفت ای اهل شام اینها اسیران اهل بیتی هستند که خدا انهارا لعنت کرده
 اه آه اهل بیتی که مخصوص بایه تطهیرند چه سخنها استماع میکردند و چه نوحه و زاری
 و در میزدند بنات محمد اصحت اساری • یسقن مع الاساری والنهاب •
 مغبرة الذیول مکشفات • کسبی الرقوم و امیة الکعاب • بی اهل شام همه سارها
 و در انها سینواختند و یکدیگر مبارکباد می گفتند و وزیر علمها صداها بتکیه و تهلیل بلند
 مینمودند و در آنحال ها تقی ای اشعار بگفت جاؤ ابراسک باین بیت محمد
 عتر قلابهائه ترصیلا • ویکرون بان قتلت وانما • قتلواک التکیر
 و التهليلة • حضرت سجاده چون مشاهده نمود از یکجانب سرهای بریده و از جانبی عمهای
 خود را با سر برهنه بر شتر برهنه و از یکطرف بازوهارا زینت بسته و از طرفی جهال و اراذل
 و دیکه دف و کف میزدند و برای کشته شدن پدرش شادی مینماید اهی بر کشید و این اشعار
 برخواند آقا ذلیلا فی دمشق کانتی • من الزنج عبد غاب عنه نصیره •
 وجدی رسول الله فی کل مشهد • و شیخی امیر المؤمنین و ذیره • فیالیت
 لم انظر دمشق ولم یکن • یزید یرانی فی القیود اسیره • از سهیل شهر و ذیره
 گفت من در آنحال که اهل بیت را وارد دمشق میکردند حاضر بودیم فقطرت الی السبایا و اذا
 فیهم طفلة صغیرة علی ناقة و هی تقول و ابنا و احسنا و اعطشاه و هی
 کانها القمر المنیر تبعد صیان اسیران دختر کوچکی را دیدم که بر ناقه سوار بود و ناله و ابنا



در آمدن آل الله بشام

۴۱۱

واحیدناه بر میکشد و گویا انداخته اند ماه در خشنود پس نظر بسوی من کرد و گفت ای انا ز خلاشم
 نیکنی که بسوی حرم رسول خدا نظر مینماید کفتم قسم بخدا که من بخیاست نظر نکردم تا مستوجب سرزنش باشم
 گفته کیتر تو کفتم من سهیل شهر دئی میباشم گفت اراده کجا داری کفتم اراده زیارت بیت الله
 و زیارة رسول الله گفت چون بفرجید ما رسیدی سلام ما را بیا و باز رسان و شرح حال ما را بیا و بگو
 عرض نما عرض کردم حیا و کرامت ای حاجتی دیگر غیر از این داری فرمود آن کان معک شیء من
 الفضة فاعط منه لحامل رأس اخي و امره ان يتقدم بالراس ما ضا حتى يشتغل
 الناس بالنظر اليها عتا اگر چیزی از نقره همراه داری بده بان که سر بردم داده تا از جلو
 برود و مردم مشغول شوند بنماشای آن سر و کمتر بسوی ما نظر کنند جمیع این حدیث را نسبت به سهل
 سعید ساعدی داده اند و تفصیلی دیگر ذکر کرده اند قال سهیل ثم نظرت الى روشن عليه
 خمس أسوة وفيهن عجوز محدودة الظهر فلما وصلت الرأس قبالها ضربتها بحجر
 سهیل کعید که قصری را دیدم که پنج زن در آن نشسته بودند و در میان آنها پیره زالی خنیده بود پس
 آن سر مطهر بمجانی آن قصر رسید این پیر زن سنگ برداشت و بر صورت امام حیات زد و بر وایتی
 چنان پشت آن سنگ را زد که آن سر از بالای نیزه بر روی زمین افتاد که ناکاه صدای ناله زنان
 و طفلان بلند کردید و نظرتها ام کلثوم فقالت اللهم هلاکها و هلاک من معها
 پس چون ام کلثوم این حال مشاهده کرد بیطاقت گردید و گفت خداوند این زنان را که در بالای
 این منظر منزل دارند بزودی هلاک نما فاستم دعائنها حتى سقط الرءوس بالجميع
 فهلكن و هلك تحتهن خلق كثير هنود غاي المعصومة تمام شده بود که آن قصر خراب شد
 و آن زنان با جمعی بسیار هلاک شدند فقالت زينب الله اکبر من دعوة ما اسرع اجابتها
 حضرت زینب از روی تعجب بکبر گفت و فرمود چه زود این نفرین با حاجت رسید ااه ای ابراهیم
 رسالت در افعال که با سرهای برهنه بر شترهای برهنه در بازارهای شامشان میکردند چه
 دانه آمد و اهل بیت رسول الله غضب و اسری النواصب قد انقضاهم العقاب
 و الناس لا جازع فيهم ولا وجع و لاحزين ولا مسترجع کتب قال و سبي هلك
 كالجسد و صفدوا في الحديد فوق اقباب المطيات تلفح وجوههم حر الهاجرات
 لیساقون في البراري و القلوات ایدیهم مقبولة الى الاعتاق يطاف بهم في الاسواق
 و در حدیثی است که امام زین العابدین بنحان بن منذر مدائنی فرمود که ای نغان ندیم مصیبتی



مرا که شدیدتر باشد ازان زمانیکه مارا وارد بتهر شام نهند عرض کرد ان مصیبت چگونه بود فرمود این ظالمان
 در انحال هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که اذنان اسیر ما چنیف مصیبتها بر ما وارد نیامده بود
 اول آنکه این ظالمان بدو ما احاطه کردند در حالیکه شمشیرها خود را برهنه کردند و نیزه های خود را استوار
 نمودند و بر ما حمله مینمودند و کعبه نیزه بر ما میزدند پس مارا در میان جمعیت اهل شام نگاه داشتند
 تا اهل طرب و طنوب و مزمار حاضر شدند پس شادی میکردند و دف و طنبور میزدند و دوسر آنکه
 سرهای شهیدان را در میان زنان و اطفال ما آوردند و سر پدرم و سر عم عیسی را در مقابل کجاوه عمه ام
 زینب و ام کلثوم قرار دادند و سر برادر عم ابی ابراهیم و سر عم قاسم را در برابر خواهرم سکنه و فاطمه می آوردند
 و با سرهای باری می کردند فکر من بر آن یک علی وجه الارض بین قوائم الماکب چه بسا
 سرها بود که بر روی زمین در میان دستها و پا های اسبان می افتاد پس آنکه از بالای پامهای
 خانهای شام آب و آتش بر سر ما میرنجتند و قتی آتشی بعامر من افتاد و چون دستهایم بگردنم بسته بود
 نتوانستم که ان آتش را خاموش نمایم پس عمامم بسوخت و ان آتش بر سر من ریخت و نیز سوخت چهارم
 آنکه از طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در کوچه و بازار با طنبورها ما را کوبیدند و می گفتند که ای مردم
 بکشید این غارتها که هیچ احتیاجی در اسلام ندارند پنج آنکه مارا از شران پیاده کردند و بیک
 ماشینان بستند پس مارا بدو خانهای یهود و نصاری آوردند و بانها گفتند که اینها ازان اهل بیعی
 هستند که بدین شماها را کشتند و خانهای شماها را خراب کردند پس امروز شماها را لایق کنید و حرارت
 غیظ دلهای خود فرو نشانید یا نعمان فما بقی احد منهم الا وقد لقی علینا من التراب
 و الاجار و الاخشاب ما اراد ای نعمان تمام یهودیان و نصاریان بر ما انچه خواست از خاک و سنگ
 و چوب انداخت ششم آنکه مارا بیازا مرده فروشان آوردند و خواستند که مارا بجای غلامان و
 و کنیزان بفروشند فما جعل الله لهم فی هذا این مطلب را برای انها میسر نفرمود هفتم آنکه
 مارا در مکانی منزل دادند که سقف نداشت و روز از کرمها و شب از سرما ارام نداشتیم و از کرمها و شب
 و خوف کشته شدت اسایشی برای ما نبود و از اینجا معلوم شد سر سخن سید سجاده در انحال که از او پرسیدند
 که سخت ترین مصائب بر شما کدام بود فرمود شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام شام
 از شهر شام خواست عیان رستخیز عام ناکرده فرق ال بنی مرزشرکان افتاده اهل شام در
 اندیشه های خام دادن نشان برده کی کاین مرا کینه کرد این طبع بتاجری کاین مرا غلام آه آه
 ای ابر زینب و ام کلثوم در بازار شام در میان این همه ناخرمان نافرجام چه گذشته باشد و آه کلثوم



در وارد شدن الله بشام

۴۱۳

تدعو بهي بكية • بدمع هامل كالعارض الهين • اخي اخي وشفيقي يا حسين
 لقد • تجددت لي احزان على حزفي • در انحال ام كلثوم ناله ميكرد و ميخواند برادر خود را
 در حاليكه مانند بر بهاران قطرات اشكش بر صورت جاري بود و ميكفت اي برادر و مهر تاب من
 اي حبيب در اين شهر خونهاي بسيار بر خونم افزوده شد اخي اخي بعد جدت والوصي اي
 فقدتم وثيا بالحنن البسني • حشري مجردة واويلتاه فلا • ارمي كفيلا لهذا
 اليوم يكفلني • اي برادر اي برادر بعد جدم و پدرم دلم بتو خوش بود و اکنون دستم بتو ميرسد
 و در اين بازار شام سربهره نام و كفلي ندانم و تستغيث الى الزهراء فاطمة • بنت النبي ص
 و دمع العين كالمرن • يا ام قومي من الاجداث نادية • على الحسين مقيم الفرض
 والسف • و چون ام كلثوم جوابي از برادر نشنيد ماد خود فاطمه را ندا كرد در حاليكه اشكش جاري بود
 و ميكفت اي مادر از قبر برون اي و بر حشيت كبري و مضر كن يا ام قومي و انظري السجاد معتقلا •
 يساق نحو يزيد الفاجر اللكن • اي مادر بر خيز و فرزند بيمارت را مشاهده نما كه چگونه با غل و خيز
 بسوي يزيدش ميرند مرديست كه در انحال كه ال محمد را در كوچه و بازار شام ميكردايندند پيرمردي بنزد
 انها آمد و گفت حمد خدا كه كشت شماها را واسوده كرد ايند بلاد را از شر مردان شماها و مسلط كرد بر
 شماها امير المؤمنين يزيدا حضرت سجاد با و فرمود اي پيرمرد ايا قرآن خوانده گفت ارمي فرمود اين ايه را
 خوانده قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى گفت بلي فرمود مايم خويشان پيغمبر
 اي پيرمرد ايا اين ايه خوانده و اعلموا انما غنمتم من شئ فان لله خمس وللرسول ولذي
 القربى گفت بلي فرمود ذوالقربى مايم اي شيخ ايا اين ايه خوانده انما يريد الله ليذهب عنكم
 الرجس اهل البيت الخ گفت بلي فرمود شماها را اهل بيت من است كه مخصوص شده ايم بايه تطهير پيرمرد عرض
 كرد قسم بخدا كه شماها را اهل بيت ميباشيد فرمود كه قسم بخدا كه ماها نفايم بيشك توبان پيرمرد چون
 بشاخصت انها را از گفته خود پشيمان گشت و عمامه از سر انداخت و سر بسوي آسمان كرد و عرض كرد كه
 خداوند بيزايي مجوم بسوي تو از دشمنان الت محمد كبريت امام توبه كرد و خبر يزيد رسيد امر قتلش
 نمود پس او را كشتند و شيخ ابواسحق نوشته كه در انحال كه سر امام داد در شام ميكردايندند ناگاه سراز بالا
 نيزه بيافتاد و ياراي خميده شد و ان سر را نگاه داشت و نگذاشت كه بنشين افتد پس در انجا سجده
 ساخته شد كه تا بحال موجود است و نيز نوشته كه اهل شام از دحام نمودند و از باب ساعات بيرون
 آمدند و اسيران داديدند در حاليكه مكشفات الوجوه بودند و سرها بر نيزها بود و انجمله الاسلا



من اضلاده . ظفر و له بمجائب و معارف . رأس ابن بنت محمد و وصیه .
یهدی جهازا للشقی الفاجره براهل شام گفتند و الله ما را اینا بسیار احسن من
هو لاء قسم بخدا سیرانده خوشی و تر از اینها ندیده بودیم پس انفا آوردند تا بدر قصر یزید و قد احدث
الناس النظر الى دين العابدین و هو موقوف بالرباط و مردم سبوی امام زین العابدین
نظر میکردند در حالیکه محکم بن بختیاریهاست بود پس سیران را بدر خانه یزید نگاه داشتند و بروایتی
تا سه ساعت انها را و داشتند تا از یزید اذن بگیرند و انها را وارد خانه یزید نمایند پس حویلی دارد شد بنزد
یزید و گفت ای مولای من سرها با اسیران بدر خانه حاضرند و ایستاده اند یزید گفت داخل نما انها را
تا نظر نمایم سبوی انفا و بروایتی در ان خیال مروان حکم از خانه یزید بیرون آمد و در حالیکه از خوشحالی
کتفهایش حرکت میکرد و چون نظرش بر سر بریده امام افتاد یا حیدر ابرو در کف یزید
ولونک الاحمره الخدین . شفیت نفسی من دم الحسين . اخذت ثأری و قضیت
دیتمی و بروایتی مروان پهلوی یزید نشسته بود چون حویلی جزا و دردت سرها و اسیران را بدر خانه
آورد و انملعون پرسید که بحسب چه کردید گفت جائنا فی ثمانیه عشر من اهل بلیته
و یقف و خمسين من اضماره فقتلناهم عن آخرهم هذه رؤسهم و السبا یا علی
المطایا مرا خیال مروان کتفهای خود را از نشاء طرکت داد و این اشعار بخواند قال السیاء . بدش
اندر دت یزید پلید . منتظر بود تا سرش برسد . پیش بنهاد و شاد مایه کرد . تکیه بردینی و مایه
کرد . بیتی از قول خویش انشا کرد . کین دیرینه جست و املا کرد . و بالجمله چون یزید اذن داد که
سرها و اسیران را داخل نمایند حویلی از خانه یزید بیرون آمد و سر امام حسین را شست و بوی خوش
با و با لید پس آن سر را برداشته داخل شد بر یزید در حالیکه این اشعار میخواند انا صاحب المرح
الطویل الذی . اصول علی الاعداء فی کل مشهد . طعنت به فی آل بیت محمد
لا رضی مولانا یزید المؤید . پس آن سر را با سایر سرها در پیش روی یزید گذاشتند و بروایتی
این اشعار را ثعلبه بن مره کلبی میخواند در حالیکه سر عیاشی را بر نیزه بلند کرده بود و وارد شهر
شام شد پس ام کلثوم فرمود ایا فر میکنی بکشتن آل محمد لعنت خدا بر تو باد و انملعون خواست تا زیانه
با غنظ و زهر دندان مردم بخالت کشید پس اسیران را با سرهای برهنه وارد ساختند و در حالیکه محضرب
ثعلبه در جلو انفا بصدا بلند میکرد آتی امیر المؤمنین بالفجرة اللثام فاجران لئیم
بنزد امیر مؤمنان یزید میا و مریم علی بن الحسین دیگر طاقت نیاورد فرمود ما ولدت ام محضرا شر و الم



و برایتی این کلام را بنید گفت و در بعضی کتب است که چون عبد الرحمن بن الحکم برادر مرثد حکم سر
 بریده امام و حرمش را با نخال مشاهده کرد گریان شد و این اشعار بخواند لها م حَبِيبُ الطِّفْلِ اَنْتَ
قَرَابَةُ مِنْ ابْنِ زِيَادٍ الْعَبِيدِ النَّسَبِ الْعَمَلِ سَمِيَّةُ امْسَى سَلَمًا عَدَدَ الْحَصَى
 و بنت رسول الله ليس لها نسل پس گفت محبوب شدید از خدا و رسول خدا بخدا قسم
 که هر کس در امری یا شماها جمع نتوانم شدید است یا و گفت که سکوت کن گفت بخدا قسم که این
 مجلسی نیست که بتوانم سکوت نمایم پس رو کرد بر بریده امام و گفت یا ابا عبد الله گرانست بر من آنچه
 بر تو وارد آمده است و از امام زین العابدین مرویت که چون خواستند ما را در محضر بنید بر نهند پس ما
 چندان مردند و ما را مانند کوسفتن با نفا بستند و با نخالت ما را میزدند و اگر در راه رفتن کوتاهی
 میکردیم ما را میزدند و نملعون بر وی تحت خود نشسته و بر سر او تاجی بود مکرر بدو یا قوت و سیاه
 انصاف قریش در اطراف او نشسته بودند و هر یک که در نخال شمر داخل شد و این اشعار بخواند
أَمْلَأَ مَكَابِي فَضَّةً وَ ذَهَبًا الخ بنید غضبتك بسویش نکریت و گفت چون دانست که او
 بهریت مردم است چرا او را کشتی خدا بر کند مگر با تو از آتش و هیزم شمر گفت برای جانشه تو او را
 کشتم بنید پهلوی شمر خدا با نملعون زد و گفت تو را نزد من جانشه نیست پس شمر فرار کرد و
 بر وایتی چون در نخال اسیران آل با نخال وارد مجلس آن بدسگال شدند سید سجاده مرو با نملعون بد
 بنیاد کرد و فرمود ایا آنکه میدهی که سخنی بگویم گفت بگو و کن سخن بیهوده مگو فرمود أَنْشَدَكَ اللَّهُ
يَا بَنِي مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللَّهِ لورانا علی هذه الحالة تو را بخدا قسم میدهم که چه بهر سخنی
 گمان میکنی کرد اینچا حاضر میبود و اهل بیت خود را بر اینها بسته و در میان نامرمان میدید ایا
 ماضی بود و طاقت میاورد پس همه اهل مجلس گریستند حتی بنید پس بنید امر کرد تا بر اینها را بنید
 و بر وایتی در نخال که اهل بیت را وارد کردند همه بسته و گریان بودند فقال له زَيْنُ الْعَابِدِينَ
يَا بَنِي لَوْ رَأَيْتَنِي فِي هَذِهِ الْحَالَةِ وَ سَأَلْتُكَ فَمَا تَقُولُ سید سجاده فرمود ای بنید اگر چه
 ما را با اینحال میدید و از تو میپرسید که عترت مرا چرا با اینحال مجلس حاضر کرده چه در جواب میگفتی
 فعند ذلك امر بحمل الوثاق و جلوس السبایا پس چون بنید این سخن بشنید امر کرد که غل
 و قیدها را برداشته و از آن که زنان بنشینند و بر وایتی سوهان خواست و بدست خودش
 بان سوهان آن اهلی که بر گردن امام سجاده بود برید و گفت میخواهم که کسی دیگر را بر تو صفتی نباشد
 ثم امر باحضار طست من ذهب فحضر فوضع منه رأس الحسين و وضعها



بین یدیه بی مرکز تاطشت طلایه حاضر کردند و سرانجام مردان گذاشتند فلما رآته زینب
فعل ذلك بکثرت و نادت بصوت حزین بر چون زینب یزید را دید که چنین کرد فریاد یا حسینا
یا حبیب رسول الله برآورد و گفت یا ابا عبد الله کرات است بر ما که تو را با خیال بر بینیم و کرات است
بر تو که تو را با خیالت مشاهده نمائیم فابکت کل من کان فی هذا المجلس و یزید ساکت
بی از سخنان زینب تمام اهل مجلس گریستند و یزید ساکت بود ثم انه مدید و اخذ منديل
کان وضعه علی الرأس فلما رفعه صعد نور الی عنان السماء فدهش الحاضرون
بی یزید دست دراز کرد و در پوش سر را برداشت بی ناگاه نوری ازان سر ساطع شد و تا آسمان
بلند شد بی همه حاضران را مدحش ساخت و بر دایمی آن لها حرکت کرد و شروع بخواندن قرآن نمود
و کویا این آیه بخواند و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یزید چون دیدم هوا میشد
و خواست امر را بر حضار مشتبه کند چوب خیزدان که در دست داشت بان لب و دندان اشاره
میکرد و این اشعار میخواند یا حسن ینلع فی الدین ینلع فی طست من اللجن کانا
حق یومر دین ین ین ین کیف مریت الضرب یا حسین قد کنت زینا الان صرت شین
و قد قضیت منک کل دین آه آه و مصیبتاه این الرسول و ثغر کان یرشفه
تدقه بقضید کیف مخور کجا بود پیغمبر خدا تا به یزیدان دندان را که میبکد دست شرا بخواری او را
چوب میزند دست شو مشربان لب دندان زد قضیب از نشاط لب خندان فعند ذلك
قام الیه ابو برزخه الاسلمی بجه را خیال ابو برزخه اسلمی که بردایمی از صحابه رسول بود و مدتها
بود که در شام منزل داشت و از خانه بیرون نیامد و هر قدر معویه طالب دیدار او میشد او رو نمی نمود
و هر قدر زنده برایش میفرستاد قبول نمیکرد و چون شنید که آل الله را بمجلس یزید آورده اند خود را
بمجلس انداخت تا دفع شری از آنها نماید چون این عمل را از یزید مشاهده کرد از جای برخاست و
بر عصای خود تکیه داد و گفت وای بر تو ای یزید بچوب خود اشاره میکنی بدندانهای حسین و
حال آنکه جدش میبوسید و میبکد این دندانها و دندانهای برادرش را و میفرمود انما سیدنا
شباب اهل الجنة قاتل الله قاتلکمما دادند بر یزید چه عرض سران هر سید از این
میان حسین علی کدام بر ندیشی آن سر سالار در راه یزید بچوب بر لبش و میکشید جام
کفتای که ز محفلیات شرعی ای یزید یزید همیشه بوسه بر این لب شامام کفری چنین
لاف مسلمانی ای یزید نکش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید بیاد شنیدن این سخنان یزید

غضبنازه گردیده و امر نمود تا او را کشتن کشتن از مجلس بیرونش کردند و در آن حال زودت چوب را بردند و آنرا
 امام زیاد تر کرد که ناگاه کلاغی بر کتفه و قفسش شروع کرد بعد از آن فلان سمع یزید امر قتل ^{نفسه}
 و تغییرت احواله آن ملعون از شنیدن صدای کلاغ برخیزد و فریاد و حالش پریشان گردید و بر دایست سهل
 در همان حال که سر را در پشت طلا گذاشتند و منیدل و بقی بیرونش افکندند و در پیش روی یزید
 گذاشتند کلاغی شروع کرد با و از کردت بی یزید این اشعار میخواند یا غراب البین ما شئت فقل
 انما تنبى امر قد فعل . کل ملک ونعيم زائل . و بنات الدهر يلعبن بكل . ليت
 اشياخي بيدر شهدوا . وقعة الخوارج مع وقع الاسل . تا آخر اشعارش که مرتب
 و صریح در کفر و مذنبه اوست قبیلما هو ملک از داخل علیه ابن رؤس الجالوت الیهوی
 و قد کان حکیمه پس در اینجا که از صیحه کثیف کلاغ پریشان حال شده بود بر رؤس الجالوت
 که عالم یهودیان بود وارد گردید و او طیب یزید بود پس از یزید پرسید که این سر از کیست گفت
 سر خادجی است گفت نامش چیست گفت حید فقال لم قتلته پرسید که چرا او را کشتی گفت
 امر امان یا خد الخلافه میخواست که خلافت را از من بگیرد یهودی گفت انما احق بالخلافه
 هو او خلافت از تو سزاوارتر بود ایانند اینکه در میان من و داود پیغمبر چهل جلد واسطه است
 و یهود باین واسطه مرا تعظیم مینمایند و بوجود من تبرک میکنند و انتم بالامس کان محمد
 فیکم نبیا کریمیا و الیوم قتلتم اولاده و سببتم حریمه و دیر فذ محمد در میان شما
 پیغمبر نبی کورای بود و امروز اولادش را کشتید و حریمش را اسیر نمودید ثم سیب سیفه
 و حمل علی یزید لیقتله پس آن طیب یهودی شمشیر خود را کشید و بر یزید حمله کرد تا او را بکشد
 حضار مانع شدند و نگذاشتند که خودش را بیزید برساند پس آن یهودی بنزدیک آن سر مطهر
 وان را بوسید و گفت خدا لعنت کند کننده تو را و جدت خضم و باشد کران است برهن که اول
 کسی نباشم که در راه تو شهید شوم پس از جانب من بجدت سلام بر همان و بگو که من بر سالت تو اقرار
 دادم یزید گفت که اگر نه ان بود که مراد ناخوشها بمعالجه تو حاجت است تو را میگویم بیدترین
 کشتهها طیب گفت والله لا ادا ویک الا بما یزید امراضک قسم بخدا که بعد از این
 معالجه نخواهم کرد تو را مگر چیزی که مرضهای تو را افزون کند فامریض ب عنقه پس یزید
 امر کرد تا کردت او را بچندند و در بعضی روایات است که رؤس الجالوت یکی از مسلمانان را دید
 و با و گفت که در میان من و داود هفتاد پدر واسطه است و یهود باین واسطه مرا معظیم دارند



و در میان شماها و فرزندان پیغمبرتان جز يك پدر نبود و او را کشتید و بر وایتی برینید اعتراض کرد و او
امر بقتلش نمود و تفصیل حکایتش در مقتل ایضاً مخفف مسطور است و حکایت رسول ملک روم و کنسیر
خافیه معروفتر هم چنین حکایت عبدالوهاب بلکه از جمله روایات مستفاد میشود که جمعی از نصاری که
بعنوان رسالت از روم آمده بودند بر یزید ایراد و اعتراض کردند و کشته شدند و حکایت جاثلیق
نیز معروف است و در بعضی روایات است که عالمی از علمای یهود در مجلس آن کافر عنود حاضر بود
نظرات بصورت سید سجاد افتاد آثار جلالت در بر کجی از او مشاهده نمود ازینید پلید پرسید که
من هذا الغلام ابن سرکیت گفت علیه بن الحسین است عالم یهودی گفت فمن الحسین
حسین کیت یزید گفت سر علی بن ابیطالب گفت مادرش کیت گفت فاطمه دختر محمد عالم گفت
یا سبحان الله فهذا ابن نبیکم قتلتموه فی هذه السرعة عجیب که در این نزدیکی فرزند
پیغمبر خود را کشتید و بدر غایت کردید پیغمبر خود را نسبت بدینیه او اگر موسی بن عمران را ندیده میبود
هر آینه ما او را می پرستیدیم و دیر روز پیغمبر شما از میان شما رفته و امروز فرزندش را کشتید بدایتی
میباشید شماها اینیدامر کرد تا سرد فقه حلق انعام یهودی را فشرودند کپی انعام از جای برخاست
و گفت خواهید بنزید بر او خواهید بکشید ما و خواهید مرا بکشید مرا بدینیکه در تودیه یافتن امر
که هر کس ذریه پیغمبر را بکشد تا زنده است ملعون است و چون میرد بهنم وارد میکرد و بر وایتی
تاجر یهودی نیز در آن مجلس همین اعتراض کرد و گفت جواب چیست شما و اگر سؤال کند محمد
عبدی از شما بر و جزا که ان چه بود که با اهل بیت من کردید چه من بلك بقار فتم از سرای فناء
جزای آنکه نمودم بحق شما را راه روا بود که چنینها بجا رسد شما یزید گفت اگر نه ان بود که
پیغمبر از ازار اهل ذمه منع فرموده بود و تو امیکشم یهودی گفت چون پیغمبر برای اهل ذمه خصوصت
کنند برای عترتش نخواهد کرد پس یزید از این بقتل آورد شهر ذبی گوید که من دروغد یزید بودم ذبی را
دیدم وارد شد در کمال وقار و نیکوتر از ان زن ندیده بودم پس امد تا بنزدیک یزید و پرسید این سر
کیت گفت سر حسین ان زن گفت قسم بخدا که دشوار و کران است بر جلد و پیر و مادرش که این
سر را با خیال مشاهده نمایند قسم بخدا که الحال در خواب میدیدم که درهای آسمان گشوده شد
و پنج فرشته فرود آمدند که بدست آنها بود قلابها از آتش و هم یقولون قدامنا الله الجبار
بحرق هذه الدار و آنها می گفتند که از جانب خداوند ما مویم که خانه یزید را آتش زنیم و بسوزانیم
یزید چون این سخن شنید بسوی او نگریت و با و گفت و یلیک انت فی ملکی و غمتی و تقولین



هذا الكلام واي بر تو نه خريد من باشي و نخت من خوي و اين سخنان بگويد قسم بخدا كه بيدترين
 كشتهها تو را ميكنم ان زن گفت فما الذي يجيني من ذلك چه كار كنم كه مرا بكشي و از تقصير و بكذبي
 يزيد گفت بر بالاي منبري بالا مرد و علي و فرزندانش را دشنام ده گفت چنين كنم بر مردم مراجع كردند
 و ان زن بر بالاي منبر شد و گفت يا معشر الناس اعلموا ان يزيد يا مرفي ان اسب عليا
 و اولاده و هو الساقى على الحوض و لواء الحمد بيده و اولاده سبب شباب اهل
 الجنة فاسمعوا ما اقول اي گروه مردمان بدانند كه يزيد مرا مر كرده كه علي بن ابي طالب و فرزند^ش
 دشنام ده هم چگونه دشنام ده و حال آنكه علي ساقى كوثر و حامل لواءي پيغمبر است در محشر و فرزندانش
 حشر و حشيت اقا يان جوانان اهل بهشتند پس اي مردم كوش كنيد آنچه را كه من ميگويم پس مردم
 كوش فرادادند تا بشوند كه چه ميگويد پس زن گفت الا لعنة الله و لعنة اللاعنين علي
 يزيد و علي من بايع و شايع في قتل الحسين و صلوات الله علي علي و وليه و
 شيعتهم منذ خلق الله الدنيا الى يومنا و عليها احيى و عليها اموت و عليها
 ابعت النساء الله آگاه باشيد كه لعنت خدا و لعنت تمام لعنت كنندگان بر يزيد باد و هم چنين
 بر هر كس كه متابعت و متابعت كرد در قتل امام حسين و صلوات بر علي و فرزندانش باد از آن
 روز كه خدا دنيا را آفريد تا با مرز و برهين صلوات زنده ام و ميرم و مرد قيامت زنده ميشوم
 يزيد چو اين سخن بشني دشمنانك كرديد و گفت كيست كه اين زن را بكشد پس ملعونيد بر خواست
 و شمشيري بران زن بند و او را بكنست و بر آيتي اين زن زوجه يزيد بود و چون از خواب بيدار شد
 بر صورت خود زده و تمام لباسهاي فاخر كه پوشيده بود پاره كرد و گفت شاهت و جوهكم
 و تعست جدودكم يا اولاد الشجرة الملعونة في القران و نسل الرجس الطغيان
 يا آل ابي سفيان المتهمين في انسابكم و المعروفين بقبايح احسابكم حيث
 لم يصح اسلامكم و لم يثبت عند الله ايمانكم و ليكنم هؤلاء اولاد اليحسوب
 النكي و البر التقي امير المؤمنين علي بن ابي طالب بخواند و جوة نورهاين هو
 كنوز البدر و الشمس . رسول الله و الطهر حيا و الجن و الانس . حسين السبط
 مقتول بسيف الفاسق الرجس . پس با سر برهنه بنزد يزيد آمد و گفت اي يزيد دست از
 ظلم اولاد فاطمه بردار پس خواب خود را حكايت كرد و اين قصه را ابو مخنف بنوعي ديگر ذكر كرده است
 كه ذكرش موجب تطويل است ابو اسحق كويك بعد از كشتن زن يزيد رو كرد بحضرت امام زين العابدين



و گفت یا علی محمد خدایه را که کشت پدر و برادر تو حضرت فرمود که تو مردم اینها را کشتی گفت الحمد لله
 که خدا کشت پدر تو و کفایت کرد مرا از شر حضرت فرمود من قتل ای فعلیه لعنة الله لعنت خدا
 بر کسی باد که پدر مرا بکشت یزید خشمناک کشت پس امر نمود بقتل حضرت انحضرت فرمود که من از قتل غیرت
 بلکه مرا تا سیاحت بان کسان که از پیش از من کشته شدند پس جلادان باو چسبیدند تا او را از مجلس
 بیرون برده کردند و رفتند فعند ذلک تصایحن النساء بالبکاء و الخیاب پس زنان صدامها
 بناله و کریه بلند کردند و نام کلثوم پیش آمد و یزید را مخاطب ساخته و گفت یا ولیک یا یزید
 الی مقی تقتل اهل البیت اترید ان تخلی الدنیا من نسل محمد رسول الله و ای برادر ای
 ای یزید تا کی خواهی کشت اهل بیت رسالت ایامیخواهی دنیا را از نسل پیغمبر خدای عزوجل
 الناس بالبکاء و الخیاب پس تمام حاضران مجلس صدامها کریه و ناله بلند کردند و چون بیه اختیار
 شدند ملاحظه از یزید نکردند یزید چون این احوال مشاهده کرد از کشتن امام بیامری درگذشت
 کروضع شام الی علی را رقم زدند و اوضاع صبح و شام جهان را بهم زدند و عدل خدا چگونه بیند
 که ناکان و ان بنی که خدا را اسلام دم زدند و حکم از او چگونه گذارد که کافران و مسلم کنند
 و لا فدا اسلام هم زدند و پیش یزید رفتنشان کرده اند شرح و اهل من مزید گفت و درخ قلم
 زدند و ثم التفت الی زینب و قال لها یا قرّة عین علی و فاطمة الزهراء جئتم لتأخذوا
 الخلافه منی پس زینب زینب کرد و از روی استعجاب گفت ای فاطمه چشم علی مرتضی و فاطمه
 زهرا آمد و بیدید که خلافت را از من بگیرد یا زینب قد مکنی الله منکم ای زینب خداوند
 مرا بر شما مسلط کرد تا کشتن مردان شما را و اسیر نمودن زنان شما را فقالت یا یزید تا خدا نا محقق
 بدو و حنین یا ولیک تهتکنا و تحجب نسائک فی الخدود و اولاد رسول الله ما سوف
 زینب فرمود ای یزید ایام را بواسطه آنکه پدران ما پدران و خویشان شما در بید و حنین کشته اند
 ما را میکنی چنانکه میگوئی بوم و میگوئی لیت اشیاخی بیدر شهدا الخ ای یزید زنها میخورد
 در لب پرده ها میشلای و دختران رسول الله را سیر کرده و بی سائر در مجلس نامرمان آورده اما
 کفایت قتل الحسین اظننت ان ذلک کان علی الله هو نا یا کشت حسین و نا کافی بود که
 حرم او را باین خواری باین مجلس آورده ایامان است که این در نزد خدا امری است اسنان پس سر بر
 اسنان بلند کرد و عرض کرد اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظلمنا و احلل غضبك علی من
 سفک دما خداوند بحق ما را بگیر و از هر کسی که بر ما ظلم کرد انتقام بکنی و وارد نما غضب خود را



بر هر کس که ریخت خون ما را پس در بجانب یزید نمود و فرمود فحسبك یا یزید بالله حاکماً و مجداً
خصماً و مجیراً ظهِیراً و سِیَاحاً سوء مآلک و ما مکنک من رقاب المسلمین بئس الظالمین
 بدلا و الی الله المشتکی پس ای یزید همین در سر سوائی تو در روز قیامت بگو که پیغمبر مرا نزد خود
 نخواهد بود و خدا داوری خواهد کرد و جبرئیل پشت بان ما خواهد بود و بنودی خواهی داشت بد
 قال و سوار شدنت را برگرد نهایی مسلمانان و بدست جزای ستم کاران و بسوی خدا شکایت منیام
 از ظلم ظالمان یزید حجت این سخنان از دختر یزید امیر مومنان بشنید بخنی حکم نکرد مگر آنکه گفت
یا زینب ان اخاک قد مجد حقاً و نازع عینی فی ملکي ای زینب برادرت حق را انکار کرد و در
سلطنت من منازعه نمود و بر دایمی گفت برادرت سخنانی چنین گفت که بعضی راست بود و بعضی بدوغ
میگفت جد و مادرم از جد و مادر یزید بهتر است راست میگفت و اما اینکه میگفت بدتر من از یزید
یزید بهتر است پس او را ضعیفتر حکم شد و حکم برای پدرم حکم کرد و اینکه میگفت من بهتر از یزیدم
مگر این ایه بخواند بود قل الله مالک الملك توقی الملك من تشاء الخ فقلت لا یفرح
بقتل اخي فانه کان صفیاً من اصفیاء الله و دعاه ربیر فاجابه فسعد زینب فرمود ای
یزید بگفت برادرم شادی مکن چه بنده خاص خدا بود او را بسوی خود خواند پس او را اجابت
نمود و بسعادت شهادت فایز گردید و اما انت یا عدو الله غدا تسئل بین یدی الله
اما تو ای دشمن خدا بر فردای قیامت در محکم خدا سؤال کرده خواهی شد فلم تجد جواباً
پس جوابی نخواهی توانست داد و بر دایمی احتیاج چون اسیران با سر مطهر مجلس یزید آمدند و یزید
چوب بر لب و دندانان انظوم میزد و این شعر میخواند لعبت هاشم بالملك فلا خیر جاء
ولا وحی نزل زینب برخواست و خطبه طحطایه در کمال فصاحت و بلاغت میخواند که از جمله
این است که آمن العدل یا بن الطلقاء تحذیرک حرائرک و اما نلک و سوقک بنات رسول
الله سبا یا قد هتکت ستورهن و ابدیت و جوههن تخت و بهن الاعداء من بلد
الی بلد الخ ایا از عدالت است که تو زنان خود را در پی پرده بنشان و دختران رسول خدا را
با سر برهنه اسیر کرده از شهری بشهر میاوری و خطیب و کلمات ام کلثوم و فاطمه و سکیته در
مجلس یزید معرف است و مردمی است که در آن حال که حرم امام شهید در مجلس یزید حاضر بودند
ناگاه نامردی از جای برخاست و گفت ای یزید آری من غنیمتک هذه الجاریه از غنیمت تو
این دختر را میخواهم و اشاره بکینه کرد فالتفت الی عمتها و قالت یا عمتی اتصیرن اولاداً
تسبوا



جواب و عبید سکنه روبرو خود ام کلثوم کرد و گفت ایامیشود که فرزندان پیچان کینان و غلامان
 شوند ام کلثوم بان مرد فرمود اقصی عن هذا الكلام قطع الله یدیک ورجلیک کوتاه کن این کونه
 سخنان را خداجدا نماید دستها و پاهایت را فما استتم كلامها حتى زعن الرجل زعقة عظیمه
 وعض علی لسانه وفتت عیناه وغلط یداه الی عنقه ههنا کلامان مجدمه تمام نشده بود که
 انزد صحبه هولناکه زد و زبانش قطع شد و جنبهایش کور کردید و دستهایش بگردنش بسته شد ام کلثوم
 فرمود حمد خدایم را که دعایم را مستجاب کرد فهذا جزاء من تعرض لاولاد الانبیاء بس و انحال سکنه
 پشیمان و خواب معروف خود را برای یزید حکایت کرد فخار یزید من کلامها وقال انتم اهل
 البیت قد خصصتم بالحکمة کبریه و صغیریه ذکر کرد و انشا که یزید از فصاحت و بلاغت
 سکنه حیران ماند و گفت شما اهل بیت مخصوص شده اید بحکمت و علم بزرگ و کوچک و مرد و زن
 شماها و قصه انزد شامی سرخ مو که یزید گفت هب لی هذه المجاریه و اشاره کرد بقاطه دختر
 امام حسین معروف است و بروایتی یزید را مسخره بود نامش زهیر وارد مجلس شد از یزید خواست
 کینزی ام کلثوم را بخود یزید سکوت کرد سکوتش را موجب رضا دانست دست بسوی دختر علی
 دراز کرد دستش بمشکیده او • قومی که خوانده اند که روی خدایشان • یا غی شدند بر سرشان
 بندهایشان • فن صلیح الکرامه الباس والقی • بان بنیه بعد عزت دللوا •
 وان بنی الزهراء بنت محمد • وجوهم للناس تبدوا وتبدل • ای بکرت بکوفه
 سرافقت بشام • کم نیست دردهای تو کریم بر کدام • بر جسم پاره پاره پاکت بکر بلا • یا بر عیال
 بیکی زارت بشهر شام • بر نوجوان خسته بیمار بی غذا • یا بر غذا زخون جگر خوردنش صدام •
 بر دختران نوری و اطفال ناصبور • یا بر زنان بی کس و ایام بی طعام • زان صدمها که دید
 عیالت بشام شوم • در حیرتم که صبح چرا صبح و شام شام • قد جملة از روایات است که یزید ملعون
 در انحال که اهل بیت را وارد مجلس خود نمود تمام اشراف و امرای شام بلکه تمام خواص و عوام حاضر
 بودند و ان ملعون بیچاره گاه گاهی چوب بر لبهای امام میزد و گاهی شراب میخورد و در دهان را
 بر سر مبارک میریخت و از این جهت بود که گاهی اشعار کفرآمیز میخواند و گاهی سخنان پریشان
 و متناقض می گفت گاهی چنان می نمود که باین عمل مرا ضعیف نموده و این زیاد را دشنام میداد و گاهی اظهار
 سرور و خوشحالی می نمود و خدا را بر کشتن امام حسین عید می گفت گاهی مید سجاد را نوازش میکرد
 و گاهی مرتقلش می نمود گاهی با سیران می گفت اگر بخوام شماها را صیغروشم و می بخشم و گاهی بهر کس



در کیفیت مجلس یزید و سلوک آن عید

۴۲۳

اظهار این مطلب میکرد و شنام میداد صاحب تذکره الخواص از جد خود ابن جوزی نقل کرده که گفت
 لیس العجب من قتال ابن زیاد و الحسین و تسلیطه عمر بن سعد علی قتله و الشمر و حمل الرأس
 الیه و انما العجب من خذلان یزید و ضربه بالقضیب ثنایاه و حمل الی رسول الله ص
 سبا یا علی اقاتب الجمال و غمره علی ان یدفع فاطمة بنت الحسین الی الرجل الذی
 طلبها و انشاده ابیات ابن الزبیری لیت اشیاء الخ و رده الرأس الی المدینه
 و قد تغیرت ریحه و ما کان مقصوده الا الفضيحة و اظهار رائحة الرأس ایفیجوز
 ان یفعل هذا بالخوارج الیس باجماع المسلمین ان الخوارج و البغاة یکفنون و یصلی
 علیهم و یدفنون و کذا قول یزید لی ان اسبیکم لما طلب الرجل فاطمة بنت الحسین
 قول لا یقنع لقائله و فاعله باللعنة و لو لم یکن فی قلبه احقاد جاهلیة و اضغان
 بدنیة لاحترام الرأس لما وصل الیه و لم یضربه بالقضیب و کفنه و دفنه و احسن
 الی ال رسول قتال ابن زیاد با امام حقیق و مسلط کرد ایندین او عمر سعد و شمر را بر کشتن
 انحضرت و فرستادن سرها را برای یزید عجب بنود بلکه عجب این بود که یزید بر سر مبارک شراب ریخت
 و چوب بردن اینهای اورد و امر نمود ابن زیاد را که ال رسول را اسیر نموده بر قبههای شتران سوار
 نموده بسوی شام فرستد و قصد کرد که فاطمه دختر انحضرت را بکثیری بدهد و خواندا شکار کفر
 امیز را و فرستاد سر حضرت را بمیدینه بقصد رموز و هتک حرمت او و اینکه گفت که برای من
 جائز است که شما را اسیر کنم کلامی است که گوینده او مستحق بیش از لعنت است پس اگر در دل او کینههای
 جاهلیت نبود احترام ازان سر گرفته بود و چوب بران نمزد بلکه او را کفن میکرد و دفنش مینمود
 و بال پیغمبر نیکی میکرد و ظاهر کلمات اصحاب آنستکه ان ملعون همین شراب معروف را که با جماع
 مسلمین حرام است زهر مار میکرد و لکن بعضی استبعاد کرده اند که او چگونه مرتکب این امر قبیح
 در محضر مسلمین میشد و مع ذلك خود را امیر المؤمنین مینموند و لکن اگر کسی تأمل نماید جای استبعاد
 نیست و حاجتی نیست که گفته شود که ان شراب فقاع بوده که اهل سنت خوردن انرا جایز میدانند
 چه امر کردن او بکشتن فرزندان پیغمبر و آوردن حرم او را در مجلس عام و سائر افعال و اقوال شنیعه
 او به شبهه کمتر نبود شناعتش از خوردن شراب معروف را در مجلس عام و اشعاری که این ملعون
 در وصف شراب گفته و از دیوان او نقل شده معروف است و از انجمله این اشعار است علیه
 هاق و اعلى و ترنمی . بذكر انی لا احب لتاجیا . حدیث ابی سفیان قد



سما بها . الحاد حتی اقام البواکیا . الالهات سقینی علی ذاک قهوة . تخیرها
العسني کرماً شامیاً . اذاما نظرنا فی امور قدیمه . وجدنا حلالاً شربها متوالیاً .
وان مت یا ام الاحمیر فانکی . ولا تأملی بعد الفراق تلاقیا . فان الذی حدث
عن یوم بعثنا . احادیث طسم تجعل القلب ساهیا . ولا بدلی من ان ازور
محمدؐ . بمشمله صفراء تروی عظامیا . و نیز گفته معشر الذممان قوموا .
واسمعوا صوت الاعافی . واشربوا کاس مدام . واتروا ذکر المعافی . شغلتنی
نغمه العیدان . عن صوت الاذان . وتغوضت عن الحور . عجوزاً فی الدنان .
و این اشعار صریحت در کفر فسق و زندقه و الحاد ان ملعون پس شراب خوردن او در مجلس عام
بعید نباشد و شاید که در این عمل قبیح متمسک بجذری هم بوده از مرض وعلتی ناکسی بر او
اعتراضی نکند و در بعضی کتب است که چون سر را در طبق طلا گذاشتند و در پیش روی او نهادند
شراب طلید و زهر مادر کرد پس جرعه ازان بران سر ریخت و گفت کیف رایت یا حسین ضربت
مادر او چگونه دیدی ای یاکان میکنی که پدر تو ساقی کو تراست چون من بنزد او بروم مرا بدهد و تو
میگفتی که جدم ظرف طلا و نقره را حرام کرده است اکنون سر تو را در ظرف طلا گذاشتم ام پدر تو فخر
میکرد که در نزد بدر شجاعان نامدار را بیکت کشتن و در عوض انها پس این اشعار بخواند
هلال بداهه هلال افل . كذلك تجری صروف الدول . لئن ساءت ان جیشاً مضی
لقد سترنا ان جیشاً قفل . ماهی پیدا شد و ماهی غریب کرد تقلبات دولتهای مروت کاد
بهین سوال است اگر دیکر شویم از آنکه قافله رفتند دلشاد می شویم که بجای انها قافله آمدند
و بالجملة چون مکالمات یزید با اهل بیت بیایان رفت امری بود که انها را در خانه خرابه جای دادند
پس بروایتی بعضی از ایشان بعضی گفتند که مادر را اینجا منزل داده اند تا اینجا خانه بر سر ما خراب
شود چون نکهبانان این سخن بشنیدند بزبان مروی گفتند که نظر نمایند باینکه ده که میترسند
که خانه بر سرشان خراب شود و میدانند که فردا ایشان را بیرون میرند و میکشند و بروایتی اهل بیت
وارد بقصر یزید نمودند و در اینجا نشستند و بروایتی در آنحال که مجلسش بیایان رسید امر غریب
تا سر مقدس را بد خانه اش نصب نمودند و زنان را باند مردن خانه خود فرستاد پس زنان یزید
چون اهل بیت را بان احوال مشاهده نمودند گریستند و زینتهای خود را انداختند و مشغول
بغزاداری شدند و بروایتی چون حرم امام وارد مجلس یزید شدند در حالیکه سر مطهر در پیش



روی یزید بود فاطمه سکینه کردن میکشیدند تا آن سرها به بینند یزید گفت که زینهار وارد حرم من نشوید
 و بر بانی چون حرم امام را بخانه یزید بردند زنان یزید لباسها و جامهای بسیار برای آنها آوردند و آنها
 قبول فرمودند و بر بانی یزید را خواهری بود نامش هنده بنزد حرم امام آمد و گفت ام کلثوم خواهر حسین
 کدام يك از شماها یزید ام کلثوم فرمود منم دختر امام زکی و همام تقی امیر المؤمنین علیه بن ابیطالب من قرآن
 طاعت بطاعت و عقابه بحصیته و من فرض الله له الولاية على البدو والحضر صید الاقران
 والمتوج بالنصر مكسر اللات والعزی والهبل ظاهر بنید گفت شماها ربیع و ابوجهل و عتبة
 کشتید از این جهت این مصیبتها بر شماها وارد شد ایا فراموش فراموش کرده ایم که پدر تو در بدر مرده
 ما را کشت ام کلثوم فرمود ای دختر جگر خوار نیستند زنان ما مانند زنان شماها که بتنا مشهورات باشند
 و نیست مردان ما مانند مردان شما که سالها مشغول بت پرستی بودند ایا جذب ابوسفیان نبود که لشکرها
 جمع کرد و با پیغمبر خدا ص جنگ کرد ایا مادر تو دهند بود که نفس خود را بروحش بذر کرد و جگر حمزه را بخورد
 ایا پدر تو معویه بنود که شمشیر روی علی بن ابیطالب کشید ایا برادر تو یزید نیست که کشت از روی ظلم
 برادر مرا که سید شباب اهل جنت و فرزند دختر پیغمبر خدا بود و میکائیل و جبرئیل خادم او بودند خواهر
 یزید چون این سخنان بشنید هیچ نتوانست جواب بدهد پس در آنحال یزید را دختری بود نامش عاتکه
 پرسید مکنه دختر حسین کدامید سکینه فرمود منم دختر انکیکه او را در عوض کفاری بدر و حنین کشتید
 و ای بر تو بر ما استغفر میکنید و شامت مینماید فخن من اهل المصائب و ابونا علی بن ابیطالب
 تو کیستی گفت انا عاتکه بنت یزید صاحبة العز الشاخی والذکر الباقی اهل الحق
 والديانة من عاتکه دختر یزیدیم که صاحبه عزت و دولت و اهل حق و دینانتم سکینه فرمود تویی انکی که
 بدست فر میزند بکشتن ال محمد از روی ستم و مادرت تمکین غلام خود را کرد پس بر تو و بر او لعنت خدا باد
 و اما نحن فاهل بیت الاحقاف و رجالنا اهل الاعراف والصفوة من آل عبد مناف
 پس دختر یزید کو یا سنک برده هانش خورد نتوانست هیچ بگوید پس در آنحال زوجه یزید که نامش ام حبیب
 بود پرسید که کدام يك از شماها شاه زنان دختر کس میباشید شاه زنان فرمود انا ابنة الملك و
 جمع لها في الدنيا والاخرة و انا زوجة ابن بنت رسول الله المقتول ظلما وابن الوصي
 المتفق من دختر پادشاهم و انکس که دارای فرزندان و آخرتم و زوجه فرزند دختر رسول و وصی اویم
 تو کیستی گفت انا ام حبیب زوجة یزید صاحب العز والفخار و من خضعت
 لطاعته جميع الامصار من زوجه انکیکه صاحبه عزت و غرارت و همه شهرها مطیع و منقاد



اویند شاه زنان گفت و آجبا این البعیر من الفرس و این ضوء الشمس من الغلس تو خود را
 بامن قیاس مینماید و حال آنکه ما یم پادشاهان شهرها و مردان مایند سادات اطهار و شمایان صیر
 خستین سکهای جهنمید و یمک افبا جدا دکم الجاهلیة و اولادکم تقفرون ام بقهرکم
 لنا تصولون برام حبیب سکوت کرد و هیچ نتوانست بگوید و اما حکایات هند و نوحه نرید بن معرفت
 و در ایامی از کتب مسطور است و در تاریخ شیخ حرر نوشته که چون سر امام مراد بر پی روی نرید گذاشتند
 حصین ابن حمان منید این شعر بخواند تَقْلِقُهَا مَا مِنْ رَجَالٍ اَعْوَجَ هَ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا اَعْوَجَ
وَ اَظْلَمَ هَ قَلْبُ الْحَسَنِ و بعد کتاب الله اولی من الشعر یقول الله ما اصاب من مصیبة
 فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نزلها ان ذلك علی الله لیسیر لکیلا
 تا سوا علی ما فاتکم و لا تفروا بما اتاکم و الله لا یحب کل محال فخور بر نرید غضبناک شد
 و جعل یعبث بلحیته و شروع کرد بیازی کردن با مرثی خود بر روی کرد باهل مجلس و از آنها در باب
 اسرار مشورت کرد و گفت ما ترونک یا اهل الشام بیشتر آنها گفتند که باید اینها را کشت و این
 عبارت را گفتند لا تتحد من کلب سوء جزوا نغان بن بشر رضاعی گفت انظر ما کان رسول
 الله یصنع بهم فاصنع بهم به بین اگر پیغمبر حاضر میبود با اینها چه میکرد تو نیز همان را بجا بیاور
 یعنی نسبت با اینها احسان نما نرید گفت راست گفتی دست از اینها بردارید ثم امر بهم الی منزل
 لا یکنهم عن حرمله برد فاقبلوا فیترو حتی تقشرت وجوههم بر امر نرید آنها بمنزلی بردند که
 نه دفع کرها میکرد و نه سرما بر اینقدر ددا نجا ماندند که صورتهای آنها از گرما و سرما پوست واکشت
 و خرج نین العابدین یوما یمشون فی اسواق دمشق فاستقبلهم المنهال بن عمرو و رومی
 سید سجاد از آن منزل بیرون آمد و در بازارهای دمشق میکت منهال بن عمرو با محفرت رسید
 برید کیف است یا بن رسول الله فرمود امینا مکمل بنی اسرائیل فی ال فرعون
 یمجون ابناهم و لیستیمون لسانهم آی منهال عرب فرمیدند بر عجم که محمد از اینها است و
 اینک ما اهل بیت او یم که مارا کشتند و حق ما را غضب کردند و ما را اسیر نموده شهر شهر کردند
 فان الله وانا الیه راجعون مما امینا فیه یا منهال و الله در مهیا و الدلیلی حیث یقول یعطون
 له اعداء منبره و تحت اقدام اولاده وضعوا با یم حکم بنوه یمبعونکم و فرم
 انکم صحب له تبع و فرمید که چون مدید اهل بیت در شام بنانند و اهل شام آنها را نیک
 بشناختند از هر طرف زبان طعن و لعن و تشیع بر نرید کشوند و خورده خورده این سخنان بکوش



اورید بحسب ظاهر از کرده خود پشیمان شد چه این مطلب را موجب خلل در مملکت و باعث فساد
در سلطنت خود دانت و بستر وصیت پدرش معاویه واقف گردید اظهار دوستی و محبت
نسبت با اهل بیت خود پس با آنها پیغام کرد که اینها احب الیکم المقام عندي و لکم المجاوزة
ام المسیر الی مکه و المدینة اگر در شام میمانید نهایت احترام از شما بجا میآورم و در احسان
و نوازش بشما کوتاهی نمی نمایم و اگر هم اراده مکه و مدینه دارید اختیار شماست اهل بیت پیغام
دادند که ای یزید ازان زمان که حسین را کشته اند دشمنان ما را مجال گریه و عزاداری نداده اند
اکنون خواهی ما از توانسته ما را تا چند روزی مجال دهند تا عزای کشتگان خود را بپایانماییم
فامر باخلاء و امر لهم ففعلوا فیها و جدوا بالبكاء و التوج لیل و نهارا و لم
یبق فی دمشق قرشیه و لا هاشمیه الا و شدت الاوسا ط یزید امر نمود
تا خانه را خالی کردند و اهل بیت تا یک هفته در آنجا نشستند و شب و روز بر سر عزاداری مشغول
شدند پس بنود قرشیه و نه هاشمیه مکرانکه در این ایام مهتای عزاداری شد و اهل شام نیز ^{فقط} خوا
کردند و برایتی خواهش کردند که در این ایام سرهای بریده را برای آنها بفرستد پس سرها داد
طبقه گذاشته برای آنها میفرستاد پس هر يك سر را بر سینه میچسباندند و اینقدر گریه میکردند
که بهیوش میشدند و در بعضی کتب است که ذیبت سر حسین را بر سینه گذاشت و این اشعار بخواند
اخی لا هنتنی بعد فقدک عیشتی و لا طالب لی حتی الممات مقیل فان
کنت از معت المغیب قتلنا و امالک من بعد المغیب ققول و در بیتکه در این
ایام روزی یزید سید سجاده را همراه خود بمسجد برد پس خطیبی که فصیح اللسان و قلیل المعرفه بود
بمنبر بالا رفت و سخنان بیهوده که معروف است گفت آنحضرت بعد از استیذان از یزید و بمبالغه
امرای شام و خواهش این مطلب از آن عینید بمنبر صعود فرمود پس از حمد خدا و ثناء رسول خدا
فعود ایها الناس احرزکم الدنیا و ما فیها فانها دار زوال و هی قد افضت القرون
الماضیه و هم کافوا اکثر منکم ما لا و اطول اعمارا ای مردمان می پر هیزانم شما را از دنیا
و آنچه در دنیا است چه او بر طرف شدیده است و بر طرف کرده است قرنهای گذشته را در حالیکه آنها
مال بیشتر از شما ها بوده و عمرشان از شما ها افزونتر بوده و قد اکل التراب جسمهم و غیر
احوالهم اقطعون بعد هم هیهات هیهات خاک بدنهای آنها را خورد و احوال آنها را
تغییر داد ای شما ها طمع دارید که همیشه در دنیا زنده باشید هیهات هیهات فلا بد من اللحق



والملقى فتدبروا ما مضى من عمرکم وما بقى و افعلوا فيه ما سوف يلقىکم من
الاعمال الصالحة قبل انقضاء الاجل و فراغ الامل فعن قريب تؤخذون من
القصور الى القبور و بافعالکم تحاسبون پس ناچار بايد شماها نیز بگذشتگان برسید و انها
ملاقات نمایند تا مل کنید که چه قدر از عمر شماها گذشته و چه مقدار باقی مانده پس در این باقی مانده
عمر خود پیش از رسیدن مرگ مشغول عملهای نیک شوید چه در این دنیای از قصرها بقرها خواهد
اندر شد و بکردارهای خود حساب کرده خواهید شد فکر و الله من فاجر قد استکملت علیه
المحسرات و کم من عزیز قد وقع فی مسالك الهلکات حیث لا ینفع الندم و لا
یغاث من ظلم و وعدا ما عملوا حاضر و لا یظلم ربک احدًا بخدا قسم که چه بسیار فاجر
که باندوه گرفتار خواهند شد و چه بسیار از عزیزان که در مهالك ذلت خواهند افتاد و در حالیکه
پشیمانی برایشان سودی نخواهد بخشید و هر کس بعمل خود جزا داده خواهد شد خدا با حدی ظلم نخواهد
کرد و چون سخن آنحضرت باین مقام رسید کردنها کشیده شد و از شیرینی سخنی تعجب کردند و بیکدیگر
نکرستند و گویا بعضی آنمظلوم را نشناختند و از یکدیگر پرسیدند که این جوان کیست که باین فصاحت
و بلاغت و شیرین زبانی موعظه مینماید و چه شباهت دارد این جوان بان جوانیکه چندیم قبل یاد
بسته با سر برهنه بر شتر نیک برهنه سوارش کرده بودند او مراد دینا زادهامیکه دانیدند پس آنحضرت
ان ولی ذوالجلال فرمود اینها الناس من عرفنی عرفنی ومن لم یعرفنی اعرفه بنفسی اما
علی بن الحسین بن علی انا بن فاطمة الزهراء پس حسب و نسب خود را در ضمن کلمات مشهوره
بیان فرمود پس فرمود که خداوند ما را بر همه عالمیان فضیلت داد و داد بمانا آنچه را که با حدی از عالمیان
نداد و مخصوص فرمود ما را به پنج چیز که در احادیث از عالمیان نیست علم و شجاعت و سخاوت و دینی
خدا و رسول و اگر ما نبودیم خدا خلق نمافرمود دنیا را از حضرت صادق مرعی است که فرمود چون کلام
سجاد باینجا رسید خجعت الناس بالبکاء و الخیب فقصد ینیدان یقطع کلامه
بالاذان صداهای مردم از هر جانب بگریه و ناله بلند شد پس پرسیدخواست که سخن آنحضرت را باذان
قطع نماید پس اشاره بمؤذن نمود که اذان بگوید شروع کرد باذان گفتن و چون گفت اشهد
محمد رسول الله حضرت سجاد بمؤذن فرمود بالله علیک اسکت فسکت تو را بخدا قسم
میدهم که ساکت باش مؤذن ساکت شد ثم قال یا یرید اکان محمد جدی ام جدک
پس آنحضرت رو بپزید کرد و فرمود ای یرید ایا این محمد جد من بود تا جد تو یرید گفت جد تو بود



در شورش مردم و گفتگوی یزید

۴۲۹

حضرت فرمود فلم قتلتم ذریه و سبیت حریمه بنی جعفر و ذریه و سبیت حریمه بنی جعفر و ذریه و سبیت حریمه بنی جعفر
یزید ساکت شد ثم صبحت الناس بالبكاء والنحيب وقالوا هذه مصیبه فی الاسلام
بنی تمام مردم صداهای بکریه و ناله بلند کردند و گفتند که این مصیبت بزرگی است که بر اسلام وارد شده
فَعِنْدَ ذَٰلِكَ خَشِيَ يَزِيدٌ عَلَى نَفْسِهِ الْقَتْلَ يَزِيدٌ چون گریه و شورش خلق را مشاهده کرد ترسید
از آنکه مردم هجوم آورده او را بکشند بنی گفت ای مردمان ای شماها کمان میکیند که من صیغ را کشته ام
خدا لعنت کند آنکی که او را کشته است انما قتلته عبيد الله بن زياد عاملی بالبصره عامل من ابني زياد
او را کشته است و من بقتل امرأتي بنی مرده تا حاضر کردند آنکسان را که سرها را از کوفه او در
بودند بنی بپشت برمی گفت ای ایا من تورا امر کرده بدم بکشتن صیغ گفت نه خدا لعنت کند کشته او را
من او را نکشتم خویشی او را بکشت یزید بخویشی گفت کی من تو را کتتم او را بکشی گفت تو نکفتی و من هم تو را
نکشتم خدا لعنت کند کشته او را و لم يزلوا الك الى ان وصل السؤال الى الحصين بن عمر
بن هریک حواله بیکری کردند تا آنکه بنی بخصیص بن عمر رسید او نیز چنین گفت بنی گفت ای یزید
ایا میخواهی خبر کنم تورا از کشته او گفت بلی خصیص گفت مرا امان بده گفت لك الامان خصیص
گفت أعلم بها الامیران الذي عقد الرايات ووضع الاموال وجيش الجيوش وارسل
الكتب واعد الوعائد هو الذي قتله بياض ای امیر که کشته صیغ ان کیست که علمای بزرگ
و در خزینه کثود و مالها بذا کرد و لشکرها مهتاساخت و نامها با طرف نوشت و وعدهای عطایا
بمردم داد یزید گفت من فعل ذلك این کارها را کی کرد خصیص گفت تو قسم بخدا و بر وایتی چون
هر یک بیکری حواله کردند یزید گفت اراخی ينظر بعضكم الى بعض هر کدام نظر بیکری میکنند
و حواله بیکدیگر مینمایند بنی کشته صیغ کیت در انحال گفتند که قاتل صیغ قیس بن بریج است بنی
قیس امان خواست و گفت قاتلش ان کیست که پی در پی لشکر فرستاد و مالها بمردم داد و ان تو بوی
ای یزید بنی یزید از استماع این سخن خشنماک شد و گفت مرا حاجتی بنما ز نیست بنی از ترس آنکه او را
بکشند نماز نکرده از جای برجست و بخانه آمد و ان طشتی را که سر امام در آن بود در پیش روی خود
در موضع تاملی نهاد و شروع کرد بگریه کردن و لطمه بر صورت زدن و میگفت مرا با حسیت چه کار
بود و چون انروز را شب رسید هندی وجه او در خواب دید که درهای آسمان کسوده شد و تمام ملائکه
فرود آمدند و بنزدان سر حاضر شدند و میگفتند السلام عليك يا ابا عبد الله بنی ابرئیل از آسمان نازل
شد و در میان ان مردی بود که چهره اش چون ماه میدرخشید بنی بنزدان سر آمد و خود را بر روی



ان سرانداخت و گفت السلام عليك يا ولدي قتلوك ومن شرب الماء منغوك اترام
 ما عرفوك انا جذك المصطفى وهذا ابوك علي المرتضى وهذا اخوك الحق وهذا
 عمك جعفر بن هنتبر سيد و از خواب بیدار شد و در جستجوی یزید برآمد هندو گوید فوجی در
 فی مکان مظلم و علی وجهه بیدیه یلطم بن یافتم او را در موضع تاریکی که بدو دست بر صورت
 خود میزد و میگفت صابی و الحسین مت باو گفتم لطف خواوش باش تا خواب خود را برایت حکایت کنم پس
 خواب خود را نقل کردم در حالیکه سرش را از شرمندی در پیش انداخته بود پس چون صبح شد لباسهای
 فاخر برای اهل بیت فرستاد و مال بسیار در مخزن خود حاضر ساخته پس آنها را احضار کرد و گفت بگردید
 این مال را در عوض آنچه بر شما وارد شده از مصیبتها زینب فرمود وای بر تو چه کم کرده است حیای تو را
 و سخت کرده است روی تو را برادر مرا میکشی و میگوید عوض او را بگیری و بر وایتی یزید علی بن الحسین
 گفت آنچه را که از شما ها گرفته اند از اموال جذات برابر قیمت آنها را میدهم حضرت فرمود اما مالک
 فلا نریده وهو موثر عليك و انما طلبت ما اخذ منا لان فيه مغزلة فاطمة الزهراء
 و مقنعتها و قلاذتها و قیصها مال تو بر تو را زانی باد آنچه از ما گرفته اند بگو ببارد نمایند
 چه در آنها لباسهای جد ام فاطمه است قاصد ذلك و زاد علیه ماتی وینا و بنی یزید
 کرد تا آنچه از اهل بیت گرفته بودند مرد کردند و دیت تومان هم زیاده کرد حضرت سجاده آن دو بیت
 را بر فقر و مساکین تصدق فرمود و با جمله یزید روز بروز بر خوارش و اکرام و احترام اهل بیت می افزود
 و علی بن الحسین را در هنگام تغذی و تعشی بر سر خوان خود حاضر میکرد و احترام بسیار از آن بزرگوار
 میکرد شاید که تلافی عملش شود و مردم هم این مطلب را فراموش نمایند و در حیوة الحیوان است که
 و کان یزید اذا حضر غداة دعا علی بن الحسین و اخاه عمر بن الحسین فاکلامه و مع ذلك
 روز بروز این مطلب ظاهرتر میشد و گویا که مردم شام در خواب بودند و بیدار شدند و با یکدیگر گفتند
 که این چه عملی بود که این کافر ملحد کرد و فرزند پیغمبر اکثر عیالشما مانند سیران روم و زنگبار بشمار
 آورده فاعطوا الاسواق و حذوا العزاء و اظهروا المصیبة لاهل العبا بنی خنده خورده
 با زامها را بستند و در هر خانه عزای امام حسین را بر پا کردند و گفتند ما عینا نسیم که این سر حسین است
 بلکه بما گفتند که این سر خا رجیست که در مرض عراق خرج کرده است پس چون این جزها بکوش یزید رسید
 امر کرد تا قرآن را جز و جز و کرده چنانکه الحال متعارف است پس چون مردم از نماز فارغ میشدند در
 مسجد ها هر يك را جزوی بدست میدادند که بخواند تا آنکه مشغول بخواندن قرآن شوند و دیگر ذکر می



در تهیه بیرون رفتن اهل بیت از شام

۴۳۱

از این واقعۀ نمایند و مع ذلک مردم فراموش نمیکردند و ذکر می نمودند مصائب اهل بیت را و میگریستند و بریزید لعنت میکردند و این مطلب گوش زد بیندشد و برخود بترسید و گفت که شاید بودن اهل بیت در شام باعث فتنه شود و یا آنکه مردم بدیدت آنها بیشتر متذکر این واقعۀ کردند و کم کم کار بفساد بخاند
لهذا مصلحت در آن دید که اهل بیت را از شام روانه نماید پس بروایتی روز هشتم و در روز شان شام بود که محملهای ملوکانه برای آنها مهیا کرد و فرشتها بفروش و بقی و الا بر لیسیم و شترها برای آنها حاضر نمود فرض علیهم المسیر فاجابوا لذلک پس اینها گفت که اسباب سفر شما همارا مهیا نمودیم
بهر کجا اراده دارید از مکه یا مدینه یا موضعی دیگر تشریف میرید اهل بیت قبول فرمودند و گفتند ما خواهیم که بسوی مدینه جلد خود رویم پس بریزید بروایتی سی نفر و بروایتی پانصد نفر و بروایتی هزار نفر از سواران را با یکی از سرکرده های خود به همراه اهل بیت مامور داشت و سفارش بسیار در حق آنها و با کمال احترام و اعظام اتفاق از شهر شام بیرون کرد مؤلف گوید که بر اهل بصیرت پوشیده نیست که بشما یه
بیند از این عمل نه از ترس خدا و محاسبه روز جزا بود چه کفر و زندقه و از افعال شنیعه و اقوال فبیعش
ظاهر و واضح کردید بلکه از ترس و خلل و فساد در مملکت و سلطنت بود پس اینکه بعضی از اهل سنت گفته که
کأن شأنا تأثراً فلا يجوز لعنه تنقیح ناشی از روی تعصب و عناد با خانواده نبوت و بسیار عجیب است
از غرضی که جایز ندانست لعن کردن بر این ملعون را چه از او پرسیده اند که اگر کسی لعن بریزد کند فاسق یا نه
و آیا قصد یزید از کشتن حسین دفاع بود یا نه و آیا جایز است که کسی طلب رحمت برای یزید کند یا سکوت
افضل است غرضی گفت در جواب که لعن بر مسلمانان جایز نیست اصلاً و هر کس مسلمان را لعنت نماید او خود
ملعون است چه پیغمبر فرموده المسلم ليس بلعان و چگونه جایز است لعن مسلمانان و حال آنکه پیغمبر
نهی فرموده است و احترام مسلم از احترام کعبه زیادتر و عظیمتر است منقر پیغمبر و اسلام بریزد ثابت است و لکن
اینکه او حسین را کشته باشد یا امر کرده باشد بکشتن او یا راضی باشد باین عمل پس ثابت نیست و چون
ثابت نشده پس این کمان را با و برکت روایت چه کمان بد مسلمانند حرام است چنانکه خدا فرموده یا ایها
الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و پیغمبر فرموده ان الله حرم من
المسلم دمه و ماله و عرضه و ان یظن به ظن السوء و اگر کسی بخواهد بداند که کی او را کشته است
نمی تواند علم پیدا کند و چون علم پیدا نمیشود باید که بمسلمانان کان خوب برد مسلمانان که اوقاتل باشد و لکن ^{مد} ^ص
اهل حق انت که کشته مسلم کافر نمیشود و القتل لیس بکفر بل هو معصیه و قاتل بسا میشود که بعد از
توبه میبرد و کافر اگر از کفر خود توبه نماید لعنش جایز نیست پس چگونه میشود لعن کرد کسی را که از قتل توبه



کرده باشد و معلوم نیست که کشته حسین^ع پیش از مردن توبه نکرده باشد و هو الذی یقبل التوبه
عن عباده پس جایز نیست لعن کردن بر کسی که با سلام مرده باشد و هر کس لعن کند چنین کسی را فاسق است
و خدا را نافرمانی کرده است و اگر کسی هم جائز اللعن باشد و کسی او را لعن نکند و سکوت نماید عاصی نیست
باجماع بلکه اگر کسی ابله را هم لعن نکند و تمام عمر خود در قیامت با او گفته نخواهد شد که چرا ابله را لعن
نکردی و لکن لعن کنند میگویند که چرا لعن کردی و از کجادانستی که او ملعون است و ملعون آن کسی است
که از رحمت خدا دور شده باشد و این کسی است که بر کفر میبرد فان ذلك علم بالشرع و اما طلب رحمت کردن
بر یزید جائز است بلکه صحیح است چه او داخل در قول الله اغفر للمؤمنین و المؤمنات زیرا که یزید
مؤمن بود تمام مدت ترجمه کلام غزالی و لاهول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و مخفی نماید که اگر این مرد این سخنان
در حال تشیع خود گفته واضح است که من باب التقیه بوده چه کفر یزید و وجوب لعن او و بغض او از ضروریات
مذهب شیعه است و معلوم است که توفی به ترقی نمی دارد و اخبار در باب شقاوت و ذنوب این ملعون
از طرق شیعه بر حد و تواتر است و از کلام سکینه است که میفرماید واقته طاریت اقسى من یزید قلبا
ولا رایت کافرا ولا مشرکا شرا منه ولا اجهی منه و اگر این سخنان را در حال تست و پیش از عجز
مذہب حق گفته معذور است چه بنای مذهب اهل سنت بر علالت اهل بیت و محبت دشمنان
خلافه رسالت بوده و الاچرا مضائقه میکند از لعن بر یزید و تفسیق مینماید لعن او را و تفسیق
مینماید معویه را که در قنوت نمازش اشکارا علیه بن ابیطالب لعن میکرد و حال آنکه یزید شراب خوار
و قمار باز و مرتکب بسیاری از امور قبیحه بود که هر یک از آنها بالاستقلال موجب لعن ابدی است و علی بن
ابطالب بااجماع ستونیه از ستونهای دین بلکه حبل المتین دین مبعیت بوده بلکه بسیاری از اهل سنت
نیز توانسته اند که انکار کفر و فسق یزید را بنمایند ابن جوزی که از اکابر علمای اهل سنت است بر این
منبر بغداد در حضور الناصر بالله عباسی و اکابر علمای یزید را لعن کرد جمعی از احقان از مجلس برخاستند
و فرستند الفدایین اید بخواند الا بعدا لمذین کما بعدت ثمود و حکایت شده که جمعی از ابن جوزی
پرسیدند در حالیکه در بالای منبر بود که چه میگوید در حق یزید او نه الخال گفت شما ها چه میگویند در
حق مردیکه در سه سال سلطنت کرد پس در سال اول حسین بن علی را کشت و در سال دوم اهل مدینه را
ترسانید و مباح کرد زنان مدینه را بر لشکر خود تا آنکه هزار طفل مقتول شد که پدر آنها معلوم نبود و آنها را
اولاد الحرة می نامیدند و در سال سیم سلطنتش مخنیفها بکعبه معظمه انداخت و انرا خراب کرد مردم که در
بای منبر نشسته بودند گفتند که ما چنین کسی را لعن مینماییم ابن جوزی گفت پس یزید را لعن نمائید



در جواب گفتگوی غزالی

۴۳۳

چهارم سال خلافت کرد و در هر سال یکی از این وقایع عظیم بدستش جاری شد و از طبری که یکی از اعظم علمای شافعیست سؤال شد که آیا بوند از اصحاب پیغمبر بود و آیا لعن جایز است او در جواب گفت که او در زمان خلافت عثمان متولد شد پس چگونه از اصحاب پیغمبر شمرده شود و اما جواز لعن او پس از اوصاف و مالک و احمد در بعضی مواضع صریحا فتوی بجواز لعن او نموده اند و در بعضی مواضع با اشاره و تلویح فتوی باین مطلب داده اند و اما طائفة شافعیه پس بقول صریح در اشاره و تلویح فتوی بلعن او صید هیم و کیف لا یكون لك وهو المتصيد بالفهد واللعب بالنز و صدم من الخمر ومن شعره في الخمر قوله اقول لصحب ضمت الكاس شملهم و دأى صبا بات الهوى يترنم و خذوا بضيب من نعيم ولذة فكل وان طال المدى فيصترمه و چگونه لعن بر او کنیم و حال آنکه او بواسطه نهی صید میکرد و بنزد بانی میکرد و همیشه شراب میخورد و اشعارش در وصف شراب بسیار است پس طبری در ظهران کاغذ که از او سؤال شده بود نوشت و لو صدت بياض لا طلقت العنان و بسطت الكلام في مخاوی هذا الرجل اگر کاغذ سفیدی میداشتم هر اینها میگردم عنان قلم را و مبسوط میگردم سخن را در هر کس طاعتها می این خبیث پس چنین ملعون را چگونه شخص مسلمان در لعن او تا اقل مینماید و اینکه غزالی نوشته که لعن بر مسلمان جایز نیست و بنزد مسلمان بوده پس لعن جایز نیست و الا آنکه کشنده فرزند پیغمبر چگونه مسلمان میاشد و ثانی آنکه متبع در کتب تلویح که در حال اتماع نوشته شده از اقوال و افعال یقین میکند که چنین فاسق فاجر بی هیچ وجه معتقد بدین اسلام بلکه بهیچ دین و طاعتی نبوده و خواندن او این شعر را که لعنت هاشم بالملك فلا و خرباء و لا وحي نزل و دلیل است واضح بر کفرش و ثالثا آنکه در بسیاری از احادیث مسلمة بین الفرق لعن جمیع از مسلمانان نیز و اند شده مثل شارب الخمر و الربا و تارك الجماعة و غیر اینها و چه خوب گفته است ابن جوزی در کتابی که نوشته است در رد متعصب عنید که جایز دانسته است لعن بر بنی برادر قذباء في الحديث لعن من فعل ما لا يقارب عشر محشار فعل یزید مثل ما رواه ابن مسعود عن النبي انه لعن الواشمات والمتوشمات وحديث ابن عمر لعن الله الواشم والمتوشم ولعن الله المصورين وحديث جابر لعن رسول الله اكل الربوا و هو كله وحديث ابن عمر في مسند احمد لعنت الخمر على عشرة وجوه وهذه الاشياء دون فعل یزید في قتل الحسين واخوته واهل بيته و نهب المدينة و هدم الكعبة و ضربها بالمجانيق و اشعاره الدالة على فساد عقیدته و اما اینکه نوشته



که کشتن مسلم کفر نیست سخنی است درست و لکن شکی نیست که کشتن اسلام کفر است چه عزت ابعید الله
 خود جوهر اسلام و حقیقت دین بود چگونه کشتن او موجب کفر نمیشود و اگر چنین باشد پس کشتن پیغمبر هم
 کفر خواهد بود و حال آنکه شکی نیست که قتل هر پیغمبر بنفسه موجب کفر است پس قتل آنکس که پیغمبر حقش
 حسین منی میفرماید قطعاً موجب کفر است بلکه کفری است که هیچ توبه ندارد و اینکه خدا توبه را قبول میکند
 از کسی قبول مینماید که قابل رحمت باشد و کشته پیغمبر و امام هرگز قابل رحمت نمیشود و اینکه نوشته که
 معلوم نیست که کشته حسین توبه نکرده باشد اولاً آنکه دانستیم توبه چنین کسی قبول نمیشود و ثانیاً
 آنکه معلوم نیست که توبه کرده باشد و آن اظهار ندامت برای آن بود که میرسد که خللی در ملکش پیدا
 شود نه از ترس عقوبت الهی باشد و الا چرا بعد از شهادت آنحضرت این زیاده را خواست و اموال بسیار
 و تحفه عظیمه را داد و منزلت او را بلند کرد و محل نشست او را در مجلس بخودش نزد یکر کرد بلکه او را
 در پیش زنان خود در خلوت برد و او را ندیم و هم پیاله خود گردانید و تا صبح هر دو مست افتادند
 در حالیکه خواننده ها بر ایشان میخواند و میزد این شعر را بیدیه بخواند أَسْقِنِي شَرْبَةَ تَرْوِي
فَوَائِي • ثُمَّ لِمَلِّ قَاسِقٍ مِثْلَهَا ابْنُ زِيَادٍ • صَاحِبَ السِّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي • وَ
لَسْتُ دِدِ مَغْنَمِي وَجَهَادِي • قَاتِلَ الْخَارِجِي أَغْنَى حَسِينًا • وَ مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَالْحَسَنَاءِ
 ای ساقی بنم طرب شربتی از شراب بمن بیا شام تا دلم را خنک و سیراب گردانند پس مثل این شربت را
 باین زیاد بده که او صاحب تر و امات من است و او کشته حسین است که بر من خرجه کرده بود و او
 هلاک کننده دشمنان و خاسدان من است پس ای مصنف ایای که این نوع کلمات میگوید چگونه
 توبه کرده است بلکه اگر توبه کرده بود یا راضی باین عمل نبوده لایحاله باید از این زیاده مؤاخذه نماید
 و او را سرزنش نماید و لا اقل باید او را عزل نماید از حکومت کوفه و بصره و اما اینکه نوشته است که
 ثابت نیست که یزید امر کرده باشد بکشتن امام حسین پس این سخنی است مخالف امر بدیهی و ضروری
 که بر همه اهل عالم روشن است چه جمیع تواریخ بر این مطلب متفق است که ابن زیاد از جانب آن
 ملعون مأمور باین عمل شد و عقل نیز گواهی میدهد که هیچ حاکمی بدون اذن سلطانی نمیتواند
 چنین کسی را مثل حسین بن علی که فرزند پیغمبر باشد بکشد و عیانتر از اینست که این مطلب
 که ابن زیاد با یزید چنین عملی کرد از ظهر من الشمس است ابو العلاء المعری گفته است أَرَى الْأَيَّامَ تَقْعَلُ
كُلَّ نَكْرٍ • فَمَا أَنَا فِي الْعَجَائِبِ مُسْتَزِيدٌ • الْيَسَّ قَرَسِيكُمْ قَتَلْتُ حَسِينًا • وَ كَانَ
عَلَى خِلَافَتِكُمْ يَزِيدٌ • بلکه تمام اصحاب پیغمبر که در آن زمان زنده بودند بر یزید لعن کردند و بر این



در نامه نوشتن عبدالله بن زبیر باین عباس

۴۳۵

علی تشیع نمودند و لیست که چون امام حسین^ع شهید شد عبدالله بن زبیر نامه باین عباس نوشت
 برای آنکه بیعت نماید و قال انا اولی من یزید الفاسق الفاجر وقد علمت سیرتی و سیرتہ
 و سوابق ابی الزبیر مع رسول الله^ص و سوابق معویہ من مخالفت ازینید سزاوارتم و صفات
 و حالات من بر صفات و حالات او بر تو معلوم است و بضررهای که بدیدم زبیر از رسول خدا^ص گریه ها و هانها
 که معویہ کرد از او میداند این عباس چون این نامه باو رسید از بیعت کردن با او امتناع نمود و قال الفتنہ
 قائمہ و باب الدماء مفتوح و مالی و لهذا انما انا رجل من المسلمين فتنہ و آشوب و خونریزی
 بسیارند مرا باین امور رجوعی نیست چه من مانند سایر مسلمانانم و از اهل حل و عقد نیستم و چون
 خبر امتناع ابن عباس از بیعت با عبدالله بن زبیر رسید خوشحال شد نامه باین عباس نوشت باین
 مضمون که خبر من رسید که محمد بن حرم الله^ع تو را به بیعت خود خواند و تو امتناع نمودی بجهت آنکه خواستی
 طریق وفای با ما را پیوده باشی پس بریزان مردی تو را به بیعت خواند تا بر باطل او پشیمان و در مصیبت
 و عقوبتی که از ما باو خواهد رسید شریک باشی و اکنون متمسکی به بیعت ما برای آنکه حق ما را شناخته
 پس خداوند اجزای خرد هاد که خویشی و دم را منظور داشته و من هم هر چه را فراموش کنم نیکی و صلہ
 تو را با بچه شایسته فراموش نخواهم کرد پس هر کسی که از اطراف عالم بنزد تو میاید و از از سخنان بیهوده
 ابن زبیر پرهیزان و از شر لقلقه زبان او بترساند زیرا که مردم سخن تو را بهتر میشنوند و اطاعت تو را
 زیادتیر نمایند و السلام و چون این نامه باین عباس رسید جوابی باین مضمون بان کافر عنید شت
 که در نامه خود نوشته که بیعت نکردت با ابن زبیر برای آن بود که خواسته بودم رعایت تمام جانب وفای
 با تو بجان خودم قسم که چنین نبوده و غرض دوستی و خوش آمدن بوده ایا گمان میکنی که من فراموش
 کردم حسین^ع را با جوانان بنی المطلب کشتی و بدنهای آنها را برهنه در خون اغشته در صحرا انداختی
 در حالیکه با دها بر آنها میوزید و جز حیوانات صحرا کسی بدیدن آنها نمیرفت فما انس ما انس طرک
 حسیناً من حرم الله و حرم رسول الله^ص و کتابک الحیاب مرجانہ تا مره بقتله پس
 هر چه را فراموش نمایم فراموش نخواهم کرد که حسین^ع را از حرم خدا مکه و از حرم جدش مدینه دور کردی
 و نکذاشتی در این دو بلد بماند پس نوشتی باین زیاد که او را بکش و من امید دارم از خدا که بزودی تو را
 بگیرد بجهت آنکه کشتی عترت پیغمبرش محمد^ص را و مراضی شدیع باین مطلب و اما اینکه نوشته که من احسان
 کردن بتو را فراموش نخواهم کرد البته احسان خود را از من نگاهدار چه مرا با تو هیچ محبت و دوستی
 نیست و اما اینکه نوشته که من مردم را بر بیعت تو ترغیب نمایم پس هرگز چنین نخواهم کرد ایا توان من



توقع یار می رود و سستی داری و حال آنکه کشته بسرم من و اهل بیت رسول خدا را که مصایح هدیه و نعم
 الهی بودند لشکر تو آنها را با مرتکبتندی بروی خاک انداختی یا فراموش کرده ام که اعوان خود را بمکه فرستادی
 تا حسین را بکشند تا آنکه او را ناچار گردیدی و بسوی کوفه اش بریدی بجهت عداوتی که با خدا و رسول و اهل بیت
 داشتی الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا پس مائیم ان اهل بیت که مخصوص بایر
 تطهیر شده ایم نه پدر طایغی یا غی کا فر فاجر تو که دشمنان خدا و رسول بودند و همیشه با پیغمبر خدا مقاتله کردند
 و جد پدر تو از همان کسان بودند که لشکرها برای جنگ با پیغمبر مهیا نمودند و مرا یقین است که شماها
 قابل خلافت نیستید و ظالم و ستمکارید و خداوند شماها را عذاب خواهد فرمود چنانکه قوم عاد و ثمود و قوم
 لوط و اصحاب مدین را عذاب فرمود یا یزید و ان من اعظم الشامة حملت بنات رسول الله
 و اطفاله و حرمة من العراق الى الشام امرای مجلوسین مصلوبین ترى الناس قد ترك
 علينا و انك قد قهرتنا و استوليت على آل رسول الله آیی یزید از بزرگتر شتماتها که نسبت بما
 اهل بیت کردی ان بوده که دختران رسول خدا را با اطفالش از کوفه تا شام اسیر کرده برهنه آوردی و
 خواستی که ب مردم بنمائی که بربك رسول غالب شده و گمان کردی که باین عمل انتقام کشیدی برای کسان کافر
 فاجرت که دویدر کشته شدند پس ظاهر کردی ان کینه های که در دل مخفی داشتی نسبت به پیغمبر و تو و بدست
 خون عثمان را بمانه کردی برای اظهار این کینه ها قال لکما من دیان یوم الدین بر قسم بخدا
 که اگر از جراحت دست من بسلامت باشی از رخ زبان من این نخواهی بود بقیة الکلتک وانت
 المفند المبشور و لك الاثلب وانت المذموم خاک بر دهان تو باد در حالیکه بی خود و هالی
 و برای تو باد هلاکت در حالیکه مذمت کرده شده و مغرور گردانده بودی که امروز بر ما غالب شده چه
 فردای قیامت و روز حاکم عادل بر تو غالب خواهیم شد و عنقریب خدا تو را خواهد گرفت و از دنیا
 بیرون خواهد برد در حالیکه خوار و مذموم خواهی بود فغش لا ایاک ما استطعت فقد اردنا
 عند الله ما اقرت و السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه یزید رسید بسیار خشمناک
 گردید و قصد کشتن ابن عباس نمود و لکن چون بدو صد عبدالله زیبر بود از امر ابن عباس مشغول
 و بالجملة نکار کردن اینکه یزید پلید امر کرد ابن زیاد را بقتل امام حسین و راضی و خوشحال باین مطلب
 بود و هتک حرمت ال رسول نمود انکار ضروری است و چون این مطلب ثابت شد پس چگونه قومی
 راضی میشود که چنین پلیدی را مؤمنانند و برای او طلب رحمت نمایند و هر کس مرا که اعتقاد ان باشد
 که او در اللهم اغفر للمؤمنین داخل است لامحاله با او محشور خواهد شد چه بمشیر المرء مع من احبه



اللّٰهُمَّ الْعَن الْعَصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَت الْحُسَيْنَ وَشَابِعَتْ وَبَايَعَتْ وَتَابِعَتْ عَلَاقَتَهُ
وَقَتْلَ اصْنَاهُ وَآزَانِي بَن مَالِكٍ مَرَاتٍ شَدَّةً كَمْ مَرَدِيَّ اَزْ اَهْلِ بَغْرَانِ كُوْدَالِي حَفَرُكَ دِيَا فِتْ دَرَانِ
لَوْحِي دَا اَنْطَلَاكِهِ بَرَانِ نُوْشْتِه بُوْدِ اَتْرَجَوَا مَتْ قَتْلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ
فَقَدْ قَدْ هُوَ اَعْلِيَهُ عَجْمُ جَوْرِهِ خَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ سَتَلَقَى بِاَيِّ زَيْدِ غَدَا عَذَابُهُ
مَنْ الرَّحْمَنُ يَا لَكَ مِنْ عَذَابٍ بِرَأْسِ نَارِ بَخِ اَيْنِ نُوْشْتِه بِرَسِيْدِنْدِ كَفْتَنْدِ سِيْصِدْ سَالِ بِنِي اَزْ بَعِثَتْ بِغَيْرِ
شَاهَا اَيْنِ خَطِ نُوْشْتِه شَدَّةً اَسْتِ وَ سَعِيْمُ الَّذِي ظَلَمُوا اَيِّ مَنَقَلْبِ يَنْقَلِبُوْنَ

فصل پنجم از مجلس در دوازدهم

از کتاب تذکرة الشهداء در آوردن اهل بیت و از شام بمدينه طيبه بدانکه
چون زید پدید بود اهل بیت امام سعید در شام موجب اختلال نظام و شورش قاطبه انام دانست برید
نخاع بن بشیر را همراه آنها نزد باجمعی از سواران تا آنها را بفرجا خواهند برید و کمال مواظبت در خدشات
انها نمایند پس اهل بیت نزد محلها نشاندند از شهر شام کوچ دادند و با کمال احترام از منزلی بمنزلی آوردند
و بهر کجا میخواستند منزل میکردند و هر وقت میخواستند با اختیار خود کوچ میکردند و نخاع کمال طاعت و فرمان
برداری داشت و حسب المقدور در خدمت ال الله کوتاهی نمیکرد تا آنکه بمنزلی میرسیدند که دوراه میشد
یکی بکربلا و دیگری بمدينه قال الاسفرائینی فقالوا بالله عليك يا دليتنا من بنا على طريق كربلا
لكي نجد عهدنا اهل بيتك گفتند ای نخاع تو را بجزا قسم میدهیم که ما را از راه کربلا بفرج بیاوری
خود تجدید عهدی نمایم فقال لهم سمعاً وطاعة و سار بهم الى ان دخلوا كربلا وكان ذلك
في اليوم العشرين من شهر صفر نخاع گفت بیدیه منت دارم بر اینها را بکربلا آورد در روز بیستم
ماه صفر که از شهادت حضرت چهل روز گذشته بود و از این جهت این روز را ربیعین گویند مؤلف
گوید که اگر چه این سخن مشهور شده و بعضی هم از این مخفف نقل کرده است و لکن در نسخه مقلید این مخفف
که معروف است چنین مطلبی نیست که در چنین روزی وارد کربلا شده باشند و بسیار عجیب مینماید
که در مخفف از شهادت اهل بیت بکربلا آمده باشند چه از کربلا تا شام چهل منزل یا سی منزل است و اهل بیت
سر روز یا بیشتر در کوفه بودند و در روز یا زیادتر در شام ماندند پس چگونه میشود که روز را ربیعین
بکربلا مراجعت نمایند و اگر کوفی که من باب المعجزة بود این مطلب در معجزات سید سجاء ضبط نکرده اند
و اگر کوفی شاید راهی بوده نزدیک انهم معروف نیست و مع ذلك با آن مکتب انفا در کوفه و در شام
و طی منازل همراه شام درست نمایند و آنچه از کتب معتبره بدست میاید بیش از این نیست که انها



پيش از آمدن بمدينه بکربلا مراجعت کردند و اما اينکه روز اربعين وارد شدند عبارتي دلالت بر آن
ندارد مگر آنکه در مکه از کتب نوشته شده و اينکه جابره را ربيع بن زيارت انحضرت مشرف شده بود و لا^{لتي}
بر آن نداده که اهل بیت هم در همان روز وارد شدند و بالجمله شيخ حروري کتاب دو مصلوک مي فرمايد که
چون علي بن الحسين از شام مراجعت فرمود و با او ابو امام محمد باقر و از عمرش در آن حال چهار سال گذشته
بود و با او بود نیز از فرزندان امام حسن بن الحسن المثنی و زيد بن الحسن و عمر بن الحسن و زنان امام حسين
و عيال او و براه کوفه رسيدند بليل راه گفتند که ما را بکربلا بر چه چيز رسيدند بوضع مصرع جابره ^{عبدالله}
انصاري و اباجعي از بني هاشم و مرد ماني از آل رسول را در آنجا يافتند که بزيارت فرزند فاطمه آمده بودند
پس يکديگر ملاقات کردند بکريه و اندوه و چنان عزاداري نمودند که بکرها کتاب کردند و نذاتيه از اهل آن
سواد با ایشان جمع شدند و چند روز در آنجا ماندند و عزاداري کردند و بر روايتي اينقدر کريه و زاري
کردند که زميت کربلا بناله درآمد و در بعضي مقامات که سکينه خواتون در آن حال که بزفيت کربلا رسيدند
در محمل خواب بود نسيم تربت حسيني بمشامش ميديد چشم کشود نظارش بعرش زينب افتاد کلماتي فرمود
باين مضامين، شميم جانفراي کوي نايم، مرا اندر مشام جان درآمد، کلام کربلا شد عمر نزديک
که بوي مشک ناب عير آمد، بکوشم عمر از کهواره کوش، صدای شير خواره اصغر آمد، مهار ناقد را
يکدم نکهدار، با استقبال ليلا ابرامد، مان اي ساربان يکدم که داماد، سر راه عروس مضطر
آمد، صبا يکدم حسين مرا که از شام، بکويت زينب غم پرور آمد، و خواب حذيبه روجه يحيى
بر مکه معروفست و قصه جابره با سيد سجاده در هنگام ملاقات مشهور است و در بعضي روايات که چون
زينب بغير برآمد رسيد جامه چاک نمود و صدای خود را بواخواه و احسيناه و احبيب رسول الله
يا بن مکة و مني يا بن فاطمة الزهراء يا بن علي المرتضى بلند کرد و خود را بر خاک انداخت
و بيهوش شد و گويا ميگفت اخي اي احداث الطوارق اشتكى، فقد مضى جمعي طاق
الحدثان، اخي من عمادي في زمان تفرقي، و من امر نجية في حروف زفايه و ام كلمتم
طايخه بر صحت ميرد و ميگفت امروز پدرم علی مرده امروز مادرم فاطمه غم دار شده بر زنان اهل بیت
بدريد يکديگر حلقه ماتم زنده و گويا اين اشعار ميخواندند فقدنا ههنا قرامضيا، بنور هده
يهدي التاهينا، فقدنا ههنا روحا و روحا، و ربحانا و زيتونا و تينا، ههنا
سن الحراب علوج حرب، ههنا شنت خيول الحرب فينا، ههنا ذبح الحسين
لسيف شمر، ههنا قدر بواصر الجينا، ههنا العباس في يوم عبوس، حيال



الماء قد اسی رهینا • هنا زجوا الرضيع لبهم حقد • فارجوا الصغار المضعینا •
 هنا قد طیرت اسیاف جور • اکف القانتین المتفقینا • هنا صبغت نواصینا
 وماء • بنج بنی امیر المؤمنین • هنا علوا رؤس بنی علی • وروئ بنی عقیل
 العاقلینا • هنا مزقوا الخیام وحرقوها • وقسم فیئنا فی العائنینا • تام مصیبتهم
 این رفیع برها وارد شد سر حسین بن علی را در این مکان بریدند دست عباس را در این زمین جدا
 کردند علی اصغر را در این مکان زیر جلقوش زدند سرهای بنی هاشم را در این مکان بر نیزه ها بلند
 کردند اموال مادر همین جا بغارت بردند چمنهای مادر را در همین صحرای آن زدند کربلا لازلت
 کربا و بلا • ما لقی عندک الالمصطفی • کم علی تریک لما صرعا • من دم سال و
 دمع جری • فریاد که بدی موس و غم خوار بنانیم • رفتند عزیزان و غم فرما بنانیم • اراد شد
 از غم این دام که و ما • در مهلکه فتنه گرفتار بنانیم • افکار شد از غم دل ایشان و بر فتنه
 باناله کنان بادل افکار بنانیم • در خاک بختند و رخ از ما بنهفتند • افسوس که در حسرت
 دیدار بنانیم • عیسی نفسی بود طیب همه دلها • بگذشت و همه بادل بیمار بنانیم • و الجمله چون
 اهل بیت بر این سر و زمهر کربلا اقامه نمودند و از کرب و ناله سکان سموات را بگریه در آوردند و روز
 چهارم بر شتران بستند چون خواستند سوار شوند بر ذاتی رقیبه بنزد قبر پدر آمد و آن قبر را در بغل
 گرفته ایستاد که بگریه کرد و چون بهوش آمد این اشعار بخواند مرحلنا یا الی بالرحم
 منا • الا فانظر الی ما حل فینا • ای پدر اینک از خود تو کوی میکنیم تو تو نظر نما که چه قدر
 مصیبت بر ما وارد آمد • آایا کربلا اودعت جسمًا • بلا غسل ولا کفن دفینا • ای کربلا
 جسمی را بقیامات سیده اند که کوی او را غسل نداد و کفن نکرد • آایا کربلا اودعت نورا • لبار
 الخلق طرا • اجمعینا • ای کربلا نور خدا را در قیامات گذاشته اند • آایا کربلا اودعت کزاه
 و ذخر القاصدین الزائرینا • ای کربلا کنجی را بتوسیده اند برای نیازت کنندگان • دل از وفا
 تو ای یار هم سفر نکردم • بشام رفتم و از کربلا نظر نکردم • بهیج کوی رسیدم کز و خبر نکردم • اگر چه
 دور بمانم امید بر نکردم • مصفی الزمان و قلبی یقول انک اتی • چون رقیبه اندوای با قبر
 پیفرانت بید کرد • اهل بیت بر شتران سوار شده بسوی مدینه روانه شدند و بعد از طی منازل
 مدینه نزدیک شدند پس در موضعی فرود آمدند و خیمه برپا کردند و در آن حال ام کلثوم شروع کرد
 بگریستن در حالیکه این اشعار میخواند مدینه جدنا لا تقبلینا • فیا حسرت و الکسرت جینا •



خرجنا منك بالاهل جمعاً . مرجعنا لرجال ولا بنينا . وكنّا في الخرج جمع
شمل . وجئنا خائبين صليين . وانا اشعاريكه معروفست پس سيدتجاد بشير حليم باجهت
اعلام اهل مدینه فرستاد پس او براسي سوار شد و بتاخت تا بمسجد رسول صمريد پس صدای خود را
بلند کرد و این اشعار بخواند یا اهل یترب لامقامکم بها . قیل الحسین فاذمعی مداده
الجسم منه بکریلاً مضجیح . والرأس منه علی القنّاة یدار . یا اهل یترب شیخکم
وامامکم . هل فیکم احد علیه بغار . بر مردم بدو مراجع شدند و احوال اهل بیت را
جو یا شدند بشیر گفت هذا علی بن الحسین مع عماته و اخواته قد حلوا لسا حکم و نزولوا
بقنائکم و انا رسوله الیکم اعرفه مکانه اینک سیدتجاد باعتمها و خواهرهایش نزدیک شهر
شما منزل کرده اند و من دافرستاده اند تا شما را اعلام نمایم فما بقیت فی المدینه محذرة ولا محجوبة
الا و بوزن من خذ و رهن مکشوفه شعورهن مخمشته و جوههن ضامرات خدو هن
یدعون بالویل و البثور پس در مدینه هیچ زیند نماند مگر آنکه از خافها بیرون آمدند در حالیکه
پریشان موخراشیده و رو بودند و بر صورتهای خود میزدند و وادیلاد و وایشوراه می گفتند و کنیزی
کریه کتان این اشعار میخواند نعی سیدی ناع نعا . فاجعا . و امرضی ناع نعا .
فاجعا . اعینتی جودا بالمد مع واسکبا . وجودا بدم بعدد معکامعا . علی
من و هی عرش الجلیل فرزععا . فاصبح انف الدین و المجد اجدعا . علی ابن نبی الله
و ابن وصیه . و ان کان عنا شاحط الدار اشعاع خبرمک اقای مرا در خبر دهند
پس بدید او در دل مرا و مرا نا خوش کرد ای دو چشم اشکبار شو و خون بیار بر کسیکه مصیبتش عرش
خدا را بلرزده او در و بزیر کی و دین را قطع نموده پس بشیر گفت کیستی تو حزن ما را تازه کردی گفت من
بشیرم و از جانب اقای خود علی بن الحسین آمده ام و اینک با عیال پدرش در فلان موضع منزل
کرده است پس تمام اهل مدینه از مرد و زن بان موضع شتافتند و چون چشمشان بر اهل بیت
بافتاد صدای شیون و ناله از آنها بلند شد که هیچ چنین روی را یاد نداشت از بسیار عیال
و شیون و خجسته و صیحه و انحضرت دستمالی در دست داشت و گریه میکرد و اشک خود را بان دستمال
پاک میکرد پس گریه برای انحضرت او در تند و بر در خیمه گذاشتند و ان بزیر کوادر روی ان گریه
بنیشت پس اشاره فرمود که ساکت شوید پس خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواندند و از
پس ان مجلسی از وقایع کربلا و اسیری خود و زنان را حکایت فرمود پس فرمود ایها الناس فای



در مورد الشّداء بمدينه طيبه

۴۴۱

رجالاً يسيرون منكم بعد قتلهم اية عين منكم تحبس معها وتضن بانها
 لها فلقد بكت السبع الشّداء لقتله وبكت البحار باوجها والسموات باركانها
 والارض بارجائها والاشجار باعضائها والحيتان في لجج البحار والملائكة المقربون
 واهل السموات اجمعون الخ بن اهل مدينه از استماع اين كلمات صداها بناله وكره چنان بلند
 كردند كه ساكنان صوامع ملكوت بنايدند • چون خيمه زد و شام به شرب امام ناس • اسوده
 كشت عترت پيغمبر از هراس • بعقوب اهل بيت بني ابي بكر گفت • اين مژده را بخورده يوسف مكن قيام
 مرود و مدينه قصه يوسف بخوان بخلق • و ذكر كرت پيرهن مخني كوي در لباس • امد بشير و امدت
 شه بخلق گفت • اشوب حشر كرد عيان از هجوم ناس • ديدند مردمي ز مصيبت سياه پوش
 ديدند خيمه ز غزاقير كون پلاس • يك كاروان نذرت همه مردان شان شهيد • يك بوستان درو
 مر يا چينشان بداس • از ياد كارال عبا شمع انجمن • اهل مدينه واقع پرسان بالتماس • خوا
 زان ميان و قيامت بمانود • يعني بيان واقع كر بلا نمود • بن اهل مدينه اهل بيت را برداشته
 با علمهاي سياه كره كنان شيون زنان با كره با نهاي چاك و دلهاي غمناك وارد مدينه شدند
 بن اول بنزد قبر پيغمبر خدا • امدند و اهل بيت خود را بر قبر ميانداختند و هم با كون و مينادون
 يا جدنا قتلوا حسينا يا رضى كر بلا در حاليكه كره ميكرودند و ميگفتند اي جد بزرگوار حسينا
 در زمين كر بلا كشتند كاش ميديدي كه چگونه خون ما را حلال كردند و ما را اسير كردند و بر شتران
 برهنه سوار نمودند و بنزد يزيد بردند شمر تقدم زين العابدين و بكى و جعل يقول
 بن سيد سجاد پيش آمد و صوت خود را بر قبر جدش مياليد و كره ميكرود اين آيات ميخواند
 ايا جدنا الاعداء فينا تحكوا • ونا لوا بنا والله كل مناء • ايا جدنا اردوا
 ابي متزلا • قتيلا وفي الاحشاء من ظماء • اي جد بزرگوار دشمنان در خوا
 هر حكم كه خواستند كردند و بهر ارضي در دل داشتند از ذلت و خواري ما رسيدند اي جد
 بزرگوار دشمنان بدر مرا كشتند در حاليكه تشنه بود و قدر فغوا مرا سالكه فوق ذابل
 كما البدر يشرق في علو السماء • سرديم را بالا يي نيزه كردند و ان سر بر نيزه مانند ماه شب
 چهارده در آسمان ميدرخشيد و عا دوا علينا ينهبون خيامنا • و قد سلبونا
 ما لنا من نصراء • و قد حملونا على ظهور جمالهم • بغير و طايا جدنا و غطاء
 اي جد بزرگوار چنهي ما را غارت كردند و جامههاي ما را گرفتند و كسي ما را ياري نكرد بلكه ما را



بر شران برهنه سوار کردند و طواف شرق البلاد و غربها جمعهم یهجو تا بهیاء مآراء
 شرق مغرب دنیا کردند و مآراء بشام دادند انوبنا دمشق بخویدیم و وقد وقفوا بین
 بیدر سوا و قال انما لیت بکم کل مقصد و بقتل اخیکم قد بلغت هناء و مآراء بشام
 نزدیک بریدند و در برابر او بیای داشتند و او بچراغ گفت که من بکشتن برادرت تمام آرزوهای خود
 رسیدم و عیش بر من کوار شد و قدرام قتل کی یقطع نسلا و ذی عتی صاحب خیر
 مآ و وصاح به کل الحضور جمعهم و فقال دعوه ذامن الطلقاء ای جد بنر کواد برید
 خواست مرا بکنند تا اسل مآ را قطع نماید غمها بر او صیغه و حاضران مجلسش نیز مانع شدند پس از کشتن
 من بکنند و بجهت ناخوش بودن من از قتل من منصرف شد فخذ حقنا یا جدنا منه فی غده
 و فی یوم حشر یوم فصل قضاء ای جد بنر کواد حق ما از او بکشد در فردای قیامت در آن روز که
 در میان بندگانت داور می خواهی کرد و قد استعمل الیوم کل محرم و یسبح لاهل البیت سفک
 دماء و قد انتقم من آل بیت محمد و ساق لاهل البیت کل دماء و سیوفم قد
 جردت و رقابنا و فیما ویلهم من حرنا و لظاء و یبده حرامی با حلال دانست و ریخت خون آل
 محمد را مباح کرد و دشمنان شمشیرهای خود را برای کندنهای مابرنه کردند و ای برانها از آتش جهنم
 فقا بلهم یا رب عدلا بفعلهم ایمن تعالی فوق کل سماء ای جزا به این ظالمات را بسبب
 ستمهای که بر ما اسل بیت کردند ای خداوند علی سجا ام کلثوم عرض کرد در حالیکه گریه و ناله میکرد
 السلام علیک یا جداه ای ناعیه الیک الحسین ای جد بنر کواد من خبرم که فرزندان ^{حسین}
 برایت آورده ام نه ما ستمزده کان عترت غریب توایم و ندرخان بلا کیش بی نصیب توایم و زکر بلای
 جگر کوشه تو میایم و زبش شاه الم و شتر تو میایم و نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم و نه ما تمام گرفتار
 اشقیای بودیم و اگر نجات روی تو کورده ایم و بیای بوی تو از راه دور آمده ایم و فتن القبر
 حنینا عالیا وضجت الناس بالبكاء و النحیب پس بدانحال ناله بلندی از قبر پیغمبر شنیده
 شد مردم صدها بگریه و ناله بلند کردند پس حضرت زینب خاتون عرض کرد در حالیکه بیش از هر
 اهل بیت گریه میکرد یا جداه انا ناعیه الیک اخی الحسین ای جد بنر کواد من خبرم که برادرم
 حسین را برای تو آورده ام پس این ابیات بخواند آن کنت اوصیت بالقریب بخیر جزاه فانهم
 قطعوا القریب و ما وصلوا حتی ابادوهم قتل علی ظاء و من بار دالماء مآ را قوا
 و ما نهلوا ای جد بنر کواد اگر امت را وصیت کردی که بخویشان تو نیکی نمایند پس بهتر است که آنها



در مورد اهل بیت مدینه طیبه

۴۴۳

گشتند اهل بیت تو را در حالیکه قطره از ابغرات پخشیدند • خطاب کرد سوی مرقد رسول امین • سلام
کرد و سر از تاب بردند بنشین • بگریه گفت که فریاد یار رسول الله • ز کوفیان لعین داد یار رسول الله
چرا ز حال بگر گوشه غمپرسی • از آن مسافرید تو شرات نمیرسی • خبر ز سر و قبا پوش خود نمیگیری
سراغ زینت اغوش خود نمیگیری • سری کز و اگر سهو موی کم میشد • دل شریف تو را موجب الم
میشد • بخیر ستم از بیکر شجرا کردند • همت نبود که بریزه جفا کردند • و بروایت آنکه از اینجا
بسر قریه فاطمه زهرا آمدند و صد بگریه بلند کردند و هر یک شرح حال خود گفتند مخصوص حضرت زینب خانم
دام کلثوم که تمام وقایع و مصائبی که بر آنها در این سفر وارد شده بود حکایت کردند و از ستمهای دشمنان
شکایت نمودند و گفتند ای مادر کوفیان اب بر روی ما بستند و شمشیر روی ما کشیدند و حسنین را
بالبسته سر از قفا بریدند و عباس را دستها جدا کردند و علی اکبر را با سار و برادران و یارانانش از
پای در آوردند و آتش بر جنبهای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و گوشتهای ما را برای گرفتن
کوشواره پاره کردند و جامهای ما را گرفتند و تا زبانه و کعبینه برهان زدند و ما را بر شتران برهنه
سوار کردند و در کوچه و بازار کوفه و شام گردانیدند • ای عکسار غمزدگان حال مایهین • ما را اسیر
طائفه اشقیایهین • در حشر مستخزیه کز برای خلق • امر در مستخزین بیا بهر مایهین • از قتل سر و دست
همه بکشاده مونکر • و زخون شوهران همه بسته حنا بیهین • سوزادگان کثودین و لیکان یکان
در خون فکاده و زنتشان سر جدا بیهین • اقاطم لو نظرت الی السبایا • بناتک فی البلاد
مشتتینا • اقاطم لو رايتنا سهارى • ومن سهر الملیالی قد عینا • فلو را
حیاتک لم توالی • الی یوم القیمه تنذینا • و مریتک زینب اینقدر گریه که افتاد و سر
شد چون برفت آمد گفت ای مادر اینقدر تا زبانه بر پشت زده اند که هرجع شده است پس در آنحال
آم البنین آمد و دامن زینب را گرفت و گفت ای دختر امیر المؤمنین فرزندان من چه شدند گفت همه کشته شدند
گفت جان همه بفدای حسین باد یا حسین چه شد گفت او را بالبسته گشتند آم البنین دستها بر سر زد
و صدای و احسیناه بلند کرد زینب فرمود ای آم البنین از پیر عباس یاد گاری دادم گفت کدام است
که ناکاه زینب اندر چادر خود سپر پر خون عباس را بیرون آورد آم البنین چون آن سپر را بدید اهی کشید
و بیخوش بیفتاد پس زینب رو بپدر مادر کرد و گفت ای مادر یک سو قایده از کربلا برایت آورده ام پس
پیراهن سولخ سوراخ امام حسین را بیرون آورد و چون نظر اهل مدینه بان افتاد صدای شیون و ناله
از آنها با سنان رسید پس زینب فرمود ای اهل مدینه در کربلا نبوده تا به بینید که چگونه برادر دم را



گفتند اين سوراخها كه در ايت پراهن مي بينيد جاي شيشه ها و تيره هاي دشمنان است پس سكينه فرمود اي
 اهل مدينه كاش در شام مي بوديد و ميديد كه چگونه زنان و دختران اهل شام ستك بر نمايي انداختند و
 بر نمايز دند و كاش در مجلس نيز مي بوديد و مشاهده مي كرديد كه چگونه نيز چوب برابر و دندان بدم
 ميزد اي اهل مدينه بدم در قتلگاه پيغمبي بن گفته كه بشاهها بر نماي گفتند ان چه پيغام بويه گفت بن
 از خبر بريد گفت كه با اهل مدينه بگو شيعتي ما ان شريتم ماء عذيب فاذا كرو في الخ و مر ربيكه
 رو نجمع بود كه اهل مدينه شدند و چون بمجد رسول^ص رسيدند هنگامی بود كه خطيب خطبه نماز جمعه
 ميخواند پس كرامت^ص قيامتي بر پا شد ام لقمان دختر عقيل بن ابي طالب صدای ناله زينب
 و ام كلثوم و عاتكه و صفيه و رقيه و سكينه را شنيد با سر برهنه يا ام هانم و مرمله و اسماء و ساير خنساء
 عقيل هم بيرون آمدند پس شروع كردند بناله و شويت كردن و مانند رزي كه پيغمبر^ص وفات كرده بود هم
 مردم صيحه ميزدند و ام لقمان اين اشعار ميخواند ايتها القاتلون ظما حينا ه البشر و بالعدا
 و التكيل ه كل من في السماء يدعو عليكم ه من بنی و شاهد و رسول ه بن ام سلمه زوجه
 رسول خدا از حوره خود بيرون آمد و دست فاطمه عليه^ص در دستش و شيشه تربي كه خون شده بود در دست
 ديگرش پس چون نظرش بر اهل بيت افتاد مانند ابر بجا گرفت و دست در كردن هر يك در آورد و امر
 بصبر نمود ابو اسحق كويد و قد كان محمد بن الحنفية مريضا من يوم خرجهم فلما سمع كثرة البكا
 و النحيب سأل عن ذلك محمد بن الحنفية اذ ان رزكه اهل بيت از مدينه بيرون رفتند مريضي بود پس
 چون شنيد صدای كيره و ناله بسيار در آنكه از مدينه بلند است سبب پريدي با و گفتند كه خويشانت آمده اند
 فلما سمع ذلك خرج هاهنا^ص پس چون اين بشارت بشنيد از خانه بيرون آمد و در حاليكه سرگردان بود
 يقوم تامة و يقعد اخرى الى ان وصل اليهم وهو صار خ قائل و اخاه و احسيناه
 پس گاهي ميايستاد و گاهي مينست از ضعف بيماري تا آنكه خود را با اهل بيت رسانيد و چون برادر را
 نديد و آنها را بصورت عزادارانديد فرياد و اخاه و احسيناه بر كشد فاقاموا في وجهه الصراخ و البكا
 و النحيب فخر مغشيا عليه پس اهل بيت بيكيار صداها بناله بلند كردند و محمد از مشاهده اينحال
 افتاد و بيهوش شد و چون بيهوش آمد دست در كردن بر برادر خود عليه بن الحسين كرد و پيشان او را
 بوسه داد و گفت اي برادر چه دشوار است بر من قتل تو و اينكه نبودم همراه تو با جان خود را بفداي تو
 كردم و از جمله ان كتب مستفاد ميشود كه اين واقعه در بيرون مدينه بود و چون خبر ورود اهل بيت بمحمد
 رسيد سوار شد و بتجليل از مدينه بيرون آمد و چون نظرش بجله هاي سپاه افتاد از اسب رافتاد



و بهوش کرد بدختر سید سجاده دادند و از خیمه بیرون آمد و خود را ببالین عم خود رسانید و حالیکه
 مدهوش بود پس سر او را بدامن گرفت و او را بهوش آورد چون چشم محمد بصورت یتیم برادر افتاد
 نعره از جگر بر کشید و گفت ای برادر برادر دم در کجاست این اخوی این قره عینی این ثمره
 فزادی این خلیفه ابی این الحسین حضرت سجاده فرمود اقتل یتیمًا اینقدر بدان که پدرم را
 کشتند و مرا یتیم کردند پس حکایت بیوفائی کوفیان را نقل نمود محمد و باره بهوش شد و چون بهوش آمد
 گفت دشوار است بر من ای برادر که طلب ناصر غائی و کسی توانایاری نکند پس بروایتی محمد درخواست و بخوا
 خود رفت و تا سه روز بیرون نیامد و روز چهارم صلح و مکی از خانه بیرون آمد و در یکی از کوهها مخفی شد
 تا آن زمان که مختار خروج کرد و بعضی گفته اند که در کوه رضوی غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد
 شد و این قول ضعیف است و بالجمله چون اهل بیت در مسجد رسول خود بقیع شکایتهای خود را کردند
 و بزرگ مصائب خود را کردند تا این که بوی منزلتهای خود مراجعت نمودند در حالیکه آن منزلها
 خالی و بی صاحب افتاده بود چنانکه شاعر عرب گفته مررت علی ابیات ال محمد ه فلم ارها
الاخوالی مظلمه ه فلا یبعد الله الدیار و اهلها ه و آن اصبحت خلوا و کانت ممتله
ارعی قتل طفل من سلالة هاشم ه تنوح له کل الوری نوح مائمه ه و کانونا غیاثا
ثم یابوا جمیعهم ه و قد عظمت تلك الرزایا بفاطمه ه المتران الشمس ضحت کسيفه
لقتل الحسین فزی من ذاك محتمه ه بر آن سر کرده بیند که نامش نغان بود و بهمه راه آنها آمد
 بود با آنها و داع نموده خواست بسوی شام رود ام کلثوم بزینب گفت که نغان در این سفر از ما بسیار
 خدمت کرده و اکنون حقش بر ما واجب کشته و مایهچ نذاریم که با و بدهیم زینب فرمود راست گفتی
 و لکن ما لنا شیئ الا حلیتنا چیزه نذاریم بجز زیوهای خود پس تمام زیورهای خود را بیرون
 کردند و بجهت نغان فرستادند و عذر خواهی نمودند و در حق او دعا کردند نغان تمام آنها را برد کرد
 و عرض کرد که من این خدمات برای غرض دنیوی نکردم بلکه برای خوشنودی خدا و پیغمبرش کریم الله
که از یاوری بخت بلند ه بچنین منصب شایسته شوم دولت مند و بروایتی این واقعه در بیرون مدینه
 بود در آن حال که خیمه برای امام سجاده بپا کردند نغان از آن مرضی گرفت و بسوی شام مراجعت نمود و
 مدتی که اهل مدینه تا پانزده روز مشغول بجزاداری بودند و صدای شیون و ناله از خانهها بلند بود
 و اما بنی هاشم پس از عزای بیرون نیامدند تا آنگاه که مختار در میان زیاد را برای سید سجاده فرستاد
 و اما آنحضرت پس تا هنگام وفات مشغول بجزاداری بود و روزها روزه داشت و شبها را احیا میکرد



و دمی از کبریه نمی شود و چون در هنگام افطار طعام برای آن بنبرگوا حاضر میکردند میگفت پدرم کرسنه
 کشته شد پدرم کشته شد کشته شد کبریه میکرد و طعام تناول میفرمود تا آنکه مکرر برایش طعام میاوردند
 و باشکش مزوج میشد پس کمی از آن تناول میفرمود و کمینزل کک حتی لقی الله و بهین حالت بود
 تا وفات نمود و مریدیت از غلام انحضرت که بعضی از مظلوم بصحرای رفت و من از عقب رفتم فوجدت سجده
 علی حجارة خشنه فوقفت ورائه دیدم که بر روی سنگ زبری بسجده افتاده من از عقب او ایستادم
 پس شنیدم که کبریه و ناله میکرد و میگفت لا اله الا الله حقاً لا اله الا الله ایماناً و صدقاً
 پس هزار دفعه این ذکر بگفت پس بر بلند کرد دیدم که صورت و برایش مبارکش از اشکش تر شده بود
 فقلت یا سیدی ما ان حزنک ینقضی و ما لبک ان یقل عرض کردم ای مولای من آیا
 اندوه تو آخر ندارد و آیا کبریه تو کم نمیشود فقال و ینک ان یعقوب بن اسحق بن ابراهیم کان نبیاً
 وله اثنی عشر ابناً فغیب الله واحداً منهم فتشاب رأسه من الحزن و انخدب ظهره من
 الغم و ذهب بصره من البكاء و ابنه فی دار الدنیا فرمود و ای برادر یعقوب پیغمبر بود و او را دوازده
 پسر بود خدا یکی از آنها را غایب کرد و حال آنکه او زنده بود پس موی سرش از غصه سفید شد و پشتش
 حمید و آمارایت ابی و سبعة عشر من اهل بیتی مقتولین فیکف ینقضی حزنی و من بهشم
 خود دیدم که پدر و هفده کی از اهل بیت کشته بر روی خاک افتاده پس چگونه اندوه من تمام شود پس
 کریت کریت شدیدی و این اشعار بخواند ان الزمان الذی کان یضحکنا . بقرهم صار
 بالفرق یبکینا . بدرستیکه روزگاریکه ما را خوشحال میکرد بواسطت یاران اکنون اندوهناک
 کرده است ما را بمفارقت آنها حالت افقدیم آیا منافعت . سودا فکانت بهم بیضالیالیاه
 پیش از این شبهای ما بواسطت آنها سفید و روشن بود و اکنون روزهای ما بمفارقتشان تاریک
 و سیاه شده فهل ترى الدار بعد البعد انشره . ام هل یعود کما قد کان نادینا . یا
 ظاعنین بقلبی اینما ظعنوا . و بالفؤاد مع الاحشاء داعینا . ترفقوا بفؤادی
 فی هواجکم . فقد تروم راحت من اراضینا . فوالذی حجت الکرکان کعبته
 و من الیه المطایا الکل ساعونا . لقد جری حبکم مجری دمی دمی . من الفراق
 جری سؤلاً لباً مریناً و معلوم است که محبت ناشی از معرفت است پس هر کس معرفتش بحق حسین
 زیاده تر است کبرایش بر او بیشتر است چه کبریه بر هر مجبویه بر حسب محبت است و موعی است که سید تجا
 چهل سال در این مصیبت کریت و اینقدر کبریه کرد که ترسیدند که چشم مبارکش نابینا شود و هر وقت



در بیان محل دفن سر مقدس امام

۴۴۷

ظرفی بدست میلدند اینقدر میگریست که پراخون میشد یعنی چشمش مخرج شده بود و میفرمود
 لا هتافى الاكل والشرب يا ايدي ليتنى لمر مصرعك کو ارامبا برهن اكل و شرب کاش که
 ندیده بودم بدت مرا که کشته بروی خاک افتاده بود حضرت صادق فرمود که خوشید چهل صباح
 بر حیاتی و امام حسین گریست عرض کردند که چگونه گریه کرد فرمود گانت تطلع حمراء و لم تنزل حمراء
 الى ان تغيب در این چهل روز صبح که طالع میشد سرخ رنگ میبود تا وقت غروب عبد الملك و
 از ترس الجاوت پرسید که آیا در کشت حسین علامتی ظاهر شد که دلالت بر جلالت شأن او نماید
 گفت هیچ سنگی را از روی زمین برنداشتند مگر آنکه در زیر آن سنگ خون تازه بود • ای سر زود ف
 داده بسر برده وفادار • از یاد نخواهد شد اندوه تو فارا • تو تن بقضا داده و سر را برضا لیک •
 منظور رضای تو مرا این بود قضا را • دشمن شده خوشنود که بیرید سر از تو • زین کار تو خوشنود
 ز خود کرده خدایه خلقی هم انداخ تو بر خور نهادند • بیجا ننهادند بخاک و شفا را • منظور تو
 اندر دوا می دل ما بود • ما کرده زنده تو فراموش دوار • وسیع الم الذی ظلموا ای منقلب یقلبون

خاتمه

در بیان محل دفن سر مقدس حضرت سید الشهداء بدانکه
 آریاب مقاتل و تواریخ مراد این مطلب اختلاف بسیار است ابو اسحق در کتاب نور العین گوید که
 حشا الرأس بالمسك والكافور و سلها لهم فاحذوها و ساروا الى كربلا
 و دفنوها مع الجسد الشريف چون یزید خواست که اهل بیت را از شام روانه نماید آن سر مقدس
 محشو بمسك و کافور نمود و با اهل بیت تسلیم کرد پس آن سر را گرفتند و بکربلا بردند و با جسد شریف انظوم
 دفن کردند و شیخ حرر در کتاب در مملوک گوید و اما رأس الحسین فروی اندر عید دفن
 بکربلا مع جسد الشریف و کان عمل الطائفة علی هذا المعنى المشار الیه و اما سر امام
 حسین پس روایت شده که او را از شام بر گردانیدند و بکربلا با جسد شریفش دفن کردند و عمل شیعه
 بر همین روایت است و نیز گفته که بعضی گفته اند که یزید این سر را بتخصیص بخشید و آن شخص را بکربلا
 فرستاد و در آنجا با جسدش دفن شد قال وهو الاصح و عبارت ابن طاووس مدلهوف مطابق عبارت
 مقدمه شیخ حرر است و مدحله از اخبار است که یزید آن سر را برای مردان حکم در مدینه فرستاد و آن
 ملهون حمید در دست داشت که بر دندانهای آن سر میزد و اشعاری چند میخواند و بر روایت یزید
 آن سر را برای عمرو بن سعید بن الحاص فرستاد که عامل مدینه بود و گفت دوست داشتم که آن را



برای من فرستادیم پس امر کرد تا آن سر را در قبرستان بقیع در نزد قبر مادرش فاطمه دفن نمودند و بر وایتی
یکبار دوستان اهل بیت این سر را خرید و در نجف نزد قبر پدرش علی^ع دفن نمود و از عبدالله بن عمر^ر
نقل شده که در مقل خود گفته که لما حضر الرأس بين يدي يزيد بن معاوية قال لا بعثته الى آل
ابي معيط عن رأس عثمان وكانوا بالرقه فبعثه اليهم فدفعوه في بعض دورهم
ثم ادخلت تلك الدار في المسجد الجامع چون سر حسین^ع را میزدند یزید حاضر کردند گفت این
سر را میفرستم برای قبیله عثمان تا عوض سر عثمان باشد و آنها سر رقه بودند پس آن سر را برای آنها فرستاد
و آنها آن سر را در یکی از خانه های خود دفن نمودند پس آن خانه جزء مسجد جامع مدوین که بعضی گفته اند که
آنه بمسجد الرقة على الفرات بالمدينة المشورة و در بعضی کتب است که منصوب بن جمهور داخل
خزینة یزید شد پس یافت در آن صندوق سرخی را پس بخلام خود گفت که این را محافظت نما که کنجی است از
کنجهای بنی امیه و چون آنرا کشوند در آن بود سر امام حسین^ع که خضاب نموده بود برنگ پس بخلام خود گفت
که جامعه بیاور پس آن سر را در آن جامه پیچید و در نزد باب الفراء دفن نمود و واقعی و بلادی گفته اند که
وهو في دمشق في دار الاماره و بعضی گفته اند که بعضی از خلفاء فاطمیین که بر مصر والی شدند
امر نمودند که آن سر را از باب الفراء پس نقل بمسقلان نمایند و از آنجا بقاهره آوردند و هوفیها و له
مشهد عظیم بنی امیه را از جماعتی از اهل مصر نقل شده که گفتند در شهر مصر موضعی است مشهور بمشهد
الرأس و مشهد الرأس الکريم و طلای بسیار در آنجا هست و مردم بنیامیت آن می آیند و مکان می کنند که سر
حسین^ع در آنجا مدفون است و در بعضی کتب است که سر مبارک را در شام سر روز بدار کشیدند پس آن را
بخزانة بردند و در آنجا بودند تا آنگاه که سلیمان بن عبد الملك والی شام شد پس آن سر را طلبید و چون
حاضرش کردند استخوان سفیدی بود پس طیب بر آن افشاند و در جامه پیچید و بر او نماز کرد و در مقبره
مسلمانان دفن نمود و بعضی گفته اند که در آن حال که یزید آن سر را در رقیه مقابل مجلسش نشاند
پیغمبر خدا^ص آن سر را برد پس هر قدر از آن تقصیر کند نشاید از آن نیافتند اعمش کویده سالی بجز مرسته
بودم در آن حال که طواف میکردم مری را دیدم که طواف میکرد و می گفت اللهم اغفر لي ولا تأخذني
بفعل لا في كنت مقهورا من يزيدي خداوند مرا بیا مرز و بعلام مؤاخذه مفرط زیرا که من از جانب
یزید مقهور و مجبور بر آن عمل بودم فقلت له يا عبدالله مالي اراك في مثل هذا المكان
تقول هذا الكلام وانت في محل يغفر الله لمن دخله ومن دخله كان امنا اعمش کويد
که بان مرد گفتم ای بنده خدا در چنین مکانی که خداوند میا مرز هر کس را که در آن داخل شود چنین

مخفی میگوید که مشرب بپای است گفت که مراقصه ایست عجیب گفتم مرا از آن قصه خبر ده گفت واکذا مرا
 و از این مطلب بگذرایی و مراقصه دادم که مرا از قصه اش خبر ده گفت که اکنون که مراقصه داری پس دست
 مرا بگیر پس دست او را گرفتم دیدم که او کوراست پس او را بیکی از شعاب مکه آوردم پرسید که این کدام شعب است
 گفتم شعب علی مرتضی است گفت که قسم بخدا که نمی نشینم در شعب کیسه در قتل فرزندش شریک بوده ام
 پس او را از آنجا باطلح آوردم و در آنجا نشستم پرسید که تو کیستی گفتم من سلیمان بن مهران الاعمش میباشم
 پس گفت بدانکه من از اصحاب یزید و ندیمان مجلس بودم و چون سر حسیه را در پشت نقره گذاشتند
 و در برابر او بر زمین نهادند شروع کرد بزدن چوب بر تنایای آن مظلوم و میگفت شفا یافت دل من در
 امر تو پدرم توجه پدرت بر پلتم خروج کرد با غایت اهل کوفه پس پدرم بر پدرم توفیر یافت و تورا اهل کوفه
 فریب دادند و از دستت بریوت نمودند پس من بر توفیر یافتم پس حمد خدا را که مرا بر تو مسلط گردانید
فلم یزل علی هذا الحال مدة من الايام پس یزید در مدینه از روزها پیوسته سر حسیه را در
 مجلس حاضر میکرد و چوب بران میزد و این یهود ها میگفت فلما عظم ذلك علی الناس حشی
علی نفسه پس چون عمل یزید بر مردم کران آمد مردم بشورش آمدند پس یزید ترسید که مبارک او را بکشد
 مردم مراجع نمود و گفت ای کمان میکیند که من حسین را کشته ام نکشت او مرا مگر عامل من این زیاد
 پس امر کرد تا سر امام حسین را آوردند پس غسل دادند و او را خوشبو نمود و کفن کردند و او را در صندوق
 گذاشت و قفل برانند و آن صندوق را در قصر خود گذاشت و پرده در اطراف آن کشید و مقصودش از
 این عمل نه احترام آن سر بود بلکه غرضش آن بود که و بانها از بد گفتن برایش بسته شود پس پنجاه نفر را
 برگذاشت که در خارج آن سراق حراست نمایند و مرا بر آنها موکل گردانید پس چون شب میشد برای این
 جماعت طعام و خرمیفرستاد و آنها طعام میخوردند و شراب زهر ها میگردند و بخواب میرفتند و من
 از غصه و اندوه بر امام حسین نه طعام میخوردم و نه شرب خرمی میکردم و نه میخوابیدم فبینما انا ذات
لیلة استلقیت علی ظهري و انا متفکرة ف ذلك اذا بسحابة عظيمة و سمعت
فيها دياکروي التخل و اذا بخفقان اجنحة الملائكة حتی نزلوا الی الارض
 پس دیکری از شبها بر پشت افتاده بودم و در این امر فکر میکردم که ناگاه ابر عظیمی را مشاهده کردم
 و در آن آوازی شنیدم مانند آواز زنبور و غسل پس صدای حرکت بالهای ملائکه را شنیدم که بوی
 زمین آمدند پس فرشته بنزلی را دیدم که فرود آمد و بدست او بود فرشته ای که مکل بود بدست
 و یا قوت پس آن فرشته را بکمر اینده و آنحال پنج فرشته دیگر بنصبت آمدند و پنج کرسی از نو بیاوردند



اوم وای نفع وای مومن وای عیسی شاهد باشی که این قوم با فرزندان من چه کردند پس گریست و در احوال
ملکی که موکل با سمانها بود بخدمتش رسید و عرض کرد السلام عليك ايها النبي الكريم ^{الله} اعلم ان
امرني بالطاعة لك فان امرتني ان اهلك القوم جميعا اطبقت عليهم السموات حتى
لا يبقی منهم احد جزاء بما فعلوا خداوند مرا فرمات داد که بفرمان تو باشم پس اگر فرمائی احدی از
این گروه را زنده نگذارم پیغمبر او را از آن نداد پس ملکی دیگر آمد که بدست او بود حرب بن زکری که يك شعبه
در مشرق و شعبه دیگرش در مغرب بود و بر آنحضرت سلام کرد و عرض کرد که من ملکی هستم موکل بر پادشاهان
خداوند فرموده که اگر رخصت دهی تمام این قوم را هلاک نمایم فقال له مهلا حضرت او را رخصت نداد
واذ بنور قد ملأ ما بين السماء والارض واذا بالملائكة قد احوالت به وقالوا يا محمد
العلي اعلى يقرئك السلام ويخصك بالتحية والاکرام ويقول لك اخفض
صوتك فقد بكى لبكائك اهل السموات وقد ارسلنا اليك تمثيل امرك تبرؤ
ظاهر شد که هر که ما بین آسمان و زمین را و ملائکه اطراف آن تود جمع بودند و عرض کردند یا محمد
خداوند علی اعلى قد سلام میرساند و صیفا ید اهنه تر که کن که از صدای کبریات ساکنان
سموات بگریزمند و خداوند ما را بسوی تو فرستاده تا تو را مطیع باشیم حضرت فرمود کیست شماها
یکی از آنها عرض کرد که من ملك موکل بر قائم اگر فرمائی این قوم را بسوزانم و دیگری گفت که من ملکی
هستم که بر کوهها موکل اگر فرمائی تمام این گروه را هلاک سازم آنحضرت فرمود جزا که الله
خیراد عوهد ان لهم موقفا کون انا وهم فيه بين يدي الله فيكم
بيننا بالحق وهو احكم الحاكمين خدا شما را جزای خیر دهداد و اگر بدید این ها را که خدا
در روز قیامت در میان من و ایشان حکم خواهد نمود پس پیغمبران و ملائکه عرض کردند که اعی
محمد خدا تو را جزای خیر دهداد که بسیار رحیم و مهربانست بامت خود ای سلیمان من تمام این
امور را بچشم خود دیدم و بکوش خود شنیدم در حالیکه بیدار بودم و این حکایت را برای احدی
ذکر نکردم بلکه فرار کردم و از ترس خدا در اینجا آمده ام و از بسکه گریه کرده ام گود شده ام
و نمیدانم که عاقبت امر من یکجا خواهد کشید یا خدا مرا خواهد مردنید یا از من مؤاخذه خواهد
نمود پس اتمش گریست و گفت امید است که خداوند تو را بفضل خودش بیاورد و بعضی گفته اند
که بعد از آن شب دیگر کسی از آن سر نشاند نیافت چه پیغمبر خداص ان سر را برده بود
و شاید که آن را در کربلا یا حبس دان مظلوم ملحق کرده باشد چه خوب گفته است این جوئی



و بالجمله فی ای مکان کان راسه او جسدہ فهو ساکن فی القلوب
والضمائر قاطن فی الاسرار و الخواطر انشدنا بعض مشائخنا فی هذا
المعنی ۰ لا تطلبوا المولی حسیناً بارض شرقاً و غرب ۰ و دعوا الجميع
و عرجوا نحو فم شهدہ قلبی ۰ ثم حکای بودہ باشد سراو یا جسد او پس او در
دلہای دوستان ساکن است یعنی هرگز او را فراموش نمیکند کما قال و فی قلوب من
والاه قبره و بھین مطلب اشارہ است اینکه ان مظلوم فرمود کہ نام من نزد هیچ مؤمن و
مؤمنہ ذکر نمیشود مگر آنکہ کریم میکند و چگونه چنین نباشد و حال آنکہ طینت هر مؤمنی
مختار است از طینت محبت حسین بن علی ۰ و چگونه تواند محبت کہ فراموش نماید مصائبی کہ بر
محبوبش وارد شدہ بخصوص مصائبی کہ مانند ان براحدی وارد نیامدہ و نخواهد آمد
ولنعلم ما قیل ۰ بنات اللیالی لاعبات بلاعب ۰ قضی عمره الفانی
یکسب المطالب ۰ لنیل المني و الدهر ليس ينيله ۰ و يطعمه و الدهر
امر خالب ۰ الی قوله ۰ و من نائبات الدهر یوما مصیبة لقد
خبات حزناً جمیع المصائب ۰ فوائده ما یأتی الزمان باختها ۰ والله
لا تنسی لیدی کل صائب ۰ لها ذرة عن حسرة مستمرة ۰ مارتها
فی مطعمی و المشارب ۰ مصیبة اذکی العالمین ارموتہ ۰ و اشرفهم
مستودعاً و وسط صائب ۰ مصیبة خیر المخلوق اما و والد ۰ وجدک
وجدات و صفوة غالب ۰ مصیبة نهج الحق و الصدق و التقی ۰ و صفوة
رب العرش لسل الاطائب ۰ مصیبة سبط المصطفی نجل حیدر ۰
و مریم الکبری حلیف النوائب ۰ الهفی علیہ و المنايا اسوقه ۰ و
اصحابہ من فوق غر النجائب ۰ الهفی له بین المعدي یشتکی الصدا
فربدا غدا من فقده کل صاحب ۰ الهفی له اذ لامعین یعینه ۰ ولا
ناصر ما بین رام و ضارب ۰ الهفی له یرفو الفرات بفرقة ۰ تقور
و قلب بالظما متلاهب ۰ الهفی له اذ خر من فوق مهره ۰ فخر
التقی و الجود خرة سائب ۰ الهفی له و الشمر یقطع راسه ۰ عناد
و کفر مرغبا غیر مراهب ۰ ان شنیعہ کہ فاجران عرب ۰ طرفہ کاری بکر بلا کرند
سرفرزند احمد مختار ۰ ان ساکنان از بدن جدا کردند

سفرزند احمد مختار^۳ ان سکان از بدن جدا کردند
 که اذان روز تابر و حساب در لعنت بخولش و اگر دند
 هدف لعن و طعن گردیدند دشمنها بمصطفی^ص کردند
 أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ تم الكتاب في سنة ۱۳۰۶ قمری

تالیفات و تصنیفات مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف مجتهد کاشانی که در هر علمی نوشته اند
 زیادہ بردو بیت جلد است
 تالیفات که در حیات او به چاپ رسیدہ ۱- رسالہ وسیلۃ الاخوان در مسائل عملیہ
 ۲ رسالہ مسائل الاحکام فی مسائل العبادات فارسی ۳ رسالہ تقلید ۴ توضیح البیان فی تسہیل
 الاوزان ۵ شرح فارسی دعای عدیلہ مستحبہ عقاید الایمان ۶ ریاض الحکایات ۷ تفسیر سورہ
 انفثا ۸ تفسیر سورہ توحید ۹ تفسیر سورہ انا اعطیناک الکوثر ۱۰ تشویقات السالکین
 الی معارج الحق والیقین ۱۱ و تنبیہات الخافین ۱۲ و گلزار اسرار ۱۳ اساع نامہ فی مدح امیر المؤمنین
 ۱۴ ایضاً ساقی نامہ فی الاخلاق اشعار و رباعیات متفرقہ کہ بالکتب خمسہ مزبورہ در یک مجلد چاپ شدہ
 ۱۵ وسیلۃ المعاد در فضائل آل محمد^ص ۱۶ منظومہ اصول فقہ ۱۷ منظومہ اصول دین ۱۸ منظومہ علم
 درایہ ۱۹ منظومہ در علم مناظرہ ۲۰ انتخاب المسائل ۲۱ رسالہ در رجعت ائمہ ۲۲ اسرار الحسین
 ۲۳ شرح خواص الاسماء ۲۴ رسالہ ادب التجارہ ۲۵ کتاب رجوع الشیاطین فی رد الملاحین
 راقم الحروف محمد شریف آیۃ اللہ زادہ کاشانی فرزند مرحوم آقای ملا حبیب الله بعد از وفات
 والد کتب زیر را بہ چاپ رسانیدہ ام ۱ گوہر مقصود در وفاء بعقود ۲ مصابیح
 الصائمین فی اسرار الصوم و آداب ۳ رسالہ در اعیاد شرعیہ ۴ رسالہ در رجعت ائمہ ۵ کتاب نصیحت نامہ
 و شکایت نامہ ۶ کتاب الرباعیات ۷ کتاب تسہیل المسالک الی المارک فی رؤس القواعد الفقہیہ و قصیدہ
 عربی غمرۃ المحین در یک مجلد چاپ شدہ ۸ نخبۃ المصائب ۹ لباب القاب فی القاب الاطیاب
 ۱۰ شرح فارسی بر قصیدہ شیخ زین الدین در مرثیہ امام حسین^ع ۱۱ کتاب اسرار الحسین ۱۲ دو باب از دہ باب
 کتاب ذریعۃ المعاد در فضائل محمد و آل محمد^ص ۱۳ این کتاب مستطاب موسوم بہ تذکرۃ الشہداء
 و کتابہائی کہ چاپ شدہ ازین قرار است ۱- کتاب مصابیح الطلام ۲ مصابیح الدجی ۳ والتذکرہ
 ۴ حدیقۃ الجمل ۵ حقایق التجوہ و الموجزہ ۷ والمنظومہ ۸ والحرۃ الکاملۃ فی التجوید ۹ المنظومۃ فی
 الاصول و محی ترنید علی الف و ما یقین من الابیات این نہ کتاب را قبل از بلوغ تألیف کردہ است



١٠ منظومة في افعال الصلوة موسومة بزبدة المقال ١١ لباب المفكر في المنطق ١٢ لبالنظر في المنطق ١٣ هداية
 في علم الخط ١٤ نخبة البيان في علم البيان ١٥ الانوار السانحة في تفسير الفاتحة ١٦ بوارق النور في تفسير سورة الدهر
 ١٧ تفسير سورة الملك ١٨ تفسير فارسي على سورة الجمع ١٩ تفسير عربي على سورة الجمع ٢٠ كشف الحجاب في شرح الخطبة
 الشقيقة ٢١ جذبة الحقيقة في شرح دعاء كميل ٢٢ شرح على مناجاة الخمسة عشر ٢٣ رسالة في اصطلاحات
 اصول الجفر ٢٤ رسالة في نخبة من الدعوات الواردة في الاوقات الشريفة ٢٥ شمس المشارق في شرح الباب
 الحادي عشر ٢٦ توضيح السبل في بيان الاديان ٢٧ اسرار الحارفين في الاخلاق والمعارف ٢٨ رسالة
 في بيان اصطلاحات الصوفية ٢٩ النخبة المجموعة في مطالب متفرقة ٣٠ القواعد الربانية في
 الاخلاق ٣١ الملحة القدوسية في المناجات ٣٢ المقالات المخزونة في المناجات ايضا ٣٣ بدر
 البداه في الخطب التي انشأتها ٣٤ اكمال الحجة في المناجات ايضا ٣٥ درة اللاهوت وهي منظومة
 في المطالب العرفانية ٣٦ السرا المستعصر في الطلعات والدعوات ٣٧ رياض العرفان في المشويات
 ٣٨ شعل الفؤاد في المناجات الفارسية ٣٩ تبصرة السائر في دعوات المسافر ٤٠ النخبة الوافية
 في شرح المنظومة الموسومة بالدرّة البهية في الاصول ٤١ مسائل الافعال في بيان افعال الصلوة ٤٢
 الكلمات الجذبية في الآداب الملوكية ٤٣ رسالة في الرد على البابية وذكر كلمات الواحية ٤٤ رسالة
 في علم المناظرة ٤٥ حكم المواعظ ٤٦ رسالة فارسية في افعال الحج والعمرة ٤٧ شرح على القصص
 والديات والطلاق من الفاتح ٤٨ الدر المنكون في شرح ديوان الجنون ٤٩ مقدمة التعليم
 لتعلم ده صراط الرشاد في الاخلاق ٥٠ قوايس الدرر في مطالب متفرقة وهو كتاب كبير
 نفيس في مجلدين ٥١ رسالة في تحقيق حكم العصور ٥٢ رسالة في الشكيات ٥٣ رسالة في التيمم
 ٥٤ رسالة في حجة الظن ٥٥ قيس المتببس في شرح حديث من عرف نفسه فقد عرف ربه ٥٦ رسالة في اصل البرائة ٥٧
 رسالة في الاستصحاب ٥٨ رسالة في معنى الصلوة على محمد وآله ٥٩ البارات الملوكية في المعارف والاخلاق ٦٠
 كتاب منتقى المنافع في شرح المختصر النافع خرج منه ثلاث مجلدات في الطهارة وخمس مجلدات في الصلوة ومجلد في
 الزكوة والخمس والصوم ومجلد في الحج ومجلد في القضاء والشهادات ومجلد في المتاجر ومجلد في المواريث (١٣)
 ٧٥ التعليقات على كتاب تمهيد القواعد ٧٦ منتخب الاحكام ٧٧ فضيحة اللثام في ردّ من ابدع في الاسلام ٧٨
 مغامر المجتهدين في صلوة الجمعة والعيدين ٧٩ ذريعة المعاد في فضائل آل محمد ٨٠ مجلس الابرار في ذلك ايضا
 ٨١ رسالة فارسية في الشكيات والتهويات ٨٢ رسالة فارسية في افعال الصلوة وجملة مما يتعلق بها
 من الخلل ٨٣ مستقصى القواعد الفقيه ٨٤ منتخب القواعد ٨٥ اسرار الانبياء في ترجمة كتاب
 الجواهر السنية ٨٦ جمل النواحي في شرح حديث المناهي ٨٧ شرح على لامية العجم للطبراني ٨٨
 شرح على الجوشن الصغير ٨٩ اللغز باسم الكشكول وشرحه ٩٠ شرح على دعاء صمى قرين ٩١
 شرح على دعاء السحر اللهم اني اسألك من بهائك الخ ٩٢ رسالة فارسية في آداب يوم الجمعة
 ٩٣ شرح على قصيدة الحيري ٩٤ منتخب الامثال في امثلة العرب ٩٥ شرح على قصيدة الفرزدق ٩٦
 الحوادث في شرح زيارة الوارت ٩٧ شرح عربي على دعاء العديله ٩٨ منظومة موسومة بالجواهر الثمين في اصول الدين
 ٩٩ منظومة في علم القرف ١٠٠ منظومة في النحو ١٠١ احسن التراتيب في نظم درر الكاتيب وكتبي ديكره درخاته
 كتاب لباب القاب في القابل لطايب ذكر نموده كتبه محمد بن جليل الله الشريف آية الله زاده كاشاني
 ابن المؤلف الشريف في شهر ذي القعدة الحرام ١٣٨٩ قمرى



در بیان جمله احوال والد - مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف مجتهد کاشانی که

تخلص او در اشعار سالک میباشد

مرحوم آقای ملا حبیب الله شریف در حدود سال یکزار و دو سست و شصت هجری قمری در کاشان

متولد شد و بیش از پنج سال نداشت که اکابر ساوه پدر او آقای ملا علی مدد را که عالمی خیر

وفیقی کم نظیر بود و صاحب تالیفات بود برای مرجعیت و ارشاد از کاشان به ساوه بردند

و ترجمه احوال او در باب نهم کتاب لباب الالقاب فی القاب الاطیاب میباشد و تالیفات او

ازین قرار است ۱ شرح بر کتاب ارشاد در دو جلد ۲ رساله شکیه ۳ کتاب در رؤس مسائل

فقیه ۴ رساله فی حجیه المظنه ۵ رساله فی اصل البرائة ۶ رساله فی الاستصحاب

۷ رساله فی اشتراط القبض فی الوقف ۸ رسائل آخری فی مسائل متفرقة من الفقه و الاصول

و پس از چهار سال اقامت در ساوه در سال یکزار و دو سست و هفتاد هجری قمری بر حمت ایزدی پیوست

جنازه اش را از ساوه به قم حمل و بین مقبره ابن بابویه و مقبره ملا مهدی نراقی دفن کردند در این موقع

آقای ملا حبیب الله نه ساله بود و در کاشان تحت تکفل مادرش که از سادات مکرّمه کاشان بود بسر

میرد و بمساعدت و تشویق حاج سید محمد حسین به تحصیلات خود ادامه میداد تا اینکه در سن چهار

سالگی از نحو و صرف و ادبیات و مقدمات فقه و اصول فارغ شد و از همان اوان ضمن تحصیل و تلمذ

نزد حاج سید محمد حسین و حاج میر محمد علی که ترجمه احوال آنها در باب هشتم لباب الالقاب میباشد به تألیف

و تصنیف کتب پرداخت و در سن شانزده سالگی بدریافت اجازه اجتهاد از حاج سید محمد حسین

موفق شد و نیز محاضر بزرگانی چون شیخ محمد اصفهانی خواهرزاده صاحب فصول و حاج ملاهادی در

تربانی و حاج ملا میرزا محمد اندرمانی و حاج میرزا ابوالقاسم معروف به کلانتر و تنی چند از اکابر تلامذ

حاج ملاهادی بزواری را در کرد و سپس بعزم زیارت اعتاب مقدسه و طاقات شیخ مرتضی انصا

به عتبات عالیات رفت و در کربلا خبر وفات شیخ مرتضی انصاری را شنید و شهادت مجلس درس فاضل

اردکانی حاضر شده و بعد برای زیارت به نجف اشرف مشرف گردید و بکاشان بازگشت و بعد از آن

به گلپایگان خدمت ملازمین العابدین گلپایگانی که اعلم علمای ایران بودند مشرف شد و بواسطه

وصایای او را که متضمن توجه بجد او و مراد نکردن به اهل دنیا از حکام و تجار و متحمل نشدن

مرافعات بود به سمع قبول استماع و به کاشان مراجعت کرد و در تمام عمر نصایح او را

مد نظر داشت و با آنکه در کاشان مدتی مدید ریاست عامه داشت و مرجع تقلید بود

در هنگام وفات از مال دنیا هیچ نداشت مگر مقداری کتاب که محل حاجت او بود



ترجمه احوال مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف مجتهد کاشانی

مضافاً باینکه مبلغی هم بدهکاری داشت که از محل وجوه فروش کتاب اداء شده
و مرحوم والد - آقای ملا حبیب الله تمام اوقات عمر خود را به تحصیل علم و تحقیق و مطالعه
و ارشاد خلق و تألیف و تصنیف گذرانید و لحظه فی فراغت و آسایش نداشت و بحقیقت
عالی عامل و پیشوائی مجاهد بود بطوری که با داشتن اشتغالات زیاد من جمله مطالعه
و تحقیق و تدریس و امامت جماعت در مسجد و موعظه و ارشاد خلق در منبر و رفع
مشکلات و حل و فصل و رتق و فتق مرافعات و صدور احکام مع الوصف
زیاده از دو بیت جلد کتاب بزرگ و کوچک نظماً و نثرأ در علوم مختلف تألیف و تصنیف
نموده است و نیز از میان تلامذه او علمای بزرگ و مراجع تقلید برخاسته اند
مانند مرحوم حجة الاسلام آقای سید محمد علوی کاشانی ساکن کاشان که عالمی کامل و ادیبی
متبحر و مرجع تقلید و مورد متابعت عموم اهالی کاشان بوده و مرحوم حجة الاسلام
حاج سید مصطفی کاشانی که در نجف اشرف مرجعیت تامه داشته و مرحوم حجة الاسلام
شیخ ابوالقاسم قی که در قم مرجع بوده و حجة الاسلام حاج میرزا حسین محلاتی که از مریدین
مهم فقه و اصول اصفهان و در او آخر عمر در محلات ساکن و مرجع بوده و غیر این هادر کاشان
و اطراف بسیار بوده اند مانند مرحوم حجة الاسلام آقای ملا عبدالرشول مدنی که داماد او و صاحب
تالیفات و تصنیفات بوده اند

و هم اکنون که ماه ذی القعدة الحرام یکزار و سیصد و هشتاد و پنج قمری است و
چهل و پنج سال از وفات مرحوم آقای ملا حبیب الله گذشته از تلامذه او که مسلم
الاجتهادند و در قید حیاتند و عموم را از برکات و افاضات آنها تمتع حاصل
است عبارتند از حجة الاسلام آية الله العظمی آقای سید محمد حسین رضوی ساکن
کاشان که سن شریف آن جناب بالغ بر نود و پنج سال می باشد و حجة الاسلام
آية الله آقای سید فخر الدین امامت ساکن کاشان که داماد او ست و سن
آن جناب بالغ بر نود و دو سال می باشد و در هر سه سلطانی کاشان امام جماعت
و مشغول موعظه و ارشاد و بیان احکام می باشد و حجة الاسلام آية الله



ترجمه احوال مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف مجتهد کاشانی

آقای شیخ محمد سلیمانی ساکن کاشان که سن آنجناب بالغ بر نود و پنج سال است و زیاده بر شصت سال است که در مسجد بالا بازار کاشان اشتغال به امامت جماعت و تدریس و بیان احکام حلال و حرام و ارشاد خلق دارد و حجة الاسلام آية الله آقای سید احمد وثوقی معروف به ثقة الاسلام ساکن کاشان و سن شریف آنجناب بالغ بر نود و چهار سال میباشد و حجة الاسلام آية الله آقای محمد غروی کاشانی نزلی تهران و حجة الاسلام آية الله آقای میر سید خلیل الله فقیه نزلی تهران و دیگران حفظهم الله تعالی

مرحوم والد - آقای ملا حبیب الله شریف دارای ده فرزند بوده پنج ذکور و پنج اناث فرزندان ذکور عبارتند از مرحوم حجة الاسلام آقای آقا حسین شریف و مرحوم آقای مهدی شریف که در این چند سال اخیر بر حمت ایزدی پیوسته اند و آنان که در قید حیاتند آقای احمد شریف و آقای علی شریف و حقیر محمد شریف آية الله زاده کاشانی که در هنگام وفات مرحوم والد دوازده سال از سن حقیر گذشته بود و مرحوم والد در صبح روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الثانی سال یک هزار و سیصد و چهل و هجری قمری در کاشان در خانه خود جهان را وداع گفت و به عالم

باقی شنافت
و مرحوم حجة الاسلام آقای سید محمد علوی مذکور که از شاگردان او بوده در تاریخ وفات و مرثیه او فرموده است

فی تاریخ وفات اجل المجتهدین ملاذ الملة والدين حجة الاسلام والمسلمین آية الله فی الارضین العالم العامل الربانی والقدیس الكامل الصمدانی اعظم غطاریف زمانه واکرم معاریف اوانه وحید عصره و فرید دهره صاحب التصانیف الکثیرة والتالیف الوفیرة استاد الكل فی الكل عند الكل البحر الطمطم والحبر التمام



ترجمہ احوال مرحوم آقای ملا حبیب اللہ الشریف مجتہد کاشانی

اعلم علماء الاسلام العبد الصالح الاواه الاقا المولى حبیب الله اعلى الله مقامه واجزل في الجنان الكرام وحشره مع النبيين والصدّيقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا وقد كان من نوادر الزمان وانفس ذخائر الاوان هيئات ان يأتى الزمان بمثله ان الزمان بمثله لعقيم توفي في صبيحة يوم الثلاثاء الثالث والعشرين من شهر جمادى الآخرة من شهر سنة اربعين وثلاث مائة والف من الهجرة النبوية على هاجرها الف الف سلام وتحية ودفنوا نفسه الشريف في محل من دشت افروز اعده في حياته لدفنه فيه بعد مائة وحي بقعة واقعة في خارج بلدة كاشان صانها الله عن الحدّان وقد مضى من عمره الشريف سبع وثمانون واجتمع تشييع جنازته الشريفة جمع كثير وجم غفير من العلماء الاعاظم والزعماء الاكرام والمحترمين والمخزومين ووقع ازدحام لم يقع مثله في تلك البلدة قط لواقعة من الوقايح وكان الناس باكين ونائحين وراثين عليه وصائحين في عويل وبعيج ونحيب وضجيج وكان طاب ثراه اعظم مشايخي العظام واجل اساتيدي الكرام رفع الله درجاتهم في دار السلام وقد كوى نار مصيبتة القلب كيا ولن انساه مادمت حيا اللهم اغفر له وارحمه واجعله عندك في اعلى عليين واخلف على اهله في الغافرين واحشره مع من يتولاه من الائمة اليامين

بدرد جهان کرد چو آن رایت ارشاد
کش بادروان در کنف رحمت حق شاد
شد داخل جنات و هم از سال جیش
(جنات نعیم دخل الآن ۱۳۴۰) دهد یاد

دردا که بر فتی ز جهان آیت ایزد
ایضا
وان هر که ندیدی بجهان هیچ کسش نید
ناگاه برون گشت چو نور از چه ظلمت
زین راه که لایحجمع الضد مع الضد
عزتش ز خداوند بگوئید و بگوئید
خواهید زین واقعہ را سال بدانید
فی الجنة اسکنه و فی عزّة زد
(آن گشت قرین بانعم به حد ایزد ۱۳۴۰)

دریغاست رخت از جور کردون
ایضا
ازین دار دود در آن در مکنون
فقیهی پاکدل رادی همایون
شد آهم زین مصیبت بر فلک بر
سر شک از دیده جاری هم چو جیون



ملک اندر فلک نالدمادم	سزد کر چرخ بارد بر زمین خون
چوما تم بود کر حر لهیبش	دل صاحب دلان گشتی چوکانون
شد از کیتی دریغا بگردانش	دو صد آوخ ز جور دور گردون
چوما تم بود این ماتم که کردی	دل جبریل اندر سدره محزون
سه شنبه بیت و سه از ششم مه	شد آن مه در مغاک خاک مکون
ز فضل حق پیای مسقی آمد	بجای زانکین عدون مشحون
بکفاهاتی از بهر تاریخ	(ز کوثر جای آن نوشیده اکنون) ۱۳۴۰
ایضا	
چورفت از این سراراد فرمند	که هم چون وی ندیدی کس همای
خرد با چشم تر بسرود تاریخ	(کنون از کوثر آن نوشیده جای) ۱۳۴۰
ایضا	
یا لهف مضی الخالص من خیر کار	اکرومه ذاته
قرم نبه عری عن کل حجاز	حمود صفاته
واجتاز الی الجنة من دار جواز	فی نهج نجاته
الناس هم الصعوبة والموتة باز	فی مختطفاته
والله هو البر وبالبر یجاری	اعلی درجاته
(جنات نعیم دخل الآن ۱۳۴۰) یواری	تاریخ وفاته
قد فاز لدی خالق خیر مفاز	من طیب سماته
ایضا	
دریغا کز وفات آیه الله	بنا که کشت کاخ شرح ویران
فقال القلب فی التاریخ (بکوا)	حبیب الله اعظم عالم کان ۱۳۴۰
ایضا	
رفت دریغا ازین سراچه فانی	عالم فرخنده قره فقیه دل آگاه
فخر او ان بود آن یکانه کیتی	زین جهش سال ز (افتخار او ان) خواه
ایضا	
قد مضی یا لهف مولا نا الکریم	ذاک تقدیر من الله العلیم
خواستم سال رحیلش دل سرود	(جایگه وی راست جنات نعیم ۱۳۴۰)



رفت ایدریغا از جور گردون رادی مکرّم قرمی همایون
چهری معطر مری منور در مکن خاک گردیده مکنون
آه از فلک آه کزدست جورش از دست رفتی آن در مکنون
جنّات کو بود دار میا من از مقدم وی گردیده میمون
بنگاشت تاریخ کلک ضیاء بادیده تر با قلب محزون
بخرامد اکنون اندر جهان او ۱۳۴۰ اندر جهان او بخرامد اکنون ۱۳۴۰

ایضا
دلاینا که رفت از جهان فقیه راد که در طریق معالی بلند همت بود
چو خواستم سینه ارتحال وی زخرد بگریه گفت (بسی مستحق رحمت بود) ۱۳۴۰
دفعی چو زمین جهان آن افق زمان بر تن زانس و جان با ناله و فغان کمرید های
دل گفت با غمی تاریخ را حیحی (ویرانه عالمی از فوت عالمی گردید وای وای) ۱۳۴۰
ایضا

برفت از این جهان صدر المشاهیر حبیب الله خیر التّحاریر
گرش خواهی تو سال و حال دانه طلب از (بخرد دانای خیر) ۱۳۴۰
ایضا

یا الهف مات عالم اریب قرم زکی فاضل لبیب
بهر من العلوم اوحدی شهم سری کامل حبیب
وکل نفس جازع علیه وکل قلب بالنوی کئیب
اودی الذی طاب به النفوس ولیس عیش بعده یطیب
وناح قلبی نوحه القماری والدمع من مدامعی صیب
فقال فی تاریخ الارتحال (افضل عصره هو الحبیب) ۱۳۴۰
وله ایضا

ایدریغا گرجفای فلک شد تبّه او راق دفتر علم
وی دریغا گرجفای سپهر منقعر شد نخل پر بر علم
ای دو صد آوخ که سنگ قضا فابکه بشکت ساغر علم
وی هزارانده که در خوشاب ناگهان افتاد ز افسر علم



ز آسمان عقل و فضل و کمال
 در گلستان صفاء و وفا
 و ز تصاریف زمان به نفیست
 و ز سپهر مهر و عز و شرف
 محزن بر رفت رونق ازو
 بود رب النوع علم و خرد
 ز آتش هجرش دو دیده پر آب
 روبه جل آمدی میان
 علم از این لغز دار چه عجب
 هم شگفت نایدار پس ازو
 جید علم آمد ز حلیه عری
 علم هر چندش عرض شمرند
 نه دری از علم بسته شدی
 با سمنده عقل ز آتش نفس
 شت حبیب الله را داجل
 از ششم مهر رفت چون سهویت
 در صبا حی از سه شنبه در بیخ
 باد سرمست از زلال وصال
 باد پیران در فضای جهان
 باد خاله در بهشت برین
 در فرازین غرقه فی زجنان

جستش تاریخ دل بسرود

(بود شاهنشاه کشور علم ۱۳۴۰)

و ایضاً از برای کتبه ضریح مرحوم آیه الله آقای ملا حبیب الله الشریف انشاء فرموده

زهی رواق مقدس که حضرت جبریل
 خنی ضریح که در برگرفته قبری را
 یگانه آیت حق حضرت حبیب الله
 ظمیر دین نبی بود و صار می از وی
 چراغ محفل ایمان پناه خلق جهان

بکفط او ست موکل ز کردگار جلیل
 که حاوی است مهین رایتی ز شرع نبیل
 که خلق را برهی مستقیم بود دلیل
 دو صد در بیخ که گردید تیغ شرع کلیل
 که ظل مرحمتش پیشه را نمودی پیل



جهان صدق و صفا آسمان مهر و وفا
فقیه عالم عامل نبیه پاک سرشت
همیشه بود مدام انام را کافل
ثال مجتهدین و جمال اهل یقین
فرید عمر و حید زمان شهر زمین
بامر حاج علی اکبر حمیده خصال
بسا خند و زحی درین رواق شریف

(زهی مزج مکرم ۱۳۴۰) که این مقاله دهد

بزرگوار خدایا بحق پیغمبر ص
براین رواق مقدس ببار رحمت خود
بسا ز صبط انوار خاک پاکش را

که در صفات پسندیده اش نبود مثیل
که کان کل رداء قدر تلاء جمیل
چه بود فضل خداوندش هماره کفیل
که بود جمع اسلام را دلیل سلیل
که در جمیع فضائل کسش ندیده مل
که در دیانت و تقوی همال اوست قلیل
که یادگار بماند بروزگار طویل
ز سال ساختنش یاد و هم ز عام رحیل
بحق حضرت زهراء بحق پر ووسیل
فقیه قد دفنوا خیر و افید و نریل
که هست نزد تو وی مستحق اجر جزیل

وایضا از برای لوح قبر مرحوم آقای ملا حبیب الله طاب ثراه انشاء فرموده

ما هذه الدنيا بدار قرار

حكم النیّة فی البریة جار

قد ارتحل الی دار السلام العالم العامل التمام والبر الزاخر الطمطم
اکرم غطاریف زمانه واعظم معاریف اوانه افضل المتقدّمین و المتأخرین
فخر المحققین و صدر المدققین زین المجتهدین ملاذ الملة والدین جامع
العلوم العقلیة وحائز الرسوم الثقلیة مرکز دائرة الصلاح والساد
وقطب فلك الفقاہة والارشاد منبع الفضائل والفواضل و مرجع
الاکابر والامثال کاشف رموز المسائل وفاتح کنوز الدلائل قدوة
الانام واسوة الاعلام افقه الفقهاء الکرام واعلم العلماء العظام
حجة الاسلام والمسلمین آية الله فی العالمین العبد الصالح الاواه
الآقا المولی حبیب الله اسکنه فرادیس الجنان وافاض علیه شایب الرحمة



والغفران وجعه في اعلیٰ علیین وحشره مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا وقد وقعت هذه القضية الفجیعة والرزیة الوجیعة
فی صیحة یوم الثلاثاء الثالث والعشرين من شهر جادی الآخرة من شهر سنة
اربعین وثلاثمائة والفس من الهجرة النبویة علی مهاجرها الف الف سلاما
وصلوة ورحمة

وایضا برای زیارت نامہ مرحوم اقای ملا حبیب الله طاب تراه انشاء فرموده
سلام من الرحمن نحو جنابکا فان سلامی لا یلیق ببابکا

السلام علی العالم العاقل والفاضل الباذل الکامل فخر محقق زمانه
وصدر مدقق آوانه السلام علی اقوام رایة الاسلام واعظم
آیه لربه فی الانام السلام علی حبیب الله وولیه السلام
علی نجیب الله وصفیه السلام علی الحبر المقام والبحر الطمطم
السلام علی الفائز باؤفر نصیب من السعادة السلام علی من
اسر لیا لیه بالعبادة السلام علی ملاذ المجتهدین ومعاذ الملهة
والدین السلام علی نایب الامام وصاحب ملا یتصور فوقه
من المقام السلام علی من ارتاض فی تأیید الشیعة وترویج
الشریعة بالتصانيف الفائقة الشریفة والتالیف الرائقة
الظرفیة السلام علی من کان للعباد دلیلا ولم یزل یدیم
الی ما هو افضل سبیلا شهد انک قد کنت عالیا اوجب الله
طاعته علی عبادہ وشهره لاعلاء کلمته فی بلادہ فجزاک
الله عن الاسلام واهله احسن الجزاء وجعلک عنده فی اعلیٰ
علیین وحشرک مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا

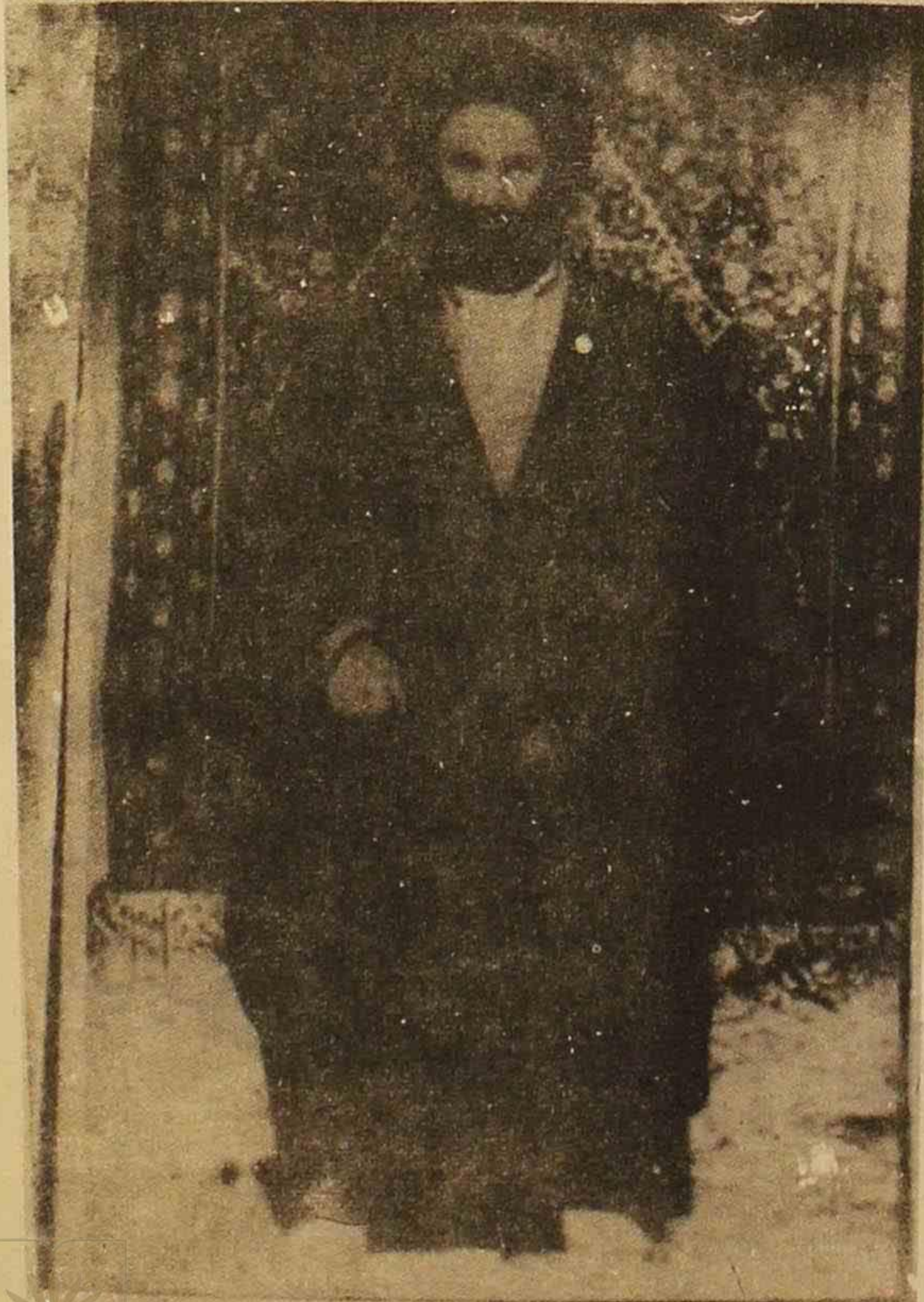


و نیز برای تاریخ تمثال که از عکس مرحوم آقای حاجب الله گرفته شده فرموده است

چو رفت از جهان آیه الله اعظم
دل خلق را سوختی نار هجرش
قیامت عیان گشته یا کرده ناگه
خردمند نامی فره مند ساسی
همین اختری بود در چرخ دانش
لواء شریعت بر او بود قائم
بقدر معنی بصدور مجلی
بر او مفتخر بود همواره آدم
خدایا چه بود این غم اندوز محنت
ازین راه بنگاشتندش شمایل
بتاریخ تصویر روی نکولیش
بر او فیض داد ارباب کبریا پی
بر او رحمت حی داد و رد مادم

بشوق وصال خداوند اکرم
زهر چشم کردی روان چشمم دم
حجیب الله از بحر خود تیره عالم
فقیه مکرم نبیه معظم
ثمین گوهری بود درین بحر اعظم
بناء حقیقت بر او بود محکم
بروی مکرم بخوی منتقم
بر او مبتهج بود پیوسته خاتم
خدایا چه بود این جهان سوز ماتم
که دلها زدیدارش آساید از غم
خرد گفت (تمثال او بس مکرم) ۴۰
بر او رحمت حی داد و رد مادم

مرحوم آقای آسید محمد علوی مجتهد رگاشانی



مؤلف کتاب تذکره الشهداء
آیه الله العظمی
حجیب الله شریف
رگاشانی
مرحوم آقای
مجتهد
صاحب
کثیره



ز کلک صنع نقاش نگو نام ^{وله ایضاً} چو بگرفت این نگو تمثال انجام
 خرد گفنا طلب گر خواهش عام ^{وله ایضاً} ز (تمثال حبیب الله مقام) ۱۳۴۰
 نگاشت کلک مصور چو این نگو تمثال ^{وله ایضاً} که شاد میشود از دیدنش دل غمگین
 پس از مشاهده ناگاه بر تار بخش ^{وله ایضاً} خرد سرود که (تمثال او کرم بین
 درد که ز به داد فلک نابگه افتاد ^{وله ایضاً} سرو چمن سروری و رایت ارشاد
 نهر برهنه حبیب الله اکرم ^{وله ایضاً} کش باد روان در کف رحمت ^{وله ایضاً} حق شاد
 آن بخرد فرزانه فره مند یگانه ^{وله ایضاً} کیهان وفا کان صفا مؤمن را
 مری ز سپهر عظمت بود شد آفل ^{وله ایضاً} از جور جهان آوخ از دور زمان
 فریاد که ماهی شدی از چرخ فحامت ^{وله ایضاً} ای داد که شاهی شدی از مملکت
 از آذر هجران رخس افنده خلق ^{وله ایضاً} گردید چو آذر کده اندر که ایقاد
 زین روی مصور بنمودند رخس را ^{وله ایضاً} تادل شود از دیدن رویش زغم آزاد
 از نقش تمثال و هم از حجت تر حال
 (تمثال حبیب الله مقام ۱۳۴۰) دهد یاد

و حضرت آیه الله آقای سید محمد علوی مذکور که از مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف حجاز بوده
 این اجازه برای حقیر نوشته

مخفی نماند که بندگان طمأ الانام علام فہام المولی المؤید المحمد آقا محمد دام فضله و کثر مثله
 سلیل جلیل بندگان علیین مکان حضرت آیه الله آقای ملا حبیب الله اعلی الله درجاة
 في الجنان و اشبل علیه من شایب الغفران حاوی صفات حمیده و ملکات پسندیده و
 همواره در تصاریف لیا و ایام در تحصیل علوم دینیہ و ترویج قوانین اسلام و تعلیم
 مسائل حلال و حرام و موعظه و نصیحت انام و ذکر مصائب و نشر مناقب اهل بیت عصمت
 و طهارت علیهم السلام و امامت جماعت و تسویه مهام غایت اقدام و نهایت اهتمام را
 مبذول داشته و میدارند بالجمله این وجود در کاف صفات کمالیه ممتازند و در تصدی منصب
 جلیل امامت و نقل احادیث با ثوره از حضرت سید الانام و معتزته البررة الکرام مجاز
 خداوند بر توفیقات انجناب بیفزاید و از سوانح زمان محافظت فرماید حرره الاقل
 فی ۳ شردی القعدة الحرام ۱۳۴۷ قری سجع مهر محمد بن ابراهیم الموسوی



صورت اجازه آقا محمد شریف آیه الله زاده کاشانی

و در جواب سؤالات اهالی حسنا رود که در شش فرسخی کاشان واقع است مرقوم فرموده
بقای بر تقلید میت خصوصاً بندگان علیتین مکان حضرت آقای آیه الله آقای ملا حبیب الله
اعلی الله مقامه جایز است و اقتداء بجناب مستطاب شریعت آباد آیه الله زاده آقای
آقا محمد دام فضلہ العالی محل شک و شبهه نیست خداوند بر توفیقات انجناب
بفرماید و آن وجود محترم را از سوانح زمان محافظت فرماید و آنچه خدمت ایشان تقدیم
نمایند بابت سهم مبارک امام قبول است یقین است که مراتب احترامیه انجناب را
رعایت خواهند نمود و تکلیف در کمتر از هشت فرسخ اتمام است لذا در مسافت مرقومه
که شش فرسخ باشد نماز را باید تمام کرد و روزه هم واجب است مگر در همان روز

معاودت نماید و العالم حرره الاقل سجع مهر محمد بن ابراهیم الموسوی

و مقبره و مدفن مرحوم آقای سید محمد علوی در مزار فیض کاشان زیارت گاه خواص و عوام است
و حضرت آیه الله مرحوم آقای شیخ محمد سلیمانی این اجازه را مرقوم فرموده و مقبره و مدفن آن
در جنب مسجد بالا بازار کاشان که محل ارشاد و امام جماعت آن مسجد بوده است می باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِيمَانُ سَابِقٌ بِاللَّهِ
وَجَعَلَ الْخَيْرَ الْيُسْرَى وَأَوَّلَ الْحَمْدِ لِلَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ وَعَلَى
آلِهِ أَتَمَّةَ الرَّحْمَةِ وَمَعَادِنِ الْحِكْمَةِ وَبَعْدَ قَاتِ الْإِخَاءِ الْأَعَزِّ الْمُصَفَّى الرَّشِيدِ وَالْعَالَمِ الْعَادِلِ
الْكَامِلِ السَّعِيدِ عَمَّةِ الْعُلَمَاءِ الْمُهَذَّبِينَ وَفَخْرِ الْأَفْضَالِ الْأَنْجَبِينَ حَاوِي الْفَضَائِلِ وَمَا حَى الرِّذَائِلِ

ذوالفکر الثاق والفهم الصائب المؤید المسدد الربانی الآقا محمد آیه الله زاده
الشریف کاشانی زاده الله توفیقاته وبلغه الله تعالی الآمال والامانی احب ان یسلک
نفسه فی سلسله الاخبار فاستجاز من خادم روات احادیث الائمة الاطهار واستخرجت الله تعالی
واجزته ان یروی ما یجوز فی روایتہ مما سبقه الاصحاب فی فنون العلوم الدینیة من الاحادیث
والتفسیر والفقه والاصولین وغیره خصوصاً الکتب الاربعه الّتی علیها تدور الریحی مذهب الامامیه
من مشایخی العظام رضوان الله علیهم بطرق المجلونه ومنهم علامه العلماء جدی القمقام العظام
الشیخ العلماء من استاده الشیخ المرتضی الانصاری ومنهم اتقاهم المولی الوحید الخیب الاستاد الاستاد الاعظم
الاجل الاکرم الادیب الارب الاحب الله آیه الله العظمی الشریف ابوالممدوح الحجاز الماذون طاب ثراه قیل
له بالفارسیة صبر بسیار کشیدن پدر پیر فلک تا در مادر کیتی چون تو فرزند بزراید وقد
قلت له بالعربیة فی مدح نظمآ و آیه الله به الحق عرف ظل الله مثله کیف وصف
احسن منه ترعینان اطهر من تلذ نسوان ان العلوم کلها له تری الصید کل الصید فی جوف
من الخاتمة و اوصیت هذا المجاز ملازمة التقوی والاحتیاط والمجانبة عن التفریط والافراط
ونسئل الله سبیل النجاة وصلى الله على محمد و اوصیائه صدر عنی بالصدق والصواب فی شهر صیام

ع ۱۳۷ قمری) امضاء محمد سلیمانی

لطیف و عنایت و رحمت و آمرزش و توفیق بر اعمال صالحه را از خداوند تعالی خواها نم
۶ شهر ذی القعدة الحرام ۱۳۱۹ قمری محمد بن حبیب الله الشریف آیه الله زاده کاشانی

صورت وصایای مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف الکاظمی

اما وصایای مرحوم والد که در خاتمه کتاب الفهرست مسطور داشته اند

خاتمه

در ذکر آنچه دارم از مال دنیا غیر از کتاب و آنچه ندارم در امر و زک که یوم شنبه هفتم محرم است از شهر سنه هزار و سیصد و بیست و چهار از هجرت نبوی^ص و گذشته است از سن این حقیر تخمیناً شصت و چهار یا پنج سال

وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّهُ كَمَا أَثْنَى عَلَى نَفْسِهِ إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَدًّا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ وَهُوَ كَمَا وَصَفَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَأَنَّ عَلِيًّا مَوْلَى اللَّهِ وَوَصِيِّهِ لَمْ يَغْرِفْهُ حَقُّ مَعْرِفَتِهِ سِوَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَهُوَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ فِي خُطْبِهِ وَكَلَامَتِهِ الْمَعْرُوفَةِ وَأَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وَلِيِّهِ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ فِي أَرْضِهِ وَسَمَائِهِ وَهُمْ كَمَا وَصَفُوا فِي الزِّيَارَةِ إِلَى مَعْتَبَرَاتِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ قَائِمَهُ الْخَائِبَ الْمُنْتَظَرَ سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ عَلَى الدِّينِ طَهُرًا وَكَوْنَهُ الْمُشْرِكُونَ وَأَنَّهُ يَمْلَأُ الْأَرْضَ بَعْدَ ظُورِهِ عَدْلًا وَقِطًا بَعْدَ أَنْ مَلَأَتْ ظُلُمًا وَكُفْرًا وَأَشْهَدُ أَنَّ أَعْدَاءَهُمْ فِي مَحَلِّ الْفِيهِمْ وَمُعَانِدِيهِمْ وَمُنْكَرِي فُضَائِلِهِمْ وَالْمُجَادِلِينَ فِي طَرِيقَتِهِمْ وَالْمُبْدِعِينَ فِي سُنَنِهِمْ ضَالُّونَ طَاعُونَ أَبَدًا الْآبِدِينَ وَأَشْهَدُ أَنَّ الْفُقَهَاءَ الْعَادِلِينَ الْعَامِلِينَ الْمُعْرِضِينَ عَنِ اتِّبَاعِ الشَّهَوَاتِ الرَّائِغِينَ إِلَى الْمَثُوبَاتِ الْأَمْرِيَّةِ بِالْمَعْرُوفِ الْمُنْكَرِ سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَنُوَابِ الْأَوْصِيَاءِ وَحَفَظَةُ الدِّينِ وَخَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْأَئِمَّةَ الْمُعْصومِينَ وَأَنَّ أَعْدَاءَهُمْ أَعْدَاءُ اللَّهِ وَأَعْدَاءُ رَسُولِهِ وَأَمَنَاءُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

اما آنچه ندارم پس لایعده و لایحیی است و نطق حساب از احاطه بآن قاصر است چه از دنیا مال

فراهم نکرده ام با آنکه مال بسیار بدستم آمد

أَرَادَ ثَرَاءَ الْمَالِ كَانَ لَهُ وَفَرَّ

وَقَدْ عَلِمَ الْأَقْوَامُ لَوْ أَنَّ حَاتِمًا

گفتم نبود ما را چیزی چه زیان دارد

گفتند جهان حاری اسباب جهان دارد

اما آنچه دارم از این قرار است قرض موافق آنچه در محلی دیگر ثبت است و لکن امیدوار از خدا و آن

که قبل از وفات من قروض من ادا شود زیرا که مکرر مقروض شده ام و من حیث لا احتسب خداوند

اداء فرموده است کتب و قفی که تولیت آنها با علم علای این بلد است بدهند بهر کسی که اعلم باشد کتب

وقفی که متولی آن معلوم نیست بدهند به مجتهد ثابت الاجتهاد و غرض آنست که سعی کنند که تصرف خلاف



شرع در کتب وقفیه و حبسیه نشود و کسی آنها را بفروشد اما کتب محلو که این احقر باید بجا فرض الله بین
ورثه قسمت شود و ثلث قسمت آنها صرف مقبره من شود و اگر انشاء الله در مشاهد مشرفه وفات

کنم که نعم المطلوب در بانهاها مراد فن نمایند و چون در هر بلدی دیگر که اجل رسید در همانجا
مراد فن نمایند **مجلّا** چه حقیر حمل نعش را جائز نمی دانم مطلقا و چون در کاشان وفات
نمایم در دشت افروز در زمین وقفی حاجی عبدالعزیزی که تصرف من است و وقف است بر قبرستان
مراد در زمین که میت در آن دفن نشده باشد دفن نمایند

و کتب مؤلف خودم که بخط خودم هست و نسخه اصل است وقف نمایند و بهر کس که بخواهد
استفاد کند بدهند و تولیت آن با آقا حسین است لذا بعد نسل تا از میان نرود چنانکه بسیاری
از آنها چنین شده است

حاصل آنکه بعد از من ترک از من نخواهد بود که ورثه قسمت کنند مگر کتابهای مملو که مرقوم شده
و محل حاجت من بوده است و در دنیا تعلقی به هیچ نداشته ام مگر بآنها در این تاریخ نه آبی دارم
و نه ملکی و نه فرعه و نه کافی و نه طلاق و نه نفقه و نه اسباب خانه زیرا که
جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است هزار مرتبه این نکته کرده ام تحقیق

و در این مدت که در این دنیا بوده ام خورده ام و آشامیده ام و پوشیده ام و خداوند مرا
وانگذاشته است و تملق احدی را ننگفته ام و طمع با احدی نداشته ام و از کسی خواهشی برای خود
نکرده ام و آزاری بکسی نرسانیده ام اگر چه بسیاری از روی حسد و کینه به جهت مرا اذیت کرده اند
بزبان در غیبت من و لکن تا بحال برای احدی از مسلمانان بد ننگفته ام و غیبت احدی را نکرده ام
گرچه خلقان جهان آزار را جویند لیک ما خود آزاریم ما را با کسی آزار نیست

بلکه زبان حال من همیشه باین شعر مترنم بوده است
صلح کل کردیم با کل بشر
کو با خصمی کن و نیکی نگر
و چون من وفات کردم مراد رکوبه و بازار نگر دانند چه در زندگی همیشه طالب خول و از شهرت و نفوذ مملول
بوده ام در مرده کی نیز نمی خواهم خود را بنمایم مراد رجای نزدیک غسل دهند بتعلیم کسی که مسئله
دان باشد و در دشت افروز در زمین مرزبور بعد از نماز **مجلّا** دفن نمایند بنحو مسطور انتی
در حرم مهدی اخباری این سه بیت را بالای درب مقبره مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف الکاشانی
که تخلص او در شعر سالک است در کاشی نوشته است

چون حبیب الله سالک خوف در این سرزمین این زمین شد از مکانش رشک فردوس برین
ها توفی از غیب داد این مرده که ای اهل یقین هذه جنات عدن فادخلوها خالدين
گفت اخباری ز سال فوت و فضلش این چنین خادم درگاه آن دانا بود روح الامین
کتاب محمد بن حبیب الله الشریف الکاشانی آیه الله زاده کاشانی ۱۳۸۹ قمری



والغفران وجعه في اعلیٰ علیین وحشره مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئك رفيقا وقد وقعت هذه القضية الفجيعة والرزیة الوجیعة
فی صیحة یوم الثلاثاء الثالث والعشرين من شهر جمادی الآخرة من شهر سنة
اربعین وثلاثمائة و الف من الهجرة النبویة علی مهاجرها الف الف سلام
وصلوة وتحيّة

وايضا برای زیارت نامہ مرحوم اقای ملا حبیب الله طاب تراه انشاء فرموده

سَلامٌ مِنَ الرَّحْمَنِ نَحْوَ جَنَابِكَ فَإِنَّ سَلامِي لَا يَلِيْقُ بِجَانِبِكَ

السَّلامُ عَلَى الْعَالِمِ الْعَاطِلِ وَالْفَاضِلِ الْبَاذِلِ الْكَامِلِ فَخِرِ مُحَقِّقِ زَمَانِهِ

وَصَدْرِ مُدَقِّقِ أَوَانِهِ السَّلامُ عَلَى أَقْوَمِ رَايَةِ الْإِسْلَامِ وَأَعْظَمِ

آيَةِ لِرَبِّهِ فِي الْأَنَامِ السَّلامُ عَلَى حَبِيبِ اللَّهِ وَوَلِيِّهِ السَّلامُ

عَلَى نَجِيبِ اللَّهِ وَصَفِيٍّ السَّلامُ عَلَى الْحَبْرِ الْقِمَامِ وَالْبَحْرِ الطَّمْطَامِ

السَّلامُ عَلَى الْفَائِزِ بِأَوْفَرِ نَصِيبٍ مِنَ السَّعَادَةِ السَّلامُ عَلَى مَنْ

أَسْرَ لِيَالِيهِ بِالْعِبَادَةِ السَّلامُ عَلَى مَلَاذِ الْمُجْتَهِدِينَ وَمَعَاذِ الْمَلَّةِ

وَالدِّينِ السَّلامُ عَلَى نَائِبِ الْإِمَامِ وَصَاحِبِ مَا لَا يَتَصَوَّرُ فَوْقَهُ

مِنَ الْمَقَامِ السَّلامُ عَلَى مَنْ ارْتَضَى فِي تَأْيِيدِ الشَّيْخَةِ وَتَرْوِجِ

الشَّرِيعَةِ بِالتَّصَانِيفِ الْفَائِقَةِ الشَّرِيفَةِ وَالتَّأْلِيفِ الرَّائِقَةِ

الظَّرِيفَةِ السَّلامُ عَلَى مَنْ كَانَ لِلْعِبَادِ دَلِيلًا وَلَمْ يَزَلْ يَهْدِيهِمْ

إِلَى مَا هُوَ أَفْضَلُ سَبِيلًا أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ كُنْتَ عَالِمًا أَوْجَبَ اللَّهُ

طَاعَتَهُ عَلَى عِبَادِهِ وَشَرَّهُ لِعِلَاءِ كَلِمَتِهِ فِي بِلَادِهِ فَجَزَاكَ

اللَّهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَجَعَلَكَ عِنْدَهُ فِي أَعْلَى

عِلِّيَّاتٍ وَحَشَرَكَ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا

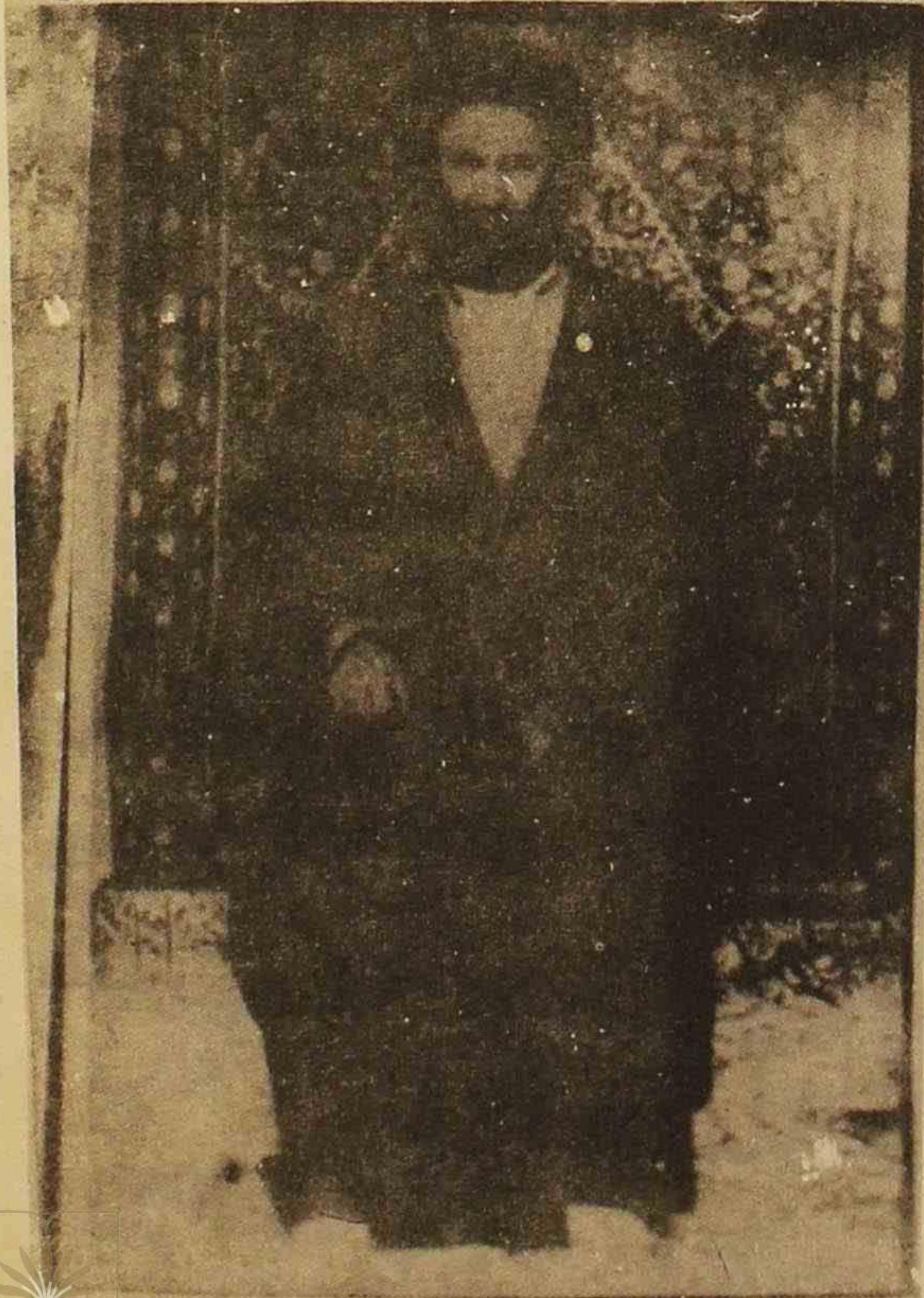


و نیز برای تاریخ تمثال که از عکس مرحوم آقای حاجب الله گرفته شده فرموده است

چو رفت از جهان آیه الله اعظم
دل خلق را سوختی نار هجرش
قیامت عیان گشته یا کرده ناگه
خردمند نای فره مند ساهی
هین اختری بود در چرخ دانش
لواء شریعت بر او بود قائم
بقدر معنی بصدور مجلی
بر او مفتخر بود همواره آدم
خدایا چه بود این غم اندوز محنت
ازین راه بنگاشتندش شمایل
بتاریخ تصویر روی نکلش
بر او فیض داد ابر پیایی
بر او رحمت حی داد و رد مادم

بشوق وصال خداوند اکرم
زهر چشم کردی روان چشیدم
حجیب الله از هجر خود تیره عالم
فقیه مکرم نبیه معظم
ثمین گوهری بود درین بحر اعظم
بناء حقیقت بر او بود محکم
بروی مکرم بخوی منتعم
بر او مستحج بود پیوسته خاتم
خدایا چه بود این جهان سوز ماتم
که دلها زدیدارش آساید از غم
خرد گفت (تمثال او بس مکرم) ۴۰
بر او فیض داد ابر پیایی
بر او رحمت حی داد و رد مادم

مرحوم آقای آید محمد علوی مجتهد کاشانی



مؤلف کتاب تذکره الشهداء
آیه الله العظمی
حجیب الله شریف
کاشانی
مرحوم آقای
مجتهد
صاحب
کثیره



ز کلک صنع نقاش نگو نام ^{وله ایضاً} چو بگرفت این نگو تمثال انجام
 خرد گستا طلب گر خواهش عام ^{وله ایضاً} ز (تمثال حبیب الله مقام) ۱۳۴۰
 نگاشت کلک مصور چو این نگو تمثال ^{وله ایضاً} که شاد میشود از دیدنش دل غمکین
 پس از مشاهده ناگاه بر تار بخش ^{وله ایضاً} خرد سرود که (تمثال او کرم بین

دردا که ز به داد فلک نابگه افتاد ^{وله ایضاً} سرو چمن سروری و رایت ارشاد
 نحر برهنه حبیب الله اکرم ^{وله ایضاً} کش باد روان در کف رحمت ^{حق شاد}
 آن بجزد فرزانه فره مند یگانه ^{وله ایضاً} کیهان وفا کان صفا مؤمن را
 مهری ز سپهر عظمت بود شد آفل ^{وله ایضاً} از جور جهان آوخ از دور زمان داد
 فریاد که ماهی شدی از چرخ فحامت ^{وله ایضاً} ای داد که شاهی شدی از مملکت داد
 از آذر هجران رخس افند خلق ^{وله ایضاً} گردید چو آذر کده اندر که ایقاد
 زین روی مصور بنمودند رخس را ^{وله ایضاً} تا دل شود از دیدن رویش زغم آزاد
 از نقش تمثال و هم از حبه تر حال
 (تمثال حبیب الله مقام ۱۳۴۰) دهد یاد

و حضرت آیه الله آقای سید محمد علوی مذکور که از مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف حجازی بوده
 این اجازه برای حقیر نوشته

محفی نمائند که بندگان طمأ الانام علام فہام المولی المؤید المحمد آقا محمد دام فضله و کثر مثله
 بسلیل جلیل بندگان علیین مکان حضرت آیه الله آقای ملا حبیب الله اعلی الله درجاة
 فی الجنان و اشبل علیه من شأ بلیب الغفران حاوی صفات حمیدہ و ملکات پسندیدہ و
 هموارہ در تصاریف لیل و ایام در تحصیل علوم دینیہ و ترویج قوانین اسلام و تعلیم
 مسائل حلال و حرام و موعظه و نصیحت انام و ذکر مصائب و نشر مناقب اهل بیت عصمت
 و طہارت علیہم السلام و امامت جماعت و تسویہ مہام غایت اقدام و نہایت اہتمام را
 مبذول داشتہ و میدارند بالجملہ این وجود در کافہ صفات کمالیہ ممتازند و در تصدی منصب
 جلیل امامت و نقل احادیث با ثورہ از حضرت سید الانام و معتز تہ البورۃ الکرام مجاز
 خداوند بر توفیقات انجناب بیفزاید و از سوانح زمان محافظت فرماید حررہ الاقل
 فی ۳ شردی القعدۃ الحرام ۱۳۴۷ قری سجع مهر محمد بن ابراہیم الموسوی



صورت اجازه آقا محمد شریف آیه الله زاده کاشانی

و در جواب سؤالات اهالی حسنا و دکه در شش فرسخی کاشان واقع است مرقوم فرموده
بقای بر تقلید میت خصوصاً بندگان علیتین مکان حضرت آقای آیه الله آقای ملا حبیب الله
اعلی الله مقامه جایز است و اقتداء بجناب مستطاب شریعتی آیه الله زاده آقای
آقا محمد دام فضلہ العالی محل شک و شبهه نیست خداوند بر توفیقات انجناب
بفرماید و آن وجود محترم را از سوانح زمان محافظت فرماید و آنچه خدمت ایشان تقیم
نمایند بابت سهم مبارک امام قبول است یقین است که مراتب احترامیه انجناب را
رعایت خواهند نمود و تکلیف در کمتر از هشت فرسخ اتمام است لذا در مسافت مرقومه
که شش فرسخ باشد نماز را باید تمام کرد و روزه هم واجب است مگر در همان روز

معاودت نماید و العالم حرره الاقل سجع مهر محمد بن ابراهیم الموسوی

و مقبره و مدفن مرحوم آقای سید محمد علوی در مزار فیض کاشان زیارت گاه خواص و عوام است
و حضرت آیه الله مرحوم آقای شیخ محمد سلیمانی این اجازه را مرقوم فرموده و مقبره و مدفن آن
در جنب مسجد بالا بازار کاشان که محل ارشاد و امام جماعت آن مسجد بوده است می باشد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا إِيمَانُ سَابِقٌ بِاللَّهِ وَرَحْمَتُهُ
کتابه و جعل الحمد اول محل نعمته و آخر جزاء اهل طاعته وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ وَعَلَى
آلِهِ أئمة الرحمة و معادن الحكمة و بعد فان الاخ الاثر الصفي الرشيد و العالم العادل
الکامل السعيد عمدة العلماء المهذبين و فخر الافاضل الانجيين حاوی الفضائل و ماحی الرذائل

ذوالفکر الثاق و الفهم الصائب المؤید المسدد الربانی الآقا محمد آیه الله زاده
الشريف الكاشاني زاده الله توفيقاته و بلغه الله تعالى الآمال و الاماني احب ان يسلك
نفسه في سلسلة الاخبار فاستجاز من خادم روايات احاديث الائمة الطهار و استخرجت الله تعالى
واجزته ان يروي ما يجوز في روايته مما سبقه الاصحاب في فنون العلوم الدينية من الاحاديث
والتفسير و الفقه و الاصولين و غيره خصوصاً الكتب الاربعة التي عليها تدور الرجي مذهب الامامية
من مشايخي العظام رضوان الله عليهم بطرقهم المعلومه و منهم علامه آلاء جدي التقي مقام العظام
الشيخ العلماء من استاده الشيخ المرتضى الانصاري و منهم اتقوا المولى الوحيد الخبيب الاستاد الاستاذ الاعظم
الاجل الاكرم الاديب الارباب الاحبيب آية الله العظمى الشريف ابوالمردوح الحجازي الماذون طاب ثراه قيل
له بالفارسية صبر بيار کشيدن پدري پير فلک تا ذکر مادر کيتي چون تو فرزند بزر ايد و قد
قلت له بالعربية في مدح نظماً و آية الله به الحق عرف ظل الاله مثله كيف وصف
احسن منه ترعنان اطهر منه لم تلد نسوان ان العلوم كلها له ترى الصيد كل الصيد في جوف
من الخاتمة و اوصيت هذا المجاز ملازمة التقوى و الاحتياط و المجانبية عن التفريط و الافراط
و نسئل الله سبيل النجاة و صلى الله على محمد و اوصيائه صدر عني بالصدق و الصواب في شهر صيام

ع ۱۳۷۶ قمری) امضاء محمد السليمانی

لطيف و عنایت و رحمت و آمرزش و توفیق بر اعمال صالحه را از خداوند متعال خواها نم
في شهر ذي القعدة الحرام ۱۳۸۹ قمری محمد بن حبیب الله الشريف آیه الله زاده کاشان



اما وصایای مرحوم والد که در خاتمه کتاب الفهرست مسطور داشته اند

خاتمه

در ذکر آنچه دارم از مال دنیا غیر از کتاب و آنچه ندارم در امر و زک که یوم شنبه هفتم محرم است از شهر سینه هزار و سیصد و بیت و چهار از هجرت نبوی ۱۳ و گذشته است از سن این حقیر تخمیناً شصت و چهار یا پنج سال

وَأَنَا أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّهُ كَمَا أَثْنَى عَلَى نَفْسِهِ إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَدًّا لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ وَهُوَ كَمَا وَصَفَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَأَنَّ عَلِيًّا عَمِيدَ الْوَصِيِّينَ لَمْ يَغْرِفْهُ حَقُّ مَعْرِفَتِهِ سِوَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَهُوَ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ فِي خُطْبِهِ وَكَلَامَتِهِ الْمَعْرُوفَةِ وَأَنَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وَلِيِّهِ حُجَجُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ فِي أَرْضِهِ وَسَمَائِهِ وَهُمْ كَمَا وَصَفُوا فِي الزِّيَارَةِ إِلَى مَعْتَبَرٍ وَأَشْهَدُ أَنَّ قَائِمَهُمُ الْخَائِبُ الْمُنْتَظَرُ سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَنَّهُ يَمْلَأُ الْأَرْضَ بَعْدَ ظُهورِهِ عَدْلًا وَقِطًا بَعْدَ أَنْ مَلَأَتْ ظُلُمًا وَكُفْرًا وَأَشْهَدُ أَنَّ أَعْدَاءَهُمْ وَمُخَالِفِيهِمْ وَمُعَانِدِيهِمْ وَمُنْكَرِي فُضَائِلِهِمْ وَالْمُحْدِثِينَ فِي طَرِيقَتِهِمْ وَالْمُبْدِعِينَ فِي سُنَنِهِمْ ضَالُّونَ مُلْعُونُونَ أَبَدًا أَبَدِينَ وَأَشْهَدُ أَنَّ الْفُقَهَاءَ الْعَادِلِينَ الْعَامِلِينَ الْمُعْرِضِينَ عَنِ اتِّبَاعِ الشَّهَوَاتِ الرَّاغِبِينَ إِلَى الْمُتَوَاتَاتِ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ النَّاهِيينَ عَنِ الْمُنْكَرِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَرِثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَنُوَابِ الْأَوْصِيَاءِ وَحَفَظَةُ الدِّينِ وَخَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْأَئِمَّةَ الْمُعْصومِينَ وَأَنَّ أَعْدَاءَهُمْ أَعْدَاءُ اللَّهِ وَأَعْدَاءُ رَسُولِهِ وَأَمَنَاءُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

اما آنچه ندارم پس لایعد و لایحصى است و نطاق حساب از احاطه بآن قاصر است چه از دنیا مال فراهم نکرده ام با آنکه مال بسیار بدستم آمد و قد علم الاقوام لو ان حاتما

اراد ثراء المال كان له وفر

گفتم نبود ما را چیزی چه زیان دارد

گفتند جهان داری اسباب جهان دارد

اما آنچه دارم از این قرار است قرض موافق آنچه در محلی دیگر ثبت است و لکن امیدوارم خداوند که قبل از وفات من قروض من ادا شود زیرا که مکرر مقروض شده ام و من حیث لا احتسب خداوند ادا فرموده است کتب و قفی که تولیت آنها با علم علای این بلد است بدهند بهر کسی که اعلم باشد کتب و قفی که متولی آن معلوم نیست بدهند به مجتهد ثابت الاجتهاد و غرض آنست که سعی کنند که تصرف خلاف



شرع در کتب و قفیه و حبسیه نشود و کسی آنها را بفروشد اما کتب محلو که این احقر باید بکافرض الله بین
ورثه قسمت شود و ثلث قسمت آنها صرف مقبره من شود و اگر انشاء الله در مشاهد مشرفه وفات

کنم که نعم المطلوب در بناهاها مراد فن نمایند و چون در هر بلدی دیگر که اجل رسید در همانجا
مراد فن نمایند ^{مجلس} چه حقیر حمل نعش را جائز نمی دانم مطلقا و چون در کاشان وفات
نمایم در دشت افروز در زمین وقفی حاجی عبدالعزیزی که تصرف من است و وقف است بر قبرستان
مراد در زمین که میت در آن دفن نشده باشد دفن نمایند

و کتب مؤلف خودم که بخط خودم هست و نسخه اصل است وقف نمایند و بهر کس که بخواهد
استفاد کند بدهند و تولیت آن با آقا حسین است لذا بعد نسل تا از میان نرود چنانکه بسیاری

از آنها چنین شده است
حاصل آنکه بعد از من ترک از من نخواهد بود که ورثه قسمت کنند مگر کتابهای مملو که مرقوم شده

و محل حاجت من بوده است و در دنیا تعلق به هیچ نداشته ام مگر با آنها در این تاریخ نه آبی دارم
و نه ملکی و نه فرعه و نه دکانی و نه طلائی و نه نقره و نه اسباب خانه زیرا که
جهان و هر چه در آن است هیچ در هیچ است هزار مرتبه این نکته کرده ام تحقیق

و در این مدت که در این دنیا بوده ام خورده ام و آشامیده ام و پوشیده ام و خداوند مرا
و انکذاشته است و تملق احدی را نگفته ام و طمع با جدی نداشته ام و از کسی خواهشی برای خود
نگرفته ام و آزاری بکسی نرسانیده ام اگر چه بسیاری از روی حسد و کینه بجهت مرا اذیت کرده اند
زبان در غیبت من و لکن تا بحال برای احدی از مسلمانان بد نگفته ام و غیبت احدی را نکرده ام
گر چه خلقان جهان آزار را جویند لیک ما خود آزاریم ما را با کسی آزار نیست

بلکه زبان حال من همیشه باین شعر مترنم بوده است
صلح کل کردیم با کل بشر کویا خضی کن و نیکی نگر خول و از شهرت و نفوذ مملول
و چون من وفات کردم مراد را کوچک و بآزار نگذاشته چه در زندگی همیشه طالب از شهرت و نفوذ
بوده ام در مرده کی نیز نمی خواهم خود را بنمایم مراد را جمعی نزدیک غسل دهند بتعلیم کسیه مسئله
دان باشد و در دشت افروز در زمین مرور بعد از نماز مجلسا دفن نمایند بنحو مسطور انتی
و مرحوم مهدی اخباری این سه بیت را بالای در بقبره مرحوم آقای ملا حبیب الله الشریف الکاشانی
که تخلص او در شعر سالک است در کاشی نوشته است

چون حبیب الله سالک خوف در این سرزمین این زمین شد از مکانش رشک فردوسن برین
هاتقی از غیب داد این مرده که ای اهل یقین هفده جنات عدن فادخلوها خالدين
گفت اخباری ز سال فوت و فضلش این چنین خادم درگاه آن دانا بود روح الامین
کتبه محمد بن حبیب الله الشریف الکاشانی آیه الله زاده کاشانی ۱۳۸۹ قمری





